عجوبۂ خلائق زمان و زمین و صنائع مکان و مکین

خزائن اللغۃ

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع کانپور طبع یافت

بسم اللہ الرحمن الرحیم

حمدی کہ رخسار شاہد بیان را غازہ پیرائی نماید و ستایشی کہ قامت دلفریب معشوقہ سخن بزالجلل بدائع آرائد شکیمی اوزخور است کہ مشاطۂ قدرتش عروس معنی بکر را در حجلۂ فکر جلوۂ ظہور بخشیدہ و نقشبند حکمتش سواد الفاظ را از فروغ مضمون چون مردم چشم سرچشمۂ نور گردانید و عالم تنزیہ در وحدت سرای ذاتش حلقہ بیرون در است و جہان تشبیہ با وسعت آباد دو منزلۂ صفاتش مختصر زبان نطق پرداز را از افاضۂ نیسان کرمش گوہر بیان در فکر سخن طراز را از فیض بہار رحمتش گل در گریبان دست خیال در اندازِ کنگرۂ کاخ جلالش بیگانہ رسائی و پای وہم در پیمودن ساحت کمالش سرگرم آبلہ فرسائی المولفہ بر جزو کلی کہ بود در را فزاہ + برہان خدا است نزد مرد آگاہ + ترتیب مقدمات جسم و جان را در منطق ما نتیجہ باشد اللہ + و درود ی کہ حسن معنی را پیرایۂ قبول بخشد و تحلیتی کہ عروس سخن را بزیور یکسان آرایش دہد نسیجی افصح را انسزاوار است کہ آیۂ ہدایت پیرایۂ وما ینطق عن الہوی چاشنی خوان فصاحت او ست و مصدوقۂ بلغ ما انزل الیک نمک مائدۂ بلاغت او و رسولی کہ اشارت سر انگشت منہ شگافش قفل دلہای بستہ را کلید یست و آوای کہ فروغ جمال

کوتاه است علم و دعوی این فن بر می افرازند و کلاه نخوت و غرور بر آسمان می اندازند
شبه بمقدار خود را همسلک گوهر شاهوار می شمارند و سفال ریزه بمقدار خویشتن را دُر بے بدل
آبدار بجلوه می آرند شخص شعری این سیه درونان از سواد لفظ بجائی سیاه و کیمیاست و معنی ابر بیداد
این خستان دستان از بیاض بین السطور چاک در گریبان مولفه جاهل آنجا که نکته گیر بود
شعر را قیمت شعیر بود + رسم سخندانی از عالم بر افتاده و بنیاد نکته رانی از پا در آمده مولفه
ز انسان امروز آنچه پیدا ست + فضلش دغه است و دانشش بخت + راقم حروف شمس الدین
فقیر که تمنای ظل هما سعادت افزای معنی عمری درین فن سخندانی شکسته و در زاویه خمول
منتظر لطیفه غیبی نشسته غیر از سخن سنجی و بجز کتاب انیسی غیر از و فوائدی که درین فن از خویش
صحبت این و آن میسر اندوخته قبل ازین متفرق بزبان قلم داده و کلی از علم بیان و بدیع
و عروض نگاشته کلک سحر طراز گردیده و چون از دیر باز مکنون خاطر بود که اگر همت وقت
دست دهد و توفیق مساعدت نماید مجموع فنونی که در شعر و شاعری از آن گزیر نه باشد در یک
کتاب سمت اندراج یابد تا طالبان فضل و هنر را واسطه ترقی و تکمیل باشد و مدعیان بے بضاعت را
موجب تنبیه و آگاهی گردد درین ایام که هجوم هموم و اندوه بر دل شکسته استیلا یافته چاره جز این
ندیدم که در حصار سخن گریزم و در کنگره قصر معنی در آویزم باشد که دست خزان ملال از دامن دل
کوتاه گردد و زهر جانگزای غصه روزگار را این تریاق کبیر چاره سازی نماید چون صورت
این معنی در آئینه خاطر مرتسم گردید باتمام این امر جلیل القدر کمر اهتمام بر بستم و توفیق باری
عز اسمه باندک فرصتی مرکوز ضمیر را در نیکوترین صورتی جلوه ظهور بخشیدم باشد که حرفے

ازان مرغوب صاحبدلان افتد و مولف را در حالت ذوق بدعای خیر یاد آورد شود و این کتاب چون مشتمل بر فنون بلاغت است بحدائق البلاغۃ موسوم گردید و مبتنی بر پنج حدیقہ و خاتمہ شد حدیقہ اول در علم بیان حدیقہ دوم در علم بدیع حدیقہ سوم در علم عروض حدیقہ چہارم در علم قوافی حدیقہ پنجم در فن معما خاتمہ در سرقات شعریہ و ما یتعلق بہا و پوشیدہ نماند کہ معما اگرچہ قسمی از صنائع لفظی است و داخل فن بدیع است اما چون حصول اہم از و بانواع اشارات و اصناف دلالات صورت می پذیرد و قواعد و قوانین اجمال آن شعب و فروع متکاثرہ وارد برأسہ فنی شدہ و تحصیل علوم مذکورہ طلاب صناعت شعر را از واجبات است حالا وقت آنست کہ خوض در مطلب نمائیم و نقاب خفا از روی مقصود بر کشائیم والتوفیق من اللہ العلی الاعلی وھو حسبی و نعم الوکیل

الحدیقۃ الاولیٰ فی علم البیان

علم بیان عبارت از اصول و قواعدی چند است کہ چون آن را مستحضر دارند یک معنی را بچند طریق ایراد توان نمود بنحویکہ بعضے ازان طرق در دلالت واضح و بعضی اوضح باشد و دلالت بر سہ گونہ است اول وضعی و آن دلالت کردن لفظ است بر تمام معنی موضوع لہ مانند دلالت انسان بر حیوان ناطق دوم تضمنی و آن دلالت لفظ است بر جزو موضوع لہ مثل دلالت انسان بر حیوان تنہا سوم التزامی و آن دلالت لفظ است بر معنی کہ خارج از حقیقت موضوع لہ و لازم او بود

چنانچه دلالت انسان بر ناطق و اول را دلالت مطابقه و اخیرین را
دلالت عقلیه نیز گویند و ظاهر است که این وجه تسمیه طریق نحوی که گفته شد
بدلالت تضمن صورت نمیتواند بست زیرا که دلالت الفاظ بر معانی در دلالت
تضمنی بیک وتیره است و بر سبیل اتم و انقص نیست مثلاً الفاظ اسد و لیث و
غضنفر و حارث که موضوع است برای شیر نمیتواند بود که دلالت بعضی ازین
الفاظ بر شیر واضح تر از بعض دیگر باشد اما بدلالت تضمن و التزام این معنی
صورت پذیر میتواند شد زیرا که ممکن است که یک ملزوم را چند لوازم باشد که بعضی
ازان بسبب قلت وسائط قریب باشند و بعضی بسبب کثرت وسائط بعید و
این قرب و بعد موجب وضوح و خفای او گردد مثلاً طویل النجاد اگر درازی قد را
بلا واسطه لازم است و همچنین مهمان دوست را کثیر الرماد خوانی در مثال اول میان لازم و ملزوم
واسطه نیست و در مثال دوم وسائط است چه کثرت رماد لازم کثرت
هیمه سوختن است و آن لازم کثرت طبخ و آن لازم کثرت مهمانی و آن لازم
مهمان دوست بودن و همچنین ممکن است که یک لازم را چند ملزوم باشد مثل سپید
در برف و عاج و شیر و مانند آن و ایضاً ممکن است که یک چیز را چند جزو باشد چند
جزو جزو باشد پس دلالت جزو بران چیز واضح تر از دلالت جزو جزو خواهد بود
چنانچه دلالت حیوان بر جسم واضح تر است از دلالت انسان بر وی و ازینجا ظاهر میشود
که مرجع علم بیان اعتبار نمودن لازمات در معانی است و پوشیده نماند که لزوم

از دو طرف میباشد مثل لزومی که در امام و مقتدی است یا از یکطرف مانند لزوم
که در علم و حیات و در جرأت و اسد است و لفظی که لازم معنی او را اراده نمایند اگر
قرینه بر عدم ارادهٔ معنی موضوع له قائم باشد آن لفظ را مجاز خوانند و اگر ارادهٔ معنی
موضوع له نیز جائز باشد کنایه نامند و نسبت مجاز با کنایه نسبت مفرد است با
مرکب زیرا که در مجاز ارادهٔ لازم با عدم ارادهٔ ملزوم شرط است و در کنایه جواز
ارادهٔ هر دو معتبر پس مجاز بمنزلهٔ جزو است و کنایه بمثابهٔ کل و ذکر جزو باید که مقدم
باشد بر ذکر کل و در مجاز باید که میان معنی حقیقی و معنی مجازی علاقه باشد پس اگر علاقه
تشبیه است آنرا استعاره گویند و اگر سوای تشبیه چیزی دیگر است مجاز مرسل
نامند و ازینجا معلوم شد که مدار علم بیان بر چهار اصل است تشبیه و استعاره و
مجاز مرسل و کنایه و ما هر اصلی را در شجره وا نمائیم **شجرهٔ اول در بیان تشبیه**
بدانکه تشبیه در لغت دلالت است بر مشارکت دو چیز در یک معنی و آن دو چیز را
مشبه و مشبه به گویند و آن معنی مشترک را وجه شبه نامند و ناگزیر است که در مشبه و
مشبه به از وجهی اشتراک باشد و از وجه دیگر افتراق مثل آنکه در حقیقت مختلف
باشند و در صفت مشترک یا بالعکس و اگر افتراق در هر دو بهیچ وجه یافت نشود تعدد
بر خیزد و تشبیه باطل شود و ایضاً تشبیه را گریز نیست از غرض چه متکلم را حاجت
به تشبیه نمی افتد مگر از برای غرضی و همچنین حال تشبیه در قرب و بعد و رد و قبول
متفاوت میباشد و ناچار است تشبیه را از ادات آن و درین مقام حاجت می افتد

به بیان چند چیز اول بیان مشبه و مشبه به دوم بیان وجه شبه سوم ذکر غرض
تشبیه چهارم شرح اقسام تشبیه پنجم بیان ادات تشبیه و هر یک ازین پنج
در فرعی شرح داده شود فرع اول در بیان دو طرف تشبیه که آن را
مشبه و مشبه به خوانند باید دانست که مشبه و مشبه به یا مدرک یکی از حواس خمسه
ظاهری شود و یا مدرک بعقل اما آنچه مدرک بحواس است از مبصرات چنانچه درین
بیت حکیم اسدی طوسی بیت عذاری چو گل خاطر افروز دیده + فروزنده
چون صبح نوروز دیده + و از مسموعات چنانچه درین بیت حکیم خاقانی شروانی
بیت گاه چو حال عاشقان صبح کند تا و نے + گه چو حلی دلبران مرغ کند نواگری
مقصود درینجا تشبیه آواز مرغ است بآواز خلخال دلبران و از مشمومات
چنانچه درین بیت وله زان می گلگون که بید سوخته پرورد + بوی گل مشک
بید خام برآمد + و از مذوقات چنانچه درین بیت لمولفه شرابی داشت
ساقی دوش در جام + که بردی لذت تسنیم از دو کام + و از ملموسات چنانچه
درین بیت خاقانی بیت بر چون پرند لیک دلش گونه پلاس + من بر پلاس
صبر کنم از پرند او + اما درین بیت حکیم مختاری بیت آثار آفتاب شده
جرعه قدح + منقار عندلیب شده زخمه رباب + اگر منقار را مشبه و زخمه را
مشبه به باعتبار شکل گیریم از قسم مبصرات است و اگر آواز منقار را مشبه و آواز زخمه را
مشبه به اعتبار کنیم از قبیل مسموعات میشود و نوعی دیگر از حسیات است که

خیال آنرا فراهم می آرد و در خارج وجود ندارد و چون مدرکات خیال از
محسوسات بیرون نیست این قسم را از انواع تشبیه حسی شمرده اند چنانچه درین
بیت ؎ وکان محمر الشقیق اذا تهبط و تصعد + اعلام یاقوت نشرن
علی رماح من زبرجد + ترجمه اش اینست که شقائق سرخ وقتی که از تحریک باد میل
بپائین میکند و بالا میرود گویا علمهای یاقوت است که بر نیزه های زمردین
کرده شده و پوشیده نماند که علم یاقوت و نیزه زمرد اگرچه در خارج وجود ندارد اما
اجزای آن که یاقوت و زمرد و علم و رماح باشد از محسوسات بصر است و در فارسی
این بیت حکیم عنصری ؎ باغ را بنگر بپروین بدان ماند درست + گر ببین
سیمین تذروی بسدین منقاستی + سیمین تذرو و بسدین منقار از عالم اعلام یاقوت
است که مذکور شد و این بیت انوری ؎ ساغرش پر بادهٔ رنگین چنان آید بچشم +
کز میان آب روشن بر فروزی آذری + آتش میان آب افروختن خیال
محض است و در خارج امکان وجود ندارد و ازین قبیل است این بیت فقیر
؎ بود گلبن که دارد غنچه پر باز + زمرد بال مرغی لعل منقار + اما مشبه و مشبه به
عقلی آنست که مدرک بعقل شود نه بحس مثل تشبیه علم بحیات و چنانچه درین بیت
ازرقی ذکای طبع تو گوئی که لوح محفوظ است + که ذره نبود جائز اندرو نسیان +
و درین بیت حکیم سنائی مردگی جهل و زندگی دینست + هرچه گفتند مغز آن
اینست + در شعر اول ذکا مشبه و لوح محفوظ مشبه به واقع شده و در شعر ثانی

مردگی و زندگی مشبہ بہ و جہل و دین مشبہ آمدہ و اینہا ہمہ مدرک بعقل میشود و آنچہ بحس
و آنچہ ادراک آن تعلق بوجدان دارد مثل لذت و الم و جوع و شبع و نظائر آن
از قسم عقلی میشمارند چنانچہ درین بیت فقیر الم عشق لذت دگر است + رنج
عشاق راحت دگر است + و آنچہ را وہم صورت میدہد نیز از نوع عقلی حساب
میکنند و فرق در وہمی و خیالی آنست کہ خیال آنچہ از حس مشترک اقتباس مینماید
قوت متخیلہ آنرا ترکیب میدہد مثل علم یاقوت و عنقای لبدین کہ در ابیات صدر
مذکور شد و وہم از حس مشترک اقتباس نمیکند بل از پیش خود اختراع صور مینماید
و متخیلہ آنرا ترکیب می بخشد مثل تصور انسانی کہ دہ سر داشتہ باشد یا تصور غول
بصورت سبع و اختراع دندان از برای او چنانچہ سبع را میباشد و ازین قبیل است
این شعر امرء القیس ایقتلنی و المشرفی مضاجعی + و مسنونۃ زرق کانیاب
اغوال + ترجمہ این اینست کہ آیا مرا میکشد رقیب و حال آنکہ شمشیری کہ منسوب
بمشارف یمن است ہم بستر است با من و سنانہای کبود یعنی فولادی کہ مانند
دندانہای غول است و در فارسی این بیت حکیم مختاری در ملک خنجر بلک و
نیم چرخ او + بحر بیست پر جواہر و چرخیست پر شہاب + پوشیدہ نماند کہ علامہ
تفتازانی در مطول فرق میان تشبیہ وہمی و خیالی بنحویکہ مذکور شد بیان نمودہ
اما در بادی النظر فرقی درین ہر دو قسم یافتہ نمیشود زیرا کہ تصور انسانی کہ دہ سر
یا دہ بال داشتہ باشد و تصور غول بشکل سبع و اختراع دندان از برای او بعینہ

مثل علم یاقوت در ماح زمرد و امثال آنست که در تشبیه خیالی گذشت و
اجزای این هر دو قسم از محسوسات است که خیال بواسطه حس مشترک آنرا
اقتباس نموده و متخیله ترکیب داده اما حق واقع اینست که وهم چیزهای نادیده
را کسوت صور پوشاند و لهذا گویند که واهمه خلاق است و خیال آنچه از
حس مشترک اقتباس نموده همانرا دارد پس وهم بر چیزهای غائب حاکم است
بخلاف خیال که آن از مدرکات حسی تجاوز نمی نماید و تصور نمودن غول
یا ملک و مانند آن کار وهم است و خیال از امثال این تصورات عاجز و اینست
فرق در وهمی و خیالی پس ازین قرار بیت حکیم مختاری که در مثال مذکور شد
باید که از قسم تشبیه خیالی باشد و مثال تشبیه وهمی این بیت فقیر بروی گل
شبنم ساخته جا + گسته چرخ تسبیح ملک را + و تسبیح ملک از عالم انیاب
اغوال است که در شعر امرء القیس گذشت تامل و میتواند بود که یکی از دو طرف
تشبیه حسی باشد و یکی عقلی مانند تشبیه عدل بمیزان و تشبیه عطر بخلق کریم و
ازین قبیل است این ابیات خاقانی عمر پل است زخنه سر جادثه سیل پل
شکن + کوش که تا رسید و میل ازپل رخنه بگذری + حکیم عنصری شعر است
چو دریا بشکل ظاهر تنزیل + تاویل چو لولو است سوی مردم دانا + ابو الفرج
رونی است روی چون حاصل نکوکاران + زلف چون نامه گنهگاران +
ازرقی است یکی برگ فرث در صحن بستان + چو جان خردمند و طبع سخنور +

در دو بیت اول مشبہ عقلی و مشبہ بہ حسی آمدہ و در دو بیت اخیر بالعکس و
حاصل این مبحث آنست کہ مشبہ و مشبہ بہ در تشبیہ بر چہار گونہ می آید یکی آنکہ
ہر دو حسی باشند دوم آنکہ ہر دو عقلی باشند سوم آنکہ مشبہ حسی و مشبہ بہ
عقلی باشد و چہارم عکس سوم **فرع دوم** در بیان وجہ شبہ و آن عبارت
از معنی ست کہ مشبہ و مشبہ بہ در ان اشتراک داشتہ باشند باید دانست کہ مشبہ
و مشبہ بہ یا در حقیقت اشتراک و در صفت افتراق دارند مانند دو جسم کہ یکے
سیاہ و یکی سفید باشد یا بالعکس مانند دو طویل کہ یکی خط و یکی جسم باشند و صفت
یا مستند بحس است مثل کیفیات جسمانی از قبیل الوان و اشکال و مقادیر و حرکات
و اصوات و طعوم و روائح و خشونت و ملاست و صلابت و لینت و ثقل و
خفت و حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و نظائر آن کہ در اشیاء
بحواس خمسہ ظاہری تعلق دارد یا مستند بعقل است مانند کیفیات نفسانی از
قبیل ذکا و معرفت و قدرت و کرم و شجاعت و حلم و غضب و اشباہ آن کہ مدرک
بعقل میشود و یا صفت اعتباری و اضافی است مثل اتصاف چیزے باین کہ
وجود شی یا عدمش مطلوب است یا اینکہ مطموع فیہ است یا دور از طمع است یا
اتصاف بچیزی کہ محض تصوری و وہمی باشد مثل انیاب اغوال کہ در شعر
امرء القیس مذکور شد و ایضاً مرجع صفت یا یک چیز است یا چند چیز و ہمچنین
حقائق یا بسیط اند یا مرکب از اجزای مختلفہ پس وجہ شبہ متنوع میگردد بحسب

این انواع که مذکور کردیم و چون آمیغی که دریافتی بدانکه وجه شبه یا واحد است یا متعدد و متعدد دیا در حکم واحد است بسبب آنکه یک حقیقت از چند چیز ترکیب یافته یا در حکم واحد نیست اما وجه شبه واحد یا حسی است یا عقلی و در حسی لازم است که مشبه و مشبه به نیز حسی باشند زیراکه وجه شبه امریست ماخوذ از مشبه و مشبه به و ماخوذ از عقلی غیر عقلی نخواهد بود اما در وجه شبه عقلی لازم نیست که مشبه و مشبه به نیز عقلی باشد بجهت آنکه عقل ادراک محسوسات میتواند کرد و حس از ادراک محسوسات عاجز است و از اینجا است که علمای فن بلاغت گفته اند التشبیه بالوجه العقلی اعم من التشبیه بالوجه الحسی اما وجه شبه واحد حسی مثل حمرت در تشبیه رخسار بگل و خفای آواز در تشبیه صوت ضعیف بهمس و بوی خوش در تشبیه زلف بعنبر و حلاوت در تشبیه آب بشراب و لینت در تشبیه جلد با حریر و ابیات اشکال این اقسام در بحث مشبه و مشبه به گذشت و اما وجه شبه واحد عقلی مثل جرات در تشبیه شجاع با سد و زنده ساختن در تشبیه علم بحیات و هدایت در تشبیه علم بنور و انقطاع در تشبیه مرگ بخواب و استطابت نفس در تشبیه عطر بخلق کریم و اما وجه شبه متعدد و که در حکم واحد باشد و آنرا وجه شبه مرکب نیز گویند عبارت است از هیأتی معین مرکب از چند چیز و این نیز یا حسی میباشد یا عقلی و حسی بر چند قسم می آید یکی آنکه مشبه و مشبه به مفرد باشند و وجه شبه مرکب حسی باشد مثل تشبیه انگشت بچشم خروس در استدارت و حمرت و مقدار مخصوص و چنانچه درین بیت ابوالفرج

ست بارہ در زیر ران چو شکل چرخ + چتر بر فوق سر چو خرمن ماہ + وجہ تشبیہ
در تشبیہ اسپ با آسمان عظمت وجسامت وسرعت سیر است و در تشبیہ
چتر بہالۂ ماہ تدور و درخشندگی و تدویر است واینہا ہمہ محسوسات است دوم
آنکہ ہر سہ مرکب حسی باشند چنانچہ درین بیت کہ در صفت رزم گفتہ بشار
کأن مثار النقع فوق رؤسنا + واسیافنا لیل تہاوی کواکبہ + ترجمہ اش
اینست کہ گویا آثار غبار و گرد بالای سر ہای ما و شمشیر ہای ما کہ دران غبار
میدرخشند مانند شبی ست کہ شہاب پی در پی دران ساقط میشود مراد شاعر
درینجا تشبیہ غبار و برق شمشیری کہ درو میدرخشند باشبی است کہ شہاب متواتر
دران ساقط میشود واین مجموع یک ہیأت است نہ اینکہ غبار را بشب و
شمشیر را با شہاب جدا تشبیہ کردہ باشد و وجہ شبہ درین بیت ہیأتیست کہ از
حرکت اجرام روشن مستطیل متفرق در جوانب چیزی سیاہ حاصل آمدہ واز
قبیل ست این بیت خاقانی ابر از ہوا بچگان ماند بزنگی دایگان +
در کام رومی بچگان پستان نور انداختہ + مقصود درینجا تشبیہ مجموع چکیدن
باران از ابر سیاہ و بر گل است بزنگی دایہ کہ رومی بچہ را شیر میدہد نہ اینکہ گل را
برومی بچہ و ابر را بزنگی دایہ و باران را بشیر جدا گانہ تشبیہ کردہ باشد و وجہ
شبہ درینجا ہیأتی ست کہ از احاطت چیزی سیاہ بر جیب سرخ و ترشح چیزی
سفید از ان سیاہ بر سرخ حاصل آمدہ وازین قبیل ست این ابیات خاقانی

بیت بربطی چون داتگیان طفل نالان در بغل + طفل را زخواب بست داتگیان انگیختہ + ولہ گوئی شرری کہ ہست زانگشت + زنگی بدامان برافگند

سلمان ساوجی خیال سبزہ در جوی روان بدان ماند + کہ خضر بر سر آب افگند مصلی را + و امیر معزی بیت گفتم کہ چیست خون عدو در حسام او

گفتا کہ بر بنفشہ پراگندہ ارغوان + شیخ نظامی در غسل کردن شیرین گوید

بیت چو بر فرق آب می انداخت از دست + فلک بر ماہ مروارید می بست

و انوری بیت در آب دیدہ ہمی گشت زلف مشکینش + چو شاخ سنبل سیراب

در می احمر + و حکیم ازرقی بیت رخ او لالستان بود و سر زلف او + زاغ سیاہ

ست سنان خفتہ بران لالستان + و مرکب بودن مشبہ و مشبہ بہ و وجہ شبہ

درین ابیات بر متامل ظاہر است سوم آنکہ مشبہ مفرد حسی و مشبہ بہ و وجہ شبہ

مرکب حسی باشند کقولہ و الشمس کالمراۃ فی کف الاشل آفتاب را تشبیہ دادہ

بآئینہ کہ در دست اشل باشد و وجہ شبہ درینجا ہیاتی است کہ از استدارت و

اشراق و حرکت سریع متصل حاصل آمدہ و ازین قبیل است این بیت

خاقانی کہ در خطاب آفتاب گفتہ بیت مانی العرابیان اشقر + نیزہ بکف

برہنہ پیکر + و این بیت عبد الواسع جبلی بیت زلفین تو تیری است

برانگیختہ از عاج + رخسار تو شیری است برآمیختہ باگل + مقصود درینجا

تشبیہ رخسار است با شیری کہ در شراب آمیختہ باشد و وجہ شبہ امتزاج سرخی

۱۵

باسفیدی چهارم آنکه مشبه به مفرد و مشبه و وجه شبه مرکب باشد چنانچه درین
بیت خاقانی بیت چون ریم آهن ز خم آهن ÷ صد شبه کنند چشم دشمن ÷
پوشیده نماند که مشبه درینجا صد شبه نمودن چشم دشمن بزخم سنانست و مشبه به
ریم آهن و اول مرکب و ثانی مفرد است و وجه شبه هیأتی است که از شکل زنبور خانه
باشد و این نیز مرکب است اما وجه شبه مرکب عقلی چنانچه درین بیت **انوری**
بیت در جهانی و از جهان بیشی ÷ همچو معنی که در بیان باشد ÷ و وجه شبه درینجا
راجح بودن محاط بر محیط است و درین دو بیت **خاقانی** نظم ای شده بر دست
تو حلهٔ دل شاخ شاخ ÷ هم تو مطرا کنان پوشش ارکان او ÷ یوسفی آورده در
تن زندان و پس ÷ قفل زر افگنده بر در زندان او ÷ و وجه شبه درینجا ذلیل و
خوار داشتن چیز خوب و عزیز داشتن چیز رذیلست و مقصود از مجموع یک هیأتست
نند بر بدانکه هرگاه وجه شبه هیأتی باشد مرکب از چند چیز اعم از ینکه اجزای
آن حسی باشند یا عقلی اگر بعضی از آن اجزا را اخذ کنند و بعضی دیگر را ترک نمایند
در تشبیه غلط واقع شود و وضوح این معنی نیز ابیات اشاره صدر هویداست اما
وجه شبه غیر واحد که آنرا متعدد نامند چنان است که چند چیز را وجه شبه سازند.
و هر یکی از آن به نفس خود مستقل بود بخلاف مرکب که در آنجا از مجموع یک
هیأت مقصود میباشد و وجه شبه متعدد از سه قسم بیرون نیست **قسم اول**
آنکه آن چیزها همه حسی باشند چنانچه درین بیت **خاقانی** شعر این الاوس

والاقداح + این این الشموس والاقمار + وجه شبه در تشبیه کاسه قدح
بآفتاب و ماه تدویر و درخشندگی و گردش است قسم دوم آنکه همه عقلی باشد
مثل تشبیه بعضی از مرغان بزاغ در تیزی نظر و کمال حذر و اخفای جماع
قسم سوم آنکه بعضی از آن حسی و بعضی عقلی باشد چنانچه درین بیت مثلا
بیت اگر کهی خوردن می چون خون بدخواه + گهی تکیه زدن بر مسند شاه +
وجه شبه در تشبیه می با خون بدخواه حمرت و مرغوب بودن است و اول حسی و
دوم عقلی است و بدانکه گاهی وجه شبه را از نفس تضاد انتزاع مینمایند
طریقش چنانست که دو ضد را باهم تشبیه میدهند و آن معنی متضاد را که
در هر دو مشترک است وجه شبه اعتبار مینمایند و ضدیت را بمنزله تناسب میانگارند
و مقصود از چنین تشبیه خوش طبعی و ظرافت یا استهزا و سخریت است مثل آنکه
لئیمان را گویند که شیر است و بخیل را گویند که حاتم است چنانچه درین دو بیت
فقیر نظم درین موسم که باغ از فرط نزهت است + بود خوانی پر از الوان نعمت +
کلید در بدست باغبان است + عجائب حاتمی سالار خوان است + و باید دانست
که حق وجه شبه آنست که شامل هر دو طرف باشد یعنی بر مشبه و مشبه به صادق آید
و اگر بر یکی از دو طرف صادق نیاید تشبیه فاسد شود مثلا درین قول که النحو
فی الکلام کالملح فی الطعام اگر وجه شبه این باشد که صلاح در استعمال و فساد در
اهمال اوست بر هر دو صادق آید و تشبیه صحیح شود زیرا که اصلاح طعام در

استعمال نمک است و فسادش در اہمال آن و ہمچنین اصلاح کلام در استعمال
قواعد نحوی است و فسادش در اہمال آن و اگر وجہ شبہ چنین باشد کہ
بسیاری نمک مفسد طعام است و کمی نمک مصلح انست ایمعنی بر نحو صادق
نمی آید و تشبیہ خلل پذیر میگردد زیراکہ در کلام اگر بعضی از قواعد نحو استعمال
کنند و بعضی از اہمال نمایند کلام مہمل و نامربوط باشد **فرع سوم** در بیان
غرض تشبیہ پوشیدہ نماند کہ غرض تشبیہ در اکثر راجع بمشبہ میگردد و آن بر چند
قسم است **اول** آنکہ غرض از تشبیہ بیان امکان وجود مشبہ باشد در جائے
کہ ادعای امتناعش نیز ممکن بود چنانچہ درین بیت **ابوطیب بیت**
فان تفق الانام و انت منہم + فان المسک بعض دم الغزال + ترجمہ آنش
آنست کہ اگر تو فائق شوی بر خلق و حالانکہ از جنس ایشانی ایمعنی ممکن است
زیراکہ مشک پارۂ از خون آہو است مراد شاعر درین شعر فوقیت ممدوح است
بر سائر نوع انسانی بحدیکہ گوئی اصلا مناسبت با نہا ندارد و براسہ اصل
جدائی است و این ادعا در ظاہر ممتنع مینماید چہ محال است کہ یک فرد از نوع خود
بحدی ممتاز گردد کہ از ان نوع بر آید لہذا شاعر از تشبیہ دادن بمشک امکان
این معنی را بیان نمود و ثابت کرد زیراکہ مشک ہر چند پارۂ از خون آہو است
اما او را از قسم خون نمی شمارند و ازین قبیل است این بیت **خاقانی**
بیت دہر و روح الوری و لا تعجب + فالیواقیت بہجۃ الاحجار + و للمولف

بیت گر از خاک آمد و بر خلق شاہ است + عجب مشتم گل از خس گیاہ است +

دوم آنکہ غرض تشبیہ از بیان حال مشبہ باشد مثل تشبیہ چیزی در سواد یا بیاض یا غیر آن بچیزی و درین قسم شرط است کہ حال مشبہ بہ ظاہر باشد والا تشبیہ برای بیان حال نخواہد بود چنانچہ درین بیت **ابو الفرج** **بیت** دل از وداع رفیقان چو دیگ بر آتش + تن از غریو عزیزان چو مرغ در قفس است

غرض از تشبیہ درینجا بیان حال دل و تن است در حالت وداع و چنانچہ درین بیت **حکیم سنائی** **بیت** باز قہرش چو آید اندر کار + کشف در سر کشد کشف کردار + و درین بیت **خاقانی** **بیت** خصمت ز دولت بینوا و تنگ ورت کردہ رہا + چشمش بدر داد و توتیا بر باد تنکبا داشتہ یعنی حال خصم تو کہ از دولت مہجور ست و در تنگنا شتہ است تا آن بیاید کہ چشم او بدر و باشد و سرمہ را کہ دوای چشم است بر باد دہد و نقص و داز این تشبیہ بیان حال خصم است **سوم** آنکہ غرض از تشبیہ بیان مقدار حال مشبہ باشد چنانچہ درین بیت **انوری** **بیت** حدیث سرین و میانش چگویم + کہ دیدہ است کوہی معلق بکاہی +

غرض از تشبیہ درینجا شدت فربہی سرین ولاغری میانست و درین بیت **حکیم عنصری** **بیت** و آن ابر ہمچو کلبۂ نداّفان + اکنون چو گنج لولو مکنون است

غرض از تشبیہ ابر بکلبۂ نداّف و گنج لولو کثرت باریدن برف و باران است و درین بیت **کمال اسمعیل** **بیت** مانند پنبہ دانہ کہ در پنبہ تعبیہ است +

اجرام که بهاست نهان در میان برف + غرض از تشبیه درینجا مبالغه
در کثرت برف است اما درین بیت خاقانی بیت باد کیش آب شور
دریا + مانند عرق گناهگاران را + اگرچه در بادی النظر چنان می‌نماید که غرض
تشبیه تعلق بمشبه دارد و آن قلت آب دریا است در جنب عرق گناهگاران
اما در نظر تحقیق غرض تشبیه درینجا تعلق بمشبه به دارد و آن کثرت عرق
گناهگاران است و شرح این عنقریب مذکور میشود چهارم آنکه غرض از تشبیه
این باشد که حال و شان مشبه را خاطرنشان سامع بکند مثل تشبیه
بیهوده نقش بر روی آب و وجه خاطرنشان شدن آنست که چون نفس
انسانی بحسیات زیاده از عقلیات مالوف است آنچه را بواسطه حس دریابد
زودتر و بر و متقرر و منتقش میگردد چنانچه درین دو بیت حکیم عنصری
بیت باسبکساران مکن صحبت + تا نمانی حقیر و خوار و ذلیل + زر آستر و
مهلت فرود آستی + ای پسر چون سنگ بودت عدیل + و درین بیت
خاقانی بیت هر طرب را برابر است کرب + هر یمین را مقابل است یسار +
و درین بیت سنائی بیت صورت ابلهان چو دیگ تهی است + از درون
خالی و برون سیه است + و درین دو بیت خاقانی نظم تا کی در چشم عقل
خار مغیلان زدن + تا کی در راه نفس باغ ارم ساختن + زرش بهر زر
بردن آتش در دیو + بس خرافگناره سهم مرکب جم ساختن + و درین قسم

غرض اکثر تشبیه بطریق تمثیل می آید پنجم آنکه غرض از تشبیه زینت دادن
مشبه در نظر سامع باشد مثل تشبیه رخ سیاه با مردمک آهو چنانچه درین بیت
حکیم انوری **بیت** به بین وقت سخن گفتن لب شیرین و دندانش + که گوئی
در عمان است در لعل بدخشانش + غرض از تشبیه لب و دندان معشوق بدر و
لعل تزئین اوست وله **بیت** اختری بود سیه زیر مغرق زینی + راست
چون تیره شبی بسته برو یکشبه ماه + شیخ نظامی **بیت** تن صافش که
می غلطید در آب + چو غلطد قاقمی بر روی سنجاب + ششم آنکه غرض
از تشبیه مذمت و تقبیح مشبه باشد در نظر سامع مثل تشبیه روی که نشان
آبله در و باشد بسرگین بسته که خروس آنرا بمنقار زده باشد و در نظم مثل
این ابیات سنائی که در هجو علمای جاه طلب گوید **بیت** چون کیر شتر
زبان پسان + ریخچه دارند همچو خرمگسان + و کاتبی نیشاپوری که در هجو
شخصی گفته **رباعی** ای از تو سه روح و پنج حس خوار و خجل + در جا بهر چیز
چار چیزی کامل + چون فرج دهن باز و چو کون گنده دماغ + چون کیر
زبان دراز و چون خایه دو دل + و حکیم شفائی که در هجو ذوقی اردستانی
گفته **رباعی** ذوقی ز نشست بپشم ماشی ماند + مویت به نمد زید قماشی
ماند + پیشنیت بسنگ سرتراشی ماند + عینک چو نهی بکیر کاشی ماند + هفتم
آنکه غرض از تشبیه تازگی مشبه و ندرت حضور او در ذهن باشد یعنی مشبه

تشبیه بصورتی بر آید که از روی عادت حضور صورت او در ذهن ممتنع باشد
مثل تشبیه انبار زغال که بعضی ازان افروخته بود یا دریای مسک که موجش
طلا باشد و چنین صورت در عادت ممتنع الحضور است و نیست معنی
استطراف و تازگی مشبه و اکثر اشکال این قسم در تشبیه وهمی و خیالی مذکور شد
و از انجمله است این بیت ابوالفرج بیت گل از پیروزه گوئی شکل دستی
است + گرفته جام لعل اندر انامل + و این بیت انوری بیت آتش
سیال دیدستی در آب منجمد + گر ندیدستی بخواه از ساقیانش ساغرے +
باید دانست که استطراف مشبه بر دو گونه است یکی آنکه مشبه به فی نفسه نادر الحضور
باشد در ذهن مثال آتش سیال و آب منجمد در بیت مذکور و مثل این بیت
خاقانی که در صفت خضر گفته بیت آن شبیست روی ارغوان فشش +
چون برف تنیده گرد آتش + دیگر آنکه حضور مشبه به در حالت حضور مشبه
بندرت باشد یعنی ذهن در وقت تصور مشبه به تصور او کمتر انتقال نماید
چنانچه درین رباعی کمال اسمعیل رباعی آن زلف نگر بر رخ آن شهره
صنم + آویخته بی جنگ و خصومت باهم + وان ابر ببین بشکل کشتی گیران +
سر سوی هم آورده و قدها زده خم + ظاهر است که بمجرد تصور ابر و تصور
کشتی گیران در ذهن حاضر نمیشود و بدانکه هر گاه غرض تشبیه از تزیین یا
تقبیح یا استطراف مشبه باشد واجب است که مشبه به در وجه شبه معروف تر

وتمام تر باشد ودر جائیکه غرض از تشبیه بیان مقدار حال مشبه باشد باید که
هر دو در معرفت مساوی باشند ودر جائیکه غرض بیان امکان مشبه بود باید که
مشبه به در امکانیت مسلم ومعروف بود ودر استطراف شرط است که مشبه به
در ذهن نادر الحضور باشد نسبت بیان اقسام که غرض تشبیه دران راجع
بمشبه میگردد اما گاهی غرض تشبیه عائد بمشبه به میشود واین بر دو نوع می آید
نوع اول آنکه هرچه ناقص در وجه شبه باشد آنرا مشبه به سازند ومقصود
ازان ادعای اکملیت او بود کقوله شعر وبدا الصباح کان غرته + وجه الخلیفة
حین یمتدح + ترجمه اش اینست که صبح دمید گویا که سفیدی او در روی خلیفه
است در وقتیکه متوجه بشنیدن مدح میگردد وغرض ازین تشبیه زیادتی روی
ممدوح است در روشنی وانبساط بر صبح وازین باب است این رباعی
حکیم ازرقی رباعی آتش بلسان دیو بندت ماند + پیچیدن افعی بکمندت
ماند + اندیشه برفتن سمندت ماند + خورشید بهمت بلندت ماند + سنان وکمند
واسپ وهمت ممدوح را مشبه به ساخته وغرض ازین ادعای اکملیت این هر چهار
است در وجه شبه واین رباعی انوری رباعی چون روز علم زد بحجامت
ماند + چون یک شبه شب یاد حجامت ماند + تقدیر بعزم تیزکامت ماند + روزی
بعطای اذن عامت ماند + نوع دوم آنکه چیزی را که اهتمام بشان او داشته
باشند مشبه به سازند وغرض از تشبیه درینجا بیان اهتمام است بشان مشبه به

چنانچہ درین بیت فقیر بیت گدا ازبسکہ دیدہ قحط احسان + ہلال عیدرا داند لب نان + پوشیدہ نماند کہ تشبیہ در جائی متحقق میشود کہ مشبہ بہ در وجہ شبہ کامل تر و قوی تر از مشبہ باشد اما در جائیکہ ہر دو مساوی باشند آنرا تشابہ باید گفت نہ تشبیہ و در تشابہ عکس صحیح می آید یعنی مشبہ را مشبہ بہ میتوان کرد چنانچہ درین دو بیت ابو نواس شعر رق الزجاج ورقت الخمر + تشابہا و تشاکل الامر + فکانما خمر ولا قدح + وکانما قدح ولا خمر + یعنی لطافت شیشہ و شراب ہر دو تشابہ شدند بنحویکہ گوئی قدح است شراب نیست یا شراب است قدح نیست و درین قطعہ فقیر قطعہ ہست بر ما بچشم خونفشان + در کنم از بادۂ احمر قدح + یا شراب است اینکہ سر بزم زچشم + یا مرا شک است اینکہ دارم در قدح + فرع چہارم در بیان احوال و اقسام تشبیہ بدانکہ تشبیہ باعتبار این ہر سہ چیز کہ در سہ فرع شرح دادہ شد متنوع بانواع مختلفہ و منقسم بانواع متعددہ میگردد و ما اقسام آنرا در چند شعبہ وانمائیم شعبۂ اول در تقسیم تشبیہ باعتبار مشبہ و مشبہ بہ و آن بر چند قسم می آید یکی آنکہ مشبہ و مشبہ بہ ہر دو مفرد و غیر مقید باشند مثل تشبیہ رخسار بگل و تشبیہ شجاع باسد و تشبیہ علم بنور و مانند آن دوم آنکہ ہر دو مفرد و مقید باشند مثل تشبیہ سعی بے فائدہ بنقش روی آب سوم آنکہ یکی مفرد و مقید و یکی مفرد و غیر مقید باشد چنانچہ درین بیت انوری بیت رخسارہ چو گلستان خندان + زلفین چو زنگیان

لاعب + و درین بیت وله بیت شکل غنچه است چو پیکان که بود و آتش +
برگ بید است چو تیغی که برآرد زنگار + و ازین قبیل است تشبیه آفتاب
با آئینه که در دست شل باشد یا بالعکس یعنی تشبیه آئینه مذکور با آفتاب
چهارم آنکه هر دو مرکب باشند چنانچه درین بیت خاقانی بیت +
دیده باشی عکس خورشید آتش انگیز از بلور + از بلورین جام عکس می همان
انگیخته + و معنی مرکب بودن مشبه و مشبه به آنست که هر یک هیأتی است
از چند چیز فراهم آمده چنانچه قبل ازین شرح داده شد پنجم آنکه یکی مفرد و دیگر
مرکب باشد چنانچه درین بیت خاقانی بیت بلبله چون لکلک خون
گرفته بمنقار + کرده هش ناله حمام برآید + و اکثر امثله این اقسام در صدر
مذکور شد ششم آنکه هر دو متعدد باشند و این قسم یا ملفوف می آید یا مفروق
اما ملفوف آنست که اول چند مشبه را ذکر کنند و باز چند مشبه به را بهمان ترتیب
بیارند مثل لف و نشر مرتب چنانچه درین بیت عبدالواسع جبلی بیت
تافته زلف و شگفته رخ زیبا قد او + مشک سارا و گل سوری و سرو چمن است +
و اما مفروق آنست که یک مشبه و یک مشبه به را ذکر کنند و باز یکی دیگر در
مقابل و همچنین چنانچه درین رباعی کمال اسمعیل رباعی رویت
دریای حسن و لبت مرجان + زلفت عنبر صدف دهن در دندان +
ابرو کشتی و جبین پیشانی موج + گرداب بلا غبغب و چشمت طوفان +

هفتم آنکه یکی واحد و یکی متعدد باشد پس اگر مشبه واحد و مشبه به متعدد بود آنرا
تشبیه جمع نامند و اگر بالعکس باشد تشبیه تسویه گویند مثال التشبیه جمع چنانچه
درین بیت مولوی جامی **بیت** عارض است این یا قمر یا لاله احمر است
این + یا شعاع شمس یا آئینهٔ دلهاست این + و این غزل تمام ازین قبیل است
و مثال تشبیه تسویه کقوله **شعر** صدغ الحبیب و حالی + کلاهما کاللیالی + یعنی
زلف معشوق و حال من هر دو مانند شب سیاه اند **شعبهٔ دوم** در تقسیم تشبیه
باعتبار وجه شبه باید دانست که تشبیه باعتبار وجه شبه نیز متنوع بچند نوع میگردد
نوع اول تشبیه تمثیل و آن تشبیهی است که وجه شبه در وی از چند چیز منتزع باشد
چنانچه قبل ازین شرح داده شد قال الشیخ عبد القاهر الجرجانی فی اسرار البلاغة
التمثیل التشبیه المنتزع من امور و اذا لم یکن التشبیه عقلیا یقال انه تضمن التشبیه
و لا یقال ان فیه تمثیلا و ضرب مثل و اذا کان عقلیا جاز اطلاق اسم التمثیل
علیه انتهی و ازینجا معلوم میشود که هر تشبیهی که وجه شبه او مرکب حسی باشد آنرا
از اعداد تمثیل نباید شمرد و تمثیل آنست که وجه شبه در وی مرکب عقلی باشد چنانچه
درین دو بیت حکیم سنائی که در منقبت امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلام
گفته **نظم** زان از خصم او فزون تر بود + که خرد را امام حیدر بود + مرد را
چون زلیس بود خورشید + سایه پیشی کند بر و جاوید + و وجه شبه هیأت
شخصی ست که نور از عقب و ظلمت در پیش او باشد و چون این هیأت

مرکب از حسیات است پس بقول شیخ عبد القاهر که مذکور شد از قسم تمثیل نباشد
بل متضمن تشبیه بود و درین دو بیت نظامی نظم نظر کردم ز روی
تجربت هست + خوشیهای جهان چون خارش دست + که اول دست را
خارش خوش افتد + باخر در دست آتش افتد + وجه شبه امریست
که آغازش خوب و انجامش بد باشد و این امر عقلی است و اطلاق تمثیل
بقول شیخ عبد القاهر بران صحیح اما آنچه از مفتاح و مطول معلوم میشود تمثیل
عبارت از تشبیهی ست که وجه شبه درو منتزع از چند چیز باشد اعم ازینکه جمیع
چیزها حسی باشند یا عقلی نوع دوم غیر تمثیل و آن تشبیهی است که وجه شبه
درو مرکب از چند چیز نباشد بلکه واحد بود یا متعدد و امثله آن در بحث وجه شبه
گذشت نوع سوم تشبیه مجمل و آن تشبیهی است که وجه شبه درو مذکور نشود
و این بر چند قسم می آید اول آنکه وجه شبه غیر مذکور در بادی الرای بر همه کس
ظاهر باشد مثل تشبیه شجاع به شیر چه ظاهر است که وجه شبه درینجا جرأت است
دوم آنکه وجه شبه خفی باشد غیر از خواص آن را در نیابند چنانچه درین بیت
خاقانی بیت لب گنج دولت او سرسامی است عالم + کز فتنه هر زمانش
هذیان تازه بینی + وجه شبه در تشبیه عالم بسرسامی اختلال و برهم خوردگی
اوضاع است و این بر هر کس در بادی النظر ظاهر نشود قال العلامة
فی المطول کقول بعضهم فی بنی جماعة هم کالحلقة المفرغة لا یدری این

طرفا ای متناسبون فی الشرف یمتنع تعیین بعضهم فاضلا وبعضهم افضل منه
کما انها متناسبة الاجزاء یمتنع تعیین بعضها طرفا وبعضها وسطا لکونها مفرغة
ای مصمتة الجوانب کالدائرة انتهی کلامه و دیگر آنکه وجه شبه یک از مشبه و مشبه به
در و مذکور شود چنانچه درین بیت خاقانی بیت از عارضش زروی وزر
داری + طاوس بهشت و مار بابام + ومراد از وصف درین مقام آنست که
ایمای بر وجه شبه نداشته باشد پس اگر گوئی زید الفاضل اسد لفظ فاضل را اشعار
بر وجه شبه که جرأت و شجاعت است ندارد و مثال وصفی که ایمای بر وجه شبه
داشته باشد این بیت خاقانی بیت خنجر سبزش چو سرخ آید بخون اجسم
می رانشان مینی بهم + از لفظ سرخ و سبز که وصف مشبه دل آن شده ظاهر میشود که
وجه شبه درینجا اجتماع حمرت و خضرت است دیگر آنکه وصف مشبه تنها مذکور سازند
چنانچه در شعر صدر گذشت و درین بیت عبد الواسع جبلی بیت خمیده
قامست و رخ پر سرشک و دل پر نار + ز جور گردون بدخواه تو چو گردون باد
دیگر آنکه وصف مشبه به تنها مذکور سازند کقول النابغة شعر فانک شمس والملوک
کواکب + اذا طلعت لم یبد منهن کوکب + یعنی بدرستیکه تو آفتابی و پادشاهان
دیگر ستاره اند وقتیکه آفتاب طالع شد یکی از ستاره ظاهر نمیشود و درین بیت
حکیم سنائی بیت آمدنش چو قطره باران + کاول و آخرش بود چو میان +
و درین بیت خاقانی بیت وقت است که مرکبان انجم + هم نعل سگان مندد

بہم شتم + دیگر آنکه وصف مشبه و مشبه به هر دو نیکو نمایند چنانچه درین دو
بیت رودکی نظم پاکرانت بگه رزم چو خیاطانند + گرچه خیاط نیند ای
ملک کشورگیر + بگز نیزه قد خصم تو می پیمایند + که ببرند بشمشیر و بدوزند به تیر +
لفظ گز و پیمودن و بریدن و دوختن وصف ملائم مشبه به است و نیزه و شمشیر
و تیر ملائم مشبه نوع چهارم تشبیه مفصل و آن عبارت از تشبیهی است که
وجه شبه یا آنچه مستلزم وجه شبه باشد در آن ذکر کنند مثال اول چنانچه درین بیت
سلمان ساوجی بیت لغزد خرد ز لعل تو چون از شراب پای + لرزد
دلم ز چشم تو چون از خمار دست + وجه شبه در هر دو مصراع لغزیدن و لرزیدن
است و درین بیت عبدالواسع بیت ای لب چو سخن و چون دهن
خویش ز تنم + عیش من تلخ ندارد دل من تنگ مخواه + وجه شبه درینجا تلخی
و تنگی است و درین بیت خاقانی بیت جهان پیمانه را ماند لعینه + که چون
پر شد تهی گردد بیکبار + و مثال دوم کقولک الکلام الفصیح کالعسل فی
الحلاوة وجه شبه درینجا میل طبع است و آن لازم حلاوت است نوع پنجم
تشبیه قریب مبتذل و سبب قرب و ابتذال در تشبیه چند چیز است یکی آنکه
وجه شبه واحد باشد مثل سیاهی در تشبیه زنگی بزگال و سفیدی در تشبیه عسل با برف
دیگر آنکه مشبه به نسبت قریبی بمشبه داشته باشد مانند تشبیه کنار به سیب و
یا آنکه مشبه به اکثر در ذهن حاضر شود مثل تشبیه زلف بشب و تشبیه روی خوب

بہ آفتاب و مانند آن بالجملہ تشبیہ قریب آنست کہ وجہ شبہ در و اجمالی باشد یا تفصیل قلیلی داشتہ باشد مانند تشبیہ آفتاب بآئینہ در تابندگی و روشنی نوع ششم تشبیہ بعید غریب و اسباب بعد و غرابت تشبیہ نیز چند چیز است یکی آنکہ وجہ شبہ متعدد یا مرکب از چند چیز باشد چنانچہ در موضع خود مذکور شد دیگر آنکہ مشبہ بہ را با مشبہ نسبت بعیدی بود چنانچہ درین بیت مختاری بیت ز ابر سیاہ و برف سفید و زمین سبز + طوطی همی پدید شد از بیضۂ غراب + ظاہر است کہ ابر و برف را با زاغ و بیضہ در صورت عدم اعتبار تشبیہ مناسبتی نیست دیگر آنکہ مشبہ بہ بندرت در ذہن حاضر شود بسبب آنکہ از وہمیات یا از خیالیات باشد مثل انیاب اغوال و اعلام یاقوت و نظائر آن دیگر آنکہ وجہ شبہ مرکب عقلی باشد و چندانکہ وجہ شبہ مرکب از چیزہای بسیار باشد تشبیہ بعیدتر و غریبتر میشود اعم از اینکہ آن ترکیب وہمی باشد یا خیالی یا عقلی و تشبیہ بلیغ ہمانست کہ بعید و غریب بود بخلاف قریب و مبتذل کہ آن در بلاغت ادون است زیرا کہ آنچہ بعد از طلب حاصل میشود لذت او زیادہ تر میباشد مثل تشنہ کہ از آب سرد بیشتر لذت میبرد و گاہی تشبیہ مبتذل بسبب تصرفی خاص غرابت پیدا می کند چنانچہ درین بیت مختاری بیت ماہی اگر نہ دیر از سر و بود و قد + سر و ی اگر سر و را ز ماہ بود بر + تشبیہ معشوق بماہ و سرو مبتذل است اما بسبب

نوع سوم در تقسیم تشبیه باعتبار غرض آن بر دو قسم است مقبول و مردود تشبیه مقبول آنست که در افادهٔ غرض وافی باشد و مشبه به در وجه شبه مشهورتر و تامتر و مسلم الحکم بود و در بیان امکان نزد مخاطب معروف باشد و تشبیه مردود آنکه درین امور ناقص و ضعیف باشد

فرع پنجم در بیان آدات تشبیه بدانکه در تشبیهی که آدات آن مذکور نباشد آنرا تشبیه موکد گویند و آنچه آدات در و مذکور شود آنرا مرسل نامند و موکد بر دو گونه است یکی آنکه آدات تشبیه را حذف نمایند فقط چنانچه درین بیت **خاقانی بیت** می آفتاب زرفشان جامش بلورین آسمان + مشرق کف ساقیش آن مغرب لب یار آمده + ودیگر آنکه آدات تشبیه را حذف نموده مشبه به را بمشبه اضافت نمایند کقوله شعر والریح تعبث بالغصون و قد جری + ذهب الاصیل علی لجین الماء + وقت بین العصر والمغرب را در عربی اصیل و در فارسی آفتاب زرد خوانند و ترجمه بیت مذکور اینست که نسیم بازی میکند با شاخها در حالیکه جاری شده است طلای آفتاب زرد بر نقرهٔ آب یعنی تا وقت عصر در پوشیده نماند که مراد شاعر تشبیه آفتاب زرد به طلا و تشبیه آب به نقره است مشبه را مضاف الیه ساخته فقوله ذهب الاصیل ای اصیل کالذهب ولجین الماء ای ماء کاللجین وازین قبیل است این بیت مسعود سعد **بیت** عبهر چشمش گرفته سرخی لاله + لالهٔ رویش گرفته زردی عبهر + یعنی چشم او

که مانند عبهر است و دردی او که مثل لاله است اما تشبیه مرسل آنست که ادوات
در و مذکور شود و آن در عربی کاف است و کان و مثل انچه از معنی مماثلة و مشابهت
مشتق باشد و در فارسی لفظ مانند و چون و برنگ و بسان و گوئی و گوییا و
امثال آن شعراے عجم گاهی عبارت دیگر قائم مقام ادوات تشبیه آرند چنانچه
درین بیت **مختاری بیت** از یک معدن گهر شد رای تو و خرد و [illegible]
رحم جدا شده طبع تو و کریم + و درین بیت **خاقانی بیت** جانکاهی و [illegible]
دهان فرامی + سببی بد و کرده روزگاری + مقصود آنست که تو مثل روزگاری
و چنانچه درین بیت **نظیری** بوی یار من ازین سست وفا می آید + گلم
از دست بگیرید که از کار شدیم + مقصود تشبیه یار است بگل و بوی یار آمدن
را بجای ادوات تشبیه ذکر کرده **تمیم** در تقسیم تشبیه بحسب قوت و ضعف بدانکه
استعمال تشبیه در کلام از هشت قسم بیرون نیست اول آنکه مشبه و مشبه به را
مذکور سازند و وجه شبه و ادوات تشبیه را محذوف نمایند چنانچه گوئی زید شیر است
دوم آنکه در مقام استخبار مشبه را نیز محذوف نمایند سوم آنکه ادوات تنها حذف
نمایند چنانچه گوئی زید شیر است در جرأت چهارم آنکه در محل استخبار مشبه را
نیز حذف کنند مثل آنکه گوئی شیر است در جرأت پنجم آنکه وجه شبه را محذوف نمایند
مثل آنکه گوئی زید مانند شیر است **ششم** آنکه در حال استخبار مشبه را نیز
محذوف نمایند هفتم آنکه هر چهار را مذکور سازند مثل آنکه گوئی زید مانند شیر است

جرأت هشتم آنکه مشبه را در محل استخبار حذف کنند چنانچه اگر پرسند زید کیست گوئی مانند شیر است در جرأت و ازین هشت قسم دو قسم اول اقوی است و دو قسم اخیر اضعف و در وسط در ضعف و قوت وسط و وجه قوت در حذف ادات و وجه شبه آنست که ادات را چون محذوف سازند گویا مشبه را عین مشبه به ادعا نمایند و وجه شبه را چون ترک نمایند عمومیت تمام میرساند پس در تشبیه که این هر دو را ترک نمایند قوی تر خواهد بود و آنچه یکے ازین هر دو دران مذکور شود نسبت باول ضعیف و آنچه دران هر دو را مذکور سازند اضعف خواهد بود اینست استیفای بیان در تشبیه و بالله التوفیق شجره

دوم دربیان استعاره چون استعاره قسمی از مجاز است اول بتعریف حقیقت و مجاز پرداختن لازم پس گوئیم حقیقت در اصطلاح اصحاب عربیت عبارت از کلمه ایست که در معنی موضوع له استعمال کنند در اصطلاحی که حرف زنند مثل اصطلاح لغت یا شرع یا عرب و مجاز کلمه ایست که در معنی غیر موضوع له استعمال کنند و دلالت او بران معنی بقیام قرینه باشد لا غیر و معنی وضع معین ساختن لفظ است برای دلالت کردن بر معنی بنفس خود نه بواسطه قیام قرینه قال العلامة الحقیقة فی الاصل فعیل بمعنی فاعل من حق الشیء اذا ثبت او بمعنی مفعول من حققت الشیء اذا اثبته نقل الی الکلمة الثابتة او المثبتة مکانها الاصلی والتاء فیها للنقل من الوصفیة الی الاسمیة والمجاز فی الاصل مفعل

من جاز المکان یجوزہ اذا تعداہ نقل الی الکلمۃ الجائزۃ ای المتعدیۃ مکانہا
الاصلی انتہی کلامہ و مجاز را از علاقہ گزیر نیست چہ اگر علاقہ در معنی حقیقی و مجازی
نباشد استعمال آن لفظ در معنی مجازی غلط خواہد بود چنانچہ اگر بگوئی خذ ہذا
الفرس و اشارہ بکتاب نمائی این استعمال صحیح نیست زیرا کہ علاقہ در ہیچ جا
یافت نمیشود و ہر یک از حقیقت و مجاز یا لغوی است یا شرعی یا عرفی عام
چہ اگر واضع حقیقت واضع لغت است آنرا حقیقت لغوی میگوئیم و اگر شارع
است حقیقت شرعی می نامیم و اگر عرف است حقیقت عرفی میخوانیم و ہمچنین
مجاز را در اصطلاحی کہ بمعنی غیر موضوع لہ استعمال میکنیم اگر آن اصطلاح لغت است
مجاز لغوی میگوئیم و اگر اصطلاح شرع است مجاز شرعی و اگر اصطلاح عرف است
مجاز عرفی میخوانیم مثالش استعمال لفظ اسد برای سبع مخصوص حقیقت لغوی است
و برای مرد شجاع مجاز لغوی و لفظ صلوۃ برای عبادت مخصوص حقیقت شرعی
است و برای دعا مجاز شرعی و لفظ فعل در عرف نحویان بمعنی لفظ مخصوص
کہ عبارت از ماضی و مضارع و غیر آن باشد حقیقت عرفی خاص است و بمعنی
حدث مجاز عرفی خاص و لفظ دابہ برای چارپایہ حقیقت عرفی عام است و برای
انسان مجاز عرفی عام و لفظ اسد و صلوۃ و فعل و دابہ کہ در مثال واقع است مثال
حقیقت و مجاز است لفظ سبع و شجاع و عبادت و دعا و لفظ مخصوص و حدث
و چہارپا و انسان کہ مذکور شدہ اینہا ہمہ اشارت بمعانی حقیقی و مجازی آن جا

لفظ است فتأمل و قبل ازین گفته ام که مجاز را ناچار است از علاقه پس اگر آن علاقه امریست سوای تشبیه مثل سببیت یا لزوم یا غیر ذلک آنرا مجاز مرسل می نامند و اگر علاقه تشبیه است استعاره میگویند و در استعاره اگر مشبه را متروک و مشبه به را مذکور سازند آنرا استعاره بالتصریح نامند چنانچه درین بیت اسدی بیت مهش مشکسای و شکر سفیر و ش ✤ دو نرگس کمان کش دو گل درع پوش ✤ و اگر مشبه را متروک و مشبه را مذکور سازند آنرا استعاره بالکنایه خوانند و مثله آن در محلش مذکور شود و حاصل استعاره آنست که مشبه را عین مشبه به ادعا نمائیم اعم از نیکه متروک باشد یا مذکور و مشبه به را در هر دو صورت مستعار منه نامند و لفظ او را مستعار خوانند و مشبه را مستعار له گویند و علمای فن بلاغت را اختلاف است در ینکه استعاره از قسم مجاز لغوی است یا مجاز عقلی و دلیل جماعتی که استعاره را مجاز لغوی میدانند آنست که اگر بگوئی مثلاً رأیت اسداً یرمی و مراد از اسد مرد شجاع باشد پس لفظ اسد در اصل لغت برای سبع مخصوص که در ینجا مشبه به واقع شده موضوع است نه برای مشبه که مرد شجاع باشد درین صورت استعمال این لفظ بحسب لغت در غیر موضوع له شده است و نیست معنی مجاز لغوی الا همین و دلیل گروهی که استعاره را از مجاز عقلی میشمارند آنست که اطلاق لفظ اسد را بر مشبه که مرد شجاع باشد وقتی میکنیم که او را عین مشبه به یعنی سبع مخصوص ادعا مینمائیم و درینصورت استعمال لفظ اسد در موضوع له میشود نه در غیر موضوع له و چون این تصرف

یعنی ادعای مذکور تعلق بعقل دارد نہ بلغت پس استعارہ مجاز عقلی باشد
یعنی عقل بر مجاز بودن او حکم میکند نہ لغت زیراکہ بحسب لغت خود استعمال
آن در موضوع لہ واقع شدہ پس مجاز لغوی چرا باشد واگر در استعارہ مشبہ را
عین مشبہ بہ ادعا نسازند معنی تعجب درین دو بیت درست نمی آید شعر
قامت تظللنی من الشمس + نفس اعز علی من نفسی + قامت تظللنی ومن عجب +
شمس تظللنی من الشمس + شاعر این دو بیت را در باب غلام خود کہ بر سر او
در آفتاب سایہ کردہ بود گفتہ ترجمہ اش اینست کہ ایستادہ است وسایہ میکند
بر من از آفتاب جان کسی کہ عزیز تر است از جان من پیش من وعجب دارم
ازینکہ آفتابی بر من از آفتاب سایہ میکند ومقصود ازین مثال اینست کہ اگر
شاعر معشوقہ خود را عین آفتاب نشمرد معنی تعجب درینجا صحیح نمیشود وبعضے
جوابش چنین گفتہ اند کہ ادعا درینجا مقتضی استعمال شمس در موضوع لہ نمیتواند شد
چہ بہ یقین میدانیم کہ آدمی از جنس آفتاب نیست اما فرق در استعارہ و کذب
آنست کہ بنای استعارہ بر تاویل است یعنی مشبہ را از جنس مشبہ بہ ادعا مینماید
و قرینہ عدم ارادہ موضوع لہ در وی قائم باشد بخلاف کذب کہ تاویل و قرینہ
دران نمی باشد اما قرینہ استعارہ گاہے یک چیز میباشد چنانچہ درین بیت
اسدی بیت روانرا ز شمشاد پوشیدہ رنج + خرد را بمرجان گوئندہ گنج +
لفظ پوشیدہ و گوئندہ قرینہ آنست کہ از شمشاد قد معشوق واز مرجان لب او

خواسته و گاهی قرینهٔ استعاره چند چیز باشد چنانچه درین بیت قاآنی
بیت چون از مه نو بزی عطارد * مریخ هدف شود و مه زاید لفظ هدف
تیر که مراد از عطارد است و لفظ زدن اینها همه قرائن آنست که از ماه نو
کمان خواسته و باید دانست که تقسیم استعاره نیز مانند تقسیم تشبیه که در شجرهٔ
اول مذکور شد بسبب اعتبارات چند است اول باعتبار مستعار منه و
مستعار له دوم باعتبار وجه شبه که آنرا در استعاره وجه جامع گویند سوم باعتبار
مجموع این هر سه چیز چهارم باعتبارات دیگر غیر ازین سه قسم و ما هر یک را
در ثمره وا نمائیم ثمرهٔ اول در تقسیم استعاره باعتبار طرفین یعنی مستعار منه
و مستعار له و این هر دو قسم می آید وفاقیه و عنادیه اما وفاقیه آنست که اجتماع
مستعار منه و مستعار له در شخص واحد ممکن بود مثل استعارهٔ هدایت بحیات
درین آیهٔ کریمه اومن کان میتا فاحییناه ای ضالا فهدیناه مقصود با تمثیل
لفظ حیات است که مستعار منه واقع شده و هدایت مستعار له آمده و اجتماع
هدایت و حیات در شخص واحد ممکن است و اما استعارهٔ عنادیه آنست که اجتماع
مستعار منه و مستعار له در شخص واحد ممتنع باشد مانند آنکه استعاره نمایند مرده را
که آثار جمیلهٔ او بر صفحهٔ روزگار مانده باشد بزنده و همچنین زنده را که جاهل یا
عاجز یا در خواب باشد بمرده و ظاهر است که اجتماع مرگ و زندگی در شخص
واحد ممتنع است و نوعی از عنادیه آنست که بر سبیل ظرافت یا استهزا آرند

بهمان طریقی که در بحث تشبیه گفته شد چنانچه بگوئی رایت اسداً و مراد تو جبانی باشد یا بگوئی رایت حاتماً و مراد تو بخیلی باشد ثمرهٔ دوم در تقسیم استعاره باعتبار وجه شبه جامع بدانکه استعاره باعتبار وجه جامع بچهار قسم منقسم میگردد اول آنکه وجه جامع مستعار منه و مستعار له داخل باشد مثلاً لفظ قطع درین آیه کریمه وقطعناهم فی الارض اما لفظ قطع موضوع است برای دور کردن اتصال از اجسامی که باهم پیوسته باشند و درین آیه قطع اسم مستعار له قطع اجسام مستعار منه واقع شده و وجه جامع میان این هردو زائل کردن اجتماع و اتصال است و آن در مفهوم هردو داخل است اما در مفهوم مستعار منه شدید تر و ازین قبیل است این بیت عبد الواسع جبلی بیت بر سیرت لطیف تو گفتار تو دلیل + بر نسبت شریف تو کردار تو گواه + حاصل بیت آنست که سیرت لطیف و نسبت شریف ترا گفتار و کردار تو ثبت آمده و نسبت را گواه و دلیل استعاره نموده و وجه جامع درینجا اثبات است و آن در مفهوم هردو داخل است قال العلامة وکذا استعارة الخیاطة الموضوعة لضم خرق الثوب للسرد الذی هو ضم حلق الدرع والجامع الضم الداخل فی مفهومها وهو الاشد فی الاول انتهی قسم دوم آنکه وجه جامع از مفهوم مستعار له و مستعار منه خارج باشد مثل استعاره اسد برای مرد شجاع چه وجه جامع درینجا جرات است و آن از مفهوم هردو بیرون است و ازین قبیل است این بیت

نظامی بیت کشیده قامتی چون سرو سیمین + دو زنگی بر سر نخلش رطب چین + و درینجا لفظ مستعارله و زنگی مستعارمنه واقع شده و وجه جامع سیاهی است و آن از مفهوم هر دو خارج است و این بیت حکیم عنصری

بیت در دست زبان سفید شد زاغت + کس زاغ سفید کرد جز جادو دو شباب را بزاغ استعاره نموده و وجه جامع سیاهی است قسم سوم آنکه وجه جامع در بادی الرای ظاهر باشد همران نمط که در بحث تشبیه مذکور شد و ازین قسم است این بیت نظامی بیت هندوزم هندوان آتش پرستند + هنوزم چشم چون ترکان مستند + زلف را هند و رخسار را با آتش استعاره کرده و وجه جامع در اول سیاهی و در دوم سرخی و درخشندگی است و این در بادی الرای هویدا است و این بیت مختاری بیت برق گرفته در کف ابر و به پیش روی + ماهی نهاده بر سر و چرخی بزیر ران + درین بیت شمشیر را به برق و سپر را با ابر و چتر را با ماه و اسپ را بچرخ استعاره نموده و وجه جامع در هر چهار ظاهر است چنین استعاره را عامیه و مبتذله نامند قسم چهارم آنکه وجه جامع خفای داشته باشد و غیر از خواص آن را در نیابند و این را استعاره غریبه نامند چنانچه درین بیت که شاعر در صفت اسپ سوار خود گفته شعر و اذا احتبی قربوسه بعنانه + علک الشکیم الی انصراف الزائر + احتبا در لغت دستها بگرد زانو حلقه کردن است و علاک بمعنی خاییدن

و تسکیم لجام آهنی است که در دهان اسپ کنند و ترجمه بیت این است که
هرگاه عنان این اسپ بقربوس زین بند کنند میباید لجام را تا برگشتن زائر
و مراد از زائر صاحب اسپ است یعنی هر جا که سوار این اسپ را گذاشته
عنانش را بقربوس زین بند کرده میرود از انجا حرکت و تجاوز نمی نماید تا صاحبش
برگردد و مقصود بالتمثیل درینجا استعاره بند کردن عنان بقربوس زین است
و مستعار منه لفظ احتبا است که بمعنی دستها را گرد زانو حلقه کردن آمده و هر دو
دست را چون گرد زانو حلقه کنند به بند کردن عنان در قربوس تشبیه میشود
و معلوم است که ظهور وجه جامع درینجا خفائی دارد و ازین قبیل است
این بیت خاقانی **بیت** در بر بابله فواق افتد + کز دهان آب احمر
اندازد + ریختن شراب را از صراحی استعاره بفواق کرده و وجه جامع گرفتگی
در گلو است و آن در بادی الرای ظاهر نمیشود و این بیت **انوری**
بیت در نعره خناق آرد و در جلوه تشنج + گر پاس تو یاری ندهد کوس و علم
را + گرفتگی آواز کوس را بخناق و عدم حرکت علم را به تشنج استعاره کرده
و این از عالم فواق است که مذکور شد و گاهی استعاره عامیه بتبدل السبب
تصرفی غرابت پیدا میکند چنانچه درین بیت **خاقانی** که در خطاب با آفتاب
گوید **بیت** از فیض تو در مهد کاهواره + دوشند و طفل شیر خواره + مردم
چشم را بالطفل شبیه دهند و ضیای آفتاب را بالشیر استعاره نموده و حاصل معنی

بیت نیست که مردم چشم از ضیای تو پرورش نور می‌یابد چنانچه طفل از
شیر و این استعاره اگرچه نظر بر مفردات خود مبتذل است اما بسبب ترکیب
غرابتی بهم رسانید و وجه جامع درینجا انتفاع یافتن چیز سیاه کوچکی است
از چیز سفید روشن نه سیاهی و سفیدی فقط فقره سوم در تقسیم استعاره
باعتبار این هر سه چیز یعنی مستعارله و مستعارمنه و وجه جامع یا آنکه مستعارله
و مستعارمنه یا هر دو حسی میباشد یا هر دو عقلی یا مستعارله حسی و مستعارمنه
عقلی یا بالعکس و وجه جامع در سه نوع چیزهای از عقلی نمیتواند بود و در نوع
اول وجه جامع یا حسی خواهد بود یا عقلی یا مختلف بجهت آنکه حس معقول را
در نمی‌یابد و عقل محسوس را درمی‌یابد چنانچه در بحث وجه شبه شرح کرده شد
پس مجموع این تقسیم شش قسم میگردد اول آنکه هر سه حسی باشند چنانچه
درین بیت خاقانی بیت کاو سفالین که آب لاله تر خورده از زن
زرینش از مسام برآید شراب را آب لالهٔ تر می را که صراحی سفالین بیرون
داده یا زن زرین استعاره نموده و وجه جامع رنگ و شکل و مقدار است
و این هر سه حسی اند دوم آنکه طرفین حسی باشند و وجه جامع عقلی لقوله
سبحانه و آیة لهم اللیل نسلخ منه النهار و درینجا مستعارله ظهور ظلمت شب است
بعد از زایل شدن روز و مستعارمنه ظهور مسلوخ است از پوست خود و
وجه جامع ترتب امری بر امر دیگر یعنی ترتب ظهور ظلمت شب بر رفتن

روز و شل ترتیب نمود مسلوخ است بر سلخ و ادراک ترتیب امور که در عقل است

نه که در حس سوم آنکه مستعار له حسی و مستعار منه و وجه جامع عقلی باشد چنانچه

درین بیت مسعود سعد بیت کوه پوشیده در مصاف فکن ** مرگ تابنده

از نیام ملبر آر شمشیر را مرگ استعاره کرده و وجه جامع افناست چهارم آنکه

مستعار منه حسی و مستعار له و وجه جامع عقلی باشد چنانچه درین بیت ثنائی

بیت تیغ او آبستن فتح است اینک بنگرش ** نقطه‌های چهره بر آبستنی

دارد گواه ** مهیا و مستعد بودن را با آبستن استعاره نموده و وجه جامع تهیو و

استعداد است پنجم آنکه هر سه عقلی باشند ششم آنکه بعضی از اجزای وجه جامع

حسی و بعضی عقلی باشد و مستعار له و مستعار منه هر دو حسی باشند که قول کسیت را

شمسا و انت ترید انسانا کالشمس فی حسن الطلعة و نباهة الشان و چنین استعاره

بندرت واقع میشود و گویا در حقیقت دو استعاره است و انهذا سکاکی در

مفتاح العلوم بنای این تقسیم را بر پنج قسم گذاشته و این قسم اخیر را ذکر نکرده

حیث قال و لان الاستعارة مبناها علی التشبیه تتنوع الی خمسة انواع کما

تتنوع التشبیه الیها استعارة محسوس لمحسوس بوجه حسی او بوجه عقلی و استعارة

معقول لمعقول و استعارة محسوس لمعقول و استعارة معقول لمحسوس انتهی

ثمرهٔ چهارم در تقسیم استعاره باعتبارات دیگر غیر ازین سه چیز که مذکور

شد بدانکه تقسیم استعاره باعتبار لفظ مستعار بر دو قسم است اصلیه و تبعیه اما

استعارۂ اصلیہ آنست کہ لفظ مستعار اسم جنس باشد مثل استعارۂ اسد برای
مرد شجاع و استعارۂ گل برای رخسار و امثال آن و ازین باب است علمی
کہ بتاویل در اسم جنس داخل شود مثل آنکہ بخیل را حاتم و جبان را رستم استعارہ
کنند قال السکاکی فی المفتاح و وجہ کونہا اصلیۃ ہو ان الاستعارۃ مبناہا علی
تشبیہ المستعار لہ بالمستعار منہ وقد تقدم فی باب التشبیہ ان التشبیہ لیس
الا وصفا للمشبہ بکونہ مشارکا للمشبہ بہ فی وجہ والاصل فی الموصوفیۃ ہی الحقائق
مثل ان تقول جسم ابیض و بیاض صاف انتہی اما استعارۂ تبعیہ آنست کہ لفظ
مستعار فعل یا شبہ فعل یا حرف باشد و وجہ تبعیہ بودنش آنست کہ فعل و حرف را
صلاحیت موصوف بودن نیست و بنای استعارہ بر موصوفیت است چنانکہ
در کلام سکاکی گذشت پس موصوف در استعارۂ تبعیہ معنی مصدری فعل و متعلقات
معانی حروف خواہد بود و اطلاق استعارہ بر فعل و حرف بر سبیل تبعیت خواہند کرد
نہ بطریق اصالت و حاصل این سخن آنست کہ تشبیہ در استعارۂ فعل و متعلقاتش
راجع بمعنی مصدری آن فعل میگردد و در حرف عائد بہ متعلق معنی آن میشود و
متعلق معنی حرف چیزیست کہ تعبیر بحرف از ان میکنند مثل آنکہ بگوئی من از
برای ابتدا و الی برای انتہای غایت است وفی برای ظرف و کی برای غرض
و مانند آن و اینہا یعنی ابتدا و انتہا و ظرفیت و غرض معانی این حروف نیست
بل متعلقات معانی حروف است و ازینجا است کہ نحویان در تعریف حرف

گفته اند الحرف ما دل علی معنی فی غیره اما مثال آنکه لفظ مستعار فعل باشد
کقولک الحال ناطقة بکذا المعنی داله بکذا و دلت بکذا و درینجا مستعار
لفظ نطق و مستعار له لفظ دلالت است و لفظ مستعار در مثال اول اسم فاعل
و در مثال دوم فعل ماضی است و تشبیه درینجا راجع به نطق و دلالت میشود
نه بناطق و دال و فعل ماضی آن فتدبر و ازین قبیل است این بیت
سنائی بیت متشابه بخوان ز رو ما و زیر + در خیالات بیهوده بگریز +
تمسک کردن را آویختن استعاره کرده و همچنین اجتناب را بگریختن و در اول
لفظ مستعار صیغه نهی است و در دوم صیغه امر و این بیت مسعود سعد سلمان
در بن مملکت نجنبد خویش + تا سر تیغ تو نگرید زار + چکیدن خون تیغ را
بگریستن استعاره کرده و لفظ مستعار فعل مضارع منفی و اما مثال آنکه لفظ
مستعار حرف باشد این آیه کریمه است فالتقطه آل فرعون لیکون لهم عدوا
و حزنا یعنی برداشتند حضرت موسی را اهل بیت فرعون بجهت آنکه دشمنی
و غمی برای ایشان باشد پوشیده نماند که لام تعلیل در لیکون بطریق استعاره
واقع شده و استعاره نه در لام است بلکه در معنی غرض است که متعلق بلام است
زیرا که غرض از التقاط فرعون موسی را نه عداوت و حزن نبود بل محبت و تبنی
بود اما بنابر آنکه آخر کار میان ایشان بعداوت و حزن انجامید محبت و تبنی را
استعاره بعداوت و حزن نموده یعنی التقاط او موسی را برای تبنی گویا که برای

عداوت و حزن بود و مستعار له درینجا محبت و تبنی و مستعار منه عداوت و حزن است و لفظ مستعار حرف لام پس اصل استعاره و تبنی غرض است که متعلق لام است و اطلاق آن بر لام بر سبیل تبعیت است نه بر طریق اصالت فتامل و ازین قبیل است این بیت خاقانی **بیت** دل را بکنار جوی بردیم + از یار کنار جوی گشتیم + درینجا استعاره تبعیه در حرف از است که بمعنی عن آمده و مستعار له دور کردن خیال یار است از دل و مستعار منه شستن دل از یار پس اصل استعاره درین دو معنی واقع شده و اطلاق آن بر حرف از بر سبیل تبعیت است و پوشیده نماند که مدار قرینه استعاره تبعیه بر آنست که گاهی مستعار منسوب بفاعل میشود و گاهی بمفعول و گاهی بمجرور اما مثال منسوب بفاعل کقولک نطقت الحال بهذا اسناد نطق بحال قرینه استعاره است چه نطق حقیقی مسند بحال نمیشود و مثال منسوب بمفعول کقوله شعر جمع الحق لنا فی امام + قتل البخل و احیا السماحا + نسبت دادن قتل و احیا به بخل و سماحت قرینه آنست که لفظ قتل و احیا درینجا بطریق استعاره واقع شده و مثال منسوب بمجرور کقوله سبحانه فبشرهم بعذاب الیم لفظ عذاب که مجرور است قرینه آن معنی است که بشارت درین آیه بر سبیل استعاره آمده بجای فانذرهم

تقسیم استعاره باعتبار تجرید و ترشیح آن بر سه نوع است نوع اول استعاره مطلقه و آن چنان است که چیزی از ملائمات و صفات مستعار له و مستعار منه

دران مذکور نشود چنانچہ درین بیت عبد الواسع جبلی **بیت** شانۂ بر سر شاخ است چون رخسارۂ جانان + بنفشہ بر لب جو ئیست چون جرارۂ دلبر + زلف را بعقرب جرارہ استعارہ نمودہ و ملایمات مستعار لہ و مستعار منہ ہیچ یک را مذکور نساخت نوع دوم استعارۂ مجرد و آن چنانست کہ صفات و ملائمات مستعار لہ را ذکر کنند فقط چنانچہ درین بیت فردوسی **بیت** بناخن ز دریافت از مشک ناب + در آویخت از گوشۂ آفتاب + زلف را بزرہ استعارہ نمودہ و لفظ ناخن و مشک ناب و آویختن از ملائمات مستعار لہ است یعنی زلف وچنانچہ درین بیت خاقانی از شورش آہ من ہمہ شب + بادام تو دوش ناغنودہ + چشم را ببادام استعارہ نمودہ و لفظ غنودن را کہ از ملائمات چشم است ذکر نساختہ نوع سوم استعارۂ مرشحہ و آن چنانست کہ ملائمات و صفات مستعار منہ را مذکور سازند فقط و ترشیح در لغت و درین مقام عبارت از معنی است قائم بغیر نہ لغت نحوی کہ ابن حاجب در تعریفش گفتہ الخ تابع یدل علی معنی فی متبوعہ اما مثال استعارۂ مرشحہ این بیت انوری است **بیت** ذر خفیہ گرنہ عزم خروج است باغ را + چون آبگیر با ہمہ پر تیغ و جوشن است + موج آبگیر را بتیغ و جوشن استعارہ نمودہ و لفظ عزم و خروج ملائم تیغ و جوشن است کہ مستعار منہ واقع شدہ قال السکاکی و مبنی الترشیح علی تناسی التشبیہ و صرف النفس عن توہمہ کما قال ابو تمام شعر و یصعد حتی یظن الجہول + بان لہ حاجۃ فی السماء +

ترجمہ اش آنست کہ بالا میرود ممدوح بجدیکہ ببال گمان میرسد کہ کار گاری در آسمان دارد پوشیدہ نماند کہ بلندی قدر ممدوح را بلفظ صعود استعارہ نمودہ و مصرع ثانی ملائم لفظ صعود است کہ مستعار منہ واقع شدہ و گاہی تجرید و ترشیح ہر دو را در یک استعارہ جمع میسازند چنانچہ درین بیت خاقانی
بیت بر شگاف صبا شیمۂ شب + طفل خونین بجا در اندازد + آفتاب را بطفل استعارہ نمودہ و صبا و شب و خادر ملائم مستعار لہ و شیمہ خونین شکافتن ملائم مستعار منہ واقع شد و لہ **بیت** بر درد جیب آسمان دبرد + گوی زر آشکار بند و صبح + آفتاب را بگوی زر استعارہ نمودہ و لفظ صبح و آسمان ملائم مستعار لہ و لفظ جیب و دریدن ملائم مستعار منہ واقع شدہ و ترشیح در استعارہ بلیغ تر از تجرید و اطلاق است زیراکہ استعارہ مبالغہ در تشبیہ است یعنی مشبہ را عین مشبہ بہ ادعا نمودن پس ذکر اوصافی کہ ملائم مشبہ بہ باشد تقویت این مبالغہ مینماید قال السکاکی فی المفتاح اذ قد عرفت اقسام الاستعارۃ فاعلم ان الاستعارۃ لہا شروط فی الحسن ان صادفتہا حسنت والا عرت عن الحسن وربما کسبت قبحا وتلک الشروط رعایۃ جہات حسن التشبیہ بین المستعار لہ والمستعار منہ فی الاستعارۃ التحقیقیۃ والاستعارۃ بالکنایۃ و ان لا تشم فی کلامک من جانب اللفظ رائحۃ من التشبیہ ولذلک تشترط فی الاستعارۃ التحقیقیۃ ان یکون التشبیہ بین المستعار لہ والمستعار منہ جلیا

بنفسہ او بغیرہ فسائرا بین الاقوام والا اخرجت الاستعارة عن کونہا استعارة ودخلت فی باب التعمیة والالغاز انتہی ونوعے از استعارہ است کہ بر سبیل تمثیل واقع میشود یعنی مستعار لہ ومستعار منہ ووجہ جامع ہر یک منتزع از چند چیز باشد چنانچہ شخصے را کہ متردد در امری باشد بگوئی انی اراک تقدم رجلا وتوخر اخری یعنی می بینم ترا کہ یکپای پیش می آری و پای دیگر پس میبری وچنانچہ درین بیت فردوسی بیت چرا روز وشب جفت اندیشۂ + تو گوئی کہ با شیر در بیشۂ + وچنانچہ درین بیت انوری بیت خردزان تیرہ گشت الحق مرا گفتا کہ با من ہم + بگز مہتاب پیمائی بگل خورشید اندائی + خورشید را بگل اندودن ومہتاب را بگز پیمودن استعارہ است از کار بیہودہ کردن ودرین بیت خاقانی بیت اسپ در تاز تا جہان طرب + بسر تازیانہ بستانیم + یعنی بسہولت بستانیم ولہ چون جہانی ز خندق اسپ گلین + کاتشین خندق است گرد حصار + مقصود آنست کہ احوال تو در گذشتن از دنیا بانکس می ماند کہ اسپ گلین دارد واز خندق آتشین میخواہد کہ بجہد ودرین بیت سنائی کہ در ہجو علمای جاہ طلب گفتہ بیت یک ہمانند زیراین افلاک + کام پر زہر وخانہ پر تریاک + مقصود آنست کہ ظاہر شان تمام مفید وباطن شان تمام مضر است ودرین بیت عرفی بیت ہر کہ عرضہ دہم دور خویش می بینم + کہ غرقہ ام من واو در کنار میگذرد + وصاحب تلخیص این قسم

استعاره را مجاز مرکب نامیده قال السکاکی فی المفتاح وہذا الذی یسمی
تشبیہ التمثیل علی سبیل الاستعارة ولکون الامثال کلہا تمثیلات علے
سبیل الاستعارة لا یجد التغییر الیہا سبیلا فاعلم وعلامۂ تفتازانی وجہ عدم
تغیرات تمثیلات رچنین بیان کرده وتحقیق ذلک ان الاستعار یجب ان یکون
اللفظ الذی ہو حق للمشبہ بہ اخذ منہ عاریۃ للمشبہ فلو وقع فیہ تغییر لما کان
ہو اللفظ الذی یختص المشبہ بہ فلان یکون عاریۃ انتہی اما استعاره بالکنایہ
عبارتست از ذکر مشبہ واراده مشبہ بہ بالنصب قرینہ وقرینہ درینجا استعاره
تخییلیہ خواہد بود وطریقش چنانست کہ با مشبہ چیزی مذکور چند از لوازم
مشبہ بہ محذوف ذکر نمایند پس ذکر مشبہ وحذف مشبہ بہ عبارت از استعاره
بالکنایہ است واثبات لوازم مشبہ بہ محذوف برای مشبہ مذکور عبارت از استعاره
تخییلیہ واین ہر سہ قسم می آید برای آنکہ لوازمی کہ اختصاص بمشبہ بہ دارد وآنرا
از برای مشبہ اثبات مینمایند از سہ حال بیرون نیست یا قوام مشبہ بہ باوست
یا تکمیل مشبہ بہ موقوف برآنست یا دخلی در قوام وتکمیل ندارد مثال اول قولہ
ع فلسان حالی بالشکایۃ انطق + یعنی زبان حال من بشکوه گویندہ تراست
ودرینجا حال را بشخص متکلم تشبیہ داده واین استعاره بالکنایہ است واثبات
زبان کہ قوام متکلم باوست استعاره تخییلیہ وازین قسم است این بیت
سنائی بیت علما جملہ ہرزه می لافند + دین بر پای ہر کسے بافند +

دریخا دین را بہ دیبا وحریر تشبیہ دادہ واین استعارہ بالکنایہ است ولفظ
بر پای بافتن کہ از لوازم مقدمہ دیبا وحریر است استعارہ تخییلیہ مثال دوم
کقولک مخالب المنیۃ نشبت بفلان یعنی پنجۂ مرگ در فلان کس فرو رفت
دریخا مرگ را بسبع تشبیہ دادہ ومشبہ بہ را کہ سبع است ذکر نکردہ واین
استعارہ بالکنایہ است وناخن کہ اختصاص بسبع دارد وموجب تکمیل اوست
برای مرگ کہ مشبہ است اثبات نمودہ واین استعارہ تخییلیہ است وازین
باب است این بیت مسعود سعد بیت بر روی کردہ ہمہ حجرہ بوستان ازرم +
ز زلف کردہ ہمہ خانہ کلبہ عطار + پوشیدہ نماند کہ روی را درین بیت بگل و
زلف را بمشک وعنبر تشبیہ دادہ ومشبہ بہ را ذکر نکردہ واین استعارہ بالکنایہ
است وحجرہ را بوستان کردن وخانہ را کلبہ عطار ساختن کہ از لوازم گل ومشک
است بروی وزلف منسوب نمودہ واین استعارہ تخییلیہ است مثال سوم
کقولک زمام الحکم فی ید فلان دریخا تشبیہ حکم بناقہ از عالم استعارہ بالکنایہ است
واثبات زمام کہ از لوازم غیر منفکہ مشبہ بہ است برای مشبہ استعارہ تخییلیہ و
ازین باب است این بیت سنائی بیت جانت را دو زخ آشیانہ مکن
خاطرت را محال خانہ مکن + در مصراع اول جان را بمرغ تشبیہ دادہ واین
استعارہ بالکنایہ است واثبات آشیانہ کہ از لوازم غیر منفکہ مشبہ بہ است استعارہ
تخییلیہ وبدانکہ در تحقیق معنی استعارہ بالکنایہ واستعارہ تخییلیہ ابناطیین

من بلاغت را اختلاف است و مذهب هر یک با دلائل آن در مطول
علامه تفتازانی مذکور است فمن اراد الاطلاع علیه فلیرجع الیه **شجرهٔ دوم**
در بیان مجاز مرسل بباید دانست که مجاز مرسل عبارت از لفظی است که
در غیر معنی موضوع له استعمال کرده شود و علاقه در معنی حقیقی و معنی مجازی آن
لفظ سوای تشبیه چیزی دیگر باشد مثل آنکه بگویند فلانی درین کار دستی
دارد یعنی قدرتی دارد و علاقه درینجا علاقهٔ حال با محل است چه دست محل
ظهور قدرت اوست و در علاقه واجب است که استعمال نوع آن از فصحا
منقول باشد لازم نیست که در استعمال هر جزئی از آن نوع سند از فصحا
بجوییم مثلا واجب است که بالتفتیش این معنی که فصحا حال را باسم محل ذکر
میکنند و بعد از آنکه این معنی بتحقیق رسید لازم نیست که هر جا که حال را باسم
محلش ذکر کنند محتاج سند فصحا باشیم و اینست معنی این سخن که المجاز موضوع
بالوضع النوعی لا بالوضع الشخصی اما انواع علاقه مجاز مرسل بسیار است و ما
درینجا چند نوع از آن ذکر کنیم **نوع اول** تسمیه کل باسم جزو چنانچه درین
بیت حکیم سنائی که در منقبت گفته **بیت** عشق را جبر بود و دل را کان
شرع را دیده بود و دین را جان مقصود با تمثیل درینجا لفظ دیده است
که بمعنی پاسبان آمده فافهم **نوع دوم** تسمیه جزو باسم کلش کقوله تعالی
یجعلون اصابعهم فی آذانهم مراد از اصابع انامل است و آن جزو اصابع

است وچنانچه درین بیت فقیر بیت ثمره ات دل زکفت آسمان ببرد +
دست از ستم دوستان ببرد + مراد از دست بردن پنجه بردست ونپجه جزو
دست است نوع سوم تسمیه مسبب باسم سبب کقولهم رعینا الغیث
یعنی چرانیدیم سبزه را و مراد از غیث درینجا نبات است و در لغت باران است
که سبب روییدن سبزه میشود چنانکه درین بیت حکیم سنائی بیت ای
ز خود گشته سیر جوع اینست + وی دوتا از ندم رکوع این است + سیر شدن
درینجا یعنی بیزار شدن آمده و سیری سبب بیزاری از غذا میشود نوع چهارم
تسمیه سبب باسم مسبب کقولهم امطرت السماء نباتا و مراد از نبات درینجا
باران است که سبب رویانیدن نبات میشود و چنانچه درین بیت سنائی
بیت سرد و گرم زمانه ناخورده + نرسی بر در سرا پرده + مراد از سرد و گرم
زمانه انقلاب اوست و انقلاب سبب گرمی و سردی میشود نوع پنجم
تسمیه شی باسمے که در زمان ماضی داشته کقوله تعالی وآتوا الیتامی اموالهم
یعنی مال یتیمان را بعد از بلوغ بدهید و بعد از بلوغ یتیم نمیگویند و چنانچه
درین بیت عطار بیت حمد بیحد مر خدای پاک را + آنکه ایمان داد
مشت خاک را + آدم را مشت خاک تعبیر کرده و ظاهر است که قبل از
وجود خاک بوده نوع ششم تسمیه شی باسمے که در مستقبل خواهد یافت
کقوله سبحانه انی ارانی اعصر خمرا مراد از خمر درینجا شیره انگور است که

بعد ازان ختم میشود نوع ہفتم تسمیہ شئی باسم محلش کقولہ سبحانہ فلیدع نادیہ
ای اہل نادیہ والنادی المجلس وازین باب است جاری شدن نہر و میزاب
وامثال آن نوع ہشتم تسمیہ محل باسم حالش کقولہ تعالی واما الذین ابیضت
وجوہہم ففی رحمۃ اللہ یعنی کسانیکہ در قیامت روی شان سفید باشد
در رحمت خدا خواہند بود و مراد از رحمت جنت است کہ محل رحمت باشد و ازین
قبیل است این بیت خاقانی بیت در مرکز مثلث بگرفت ربع مسکون +
فریاد اوج مریخ از تیغ مہ صقالش + از اوج مریخ برج اسد مراد است و معنی
بیت مذکور آنست کہ اسد از تیغ مہ صقال ممدوح بجدی فریاد کرد کہ فریاد او
ربع مسکون را در مرکز مثلث یعنی در کرہ آتش گرفت و مقصود آنست کہ فریاد
او آتش بر ربع مسکون زد نوع نہم تسمیہ شئی باسم آلہ آن شئی چنانچہ درین بیت
سنائی بیت متوسط میان صورت و ہوش + شدہ زین سو زبان و
زان سو گوش + این بیت در تعریف نفس کلی است و مراد آنست کہ نفس
کلی از عقل استفادہ میکند و بر اجسام افادہ مینماید و زبان آلہ افادہ سخن است
و گوش آلہ استفادہ آن و من ذلک قولہ سبحانہ حکایۃ عن ابراہیم علیہ السلام
واجعل لی لسان صدق فی الآخرین مراد از زبان درینجا بقول مفسرین
ذکر جمیل است و زبان آلہ ذکر است بالجملہ در علاقہ مجاز مرسل باید کہ نوعے
از استلزام یافتہ شود و استعمال آن از فصحا منقول باشد کما مر تحریرہ چہارم

در بیان کنایه بباید دانست که کنایه در لغت مصدر است بمعنی ترک
تصریح کردن تقول کنیت بکذا اذا ترکت التصریح به و در اصطلاح عبارت
از لفظیست که لازم معنی او را اراده نمایند با جواز اراده ملزوم بخلاف مجاز
که در آنجا عدم اراده ملزوم معتبر است چنانچه در بحث مجاز شرح داده شد
و کنایه بر سه قسم است اول آنکه مقصود از کنایه ذات موصوف باشد فقط
دوم آنکه مطلوب از کنایه صفتی از صفات باشد و مراد از صفت درینجا
معنی قائم بالغیر است نه لغت نحوی چنانچه در مبحث استعاره گذشت سوم آنکه
غرض از کنایه اثبات صفتی از برای موصوفی باشد یا نفی صفتی از موصوفی
اما قسم اول از کنایه که مقصود از آن ذات موصوف باشد فقط بر دو گونه
می آید قریب و بعید قریب آنست که یک صفت را که اختصاص بموصوفی
معین داشته باشد ذکر کنی و مقصود تو از آن صفت ذات آن موصوف
باشد فقط چنانچه درین بیت خاقانی **بیت** آسمان کوه زهره آفتاب
کان ضمیر + آفت هر چه آفتاب از کوه و کان انگیخته + چیزی را که آفتاب
از کوه و کان انگیخته جواهر است الصنائع مخاطبة الشمس **خاقانی بیت**
بالات شجاع ارغوان تن + زیر تو عروس ارغوان زن + مراد از شجاع
ارغوان تن مریخ است که بالای آفتاب است و عروس ارغنون زن زهره
که زیر آفتاب است اما کنایه بعید ازین قسم آنست که چند صفت را که من

حیث المجموع مختص بموصوفی معین باشد و کرنی و مقصود تو از مجموع
آن صفات ذات آن موصوف باشد فقط کقولک کنایۃ عن الانسان
حی مستوی القامۃ عریض الاظفار ظاہر است کہ این صفات فرادی دی
مختص بانسان نیست اما من حیث المجموع اختصاص بانسان دارد
فقط و چنانچہ درین بیت مسعود سعد بیت بخواہ آن طبع را قوت
بخواہ آن کام را لذت + بخواہ آن چشم را لالہ بخواہ آن مغز را عنبر + مقصود
از مجموع این صفات شراب است و درین بیت خاقانی **بیت**
ساز آن رعنای صاحب بربط اندر بزم چرخ + سوز آن قرای صاحب
طیلسان انگیختہ + ظاہر است کہ در بزم چرخ رعنای صاحب بربط زہرہ
و قرای صاحب طیلسان مشتری است اما قسم دوم از کنایہ کہ مطلوب از آن
نفس صفت باشد فقط نہ ذات موصوف و این نیز قریب و بعید مے آید
قریب آنست کہ انتقال از لازم بملزوم بی وسائط در وحاصل شود و این ہم
بر دو گونہ است یکی آنکہ کنایہ در و واضح باشد دوم آنکہ خفائی داشتہ باشد
مثال اول کقولہم طویل النجاد کنایۃ عن طویل القامۃ نجاد بالکسر بند شمشیر را
گویند و درازی آن لازم درازی قامت است و ازین باب است این
بیت سنائی کہ در نعت گفتہ بیت طیلسانی از و مختصر تر + ساکنی از و
مشمر تر + تشمیر دامن بر کمر زدن است و آن کنایہ از مستعد را و بودن و

ودرین بیت خاقانی بلیت دست کفچه مکن به پیش فلک + که فلک

کاسه لیست خاک انبار + دست کفچه کردن کنایه از چیزی خواستن است و

ودرین بیت مختاری بیت مهان آسوده تن باشند ز اکرام تو در دنیا +

سران افگنده سر خیزند ز انعام تو در محشر + افگنده سر کنایه از خجل است و

ودرین بیت بابا فغانی بلیت نسخهٔ سحر سامری کاغذ تو تیا شود + چون

بکرشمه سر دهی نرگس سرمه سای را + مثال دوم کقولهم عریض القفا کنایه

عن الابله و آنمعنی از علم قیافه معلوم میشود چنانچه درین بیت خاقانی

بلیت عاشق بخشی به تیغ غمزه + چندانکه به دست جیب شماری + بدست

جیب شمردن کنایه از کثرت شمارست زیراکه در حساب عقد انامل احاد و

عشرات را بدست راست و مآت و الوف را بدست چپ میشمارند چنانچه از این

بیت حکیم سنائی که در نعت گفته بلیت در جهان خدای در زیده + ماه نو

درین بر وی او دیده + مراد آنست که دین او را گرامی داشته چه ماه نو را ابروی

کسی می بینند که او را گرامی دارند اما کنایهٔ بعید از ین قسم است که انتقال از

لازم بملزوم بوسائط حاصل شود چنانچه مهمان دوست را کثیر الرماد گویند

وشرح این در ما تقدم گذشت و ازین قبیل است این بیت شیخ نظامی

بیت بزرگی بایدت دل در سخا بند + سر کیسه به برگ گندنا بند + بستن

سر کیسه به برگ گندنا کنایه از تعجیل و اهتمام در سخاست و در ینجا نیز انتقال

از برگ کند تا بستن لجگام نمودن نبد سر کشیدہ ازان نرود داشتن سرکردہ ازان
نرود بخشیدن اما قسم سوم از کنایہ کہ غرض ازان اثبات صفتی برای موصوفی
یا نفی صفتی از موصوفی باشد کقول الشاعر شعر ان السماحة والمروة والندی
فی قبة ضربت علی ابن الحشرج + ترجمہ اش اینست کہ سماحت و مروت و سخاوت
در خیمہ ایست کہ آنرا بر بالای ابن حشرج زدہ اند ارادہ شاعر آنست کہ صفات
مذکور را در ممدوح اثبات کند صریح نگوید پس گفت خیمہ کہ بر سر ممدوح زدہ اند
مجموع این صفات دران خیمہ است چون در عالم ارباب خیام بسیار اند
اختصاص این صفات بخیمہ کہ بر سر ممدوح زدہ اند افادہ اختصاص ممدوح
میکند و کذا قولہم المجد بین ثوبیہ والکرم بین بردیہ یعنی مجد در دو جامہ او
و کرم در دو ردای اوست مجد و کرم را در جامہ و ردای ممدوح ثابت کردن
کنایہ از ثابت کردن در ذات اوست و ازین قسم است این بیت حکیم
مختاری **بیت** دامن ہمت سر فرازش + گردن چرخ را گریبان باد +
دامن ہمت ممدوح را گریبان گردن آسمان گفتن کنایہ از آنست کہ ہمت او
بلند تر از آسمان باد و این بیت کمال اسمعیل **بیت** یا رب چہ فتنہ بود
کہ از سہم ہیبتش + مریخ تیر خود ہمہ در دوکدان نہاد + تیر در دوکدان نہادن
مریخ کنایہ از آنست کہ نامرد شد و شیوۂ زنان اختیار کرد و این بیت حکیم
اسدی **بیت** نگوگفت دانا کہ دختر مباد + چو باشد بجز خاکش افسر مباد +

یعنی در زیر خاک باد و پوشیده نماند که کنایه متفاوت میشود بحسب تعریض
و تلویح و رمز و اشارت دائما پس اگر مقصود از کنایه موصوف غیر مذکور باشد
آنرا التعریض نامند چنانچه در عرض شخصی که مسلمانی را اذیت رساند بگوئی
المسلم من سلم المسلمون من یده ولسانه و غرض تو نفی اسلام ازان موذی باشد
قال صاحب الکشاف الکنایة ان تذکر الشیء بغیر لفظه الموضوع له والتعریض
ان تذکر شیئا یدل به علی شیء لم یذکر کما یقول المحتاج للمحتاج الیه جئتک
لاسلم الیک فکانه امالة الکلام الی عرض یدل علی المقصود انتهی و عرضه بالضم
بمعنی جانب است پس تعریض گویا اشاره کردن بجانبی و اراده جانب دیگر
نمودن است و آنچه از اقسام کنایه کثیر الوسائط باشد یعنی انتقال از لازم بملزوم
دران بوسائط حاصل میشود آنرا تلویح خوانند و اگر کثیر الوسائط نیست و اما در
لزوم او نوع خفائیست مثل عریض القفا که گذشت آنرا رمز گویند و اگر هیچیک
از خفا و کثرت وسائط ندارد آنرا ایما و اشارت نامند کقوله شعر اذا ما رایت
المجد القی رحله + فی آل طلحة ثم لم یتحول + رحل اقامت انداختن مجد در آل طلحه
کنایه از ماجد بودن ایشان است و عدم تحویلش کنایه از دوام و استمرار کقوله
شعر متی تخلو تمیم من کریم + و مسلمة بن عمرو من تمیم + و معنی تلویح اشارت کردن
از دور و رمز اشارت از نزدیک بر سبیل خفا از گوشه ابرو یا لب و باید دانست
که ارباب بلاغت اتفاق برین دارند که مجاز و کنایه از حقیقت و تصریح ابلغ تراست

و استعاره قوی تر از تشبیه است اما سبب ابلغ تر بودن مجاز و کنایه آنست
که در مجاز از ملزوم بلازم انتقال میکنند چنانچه اگر بگوئی آفتابی را دیدم و مراد تو
معشوق باشد ابلغ تر از انست که بگوئی معشوق را دیدم زیرا که آن مانند دعوی
است که با گواه باشد چه وجود ملزوم شاہد وجود لازم خود است بجهت عدم
انفکاک لازم از ملزوم و این مثل دعوی است که گواه با او نیست و فرق است
در دعوی با گواه و دعوی بے گواه فافهم اما وجه قوی تر بودن استعاره از
تشبیه آنست که وجه شبه باید که در مشبه به کامل تر از مشبه باشد که در استعاره مشبه را
عین مشبه به ادعا می نمایند و آنچه از تشبیه در ان نمی باشد و قرینهٔ عدم اراده مشبه به
در استعاره واجب است پس این نیز حکم دعوی با گواه دارد چنانچه مذکور شد
هذا آخر بیاننا فی علم البیان ولنسأل التوفیق من الله وعلیه التکلان الحدیقة
الثانیة فی علم البدائع والصنائع علم بدیع عبارت است از شناختن وجوه
محسنات کلام و بدائع و صنائعی که در الفاظ و معانی بکار میرود بطریق تحسین نه
بر سبیل وجوب و این حدیقه مشتمل بر دو چمن است زیرا که بدائع و صنائع یا معنوی
یا لفظی و چون معنی مقدم بر لفظ است اول بذکر بدائع معنوی پرداختن انسب
و اولی است چمن اول در ذکر بدائع که در معانی بکار میرود و از انجمله است
طباق و این صنعت را تضاد و مطابقه نیز گویند و تعریفش چنان است که
دو معنی را که فی الجمله تقابل و تضاد در میان شان باشد در کلام ذکر کنند خواه آن

هر دو اسم باشند خواه فعل خواه حرف خواه یکی فعل باشد و یکی اسم و هر یک
ازینها یا بطریق ایجاب واقع شود یا بطور سلب اما مثال طباق اسم با اسم
کقوله تعالی وتحسبهم ایقاظا وهم رقود و یخرج الحی من المیت وچنانچه درین
بیت انوری بیت کند سخنش را امتزاج سحر حلال + ور کنش ز اخواص سحر
حرام + و درین بیت نظامی بیت ازان سرو آمدین کاخ دل ویز +
که چون جا گرم گردی گوید که خیز + اما مثال فعل با فعل کقوله تعالی یحیی ویمیت
وازین قبیل است این بیت فغانی بیت نمی شود قدمی گرم ازان سحر که
باز + کشاد نرگس مخمور وبست خواب مرا + واین بیت مختاری بیت
جان من لبستان ببوسی وبدهی باز دو تا بلب هم جان دهی من باشی وهم جانستان
واین بیت سلمان ساوجی بیت چو خیزد شعله تیغت نشیند آب آتش
چو خندد ساغر بزمت بگرید ابر پر دریا + اما مثال طباق حرف با حرف کقوله
عز وجل لها ما کسبت وعلیها ما اکتسبت پوشیده نماند که لام وعلی درین آیه
متضاد واقع شده بجهت اشتمال بر معنی نفع وضرر وازین عالم است این بیت
فقیر بیت مال دنیا میشود وزر و وبال صاحبش + آنچه از خود میشماری بر تو
باشد هوشدار + واز قبیل طباق همیست ذکر عناصر اربعه در یکجا آوردن
چنانچه درین بیت عبد الواسع جبلی که در تعریف اسپ گفته بیت
ای سوی بالا چو آتش سوی پستی همچو آب + خاک صفتی در درنگ و باد رنگی در

شتاب + ودرین بیت انوری بیت ای باد خاک مرکب گردون شتاب تو + آتش نجار چشمہ تیغ چو آب تو + ودرین بیت نظامی بیت چو باد از آتشم تا کی گریزی + نہ من خاک توام آبم چہ ریزی + ودرین بیت خاقانی بیت چندان برون رانده سپه کاتش گرفته فرق مه + نی باد را بر خاک ره نه آب مجرا داشته + اما مثال طباق سلبی چنانچه درین بیت کمال اسمعیل بیت پشت من بشکن و پیمان مشکن + خون من میخور و زنهار مخور + نظامی بیت مرا چون بر نباشد حال بی تو + که بودم با تو یا امسال بی تو + وله ز سوز عشق بهتر در جهان چیست + که بی او گل نخندید ابر نگریست + مخفی نماند که صاحب تلخیص طباق را بر دو گونه قرار داده ایجابی و سلبی و در مثال طباق سلبی این آیه کریمه را ذکر کرده ولکن اکثر الناس لا یعلمون یعلمون ظاهرا من الحیوة الدنیا

مؤلف گوید چون ایجاب و سلب را در کلام جمع کنی باعتبار تنافی و تقابلی که میان این هر دو معنی متحقق است اطلاق طباق بران صحیح می آید والا ایجاب تنها یا سلب تنها را در معنی طباق اصلا مدخلیت نیست مثلا و یحیی و یمیت احیا و امات مفید طباق است و معنی ایجاب اصلا درینجا ملحوظ و معتبر نیست و همچنین آیه لا یعلمون یعلمون الخ جمع میان سلب و ایجاب مفید طباق است نه سلب تنها پس طباق را سلبی و ایجابی گفتن صورتی ندارد و فقیر بر دو نوعی از طباق است تنزیه نامند و تدبیج بمعنی تزیین است یقال دبج المطر الارض ای زینها

وطریق چنانست که در معنی مدح یا ذم یا غیر آن الوان را مذکور سازند و معنی
مقصود از ان الوان بطریق کنایه یا بطور ایهام حاصل شود و تاثر الوان شرط
نیست بلکه ما فوق واحد کافی است چنانچه ابو تمام در مرثیه شخصے که شهید شده بود
گفته شعر تردی ثیاب الموت حمرا فما اتی + لها اللیل الا وهی من سندس
خضر + ترجمه اش انیست که جامهٔ سرخ مرگ را ردای خود ساخت و هنوز شب
نیامده بود که آن جامه از سندس سبز شد و جامهٔ سرخ کنایه از شهادت است
و تبدیل آن بسندس سبز کنایه از دخول بهشت است و چنانچه درین بیت
حکیم اسدی بیت ز شمشیر لعل جای کمین + ز زر کفش زرد روی زمین
لعل شدن جای کمین کنایه از کثرت خونریزی است و زرد شدن روی
زمین کنایه از بسیاری زرپاشی و درین بیت خاقانی بیت دندان نکنی
سپید طالب + از تب نکنم کبود هردم + دندان سپید کردن کنایه از خنده است
و لب کبود کردن کنایه از شدت تب و نوعی از طباق آنست که دو معنی را
جمع کنند و یکی از ان دو معنی متعلق بچیزی باشد که با معنی دوم تقابل و تضاد
دارد و تعلق درینجا یک گونه کافی است مثل تعلق سببیت یا لزوم یا غیر آن
لقوله سبحانه اشداء علی الکفار رحماء بینهم شدت مقابل رحمت نیست بلکه مقابل
لین است و لین سبب رحمت است و کقوله تعالی ومن رحمته جعل لکم اللیل والنهار
لتسکنوا فیه ولتبتغوا من فضله ابتغاء فضل را بسکون تقابل نیست اما استلزام

حرکت است و حرکت مقابل سکون است و ازین قبیل است این بیت
حکیم ارزقی بیت رود چشم من از لعل تو گهرریزی + گرفت زلف تو
از کار من پریشانی + گهرریزی مقابل پریشانی نیست اما جمعیت دولت
که مقابل پریشانی است مستلزم گهرریزی است و این بیت انوری
بیت لطف تو هر ساعتم خواند که هین الاعتذار + قهر تو هر لحظه ام آید که
هان الاجتناب + میان اعتذار و اجتناب تقابل نیست بلکه تقابل در
رغبت و اجتناب است و اعتذار مستلزم رغبت است و نوعی از طباق است
که آنرا ایهام تضاد نامند و تعریفش چنانست که دو معنی غیر متقابل را بدو لفظ
تعبیر کنند که در معنی حقیقی آن هر دو لفظ تقابل و تضاد متحقق باشد چنانچه
درین بیت شعر لا تعجبی یا سلم من رجل + ضحک المشیب برأسه فبکی یعنی
تعجب مکن ای سلمی از مردیکه خندیده باشد پیری بر سر او پس گریسته باشد
آنمرد مراد از خنده پیری ظهور اوست و ظاهر است که ظهور پیری را با گریه
تقابل و تضاد نیست اما چون آنرا بلفظ خنده تعبیر کرده میان معنی حقیقی خنده
و گریه تقابل حاصلست و ازین قبیل است این بیت سنائی بیت هست
شایسته گر حبیب آید خشم + طاق ابرو برای جفتی چشم + طاق اینجا بمعنی طاق عمارت
اما چون طاق ضد جفت هم می آید نظر بران معنی تقابل و تضاد هم رسانده
و درین بیت فقیر بیت شب وصل تو بپایان آمد + صبح میخندد و من میگریم +

خندیدن صبح و دمیدن اوست و تقابل بمعنی خنده و گریه است فافهم مقابله آنچنانست
که دو معنی یا بیشتر که باهم متوافق باشند ذکر کنند و بعد ازان متقابل و تضاد آن معانی
را بهمان ترتیب ذکر سازند و مراد از توفیق درینجا همین قدر است که تقابل و ضدیت
نداشته باشد کقوله سبحانه فلیضحکوا قلیلا ولیبکوا کثیرا اول ضحک و قلت را ذکر ساخته و
میان این هر دو توافق یعنی عدم تقابل حاصلست و در فقره دوم بکا و کثرت آورد و
این مقابل ضحک و قلت است و چنانچه درین بیت امیر معزی بیت ولی از حزن شد فرسا
عزیز از طالع فرخ * عدو در بند و در بندالش ذلیل از اختر وارون * عدو مقابل ولی و
ذلیل مقابل عزیز و اختر وارون مقابل طالع فرخ است و درین بیت حکیم مختاری بیت
مخالفان تو مردود چون جواب خطا * موافقان تو مقبول چون سؤال صواب * و درین
بیت الفاظ مصرع ثانی بالتمام با الفاظ مصرع اول بترتیب تقابل و تضاد دارد
و پوشیده نماند که سکاکی در مفتاح این صنعت را جدا ذکر کرده و صاحب تلخیص
و مطول این قسم را از قسم طباق شمرده و این قول اقرب است بصواب زیرا که
درینجا نیز تقابل و تضاد معتبر است مراعاة النظیر و این صنعت را تناسب
و توفیق نیز گویند و ضابطه اش آنست که در کلام چیزهای را که باهم نسبتی
داشته باشند سوای نسبت تقابل و تضاد جمع نمایند چنانچه درین دو بیت
الیوم شیق شعر اصح واقوی ما سمعناه فی الندی * من الخبر المأثور منذ قدیم *
احادیث یرویها السیول عن الحیا * عن البحر عن کف الامیر تمیم * یعنی صحیح تر

وقوی ترین اخبار ماثوره که در جود از قدیم شنیده ایم احادیثی است که سیل آنرا از باران روایت میکند و باران از بحر و بحر از کف ممدوح پوشیده نماند که شاعر درینجا مناسبات و نظائر دو چیز را جمع کرده اول مناسبات علم حدیث و آن صحت و قوت و سماع و خبر ماثور و احادیث و روایت است دوم مناسبات دریا و آن سیل و باران و بحر است و رعایت ترتیب در هر دو جا از دست نداده یعنی چنانچه حدیث را اصاغر با اکابر معنعن میرسانند همچنین خبر ماثور جود و بخشش را سیل از باران که اصل اوست روایت کرده و باران از بحر که اصل اوست و بحر از کف ممدوح که اصل اوست با وجهای شاعر روایت کرده و ازین با لبست این ابیات انوری بیت از غوان از رشته است خصمت را ز نرگسدان چشم + زانکه تیغت را برنگ یاسمین آورده اند دولت تماشا خیز گلگل رشک رخ حورا شد + بوستان جنت و می کوثر و طوبی است چنار + خاقانی بیت بود آفتاب زردی کان روز رخ برآمد + صبح دو عید نمود از سایۂ هلالش + سلمان ساوجی بیت چو از زاغ کمان گردد عقاب تیر او پران + شود بوم وجود شوم دشمن جفت با عنقا + مسعود سعد بیت بهرام روز کوشش و ناهید روز بزم + برجیس روز بخشش و خورشید روز بار + و ملحق باین صنعت ست ایهام تناسب و تعریفش چنانست که دو معنی را بدو لفظ تعبیر نمایند و یکی از آن دو لفظ دو معنی داشته باشد و معنی

دوم ش را که غیر مقصود بود با معنی لفظ اول تناسب یافته شود کقوله تعالی
والشمس والقمر بحسبان والنجم والشجر یسجدان لفظ نجم درین آیه بمعنی نباتی است
که ساق ندارد و آنچه ساق دارد آنرا شجر گویند و معنی دوم نجم که ستاره است
درینجا مقصود نیست اما با شمس و قمر تناسب دارد و چنانچه درین بیت
خاقانی بیت از دم خلق تو در مسدس گیتی + بوی مثلث بهر مشام
برآمد + مثلث درینجا بمعنی نوعی از عطریات است و بخور مینمایند و معنی دوم
آن که عبارت از شکل هندسی است غیر مقصود است اما با لفظ مسدس تناسب
دارد و درین بیت میرزا رضی دانش بیت کسی ز ره عاشقی هم پیشه را چون
من نمیخواهد + خورم گر آب شیرین بیادم کوهکن آید + لفظ شیرین و کوهکن
درین بیت نیز ازان قبیل است مشاکلة واین صنعت چنان است که
چیزی را بلفظ غیری ذکر کنند بسبب وقوع آن چیز در صحبت آن غیر کقوله
تعالی وجزاء سیئة سیئة ومکروا ومکر الله پوشیده نماند که حق سبحانه درین دو آیه
عذاب را بلفظ سیئه و مکر تعبیر فرموده بجهت مشاکلت آن با سیئه و مکر کفار پس
معنی آیت اول آنست که جزای بدی عذاب است و معنی آیه دوم آنکه کفار مکر
کردند و خدا تعالی عذاب کرد ایشانرا و کقول الشاعر شعر قالوا اقترح شیئا
نجد لک طبخه + قلت اطبخوا لی جبة وقمیصا + یعنی گفتند بمن که چیزی را بفرما
که برای تو بپزیم گفتم که بپزید برای من جبه و پیراهن را و دوختن را بلفظ طبخ

ذکر کرده برای مشاکلت و نکته دریجا مزید اهتمام قائل است بخیه و پیراهن
وازین قبیل است این بیت صائب بیت لب سوال سزاوار بخیه
بیشتر است + عبث بخرقهٔ خود بخیه میزند درویش + خموشی را به بخیه لب
تعبیر کرده و نکته دریجا مزید اهتمام بشان خاموشی است مزاوجه واین
صنعت چنانست که دو معنی که در شرط و جزا واقع شوند امری که بر اول
مرتب شود بر ثانی نیز مرتب میگردد چنانچه درین بیت فقیر بیت
چون مرا نهی شود لطفت مبدل باعتاب + چون ترا نهیم شود صبرم مبدل
با اضطراب + پوشیده نماند که مقصود ازین شعر ترتیب تبدیل است بر حالت
معشوق و حالت عاشق و همین است معنی مزاوجت درین مقام خواه این
هر دو ترتب در یک شرط و جزا واقع شود و خواه هر ترتبی در مجموع یک شرط
و جزا و مجموع باید چنانچه در شعر مذکور ارصاد و بعضی این صنعت را تسهیم نامند
وآن چنانست که قبل از عجز فقره و شعر یا عجز بیت لفظی بیارند که دلالت
بران نماید قبل ازان که عجز خوانده شود اما باید که اول علم بروی آن فقره و شعر
حاصل شده باشد مثال ارصاد در فقره کقوله تعالی وما کان الله لیظلمهم ولکن
کانوا انفسهم یظلمون لفظ لیظلمهم که اینجا واقع شده دلالت بران میکند که عجز
فقره کلفظ یظلمون خواهد بود و مثال ارصاد در بیت کقول عمرو بن
معدیکرب شعر اذا لم تستطع امرا فدعه + وجاوزه الی ما تستطیع + این بیت

از قصیدهٔ عینیه عمرو معدیکرب است ولفظ لم تستطع که در مصراع اول واقع
شده دلالت بران میکند که عجز بیت لفظ تستطیع خواهد بود وازین قبیل است
این بیت کمال اسمعیل **بیت** چون آستان مقیم شو وبخت بر درش +
هرکو چو بخت روی برین آستان نهاد + لفظ آستان در مصرع اول بطریق
ارصاد واقع شده ومعنی ارصاد در لغت نگاهبان نشاندن است در راه
عکس واین صنعت چنانست که جزوی را در کلام مقدم بر جزوی نمایند و باز
موخر را مقدم سازند ومقدم را موخر کقوله سبحانه یخرج الحی من المیت ویخرج
المیت من الحی کقول بعض الفصحاء عادات السادات سادات العادات
وازین قبیل است این ابیات کمال اسمعیل **بیت** اختیار من است خوبی او +
خوبی اختیار من نگرید + سلمان ساوجی **رباعی** از بسکه شکسته باز بستم توبه +
فریاد همی کند ز دستم توبه + دیروز به توبه بشکستم ساغر + امروز بساغری شکستم توبه +
امیر معزی **بیت** فضل دارد بر زبان چون روی او بیند بصر + فخر دارد
بر بصر چون مدح او گوید زبان + انوری ولی دارم همیشه همدم غم + غمی دارم
همیشه همدم دل + وچنانچه درین بیت فقیر **بیت** دانش جان وجان
دانش اوست + یار او علم وعلم را او یار + **رجوع** واین صنعت چنانست که
شاعر کلامی گفته نقض وابطال آن نماید وبسخن دیگر پردازد برای نکته دقیق
چنانچه درین بیت انوری **بیت** آسمانی نی که ثابت رای نبود آسمان +

آفتابی فی کذا را نور نبود آفتاب + مقصود از رجوع درینجا ترقی در مدح آست
و درین بیت عنصری بیت چو ماه بود و چه سرو نه ماه بود و نه سرو +
قبا ندارد سرو و کمر نه بندد ماه + فائده رجوع درینجا ترجیح معشوق است بر
ماه و سرو توریه و این صنعت را ایهام نیز گویند و طریقش چنان است
که در کلام لفظی بیارند که دو معنی داشته باشد یکی قریب و یکی بعید مراد
بعید بود باعتماد قرینهٔ خفیه و ایهام بر دو نوع است مجرده و مرشحه ایهام
مجرده آنست که ملائمات معنی قریب غیر مراد در کلام مذکور نسازند کقوله
عزوجل الرحمن علی العرش استوی مراد از لفظ استوی استیلا است و این معنی
بعید است و استوای جسم که معنی قریب غیر مراد است چیزی از ملائمات
آن در آیه مذکور نشده و ایهام مرشحه آنست که ملائمات معنی قریب غیر مراد را ذکر
نمایند کقوله سبحانه والسماء بنیناها باید مراد از ید درینجا قدرت است و این معنی
بعید است و معنی قریب غیر مرادش دست است و لفظ بنیناها ملائم اوست
و ازین باب است این بیت که شاعر در صفت برودت فصل ربیع گفته
شعر اوالغزالة من طول المدی خرفت + فما تفرق بین الجدی والحمل +
یعنی آفتاب از طول عمر خرفت شده است فرق در جدی و حمل نمی کند پوشیده
نماند که غزاله نام آفتاب است و این معنی بعید و مراد قائل است و معنی قریب آهوبچه
است و آن درینجا مقصود نیست و لفظ حمل و جدی ملائم و مناسب اوست

و مخفی نماند که این معنی در تلخیص و شرح آن بعینه مذکور است اما بزعم فقیر این
تعریف بر ایهام تناسب صادق می آید و بیت مذکور از قسم ایهام تناسب
است زیرا که در ایهام باید که اراده هر دو معنی جائز باشد و در ایهام تناسب
معنی دوم منظور و ملحوظ نشود چنانچه در محل آن مذکور شده و در بیت مذکور
غزاله بمعنی آهو بره اصلا مراد نیست پس مثال ایهام تناسب است و این را
با توریه کاری نیست فافهم اما مثال توریه این ابیات است مولوی جامی
بیت دیده روشن میشود از صورت زیبای تو + در کسی انکار این معنی کند
روشن کنم + دیده منکر را روشن کنم یا این معنی را برو واضح و روشن کنم هر دو درست
است گاهی بیت مرا فراق تو روزی هزار بار کشد + فراق چون تو نگاری همچنین
هزار کشد + همچنین بلبل را میکشد یا همچنین هزار کس را می کشد هر دو درست می آید
و له خنجر عشق خون من ریخت بجا کیای تو + رای تو بود کشتنم کشته شدم برای تو +
بر طبق رای تو کشته شدم یا از برای تو هر دو صحیح می آید پس تعریف توریه در نظر
تحقیق آنست که لفظی را در کلام مذکور سازند که دو معنی داشته باشد و اطلاق هر دو
معنی دران محل صحیح باشد چنانچه درین مثالها گذشت و گاهی لفظ مذکور بسبب
ترکیب او با الفاظ دیگر افاده ایهام نماید چنانچه درین بیت مولوی جامی
بیت جان بخشد از لب کشته را و آنکه بخون فرمان دهد + خونخواری آن شوخ
بین کز بهر کشتن جان دهد + از بهر کشتن جان دهد دو معنی دارد یکی آنکه از برای

کشتن رنند ہسکیند و دیگر آنکه بلاک کشتن است یعنی مشتاق کشتن وله میری
خندان میکوبی بیایم چشم بمال + چشم بیالم مبادا این خواب باشد یا خیال +
چشم بیالم دریجا دو معنی دارد استخدام و این صنعت چنان است که از لفظی که
دو معنی دارد یک معنیش را اراده نمایند و از ضمیری که راجع بآن لفظ باشد معنی
دومش را خواهند کقوله شعر اذا نزل السماء بارض قوم + رعیناه وان کانوا
غضابا یعنی چون ببارد باران بر زمین گروهی بچرانیم او را اگرچه آن گروه برما
خشمناک باشند از لفظ سما بطریق مجاز باران خواسته و از ضمیری که در لفظ
رعیناه راجع باوست نبات اراده کرده و در فارسی ازین قبیل است این
بیت فقیر بیت تا به بزم خویش ما را داده دست آن سرو بار + از نهال
قامتش آمد بثمر امیدوار + لفظ بار در مصرع اول بمعنی حضور است و از ضمیر آن
که در مصرع ثانی راجع باوست ثمر مراد است فتامل لف و نشر و این صنعت
چنانست که اول چند چیز را مفصلاً یا مجملاً ذکر کنند و بعد ازان منسوب هر یک را
بلا تعیین مذکور سازند باعتماد اینکه سامع هر منسوبی را بصاحبش برگرداند اما
لف و نشر مفصل بر دو نوع است مرتب و غیر مرتب مرتب آنست که ترتیب
لف مطابق ترتیب نشر باشد چنانچه درین بیت مختاری بیت چون
جود و جلال و هنر و طبع و کف او + ابر و فلک و اختر و دریا و مطر نیست + و
غیر مرتب آنست که چند لف و نشر در یک کلام جمع سازند بنحویکه هر نشری

لف باشد برای نشر دیگر تا سه و چهار درجه برسد چنانچه درین ابیات
فردوسی نظم بروز نبرد آن یل ارجمند + بشمشیر و خنجر بگرز و کمند + برید و درید و
شکست و ببست + یلان را سر و سینه و پا و دست + این قطعه دو بار لف
دارد و ازین قبیل است این بیت انوری بیت آری بقوت و بدد و
تربیت شود + باران و برگ و گل گهر و اطلس و عسل + و این بیت مختاری
بیت جود و جاه ترا بکف و بدل حیاتست و ثبات + داد و دین را بدل
رای پناه است و معین + و بهترین همه این بیت است مسعود سعد بیت
جان و دل و بی و عدو ی تو رنز و شب + از وعده و وعید تو بر نور و نار باد + زیرا
که چهار بار لف دارد و بر تخمین ختم کرده اما لف و نشر غیر مرتب آنست که ترتیب
لف مخالف ترتیب نشر باشد چنانچه درین بیت بابا فغانی بیت دل را
فراغ میدهد دیده را فروغ + دیدار آفتاب و شان و شراب صبح + فروغ دیده
بدیدار تعلق دارد و فراغ دل با شراب صبح و چنانچه درین بیت خاقانی
بیت چون از گهر سخن رود در شرف و جلال و کین + چون اسد و اثیر و خور
نوری و ناری و نری + دو بار لف واقع شده و ترتیب لف در هر جا بخلاف
ترتیب نشر آمده زیرا که در لف اول شرف بخورشید و جلال بکره اثیر و کین با سد
تعلق دارد و در لف ثانی خورشید بنور و اثیر بنار و اسد به نری متعلق است قائم
دوله در شان من و تو پیشا و شرف امروز ختم الامرا کی شد و ختم الشعرا منکه +

اینجا لف اول غیر مرتب وثانی مرتب آمده اما مثال لف ونشر مجمل کقوله
تعالی وقالوا لن یدخل الجنة الامن کان هودا او نصاری وتقدیر کلام اینست
که قالت الیهود لن یدخل الجنة الامن کان هودا وقالت النصاری لن یدخل
الجنة الامن کان نصاری ووجه اجمال لف ونشر دراینجا عدم التباس است
چه ظاهر است که یهود ونصاری تکفیر یکدیگر مینمایند وازین قبیل است این
بیت سنائی **بیت** زاده از یکدگر العلم وعدم + آدم از احمد احمد از آدم +
مراد از علم اینجا علم حق است که اعیان ثابته صور اویند وعدم عبارت از نفخ
روح است یعنی باعتبار صور علمیه که تعبیر ازان باعیان ثابته میکنند وجود احمد
مصدر وجود آدم است باعتبار نفخ روح که تولد جسمانی مترتب بر وست وجود
آدم مصدر وجود احمد است ولفظ زاده از یکدیگر که در مصرع اول واقع است
لف مجمل است ومصرع ثانی نشر اوست ولفظ العلم وعدم لف دوم است واین
بیت مختاری **بیت** سر بریده دو نوک خامهٔ او + خیر وشر است وورد
دربان اوست + گویا تقدیر کلام اینست که یک نوک خامه او خیر ونوک دیگر
شر است جمع وآن صنعت چنانست که چند چیز را در تحت یک حکم جمع نمایند
کقوله سبحانه المال والبنون زینة الحیوة الدنیا مال وبنون را در حکم زینت
بودن جمع کرده وچنانچه درین بیت عبدالواسع **بیت** شد بر دل آسان
همه امروز بیکبار + داد وستد ونیک وبد وبیش وکم او + شش چیز را در حکم

آسان شدن جمع نموده و درین بیت حکیم مختاری بیت همی دولت و
ملک و کلک و حسام + بفر خداوند گیرد نظام + چهار چیز را در حکم نظام گرفتن
جمع نموده نظامی بیت نشاید یافتن در هیچ هر زن + وفا در اسپ و در
شمشیر و در زن + تفریق و آنچنانست که میان دو امری که از یک نوع
باشند تباین و فرق ظاهر نماید چنانچه درین بیت حافظ بیت دست ترا
بابر که بارد تشبیه کرد + کین بدره و بدره میدهد و قطره قطره آن + و درین بیت
فقیر بیت زین چکد آب وزان ببارد خون + مژه من کجا و ابر بهار +
تقسیم عبارت از انست که اول چند چیز را یا یک چیز و اجزا را ذکر کنند و بعد
ازان بهر جزوی ازان چیز را منسوب سازند بر سبیل تعیین و فرق در تقسیم و لف
و نشر همین است که درینجا ذکر منسوبات بطریق تعیین است و در لف و نشر
بلا تعیین چنانکه گفته شد و مثال تقسیم درین ابیات خاقانی نظم ای حرم تو
از کرم بیت حرام خسروان + چون سخن من از نکت سحر حلال خاطرے +
زان کرم است سر گران جان دبیر سبکتگین + زین سخن است دل سبک عنصر طبع
عنصری + وله دستی که گرفتی سر آن زلف چو شست + پائی که ره وصل تو شستی
پیوست + زان دست کنون در گل غم دارم پای + زان پای کنون بر سر
دل دارم دست + و نوعی از تقسیم آنست که احوال چیزی را ذکر نماید و
با هر حالی ازان احوال چیزی را که مناسب بآن باشد ذکر کنند چنانچه درین

در بیت عبدالواسع جبلی نظم بنان اوست در بخشش سنان اوست در کوشش + لقای اوست در مجلس لوای اوست در میدان + یکی ارزاق را باسط دوم ارواح را قابض + سعادت را سوم مایہ چہارم فتح را برہان + انگشتان ممدوح را در بخشش بہ بسط ارزاق نسبت دادہ و سنان او را در کوشش بقبض روح منسوب ساختہ و ہمچنین الخ و نوعی دیگر از تقسیم آنست کہ اقسام یک چیز را باستیفا برشمارند چنانچہ درین بیت عنصری بیت پیوستہ دشمنان تو زینگونہ مستمند + یا کشتہ یا گریختہ یا بستہ در حصار + اقسام مستمندی را در مصراع ثانی بیان کردہ و درین بیت اہلی شیرازی بیت اکنون کہ تنہا دیدمت لطف ار نہ آزاری بکن + تلخی بگو سنگی بزن تیغی بکش کاری بکن + اقسام آزار را در مصرع دوم برشمردہ جمع و تفریق وگاہی این ہر سہ صنعت یعنی جمع و تقسیم و تفریق را باہم ترکیب میدہند ثنائی یا ثلاثی و جمع و تفریق عبارت از انست کہ چند چیز را در تحت حکمی داخل نمایند بعد ازان بہ بیان جہات اختلاف فرق نمایند چنانچہ درین بیت رشید وطواط شعر فوجہک کالنار فی ضوئہا + وقلبی کالنار فی حرہا + یعنی روی تو در ضیا مثل آتش است و دل من در حرارت مانند آتش است روی معشوق و دل خود را در مشابہ بودن با آتش جمع کردہ و در وجہ شبہ فرق وانمودہ و ازین قبیل است این بیت فقیر من و تو ہر دو ملیم ای شیخ + تو بحراب و من بابروی یار +

خود را وشیخ را در حکم مائل بودن جمع کرد و در تعلق سیل فرق وا نمود جمع و
تقسیم و این چنانست که اول چند چیز را در تحت حکمی جمع نمایند و بعد از ان
هر یک را بچیزی منسوب سازند چنانچه درین بیت اہلی شیرازی **بیت**
بی تو چو شمع کرده ام گریه و خنده کار خود + خنده بروز دل کنم گریه بروزگار خود
مصرع اول مشتمل بر جمع است و ثانی شامل تقسیم و چنانچه درین قطعه انوری
قطعه حرص ثنا و عشق جمال مبارکت + گر در قوای نامیه پیدا کند اثر
آن در زبان سوسن کامش نهند کلام + وین در طباق دیده نرگس نهد بصر
در بیت اول حرص ثنا و عشق جمال را در اثر پیدا کردن جمع نمود و در بیت
ثانی هر یک را بچیزی منسوب ساخت و درین بیت مسعود سعد **بیت**
بکر مشاطه بستان شدند باد و سحاب + که این بپیرایش پیرایه داران کشاد نقاب
و درین دو بیت امیر معزی **نظم** دم تیغ و نوک سنانش همیشه بر بند بنیانها
بسان دعوت موسی است بر هامان و بر قارون + یکی را تیغ او در آب
باهامان کند همسر + یکی را خشم او در خاک با قارون کند مقرون + و گاهی
تقسیم را در بیت مقدم بر جمع آرند چنانچه درین شعر نادم گیلانی **بیت** خرقه
کردیم من و او تکیه گه دولت ساخت + بلبلکنده نمدی داد و بما هم نمدی +
جمع و تفریق و تقسیم و این هر سه چیز را در کلام جمع نمودن خالی از صعوبتی نیست
چنانچه درین بیت خاقانی **بیت** مجلس و دو آتش داده بر این از حجر دان

از شجر + این کرده منتقل را مقر دان جام را جا داشته + دو آتش را در حکم تمر مجلس بودن جمع کرده و بودن یکی از حجر و یکی از شجر تفریق است و مصرع ثانی اشعاری بر تقسیم دارد و چنانچه درین رباعی امیر معزی ے

رباعی چشم من و چشم آن بت بتلد هان + در بیع و شری شدند در سود و زیان + کردند یکی بیع زما هر دو نهان + او آب برین سپرد و این خواب بران + چشم خود را و چشم معشوق را در حکم بیع و شری کردن جمع نمود و سود و زیان اشاره به تفریق است یعنی بیع چشم او عین سود و بیع چشم من عین زیانست و مصرع چهارم مشتمل بر تقسیم است و چنانچه درین دو بیت فقیر نظم

آتشین است چون دلم رخ دوست + آن لعشق این بحسن شیرین کار + آتش من و خیره دود است + آتش اوست تابه انوار + مصرع اول مشتمل بر جمع است و مصرع ثانی مبنی از تفریق و بیت دوم مخبر از تقسیم است تجرید عبارت از انست که از شی ذی صفتی شی دیگر انتزاع نمایند که دران صفت مانند او باشد و فایده این انتزاع مبالغه کمال آن صفت است در منتزع منه و این صنعت در عربی بچند نوع می آید اما در فارسی چنانچه درین بیت انوری

بیت ای بدریای عقل کرده شناور + وز بد و نیک این جهان آگاه + گویا مخاطب را شخصے قرار داده که با دریای عقل شناوری کرده شد و چنانچه درین

بیت نظیری بیت زمجلس بردم امروز غلط کردم + مرا رسوای

عالم ساخت چشم گریه آلودش + خود را درینجا شخص گریانی قرار داد و مبالغه
مقبول و این صنعت چنانست که با نوع وصفی را در شدت یا در ضعف
او سا نماید و باید که این ادعا بر سبیل استبعاد یا امتناع باشد یعنی آن وصف را
به نهایت شدت یا ضعف برسانند تا سامع را گمان نرود که پایه در شدت
یا در ضعف باقی مانده و مبالغه بر سه قسم است تبلیغ و اغراق و غلو اما تبلیغ است
که ادعای مذکور از روی عقل و عادت ممکن باشد چنانچه درین بیت
امرء القیس که در وصف دویدن اسپ گفته شعر فعادی عداء بین ثور و
نعجة + دراکا فلم ینضح بماء فیغسل + عداء بکسر پی در پی صید افکندن است
در یک دویدن و قوله فلم ینضح الخ ای لم یعرق فلم یغسل و درین بیت ادعا
کرده که این اسپ گاو نر و ماده گاو وحشی را در یک دویدن انداخته است
و عرق نکرده یعنی بسیار ندوید چه بسیار دویدن اسپ عرق موجب کردن او
میشود و این ادعا از روی عقل و عادت ممکن است زیرا که بعضی از اسپان
در دویدن باین چابکی میباشند و چنانچه درین بیت انوری بیت
بودیم بر کنار ز تیمار روزگار + تا داشت روزگار ترا در کنار ما + ممکن است که
عاشق در وصل معشوق غم روزگار را فراموش کند و ازین قبیل است این
بیت اسدی بیت چنان دارم این راز را روز و شب + که با جان
بود گر برآید ز لب + یعنی تا دم بودن این راز بر کسی نگویم و این نیز در عرف

امکان است اما اغراق آنست که ادعای مذکور از روی عقل ممکن و از روی عادت محال باشد کقول الشاعر شعر ونکرم جارنا ما دام فینا + ونتبعه الکرامة حیث مالا + یعنی همسایه را اکرام میکنیم مادامی که با ما باشد و عطارا از پی آدمی فرستیم هر جا که میل کند یعنی هر جا که برود و این معنی بحسب عرف و عادت ممتنع است چه متعارف نیست که همسایه را بعد از نقل و تحویل از جوار اعطا و اکرام نمایند اما عقل مجوز این میتواند شد چنانچه درین بیت عرفی

بیت ما را بکام خویش بدید و دلش بسوخت + دشمن که هیچگاه مبادا بکام ما + متعارف نیست که هرگاه کسی دشمن خود را بکام خود بیند دلش بسوزد، اما مراد شاعر آنست که تا بحدی دشمن کام شده ایم که دل دشمن هم بر ما میسوزد و این معنی نزدیک عقل ممکن است و بحسب عادت مستبعد اما غلو آنست که ادعای مذکور از روی عقل و عادت ممتنع باشد چنانچه درین بیت ابوطیب **بیت**

واخفت اهل الشرک حتی انه + لتخافک النطف التی لم تخلق + یعنی ترسانیده تو اهل شرک را بحدی که از تو میترسند نطفهای غیر مخلوقه آنها و غلو بسبب چند چیز مقبول طبائع بلغا میشود یکی آنکه لفظی را ذکر کنند که آنرا مقرون احب گرداند چنانچه درین رباعی کمال اسمعیل **رباعی** نقاش رخت ز طعنها آسوده است + کز ضعف حسن انچه توان نموده است + سر تا پایت چنانکه باید بوده است + گویا که کست بارز و فرموده است + در عقل و عادت محال است

که خلقت کسی بحسب آرزوی وی دیگری باشد اما لفظا گویا که در مصرع چهارم
واقع شده این ادعا را مقرون بصحت گردانیده خادم دیگر آنکه غلو متضمن
نوعی از خیال نازک ولطیف باشد وشعرای عجم این را بسیار پسندیده اند
چنانچه درین ابیات ازرقی نظم گر عکس تیغ تو بهوا روشنی دهد + ارواح
کشتگان شود اندر هوا فگار + ودر بلندی حصار گوید وله ز آسیب چنبر
فلک اندر فراز او + بر کنگره خمیده رود مرد پاسبان + ابو الفرج رونی
بیت خیال تیغ وی اندر میان پشت پدر + عدوی دولت ودین را
میان زند بدو نیم + مختاری غزنوی در تعریف اسپ گوید بیت ابلکی
که نگردد ز سم او بیدار + گرش بنهند بر پشت چشم خفته گذار + اسدی طوسی
بیت بپا بلی سمندش بجا در زمین + کند غرق کشتی بدریای چین + ودیگر آنکه
غلو بطور هزل باشد چنانچه درین ابیات کلیم که در مذمت اسپ گفته نظم
خدایگانا اسپی که داده بر رهی + ز ناتوانی هرگز نزند ره رو به نسیم + به او نشست
چو سر از سکندری بر داشت + بچوب ونگ تو گوئی نشسته است کلیم + مذهب
کلامی عبارت از آنست که شعر مشتمل بر دلیل و برهان باشد بطریق اهل کلام
که سخن شان مدلل و مبرهن میباشد واگر مشتمل بر تمثیل یعنی قیاس فقها باشد
آنرا مذهب فقهی نامند اما مثال مذهب کلامی کقوله تعالی لو کان فیهما
آلهة الا الله لفسدتا یعنی اگر در آسمان و زمین خدایان متعدد می بودند هر آئینه فا

بیشند داین ہر دو چون فساد سموات و ارض کہ لازم تعدد الٰہ است
باطل باشد ملزوم آن نیز باطل بود و شکل دلیل چنین است کہ اگر چند خدا
میبودند آسمان و زمین فاسد میشدند ولیکن آسمان و زمین فاسد نشدہ
نتیجہ دہد کہ خدا یکیست و چنانچہ درین بیت انوری بیت از تو نگزیرد
کہ تو در قالب عالم جانی و یقین است کہ جان ناگزیر آمد + و صورت دلیل
درینجا انیست کہ تو در قالب عالم جانی و قالب را از جان گزیر نیست نتیجہ
دہد کہ عالم را از تو گزیر نیست و لہ منافع رسان و زمین و دیر ماند + بس است
این یکسا آیت دلیل دوامست + و شکل دلیل درینجا انیست کہ ہر منفعت رسانی
باقی و پایدار میماند و تو منفعت رسانی نتیجہ دہد کہ باقی و پایدار خواہی بود
اما مثال مذہب فقہی کقول النابغۃ من قصیدۃ لیعتذر فیہا الی النعمان
بن منذر و قد کان مدح ال جفنۃ بالشام فتنکر النعمان من ذلک شعر حلفت
فلم اترک لنفسک ریبۃ + و لیس وراء اللہ للمرء مطلب + لئن کنت قد
بلغت عنی جنایۃ + لمبلغک الواشی اغش و اکذب + و لکننی کنت امرأ لی
جانب + من الارض فیہ مستراد و مذہب + ملوک و اخوان اذا ما مدحتہم + احکم
فی اموالہم و اقرب + کفعلک فی قوم اراک اصطنعتہم + فلم ترہم فی مدحہم لک اذنبوا +
تا حاصل معنی ابیات آنست کہ مرا بر مدح آل جفنہ ملامت مکن کہ احسان برمن
دارند چنانچہ قومی را کہ مدح تو میکنند و تو بر آنہا احسان مینمائی سزاوار ملامت

نمی‌شماری پس چنانچه مدح اینها ترا در حساب گناه نیست مدح من هم محسن
خود را در شمار گناه نیست و این کلام بر صورت تمثیل است که فقها آنرا
قیاس می نامند و آن قیاس کردن جزئی است بر جزئی دیگر مثل آنکه گویند خمر
مایع است مطهر باشد و سرکه مایع است پس سرکه مطهر باشد و ازین قبیل است
این رباعی ابو الفرج رونی رباعی گفتم که ز نزدیکی دل من نیست پدید +
اندوه بزرگ تو در دو چون گنجید + گفتا که ز دل بدیده باید نگرید اخر دو است بر
بزرگیها بتوان دید + دل را بدیده قیاس نموده بهمان طریق که مذکور شد
حسن تعلیل و این صنعت چنانست که برای وصفی علتی مناسب آن ادعا نمایند
که در حقیقت علت آن نباشد و وصف مذکور از دو حال بیرون نخواهد بود
یا ثابت فی نفسه یا غیر ثابت اگر ثابت است مقصود از بیان علت درینجا
اثبات علت برای آن وصف خواهد بود و بس و اگر غیر ثابت است مقصود
از بیان علت اثبات آن وصف خواهد بود اما وصف ثابت که مقصود
ادعای علت برای او باشد فقط بر دو گونه است یکی آنکه وصف مذکور را در عرف
عادت علتی باشد غیر علتی که شاعر ادعا نماید دوم آنکه علت واقعی او ظاهر نباشد
و اما وصف غیر ثابت که مقصود از بیان علت اثبات آن وصف باشد نیز
بر دو گونه است یکی آنکه وجود آن وصف ممکن باشد دوم آنکه از ممتنعات بود
مثال قسم اول چنانچه درین بیت خاقانی بیت تا چشم تو ریخت خون

عشاق + زلف تو گرفت رنگ ماتم + سیاهی زلف صفتی است ثابت و
علت آن در ظاهر معلوم نیست و شاعر آنرا چنین معلل کرده که بسبب کشتن
عشاق سیاه پوشیده و از لطائف این قسم آنست که بواسطه تشبیه و استعاره
حاصل آید چنانچه درین دو بیت امیر معزی نظم آن زلف مشکبار بران
روی چون نگار + گر کوته است کوتهی از وی عجب مدار + شب در بهار
میل کند سوی کوتهی + آن زلف چون شب آمد و آن روی چون بهار +
کوتهی زلف صفتی است ثابت و علت آن در ظاهر معلوم نیست و شاعر
اول زلف را بشب تشبیه داده و بعد از ان علت کوتاهی آنرا ادعا نموده
و درین بیت خاقانی بیت زانش روز زعفران در خوی خونین نشست +
باد که آن دید ساخت مروحه دست چنار + در خوی خونین نشستن زعفران
استعاره سرخی رنگ اوست و این صفتی است ثابت بزعفران و علت آن
ظاهر نیست اما شاعر حرارت روز را علت آن ادعا نموده مثال قسم دوم
چنانچه درین بیت وله در وداع شب همانا خون گریست + روی زان آلود
زان نمود صبح + علت سرخی روی صبح شفق است و شاعر چنین معلل نموده
که در وداع شب گریه کرده است و چنانچه درین دو بیت امیر معزی نظم
زان عنبرین دو زلف زره وار تافته است + گر نیست یافته است یکی چاه
در ذقن + تا چون دلم بدان چه سیمین در اوفتد + دل بر کشم ز چاه بدان عنبرین

رسن + تافتن زلف وصفی است ثابت وعلت آن تزیین وآرایش
معشوق است وشاعر علت دیگر برای آن ادعا نموده ومثال قسم سوم کقوله
شعر یا واشیا حسنت فینا اساءته + نجی حذارک انسانی من الغرق + یعنی
ای سخن چین که بدی تو در حق ما عین نیکی شد از بیم تو مردم چشم من از غرق
نجات یافت یعنی از بیم سخن چینی تو گریہ نمی کنم ولپوشیده نماند که بدی سخن چین
ممکن است که در حق بعضی نیکی شود اما چون متعارف نیست که بدی نیکی شود
علت نیکی شدن بدی سخن چین را در مصرع ثانی ادعا نموده پس نیکی شدن
بدی وصفی بود غیر ثابت وعلت مذکور مثبت آن باشد ومثال قسم چهارم
چنانچه درین بیت امیر خسرو ملبیت بخانۂ تو بود روز با مداد بود + کآفتاب
نیارد شدن بلند آنجا + با مداد بودن همه روز صفتی است غیر ثابت ممتنع و
برای اثبات وامکان آن بلند نشدن آفتاب را علتش قرار داده ودرین بیت
خاقانی ملبیت صبح گوی زلف شب را عاشق است + گر دم عاشق
نشان نمود صبح + عاشق شدن صبح صفتی است غیر ثابت وممتنع ودوم
سرو را علت عاشقی او ادعا نموده واثبات آن کرده تاکید المدح
بما یشبه الذم واین صنعت بر دو نوع است نوع اول آنکه از صفت
ذمی که از چیزی نفی کرده باشند صفت مدحی برای آن چیز استثنا کنند
بتقدیر داخل بودن آن مدح در آن ذم چنانچه درین بیت نابغه شعر

ولا عیب فیہم غیر ان سیوفہم + بہن فلول من قراع الکتائب + یعنی نیست عیبی دریں جماعت غیر ازین کہ دم شمشیر ہای ایشان ریختہ است از بسیاری ضرب زدن در محاربہ پوشیدہ نماند کہ شاعر صفت عیب را ازان جماعت نفی کردہ و ریختن دم شمشیر در محاربہ کہ صفت مدح است ازان صفت منفی استثنا نمودہ و سامع را از استماع این استثنا توہم آن میرود کہ قائل بعد از مدح ارادہ ذم دارد و چون در مستثنی خوض نماید بداند کہ تاکید در مدح است زیراکہ ریختن دم شمشیر از کثرت ضرب دلالت بر کمال شجاعت و دلیری مینماید و قریب باین است این بیت مختاری + بیت + گرش شمائل چون بحر شعر موزون است + چراست بحر کفش را عطای ناموزون + گویا از شمائل ممدوح ناموزون سوز نیست را نفی کردہ و ناموزونی عطا را ازان استثنا نمودہ اگرچہ ادات نفی و استثنا مذکور نکردہ اما از سوق کلام متامل ظاہر است نوع دوم آنکہ صفت مدحی را برای چیزی ثابت کنند و از عقب آن صفت مدحی دیگر با ادات استثنا مذکور سازند کقولہ صلی اللہ علیہ وآلہ انا افصح العرب بید انی من قریش و فصحای عجم لطف دیگر برین نوع افزودہ اند و آن آنیست کہ صفت دوم کہ بعد از ادات استثنا یا استدراک مذکور شود باید کہ در مدح کامل تر از صفت اول باشد چنانچہ درین بیت خاقانی + بیت + رایت شہ تدروش لیک عقاب جلہ پر + پرچم شہ غراب گون لیک

[illegible]

همای معرکه + دلنوع دیگر از لطائف شعرای عجم آنست که صفت دوم تقسیمی
واقع شود که اسلوبش در ظاهر اسلوب ذم بود و چون وارسند مفید کمال
مدح باشد چنانچه درین بیت سلمان ساوجی بیت هر آنکه نام تو بر دل
نوشت گشت عزیز + نگر درم که ز دست تو میکشد خواری + و چنانچه درین
بیت سعدی بیت متوالی که نیائی ز در سعدی باز + لیک بیرون شدن
از خاطر او نتوانی + لفظ بیرون شدن نتوانی در ظاهر دلالت بر عجز دارد اما
مقصود ازان کمال دلچسپی و مرغوبی معشوق است تاکید الذم بما یشبه المدح
و این نیز برد و نوع است بهمان طریق که در تاکید المدح شرح داده شد اول
آنکه صفت مدحی را از چیزی نفی کنند و صفت ذمی ازان مدح منفی برای
ادای استثنا نمایند کقولک فلان لاخیر فیه الا انه یسیئ الی من احسن الیه یعنی
خیری در فلانی نیست مگر آنکه بدی میکند با کسی که نیکی با او کرده باشد دوم
آنکه برای چیزی صفت ذمی ثابت کنند و عقب آن صفت ذم دیگر
با ادات استثنا نموده برسازند کقولک فلان فاسق الا انه جاهل و استدراک
درین هر دو صنعت قائم مقام استثناست کقولک هو جاهل لکنه فاسق و
شعرای عجم درین صنعت تصرفی کرده اند بغایت لطیف و آن آنست که اول
صفت مدحی برای چیزی ثابت کنند بعد ازان چیزی دیگر با آن صفت ضم
کنند لتبلیغ فی که آن مدح عین ذم گردد چنانچه درین بیت مختاری بیت

همیشه خصم تو در سایهٔ همای بود + زبسکه بر سرش از بهر استخوان آید +

و درین بیت کلیم بیت طاعت ما هم بسوی آسمانها میرود + روز محشر چون بعصیان هم ترازو میشود + استتباع واین صنعت چنانست که ممدوح را نحوی ستایند که از یک مدح مدح دیگر حاصل آید چنانچه درین بیت ابو طیب بیت نهبت من الاعمار مالو حویته + لهنئت الدنیا بانک خالد + یعنی تو آنقدر عمر اعادا را غارت کرده که اگر فراهم آری مع حاوی آن شوی دنیا بدوام بقای تو تهنیت داده شود و پوشیده نماند که مفاد این بیت مدح ممدوح است بشجاعت چه غارت گر اعمار نمیباشد مگر مقاتل و شجاع و مدح دیگر آنست که دنیا خلود ممدوح را دوست میدارد بسبب آنکه ذات او موجب نظام و صلاح دنیاست و لفظ تهنیت مفید این معنی است و چنانچه درین بیت انوری بیت ای زیزدان تا ابد ملک سلیمان یافته + هر چه جسته جز نظیر از فضل یزدان یافته + و درین بیت مسعود سعد بیت بخت تو چو نام باسعادت + روز تو چو روی تو منور + ادماج واین چنانست که در کلام مسوق مدعا متضمن مدعای دیگر باشد یعنی از یک کلام دو معنی حاصل آید و تصریح بمعنی دوم نکرده باشند و فرق در استتباع و ادماج آنست که استتباع مختص بمدح است و ادماج اعم از آن و فرق در ایهام و ادماج آنست که در انجا لفظی می آرند که دو معنی یا بیشتر داشته باشد و اینجا مجموع کلام مفید

هر دو معنی میشود و چنانچه درین بیت ابوالطیب **شعر** اقلب فیه اجفانی کانی
اعد بها علی الدهر الذنوبا + یعنی میگردانم دران شب مژه های چشم خود را
گویا که باین گردانیدن مژه میشمارم بر دهر گناهان او را مقصود ازین بیت
درازی شب است و در ضمن درازی شب شکایت دهر و کثرت ذنوب
او را نیز مندرج ساخته و چنانچه درین بیت سلمان ساوجی **بیت** پیش ازین
گر فتنه انگیختی در گوشهٔ چشم خوبان ورز نازش فتنه را بینید بخواب + چشم
خوبان فتنه را خوابیده و یا بدیا در رویا فتنه را بینید هر دو معنی بر می آید چنانچه
درین بیت مولوی جامی **بیت** خواهم از دل بر کشم پیکان تو +
لیک از دل بر نمی آید مرا + پیکان از دل بر نمی آید یا دل نمیخواهد که پیکان
را بر آرم هر دو معنی حاصل میشود و درین بیت نظیری **بیت** مباد آنکه
جان بر آید + گره از زلف خود فهمیده بگشایی + جان عالمی که در گره زلف
بسته بر آید یا جان عالم از بدن بر آید هر دو صحیح میشود و درین بیت امیر خسرو
بیت زبان آن پسر ترکی و من ترکی نمیدانم + چه خوش بودی اگر بودی
زبانش در دهان من + یعنی من هم زبان او حرف میزدم یا زبان او را
می مکیدم هر دو معنی درست است + **توجیه** و این صنعت را محتمل الضدین نیز
گویند تعریفش آنست که کلام احتمال دو وجه مختلف داشته باشد چنانچه
شاعر در حق اعوری که عمرو نام داشت گوید **شعر** خاط لی عمرو قبا + لیت

عینیه سوا + یعنی عمرو برای من قبائی دوخت کاش هر دو چشم او مساوی می‌بود
یعنی بینا می‌بود یا کور هر دو و احتمال صحیح است و چنانچه درین بیت مختاری
بلیت زهر محض ست عیش شیرینم + خون صرف است بادهٔ نابم + زهر
عیش ست و خون باده یا عیش زهر است و بادهٔ خون است هر دو
احتمال دارد و نعمت خان عالی در وقائع حیدرآباد و اداء این صنعت داده
الهزل الذی یراد به الجد و این صنعت چنانست که کلام بطور هزل باشد
اما مراد از آن هزل جد بود نه هزل چنانچه درین رباعی لا اعلم از آخر کار
عالم اندیشه کنید + ای سورکنان زماتم اندیشه کنید + با قحبهٔ دنیا مکنید عیش
از آتش تنگ چشم اندیشه کنید + و درین دو بیت سنائی بیت نیست
که با لوی و کادن را + زن بد خو طلاق دادن را + زن که دارد بسوی
همدان رای + حمد همدان کند نه حمد خدای + اگرچه این بیت بالطریق هزل
واقع شده اما مفاد آن همه حکمت است تجاهل عارف سکاکی این صنعت
را سوق المعلوم مساق غیره نام نهاده و گفته که چون این صنعت در کلام ربانی
وارد شده تسمیهٔ این را بلفظ تجاهل خوب نمیدانم و تعریف این صنعت از
نامی که سکاکی وضع کرده ظاهر ست و غرض از تجاهل عارف فائده و نکته
می‌باشد چنانچه در ضمن امثله معلوم گردد و یکی از شاعرات عرب در مرثیه
برادر خود گفته شعر ایا شجر الخابور مالک مورقا + کانک لم تجزع علی ابن

ظریف + یعنی ای درخت خابور ترا چہ شدہ است کہ برگ آوردہ گویا تو در ماتم ابن ظریف جزع نمودی و مقصود ازین تجاہل بیان شدت جزع در ماتم اوست و چنانچہ درین بیت بحتری شعر المع برق سری ام ضوء مصباح + ام تبسمها بالمنظر الضاحی + یعنی ایا لمعہ برق است کہ سرایت کردہ یا فروغ چراغ است یا تبسم معشوقہ است از منظر روشن و فائدہ تجاہل درین جا مبالغہ در مدح تبسم معشوقہ است شعر تاللّٰہ یا ظبیات القاع قلن لنا + لیلای منکن ام لیلی من البشر + یعنی قسم میدہم شما را بخدا ای آہوان صحرا کہ بمن بگوئید ایا لیلی از جنس شماست یا از جنس بشر است و مقصود ازین تجاہل بکمال وَلہ و حیرت است در عشق محبوبہ و ازین قبیل است این بیت شاپور بیت نمیدانم کہ خواہی بود یا گردون چنین دانم + کہ دامنگیر گردد خون من نامہربانی را مقصود ازین تجاہل مبالغہ در بیداد معشوق است و لہ خوش آنکہ شب گشتی و روز آئیم بر سر + کہ آوا این چہ کس است و کہ کشتہ است این را + درینجا تجاہل را نسبت بمعشوق داد قول بالموجب و این صنعت چنانست کہ لفظی را کہ در کلام غیر واقع شدہ باشد بر خلاف مراد قائل حمل کنند کقولہ شعر و قالوا قد صفت منا قلوب + فقد صدقوا و لکن عن ودادی + یعنی میگویند یاران کہ دلہای ما صاف و شستہ است بتحقیق کہ راست گفتند لیکن از محبت من صاف است یعنی محبت مرا از دل خود دور کردہ اند و چنانچہ درین بیت انوری

بیت دوستی گوئی نه از دل میکنی + راست میگوئی که از جان میکنم + اطراد
و این صنعت را اطراد نیز گویند و تعریفش چنانست که در کلام نام ممدوح
و نام آبای او را بترتیب ولادت ذکر کنند کقوله علیه السلام الکریم ابن الکریم
ابن الکریم ابن الکریم یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم + وگاهی از
آبای ممدوح بممدوح آیند چنانچه درین ابیات حاجی محمد جان قدسی نظم
بهار گلشن دین محمد عربی + ضیای چشم علی نور دیدهٔ زهرا + بهار خرمی خاطر حسین
و حسن + سرو سینهٔ زین العباد شمع هدی + فروغ شمع شبستان باقر و صادق +
غریب خاک خراسان علی بن موسی + تعجب و این صنعت چنانست که در
کلام از چیزی تعجب اظهار نمایند برای فائده و غرضی چنانچه درین بیت
کمال اسمٰعیل بیت ای عجب شمشیر خسرو ارچه سبز رنگ شد + چون همه
ساله ز خون لعل سیراب خورش + فائده تعجب درینجا مبالغه در خونریزی شمشیر
ممدوح است و درین بیت کلیم سرو را سایه یکی بیش نباشد یارب + این همه
خاک نشین در پی آن بالا چیست + فائده تعجب درینجا مبالغه در کثرت
خاک نشینان معشوق است و درین بیت خاقانی بیت عجب است
این رکاب و میگوئی + کامد از ما و لو شفق دیدار + مقصود از تعجب درینجا تزیین
پیاله و شراب است و درین بیت میر صیدی بیت عجب دارم از طالع ساغر
خود + که در ساختن نیز گردیده باشد + حاصل تعجب درینجا شکایت بی شرابیست

و درین دو بیت فقیر که در منقبت سرور اوصیا علیه السلام گفته نظم بندهٔ یا خدای بحیرتی + مانده ام محو در حقیقت کار + بندهٔ واین عجائب قدرت + بشر واین غرائب آثار + فائده تعجب درینجا مبالغه در مدح است **اعتراض** واین صنعت چنانست که قبل از تمام شدن کلام لفظی را ذکر کنند که معنی مقصود بے او تمام باشد واین را حشو نیز نامند و حشو بر سه قسم می آید یکی آنکه کلام را از رتبهٔ بیندازد و دوم آنکه موجب حسن کلام شود و سوم آنکه در حسن و قبح متوسط باشد اول را حشو قبیح نامند دوم را حشو ملیح سوم را متوسط و حشو قبیح در کلام بلغا کم یافته شد اما مثال حشو ملیح چنانچه درین بیت انوری **بیت** گر بخندم وان پس از عمر یست گوید زهر خند + ور بگریم وان بهر روزیست گوید خون گرے + لفظ پس از عمر یست و بهر روزیست در هر دو مصرع حشو ملیح است زیرا که معنی مقصود بی او تمام است و مقصود بیت آنست که اگر بخندم معشوق میگوید که زهر خند مکن و اگر بگریم گوید که خون گریه کن اما حشو درینجا فائده دیگر می بخشد و آن اینست که با وجود کمتر خندیدن و بیشتر گریستن من چنین میگوید و این مبالغه در بیرحمی معشوق است و مثال متوسط چنانچه درین بیت **بیت** زروی ترا که یوسف مصری غلام اوست + آئینه بندهٔ ایست که فولاد نام اوست + لفظ یوسف مصری غلام اوست حشو متوسط است اما مثال حشو قبیح چنانچه درین بیت **بیت** گرمی نرسم زخدمتت معذورم + زیرا که رمدیست چشم و صداع سرم

است + و درین موقف صنائع معنوی تمام پذیرفت حصه دوم
در بیان صنائعی که در الفاظ بکار میرود و قبل از شروع در مقصود گوئیم
که سالکان مسالک بلاغت را واجب است که مراعات معنی را بر لفظ مقدم
دارند و بجهت رعایت صنائع لفظی معنی را تابع لفظ نسازند اما از جمله صنائع
لفظی است جناس بین اللفظین و این را تجنیس نیز خوانند و آن تشابه دو لفظ
است در تلفظ و تغایر در معنی و این صنعت بچند قسم می آید اول تجنیس تام
و آنچنان است که حروف هر دو لفظ مذکور در نوع و عدد و هیأت و ترتیب متفق
باشند پس اگر هر دو لفظ از یک نوع باشند مثل آنکه هر دو اسم یا هر دو فعل یا هر دو
حرف باشند آنرا تجنیس مماثل گویند کقوله عز و جل یوم تقوم الساعة یقسم المجرمون
ما لبثوا غیر ساعة و چنانچه درین بیت خاقانی که در مدح دو کس گفته بیت
این یمین مراست جای یمین + وان یسار مراست غیر یسار + یمین اول
بمعنی دست راست و یمین دوم بمعنی قسم است و یسار اول بمعنی دست چپ
و دوم بمعنی توانگری است و درین بیت مسعود سعد بیت چون نای بینوایم
ازین نای بی نوا + شادی ندید هیچکس از نای بینوا + نای اول بمعنی نی و دوم
نام حصاری است که مسعود سعد مدتها در آنجا محبوس بود و درین بیت
عبد الواسع بیت ز دست چنگ نوازت شدم چو نالان عود + ز زلف
مشک فشانت شدم چو سوزان عود + اما اگر آن دو لفظ متجانس مذکور از

دو نوع باشند یکی اسم و یکی فعل بود درین صورت این تجنیس را مستوفی گویند
چنانچه درین بیت ابو تمام شعر ما مات من کرم الزمان فانه + یحیی لدی
یحیی بن عبد الله + لفظ یحیی اول فعل مضارع و دوم اسم ممدوح است
و درین بیت کمال اسمعیل بیت امید لذت عیش از مدار چرخ مدار + که
در دیار کرم نیست زادمی دیار + مقصود درینجا لفظ مدار است که اول اسم
مکانست و دوم صیغه نهی و اگر یکی ازین دو لفظ متجانس مذکور مرکب و یکی
مفرد بود آنرا جناس ترکیب و تجنیس مرکب نامند و درین صورت اگر در کتابت
موافق باشد آنرا تجنیس مرکب متشابه گویند و الا تجنیس مرکب مفروق خوانند
مثال تجنیس مرکب متشابه چنانچه درین بیت ابو الفتح البستی شعر اذا ملک لم یکن
ملک ذا هبة + فدعه فدولته ذاهبة + لفظ ذاهبة بمعنی صاحب عطا مرکب
است و بمعنی رونده مفرد و چنانچه درین بیت اسدی بیت بدریا البوار
دل خیزران + چو زد بر سمند سبک خیزران + و مثال تجنیس مرکب مفروق
چنانچه درین بیت مولوی جامی بیت کو همای و نیست ظل هما + طره
زلف تو دام ظلها + و درین بیت اسدی بیت یکی دختری داشت
کز دلبری + پری را منح کرد از دلبری + و اگر تجنیس از یک کلمه و جزو سے
از کلمه دیگر ترکیب یافته حاصل آید آنرا تجنیس مرفوع نامند چنانچه درین دو بیت
حریری صاحب مقامات شعر و لا تله عن تذکار ذنبک و ابکه + بدمع

ایمنا ہی الویل حال مصابہ + وشل العنکب الحمام وقعہ + وروعۃ لقاہ ومعظم مصابہ + یعنی از یاد گناہ غافل مشو وگر چہ کین ہر گناہ و یا اشکی کہ مانند باران است در نزول وصورت مرگ را پیش ہر دو چشم خود بدار زود واقع شدن او وخوف خبر ما ورا نصب العین خود ساز پوشیدہ نماند کہ در بیت ثانی میم معظم با لفظ صابہ ترکیب یافتہ و با لفظ مصابہ کہ عجز بیت اول واقع شدہ متجانس است اگر ہر دو لفظ متجانس در ہیئات حروف مختلف و در نوع وعدد و ترتیب متفق باشند آنرا تجنیس محرف نامند چنانچہ درین بیت فغانی بیت از کوی تو چون بار بر گشتم ورفتم + گردی زدل مدعیان بر زنم ورفتم + و درین بیت حکیم سنائی کہ در منقبت سید اوصیا علیہ السلام گفتہ بیت محرم او بود کعبۂ جانرا + محرم او بود سر قرآنرا + و اگر اختلاف در عدد حروف باشد یعنی یکی ازان دو لفظ حرفی زیادہ بود و حرف زائد یا در اول کلمہ خواہد بود یا در وسط یا در آخر آنرا تجنیس ناقص و زائد نیز نامند امثال آنکہ در اول بود این بیت سلمان ساوجی بیت باشکوہ کوہ حلمت ابر گریان بر جبال + با وجود جود دستت برق خندان بر سحاب + و مثال آنکہ در وسط بود این بیت خاقانی بیت صبح ز مشرق چو کرد برق لوا آشکار + خندہ زد اندر ہوا برق او برق وار + و درین بیت حکیم ازرقی بیت ز شہر فتنہ بخیز و چو طیرہ بنشینی + بہ تنگ مشک بریزد چو طرہ بفشانی + و مثال آنکہ در آخر بود این بیت حکیم سنائی بیت

جمال ما داد بهر دینار را + ز بهر مزد ور چشم تر بهر آرا + و درین بیت طالب آملی
بیت کفر است در طریقت ما کینه داشتن + آیین ماست سینه چو آیینه
داشتن + و این نوع را تجنیس مطرف نیز نامند و شعرا این نوع را زائد بدو حرف
نیز آورده اند و درین صورت آن زائد در آخر کلمه خواهد بود لا غیر چنانچه درین
بیت خاقانی بیت قاهر کفار و باج از قاهره در خواسته + دامغ اشرار و
گرد از دامغان انگیخته + و درین بیت معزی بیت اگر میان اندر صدف
ندیدستی + نگاه کن قلم او در ان خجسته یمین + و این نوع را تجنیس مذیل خوانند
اما اگر آن دو لفظ متجانس در نوع حروف مختلف باشند پس اگر آن دو حرف
مختلف را قرب مخرج باهم باشد آنرا جناس مضارع گویند و اگر بعد مخرج بود
جناس لاحق نامند و این هر دو قسم نیز از سه حال بیرون نخواهد بود زیرا که
آن هر دو حرف مختلف یا در اول کلمه خواهد بود یا در وسط یا در آخر اما مثال هر
قسم جناس مضارع بدین وجه است در اول نحو بینی و بین کنی لیل دامس و طریق
طامس و در وسط نحو قوله عز و جل و هم ینهون عنه و ینأون عنه و در آخر نحو قوله
الخیر معقود بنواصی الخیل و در فارسی چنانچه درین ابیات مولانا جامی
بیت جامی از تیر بلا بسته زبان + سخن از طرهٔ ات میگوید بتقصیر بیت
ساغمیت هر که نیست ار ساهی است + داغمیت هر که نیست او داهی است
وله هر چه باشد ز تو بار و در طریق مشتاقی + آزاده میشوند مستطیب راح سیه بدی ساقی

حکیم سنائی بیت باطن تو حقیقت دل تست + انچه جز باطن تو باطل
تست + اما مثال هر سه قسم جناس لاحق فی الاول کقوله تعالے ویل
لکل همزة لمزة وفی الوسط نحو قوله تعالی وانه لحب الخیر لشدید وانه علی
ذلک لشهید وفی الاخر نحو قوله عز وجل فاذا جاءهم امر من الامن و در فارسی
چنانچه درین ابیات ابو الفرج رونی بیت کار تو غزو باد و یار تو حق +
عرش تو تاج باد و فرش تو کاه + خاقانی بیت در روی من ز غمزه
کمانها کشیده + بر جان من ز طره کمینها کشاده + شیخ نظامی بیت
دل من هست زین بازار بیزار + قسم تو آهی بداد ار و بدیدار + فقیر بیت
بزم و رزم خود چو همت آراید + دل کباب شود و شراب شرار + اما اگر دو لفظ
متجانس در ترتیب حروف مختلف باشند آنرا تجنیس قلب نامند واین بر دو
نوع می آید قلب کل و قلب بعض قلب کل آنست که حروف کلمه بترتیب
مقلوب گردد کقوله حسامه فتح لاولیائه حتف لاعدائه و چنانچه درین بیت
فقیر بیت مرد حق را در رزم زره نبرد + زام او در انگیزد این مار + و قلب
بعض آنست که حروف کلمه نا مرتب مقلوب شود کقوله ع اللهم استر عوراتنا
وآمن روعاتنا و چنانچه درین دو بیت حکیم سنائی که در منقبت شاه اولیا
گفته نظم همه ساوات زین از دم مرحوم + همه نامحرمان از دو محرم +
هر که از مهر مدبره برده + خلق ز خصم خویش نا کرده + و جامع تجنیس زاید

وقلب است این بیت **خاقانی بیت** ادر است طریق بت شکستن +
از آزر آزره گسستن + واگر یکی از دو لفظ تجنیس قلب در اول بیت ودیگری
در آخر بیت واقع شود آنرا مقلوب مجنح خوانند کقوله شعر لاح انوار الهدی +
من کفه فی کل حال + وچنانچه درین بیت **فقیر بیت** رام شد دل بآن
بت طرار + لبش افسونگر است وزلفش مار + ونوعی از تجنیس قلب آنست که
چون حروف تمام بیت را بترتیب قلب کنند همان بیت حاصل آید واین را
مقلوب مستوی نامند واین بر سه گونه است یکی آنکه از قلب مصرع بیت مصرع
دیگرش حاصل آید کقوله شعر ارانا الاله + هلالا انارا + بیت مذکور از بحر تقارب
مربع است دوم آنکه از قلب هر مصرعه همان مصرعه بعینه حاصل شود چنانچه
درین بیت **امیر خسرو بیت** شکر به ترازوی وزارت بر کش + شو همره بلبل
بلب هر مهوش + سوم آنکه از قلب تمام بیت حاصل آید کقوله شعر مودته تدوم
لکل هول + وهل کل مودته تدوم + ودر کلام ربانی نیز واقع شده وربک فکبر
کل فی فلک + وگویند شخصی یکی از افاضل گفت که کلامی یافته‌ام که مقلوب مستوی است
وآن اینست که مرادی وارم تن آن فاضل فی البدیه گفت برآید یارب واین نیز
مقلوب مستوی است دو متجانس از هر نوع تجنیس که باشد چون پهلوی هم
بیارند آنرا تجنیس مکرر ومزدوج ومردود نامند کقوله جئتک من سبأ بنبأ
وقولهم من طلب شیئا وجد وجد ومن قرع بابا ولج ولج وچنانچه درین بیت

سنائی بیت در رکوع و سجود چو داو کرد + در قیام و قعود عود اوکرد + حکیم
اسدی بیت ہمی بود با دلبر و جام جم + کہ روزی نشد از دلش کام کم +
خاقانی بیت مرا کنف کفن است از دیار ازین منزل + مرا مقر سقر است
الامان ازین منشا + و حکیم قطران ترکیب بندی گفتہ کہ تمام ابیاتش مشتمل بر این
صنعت است و این بیت از انجاست بیت لالہ سرخی یافتہ قسم از تو
ہنگام بہار + آبی ازمن یافتہ زردی بہ ماہ تیر تیر + تیر دوم معنی بہرہ است و چون
در لفظ و صورت کتابت موافق باشند آنرا تجنیس خط نامند کقولہ سبحانہ و ہو یطعمنی
ویسقین و اذا مرضت فہو یشفین و قولہ علیکم بالابکار فانہن اشد حیاء و اقل
غبارا و چنانچہ درین ابیات سنائی لطف خلق او زبرای سر ابردہ + زخمہا خوردہ
مرہما کردہ + چشمہا چشمہا ز دیدارش + شمعہا شمعہا ز گفتارش + و ملحق بہ تجنیس
است اشتقاق و شبہ اشتقاق اما اشتقاق آنست کہ دو لفظ از یک مادہ
مشتق باشند و حصول حروف ہر دو موافق ہم باشند و در اصل معنی متفق کقولہ
سبحانہ فاقم وجہک للدین القیم لفظ اقم و قیم مشتق اند از قام یقوم و چنانچہ درین
بیت سنائی بیت داد حق شیر ژیان را ہمہ را + خبر فطامش نداد فاطمہ را +
لفظ فاطمہ مشتق از فطام است و درین بیت خاقانی بیت چند گوئی
کہ ز وصلش شکیب + من شکیبم ولی دل و جان نشکیبد + و لہ مشتق حسین بزہ
کہ اہل نحو نہ بینند + با من قران کنند و قربان من نہ بینند + و شبہ اشتقاق است

که آن هر دو لفظ مشابه یکدیگر باشند اما ماده هر یک جدا بود کقوله تعالی قال
انی لعملکم من القالین ای من المبغضین ولفظ قال از قول است وقالین از
قلی بمعنی بغض وچنانچه درین بیت خاقانی بیت خضر الهامی که چون
سکندر به لشکر کشد وجهان کشاید ÷ ودرین بیت عنصری بیت
گر ترسی مخافت دوزخ ÷ از ره طاعت خدای متاب ÷ ونوعی از تجنیس است
که باشاره حاصل آید واز لفظ ظاهر نشود کقوله شعر حلقت لحیة موسی باسمه
وبهارون اذا ما قلبا ÷ یعنی تراشیده شد ریش موسی نام شخصی بنام او وبنام
مقلوب که نوره باشد از اسم موسی استره مراد است واین تجنیس تام است در
هارون ونوره تجنیس قلب فافهم رد العجز علی الصدر تعریف این صنعت
بر دانستن بعضی از مصطلحات عروض موقوف است بباید دانست که در
اصطلاح عروضیان جزو اول را از مصرع اول بیت صدر گویند وجزو
آخرش را عروض نامند وجزو اول را از مصرع ثانی ابتدا وجزو آخرش را ضرب
وعجز خوانند واجزای وسط هر دو مصرع را حشو گویند پس گوییم که این صنعت بر چهار
قسم می‌گردد وهر قسمی متنوع به سه نوع میگردد اما قسم اول آنست که در صدر بیت
لفظی که مذکور شود ودر عجز نیز اعاده آن نمایند واین اعاده به سه نوع مقصور است
یکی آنکه همان لفظ در صدر مذکور شده در عجز نیز بعینه مذکور گردد دوم آنکه در عجز
بطریق تجنیس ذکر نمایند سوم آنکه بطریق اشتقاق یا شبه اشتقاق در عجز

ساو تمد مثال نوع اول از قسم اول کقولہ شعر سریع الی ابن العم یلطم وجہہ + ولیس الی داعی الندی بسریع + یعنی در طپانچہ زدن برروی پسر عم خود شتاب دارد و بسوی سائل کہ خواہندۂ عطا است شتاب ندارد و چنانچہ درین بیت مسعود سعد بیت شیدا شدہ ام چرا ہمی نہی + زنجیر دو زلف بر من شیدا + مثال نوع دوم از قسم اول کقولہ شعر دعانی من ملامکما سفاہا + فداعی الشوق قبلکما دعانی + دعانی اول صیغہ تثنیہ امر حاضر است بمعنی ترک کنی و دعانی دوم مشتق از دعوت است و معنی بیت این است کہ بگذارید مرا اے دو ملامت گر از ملامت کردن ما کہ از روی سفہ است و داعی شوق پیش از شما دعوت کردہ است و چنانچہ درین بیت امیر خسرو بیت جان سپر نساختہ ام ناوک مژگان ترا + تا ہمہ خلق بدانند کہ من جان سپرم + جان سپر دوم بمعنی سپارندہ جان است و درین بیت عنصری بیت یگانہ زمانہ شدستی و لیکن + زشدت بخلیس از زمانہ یگانہ + یگانہ اول بمعنی وحید و دوم بمعنی دوست است مثال نوع سوم از قسم اول چنانچہ درین بیت بحتری شعر ضرائب ابدعتہا فی السماح + فلسنا نری لک فیہا ضریبا + ضرائب بمعنی طبائع و خصائل است و ضریب بمعنی مثل و مانند یعنی خصائل چند اختراع کردہ در مروت و من دران خصائل مثل ترا نمی بینم و لفظ ضرائب و ضریب کہ در صدر و عجز واقع شدہ شبہ اشتقاق است و بیانش در مبحث تجنیس گذشت و درین بیت

فغانی بیت بکوشش گشت قدر سرکشی در پیش یار افزون + من مسکین
زبون تر میشوم هر چند میکوشم + لفظ میکوشم مشتق از کوشش است اما قسم
دوم از رد العجز علی الصدر آنست که لفظی که در حشو مصرع اول واقع است
در عجز نیز مذکور سازند بهمان سه نوع که گفته شد یعنی تکرار یا بتجنیس یا باشتقاق
مثال نوع اول از قسم دوم کقوله شعر اقول لصاحبی و العیس تهوی + بنا بین
المنیفة و الضمار + تمتع من شمیم عرار نجد + فما بعد العشیة من عرار + یعنی میگویم
برفیق خود که در حالیکه قافلهٔ ما فرود می آمد در ما بین منیفه و ضمار که دو موضع است
از نجد فائده بردار از بوی عرار نجد که بعد از شام عراری نخواهد بود یعنی ازینجا
رحیل خواهیم نمود و عرار بالکسر گلی است زرد رنگ و خوشبو که در حوالی نجد بهم
میرسد و مقصود تکرار لفظ عرار است و ازین قبیل است لفظ مسلم درین بیت
خاقانی بیت ما را که کند مسلم آنجا که + خورشید نمیشود مسلم + و لفظ افسانه
درین بیت امیر خسرو بیت خسرو است و شب افسانه و یار ز دیر بار +
قلندری گرچه و پس بر سر افسانه رود + مثال نوع ثانی از قسم دوم کقوله شعر
و اذا البلابل افصحت بلغاتها + فانف البلابل باحتساء بلابل + بلابل اول
جمع بلبل است و ثانی جمع بلبال بمعنی حزن و اندوه و ثالث جمع بلبله بالضم
بمعنی ابریق شراب و معنی بیت اینست که چون بلبلان فصاحت نمایند بلغات
خود نفی غمها را بکن بریختن شراب از صراحی و چنانچه درین بیت لمؤلف

بیت یوسف ماست ببازار کنون جلوه فروش + زاهد از گوشهٔ خلوت دل خود را بازآر + مثال نوع ثالث از قسم دوم چنانچه درین بیت امرؤ القیس **شعر** اذا المرء لم یخزن علیه لسانه + فلیس علے شیٔ سواه بخزان یعنی هرگاه مرد حازن و ضابط زبان خود بر خود نباشد بر چیزهای دیگر هم خازن و ضابط نخواهد بود و لفظ یخزن و خزان از مشتقات است و درین بیت **فقیر بیت** زبان بسته را دستی است در کار + دهان نکته گیران را به بندد + لفظ بسته و بندد از یک ماده مشتق است یا قسم سوم از رد العجز علی الصدر آنست که لفظی که در عروض واقع شود و در عجز نیز ذکر کنند بهمان سه نوع یعنی تکرار یا تجنیس یا اشتقاق مثال تکرار که چنانچه درین بیت ابو تمام **شعر** و من کان بالبیض الکواعب مغرما + فما زلت بالبیض القواضب مغرما + یعنی کسی باشد که بسفید نار پستان مشتاق است و من همیشه بسفید قطع کننده مشتاقم یعنی بشمشیر مشتاقم و در فارسی این نوع خاصه مطلع اشعار معروف است و مثال تجنیس این بیت **حریری** صاحب مقامات **شعر** فمشغوف بآیات المثانی + و مفتون برنات المثانی + مثانی اول سورهٔ فاتحه و مثانی ثانی بمعنے تارهای مزامیر است جمع مثنی و رنات نغمات است و این بیت عبد الواسع جبلی **بیت** در عاشقی و دلبری ای دلبر شیرین + من رنجه چو فرهادم و تو طرفه چو شیرین + و مثال اشتقاق این بیت

مختاری بیت مهلک فتنه و منوم ظلم + دولت حی لاینام تو باد + لفظ
منوم و ینام از مشتقات است اما قسم چهارم از رد العجز علی الصدر آنست
که لفظی که در ابتدا یعنی جزو اول مصرعهٔ ثانی واقع شود در عجز نیز بیارند بهمان
سه نوع که در اقسام صدر گذشت چنانچه درین بیت مسعود سعد
بیت فلک بجز خوی سفله ترا + فرد کرد از من بد الش فرد + و درین بیت
ازرقی بیت من غم ز بهر جان خورم ایشان ز بهر نان + آری همه خلق
بقدر همم نهند + و شعرای عجم گاهی این صنعت را در هر مصرع بیت بکار میبرند
و اول و آخر هر مصرع را صدر و عجز اعتبار نمایند چنانچه درین بیت ازرقی
بیت دل از هوات نبرم اگرچه رنج ولی + سر از وفات نپیچم چه در درسر +
و درین بیت خاقانی بیت علی الله از بد دوران علی الله + ترا از خدا
دوران ترا + لزوم ما لا یلزم در اصل این صنعت تعلق بقافیه دارد و آنچنانست
که قبل از حرف روی و یا آنچه که در معنی روی است از فواصل التزام حرفی
معین نمایند و این در قافیه که مقید بحرف قید یا تاسیس باشد بکار میرود
کقوله سبحانه فاما الیتیم فلا تقهر و اما السائل فلا تنهر درینجا التزام حرف ها قبل از
را که بمنزله حرف روی است نموده و الا تقهر را با تسخر و امثال آن اختر قافیه
میتوان کرد و چنانچه درین بیت استاد بیت شد برقع آن روی چو مه زلف
شب آسا + سبحان قدیر جعل اللیل لباسا + شاعر در تمام این غزل الف د

سین را قبل الف ردی التزام نموده والا آسارا با پیدا و انتها و امثال آن نیز قافیه میتوان کرد و شرح این قسم در علم قافیه مذکور شود ان شاء الله تعالی و ازین قبیل حذف حرفی را از حروف تهجی در کلام لازم گرفتن چنانچه درین رباعی حذف الف لازم گرفته شده لمؤلفه رباعی خورشید سپهر سروری ختم رسل + در مسلک عقل رهبر جزو و کل + در چشم خرد جبیست زرش گلشن قدس + جبریل بود در چمنش یک بلبل + و ازین باب است ذکر چیزی را در هر بیت یا هر مصرع لازم گرفتن چنانچه کمال اسمعیل قصیده گفته که در هر مصرع آن لفظ مو را التزام نموده و این دو بیت از انجاست نظم ای که از هر سر موی تو دلی اندر وا است + یک سر موی ترا هر دو جهان نیم بهاست + و هست یک سر موی است هنگام سخن + اثر موی شکافی تو در وی پیدا است + و کاتبی نیشاپوری قصیده دارد که هر مصرع آن لفظ شتر و حجره را لازم گرفته و این مطلع از ان قصیده است بیت مرا غمیست شتر بار با حجره تن + شتر دلی نکنم غم کجا و حجره من + و امیر خسرو را قصیده ایست که هر بیتش ذکر اسپ و فیل و مگس و لکلک را لازم گرفته این بیت از انجاست بیت پیلتن شاهی و ز اقبال بلندت دور نیست + که ز پیش گرد پلنگ افگن مگس لکلک شکار + و صحبر بیلقانی درین رباعی لفظ سایه را در هر مصرع لازم گرفته رباعی چون سایه نه نیستم نه هستم بی تو + وز سایه خویشتن گسستم بی تو +

وخیفا آنست که در کلام یک کلمه تمام منقوط و یک کلمه تمام غیر منقوط بترتیب بیاید
چنانچه درین بیت بیت نظم بنیش و بدیعش دل را + روح بخشش دیدنش
گل را + و ملحق باین صنعت است مقطع و موصل اما مقطع آنست که حروف کلمات
بیت در کتابت باهم نپیوندد و موصل آنکه هیچ حرفی در کتابت بعد آنگاه نه
نوشته نشود و درین غزل بیت اول مقطع و بیت دوم موصل بدو حرف و بیت سوم
بسه حرف و بیت چهارم بچهار حرف و بیت پنجم به پنج حرف آمده مولوی جامی
غزل رخ زرد دارم ز دوری آن در + زده داغ دردم درون دل آذر + چون
کاست کوی شب فرقت تو + مه نو که باشد بدین گونه لاغر + خطت خضر و جعد
کجت مشک تبت + تنت سیم و لعل لبت تنگ شکر + بجنت تنعم مقیم محبت +
بهشت مخلد نصیب مقرر + به لبهایی گفتن فصیحی + ببلاغت جمیعی بگیسو مکنبر +
سجع قال السکاکی هو فی النثر کالقافیة فی الشعر اما اقسام سجع در نظم نیز می آید
و سجع بر سه قسم است مطرف و متوازی و موازنه اما سجع مطرف آنست که کلمه
آخر از دو فقرهٔ نثر در وزن مختلف و در روی متفق باشد کقوله عزوجل مالکم لا
ترجون لله وقارا وقد خلقکم اطوارا و در نظم فارسی چنانچه درین دو بیت
سنائی نظم شیر یزدان چو بر کشادی چنگ + روی آمون شدی چو پشت پلنگ +
پیش تیغش بگاه جنگ و نبرد + همچو مردم گیا نمودی مرد + اما سجع متوازی آنست
که کلمهٔ آخر از دو فقرهٔ نثر هم در وزن و هم در روی متفق باشد کقوله سبحانه فیها سرر

مزروعة واکواب موضوعة ودر نظم چنانچه درین بیت سنائی بیت خیبر از تیغ
او خراب شده + سیر آبش همه سراب شده + واگر جمیع الفاظ در دو فقره نثر
یا در مصرع نظم بر سبیل تقابل متحد الوزن والقوافی بیارند آنرا ترصیع گویند
کقوله هو یطبع الاسجاع بجواهر لفظه ویقرع الاسماع بزواجر وعظه ودر نظم
چنانچه درین بیت ابو الفرج بیت بعزم وبزم قضا کوشش وقدر بخشش +
بعزم وخرم هوا جنبش وزمین آرام + در لفظ آخر هر دو مصرع رعایت
سجع فوت شده بجهت آنکه بیت مطلع نیست ا سجع موازنه آنست که کلمه آخر
از دو فقره نثر در وزن متحد ودر روی مختلف باشد کقوله تعالی ونمارق مصفوفة
وزرابی مبثوثة واین در نظم نمی آید چه کلمه آخر در نظم واجب است که قافیه داشته باشد
ونوع از سجع موازنه آنست که جمیع الفاظ دو فقره نثر یا دو مصرع نظم بر سبیل
تقابل در وزن متحد ودر روی مختلف بیارند واین بمنزله ترصیع است در سجع
متوازی کقوله تعالی وآتیناهما الکتاب المستبین وهدیناهما الصراط المستقیم ودر نظم
چنانچه این بیت خاقانی بیت رشک نظم من خورد حسان ثابت را جگر +
دست نثر من گزند سحبان وائل را قفا + واین دو بیت مختاری نظم
بختی بهر طریق وکمالی بهر قیاس + چرخی بهر سبیل وجهانی بهر حساب + کوه از سیاست
تو بر افتد بزلزله + چرخ از ریاست تو در آید باضطراب + وصاحب تلخیص این
را مماثلة نام کرده وسکاکی در مفتاح العلوم این نوع را نیز داخل ترصیع شمرده

اما حق انست که در ترصیع اتحاد وزن و قافیه شروط است و درینجا اتحاد
قافیه مفقود پوشیده نماند که مراد از وزن درین مقام وزن عروضیان
است که توافق حرکات دران لازم نیست مثل مستقیم و وزن فاعلن نه
وزن صرفیان که توافق حرکات دران واجب است مثل نصر بر وزن
فعل و مثال ترصیع این دو بیت نیز بست عبدالواسع جبلی آرایش
آفاق شد جمال بزم آرای او + آسایش عشاق شد دیدار روح افزای او
ولہ بی صحبت او دولت جمشید نخواهم + بی صورت او طلعت خورشید نخواهم
و شعرای عجم مسجع نظمی را گویند که در هر بیت قصیده یا غزل باشد چنانچه
درین ابیات خاقانی نظم عید است و پیش از صبحدم مژده بخار آمده +
بر چرخ و پیش از جام جم یک نیمه دیدار آمده + عید همایون فر نگر سیمرغ زرین
پر نگر + ابروی زال زر نگر بالای کهسار آمده + و این قصیده تا آخر همین سیاق
و قسیم نظم آن مه نگر تاب می خورشید دیدار آمده + بر برگ گل افگنده خوی
از سیر گلزار آمده + شوریدگان سر تافت در رویده نم در سینه تفت + از بهر سودا
بسته صف یوسف ببازار آمده + غنج و دلال و دلبری ناز و ادا و کافری +
از بهر سن آن پری اعوان و انصار آمده + و این قصیده نیز تمامش مسجع است
ذو القافیتین شعری را گویند که دو قافیه داشته باشد چنانچه درین بیت
سنائی بیت عقل و فرمان کشیدنی باشد + عشق و ایمان چشیدنی باشد +

وله فی المنقبة بیت نور جامش کشنده کوثر + نار تیغش کشنده کافر و
گاهی سه قافیه آرند چنانچه درین بیت وله فیض او در سکینه روح + غیض او
در و فا سفینه نوح + و گاهی ردیف را میان دو قافیه آرند و این از قبیل لزوم
مع الحاجب نامند چنانچه درین رباعی معزی رباعی ای شاه زمین بر
آسمان داری تخت + سست است عدو تا تو کمان داری سخت + حمله سبک
آری و گران داری لخت + پیری تو بدانش و جوان داری بخت + و شعرا
عرب ذو قافیتین شعری را گویند که بر هر یک از ان دو قافیه که بایستند معنی و
وزن بیت تمام باشد و این نوع در فارسی دیده نشده متلون عبارت از
نظمی ست که در دو بحر یا بیشتر خوانده شود و مثنوی سحر حلال مولانا اهلی شیرازی
مشتمل برین صنعت است و هر بیتش ذو قافیتین آورده و در قافیه دوم رعایت
تجنیس کرده و این ابیات از انجاست مثنوی ای شده در خانه جان
منزلت + خانه جان یافته زان منزلت + ای شده مهر رخ تو زین چرخ + چرخ
چرخ ازان یافته درین چرخ + شد دل و جان بنده روی حسن + مظهر خلق
خوش و خوی حسن + دیده حق اندر دم قربان حسین + یافته عالم ز بلای
حسین + بحر اول این ابیات سریع مطوی موقوف است بر وزن مفتعلن
مفتعلن فاعلان و بحر دوم رمل مسدس مقصور بر وزن فاعلاتن
فاعلان و این بیت سلمان ساوجی در سه بحر خوانده میشود و موصل بدو

هست بیت لب تو جامی لوا و خط تو مرکز لاله + شب تو حامل کوکب مه تو
با خط هاله + بحر اول رمل مثمن مخبون بحر دوم هزج مثمن سالم بحر سوم مجتث
مثمن مخبون تامل تلمیح و این صنعت چنانست که کلام شاعر باشد بر واقعه
از وقائع مشهوره یا اشارتی نماید بر چیزی که در کتب متداوله مذکور یا نزد
ارباب صنعتی از صنائع مشهور باشد چنانچه درین بیت خاقانی بیت
هر که نظاره تو شد دست برید میشود + یوسف عهدی و جهان نیم بهای
وی تو + درین بیت اشارتی نموده بقصهٔ دست بریدن زنان مصر از مشاهدهٔ
جمال یوسف علیه السلام وله آن رهزنم که گوشهٔ ز وحدت طلب کنم + زال
زرم که نام سیمرغ بر آورم + اینجا اشارتی نموده بقصهٔ پروردن سیمرغ زال را
وله چرخ از سموم کرمک زاده و با هر چاشتگه + دفع و با را جام شه یاقوت کردار
آمده + درین بیت اشارتی بمسئله طبی نموده و آن اینست که یاقوت بالخاصیة
دافع وبا است سیاق الاعداد و این صنعت چنانست که چند چیز را بر یک
سیاق در کلام ذکر کنند چنانچه درین بیت ابوطیب شعر الخیل و اللیل و البیداء
تعرفنی + والحرب والضرب والقرطاس والقلم + و درین بیت نظامی بیت
غم و شادی بکار دیم و امید + شب و روز آفرین و ماه و خورشید + و نزد بعضی
این بیت ها مشتمل بر صنعت جمع است فافهم اما نزد شعرای عجم سیاق اعداد عبارت
از انست که اعداد را بترتیب یا غیر ترتیب در کلام مذکور سازند چنانچه درین

بیت خاقانی بیت یک دو شاد از سه حرفش چار اصل و پنج شعبه شش روز
و هفت اختر نه قسر و هشت منظر + مراد از سه حرف لفظ جاه است که در بیت
ما قبلش ذکر کرده و یک و دو شادن بمعنی صناعت شدست واه ول هر دو جهان
سه بار پیمود + یک اهل در غمیان ندیده است **تنسیق صفات** و این
صنعت چنانست که موصوفی را با صفات متوالیه ذکر کنند کقوله سبحانه هو الله
الذی لا اله الا هو الملک القدوس السلام المومن المهیمن العزیز الجبار المتکبر و چنانچه
درین بیت امیر معزی که در تعریف اسپ گفته بیت پاک دندان تیز چشم
آهخته گردن خرد گوش + سخت سم محکم قوائم پهن پشت آگنده یال + **توشیح**
و این صنعت چنانست که چون حروف اوائل ابیات قصیده یا قطعه
یا غیر آن فراهم آرند بیتی یا مصرعی یا فقرهٔ حاصل آید و از حروف اواسط و
اواخر ابیات نیز عبارتی یا ابیاتی چند بر می آید مثل قصیدهٔ مشهور سلمان ساوجی
و اهلی شیرازی که از هر دو سه بیتش بیتی مشتمل بر صنعتی از صنائع شعر حاصل میشود
و ملحق باین صنعت است مشجر و مدور و مربع و امثال آن و این از قبیل بازیچهٔ
طفلان اطفال است و باید دانست که شاعر را واجب است که چون متوجه بصنائع
لفظی شود رعایت معنی را مقدم بدارد و الا شعری که مشتمل بر صنعت لفظی باشد
و درجهٔ معنی در و منحط شود مثل سگی یا خوکی است که عقد جواهر در گردن او بسته باشد
اللهم ارزقنا الخوض فی المعانی و جنبنا عن الجهل و اهدنا الصراط المستقیم بمحمد و آله

الطیبین الطاهرین المعصومین الحدیقة الشافیة فی علم العروض بباید دانست
که شعر عبارت است از کلام موزون مقفی که بقصد متکلم صادر شود و بعضی قافیه را
داخل تعریف شعر نشمرده اند و گفته اند که رعایت قافیه در شعر برای تحقق نفس
شعر نیست بل از برای امر عارضی است مثل مطلع بودن شعر یا قطعه یا قصیده
بودن آن و سکاکی در مفتاح این قول را رجحان داده و بعضی بر آنند که قصد
متکلم نیز در شعر لازم نیست و این قول مردود است زیرا که هیچ متکلمی در عالم نیست
که گاهی کلام موزون بی قصد و شعور از و صادر نشود پس اگر قصد متکلم معتبر
نباشد لازم آید که هر متکلمی را شاعر خوانند و این صحیح نیست و مدون این فن
خلیل ابن احمد است که اوزان را از اشعار عرب تتبع نموده مقرر در پانزده بحر
ساخته و ادعای حصر درین اوزان نمودن دور از کار است چنانچه سکاکی در
مفتاح میگوید والزیادة علیها تنادی بانخ صوت نقل للطبع المستقیم ان یزید علیها
ماشاء ولا حاکم فی هذه الصناعة الا استقامة الطبع واما مقدمات و مطالب این
فن را در پنج خیابان ذکر کنیم خیابان اول در بیان اوزان بحور و شرح اصول
و ضوابط و دوائر آن بدانکه اوزان اشعار عرب از روی استقراء و ضبط خلیل
ابن احمد به پانزده بحر راجع میشود و این بحور را در لفظی چند منتظم و مضبوط ساخته و
آن الفاظ را اصول و افاعیل گویند و ارکان نیز نامند و آن ده لفظ است دو
از ان خماسی و هشت سباعی است اما خماسی فعولن فاعلن و سباعی مفاعیلن

فاعلاتن مستفعلن مفاعلتن متفاعلن مفعولات بضم التاء بلا تنوین فاع لاتن
مس تفع لن واین افاعیل از سه چیز ترکیب یافته سبب و وتد و فاصله
و هر یکی ازین سه بر دو گونه است اما سبب کلمهٔ دو حرفی است پس اگر آخرش
ساکن است سبب خفیف گویند و اگر هر دو متحرک اند سبب ثقیل نامند اما وتد
کلمهٔ سه حرفی است اگر وسطش ساکن باشد آنرا وتد مفروق و اگر آخرش ساکن
باشد وتد مجموع نامند و فاصله اگر سه حرف متحرک متوالی و چهارمش ساکن است
آنرا فاصلهٔ صغری گویند و اگر چهار متحرک متوالی و پنجمش ساکن باشد فاصلهٔ کبری
خوانند پس فعولن از وتد مجموع مقدم بر سبب خفیف ترکیب یافته و فاعلن
عکس آن و مفاعیلن مرکب از وتد مجموع مقدم بر دو سبب خفیف و مستفعلن
عکس اوست و فاعلاتن مرکب است از وتد مجموع میان دو سبب خفیف
و مفاعلتن مرکب است از وتد مجموع مقدم بر فاصلهٔ صغری و متفاعلن
عکس اوست و مفعولات مرکب است از دو سبب خفیف مقدم بر وتد مفروق
و فاع لاتن عکس اوست و مستفع لن مرکب است از وتد مفروق میان دو سبب
خفیف و بعضی برآنند که فاصله وجود ندارد و آنچه را فاصلهٔ صغری می نامند
اجتماع سبب ثقیل و خفیف است و آنچه را فاصلهٔ کبری میخوانند اجتماع سبب
ثقیل و وتد مجموع است لکن واقفان صناعت انکار این معنی نمیکنند و سرش از
مبحث زحافات بر متفطن خبیر معلوم خواهد شد اما اسامی بحور ازین قطعه ظاهر

میشود قطعه بحوریکه شعر اندران منحصر شد + بود شانزده نزد مرد سخندان + طویل و مدید و بسیط است و کامل + دگر وافر انگه رمل پس هزج دان + رجز بعد ازان منسرح با مضارع + سریع خفیف است مجتث فروخوان + پس از مقتضب چیست بحر تقارب + کزین قطعه ظاهر شود صورت آسان + دگر آنکه مشتق بود از تدارک + ز عکس تقارب پدید آید آسان + بدانکه خلیل ابن احمد بنای عروض را بر پانزده بحر گذاشته و بعد ازو ابو الحسن اخفش بحر شانزدهم که مسمی بمتدارک است پیدا کرده و ازین بحور بعضی از یک رکن حاصل آمده و بعضے از دو رکن اما انچه از یک رکن حاصل میشود هزج و رجز و رمل و کامل و وافر و متقارب و متدارک است و انچه از دو رکن صورت میگیرد طویل و مدید و بسیط و سریع و خفیف و مجتث و منسرح و مضارع و مقتضب است بدانکه بیت در بحر طویل بچهار فعولن مفاعیلن تمام میشود و در بحر مدید بچهار فاعلاتن فاعلن تمام میگردد و در بحر بسیط بچهار مستفعلن فاعلن تمام می پذیرد و در بحر سریع بدو مستفعلن مفعولات تمام میشود و در بحر خفیف هم بدو فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن تمام میگردد و در بحر منسرح بچهار مستفعلن مفعولات تمام میشود و در بحر مجتث بچهار مس تفع لن فاعلاتن تمام میگردد و در بحر مضارع بچهار مفاعیلن فاعلاتن تمام میشود و در بحر مقتضب بچهار مفعولات مستفعلن تمام می پذیرد و این عکس منسرح است و هر یک ازین نه بحر مرکب از دو رکن است و در بحر وافر

بهشت متفاعلتن تمام میگردد و در بحر کامل بهشت متفاعلن اتمام می پذیرد
و در بحر هزج بهشت مفاعیلن تمام میشود و در بحر رجز بهشت مستفعلن تمام
میگردد و در بحر رمل بهشت فاعلاتن اتمام می پذیرد و در بحر متقارب بهشت
فعولن تمام میشود و بعد از خلیل ابو الحسن اخفش بحر متدارک را پیدا کرده و بیت
درین بحر نیز بهشت فاعلن تمام میگردد و هر یک ازین هفت بحر مرکب از یک
رکن است پوشیده نماند که هر رکن از ارکان بحور را جزوی از بیت گویند
و تمام اجزای بحور بهشت جزو است و چنین بیت را مثمن گویند و آنچه شش جزو
دارد مسدس نامند و هرچه چهار جزو دارد مربع گویند و اشعار تازی مثلث و مثنی
و موحد نیز آمده اما شعرای عجم غیر مثمن و مسدس و مربع را در استعمال نیاورده اند و بیت
مثمن و مسدس و مربع دو حصه میشود و هر حصه را مصرع گویند و جزو اول از
مصرع اول را صدر خوانند و جزو آخرش را عروض نامند و جزو اول از مصرع
ثانی را ابتدا و جزو آخرش را ضرب و عجز نامند و اجزای وسط هر دو مصرع را
حشو گویند و حشو در مثمن و مسدس میباشد و مربع حشو ندارد و مثلث را بعضی
بمنزله مصراع اول میشمارند و جزو اولش را صدر و جزو آخرش را عروض و وسطش را
حشو نامند و بعضی بمنزله مصرع دوم میگیرند و اولش را ابتدا و آخرش را عجز گویند
و همچنین مثنی را دو اعتبار کرده اند و مثنی حشو ندارد و از جمله بحور سریع و خفیف
مسدس الاصل است یعنی مثمن نمی آید و مسدسی که اصلش مثمن باشد از اجزاء

نبوانند. باعتبار کم کردن جزوی از آن و هر بحری که در ارکانش تغیری راه
نیابد آنرا سالم گویند و آنچه متغیر گردد آنرا مزاحف چنانچه بجای خود مذکور شود
باید دانست که بعضی از بحور منفک از بعضی دیگر میشود بسبب آنکه ارکان
عشرهٔ مذکوره بتقدیم و تاخیر اسباب و اوتاد و فواصل بعضی از بعضی دیگر حاصل
میشود مثلاً رکن مفاعیلن را که مرکب از وتد مجموع مقدم بر دو سبب
خفیف است چون هر دو سبب او را بر وتد مقدم سازی مستفعلن میشود و
اگر وتد را میان دو سبب در آری فاعلاتن میگردد و همچنین متفاعلن را که مرکبست
از فاصلهٔ صغری مقدم بر وتد مجموع چون عکس کنی مفاعلتن ترکیب یابد
و فعولن را که وتد مجموع مقدم بر سبب خفیف است چون عکس نمائی فاعلن
میشود پس بحر طویل را که مرکب از فعولن مفاعیلن است چون از سبب
خفیف فعولن آغاز نمائی و وتد مجموعش را باخر اندازی لن مفاعی لن فعو بوزن
فاعلاتن فاعلن می آید و این بحر مدید است و اگر از سبب خفیف اول مفاعیلن
شروع کنی و مفا تمامش را باخر اندازی عیلن فعولن مفا بر وزن مستفعلن فاعلن
میشود و این بحر بسیط است و همچنین بحر سریع و خفیف و منسرح و مجتث و
مضارع و مقتضب از یکدیگر حاصل میشود بشرط آنکه چهار بحر اخیر را مسدس اعتبار
نمائی نه مثمن زیراکه سریع و خفیف زیاده از مسدس نمی آید چنانچه در صدر
مذکور شد پس اگر مستفعلن مستفعلن مفعولات که اصل بحر سریع است از مستفعلن

دوم آغاز کنی مستفعلن اول را آخر آری مستفعلن مفعولات مستفعلن
میشود و این بحر منسرح مسدس است و اگر از سبب خفیف دوم مستفعلن
ثانی شروع کنی و ما قبل را آخر اندازی تفعلن مفعولات مس تفع لن مس
بر وزن فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن میشود و این بحر خفیف است
و اگر از وتد مجموع مستفعلن ثانی بهمان طریق ابتدا کنی علن مفعولات
مستفعلن بر وزن مفاعیلن فاعلاتن مفاعیلن میگردد و این بحر مضارع
مسدس است و ازینجا ظاهر میشود که مس تفع لن در بحر خفیف و فاع لاتن
در بحر مضارع غیر مستفعلن و فاعلاتن متصل است زیرا که تفع و فاع در انفکاک
این دو بحر مقابل وتد مفروق مفعولات می آید پس وتد مفروق باشد
لاغیر و ترکیب این درای ترکیب مستفعلن و فاعلاتن متصل است و اگر بحر
سریع را از مفعولات آغاز نمایی مفعولات مستفعلن مستفعلن میشود و این بحر
مقتضب مسدس است و اگر از سبب خفیف دوم مفعولات شروع کنی عولا
مس تفعلن مس تفعلن مع بر وزن مس تفع لن فاعلاتن فاعلاتن می آید
این بحر مجتث مسدس است و درینجا نیز تفع در مس تفع لن وتد مفروق واقع
بهمان دلیل که مذکور شد و خلیل ابن احمد برای سهولت تفهیم انفکاک بحور از یکدیگر
پنج دائره وضع نموده و برای هر دائره نامی مناسب مقرر ساخته و بر دور هر دائره
میم علامت متحرک و الف علامت ساکن است بدانکه بحر طویل و مدید و بسیط

از یک دائرہ است و معنی از یک دائرہ بودن آنست کہ مثلا فعولن مفاعیلن
را چہار بار بر خط دائرہ بنویسی پس اگر از فعولن آغاز نمائی و بخوانی بحر طویل
میشود و اگر از لن شروع نمائی و بخوانی لن مفاعی لن فعو بر وزن فاعلاتن
فاعلن میشود و آن بحر مدید است و اگر از عیلن شروع کنی و بخوانی عیلن
فعولن مفا بر وزن مستفعلن فاعلن می شود و آن بحر بسیط است و این
دائرہ را مختلفہ گویند و وجہ تسمیہ اختلاف ارکانست و بعضے خماسی و بعضے سباعی ست

مختلفہ

و بحر کامل و وافر از یک دائرہ است چہ اگر متفاعلن را بر خط دائرہ
مثلا چہار بار بنویسی و از متفا آغاز نمائی بحر کامل است و اگر از عین شروع
کنی و بخوانی علن متفا بر وزن مفاعلتن میشود و این بحر وافر است و دائرہ
این دو بحر را مؤتلفہ نامند و وجہ تسمیہ اتفاق و ائتلاف ارکانست کہ ہر دو سباعی است

وبحر سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مجتث و مقتضب از یک دائره است چه اصل
بحر سریع مستفعلن مستفعلن مفعولات آمده واگر این را از جهت دائره بنویسی و از مستفعلن
دوم آغاز کنی و بگوئی مستفعلن مفعولات مستفعلن بحر منسرح مسدس میشود واگر
از تفعلن شروع نمائی و بگوئی تفعلن مفعولات مستفعلن مس بوزن فاعلاتن مس
تفعلن فاعلاتن میشود و آن بحر خفیف است واگر از علن شروع نمائی و بگوئی
علن مفعولات مستفعلن مستف بروزن مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن میشود و آن
بحر مضارع مسدس است واگر از مفعولات آغاز نمائی و بگوئی مفعولات مستفعلن
مستفعلن بحر مقتضب مسدس میشود واگر از عولات آغاز نمائی و بگوئی عولات
مستفعلن مستفعلن مف بروزن مس تفع لن فاعلاتن فاعلاتن می آید و آن بحر
مجتث مسدس است باین قرار این شش بحر از یک دائره حاصل آید اما شرط
آنست که همه مسدس الاجزا باشند و دائره این شش بحر را مشتبه گویند و وجه تسمیه
اشتباه مس تفع لن و فاع لاتن منفصل با فاعلاتن و مستفعلن متصل است

مشتبہ

اما بحر متقارب تنها یک دائره دارد و آنرا منفرده گویند و ابو الحسن اخفش
ازین دائره بحر متدارک را استخراج کرده باین طریق که چون چهار فعولن را
شامل بر خط دائره بنویسی از فع آغاز کنی بحر متقارب است و اگر از لن شروع
نمائی بگوئی لن فعو بوزن فاعلن حاصل شود و آن بحر متدارک است و این دائره را
متفقه نیز گویند و وجه تسمیه متفقه نظر بر عدم اختلاف است از حیثیت ارکان

فع ولن فع ولن

متفقه

خیابان دوم در بیان تغیراتی که در ارکان بحور واقع میشود

آنرا در اصطلاح این فن زحافات خوانند و زحافات در لغت دور افتادن
چیزیست از اصل خود و سهم زاحف گویند تیری را که از نشان دور افتد بدانکه
مدار تغیرات ارکان بر سه قسم است اول آنکه متحرکی را ساکن گردانند
دوم آنکه بعضی از حروف رکن را کم کنند سوم آنکه چیزی بر اصل حروف رکن
بیفزایند و عدد مجموع تغیرات و زحافاتی که در ارکان شعر واقع میشود

از روی استقرا به ثبوت می‌رسد و بعضی از زحافات است که در یک رکن مخصوص وقوع می‌یابد و بعضی در چند رکن می‌آید ما درینجا بیان کنیم که هر زحاف به کدام بحر تعلق دارد بدانکه اضمار عبارت است از ساکن کردن تاء متفاعلن و چون عروضیان رکنی را که بسبب زحاف غیر مانوس گردد نقل سازند بلفظ دیگر به همان وزن که مانوس باشد بنابران متفاعلن مضمر را به مستفعلن منقول سازند و اضمار مختص به بحر کامل است و عصب عبارت است از ساکن نمودن لام مفاعلتن و نقل کردن آن به مفاعیلن و این اختصاص به بحر وافر دارد و وقف عبارت است از اسکان تاء مفعولات و منقول نمودن بمفعولان و این زحاف در سه بحر وقوع می‌یابد سریع و منسرح و مقتضب اما خبن آنست که ساکن دوم از سبب خفیفی که در اول رکن آید ساقط کنند پس در فاعلن فعلن بکسر عین و در فاعلاتن متصل فعلاتن میماند و در مستفعلن متصل و منفصل متفعلن میماند و منقول بمفاعلن میگردد و در مفعولات معولات شود و منقول بفعولات شود و در فاع لاتن منفصل خبن نمی‌آید بجهت آنکه خبن حذف ساکن سببی است و اینجا وتد مفروق در اول رکن است نه سبب خفیف پس خبن در بحر رجز و رمل و مدید و بسیط و متدارک و سریع و خفیف و مجتث و منسرح و مقتضب واقع میشود اما طی آنست که ساکن چهارم را از دو سبب خفیف که در اول رکن واقع شود ساقط نمایند پس مستفعلن مستعلن شود و

منقول بمفتعلن گردد و مفعولات بمفعلات گردد و منقول به فاعلات شود
و این زحاف در بحر بسیط و رجز و سریع و منسرح و مقتضب می آید و در مجتث
خفیف و مجتث نمی آید بجهت آنکه مس تفع لن در اینجا منفصل است
و ساکن چهارم او از وتد مفروق است نه از سبب اما کف عبارتست از
اسقاط ساکن هفتم سببی پس در مفاعیلن مفاعیل و در فاعلاتن منفصل و
متصل فاعلات بضم آخر ها میماند بی ثقل و این زحاف در بحر طویل و مدید
و هزج و رمل و خفیف و مجتث و مضارع واقع میشود اما قبض اسقاط ساکن
پنجم سببی را گویند پس در مفاعیلن مفاعلن و در فعولن فعول بضم لام میماند
و این زحاف در بحر طویل و مدید و هزج و متقارب و مضارع وقوع می یابد
اما تشعیث عبارتست از اسقاط متحرک وتد مجموع فاعلاتن و در اسقاط
متحرک مذکور اختلاف کرده اند بعضی بر آنند که عین ساقط میشود و بعضی بر آنند که
لام و بعضی گفته اند که ساکن وتد مجموع که الف است ساقط شده ما قبل او ساکن
میگردد و در صورت اول فالاتن و در دوم فاعاتن و در سوم فاعلتن بسکون
لام میماند و هر سه صورت منقول بمفعولن میگردد و این زحاف در بحر مدید و
خفیف و رمل و مجتث می آید و در مضارع نمی آید بجهت آنکه در آنجا وتد مفروق
است نه وتد مجموع اما قصر آنست که ساکن سببی را از آخر رکن بیندازند و ما قبل
او را ساکن سازند پس در مفاعیلن مفاعیل و در فاعلاتن متصل و منفصل

فاعلات و در فعولن فعول و در تفع لن منفصل مستفعل میماند و این را
بمفعولن نقل میکنند و باقی را بحال خود میگذارند و قصر در بحر طویل و مدید و
هزج و رمل و متقارب و مضارع و خفیف و مجتث می آید اما قطع آنست
که ساکن وتد مجموع را که در آخر رکن باشد بیندازند و ما قبل او را ساکن نمایند
پس در مستفعلن مستفعل ماند و منقول بمفعولن شود و در فاعلن فاعل منقول
بفعلن بسکون عین و در متفاعلن متفاعل منقول بفعلاتن و قطع در فاعلاتن
چنانست که سبب خفیف از آخرش بیندازند و ساکن وتد مجموعش را ساقط
ساقط نموده ما قبل او را ساکن کنند و درین صورت نیز فاعل بسکون لام میماند
و منقول بفعلن میشود و این زحاف در بحر خبر و کامل و رمل و متدارک و بسیط و
مدید و سریع و خفیف و مقتضب و تفریع می یابد و در مضارع بعلت وتد مفروق
واقع نمیشود و در خفیف و مجتث و تفریع قطع در فاعلاتن خواهد بود و در مس
تفع لن منفصل اما وقص آنست که متفاعلن مضمر را خبن کنند یعنی تا ساکن
او را بیندازند و درین صورت بمستفعلن مخبون شبیه میشود و منقول به فاعلن میگردد
و این زحاف اختصاص ببحر کامل دارد اما عقل آنست که مفاعلتن معصوب را
قبض کنند یعنی لام ساکن او را بیندازند و درین صورت مثل مفاعلن مقبوض میشود
و منقول بمفاعلن میگردد و این مختص به بحر وافر است اما نقص آنست که
متفاعلن مضمر را طی کنند یعنی چهارم ساکن او را ساقط نمایند درین حال

مفتعلن بماند و منقول بمفتعلن میگردد و این نیز خاصه بحر کامل است اما
کسف بسین مهمله آنست که وقف و کف را در مفعولات جمع کنند یعنی
تای او را اول وقف کنند و بعد ازان ساقط نمایند و کسف در بحر سریع و
منسرح و مقتضب می آید و منقولش مفعولن میشود اما شکل عبارتست
از جمع میان خبن و کف در رکن فاعلاتن متصل و در نصورت فعلات یعنی
تا میماند و این در بحر رمل و مدید و خفیف و مجتث می آید اما در بحر مضارع
مجال ندارد بجهت آنکه خبن را در و راه نیست اما حذف آنست که سبب
خفیف را از آخر رکن بیندازند پس در فعولن فعو میماند و منقول الفعل بسکون
لام شود و در مفاعیلن مفاعی منقول بفعولن و در فاعلاتن فاعلا منقول
بفاعلن و این زحاف در بحر مدید و خفیف و هزج و رمل و مضارع و مجتث
و طویل و متقارب می آید و اما حذذ آنست که وتد مجموع را از آخر رکن ساقط
نمایند و در مستفعلن مستف ماند و منقول بفعلن بسکون عین شود و در متفاعلن
متفا منقول بفعلن بتحریک عین و در فاعلن فا منقول بفع و آن زحاف در
بحر بسیط و کامل و رجز و متدارک سطر است و در بحور دیگر که مستفعلن متصل دارد
شاذ و در پس تفع لن منفصل نمی آید بجهت آنکه وتد مفروق دارد اما صلم آنست
که وتد مفروق را از مفعولات بیندازند و مفعو باند منقول بفعلن بسکون عین
گردد و این در بحر سریع و منسرح و مقتضب می آید و قطف عبارتست

از جمع میان عصب و حذف در رکن مفاعلتن و در نیصورت مفاعل ماند و
منقول بفعولن گردد و این زحاف مخصوص بحر وافر است و اما بتر آنست
که حذف و قطع را در فعولن جمع کنند در نیصورت فع میماند و بتر در رکن مفاعیلن
اجتماع جب و خرم است و شرح این هر دو عنقریب مذکور شود و این
زحاف در بحر متقارب و هزج واقع میشود و اما تسبیغ آنست که الف در سبب
خفیف آخر رکن بیفزایند و در نیحالت مفاعیلن مفاعیلان و فعولن فعولان
و فاعلاتن متصل و منفصل فاعلاتان منقول بفاعیلان گردد و این در هزج
و رمل و مضارع و متقارب و مدید و طویل و مجتث و امکان وقوع دارد
اما ازاله آنست که الف در وتد مجموع آخر رکن زیاده کنند پس مستفعلن
مستفعلان و فاعلن فاعلان و متفاعلن متفاعلان شود و این زحاف
در بحر رجز و متدارک و بسیط و کامل و سریع و منسرح و مقتضب واقع میشود
و در عروض و ضرب بیشتر وقوع می یابد و در حشو کمتر و در صدر و ابتدا ممنوع
اما ترفیل آنست که سبب خفیف در وتد مجموع آخر رکن بیفزایند پس
مستفعلن مستفعلاتن شود فاعلن فاعلاتن و متفاعلن متفاعلاتن و این
زحاف در اشعار فارسی نادر الوقوع است اما جدع بدال مهمله آنست
که هر دو سبب خفیف از رکن مفعولات بیندازند و تا را ساکن کنند
لات ماند و منقول بفاع شود و چون الف فاع را ساقط کنند فع میماند

و آنرا منحور خوانند و این به بحر سریع و منسرح و مقتضب تعلق دارد اما خبب
بالفتح آنست که هر دو سبب را از رکن مفاعیلن بیندازند درینصورت مفا
میماند و منقول بفعل بسکون لام میشود و این در بحر غیر هزج نمی آید اما خرم
عبارتست از اسقاط متحرک اول از وتد مجموع که در صدر رکن واقع شود
و این زحاف در هر موضعی لقبی خاص باعتبار آن موضع می یابد و وقوع این
اکثر در رکن صدر و ابتدا میباشد اما اگر فعولن را خرم کنند بی تغیر دیگر آن را
اثلم گویند و اگر قبض را با خرم در فعولن جمع نمایند اثرم بثاء مثلثه خوانند
درصورت اول عولن منقول بفعلن بسکون عین باشد و درصورت دوم
عول بضم لام میماند و منقول به فعل میگردد و چون سباعی فاصله دار را که
مفاعلتن باشد خرم کنند فقط آنرا اعضب گویند و اگر خرم را با عصب
در وی جمع نمایند اقصم نامند و درینحالت فاعلتن بسکون لام میشود و منقول
بمفعولن میگردد و اگر عقل را با خرم در وی جمع سازند اجم گویند درین صورت
فاعلن میماند و سباعی غیر فاصله دار را که وتد مجموع در او باشد چون خرم کنند
فقط اخرم نامند و چنین سباعی نیست مگر مفاعیلن و درصورت خرم مفاعیلن
میماند و منقول به مفعولن میگردد و چون خرم را با قبض در وی جمع کنند اشتر
خوانند و درین حال فاعلن میماند و چون خرم را با کف در وی جمع سازند
اخرب گویند بخاء معجمه و رای مهمله و درینصورت فاعیل بضم لام میماند و

١٢٨

منقول مفعول بضم لام میگردد و چون خب را باخرم در و جمع نمایند ابتر نامند و درینحال فا میماند و منقول بفع میگردد و وقوع این زحاف ورکن متقارب و طویل و هزج و وافر و مضارع است و اجتماع حذف و قصر را در مفاعیلن اهتم گویند درینصورت مفاع میماند و منقول مفعول میگردد و چون خرم را با هتم جمع کنند فاع میماند ایست بیان تغیرات افاعیل بر سبیل استیفا و استقصا پوشیده نماند که گاهی میان دو حرف رکنی از ارکان معاقبه واقع میشود و گاهی مراقبه اما معاقبه آنست که سقوط آن هر دو حرف معا جائز نباشد و مراقبه آنست که نه سقوط هر دو معا جائز باشد و نه ثبوت هر دو معا جائز بود و در ذکر بحور و امثله آن اشارت برین هر دو در موقع کرده آید خیابان سوم در بیان کیفیت تقطیع اشعار فارسی و شرح قواعد آن باید دانست که تقطیع در لغت پاره پاره کردن چیزیست و در اصطلاح عروض آنست که اجزای بیت را از هر بحری که باشد با اجزاے ارکان آن بحر بسنجند بطریقی که متحرک در برابر متحرک و ساکن در برابر ساکن بیاید و اتفاق در نوع حرکت لازم نیست و در تقطیع حروف ملفوظه معتبر است نه مکتوبه چنانچه الف ممدوده بجای دو حرف محسوب میشود مثل آدم بر وزن فعلن بسکون عین و واو که بیک واو مینویسند در تقطیع بدو واو حساب میکنند و گاهی حرکت را بجای حرف و گاهی حرف را بجای حرکت میشمارند و التقاے

بہا کنین چون در وسط مصرع واقع شود پس اگر ساکن اول حرف مد و ساکن دوم نون نیست نون را در تقطیع ساقط مینمایند و اگر غیر نون است آنرا متحرک میسازند و مثال ہمہ اینہا ازین بیت معلوم میشود حکیم اسدی

زشوق لبش خون ہمیخورد دل + دوتا گشتہ زلفش ہمی برد دل

تقطیعش چنین کنند زشوقی فعولن لبش خو فعولن ہمی خور فعولن ددل فعل دوتاگش فعولن تہ زلفش فعولن ہمی بر فعولن ددل فعل و بعضی از قدما ساکن دوم را کہ در وسط مصرع بیاید اگرچہ غیر حرف مد باشد نیز ساقط مینمایند چنانچہ در کلام فردوسی و شیخ عطار قدس سرہ یافتہ میشود اما متاخرین این را نمی پسندند و مولانا ظہوری در ساقی نامہ بیتی ازین باب در ردہ و مورد طعن شدہ بیت مذکور اینست ع بدہ تم دہ آن زشاب یاقوت را + کہ سازم علاج عقل فرتوت را + حکیم علاج را بالضرورت در تقطیع قطع باید کرد تا بیت موزون شود اما اگر دو ساکن در آخر مصرع جمع شوند ہر دو را بحال میگذارند خواہ آن دو ساکن نون بعد از حرف مد باشد و خواہ غیر آن چنانچہ درین بیت انوری ع غلط را سوخت حکمت پرور سہو + چرا را سوخت امرت بر سر چون + تقطیع ہر دو مصرع مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل میشود و چون سہ ساکن جمع شوند مثل لفظ سوخت در بیت مذکور درینصورت یکے را از اخیرین ساقط کنند و یکی را متحرک سازند و اول را بحال گذارند و این

جائی است کہ اجتماع سہ ساکن در وسط مصرع باشد اما اگر در آخر مصرع
سہ ساکن باید یکی را ساقط و باقی را بحال گذارند چنانچہ درین بیت
حافظ این پیک نامور کہ رسید از دیار دوست + آورد حرز جان ز خط مشکبار
دوست + تقطیعش مفعول فاع لات مفاعیل فاع لات میشود و الف وصل
اگر ملفوظ نشود در تقطیع ساقط میاید چنانچہ درین بیت ولہ من از بیگانگان ہرگز
ننالم + کہ با من ہر چہ کرد آن آشنا کرد + و اگر ملفوظ شود ساقط میکردد چنانچہ
درین مصرع ع من از دل و جان بندۂ جانانہ شدم + و ہای کہ و چہ ساقط
میشود و ہای گرنہ و خندہ و بستہ و رفتہ و مانند آن گاہے ساقط و گاہی بجای
یک حرف و گاہی بجای دو حرف می آید و مثال ہر سہ این بیت است فقیر
کشتۂ لعل لب جانانہ ام + ز آب حیوان پر شدہ پیمانہ ام + درین بیت ہای کشتہ
بجای دو حرف تقطیع می آید و ہای جانانہ ساقط و ہای لفظ شدہ در حساب یک حرف
تقطیعش چنین است کشتہ لع فاعلاتن لی لبی جا فاعلاتن نان ام فاعلن
ز آب حیوا فاعلاتن پر شدہ پی فاعلاتن مان ام فاعلن و واو خواب و خورد
خوش و خورشید و مانند آن ساقط میشود و ہمچنین واو تو و چو و واو عطف
در جائیکہ ملفوظ نشود ساقط است و حرف مشدد قائم مقام دو حرف است
بالجملہ انچہ در تلفظ آید در تقطیع ساقط نمیگردد چنانچہ در خیابان چہارم در تفصیل
اوزان بحور و امثلۂ آن بباید دانست کہ ہر بحرے کہ ز جافات در

بدایع شعرا سبب گذاشته چنانچه در مبحث تسبیغ اشاره بآن کرده شود و باید
سبب از ذیان نماید و در اکثر جاها غیر اوزان عربیست و در بعضی جاها مطابق بحر
هزج شعرای عجم این بحر را مسدس تام و مربع استعمال کرده اند فصحای عجم مثمن و
مسدس آورده اند مثمن را سالم و مزاحف نیز می آرند اما مسدس سالم نمی آرند
و عروض و ضرب این بحر را زیاده بر ده قسم بیاورده اند سالم یا مقصور یا محذوف
مگر اوزان رباعی چنانچه بجای خود مذکور شود یا در صدر و ابتدا و حشو آن
زحافات بسیار می آید و اوزان بسیار از آن حاصل میشود هزج مثمن سالم
خاقانی گوید ؎ نثار اشک من هر شب شکر ریز است پنهانی ۔ که همت را
زناشوئی است با زانو و پیشانی + تقطیعش نثار اش مفاعیلن کمن هر ش
مفاعیلن شکر ریزش مفاعیلن ت پنهانی مفاعیلن الخ و درینجا جمیع ارکان
سالم آمده هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف خاقانی گوید ؎ دردی
که مراست بر هم نفرستم + گر جانتیش صرف دهی هم نفرستم + بر وزن مفعول
مفاعیل مفاعیل فعولن و درینجا صدر و ابتدا اخرب و عروض و ضرب
محذوف و حشو مکفوف است هزج مثمن اخرب ؎ گفتی که بنجا قانی و
تنگ شکری بشمر بخشود نیم والله وقت است اگرم بخشی + بر وزن مفعول مفاعیلن
مفعول مفاعیلن و درینجا صدر و ابتدا اخرب و عروض و ضرب سالم و حشو یک
رکن اخرب و یک رکن سالم آمده هزج مثمن اشتر ؎ وقت را غنیمت دان

هر قدر که بتوانی + حاصل ز حیات ای جان این دم است تا دانی + بر وزن
فاعلن مفاعیلن چهار بار است و درینجا صدر و ابتدا اشتر و عروض و ضرب
سالم و حشو یک جزو اشتر و یک جزو سالم آمده هزج مثمن مقصور محذوف
مولوی روم قدس سره فرماید زهی باغ زهی باغ که بشکفت
ز بالا + زهی صدر زهی بدر تبارک و تعالی + اینجا همه اجزا مقصور آمده
مگر عروض ضرب که محذوف و جزو ماقبل ضرب مکفوف است و تتمه اوزان
هزج مثمن در رباعی مذکور شود هزج مسدس مقصور شیخ نظامی
گوید سخن گوهر شد و گوینده غواص + بسختی در کف آید گوهر خاص
بر وزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن و درین وزن اختلاف عروض
ضرب در قصر و حذف جائز است هزج مسدس اخرب مقبوض
خاقانی گوید هر غم که در آسمان حشر کرده است + غوغا بدر دل
من آورده است + بر وزن مفعول مفاعلن مفاعیلان + و درینجا صدر
اخرب و عروض و ضرب مسبغ و حشو مقبوض آمده و گاهی درین وزن ازحاف
تغییر می یابد چنانچه درین بیت وله باد آتش من بساخت دهر آری
بکر است و دهر نامرد است + اینجا صدر اخرب و ابتدا محذوف عروض
و ضرب مسبغ آمده و حشو مصرع اول مثل بیت سابق و حشو مصرع دوم
اشتر ست هزج مسدس اخرب مکفوف انوری گوید تا کار کرم

آن نیست که او خواهد + کارت همه آن باد که آن خواهی + بر وزن مفعول مفاعیل مفاعیلن و درین وزن اگر حشو را جائی مکفوف و جائی مقصور آرند جائز است هزج مسدس اخرب مقبوض انوری گوید ؎ چندانکه مروت است در دادن + در ناستدن هزار چندان است + هر دو مصرع بر وزن مفعول مفاعلن مفاعیلن می آید و ضرب درین مسبغ است هزج مسدس اخرب مقبوض محذوف شیخ نظامی بیت از چهره و زلف پر شکنجت + در دامن اژدهاست گنجت + بر وزن مفعول مفاعلن فعولن و اینجا صدر و ابتدا اخرب و عروض و ضرب محذوف و حشو مقبوض است و درین وزن زحاف بجای یکدیگر می آید چنانچه درین بیت انوری ؎ ای زرین نعل آهنین سم + ای سوسن گوش خیزران دم + بر وزن مفعولن فاعلن فعولن میشود و درینجا صدر و ابتدا اخرم دیگر عروض و ضرب محذوف و حشو اشتر آمده درین بیت جامی ؎ ای خاک تو تاج سربلندان + مجنون تو عقل هوشمندان + اینجا عروض و ضرب مقصور و باقی مثل بیت اول است و درین بیت فقیر شیرین کاری کند چو بنیاد + صد فرد و را و رد چو فرهاد + اینجا عروض و ضرب مقصور و باقی مطابق بیت دوم است دلکیه درین وزن اینست که اگر صدر و ابتدا اخرب آید حشو ش

مقبوض خواهد بود واگر اخرم آید حشو تش اشتر خواهد بود و اغیر و مقبوض و عصب یا مقصور خواهد آمد یا محذوف و این اختلاف زحافات را اخذ از سکسته شعر گویند بحر رجز و این بحر را فصحای عجم اکثر مثمن سالم استعمال کرده اند بخلاف شعرای عرب که مثمن کمتر آورده اند و مسدس و مربع و مثلث و مثنی هم و شعرای عجم مسدس این را هم نیاورده اند و تحقیق مزاحف ازاغیر مخبون و مطوی کمتر استعمال نموده اند رجز مثمن سالم خاقانی گوید مرسان ای در وطن آسوده اند الا که من + بر من جهانی مردو زن بخشوده اند الا که تو + مرغان مستفعلن همی در وطن مستفعلن آسودگان مستفعلن ال الاکه من مستفعلن الخ و اینجا همه ارکان سالم آمده و استاد عبدالواسع جبلی رجز مثمن سالم را مصاعف آورده و بر شانزده رکن بنا گذاشته و قصیده مسجع درین وزن گفته این بیت ازانجاست دارم زلب شیرنگ او دل چون دهان تنگ او + آواز دل چون سنگ او وز ناز و خشم و جنگ او + تا کی چو زیر چنگ او زاری کنم در چنگ او + وز عارض گلرنگ او چون گل دریده پیرهن + رجز مثمن مطوی مخبون خاقانی گوید خانهٔ دل بجا رها وقف غم تو کرده ام + خانهٔ همین بود جور زحد چه میبری + بر وزن مفتعلن مفاعلن چهار بار است و درینجا یک رکن مطوی و یکی مخبون آمده من اولی الی آخره و اگر خبن را برطی مقدم آرند وزن چنین میشود نعمان کنان هر

نگو بتو بیگانه رم چو نیست ره سوی توام بیام و دور می نگرم + وزنش

عکس بیت سابق است رجز مثمن مطوی مولوی روم

قدس سره فرماید مرده بدم زنده شدم گریه بدم خنده شدم +

دولت عشق آمد و من دولت پاینده شدم + تقطیعش مفتعلن هشت

بار است و درینجا جمیع ارکان مطوی است رجز مسدس سالم

ای از رخت ماه فلک گشته خجل + پیش قدت سرو سهی پا بگل + تقطیعش

بشش مستفعلن تمام میشود رجز مسدس مطوی ست ورزم آن ماه نیاید

نفسی + شکوه از آن ماه مرا هست بسی + وزنش بشش مفتعلن تمام

میگردد و زحافاتی که شعرای عرب درین بحر بکار برده اند مطبوع فارسیان

نبوده لهذا استعمال نکرده اند بحر رمل شعرای عرب این بحر را مثمن نیاورده اند

و فصحای عجم مثمن و مسدس آورده اند و عروض و ضرب درین بحر نزد

سخنوران عجم سالم نمی آید بلکه اکثر محذوف یا مقصور یا مقطوع یا مشعث یا

مسبغ رمل مثمن مقصور امیر معزی گوید تا خزان زد خیمه

کافورگون بر کوهسار + مفرش زنگار گون بر دوشتند از مرغزار + تقطیعش چنین

میشود تا خزان زد فاعلاتن خیمه ای کا فاعلاتن فور گون بر فاعلاتن کوهسار

فاعلان الخ و درینجا عروض و ضرب مقصور و باقی اجزا سالم آمده رمل

مثمن محذوف معزی گوید روی او ماه است اگر بر ماه

دائرہ مختلفہ

مشک ایشان بود + قد او سرو است اگر سرو ایستان بود
و درینجا عروض و ضرب محذوف و باقی مثل بیت سابق است
رمل مثمن مشکول خاقانی گوید بیت بغداد من تو مار اخبار
جهان برآید + گرہی ز زلف کم کن کمری ز دست ما را + بر وزن فعلات
فاعلاتن چہار بار است و درینجا یک جزو مشکول و یک جزو سالم بترتیب
آمده رمل مثمن مخبون مقصور خواجہ حافظ فرماید بیت یکدم ہر نفس
از دست فراقت فریاد + آه اگر ناله زارم نرساند تو باد + بر وزن فاعلاتن
فعلاتن فعلاتن فعلان و درینجا عروض شعث مقصور و ضرب مخبون
مقصور و حشو مخبون و صدر و ابتدا سالم آمده و درین بیت بابا فغانی
بیت اینکه از وصل تو ام غنچه مقصود شگفت + گل آنست که با خار غمت ساخته ام
مقصور و ضرب محذوف و باقی مثل بیت سابق است رمل مثمن مخبون مقطوع
میرزا صفا گوید بیت عاشق از طعنه اغیار چه پروا دارد + آتش از سرزنش خار چه پروا دارد
آتش عشق مثل بیت سابق است گر عروض و ضرب که مقطوع اند بر وزن فعلن
رمل مثمن مخبون شیخ سعدی گوید بیت مژده غیب کنم که چرا دل تو دادم
باید اول تو گفتن که چنین خوب چرایی + بر وزن فعلاتن ہشت بار که صدر و ابتدا
سالم آمده و بعضی از فصحای عجم این وزن را بر شانزده جزو گردانیده اند یعنی مثمن مضاعف کرده اند
خواجہ عصمت بخاری گفته که زرنگ رخسار در گوش ز خط ... ز خال البتا

پری پیکری سمن بری + شفق ورکوکب وشام زسحر وطولی وتکرار نهشت بست از
ذال ولطف چشمه کوثر + تقطیعش بشانزده فعلاتن تمام میشود از انجمله صدر
فاعلاتن آمده واین وزن را عوام هندوستان بحر طویل گویند رمل
مسدس مخبون مشعث مقصور گوری گفته سه روی عیش و طرب
بستانست + بر وجهار ز گل در بحالست + بر وزن فاعلاتن فعلاتن
فعلان بسکون عین و دیگر زحافات در اوزان رمل مسدس مثل مثمن است
که شرح داده شد و اعاده آن تحصیل حاصلست بحر سریع سالم این بحر را
هیچ یک شاعری عرب و عجم استعمال نکرده اند و فارسیان عروض و ضرب
این بحر را اکثر مطوی موقوف یا مکسوف آورده اند و بحر سریع [illegible]
سریع مطوی موقوف شیخ نظامی گوید + شیر سگی داشت که
چون بو گرفت + سایه خورشید برآهو گرفت + تقطیعش چنین میشود شیر
مفتعلن داشت که مفتعلن بو گرفت فاعلات الخ و در ینجا عروض و ضرب
مطوی موقوف و باقی مطوی آمده سریع مطوی مکسوف
مولوی جامی فرماید + شیر خدا شاه ولایت علی + صیقلی شرک
خفی و جلی + بر وزن مفتعلن مفتعلن فاعلن و در ینجا عروض و ضرب
مطوی مکسوف و باقی مطوی آمده خاقانی + حلقه ارکم شود از زلف تو
خاتم جم خواهی تاوان آن + وزن مصرع اول مفتعلن مفتعلن فاعلن

ومصرع ثانی مفتعلن مفعولن فاعلات آمده ویک رکن حشو درین مصرع
مقطوع وضرب مطوی موقوف آمده رباقی مثل بیت سابق است و
این تغیر زحاف را عوام سکتۂ شعر خوانند وچنانچه درین بیت وله قمری
از دستان خاموش گشت + فاخته از لحن فرو
الیاد + وزن مصرع اول مفعولن
مفعولن فاعلات ومصرع ثانی
بروزن مفتعلن مفتعلن فاعلات
آمده سریع مطوی
مقطوع مجدوع ع
ای گل ترویت سنبل عنبر
حلقۂ زلفت آتش نبر
مفتعلن مفعولن فاع ودرینجا
صدر وابتدا مطوی وعروض وضرب
مجدوع وحشو مقطوع آمده ودرین وزن
گاهے مکفوف بجای مقطوع ومنحور بجای مجدوع آرند
چنانچه درین بیت عقیر تیغ بکف از ناز بیا + تا نشده عمرم سپری +
بروزن مفتعلن مستفعل فع سریع مخبون مکسوف ای ازین

دائره مشتبه

درکوی ما گذر کن + ای مه جبین بر روی ما نظر کن + بروزن مستفعلن
مستفعلن فعولن ودرینجا عروض وضرب مخبون مکسوف وباقی سالم آمده
واین وزن درفارسی مستعملست بحر منسرح سالم واین بحر را شعرای عرب
عجم ترک کرده اند وعرب مثمن بنا ورده اند وعجم مسدس را اکثر استعمال کرده اند
وعروض وضرب را یا موقوف می آرند یا مکسوف یا مجدوع یا منحور
منسرح مثمن مطوی موقوف انوری گوید ع نوش لب لعل تو قیمت
شکر شکست + چین سر زلف تو رونق عنبر شکست + تقطیع چنین میشود
نوش لبی مفتعلن لعل تو فاعلن قیمت شک مفتعلن کر شکست فاعلات الخ
ودرینجا رکن مستفعلن همه جا مطوی آمده ورکن مفعولات درعروض وضرب
مطوی موقوف ودرحشو مطوی مکسوف آمده منسرح مثمن مطوی
مکسوف خاقانی گوید ع عشق بنفشه دریای بر بسط کبریا + بر و بدست
نخست هستی ما را زما + بروزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلن واین عکس
بیت اول است فافهم ودرحسن مطلع این قصیده زحاف را تغیر داده
وله گیرم چون گل نساخته خونین لباس + کم ز بنفشه مباش وخسته نیلی وطاع
صدر ودرین بیت مقطوع آمده وباقی مثل مطلع مذکور است ودرین وزن
تغیر زحافی عجیب از مسعود سعد سلمان دیده شده درین سه بیت که از یک
قصیده است مسعود سعد هرکه ثنای ترا حد نهایت نهاد + بحر فلک را

بجهد جست میان و کران + بمغز مم اندر نشاند و ز جگرم بر گذشت + بیت دیگر کشیده
حسام نوک زدوده سنان + چنان فتاد این دران چو چاسه در برگ گلنار +
چنان گذشت ان ازین چو سوزن از بر نیان + بیت اول منسرح مثمن
مطوی موقوف است بر وزن مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلات و بیت دوم
نیز همین وزن که صدر آن مخبون آمده نه مطوی و مصرع اولش بر وزن مفاعلن
فاعلات مفتعلن فاعلات و مصرع دوم بدستور بیت اول است اما
بیت سوم رکن مستفعلن همه جا مخبون آمده و وزن این بیت مفاعلن فاعلات
مفاعلن فاعلات منسرح مثمن مطوی مجدوع خاقانی گوید
بافتن ریسمان نه معجزه باشد + معجزه او دو بین که آهن بافت است بر وزن
مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع و درینجا عروض منحور و ضرب مجدوع آمده
و باقی اجزا مطوی منسرح مسدس مطوی مثالش شاه جهان ایدا
تا زمانه بود + کز کرمش خلق شادمانه بود + بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن و
درینجا همه اجزا مطوی آمده منسرح مسدس مطوی مقطوع بیت بلبل
بو بیت اسیر شد جانم + گر بگذاری گر نجیت نتوانم + بر وزن مفتعلن
مفعولن و درینجا عروض و ضرب مقطوع و باقی مطوی آمده و این
نزد شعرای عجم کمتر مستعمل است بحر مضارع سالم این بحر نیز هیچ یک
از شعرای عرب و عجم نیاورده اند و درین بحر خبن و شکل را مجال نیست یعنی

فاع لاتن وتد مفروق ندارد خبن عبارت از اسقاط ساکن سببی است و میان
یا و نون مفاعیلن درین بحر مراقبه است یعنی ثبوت و سقوط هر دو معاً جایز
نیست مضارع مثمن اخرب خاقانی گوید ؎ از تو وفا نیاید دانی
که نیک دانم + و ز من جفا نخیزد دانم که نیک دانی + تقطیعش چنین میشود
از تو و مفعول فا نیاید فاع لاتن دانی که مفعول نیک دانم فاع لاتن
الخ و درینجا رکن دوم اخرب آمده و فاع لاتن سالم و حکیم خاقانی مطلع و
ابیات دیگر این غزل زحاف را تغیر داده و آن اینست وله گردش نخست
با ما عهدی چنانکه دانی + ماند بآنکه سر در آن عهد خود بمانی + از خون من
نواله خوردی برای هجران + یکره بخوان و حلم ناکرده میهمانی + در مصرع ثانی
مطلع و مصرع اول از بیت دوم حشو مکفوف آمده و باقی هر دو بیت
مثل بیت سابق است مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور
امیر معزی گوید ؎ گفتم مرا به بوسه ده ای ماه مهربان + گفتا که ماه بوسه کرا
داد در جهان + بر وزن مفعول فاعلات مفاعیل فاع لان درینجا صدر
و ابتدا اخرب و حشو مکفوف و عروض و ضرب مقصور آمده و درین بیت
وله از پای او عبیر شود گرد بر بساط + وز دست او ز خلق شود آب در لگن +
عروض مقصور و ضرب محذوف و باقی مثل بیت سابق است و درین بیت
انوری ؎ نام شب از صحیفهٔ ایام بسترد + از رای تو اجازت یا بد گر

آفتاب + مصرع اول بروزن مفعول فاع لات مفاعیل فاع لن و مصرع دوم بروزن مفعول فاع لاتن مفعول فاع لان آمده واول اخرب مکفوف محذوف است و دوم اخرب مقصور مضارع مثمن مکفوف مقصور گران طره بیست مشک بما چون نماد بوی + ور آن چهره بیست ماه چرا در کشید روی + بروزن مفاعیل فاع لان چهار بار و درینجا رکن مفاعیلن مکفوف و رکن فاع لاتن مقصور واقع شده مضارع مسدس اخرب مکفوف انوری گوید ے تا ملک جهان را مدار باشد + فرمانده آن شهریار باشد + بروزن مفعول مفاعیل فاع لاتن درینجا یک رکن فاع لاتن از اصل مثمن در حشو کم شده و درین بیت خاقانی که در هجو بدرجو گفته ے هم طبع او چو تیشه خراشنده + هم خوی او برنده چو منشار ش + یک رکن فاع لاتن از اصل مثمن در عروض و ضرب کم شده و زحافش مطابق بیت سابق است و وزنش مفعول فاع لات مفاعیلن حشو و مضارع مسدس اخرب مکفوف مقصور انوری گوید ے گر آصف جم کو بیا ببین + بر تخت سلیمان را ستین + پیشش بدل دیو و دام و دد و + در هم زده صفهای حور عین + بروزن مفعول مفاعیل فاع لان و درینجا صدر و ابتدا اخرب و حشو مکفوف و عروض و ضرب مقصور آمده مگر عروض بیت دوم که محذوف است نه مقصور که ازینجا معلوم میشود که مضارع مثمن را چون مسدس نمایند از

فاع لاتن یک جزو کم میکنند نہ از مفاعیلن بحر مجتث و این بحر را عرب
اکثر مسدس و مربع آورده اند و شعرای عجم غیر از مثمن نیاورده اند و درین
بحر طی و خبل را مجال نیست بجهت آنکه ساکن چهارمش از وتد مفروق است
نہ از سبب و در سین و نون متفعلن این بحر معاقبه است مجتث مثمن مخبون
فغانی گوید ؎ تو آن گلی که مه آسمان جبین تو بوسد + فلک ز سدره
فرو آید زمین تو بوسد + تقطیعش چنین میشود تو آن گلی مفاعلن که مهی آ
فعلاتن سما جبی مفاعلن نت بوسد فعلاتن الخ و درینجا همه اجزا مخبون آمده
مجتث مثمن مخبون مقصور خاقانی گوید ؎ بر مهان نشوم در شوم
چو خاک مهین + دم کهان نخورم در خورم بلوده کیا + بر وزن مفاعلن فعلاتن
مفاعلن فعلان دو بار و درینجا عروض و ضرب مخبون مقصور و باقی مثل
بیت سابق است و درین وزن گاهی جزوی را تشعث آرند و گاهی
عروض محذوف و ضرب مقصور یا بالعکس آرند چنانچه درین بیت
جمال الدین عبدالرزاق ؎ نماند تیری در ترکش قضا که فلک + سوی دلم
بسر انگشت امتحان نگشود + وزن مصرع اول مفاعلن مفعولن مفاعلن
فعلن و مصرع ثانی بر وزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلان آمده
و گاهی عروض یا ضرب یا هر دو درین وزن مقطوع آرند چنانچه درین
بیت وله بدان صفت که بود در بلور لعل مذاب + بدان صفت که بود

آب را میان آتش + ودرینجا ضرب مقطوع آمده و باقی مخبون و مقصور است
و درین بیت عنصری بیت هنوز لشکریان را ازخون مردان شان
سم ستوران لعل است و تیغها احمر + وزن مصرع اول مفاعلن فعلاتن
مفاعلن فعلان بسکون عین و مصرع دوم بر وزن مفاعلن مفعولن
مفاعلن فعلن بسکون عین آمده و درینجا عروض مشعث مقصور و ضرب مقطوع
و صدر و ابتدا در هر دو مصرع مخبون و در حشو مصرع دوم یک خبن و مخبون و
یک خبن و مشعث آمده و دستگاه این بحر در فارسی زیاده برین نیست بحر
خفیف و این بحر را شعرای عجم غیر از مسدس نیاورده اند و صدر و ابتدایش یا
سالم یا مخبون می آید یا مسبغ و عروض و ضربش گاهی مقصور یا محذوف و
گاهی مشعث و گاهی مقطوع و گاهی مخبون آرند و این بحر نیز مطوی و مخبون
نمی آید بهمان علت که در بحر مجتث گفته شد خفیف مسدس مخبون ع
ای صبا بوسه زن زمین در او را + در رنجد لب چو شکر او را + تقطیعش چنین میشود
ای صبا بو فاعلاتن سه زن زمین مفاعلن در او را فعلاتن الخ و درینجا صدر و
ابتدا سالم و باقی مخبون آمده خفیف مسدس مخبون مشعث مقصور
حکیم سنائی قدس سره در منقبت سید او صیا علیه السلام گفته ع همه بی او همی
هم دادا + چشم پیغمبر از جمالش شاد + بر وزن فاعلاتن مفاعلن فعلان و درینجا
صدر و ابتدا سالم و حشو مخبون و عروض و ضرب مشعث مقصور آمده و درین بیت

خانمانی چون کنم چون گلستان امید + دیده ام را لعیبه خار افتاد + عروض سالم
مخبون مقصور و ضرب مشعث مقصور آمده و باقی مثل بیت سابق است و
تشعیث در عروض و ضرب این بحر کثیر الوقوع است خفیف مسدس
مخبون مقطوع حکیم سنائی فرماید مصرع گر نداری کلام دستوری + که برو
نامست از سر دوری + بر وزن فاعلاتن مفاعلن فعلن بسکون عین و درین
بیت صدر سالم و حشو و ابتدا مخبون و عروض و ضرب مقطوع آمده بحر
مقتضب مع ازین بحر غیر از یک وزن مطبوع شعرای عجم نیست و آن این است
سرو گلعذار منی فصل نوبهار منی + من اگرچه تنگ توام عز و افتخار منی +
تقطیعش چنین میشود سرو گلع فاعلات ذار منی مفتعلن فصل نوب فاعلات
بار منی مفتعلن الخ و درینجا جمیع اجزا مطوی آمده بحر کامل قدمای شعرای عجم
درین بحر اصلا شعر نگفته اند مگر از قدما امیر خسرو دهلوی و از متاخرین مولوی
جامی ابتدا نموده و بعد از و بعضی دیگر نیز غزل درین بحر گفته اند و غیر از مثمن سالم
اختیار نکرده اند جامی ز خدنگهای جفای او چه قدر زخو شم که هنوز از ان +
رمه لم نکرده یکی گذر ز قفای آن دگری رسد + و راقم حروف فراحقه مسمی
این بحر را نیز گفته فقیر جنا خیالت را چه شد که بماند ارد الفتی + بخلم ز دولت
کز و فالسیر مگذاردامنی + بر وزن متفاعلن مستفعلن چهار بار و درینجا یک
رکن سالم و دیگر مضمر علی الترتیب آمده کامل مسدس مضمر مذال فقیر گوید

ع چو عیان شوی آسایدم روح وروان + چو نهان شوی از جان من خیزد
فغان + بروزن متفاعلن متفعلن متفعلن متفعلان و درینجا صدر و ابتدا سالم و عروض
و ضرب مذال و حشو مضمر آمده بحر متقارب این بحر را شعرای عجم بسیار
استعمال کرده اند و سالم و مزاحف بانواع زحافات آورده اند تا غیر از مثمن
اختیار ننموده و عروض و ضرب این را یا سالم یا محذوف یا مقصور آورده اند
متقارب مثمن سالم عمعق بخاری گوید ع زمین کرد از نعل اسپان
مغربل + هوا گرد از گرد میدان معنبر + تقطیعش چنین میشود زمین گر فعولن دد
از نع فعولن ل اسپا فعولن مغربل فعولن الخ و درینجا همه ارکان سالم آمده متقارب
مثمن مقصور حکیم اسدی طوسی گوید ع بیک چشم زد او دل سنگ سخت
بمعجز درآورد نو بر و زحرکت + بروزن فعولن فعولن فعولن فعول و درینجا
عروض و ضرب مقصور و باقی سالم آمده متقارب مثمن محذوف حکیم نذر توران
گوید ع عروسی است می شادی آئین او + که باید خرد داد کابین او + بروزن
فعولن فعولن فعولن فعل و درینجا عروض و ضرب محذوف و باقی سالم آمده
متقارب مثمن اثلم میر رضی ارتیمانی گوید ع نتوان گذشتن از آن کو +
گل تا بگردن گل تا بزانو + بروزن فعلن فعولن چهار بار و درینجا یک جزو اثلم
و یکی سالم بترتیب آمده متقارب مثمن مقبوض اثلم مولوی جامی این
وزن را بر شانزده رکن بنا نهاده ع زهی جمال تو قبلۂ جان حریم کوی تو

کعبۂ دل + فان سجدنا الیک نسبی * وان عبنا الیک نسعی + بر وزن فعول فعلن
هشت بار و درینجا یک رکن مقبوض و یکی اثلم بترتیب آمده بیت مشعث
اسیست ـه زور و حیرت چه چاره سازم + چه تیغ دور از تو میگدازم + و تیغ
را در عروض و ضرب این بحر اکثر می آرند و نوعی دیگر ازین وزن است که یک
رکن اثلم مقبوض و یکی سالم بترتیب بیارند و بعضی از شعرای عجم این را شانزده
جزو بنا گذاشته اند چنانچه ملا محتشم کاشی غزلی درین وزن گفته و این بیت از
غزل راقم حروف است که در جواب او گفته قطعه ـه زلف دلاویز برمه روت
تیره شب است و آتش و دی + جامه صبرم در کف عشقت دامن یوسف دست
زلیخا + بر وزن فعل فعولن هشت بار بحر متدارک این بحر را ابو الحسن اخفش
استخراج نموده چنانچه در بحث دوائر شرح کرده شد متدارک مثمن سالم ـه
حسن و لطف ترا بنده شد مهر و مه + خط و خال ترا مشک چین خاک ره + تقطیعش
چنین کنند حسن و لط فاعلن فی ترا فاعلن بنده شد فاعلن مهر و مه فاعلن تا آخر
و درینجا همه ارکان سالم آمده متدارک مثمن مخبون ـه چو رخت نبود گل باغ
ارم + چو قدت نبود قد سرو چمن + بر وزن هشت فعلن بکسر عین و درینجا جمیع اجزا
مخبون آمده متدارک مثمن مقطوع ـه هردم هشت دارم زاری +
کز غم تا کی زارم داری + بر وزن فعلن بکسر عین هشت بار و شنوی شیر و شکر
شیخ بهائی رحمة الله درین وزنست و درینجا اگر بعضے اجزا مقطوع و بعضے

و فعلن بسکون عین و اول بحر متدارک مخبونست و دوم مقطوع چنانچه شرح آن بتفصیل مذکور شد و خیابان پنجم در بیان اوزان رباعی باید دانست که رباعی را شعرای عجم اختراع نموده اند و آنرا ترانه و دوبیتی نیز نامند و رباعی جز در بحر هزج نمی آید و نه زحاف در و بکار میرود و ازین نه زحاف بست و چهار وزن بهم میرسد اما زحافاتش خرم و خرب و قبض و کف و هتم و جب و تبر و شتر و اجتماع خرم و هتم است در رکن مفاعیلن اخرم مفعولن میشود و اضرب مفعول و مقبوض مفاعلن و مکفوف مفاعیل بضم لام و اهتم فعول بوقف لام و مجبوب فعل بوقف و ابتر فع و اشتر فاعلن و از اجتماع خرم و هتم فاع میماند اما از جمله بست و چهار وزن رباعی دوازده وزن است که صدر و ابتدای آن اخرب می آید و در دوازده وزن دیگر صدر و ابتدا اخرم می آید اما از دوازده وزن اخرب یکی آنست که یکجزو حشو مقبوض و یکی سالم باشد و عروض و ضرب اخرب اهتم آید دوم آنکه یکجزو حشو مکفوف و یکی سالم آید و عروض و ضرب مثل اول باشد سوم آنکه هر دو جزو حشو مکفوف آرند و عروض و ضرب مجبوب چهارم آنکه یکجزو حشو سالم و یکی اخرم آرند و عروض و ضرب مثل اول باشد پنجم آنکه حشو مثل اول و عروض و ضرب ابتر آرند ششم آنکه حشو مثل دوم و عروض و ضرب ابتر باشد هفتم آنکه یکجزو حشو سالم و دیگر اضرب باشد و عروض و ضرب اهتم هشتم آنکه حشو مثل چهارم و عروض و ضرب ابتر باشد نهم آنکه

حشو یکجزو سالم و یکی اخرب و عروض و ضرب مجبوب باشد دهم آنکه حشو
مکفوف بود و عروض و ضرب اهتم یازدهم آنکه حشو مقبوض و مکفوف
باشد و عروض و ضرب اهتم دوازدهم آنکه حشو مثل یازدهم و عروض و ضرب
مجبوب باشد و اما از جمله دوازده وزن دیگر که صدر و ابتدای آن
اخرم می آید یکی آنست که یک جزو اشتر و یکی سالم و عروض و ضرب
اخرم اهتم باشد دوم آنکه یکجزو حشو اخرب و یکی سالم و عروض و ضرب مثل
اول باشد سوم آنکه یک جزو اشتر و یکی مکفوف و عروض و ضرب مجبوب آید
چهارم آنکه حشو اخرم و عروض و ضرب مثل اول آرند پنجم آنکه حشو مثل چهارم
و عروض و ضرب ابتر آید ششم آنکه حشو مثل اول و عروض و ضرب
ابتر آرند هفتم آنکه حشو یک جزو اخرب و یکی مکفوف آرند و عروض
و ضرب اهتم هشتم آنکه حشو مثل دوم و عروض و ضرب ابتر آرند
نهم آنکه یک جزو حشو اخرم و یکی اخرب و عروض و ضرب مجبوب آید
دهم آنکه یک جزو حشو اخرب و یکی مکفوف و عروض و ضرب
مجبوب آرند یازدهم آنکه یک جزو حشو اشتر و یکی مکفوف و
عروض و ضرب اهتم آرند دوازدهم آنکه یک جزو حشو اخرم
و یکی اخرب و عروض و ضرب اهتم و صورت این بست و چهار وزن
ازین دو دائره آشکار شود

فراهم محنت وغم کیش هرگز این منحتی ما بیدل کرد + وله یار آمد یار آمد یار
آمد هی + نشینی بخبر بدنیسان تا کی + یکساعت زان ماه جبین دو دمباش
تا یابی از جام لب لعلش می + وله جان دادم در راه وفائی صنمی + دل
کردم قربانیش بی بیش وکمی + از دستم کار اگر نیاید چه غم است + در دیده
و دل بس است سوزی و نمی + و درین موقف فن عروض پیرایه اتمام
یافت والحمد لله اولا و اخرا الحدیقة الرابعة فی علم القوافی قافیه عبارت
از چند حرفی معین که آنرا در آخر مصرع یا آخر هر بیت در الفاظ مختلفه مکرر
می آرند و حرف مذکور در مطالع قصیده و غزل و در ابیات مثنوی آخر هر مصرع
واقع میشود و در قطعه و باقی ابیات قصیده و غزل آخر هر بیت می آید
وحد قافیه از حرف آخر بیت است یا ساکن اول که در ما قبل او باشد متحرکی
که ما قبل این ساکن باشد نیز داخل در حروف قافیه است چنانچه درین بیت
حکیم سنائی است بکرم کاهل و در رم مائل + جهل شان پیش علم شان حائل +
میم مائل و حای حائل نیز داخل در حروف مذکور است و وجه این معلوم
خواهد شد و این قول خلیل است و اخفش بر آنست که کلمه آخر بیت تمام داخل
قافیه است و بعضی روی تنها را قافیه شمرده اند و این قول اگرچه وجهی دارد
اما خالی از مسامحتی نیست چنانچه بجای خود گفته شود و حق واقع آنست که
قافیه حروف و حرکات معین دارد به لقبی چند ملقب میگردد و عیبی چند لاحق

بآن نشود که احتراز از بعضی واجب و از بعضی مستحسن است و ما آنہمہ را در چند
شعبہ وا نمائیم شعبۂ اول در بیان حروف قافیہ باید دانست کہ روی
اصل قافیہ است و قافیہ بدون روی متحقق نمی شود و ہشت حرف ملحق باو
میگردند چہار قبل از روی می آیند و چہار بعد از روی اما آن چہار کہ قبل از
روی واقع میشوند ردف و قید و تاسیس و دخیل است و آن چہار کہ بعد از روی
می آیند وصل و خروج و مزید و نائرہ است اما ردف بالکسر عبارت از الف و یا
و واو ساکن است کہ بی فاصلہ قبل از روی آید چنانچہ درین سہ بیت حکیم
سنائی قدس اللہ سرہ کہ در منقبت سید اوصیا گفتہ ای سنائی بقوت
ایمان + مدح حیدر بگو پس از عثمان + آن ز فضل افسر سرای فضول
آن علمدار و علمدار رسول + بشنیدہ ز مصطفی تاویل + گشتہ مکشوف
بر دلش تنزیل + در بیت اول نون روی و الف ردف است و در بیت
دوم لام روی و واو ردف است و در سوم لام روی و یا ردف است و اگر
بعد از ردف دو ساکن واقع شود مثل یافت و تافت و دوست و پوست
و ریخت و بیخت بعضی حرف بعد از ردف را داخل ردف شمردہ اند و
آنرا ردف زائد نام کردہ و خواجہ نصیر الدین طوسی رحمۃ اللہ در رسالۂ
معیار الاشعار حرف مذکور را داخل روی شمردہ اند و آنرا روی مضاعف
خواندہ و پوشیدہ نماند کہ در فارسی واو و یای ردف معروف و مجہول

می آید معروف آنست که ضمهٔ ماقبل واو وکسرهٔ ماقبل یا با اشباع وتتمه باشد مثل دور و پور و دید و چکید ومجهول آنست که بی اشباع باشد مثل زور و کور و بید و امید و جمع میان معروف ومجهول نزد قدما و متاخرین جائز است چنانچه درین بیت حکیم سنائی با وجودش ازل نپذیرد آمد + بکه آمد ولیک دیر آمد + کسرهٔ ماقبل یا در لفظ نپذیرد و در لفظ دیر مجهول است و درین بیت وله پیکر آب و گل ز شور و شش عور + لعبت چشم و دل ز لمعش کور + ضمهٔ عور معروف است وضمهٔ کور مجهول و درین ابیات ظهوری عشق آمد اندرون در ستیز مرا + کند پی عقل کرد تیز مرا + خلوت خاص حسن و عشق نگر + که برون کرده اند نیز مرا + خوش ظهوری بجام جوشیها + کرده در غور سی مویز مرا + کسرهٔ لفظ ستیز و تیز مجهول وکسرهٔ لفظ نیز و مویز معروف است وله از غمش شهر و کوی پر شور است + مسکنش منبع زاریم ز درست + چه قدر لب بناله نزدیک ست + دل ز طاقت صد آنقدر دور است + ضمهٔ لفظ شور و زور مجهول وضمهٔ لفظ دور معروف است والفی را که با نامه یای ردف سازند معروف نمی آید چنانچه درین بیت سنائی خلعتی کان تراست هیچ جز بستانند بر وز رستاخیز + ۱۱ حرف قید حرفیست ساکن غیر ردف که بی فاصله از روی آید پس غیر از حروف مد ساکنی که بی فاصله قبل از روی آید از آخر قید نامند مثل قافیه زرد و سرد و ابر و صبر و ختم و چشم و وجد و مجد و نرم و

رزم و آم و برم و حشر و نشر و قصر و نصر و عقل و نقل و فکر و ذکر و حلم و علم و آمرد
ثمر و سنگ و تنگ و شهر و نهر و اختلاف حرف قید جائز است چنانچه مصنف
گلشن راز گوید (بیت) همه دانند کین کس در همه عمر + نکرده هیچ قصد گفتن شعر +
و باید که درین حال قرب مخرج را رعایت نمایند چنانچه درین بیت سعدی
چه مصر و چه شام و چه بر و چه بحر + همه روستایند و شیراز شهر + اما حرف تاسیس الف
ساکن است که قبل از روی می آید و میان او و روی یک متحرک واسطه
باشد و آن متحرک را دخیل گویند مثل خاور و باور و مائل و سائل و تساهل و تجاهل
اختلاف دخیل جواز دارد و تاسیس در قافیه از قبیل لزوم مالایلزم است چه اگر التزام
آن ننمایند خاور را با گوهر و مائل را با دل و تساهل را با بلبل قافیه میتوان کرد چنانچه
در حدیقه و دوم اشعاری باین معنی کرده شده اما حرف وصل بی فاصله بعد از روی
می آید چنانچه حرف یا درین بیت سنائی همچو شمع آنکه را نماید شب + در گو خندد چو
گر دنش نزنی + و حرف ها درین بیت ولله لا اغافلی تو امی بنده + دل سیه
عمر گذشته و خنده + و حرف وصل در اکثر یای متکلم یا مصدری یا تنکیری یا خطابی
و میم ضمیر متکلم و تای مخاطب و شین ضمیر غائب و های مضمر آخر کلمه مثل ناله و ناله و نون
مصدری مثل دیدن و شنیدن میباشد و اما خروج حرفی است که بی فاصله بعد
از وصل آید مثل میم در لفظ بردیم و خوردیم و یا در لفظ دیدمی و چیدمی و تا در لفظ
دیدیست و شنیدیست و اما مزید حرفی است که بی فصل بعد از خروج آید مثل شین

وخورشیدمش و مثل یا در این بیت عنصری باغ اگر چرخ بودی لاله بودی
مشتری + چرخ اگر در باغ بودی گلبنش خور ناستی + از گل سوری ندانستی
کسی عیوق را + این اگر رخشنده بودی وان اگر بویاستی + اما نائره حرفی
است که بی فاصله بعد از مزید آید مثل شین در بر دستمش و خورد ستمش و آنچه بعد
از نائره آید در حکم نائره است و خواجه علیه الرحمة بر آنست که آنچه بعد از وصل آید
لفظ ردیف است خواه کلمه مستقل باشد خواه غیر مستقل اما جمهور بر آنند که آنچه
بعد از روی آید یا دوم که کلمه مستقل نباشد ردیف نیست و اختلاف هیچ یک
ازین چهار حرف جائز نیست شعبهٔ دوم در بیان حرکات حروف قافیه
بباید دانست که حرکت ماقبل روی را در حالتی که ساکن باشد و حرفی از
حروف قافیه با وی نبود توجیه خوانند و اختلاف توجیه در قوافی جائز نیست و اگر
روی بسبب اتصال او با حرف وصل متحرک گردد اختلاف حرکت ماقبلش
جائز است چنانچه درین ابیات خاقانی چشمهٔ خضر ساز لب از لب جام
کوثری + کز ظلمات بحر جست آینه سکندری + گر ز حجاز کعبه را رخصت آمدن
بود + در حرم خدایگان کعبه کند مجاوری + پور سبکتگین توئی و دولت ایاز
خدمت + بنده و بدور دولت رشک روان عنصری + و درین بیت
سعدی نیاید ورا ایام او بر جلی + نگوئیم که خاری که برگ گلی + و حرکت ماقبل
ردف و قید را حذو نامند و آن در ردف الف فتحه است و در ردف واو

ضمه و در ردف یا کسره و در قید نیز هر سه نوع حرکت می آید چنانچه در امثلهٔ آن مذکور شد و اختلاف حذو که با ردف باشد جائز نیست اما حذو که با حرف قید باشد اختلاف آن در جائی که روی متحرک آید جائز است چنانچه درین رباعی کمال اسمعیل گر سوز دلم بیک نفس آمیخته شود + از دود درون نفس بسته شود + در دیده از آن آب بگردانم + تا هر چه نقش اوست آن سشسته شود + و فتح ما قبل تاسیس را رس گویند و حرکت حرف دخیل را اشباع خوانند و اختلاف اشباع در جائی که روی متحرک آید جائز است چنانچه درین دو بیت سعدی ای بادشاه وقت چو وقتت فرا رسد + تو نیز با گدای محلت برابری + مردی گمان مبر که بسر پنجه است و کتف + با نفس اگر برآئی دانم که شاطری + و روی چون با حرف وصل پیوندد و حرکت او را مجری گویند مثل کسرهٔ را در دو بیت مذکور و حرکت حرف وصل را نفاذ گویند و حرکت خروج و مزید را نیز نفاذ گویند و نائره متحرک نمی آید شعبهٔ سوم در بیان اوصاف روی و القاب قافیه بدانکه روی ساکن را مقید گویند و چون بسبب حرف وصل متحرک گردد روی مطلق خوانند و هر یک ازین دو نوع اگر با هیچ یک از حروف قافیه جمع نشود یعنی غیر از روی حرفی دیگر از حروف قافیه نیاید آنرا مجرد نامند و اگر با حرفی دیگر جمع گردد آنرا بآن حرف منسوب سازند پس روی مقید را که تنها باشد مقید مجرد گویند و اگر حرف ردف دارد مقید بردف خوانند و

علی هذا القیاس و همچنین مطلق را مطلق مجرد یا مطلق با ردف یا با قید یا با تأسیس
خوانند قال السکاکی ثم ان القافیة لاشتمالها علی حرف الروی تتنوع باعتبار الروی
و باعتبار ما قبله و باعتبار ما بعده اما تنوعها باعتبار ما قبل الروی فهی کونها اما
مردفة او موسسة او مجردة و اما تنوعها باعتبار ما بعد الروی و لا یلحقها هذا الاعتبار
الا فی اطلاقها فهی کونها اما موصولة من غیر خروج او مع خروج انتهی و
انواع قافیه و اسامی آن اینست قافیه مجرده و قافیه مردفه و قافیه موسسه
و قافیه موصوله و اما حرف قید چون از عالم ردف است قافیه را که با حرف قید باشد
نیز مردفه گویند و قافیه که مشتمل بر حرف خروج و مزید و نائره باشد آن نیز در حکم موصوله
است و ازینجا ظاهر میشود که روی اگرچه اصل قافیه است اما حروف دیگر را نیز
در قافیه مدخل است بخلاف کسانی که حروف دیگر را منکرند شعبهٔ چهارم در بیان
عیوب قافیه و آن چند نوع است اول آنکه روی یکجا ساکن و یکجا متحرک آرند
چنانچه درین بیت حافظ صلاح کار کجا و من خراب کجا + ببین تفاوت ره
کز کجاست تا بکجا + و این را غلو نامند و اگر حرف وصل را جائی ساکن و جائی
متحرک آرند تعدی گویند و سکاکی این عیب را در وقتی که مخل وزن شود عیب
میدانند و الا فلا نوع دوم اختلاف توجیه و آنرا اقوا خوانند و مثالش در ذکر توجیه
گذشت و سکاکی گفته و فی الاصحاب من لا یعده عیبا لکثرة وروده فی الشعر
و الاقرب عده عیبا نوع سوم اختلاف روی و این عیب اصلا سمت جواز ندارد

اگرچه بعضی باین نحو جائز داشته اند که روی در یکجا حرف تازی و یکجا پارسی
باشد یا قریب المخرج باشند مثل لب و حبیب و شنگ و رسک و صباح و سیاه و
غیاث و دواس اما جمهور برآنند که این نیز جواز ندارد و این عیب را اکفا نامند
نوع چهارم اختلاف ردف و این در اشعار تازی جائز است اما در فارسی اصلا
جائز نیست و شعرای عرب جمیل را با نزول و منیر را با مدور و مانند آن قافیه میکنند
و اینمعنی در میان ایشان سائر و دائر است کما قال السکاکی فی الردف با لالف لا
یجامعه الردف الغیر با بخلاف الواو والیاء فان الجمع بینهما غیر معیب نوع پنجم
اختلاف حرف قید ما بعد مخرج مثل عمر و شعر با قافیه کردن و این چندان معیوب
نیست چنانچه گذشت و در اشعار بعضی از اساتذه نیز آمده نوع ششم اختلاف
اشباع در جائیکه روی مقید باشد مثل تجاهل و کامل را قافیه کردن نوع هفتم
اختلاف حذو مثل نور و دور بالفتح و این هر سه عیب را سناد بالکسر گویند نوع هشتم
ایطا و آنرا در فارسی شایگان گویند و ایطا تکرار کلمه است در قوافی بیک معنی اما
اگر بمعنی دیگر آرند ایطا نمیگویند بل صنعت تجنیس است و ایطا بر دو قسم است
خفی و جلی ایطای خفی آنست که تکرار در وی ظاهر نباشد مثل دانا و بینا و حیران و
سرگردان و بیا و میا و مانند آن و ایطای جلی آنست که تکرار در وی ظاهر باشد
مثل دردمند و حاجتمند و ستمگر و افسونگر مثل الف و نون جمع در لفظ یاران و
دوستان و مثل یا و نون در لفظ سیمین و زرین و نمکین و شکرین و مثل ها در کلها

دباغهاو اشباه آن و مثل کردونکردو بکن و مکن و تراو مرا و لفظ آن آن لیکن ایطای
جلی قبیح و افحش عیوب است و در یک بیت اصلا جواز ندارد مگر آنکه فاصلهٔ
ابیات در قصیده و قطعه و غزل بسیار ند قال السکاکی و عیب الایطاء تقارب
المسافة بین کلمتی الایطاء وانما اذا طالت القصیدة و تباعدت المسافة فقل العیب
نوع سیزدهم تضمین و آنچنانست که قافیه در معنی موقوف بر مابعد خود باشد چنانچه درین
رباعی امیر خسرو در حسن تراکسی نماند الا + خورشید که هر صبح برون آید تا + خدمت
کند بپای تو لبوسد اما + نای تو لبوسی او که تا لبوسد پا + هیچ دهم آنست که قافیه را
در قصیده یا قطعه تغیر و هند و این افحش عیوبست اما اگر اشارتی بر تغیر نمایند ترک
عیب میکند چنانچه شیخ آذری درین قصیده کرده ساز شام که از گردش
قضا و قدر + زبام چرخ بیفتاد خسرو خاور + الی آخره این بیت اشاره به تغیر قافیه
میکند ساقیا قافیه را یک الف زیاده کنم + بشرط آنکه نه خورده اهل نظر +
سوال کردم از ان نور دیدهٔ ابرار + که ای نبات تو آورده کائنات قرار +
و هر جایی که اشارتی بدان نمایند عیب نیست نوع یازدهم تکرار قافیه معمولست و
قافیه معمول آنرا گویند که بتحلیل یا ترکیب صلاحیت قافیه بودن بهم رساند چنانچه
درین دو بیت خواجه حافظ مستم از باده شبانه هنوز + ساقی تا زفتی خانه
هنوز + سرکشی و نغمه میگوئی + توبه کردی ز عشق یا نه هنوز + و چنانچه درین رباعی
لمولفه گر شمع نه و لجوئی پروانه کند + بر آتش او ز درد بپر و انگند + فریاد ز شمع

من که در آتش عشق + پروانه صفت سوزم و پروا نکند + پوشیده نماند که قافیه
معمول اگرچه فی نفسه صنعتے است اما اجتماع آن در یک بیت معیوب است
شعبۂ پنجم در تقسیم قافیه باعتبار وزن باید دانست که خلیل بن احمد این قافیه را
در دو ساکن قرار داده چنانچه در صدر این مبحث اشارتی بآن کرده ایم و از حیثیت
قرار قافیه از چهار قسم بیرون نخواهد بود اول آنکه هر دو ساکن بلا فصل واقع شوند
شوند چنانچه درین بیت سنائی نائب مصطفے بروز غدیر + کرده در شرع خود
مرا و را امیر + و این قافیه را مترادف گویند دوم آنکه یک متحرک میان این دو
ساکن واسطه باشد چنانچه درین بیت وله در صفت رزم با می او محکم + وز پی
امر جان او محرم + و چنین قافیه را متواتر نامند سوم آنکه دو متحرک میان آن
دو ساکن واسطه باشد چنانچه درین بیت خاقانی جوش صورت بردن کن
در صف مردان در آ + دل طلب کز دار ملک دل تو آن شد پادشاه + و ال لفظ
پادشاه در تقطیع متحرک میگردد و این قافیه را متدارک خوانند چهارم آنکه سه متحرک
میان آن دو واسطه ساکن باشد چنانچه درین بیت سنائی زور او بت شکن
بروز زوال + دست او تیغ زن بر اوج زحل + و این نوع قافیه را متراکب
گویند پنجم آنکه چهار متحرک میان آن دو ساکن واسطه باشند و این را متکاوس
نامند و این قسم مخصوص بشعر عربی است و در فارسی نمی آید اما قافیه مترادف
در بحر هزج در حالتی که عروض و ضرب مقصور یا اہتم باشد می آید و در رمل

درحالتیکه مقصور و مشعث باشد و در مضارع در حالت قصر و تسبیغ و در سریع و
منسرح در حال موقف و در رجز وقتیکه مذال باشد و در متقارب گاهی که
مقصور باشد واقع میشود اما قافیه متواتر در هزج وقتی که عروض و ضربش سالم
یا محذوف باشد می آید و در رجز مقطوع و در رمل سالم و مخبون و مقطوع
و در مضارع سالم و در بحر متدارک مقطوع و متقارب سالم و در رباعی ابتر و قبوع
می یابد اما قافیه متدارک در رجز سالم و مخبون و در رمل محذوف و مخبون
محذوف و در متدارک سالم و مخبون و در مضارع محذوف و در سریع مطوی
مکسوف و در منسرح مطوی مکسوف و در هزج مجبوب و متقارب محذوف و در
کامل سالم و مضمر واقع میشود اما قافیه متراکب در رجز مطوی می آید و بس و در
قافیه متکاوس در شعر فارسی نمی آید و در اشعار تازی هر پنج قسم بالجای شتی
واقع میشود و تعداد وقوع این چهار قسم را در بحور بکه بر شمردیم بر سبیل حصر نیست
چه ممکن است که در اوزان دیگر هم واقع شود و شعبه ششم در بیان ردیف
باید دانست که ردیف عبارتست از یک کلمه مستقل یا بیشتر که در اواخر
مصاریع یا ابیات بعد از قافیه آرند و بخلاف آن جایز نیست و مثالش این
دو بیت مولانا ظهوری در آه و ناله تقصیرے نکردم + چه حاصل فکر تاثیری
نکردم + دلم خراب باده سرجوش کرده ما را + بهوش باش که بیهوش
کرده ما را + و نیز خواجه نصیر الدین طوسی رحمة الله در ردیف تکرار لفظ

بتبیرت نہ کہ از معنی و آن اختلاف لفظ نیز نزد او در ردیف شرط نیست ام جمہور بر آنند کہ ردیف باید کہ کلمۂ مستقل باشد و ہمہ یک معنی آمدہ و جائز است کہ تمام مصرع مشتمل بر قافیہ و ردیف آرند چنانچہ درین رباعی مولوی جامی
من در غم ہجر و دل بدیدار تو خوش + تن در غم ہجر و دل بدیدار تو خوش
تا کی چشم سرشک حسرت ریزد + اندر غم ہجر و دل بدیدار تو خوش + و شعرای عرب ردیف را در اواخر متابعت شعرای عجم اختیار کردہ اند و ردیف از مخترعات شعرای عجم ست ام سکاکی چند بیت خود کہ بطریق حروف گفتہ در مفتاح ذکر کردہ این دو بیت از انجاست سکاکی ختام تنکر قدری ایہا الزمن + بغیا و تو غر صدری ایہا الزمن + آری بدور الاقوام طلعن بہم + الا طلوع لبدری ایہا الزمن بدو اختلاف ردیف اشعار در شعر اصلا جواز ندارد مگر در صورتیکہ اشارتی بآن کردہ شود چنانچہ کمال اسمعیل گفتہ سپیدہ دم کہ نسیم بہار می آید + نگاہ کردم و دیدم کہ یار می آید + و بعد از چند بیت این قصیدہ را تغیر دادہ و اشارتی بآن نمودہ و لہ ز بہر فال ز ماضی شدم بمستقبل + کہ بر نام چنین خوشگوار می آید + زہی رسید بجائی کہ پیش خاطر تو + ہمی نہان سپہر آشکار می آید اما حاجب عبارت از ردیفی ست کہ میان دو قافیہ آرند و این داخل صنایع لفظی ست و مثالش در حدیقۂ دوم مذکور شد الحدیقۃ الخامسۃ فی فن المعما بباید دانست کہ معما کلامی ست موزون کہ دلالت بر اسمے از اسما بانواع

دلالات حرفی و اشارات لفظی و قید موزونیت و دلالت کردن بر اسم بنا بر علمیت
است والا میتواند بود که نثری مشتمل بر معما باشد و بجای اسم عبارتی از معما حاصل شود
و چون حصول معنی معمائی از کلام بدلالات حروف و اشارات الفاظ می باشد
و بحث درین فن از تحصیل حروف اسم و تکمیل آن میکنند پس موضوع این فن
حروف و کلمات تواند بود و حروف را در ظهور سه صورت است اول صورت لفظی
دوم صورت رقمی سوم صورت عددی و دلالات و اشارات معمائی درین هر سه
صورت سایر و دایر می باشد و معما در کمال و نقصان چهار درجه دارد اول آنکه
دلالت بر حروف اسم با ترتیب و حرکات و سکنات کند چنانچه در اسم حسن درین
از برای نام نیکوی تو دل + از سکون بگذشت و زد بر حد فیروزی الفتح و در اسم
علی چشم بکشا زلف لشکن جان من + بهر تسکین دل بریان من و در اسم محسن
اگرچه سیم باشد نقد و کان + بگاه سکه شد محتاج سندان + که را تلخ سن گفته
با تصحیح حرکات فافهم و این قسم اتم و اکمل اصناف معما است درجه دوم آنکه معما
دلالت بر تحصیل حروف اسم و ترتیب آن کند و اشارتی باصلاح حرکت و سکون
اسم درو نباشد و این قسم نیز خالی از کمال و تمامی نیست و اکثر معمیات ازین قبیل
می باشد چه اشارت بحرکت و سکون اسم از محسنات معماست نه از ضروریات اما
درجه سوم آنکه معما دلالت بر ماده اسم نماید و اشارت بر ترتیب حروف دران نباشد و این
قسم خالی از نقصانی نیست درجه چهارم آنکه معما دلالتی اجمالی کند بر مجموع حروف

اسم بی آنکه اشارتی بحسب حیثیت حرف حرف بود باشد چنانچه در اسم شمس بجانه
ز دو عالم گزیده ام کسی را + که چار صد لب اوست نام آن یار مرا + از عدد چار صد
ستین و سیم و سین خواسته و این قسم ناقص تر و نازل ترین اصناف معماست
و نزد ارباب این فن مردود و متروک بوده و نماند که از اجزای بیت معما آنچه
ضروری الذکر باشد آنرا اصول گویند و آنچه غیر ضروری بود آنرا لواحق خوانند و از
اصول آنچه بتحصیل ماده اسم تعلق دارد آنرا اصول مقومه گویند و آنچه بتکمیل صورت
اسم نماید آنرا اصول متممه نامند و از لواحق آنچه ملایمت با اصول دارد آنرا لواحق
محسنه خوانند و آنچه منافرت از اصول داشته باشد آنرا لواحق مشوشه گویند و آنچه
نه منافرت دارد و نه مناسبت آنرا لواحق سالمه خوانند و ازین مقدمات واضح شد که
حروف و کلماتی که در نظم معما اندراج می یابد نظر بمعنی معمائی از پنج قسم بیرون نیست
اصول مقومه و اصول متممه و لواحق محسنه و لواحق مشوشه و لواحق سالمه و تفصیل این
پنج قسم در ضمن امثله بر هوشمند خبیر واضح خواهد شد و باید دانست که چون مقصود از معما
افاده اسم است اساطین این فن عملی چند برای آن قرار داده اند بعضی برای تحصیل
ماده اسم یعنی حروف آن و بعضی بجهت تکمیل صورت یعنی ترتیب حروف اسم و
بعضی برای تحسین یعنی تصحیح حرکت و سکون حروف اسم و بعضی دیگر برای سهولت
در قسم اول بنابرین اعمال معمائی بچهار قسم منقسم میشود اعمال تحصیلی و اعمال تکمیلی
و اعمال تذییلی و اعمال تسهیلی و انواع هر یک ازین چهار قسم در جدولی نموده میشود

وچون اعمال تسهیلی بسبب سهولت حصول و تقسیم اول میگیرد و گویا مشابه بخادم
و مددکار آن دو قسم است پس اول بشرح آن پرداختن اولی جدول اول
دربیان اعمال تسهیلی و آن چهار عمل است انتقاد و تحلیل و ترکیب و تبدیل
اما انتقاد و اشارت کردن است بعضی از اجزای لفظ برای تصرف کردن
دران و این عمل تصرفی ست که وسیلهٔ تصرف دیگر میشود چنانچه در ضمن اسامی علوم
گرد و وجه و لفظ مشارالیه از سه حال بیرون نمی آید یا در اول کلمه واقع میشود یا در وسط
یا در آخر اگر در اول کلمه است تعبیر ازان بلفظ سر و لب و رخ و مبدا و روی و اول و تاج و افسر
و کلاه و مانند آن انچه دلالت بر ابتدا داشته باشد نمایند و اگر در وسط کلمه است
آنرا بلفظ دل و مغز و مرکز و میان و وسط و نظائر آن تعبیر کنند و اگر در آخر کلمه باشد
بلفظ پا و قدم و دم و ته و پایان و انجام و اشباه آن تعبیر نمایند چنانچه در اسم اختیار
گر دستی شکفته و شیدا همه شیدایان را * ساختی بی سر و پائی سر و بے پایان را *
و در اسم فرید اول فصل بهارست بیا کاخر روز * خوش بود دامن باغ و رخ
دلداری * و در اسم فتوح اگر از دست باد نو بهاری مه ترا * هندو * کلاه فخر نهد
تو بر آن گوشهٔ ابرو * و در اسم الیاس آن شوخ که از اهل نظر دل برده *
دی روی چو مه کرد نهان باز نمود * از روی امید و از مه شهر خود آسته و چنانچه
در اسم مجید چون شرف و صفت کله داری شاهم گوید * سر حجم زار ز رویش
افسر دارا جدید * و غیره و سلخ و اوج و حضیض و فراز و نشیب بالا و زیر و صاف

و در دی شاخ و نیم و جیب و دو امن و امثال آن گویند و اول و آخر کلمہ ارادہ نمایند چنانچہ در اسم شکر اللہ گفتہ کہ رو نماید از غرۂ ماہ تا سلخ + در دلہا شمار مہ گشت مکر رای شرف + و در اسم نجیب گریبان سید رد جانم ز شوق دامن افشانی + بدز از دامن گریبان تا گریبانی + و در اسم سیف الدین در سفالین کاسۂ آن صاف یاقوتی قمار + در لبود در روی در درش تم و ان اثنا بیار + و الفاظیکہ دلالت بر احاطہ شی نماید مثل پوست و جامہ و مانند آن ذکر کنند و اول و آخر کلمہ از ان ارادہ نمایند چنانچہ در اسم موسی پوست از مدعی و مغز از دوست + خواہ کین مغز آمد آن پوست + و در اسم خواجہ چو قد خویش را از جامہ ای نو بیاراید + خوش آید بر قد او جامہ خود را کاشش نماید + جامہ جامہ چہ است و حرف وسط اگر زیادہ بر یکے مقصود باشد دلہا و مرکز ہا گویند چنانچہ در اسم ابو اسحاق یک نیمہ حلوا آب شد از شرم دندانش کزد + تا گوشہ تند لبش و لہا ز حلوا سوختہ + و در اسم ثابت ز نیب خواست کہ یابد ز نام دوست خبر + چو در ثبات دو دل دگشت زیر و زبر + وگاہے بر طبق قاعدۂ صرفیان حرف اول کلمہ را فا و دوم را عین و سوم را لام گویند چنانکہ در اسم قاسم فا ر قاف و عین لام و لام میم + و در میان عین و لامش فا و سین + و جانب و سوی و گوشہ و کنار و پہلو گویند و از ان گاہی حرف اول ارادہ کنند و گاہی حرف آخر چنانکہ در اسم آدم ای دل خستہ شکایت مکن از قسمت خویش + میرسد جانت با ناوک خوبان کم و بیش + جانب لفظ ما الف است

که در آخر کلمه واقع شده و اگر از تا آب خواهند جانب الف است که در اول کلمه
واقع گردیده و گاهی این اشارات انتقادی بواسطه اعمال دیگر حاصل شود چنانچه
در اسم عیسی آن شوخ افسون ساحری هر نفسی + پنهان ز دام و دم گشته عیسی
ساحر که کمان و تیر فرمایه کار + از موی ندیدیم و ندیده است کسی + پوشیده نماند
که کمان و تیر در لفظ ساحر حا و الف است و کاف زه دن آن عبارت از انداختن آن
و بعد از اسقاط آن لفظ سر از ساحر میماند که وسیله انتقاد شده و چنانکه در اسم
سراج دل را بود که آه بباد فنا دهد + تا جان بخیود از دل آشفته وار رهد + لفظ تا جان
ترکیب یافته که وسیله انتقاد است و از یک تاج افسر و از دیگری لفظ تاج مقصود
است و از لطائف انتقاد آنست که تعیین حرف بذکر احوال و اوصاف آن شود
چنانچه در اسم کریم انچه دندانست او را باگهر یکسان همه + از شکر منیم شده پوشیده
و پنهان همه + ماده اسم لفظ شکر منیم است و چنانچه در اسم نعمان در دل من
آفتاب طلعت آن سیمبر + گشته ساکن غیر خود ساکن نمی خواهد دگر + و نوعی از
انتقاد آنست که حرف را بذکر درجه او که در عدد و حروف کلمه دارد مثل ثانی و ثالث
و مانند آن تعیین بخشند چنانچه در اسم وحید جهان پر از کرم یار و هر دمش یابد
که بر حساب عنایات خود بیفزاید + از عبارت سابق نایات خود که بتحلیل و ترکیب
حاصل آمده حرف دال مقصود است اما عمل تحلیل عبارت از آنست که لفظی را
که باعتبار ذاتی شعری واحد باشد باعتبار معنی معانی متجزی سازند بدو جزو یا

بخبرو مراد از هر جزو معنی باشد یا لفظ یا از بعضے اجزا معنی مراد باشد و از
بعضے لفظ و همچنین اجزا همه مستقل باشند یا همه غیر مستقل یا بعضے مستقل و بعضے غیر مستقل
و معنی مستقل آنست که محتاج ضم جزو دیگر از کلمه یا بعد یا قبل خود نباشد
اما مثال تحلیل بدو جزو مستقل که از هر جزو معنی مراد باشد چنانکه در اسم خرم گوشه
شکر تو در دندان * شرف از دو در خرم و خندان * و ان معنی خم و دان بمعنے
امر از دانستن است و مثال دو جزو مستقل که از هر یک لفظ مراد باشد چنانکه در اسم
بدر عاجز اند از درک نامش خاص و عام * در بقا باشد شرف قادر شود دو لفظ
قادر بدو جزو تحلیل یافته و مراد از هر دو لفظ است نه معنی فتامل و اما مثال
دو جزو مستقل که از یکے معنی و از یکی لفظ مراد باشد چنانکه در اسم خرم صاف
راح روح پرور در خمار * نیست چون دردی درین ساز گار * لفظ خمار بدو
جزو تحلیل یافته و از اول همان لفظ خم مراد است و ثانی بمعنی امر است از آوردن
در پوشیده نماند که اگر از اجزای تحلیل لفظ مراد باشد و در صورت تحلیل زیاده بر
دو جزو نخواهد آمد بر فائده و این نوع تحلیل تسهیل مثل تبدیل یا مثل قلب خواهد بود
چنانکه در اسم بدر گذشت و چنانکه در اسم شاهی کرد تیر غمزه ات از جگر کین
در دل شیدا رهی ای نازنین * در دل شیدا رهی گفته و لفظ رهی بدو جزو که یکی
از ان غیر مستقل است تحلیل یافته و آن دلالت بر قلب ها میکند فافهم اما اگر از
بعضے اجزا معنی و از بعضی لفظ اراده کرده شود در ینحالت تحلیل سه جزو و چهار جزو

جزو مستقل و غیر مستقل مرکب شده و گاهی ترکیب از عبارت فارسی بلفظ عربی
مستفاد میشود چنانکه در اسم عبید این خسته کوی آن صنم باید که باشد جای او
یا زار ترمیرد برش یا سر نهد بر پای او ۰ از لفظ ترمی که ترکیب یافته اسقاط
الف زار مقصود است و از لفظ رد برش تبدیل رای رد بحرف یا مراد است
فاضل و مولانای شرف الدین علی یزدی در حل سطر عمل ترکیب را براسه ذکر
نکرده و منشا ترک این عمل همانا همین باشد که ترکیب در اکثر متفرع بر تحلیل
میشود پس در نظر تحقیق زاید بر عمل تحلیل نیست بلکه داخل در وست اما در جائیکه
ترکیب از اجزای مستقل حاصل شود تحلیل را در آن مدخل نخواهد بود چنانکه در اسم
عمر گذشت و درین صورت ترکیب را براسه عملی باید شمرد و ازینجاست که مولوی
جامی و ملا میر حسین نیشاپوری ترکیب را عملی علیحده قرار داده و اندا عمل تبدیل
عبارت از آنست که بعضی از حروف را که در ضمن کلمه حاصل شده باشد بعضے از
حروف دیگر که غیر حاصل باشند بدل نمایند بیک تصرف یعنی اسقاط مبدل و ایراد
بدل بجای آن از یک عبارت مستفاد گردد بی توسل بصورت کتابی و تشابه فی
حروف و غرض از قید یک تصرف احتراز است از آنکه اسقاط مبدل و تحصیل
بدل بجای آن هر یک از عملی دیگر واقع شود چنانکه در اسم سعید از غایت مهر است
که در عهد تو دل ۰ پیوسته گداز دو و چندان گردد ۰ های لفظ عهد بوسیله عمل
انتقاد ساقط شده و یای بجای آن بتوسل عمل حساب حاصل آمده و این نوع خارج از

عمل تبدیل ست و مبدل را در اصطلاح این فن فاسد خوانند و بدل را کائن گویند
اما مثال تبدیل چنانکه در اسم عوض برلب حوض چون دهان شستی چشمه
خضر شد کنارهٔ حوض و چنانکه در اسم اسعد دامن برگل بسوی خود کشد زین
بوستان + خاک خوش زد چاک ذیل جمله رامی دوستان + آخر این چهار لفظ
که خاک و خوش و دو چاک باشد چون بحرف را تبدیل باید خار و خور و زر و چار
حاصل آید و گاهی تبدیل بواسطه تحلیل حصول باید چنانکه در اسم نبی و نیز نشانی
قدمست درویشان + خواهند ازان نشان ترابی ایشان + از لفظ نشان چون
شا ترابی با تنوطی سازند نبی شود و لفظ شان در بیت مخاطب ساخته تحلیل کلمه
ایشان و گاهی عمل تبدیل متضمن کنایه باشد چنانکه در اسم رشید از گردش دهر
به انچه نباید تغییر + خواهم که بود صورت آن ماه منیر + و مهر را چون قلب کنند یا می
تغییر می یابد و آنرا هم که صورت شی است بدل کرده و چنانچه در اسم مقصود
باغ را قت گل از باد صبح خوانی + به بر آب قبا صوف مربع یابی + از لفظ مربع
چهار گوشه مراد است و از لفظ چهار گوشه تبدیل فای صوف بدال غرض است و
چنانکه در اسم معین مانند زر شود رخ من تا تو نگاری + مسکین بدل تو کن کیمیاگری
مراد از کیمیاگری زر شدن مس است و ازان تبدیل مس بعین مقصود است و نیز
و چنانکه در اسم اسماعیل بعد یکسال ساقیا سینه سوزد م زان شراب پارینه +
لفظ قیاسی ترکیب یافته و انچه قیاسی نباشد سماعی است و از سال که سماعی

بلفظ سماعی بدل شود تا تبدیل حاصل آید وگاهی عمل تبدیل بتصرف در صورت کتابت حروف حاصل شود چنانکه در اسم فصیح میداور قیب آن سهی قد راند + کند رخ هر کس چو گل از نار بخنده + از حد چو بشد نصیحت آن شوخ گره + بر گوشهٔ ابرو زده سر پیش افکنده + گوشهٔ ابرو نون است وا ازگره زدن و سر پیش افگندن این تبدیل نون با لها ادا است وگاهی تبدیل بوساطت رقم هندسی حاصل آید چنانکه در اسم ایوب شهنشاه و بپیش یار سیمین ترسا + پیوسته ز رسم غرت استاده بپا + تصحیف غرت عرب میشود و چون نای او را استاده یعنی راست بنویسند رسم قسش میشود و بوا و تبدیل می یابد وگاهی لفظی که در او تصرف نمایند تمامی مبدل شود چنانکه در اسم نعمت منفرد شد یار ما ناز در قیب هر زمان + مانع است آن ماه را با قیمت داده جان + و از نوادر و بدایع طرق تبدیل است این تصرف در اسم دارا زلفش که نقاب آن رخ گلگون شد + زد شانه و آن شب دراز افزون شد + بر مه چو کشیدن خم دامن زلف + از زلف وی آنچه بود کج بیرون شد + کشیدن دامن زلف اسقاط حرف لام است از لفظ دال و از مه قمر و از آن حرف را بتجیم و از زلف ثانی حرف لام خواسته و چون کجی و بیرون رود باکف تبدیل یابد چنانکه دوم در بیان اعمال تحصیلی و آن هشت عمل است اول تنضیص و تخصیص دوم تسمیه سوم تلمیح چهارم ترادف و اشتراک پنجم کنایه ششم تصحیف هفتم استعاره و تشبیه هشتم عمل حساب اما تنضیص و تخصیص عبارت از دو تصرف است یکی ذکر بعض حروف و

اسم باتمام آن بعینه واین را تضمیص گویند دوم قصد اختصاص وامتیاز آن
حروف وبقرینه که بوجهی از وجوه دلالت بران نماید واین را تخصیص نامند واظهر
طرق در نصب قرینه آنست که صریحاً محل مراد نشان دهند واین بچند نوع
متصور است یکی آنکه تعیین مقصود واشارت نماید بی تعرض بحروف وکلمات
دیگر چنانکه در اسم کریم کریم وخنده سکند دشمن + نام جوید شرف زکرده خویش
دیگر آنکه تعیین حد مقصود بلفظی کنند که متصل با او باشد چنانکه در اسم ایاز
ای از تو باربی جو میدان هوس + از پیش تو حاصل شرف نام تو بس
در مصرع اول ماقبل لفظ تو واقع شده حروف اسم است دیگر آنکه بلفظی یا زیاده
که بحروف مقصود متصل نباشد اشارت باو نماید چنانکه در اسم جمال تاج
مالک رقاب کشور حسن + سر حد بس است تا لب لعل + دیگر آنکه تعیین مقصود
از سیاق سخن وفحوای کلام حاصل آید چنانکه در اسم بهار روی تو گلی ز دسته
حسنش بستان + نام تو بهاری که ندارد پایان وحاصل این عمل مجرد حروف
ملفوظ است وجائز نیست که از بعضی حروف تنصیصی لفظ اراده نماید واز
بعضی معنی مثلاً اگر راه دریا درین عمل گویند واز راه همان لفظ را خواهند واز
دریا یم اراده نمایند جائز نباشد واگر ضرورت افتد که از بعضی اجزای لفظ تنصیصیه
اراده معنی کنند تا ذهن از وبحرف دیگر منتقل شود باید که اشارتی بآن نمایند
چنانکه در اسم افراسیاب افسر سرتاب اگر دریافتی + سرتا بزی خوان که

موبشکافی سر را و در تازی راس گویند و از سر راس تحلیل حاصل شده و گاهی در
مجموع حروف تخصیص بعد از حصول تصرف میاننده آنرا و لفظ اعتبار نمایند و
در نصورت باید که ایمای تعدد آن کرده شود چنانکه در اسم مهراماں : ندیدم مهی
مهراماں زان برده دل وزین سر معلوم شد شرف را نام شریف دلبر + و گاهی
مجموع حروف دو اسم را ممزوج بیکدیگر در یک محل آرند و جدائی هر اسم اشارتی
کنند چنانکه در اسم حیدر و توران و ر تو حیران آن در ین افتاده چون بشنید نرف
گوهر نام تو و نام رقیب آرد بکف + و در اسم امام و زین من میان در دو غم
زار و کشته از جور گزین + از میانم آن یکی این سو یکی آن سو ببین + و گاهی تخصیص
بعمل قلب حاصل شود چنانکه در اسم شادی شاد و در پیش رقیبان نتوان گفتن
فاش + نام صنمی که هست دلها شیداش + و گاهی متضمن کنایه باشد چنانکه در اسم
امام گرگهی چون یاد ز آورده ام + آئینه پیش نظر آورده ام + اما عمل تسمیه عبارت
از ان است که از اسم حرفی مسامی و خواهند یا از مسامی حرف اورا دو نمایند و باید دانست
که هر یکی از حروف تهجی را اسمیست مثل الف و با و تا و تا آخر و اول هر اسمی مسامی
آن اسم باشد و آنچه زائد بر مسما است آنرا بینات آن حرف گویند و بینات نزد
حرف باتفاق دو حرفی واقع شده مثل ال م ن و ج و ذ ص ض ق ک س ش
ع غ د ر و از دو حرف دیگر که باقی میاند اختلاف است نزد بعضی بینات آن نیز
دو حرفیست باعتبار الف ممدوده و نزد بعضی الف مقصوره است و تشطات

سیوم قرآنی منتوی قول الخیر است شش الرحمٰن الرحیم کہ در پنج قرارت باف ممدوده روایت نشده ؛ وازین قرار عمل تسمیه متنوع بسه نوع میشود نوع اول آنکه از اسم حرف مسامی او خواهند نوع دوم آنکه از مسما اسم خواهند نوع سوم آنکه از اسم حرفے بینات او اراده کنند ؛ واین نوع از مخترعات مولانا شرف الدین علی یزدی صاحب حلل مطرز است که اکثر معمیات امثله درین کتاب از نتائج طبع او ایراد یافته اما نوع اول چنانکه در اسم شرف زرین جانب شرح وز السوی کشف از آن است در نیمیان شرف را ؛ وگاهی حصول اسم حرفی باعمال معمائی باشد چنانکه در اسم صاعد بیت این آبله آخر که باعضا دارم ؛ کف خونی ست ز دریای تن افگارم ؛ لفظ صاد تحلیل و ترکیب حاصل شده ؛ وچنانکه در اسم فتحی چون نخواند یار با آوازنی ؛ بشنو از نی آن نفس تحسین وی ؛ از لفظ تحسین که بعمل تحلیل حاصل آمده حرف شین مراد است ؛ و درین قسم گاهے اسم را تثنیه یا جمع ذکر کنند و از آن مسمیان آن را خواهند چنانکه در اسم منصور من شیم با خوشی خویشم مشوش ؛ سپهر آفاق گشته پر ز دل خوش ؛ لفظ آفاق که تحلیل و ترکیب حاصل شده چون برگردد قافان میشود وچنانکه در اسم یحیی کو آه برای از دل محنت کش ؛ کو آتش دل عالم بگردون برکش ؛ کو خون دل گرم بجوش از زرد کو از دل ما بگیر دریا برکش ؛ از لفظ یا آت جمع یا مراد است اما نوع دوم از تسمیه که از مسمے اسم او خواهند چنانکه در اسم فیروز لقمند جان رود ل ناتوان بر کشتی

رخ چو ماه بیانی نمود با ماه و شمس + یکبار از رخ چو ماه نفی خواسته و بار دیگر را اراده
کرده و چنانکه در اسم نوری نزد ما حرفی که آن بی قد در روی یار ماست +
راست آخری بود بی وجه خواهیش رواست + از اسمای حروف آنچه بی الف یا
باشد نون است و گاهی لفظ مشتمل بر مسمی که اسم او بعینه مذکور می سازند چنانکه در
اسم بها نام مسمی مهر من از غایت ناز + از دهن شیرین بر شکر + و در اینجا تراوش
وسیله تسمیه شد و گاهی لفظ حرف را که بمنزله اسم جنس ست ذکر کنند و از آن اسم
مسمی اراده نمایند و هم اسم چنانکه در اسم قاسم چون خواست شرف که نامش آورد
بقلم + طی گردد و حرف الفبا نون ستم + از لفظ قانون ستم اسم نون و مسمای
تا را ساقط نموده اما نوع سوم که از اسم حرف بینات آن را اراده کنند و این را
صاحب حلل مطرز ابداع نموده و باید که اشارتی باراده بینات واقع شود چنانکه
در دو اسم امام وزین لعلش به بینات و دو جوهر زکان خویش + نام رقیب
گفت گهی گاه از آن خویش + دو جوهر مراد از اسم لام و عین است و چون دو بار
بینات لام را بگیرند امام حاصل شود و اگر یکبار بینات لام و یکبار بینات عین
بگیرند این حصول یابد و چنانکه در اسم عبدالقادر بنده چون دامان خود را
بسط گردد شد تمام + دل رشید از قصر فضل اسم را داون مقام + صاد قصر را
ساقط نموده و بینات صاد را بجای آن آورده اما عمل تلمیح عبارت از آنست
که اشارت بحرفی نمایند یا بیشتر که در محل معروف نشان باشند یا مذکور چنانچه

در صنائع شعر مذکور شده و آنچه در معما بآن نشان توان واداز دو حال بیرون
نیست یا از قبیل کلماتست که در محلی مشهور مسطور یا مذکور میگردد و یا حروف
مفرده است که در مواضع معین از برای علامت اشیا مرقوم سازند مثل تقویم
تقویم و اصطرلاب و مانند آن چنانکه در اسم احمد گر فاتحه فاتحه را در یابی +
حاجت نبود شرف بسیپاره ترا + و در اسم الیاس سوره حسن چو بر صورت
خوبت شد ختم + صورت خاتمه ذکر مجیدت شد نام + خاتمه قرآن سوره الناس
است و باید دانست که اصحاب تنجیم در وضع ارقام تقویم اصطلاحی چند
برای اختصار مقرر کرده اند که در عرف ایشان متداول و مشهور است مثلاً
در ثبت کواکب سبعه بحرف اخیران اکتفا مینمایند و شمس و قمر راس در مینویسند
علی هذا القیاس و ج دوازده گانه و ایام و سبعه و شرف و هبوط و اوج و حضیض
و امثال آن چنانچه ز علامت روز زوال علامت شب و حضیض علامت حمل و
الف علامت ثور و ب علامت جوزا و ج علامت سرطان و برین قیاس ی
علامت دلو و یا علامت حوت است و در ثبت ایام هفته الف علامت یکشنبه
و ب علامت دوشنبه و همچنین از برای هر یکی حرفی معین نموده بجای آن
مینویسند و چون در معما اشارت بآن چیز نمایند ذهن منتقل میشود بحرفی که مخصوص
باوست چنانکه در اسم شمس و شمس سر و قمر تماشا سے گل و سبزه آمد + قمر از شرم
نهان گشت چو خورشید آمد + در اینجا ترادف و سیله تلمیح شده چه خورشید

مراد وی شمس ست و چنانچه در اسم اویس نا هید ز مهر مشتری میگردد + از قیمتی است و مشتری دارد مهر + و چنانچه در اسم فیروز بخت با شرف مشتری و ماه بینا زدل اوج + صورت زیج بد بباچه تقدیم نگار + و در اسم صاعد با آنکه دل ز من برده ستم بجان اسیرتش + بدیل صفا است مارا بستم شیر کیش + و گاهی درین قسم لفظی را که حرف مقصود علامت او باشد تعیین ذکر نکنند و مرادف او را هم نیارند بلکه در تحصیل آن بعلے دیگر توسل جویند چنانکه در اسم طیفور ترکی که فدای نام او کرد + بندوی فلک دو خانه بر فور + دو خانهٔ زحل که جدی و دلو است کنایه بآن نموده و علامت آن طو وی مقرر است و از امثال انچه در محلی مذکور باشد چنانکه در اسم بیک ای محرم کعبه انچه در راه کوی + باید که نهفته ذکر آن مه کوی + انچه محرم کعبه در راه میگوید لفظ لبیک است اما اعمال ترادف آنست که از دو لفظ یا بیشتر که برای یک معنی موضوع باشند یکی را ذکر کنند و دیگری را خواهند اعم از ینکه در یک لغت موضوع باشند یا در لغات مختلفه چنانکه در اسم شروان اشرف از نام شریف تو نشان میجویند لب شیرین تو پیوسته بجان میگوید + و در اسم بهمن نشانی ز نام رب دلنواز + بهم بر لب جو توان گفت باز + از جان روان خواسته و از جو نهر و پوشیده نماند که الفاظ مستعمله دو قسم است مفرد و مرکب و مفرد یا اسم است یا فعل یا حرف و مرکب یا تام است یا غیر تام و عمل ترادف در جمیع این

اقسام واقع میشود اما در اسم خاص چنانکه در اسم بهمن گذشت و در مصدر چنانکه
در اسم مسعود خواهم بگویی جانان عمری دراز گشتن + تا آن مه بان درونه
بینم بباز گشتن + از لفظ باز گشتن مه مراد است و آن مصدر است و در جمع
چنانکه در اسم هند و آشفته حسن است شرف در دل او + عنبر روی نگار
دلدار جو + و در اسم همام خوبان ستارگان سپهر ملاحت اند + ما دست در میان
ایشان نگار ما + و در موصوف چنانکه در اسم مجد الدین یکدم از سپهر برون
پا می وسواس ای خطیب + نقش آنان جو که دارند از حضور دل نصیب +
لفظ آنان مرادف الذین و نقش دال الدین شده و در فعل ماضی چنانکه در اسم
رستم زان شاه سوار صفدر میدانی + چون نام سوال کردم از حیرانی + بر طرف
سمن فکند یکبار ز موی + پس گفت تمام گشت اگر میدانی + از موشعر خواسته
و مراد از تمام گشت لفظ تم که مقصود با تمثیل است و در فعل مضارع چنانکه در اسم
یحیی گر شرف را از فراق دوست جان + نام نیکو زند و میاند بدان + مراد از
زند و میاند لفظ یحیی است و در حرف چنانکه در اسم یوسف هوس بد و در بیع
شرف را در دل + از در دل چو در آمد هوا است نهان رفت + از در دل قلب فی
مراد است و در مرکب تمام چنانکه در اسم نظام نگار من چو شرف شد ز جان بلند
غلامش + گمان نبرد که گردد نشان دهنده و نامش + از لفظ گمان نبرد یا ظن
مراد است و در مرکبات غیر تام چنانکه در اسم غیبی از صورت نام او نشانی

روشن + چشمم بتصحیح ترزبانی گویند و در اسم نورالاسلام هست نام او که روشن

شد بروشیش چشم جان + روشنائی مسلمانی به نیکوترزبان + و در چنین مواقع

نزبانی که لفظ مقصود از لغات آن زبان باشد اشارت کردن بسیار پسندیده

است چنانکه در اسم صدر گذشت و چنانکه در اسم عبدالسلام بنده و ترکی شدم

وزدانکه می پرسیش نام + آنچه اول گفتمت برخوان تبازی والسلام + اما اشتراک

آنست که لفظی بر دو معنی یا بیشتر باشد و اشتراک تنها بی ترادف در معما نمیتواند بود

زیراکه مقصود در معنی معمایی حروف و الفاظ است و بانضمام معنی کار نیست و

در ترادف مجرد دریافت معنی حقیقی ذهن از مذکور بمقصود انتقال مینماید ادراک

آن بعد از علم بوضع موقوف بقرینه نمیباشد و درین صورت دقت و خفائی که

در معما باید در ترادف تنها میسر نیست و در تدارک این قصور اشتراک را با ترادف

ضم میکنند و طریقش آنست که لفظ مشترک بعینه مذکور سازند و مراد از و بحسب معنی

شعری مفهومی باشد و بقصد معمایی لفظی که مرادف او باشد باعتبار مفهومی دیگر

چنانکه در اسم الغ بیگ گرانی گشت حاصل پی چو بردم بر سر کویش + سبک رو

خانه بگذشتم بجان و دل دعاگویش + درین بیت لفظ گرانی بحسب معنی شعری

در مقابل سبکی آمده و بقصد معمایی در مقابل ارزانی و از ان لفظ غلا خواسته که

مرادف گرانی است و گاهی لفظ مشترک را بعینه مذکور نسازند بلکه بر سبیل

ترادف آرند چنانکه در اسم سعدی در خواب شنیدم سحری نام نگار +

شوقی که دلم داشت یکی گشت هزار + ای یاد تو آرام فزا و مهری بر مهر + دیدار تو شتاب
که بنجم بیدار بدار از مهر اول بطریق تلمیح سن خواسته و از لفظ دوم علین از وجه ملاحظه
اشتراک و تسمیه حرف علین اما عمل کنایه عبارت از آنست که چیزی را بلفظ
غیر موضوع له ذکر کنند و از آن لفظ موضوع له او را خواهند و این عمل بر دو قسم است
کنایه ابداعی و کنایه اختراعی اما کنایه ابداعی آنست که موقوف بر ماده که قبل ساز
خاص شده نباشد بلکه مفهوم را بصفات و حالات و عوارضی که اختصاص بآن
دارد نشان دهند بنحویکه اندیشه از ملاحظه آن انتقال مقصود نماید و این نوع
قریب بمعما است چنانکه در اسم حضر از اسما مثلثی که غشش حاصل است و بس +
مشروح بشنو از شرف ای حبر المعنی + او را برابر است بهم مرکز و محیط + نصف محیط
مغربش ثلث مطلعی + پوشیده نماند که حرف را نصف محیط در اسم مذکور واقع شده
و آن را باعتبار تاخر مغربی گفته و حرف خا را باعتبار تقدم محیط مطلعی گفته و عدد حرف را
ثلث خا میشود و چنانکه در اسم شمس نام تم سه حرفست روشن کنم منفصل + ثانی
و ثلث ثالث و آن هر دو ثلث اول + و این نوع را باعتبار حصول اسم معما هم میتوان
گفت و الا در حقیقت لغز است و گاهی در کنایه ابداعی بقواعد و مصطلحات
علوم توسل جویند چنانکه در اسم کمال الدین سبب خار لقب کسی گل کام نجید الی آخر
طلب کس بمراد می نرسید + زنهار دلا تو در کمین باش و بگرد + تا در کوشود ادات تعریف
پدید + مراد از ادات الف و لام است و نوعی از کنایه ابداعی بطریق تلمیح حاصل

میشود چنانکه در اسم علی شیر ماہی که نوشته صورت وحور لقا است * پیرایۂ حسنش ادب و علم و حیاست * نامش بولامی شه و شیر است ولی * بشنو زحرف کز اولین شیخدا است * و فرق درین قسم کنایۂ تلمیح آنست که در تلمیح حرف یا کلمہ مشار الیہ عین مقصود باشد و درینجا واسطۂ مقصود میشود و از قبیل کنایۂ ایمائی است این معمیات میرحسین شفیعی نیشاپوری در اسم معز آنکه ہست از سبیش روز بروزم ابتر * ہو کم ہست که زیر قدمش مانم سر * و در اسم قباد و لاادوری از کار و بار جہان به * وزان آنچه باشد رخ دلبران به * آنچه وزان باشد با دا ست و در اسم عبدی چون منہ عارض و سرو قدان حورنژاد * مہ تابندہ نباشد شود و سرو آزاد * ماده اسم لفظ الی مرادف تاست ولام او را آزاد گفته و ساقط نموده والف او را بنده گفته و بلفظ عبد تبدیل کرده و چنانکه در اسم لطیف ہست بروی طبق ماه بجای نانش * چرخ فیروزه چو افطار کند بر خوانش * از لفظ فیروزه چون روزه برود باقی قلب شود لیف حاصل آید اما کنایۂ اختراعی آنست که اشارت نمایند بہ تکرار لفظی که بعلی از اعمال معمای حاصل شده باشد یا بتجرید حاصل نشده بالفظ سابق منضم گردد یا فہمن از و بلفظ دیگر منتقل شود بوجہی از وجوه پس کنایۂ اختراعی اشارت نمودن ست بتکرار لفظ چنانکه در اسم محمد بخش گفتم چو باز گفتم فرمود * ز اول دوم از دوم سوم زائد بود * و نوعی از صور تکرار است که از لفظ معنی اراده نمایند و از ضمیرے که راجع

یا در لفظ باشد معنی و گاه خواهند بطور صنعت استخدام که در فن بدیع نزد ائمه
عربیت مقرر است چنانکه در اسم سعد رقم مهر چو با او دیدم + زود از خانه تن
بر سیدیم بجز رقم مهر حرف سین و از ضمیر او که راجع بمهرست علیحده خواسته و
مصرع ثانی کنایه ابداعی ست چه خانه چهارم خانه مهر محبت است و از چهار
حرف دال مقصود است و چنانکه در اسم ابو اسحاق میان سرو و قدش رسم
نو نگارکالیشان + بنهاده سر سهم و در میانه دل بنجود + از سرو و قد و ز و الف خواسته
و رسم نو بوست و از ضمیر ایشان که راجع بسرو و قد است سر سهم گفته سین و قاف
حاصل کرده و از دل حشا مراد است و درین قسم کنایه اکثر توسل بذکر کلمه بخود و خویش
و مانند آن جویند چنانکه در اسم امام انچه ز آئینه ام توقع بود + آب در عکس خویشتن
نمود + و در اسم قوام گرشی شرح جمال تو شرف دارانه + ماه بخود شود و در روش
آن و ا مانده + از بخود شدن ماه استاطرای قمر مراد است و گاهی این نوع کنایه را
بالتسمیه ضم کنند چنانکه در اسم سیف قدرت حرکت کرد و الف بخود شد + آن دل
سر گشته اش بسوی بشمار + از بخود شدن لفظ الف حذف سامی مراد است
و لفظ سرگشته درینجا مراد محسنات معما است و از لطائف این نوع است این معما
باسم آدم محتسب خمهای می وی بر سر کوی بریخت + شد تماشاگر وان باده
که هر سوی بریخت + لفظ شاگرد تحلیل و ترکیب حاصل شده اما عمل تصحیف عبارت
از انست که تغییر صورت رقمی حرفی یا تغییر جهت حصول ماده اسم اشارت

نمایند و این اشارت را دو طریق است یکی آنکه بصیغهٔ تصحیف باشد و آن لفظ تصحیف و تحریف و رسم و نقش و شکل و صورت و نظایر آنست این نوع را تصحیف وضعی نامند و مراد آنکه اشارت کرده شود بحذف یا اثبات نقطه یا بدل بعضی حروف است از یکدیگر و این را تصحیف عملی گویند و مورد این عمل از حروف هجا بیست و دو حروف است و در شش حرف دیگر عمل تصحیف نمی آید و آن در لفظ او عمل مجتمع است اما تصحیف وضعی باوصاف مختلفه وقوع می یابد از انجمله یکی آنست که صیغهٔ تصحیف را بمحل تصرف یا کلمهٔ که دال بر محل تصرف باشد اضافت کنند چنانکه در اسم ابوتراب شرف در صورت لب حساب + تراجو یدکه ست از در و شاکر + و در اسم فتح الله در صورت بوسه تو حال عجب است + میر و نسرین و آب یاتش سبب ست + و چنانکه در اسم میر حسین چون شود سوار بر رخش ستم زکین + سر میرد و تو صورت این ماجرا ببین + و درینجا تصحیف بضمیری که راجع بمحل تصرف است مضاف شده و گاهی صیغهٔ تصحیف را بلا اضافت استعمال کنند چنانکه در اسم یعقوب گر دران بت عفو باشد ای شرف + صورتی زان خوبتر ناید بکف + و در اسم بشیر با میدکامی که آید بکف + بی نقش بود دل نگار و شرف + و در اسم عمران گر بدانی نام آن شکر لب شیرین دهان + و بشکل دانش بند و زان نقشی بخوان + و در اسم ناصر نام ترا ای نامور در یاد دل والا گهر + تا نقش کردم بر لب سر شد محو نقشی دگر + از یک نقش تا نا خواسته

نمایند و این اشارت را دو طریق است یکی آنکه بصیغهٔ تصحیف باشد و آن
لفظ تصحیف و مصحف و رسم و نقش و شکل و صورت و نظایر آنست این نوع
را تصحیف وصفی نامند دوم آنکه اشارت کرده شود بمحو یا اثبات نقطه که بالاتیان
ببعضی حروف است از یکدیگر و این را تصحیف جلی گویند و مورد این عمل از حروف
هجا نیست و دو حروف است و در شش حرف بیگر عمل تصحیف نمی آید و آن
لفظ کو بعمل مجتمع است اما تصحیف وصفی با وصاع نشانه وقوع می یابد از انجمله یکی
آنست که صیغهٔ تصحیف را بمحل تصرف یا کلمه که دال بر محل تصرف باشد اضافت
کنند چنانکه در اسم ابوتراب شرف در صورت ایوب صابر + ترا جویدکه هست
از در و شاکر + و در اسم فتح الله در صورت بوسهٔ تو حال عجب است + میر و شرف
و آنجیا تش سبب هست + و چنانکه در اسم میر حسین چون شود سوار به رخش
ستم زکین + سر میرود تو صورت این ماجرا ببین + و در ینجا تصحیف بضمیری که
راجع بمحل تصرف است مضاف شده و گاهی صیغهٔ تصحیف را بی اضافت
استعمال کنند چنانکه در اسم یعقوب اگر دران بت عفو باشد ای شرف + صورتی
زان خوبتر ناید بکف + و در اسم بشیر بامید کامی که آید بکف + بسی نقش بر دل
نگارد شرف + و در اسم عمران گر بدانی نام آن شکر لب شیرین دهان + و یده
تر بشکل دانش بند و زان نقشی بخوان + و در اسم ناصر نام ترا ای ناسور دریا و
والا گهر + تا نقش کردم بر تصیر شد شوا ز و نقشی دگر + از یک نقش تا نا خواسته

و از دیگر حروف یا با تصحیف جعلی که دران بحذف یا اثبات نقطه حاجت افتد
و تعبیر از نقطه بگوهر و خال و دانه و ذره و مانند آن نمایند بسه طریق می آید
یکی آنکه حروف مهمله را منقوط سازند یا بر حرفی که یک نقطه دارد نقطهٔ دیگر
بیفزایند چنانکه در اسم افضل گر در وسط نسل شتاز ابر عطایت * یک قطره
چکد بسر و بر آید ز کنارش * و در اسم شیخ دلیس آبرو تو آشود پیدا من درویش
را بیکینم صرف مهی در پای اشکهای خویش را * و در اسم خضر تراست ابر رق
گل و خال عنبر فام * که گر بحصر در آید شرف برآرد نام * و جامع تصحیف جعلی و
تضعیف این معما باسم شیخ علی آمد بمن چهره پر از قطرهٔ خوی * دیدم رخ
او سوال کردم از وی * بر ماه ستاره ها چه تصحیف بود * چون گفت به تصحیف
دگر بردم پی * مراد از تصحیف گر لفظ علی ست که تصحیف او ج علی شود و طریق
دوم از تصحیف جعلی آنکه حروف معجمه را مهمله سازند چنانکه در اسم حسام از چشم
من چو بریخت هزاران گوهری که بود * در چشم قطره بار زر دریا دری گشود * و در اسم
مسعود و اینها بهر نثار افشاند و دل بر سر نهاد * شمع در بزم تو دود و دوش از سر
بگذشته بود * طریق سوم آنکه نقطه را از محلی بمحلی انتقال نمایند چنانکه در اسم
یوسف خالها داری تو در گرد و بزیر لب عیان * از شرف خجر صورت تبدیل
نماند آن زمان * و در اسم رستم دلدار گاهی هند بسیم اشک ما قدم * بالا افشانم
خردها بهر نثارش در سبد م * از بدایع هم در تصحیف جعلی ست این معما باسم شرف

از طرف روی او طره چو بر داشت سر + گرد بجایش طلوع مهر وسه چیز دگر +
مهر وسه چیز ای عجب هست یکی بر چهار + از شرف این نکته پرس گر تو نداری
خبر + و در اسم عمران سوختن داغ از غم جانان خوش است + در طریق کار ما
نیز آن خوش است + طریق کار مانی که بتحلیل حاصل شده نقش است فافهم
اما عمل تشبیه و استعاره عبارت از آنست که لفظی را ذکر کنند که با آن لفظ
مشابهت داشته باشد به ورد تشبیه یا قاعده استعاره که بیان آن مشروحا در حدیقه
اولی گزارش یافته و چنانچه در استعاره مذکور شده که وجه شبه در استعاره مستعار منه
باید که ظاهر باشد درینجا نیز باید که مقصود را با مذکور مشابهتی جلی باشد که میان قوم
متعارف بود تا ذهن بسهولت انتقال بآن نماید و از حروفی که تحصیل آن
باین عمل واقع میشود یکی الف است و تشبیه آن بقد و سرو و علم و نخل و نظائر
آن کنند چنانکه در اسم ابراهیم گفته + براه است که نام تو ندانیم + نمود قد و
خنده وز نام گفت براهیم + و در اسم حسام حریم چشم مرا سرو تا دیار آید
کند نثار بهر آن گوهری که دارد چشم + و در اسم حیدر رایت وصف جمعیت
چون برانداز شرف + از حیا دار امینداز و علمها را همه + و در اسم خرم هر که
زان لب چشید طعم رطب + نخل خرما زمین نبینداز د + و دیگر از حروف مذکور سین
است و تشبیهش بآره و دندان کنند چنانکه در اسم سعد گاره نهی بر سر آن
بند و بندیل + حقا که ز مهر تو شود سر موئے + و در اسم حسن شاه لب شیرینا

ودندانش نگه کن + نشان جو ز پس آن ترک مه کن + مراد از شیرین حلوات
ورشتهٔ دندان نیز گویند چنانکه دراسم شمس از طرف لبش رستهٔ دندان چو
نمود + شکل خ وش درانمیان پیدا شد + دیگر از حروف مذکوره نون است
که آنرا بر ابرو و هلال تشبیه دهند و جیم و دال و لام را بزلف و صاد را بچشم چنانکه
دراسم نجم الدین جمال وی بیان و شکل ابرویش + شرف چه دید دو دین
بباخت و از کویش . و دراسم اختیار تا او دو هلال دارچید از ناخن + من
نقش زدم تمام نامش زمیانه + و دراسم محمود و تم محسوو خوبانست نامش گر
عیان بودی + بجای شکل دندانش اگر نقش دهان بودی + واکثر امثله این
عمل در مثناوی انجاش دیگر گزارش یافته درینجا همین قدر کافی است اما عمل
حساب واین مبتنی بر پنج اسلوب است اول اسلوب اسمی دوم اسلوب حرفی
سوم اسلوب رقمی چهارم اسلوب احصائی پنجم اسلوب انحصاری اما اسلوب اسمی
آنست که اسم عددی را ذکر کنند و حرفی را از حروف ابجد که اختصاص بان
عدد دارد اراده نمایند چنانکه دراسم عماد بهر نظارهٔ تو نگاه و عتاب و خشم + خواهم
من از دماغ پریشان هزار خشم + وچون ذکر اسم و ارادهٔ مسمی از قبیل تصریح است
این نوع معماچیان وقعی ندارد پس اگر حصول اسم عدد باعمال معمای باشد
در وقت لطف می افزاید چنانکه دراسم تاج بر لوح سینه بشو نقش نام غیر تمام +
ترا چو سینه تهی گشت یابی از وی نام + و دراسم عبید نام آن شه عجب بدست

آمد * صورتش چون نهفت پیدا شد * صورت شه سه است وازان حرف جیم
خواسته وچنانکه دراسم بلال گفتمش که بلا بر چه شد بنام تو ختم * بنهاد بر لب
یاقوت رسته دندان * رسته دندان سمین لب یاقوت یا است وازتالیف
آن لفظ سی حاصل شده که لام ازان مراد است اما اسلوب حجبی آنست که
حرفی را ذکر کنند وازو اسم عدد آن حرف خواهند چنانکه در اسم موسی گفتم
کرجیست نامت ای جانفزای دلبند * آشفته گشت مورا بر دامن گل افگند *
دامن گل لام است وازان لفظ سی خواسته ودراسم عثمان مرگفتم بنام خویش
کن شاد * بچشم وگوشهٔ ابرو نشان داد * ازگوشهٔ ابرو حرف جا مراد است
وازان لفظ ثمان اراده کرده ودراسم سلیمان لب لعل تو در شمار خود است
تا ز طرف دهان نپنداری * از شمار لام لفظ سی مراد است اما اسلوب
اعتباری آنست که خواص واوصاف واحوال عددی را ذکر کنند وازان اسم
آن عدد یا حرف او یا نفس او خواهند مانند زوج وفرد وناقص وتام وزائد
ومنطق واصم وتنصیف وتثلیث وتضعیف ومانند آن که در علم حساب تعریفات
وآن بتفصیل موجود است واین اسلوب جزئیات بسیار دارد که بی دانستن
علم حساب حاوی آن نمیتوان شد ومولانا شرف الدین علی یزدی در حلل مطرز
با شرح وبسط بیان نموده ودرین مختصر بذکر مثالی چند ازین اسلوب اقتصار میرود
چنانکه دراسم سلیمان سی درسی پنج درده درا * درمیان مایکی است بدان

مقصود بالتمثیل لفظ پنج ورده است که پنجاه میشود وازان نون خواسته و

چنانکه در اسم خواجه زین سیل سرشک من کرد آهنگ اوج گردون ٭

تا هفت طاق دیدم آخر تمام درخون ٭ در حروف احاد آنچه از یکی تا هفت طاق

است الف وجیم وها وزا است وآخر را که زی باشد تمام گفته و آنرا خواسته

مجموع را در لفظ خون آورده وچنانکه در اسم یعقوب غایت عقل

نجبی بازار ٭ پس اول عدد زاید بین ٭ اول عدد زاید دوازده است

در اسم قاسم شد بیاره چو ریخت اشک فرو ٭ کرد این کار مهر بیداد ٭ عبارت

مسدس تازه به تصحیف جلی حاصل شده ولفظ تازه که ششصد و مسدس است

سدس آن صد و یک میشود وازان قا خواسته واز مهر بی ششم خواسته چه دا

نقطهای او بر بیدسم میشود اما اسلوب انحصاری عبارت ازان است

معدودی را که درعدد معین منحصر ومشهور باشد ذکر کنند وازان عدد او را

چنانکه در اسم احمد از خدا در ها ی جنت شد مبعاد کلیم ٭ مفتتح تاز استقصا

آن ذات کریم ٭ خدا یکی ودر ها ی جنت هشت ومیعاد کلیم چهل دال

که عناصر باشد چهار است وچنانکه در اسم منصور ستور بود نامش ز نقص

از بهر کشف رمز شمار جهات را ٭ ست را از لفظ ستور نقص بدل کرده

جهات مشعر بر انست وفقیر در مصطلحات طبی گفته باسم محمد بری کوثر

امور طبیعی ٭ که از قدر بالای ارکان بر آمد ٭ امور طبیعی هفت وارکان

اما اسلوب رقمی عبارت ازانست که اشارت لبعضی از ارقام هندسی
نمایند وازان عدد او را خواهند واین بدو طریق می آید یکی آنکه اشارت
نمایند باثبات صفر از برای رقمی یا اسقاط صفر از رقمی دوم آنکه ارقام را
بیکدیگر ترکیب و هند اما اول چنانکه دراسم سراج درخطهٔ خوبی چو زمهٔ آهی
باج + صفری کم کن ز اولین لفظ خراج + چون یک درجه صفر از خا کم
شود سین گردد و فقیر گفته دراسم رضا چون ول آشفته ام بکپایه بالاتر رو
ی از دور راه ابای عشقت گر رود + واثبات واسقاط صفر گاهی بوسیلهٔ اعمال
دیگر باشد چنانکه دراسم جمال تا طلوع مهرماه آئینش از شوق شمال +
شد مکرر اولین برج شمالی را غروب + مراد از اولین برج شمالی حمل است
ورقم آن در تقویم صفر است واز تکرار غروبش اسقاط دو صفر مراد است
از سه صد که رقم شین است در لفظ شمال چون دو صفر از رقم شین کم کنند
جیم شود وشمال طریق دوم ازین اسلوب نمایند دراسم حیدر سوال کردم
ازان دلبر محاسب نام + ز لطف کلک گهربار ساخت زیور دست + یکی بپای
هشت ودو زد رقم دان را + شمار کرد ودر آورد حرفی از سر دست + چون
رقم یکی را میان هشت ودو نویسند دو صد وهژده شود جدول سوم در
اعمال تحلیلی وآن سه عمل است تالیف واسقاط وقلب اما عمل تالیف
عبارت ازانست که مواد متفرقهٔ اسم را که بوساطت اعمال دیگر حصول آمده باشد

بہ ترتیب حروف اسم جمع نماید و فرق درین عمل و عمل تخصیص آنست کہ در اینجا مجموع حروف حاصلہ در حکم یک مفرد میباشد باعتبار معنی عمائی و در تالیف مواد اسم را جدا جدا ایراد مینمایند در مواضع متعدد و انضمام و التیام ایشان مراد میباشد و مراد از مواد مذکورہ در تالیف اسم از انست کہ حروف مفردہ یا کلمات و تالیف بدو طریق می آید یکی آنکہ خیر بہم پیوند د بی آنکہ جزوی در جزو دیگر داخل شود و این را تالیف اتصالی گویند دوم آنکہ بعضے اجزا را در بعضی داخل سازند و این را تالیف امتزاجی نامند اما تالیف اتصالی و آن گاہی از نظم بحسب تقدیم و تاخیر لفظی مستغنا و گردد بی آنکہ در کلام اشعاری بتقدیم و تاخیر حروف باشد چنانکہ در اسم حیدر رنبائی کہ ابتدای حال است ہ دستی زبرای آخر کار ہ و درین صورت رعایت تقدیم و تاخیر حروف اسم بحسب ترتیب واجب است چنانکہ در بیت مذکور اما اگر شئ دال بر ترتیب یافتہ شود روا بود کہ مقدم را موخر گردانند چنانکہ در اسم بایزید آن سر زلف کہ پیوستہ نہی پا می برد ہ گر بدست شرف افتد بجہانی ندہد ہ و از لواذ این قسم است انچہ ملا میر حسین نشاپوری گفتہ در اسم محمد مومن میرزا در مدح و ثنای شاہ جمشید مکان سلطان فلک سریر دارای جہان ہ گردون بوجی نوشتہ آمدای دل ہ خورشید نہادہ دل بہر حرفے ازان ہ و گاہی واو عطف دلالت بر ترتیب و وضع اجزا نماید و انچہ بعد از واو مذکور شود موخر باید داشت و انچہ قبل او ست

متدم باید شمرد چنانکه در اسم شکر الله شرف روی وفا از شکوه پر تاب ز جان
مشکو بجایش عنایت شکر در رضا بفضل و افضالش + و در ادای که در معنی
شعری معنی لطف نباشد و در معنی معمای گاهی معنی عطف گیرند و گاهی با
بیت و بکر مرادف علی می آید افاده تالیف کند چنانکه در اسم جنید
روی جانان بدین دل دیدن + به که غافل بکعبه گردیدن + و در اسم عماد
بر ما فگن ای شاه کرم چشم عنایت + کز در تو دربانش درین شهر باندیم +
و در اسم ابوسعید از غایت دوستی دهم او را دل + زر بر سر دست و بر سر
زر وندان + و اوج و فراز و نظایر آن قائم مقام بر میشود چنانکه در اسم
مسافر چون افسر راه و مصر تاجش گویند + باید که بود تاج سناسیاد را
اف سر راه و تاج او سین و تاج سنا که میم است دستار او گفته و چون مواد یا لیکن
اتصالی زیاده از دو خیز باشد و خواهند که تسریح نمایند بتعیین وسط و طرفین
از برای ترتیب وسط را اصل سازند و طرفین را آن ضم کنند چنانکه در اسم
علی در طلبت شد فلک بی سر و پا ای پری + از طرفی آفتاب و ز طرفی مشتری
و در اسم فتوح توی آنکه ز آغاز و انجام فتح + یمین و یسار تو زیور گرفت + و
گاهی وسط را میان طرفین آرند چنانکه در اسم مسعود خورشید سر زد از
وگل دل باز د + هرگاه که عشقت او در سر بیان + و درین قسم گاهی بکر
از و تا که مرادف من والی باشد توسل جویند چنانکه در اسم صدیق هر کجا بیع

آن پری باشد + قاف تا قاف مشتری باشد و در اسم ابوطالب راز
ابرو مگو شرف کار است + از سر طرّه تا بلب رخ او + اما تالیف امتزاجی
اکثر بتوسط کلمه در حاصل آید چنانکه در اسم شاه رستم سروش که طوبی اسا
از سدره برگذشته + در شهر تا در آید ستم ز سر گذشته + و گاهی لفظ در تحلیل
حاصل شود چنانکه در اسم برهان شدم بآن در و جستم ز نام خواجه نشان
نداد بارم و گفتا طریق دربان ست + و لفظ قلب و دل و اشباه آن درین
عمل مرادف درست چنانکه در اسم نجف یار آن بت که دل از باره خارا دارد
نا بسش ز که پرسیم که یار ادارد + و گاهی اوساط کلمه را بموضع و مقام تعبیر کنند
چنانکه در اسم منصور یوسف رخی طلب کن کز دولت عزیزی + در مصر
هر محلی از تو فزوده چیزی + و گاهی لفظ پر شدن و آمیختن و مانند آن گرکنند
و دخول بعضی اجزا در بعضی اراده نمایند چنانکه در اسم علی عیدی ز روی او ست
پر ز بلا است + و ز بلا جمله کاست و ل پر جا است + و در اسم میر قاسم تا
شرف در دست بگیرد قلم + بار قم اسمی بر آمیزد بهم + ماده نام لفظ رقم آمی
است که از امتزاج حروف بیکدیگر حاصل میشود و از غرائب تصرفات
تالیف امتزاجی این چند معما است در اسم احمد دل ناظرف و دل نا
مظروف + و ز لب و دست بحر می موقوف + و در اسم حمید در می از گوشه
حذ باید و ز دون شرع است و دین + عکس آن گوید شرف گویا معما باشد این

ودر اسم کمال ع هم بودی که گل در آب نهند * خوی بروی تو عکس گردان
حال * ودر اسم مبارک کام دل هست تا مست دل زان گرفته در بر ره رفر
شرف نهند خبر عارف مبرور * ودر اسم محمود صورت جود هست و لب خواجه
والا گهر * افسر ملکش کلاه مثل کلاهش کمر * ودر اسم شاه گرگین میر یوسف ما
باز تمیزش جمیل * یارب آن گرگ شود طعمه شاهین اجل * ۱۱ عمل اسقاط که
آنرا تخلیص نیز گویند چنانست که حرفی یا بیشتر از حروف حاصله را بیندازند یعنی
اشارت بعدم اعتبار آن کنند تا مقصود از آنچه غیر مقصود باشد خالص گردد
ودر اصطلاح این فن حرفی یا بیشتر که از لفظی ساقط گردانند آنرا منقوص خوانند
وآن لفظ را منقوص منه گویند آنچه بعد از اسقاط باقی ماند آنرا حاصل خوانند
واسقاط بر دو قسم می آید یکی آنکه منقوص را هم در ضمن منقوص منه حرف ناکرده
تصرف سازند واز درجه اعتبار بیندازند واین را اسقاط غیبی گویند * دوم آنکه
منقوص را از غیر منقوص منه معین سازند از درجه اعتبار ساقط نمایند و چنین
اسقاط را شکلی خوانند ودر اسقاط عینی تخمیس منقوص و تنقیص او از یک
عبارت حاصل میتواند شد بنوعیکه هیچ شکلی از اعمال اصولی و فروعی احتیاج
نیفتد چنانکه در اسم قوام * رابد در روی تو خواندیم ناتمام * وان در دلش
بماند و مے ناتمام بوده ۱۱ ودر اسقاط شکلی تخمیس منقوص بے وسیله عملی از
اعمال تحصیل صورت نه بندد والفاظی که دلالت بر تنقیص نماید آنرا صیغه

اسقاط گویند و این بر دو گونه می آید خاص و عام صیغهٔ خاص آنست که مشعر باشد
مقتضی زوال جزوی معین باشد از منقوص منه و چنان صیغه دلالت بر
تخصیص و تنقیص معما میکند مثلاً لفظ ناقص و ابتر و کوتاه و مختصر دلالت بر
نقصان حرف آخر نماید چنانکه در اسم علی در چشم ناقص آید ما و تمام دیده
جز بصورتت نجویند اهل کمال معنی + و در اسم تحسین و سخن کوته کنم تا رود نهم
وصف یار + زیر بالای ست باقی سخن را بهوش داد + و لفظ مجوف و تهی و
خالی و اشباه آن اشعار بر نقصان ما بین الطرفین کلمه میکند چنانکه در اسم
سعیدت تشنه ایم و جهان پر آبحیات + با سبوی تهی کنار فرات + و صیغهٔ عام
آنست که مشعر باشد بر جدا شدن چیزی لا علی التعیین و درین صیغه ناچار است
از انضمام امری دیگر که افادهٔ تخصیص منقوص نماید چنانچه در مطاوی امثله
معلوم خواهد شد و باید دانست که اظهر طرق اسقاط صیغهٔ نفی است و این اگر
بلفظ نیست و نبود و مانند آن باشد متوجه بمنقوص شود و اگر الصیغه ندارد و آنست
آن بود عائد بمنقوص منه گردد چنانکه در اسم جلال بر تیغ از کشتی شاید و سلے
پیوند را نگسل + بلا بر دل خوش است اما سر دوری ندارد دل + و صیغه که
درین عمل بسیار واقع میشود کلمهٔ بی ست و آن در اسقاط عینی بر ادات
انتفا و می داخل میشود و در اسقاط مثلے بر لفظ منقوص یا آنچه دال بر و باشد
می آید چنانکه در اسم یعقوب رقیب چون شرف از روی یار شد خرم +

عقوبت تو اگر بی نہایت است چہ غم + وچنانکہ در اسم احمد صباح مرد
چو بی صبر آئی از غم یار + بنام دوست صبوحی کن و شراب بیار + و در اسم
قطب اشک خونی در گریبان خواہم نہان کنم + قطرہ بی رہ رفت و
در دامان محبوب افتاد + و دیگر الفاظ کہ مشعر بر سقوط منقوص باشد مثل
رفتن و رستن و شستن و باختن و تاختن و گداختن و افتادن و کشادن
و ریختن و چیدن و بریدن و دریدن و پریدن و پوشیدن و پاشیدن و شکستن
و گسستن و سوختن و نهفتن و زیان کردن و بر باد دادن و زدودن و
سائر آنچہ بوجہی از وجوہ دلالت بر نیستی و جدائی نماید چون فراق و وداع و
دوری و مهجوری و اشباہ آن و اسناد این افعال گاہی بمنقوص منہ کردہ شود
و گاہی بمنقوص و گاہی بلفظ دیگر غیر این ہر دو و گاہی بمتکلم یا مخاطب یا غائب
بر سبیل افراد یا جمع بصیغۂ ماضی یا مضارع یا امر یا نہی چنانچہ اکثرے از ان
در ضمن امثلۂ ما تقدم گزارش یافتہ و چنانکہ در اسم حسین دل بند و از جیس
غم سیر اند + رقیب از کمین آستین بر فشاند + و در اسم محمد گر باز نہان کنی
محرومی روی + دامان تو گیرم و امانت ندہم + و در اسم سلطان لب
ساقی و لطف بیداد + گر بود کو مباش می بیان + و در اسم مسعود دوش
از شبنم لباس خویش را ساخت گل + و رخ کشادی پیرہن بر آفتاب انداخت
گل + لفظ کشادی تکمیل یافتہ و از وی اسم مراد است و پیراہن در در

چون برآفتاب اندازد آفتاب بالا خواهد بود و مقصود بالتشکیل لفظ گشادی
گشادی است و گاهی صنیعهٔ اسقاط را بطریق لغت آرند و آنچنانست که
منقوص منه را با صفتے ذکر کنند که مشعر باشد بر اسقاط منقوص از وو این صنعت
یا بلفظی مفرد باشد که دلالت بر اسقاط و تعیین منقوص نماید یا بلفظ مرکب بود
که بعضی اجزایش بر منقوص دال شود و بعضی بر اسقاط آن چنانکه در اسم جمشید
چون دید شرف کرشمهٔ ساقی ما ٭ از جام تهی زیاد در آمد شیدا ٭ لفظ تهی که صفت
جام است هم دلالت بر تعیین الف میکند و هم بر اسقاطش و چنانکه در اسم بهمن
دوشینه شرف نام شریف تو بیان کرد ٭ بهر من دلسوخته بود آنچه عیان کرد ٭
لفظ دلسوخته در معنی معانی لغت بهر من واقع شده اگرچه در معنی شعر بے لغت
متکلم است و لفظ دل دلالت بر تعیین منقوص میکند و لفظ سوخته بر اسقاط آن
و چنانکه در اسم منوچهر در آفتاب چو گردد جوان تیرانداز ٭ چو چشم خویشتن از نام
خویش گوید باز ٭ لفظ تیر از تیرانداز که صفت جوان واقع شده دلالت بر تعیین
الف دارد و لفظ انداز بر اسقاطش و چنانکه در اسم بهرام گر بی تو سوخت جان
شرف نام نیک یافت ٭ هجران جانگداز ترا مزد بیدست ٭ اما عمل قلب عبارت
است از تغییر ترتیب حروف و تقدیم و تاخیر کلمات تا حصول اسم بر آن مترتب
گردد و درین عمل اگر لفظے مذکور نمایند که دلالت بر آن کند مثل لفظ قلب و دل
و عکس و بازگونه و نظائر آن درینصورت آنرا قلب وضعی گویند و اگر فحوای کلام

شعر برین عمل باشد بی توسط بالفاظ مذکور آنرا قلب جعلی خوانند و جعلی
اگر بهان جزو که قلب او مراد است بعینه در محل خود بحرف دیگر تصرف گردد
آنرا قلب جعلی عینی نامند و اگر مثل او در محل دیگر تحصیل نمایند و دران تصرف
کنند قلب جعلی مثالے خوانند چنانچه در مبحث استقاط گفته شده و اگر محل
تصرف این عمل یک کلمه باشد و ترتیب برگردد آنرا قلب کل گویند و اگر
بعدم ترتیب قلب شود قلب بعض نامند و اگر زیاده بر یک کلمه باشد این
آنرا قلب کلی خوانند و وقوع این عمل یا بر سبیل وجوب است یا بطریق استحسان
چنانکه در اسم ایوب نام او بجستم و گم شد دل من ناگهان بوی دل گر
بشنوم یابم ز نام او نشان و قلب در مصرع اول که دل من بران
دلالت میکند استحسانیست چه اسقاط میم و نون از لفظ نام واجب نیست
که ترتیب حروف باشد و در مصرع ثانی وجوبی است فافهم و صیغه قلب
کل بلفظ قلب و واژگونه و عکس و گشتن و نظائر آن ست و صیغه قلب بعض
لفظ آشفته و پریشان و بهم بر آمده و اشباه آن اما لفظ زیر و بالا اگر بر دو
کلمه اطلاق نمایند صیغه قلب کلی خواهد بود و اگر بکلمه و حرفے اطلاق کنند
بقلب کل تعلق خواهد داشت و امثله این اقسام در مطاوی اعمال سابقه
سمت گزارش یافته و درین مقام نیز مثالی چند ازان نموده میشود مثلاً
چون لفظ رستم مادهٔ اسم رستم سازند و کسوت نظم و برین منوال باشد

رستم نامش تو گویم و مگو پیش رقیب ٭ ترسم که هم بر آید آشفته شود ٭ قلب بعض وضعی باشد و اگر چنین ادا نماید رستم ترسم که سرش بر قدم افتد و قلب کل جعلی عینی بود و اگر چنین گویند رستم ترسم که سر تیغ زند بر سرش قلب جعلی شکلی باشد امثال قلب چنانکه در اسم منوچهر دل بی نام رفته با دیده در چو نم بود باز گردیده ٭ و قلب بعض چنانکه در اسم حمید و دشنیده شرف چو زلف دلدار آشفته هیچ باز نخواند ٭ و قلب کلی چنانکه در اسم حیدر مجنون که دائم چون معشوقه دارد دوری درون ٭ در پی خود پیش او فتد و بیداد لیلی پاک نیست و دیگر وضع این عمل بدیگر اعمال معمائی حاصل شود چنانکه در اسم نبی کاتب تقدیر خط مشکبار ٭ بی قلم بنگاشت بر رخسار یار ٭ از عبارت بی قلم بنگاشت بن حاصل آمده چنانکه در اسم سهراب از سیل سر شکم ای بهی قد ٭ هست آب تو داد بید ٭ عبارت پیش تاب گرفته تحلیل حاصل شده و قلب جعلی خواه عینی باشد و خواه شکلی بی وساطت عملی دیگر از اعمال معمائی تمام شود چنانکه در اسم حسن سخن را چو سرو میان و اشتم ٭ بجز صورت نام نیکو نبود ٭ اینجا عمل انتقاد و اتمام قلب جعلی عینی شده و چنانکه در اسم امین گر جهان پر شود از سرو قد لاله عذار ٭ ز انمیان سرو تو خواهم که در آرم بکنار ٭ و درینجا عمل تشبیه و استعاره و اتمام قلب مذکور شده و چنانکه در اسم رشید شرف نامت نهان میداشت از من ٭ چو رشدی اشتم و میگشت روشن ٭ و درینجا عمل تحصیل

تخصیص وسیلهٔ اتمام قلب جعلی تمنی شده فتامل و درین مقام مباحث اعمال
ضروریهٔ معمائی باتمام پیوست جدول چهارم در اعمال تذییلی و آن شش
عمل ست اول تحریک و تسکین دوم تشدید و تخفیف سوم مد و قصر چهارم
اظهار و اضمار پنجم معروف و مجهول ششم تعریب و تعجیم و مولانا شرف الدین
علی یزدی در مبحث حلل تعرض بذکر این اعمال ننموده بنا بر آنکه از ضروریات
معمانیست و معما بدون اینها تمام است اما مراعات این اعمال در حسن معما افزاید
اما تحریک و تسکین عبارت از اشارت نمودن بحرکات و سکنات حروف
یا تبدیل حرکت بسکون یا بالعکس چنانکه در اسم ملک قزان می که بلب تو
بو نیست عجب • گر زیر و زبر یافته خود را هر یک • مراد از می لفظ مل است
در ملک که اشارت بفتحه و کسرهٔ آن نموده و در اسم حسن زاهد خلوت نشین چو
دید حسن آن جوان • چون دل ما شد دل مفتون آن ابرو کمان • از لفظ
مفتون نون را بما بدل کرده و مفتوح حاصل شده • و در اسم الغ کشد زلف و
قدش دل گر آید مر هر دم • هزار از زلف پاپی به پیش و قامت هم • یعنی فیض را
لام پاپی به پیش آید و همچنین لام را الف و از یک پیش تقدیم و از دیگر پیش
احداث ضمه مراد است و در اسم امان بین لباس ازرق صوفی و دامن
کش زرقی • کرده می زیرش نهان و میکند انکار می • لباس ازرق
اق میشود و از زیر می نهان کردن اسقاط یاء او مقصود است و انکار

سکینه یعنی زیر خود را نهان میسازد و اینجا مراد از زیر کسره است اما تشدید

تخفیف عبارت از انست که حرفی را مشدد و سازند یا تشدید از حرفے

بیند از ند چنانکه در اسم فرخ خوش بود هنگام زینت آن رخ همچون قمر

هر مه آن رخ کشیدن ماهها از مشک تر + لفظ و ندا نها بترکیب و تحلیل حاصل

شده و مراد ازان تشدید است اما مد و قصر آنست که حرفی را ممدود سازند

یا مد از حرفی بیند از ند چنانکه در اسم بابا بهر سو نهان بنید اما بیه جا گل + نه بید

سوی آرز و میند بیدل + مند بیدل مد میشود که اشاره باسقاط آن نموده

و در اسم شهاب زلف او را صورت مقصود بود + عیش با مقصود ز لفش

را نمود + از زلف جیم و ازان لفظ سه خواسته که صورت شه است و از ما

آب مراد است و مقصود ز لفش را نمود یعنی مقصور نمود اما اظهار و اسرار

عبارت از انست که حرفی مکتوبی را که در تلفظ در نمی آید مثل های ناله و ناله

و مانند آن در تلفظ آرند یا عکس آن کنند چنانکه در اسم مهدی پیش ضمنی

که دل ز غم خون کرده + احوال دل زار الغم پرورده + گفتم همه وی و هیچ نا گفته

نماند + زین پیش اگرچه داشتم در پرده + ماده اسم لفظ همه وی است که های

اول او را ساقط نموده و های دوم را اظهار کرده و در اسم خواجه زان زخم

خدنگ غمزه ترکانه + خونی عجبی کرد بد لها خانه + ناگفته دل از خوف خدنگش

آخر + نگذاشت ز دلها اثر جانانه + فای خوف را بالف که خدنگ عبارت

ازانست تبدیل نموده و واو او در مضمر ساخته باشارت لفظ ناگفته و درینجا عمل باید که اشارت باظهار یا اضمار کرده شود اما معروف و مجهول آنست که حرکتی مجهول را معروف سازند یا بالعکس و معنی معروف و مجهول در مبحث قافیه مذکور شد اما مثال این عمل چنانکه در اسم نور تابکی دل خون خورد سیحو میا از لعل تو بهر چه بیش نوش آید که باشد سیر ازان در روی زهر چه بیش نوشاید که سیر باشد یعنی اشباع داشته باشد و در روی زهر حرف ر است و چنانکه در اسم زکی یکی با طالع و بخت همایون + یکی زیر و زبر گشته دگرگون + ماذ اسم لفظ یکی ست و دگرگون شدن زیر اشارت معروف شدن کسره کاف و از دگرگون شدن زیر تبدیل یای یکی بحرف زا مقصود است و چنانکه در اسم نو یان در طرف نقاب بنگرا سے دل کر بود + بیش رخ آن نگار مائل بگشاد + از طرف نقاب نون ملفوظی مراد است و بیش او را مائل بگشاد گفته و این اشارت بمجهول بودن ضمه نون است اما تعریب و تعجیم آنست که چهار حروف را که مخصوص بلغت فارسی اند بدل کنند بحروف تازی یا بالعکس چنانکه در اسم بشیر بیست ای پسر از تو هر چه داری + خورشید و ستاره را پناهی + از لفظ پسر چون خورا و که حرف سین است تبدیل به لفظ شین یا بد پشیر بای فارسی شود و لفظ پناهی به دو خبر تحلیل یافته یعنی بای فارسی که نشان دو ستاره است و دو نقطه باشد و در اسم سراج از مهر دعای آن زیبا چهره

برداشته دست عالمی از سر مهر + حاصل زدعای وست ابرداشته یعنی اکثر ستاره کرده وسومی سپهر + حاصل دال چار است چون برگرد وراج میشود و برداشتن اکثر ستاره اشارت است به تبدیل جیم فارسی بجیم تازی این دو عمل اخیر از مخترعات متاخرین است ومعمیات این جدول از نتائج طبع ملا میر حسین شفیعی نشاپوری ست جدول پنجم در شرح لغز و ماهیت آن باید دانست که لغز کلامی است که دلالت کند بر چیزی بعد از ذکر صفات و خواص و لوازم آن چیز دلالتی که دران خفای باشد و فرق در معما و لغز است که مقصود اصلی در معما حروف والفاظ است و در لغز مقصود ذوات اشیا و گاهی یک سخن را بدو اعتبار هم لغز میتوان گفت و هم معما چنانکه درین قطعه جلال اے حکیمی که ز کلک تو اگر نقطه چکد + بر رخ حجاب نشینان فلک خال شود + چیست آن نام که بر حرف نخستش الفی + گر زیادت کنی ای خسرو داین دال شود + ور نصیبی بخجرد باقی آن نام بزرگ + بر زبان برگذرانند یقین لال شود + و مولانا شرف الدین علی یزدی در حلل مطرزا ورده که هر چه وجه قصد الغاز می گردد و لغز دلالت بران کند مقصود همان باشد بے ملاحظه آنکه اورا دلالتی ست بر چیزے یا نه و در معما چون مسرح انظار قصد اسم میباشد و اسم لفظی ست که دلالت کند بر مسمے پس در مطرح اشعه اشارت معانی صلوح نمایش امری دیگر معتبر است و شعوریان متتبع شعورے دیگر اگر

قواعد مذکوره را لغز دارند حاصلش مجرد لفظ و حروف باشد یا ترتیبی معین
قطع نظر ازانکه او را معنی هست یا نه و اگر معما شمارند مراد ازان لفظ باشد یا
ملاحظه دلالت او بر مسمی تا اینجا سخن اوست و از مفاد این عبارت فرقی دیگر
میان لغز و معما ظاهر گردید فتامل و از موجبات حسن و جودت لغز آنست که
احوال و اوصافی که برای مقصود ذکر کنند بی تکلف بران صادق آید و صفات
و احوالیکه دیگر چیزها را با مقصود دران شرکت نمایند تقسیم او نماید که مجموع آن
مختص باو باشد چنانچه بعد از شعور بمقصود شبهه نماند و اگر صفات متناقض و
احوال غریب که در ظاهر محال نماید و در حقیقت مطابق واقع باشد برای مقصود
جمع کنند بهره تمام از قبول یابد زیرا که طبائع را ابداع امور غریبه فرحتی تمام میباشد
و فائده لغز تشحید خاطر و تجدید ذهن است و درین مقام ذکر لغزی چند قصار
میرود در خلال آن تیز صفت که شد دهان آماجش + وز طور کلیم رازجو معراجش
هر چند بخوردی و ضعیفی مثل است + حکام دهند از بن دندان باجش + ملا تقیر
گفته در انار بیت آن شکل مدور بر مثال آسمان + نیست گردون لیک
جا دارند در وی اختران + اخترانش را همیشه از شفق باشد قبا + وان همه
پیچیده یکجا در حریر زرفشان + ضبط راز از وی نیاید گر ز تیغش بسر پوست کنند و
میکنند از دل خود را عیان + ظرف او از خوان قسمت لقمها دارد لذیذ لیکه
در طریش نیابی لقمه بی استخوان + گرچه دلگیر است ز دندان بر جگر افشرده است +

در تبسم خندۂ وندان نما ساز دعیان + چون ترنج زر دست افشار نگذار روز
دست + شبہ و مانندش بدست ہر کہ افتد در جہان + خوب او در ملک ہندگر
نصیب اغنیاست + کی فقیر بینوا را دسترس باشد بران + وگاہی لغز بزبان
مقصود گفتہ شود چنانچہ در کمان من خودکج و راستان زمن بر است ازوند +
راستی ظفرم چو گشت دولت در وند + پشت از پی خدمت چو کنم خم کہ دمے از
ہر طرفے زمزمۂ زہ شنوند + وگاہی در لغز اسم مقصود را بطریق معما در آخر ذکر
کنند چنانکہ در عصا دستگیری کہ دیدیا برجا + کز سر دست میر و دپایش بسو
نسبت است و از آدم + بیشتر ذکر کردہ قرالیش + چون صبا عاشق است و
آشفتہ + شفق از وی ہمان دنبالیش + ودرین موقف حدیقۂ پنجم بسمت اتمام
پذیرفت خاتمۂ کتاب در سرقات شعریہ و شرح احوال و اقسام آن و بیان
انچہ بآن تعلق دارد باید دانست کہ اتفاق قائلین عموماً در غرضی از اغراض
مثل آنکہ شخصے را بشجاعت یا سخاوت یا غیر آن ستایش نمایند یا بضد این
صفات ذمت کنند داخل در عداد سرقہ نیست چہ این معنی در عقول و عادات کافۂ
ناس تقرر دارد و فصیح و غیر فصیح ہمہ درین امور شریک اند اما وجوہی کہ دلالت برآن
غرض مینماید مانند تشبیہ و استعارہ و کنایہ و نظائر آن سرقہ را دران وجوہ مداخلت
میتواند بود مگر بعضی از تشبیہات و استعارات کہ از غایت شہرت در عقول و عادات
استقرار یافتہ باشد و حکم غرض مذکور پیدا کردہ مثل تشبیہ شجاع باسد و جواد

بدریاد اشتباه آن و چون این مقدمه مقرر شد گوئیم که اخذ و سرقه در شعر بر دو نوع میباشد ظاهر و غیر ظاهر و هر یکی از این دو بر چند قسم میتواند بود اما قسم اول از نوع ظاهر سرقه آنست که شعر دیگری را بلا هیچ تغییری در لفظ و معنی اخذ کند و این را در عرف شعرای عرب نسخ و انتحال نامند و چنین سرقه بسیار مذموم و معیوب است علامه تفتازانی در مطول آورده که عبد الله بن زبیر در مجلس معویه حاضر بود و این دو بیت را بنام خود خواند ؎ اذا انت لم تنصف اخاک وجدته * علی طرف الهجران ان کان یعقل * ویرکب حد السیف من ان تضیمه * اذا لم یکن عن شفرة السیف مزحل * ترجمه‌اش اینست که هرگاه تو با برادر خود انصاف نکنی مییابی او را بر طرف جدائی اگر عاقل است و دم شمشیر را سوار میشود بدل ظلم کردن تو اگر مفری غیر از این نداشته باشد پس معاویه با او گفت که بعد از من تو شعر گفته و هنوز عبد الله از مجلس بر نخاسته بود که معن بن اوس داخل شده و قصیده که خود را که این دو بیت نیز در آن داخل بود برخواند آنگاه معویه بعبد الله بن زبیر گفت که آیا تو نگفته بودی که این دو بیت از من است عبد الله گفت که لفظ و معنی همه از وست اما چون او برادر رضاعی من است من متصرف شدن شعر او را سزاوارم و این قسم را شعرای صاحب قدرت بعمد ارتکاب نمینمایند مگر بسبیل توارد خاطر چنانچه غزل خواجه حافظ که مطلعش اینست حافظ از باغ وصل تو یابد ریاض رضوان آب * ز تاب هجر تو دارد

شرار دو رخ تاب + من اوله الی آخره در دیوان سلمان ساوجی بی تفاوت
لفظی از الفاظ موجود است و این هر دو بزرگ معاصر هم بودند و همچنین
این بیت شیخ محمد علی حزین سلمه ربه + زلفت بندگاری آن لب چند
با مشک بهم کرد و بداغ دل ما ریخت + بعینه در دیوان تقی اوحدی
یافته شده و نزدیک این قسم است سرقه که معنی را تمام اخذ نمایند و جمیع الفاظ
یا بعضی الفاظ را مترادف بیارند چنانچه این بیت امرء القیس وقوفا بها صحبی
علی مطیهم + یقولون لا تهلک اسی وتجمل + لفظ وقوفا که جمع واقف است
حال واقع شده و ضمیر بها راجع بمنازل است در بیت ما قبل ذکر کرده و ترجمه
اش این است که یاران من در حالتیکه مراکب شان در منازل می ایستند میگویند
بمن که هلاک مشو از حزن و صبر کن و این بیت را طرفه که متاخر از وست در شعر
والیه خود آورده و بجای تجمل تجلد گفته و همچنین این بیت عباس ابن عبد المطلب
ـه وما الناس بالناس الذین عهدتهم + ولا الدار بالدار التی کنت تعلم +
فرزدق در کلام خود آورده و بجای تعلم تعرف گفته و چنانکه این دو بیت
مولوی جامی مثل خم ابروی توام پشت دو تا کرد + در شهر چو ماه نوم
انگشت نما کرد + حزین بار غم عشق تو مرا پشت دو تا کرد + در شهر چو ماه نوم
انگشت نما کرد + اما قسم دوم از نوع ظاهر سرقه آنست که معنی را با جمیع الفاظ
یا بعض الفاظ اخذ نمایند و ترتیب نظم را تغییر دهند و این قسم را اغاره و مسخ نامند

و درین قسم اگر شعر ماخوذ از ماخوذ منه ابلغ باشد مقبول و ممدوح است چنانچه
درین دو بیت قتال من راقب الناس لم یظفر بحاجته + وفاز بالطیبات
الفاتک اللهج + سلم من راقب الناس مات غما + وفاز باللذة الجسور + ترجمه بیت اول
انست که هرکه خبر گیرد از مردم ظفر نیافت بمطلوب خود و رسید بچیزهای پاکیزه
مرد شجاع قتال صاحب لهجه و معنی بیت دوم اینکه هرکه حذر کرد از مردم مرد
باندوه و بلذت رسید صاحب جرات مضمون هر دو شعر واحد است اما شعر ثانی
بسبب اختصار لفظ خوبتر است و ازین قبیل است این دو بیت امیر خسرو
سر گفتم که ببالا می‌کنم مانند لیکن + نتوانم که ازین شرم ببالا نگرم + مولوی جامی سرو
گفتم قد ترا و ز شرم + سر ببالا نمیتوانم کرد + و اگر ماخوذ و ماخوذ منه در رتبه مساوی باشد
فضل و رجحان اولین راست مثل این دو بیت ثانی دادهٔ خود سپهر بستاند + نقش اثبات
جاودان ماند + انوری نقش طبیعی سترد روزگار + نقش الهی نتواند سترد + و این دو بیت
کمال اسمعیل گر بهر موی چو زلف تو دلی داشتمی + کردمی آنهمه در پای تو کافشانم سر است +
حافظ گر بهر موی سری بر تن حافظ باشد + همچو زلفت همه را در قدمت اندازم +
و اگر ماخوذ از ماخوذ منه پست باشد مذموم و مردود است چنانچه این دو بیت
ملا محمد صوفی چنانم با رفیقان در ره عشق + که مور لنگ با چابک سواران + ملا
حزین سلوکم در طریق عشق با یاران بدان ماند + که مور لنگ همراهی کند
چابک سواران را + ظاهر است که شعر اول باعتبار اختصار لفظ ابلغ است

اما قسم سوم از نوع ظاہر سرقہ آنست کہ معنی را تمام اخذ نمایند و در کسوت
دیگر الفاظ ادا سازند و درین قسم نیز اگر شعر ثانی بلیغ تر از اول باشد
مقبول و ممدوح است و اگر ہر دو در رتبہ مساوی باشند ترجیح اولین راست
و اگر ثانی نازکتر از اول باشد مذموم و معیوبست و مثال ہر یک ازین
ابیات پیداست استاد ابوشکور بلخی در سنہ سہ صد و سی از ہجرت مثنوی
در بحر متقارب بنظم آوردہ این قطعہ از انجاست ؎ بدشمن برت استواری
مباد + کہ دشمن درختیست تلخ از نہاد + درختے کہ تلخش بود گوہرا + اگر
چرب و شیرین دہی مرورا + ہمان میوۂ تلخ آرد پدید + ازو چرب و شیرین
نخواہی مزید + و حکیم فردوسی کہ متاخر ازوست گفتہ ؎ درختیکہ تلخ است
ویرا سرشت + گرش بر نشانی بباغ بہشت + ور از جوی خلدش بہنگام
آب + بہ بیخ انگبین ریزی و شہد ناب + سر انجام گوہر بکار آورد + ہمان
میوۂ تلخ بار آورد + بر ارباب مذاق ظاہر است کہ قطعۂ فردوسی از حیثیت
ملائمات الفاظ و سلاست کلام خوبتر واقع شدہ و درین دو بیت فردوسی کہ
ز گرد سواران کہ بر شد بدشت + زمین شش شد و آسمان گشت ہشت +
ازرقی آفرین بر سمندے کہ ماہ + پیکر نعل او + جرم خاک اندر سپہر نیلگون گیرد
مکان + اغراق در شعر ازرقی زیادہ تر است فاضل مولوی جامی برین
از جور تو ہر چند کہ بیداد رود + چون رخ خوب تو بینیم ہمہ از یاد رود + الی

شیرازی هرچند که از هجر تو ام خون برود از دل + از ورجود آئی همه بیرون رود از دل + و این هر دو بیت درجهٔ تساوی دارند + ظهوری بر آن
ناتوان صید بید اد رفت + که در دام از یاد صیاد رفت + حزین ای وای
بر اسیری کز یاد رفته باشد + در دام مانده باشد صیاد رفته باشد + شعر اول
بسبب لفظ ناتوان در اختصار کلام بلیغ تر از شعر ثانی است و این دو بیت
ابو الفرج گر ز جودت مصاهرت یابد + ژاله زرین دهد هوای عقیم +
انوری گر یک بخار بحر کفت بر هوا رود + تا روز حشر ژاله زرین دهد
سحاب + بیت اول بسبب تناسب لفظ مصاهرت و عقیم لطف زیاده تر
دارد و اما نوع غیر ظاهر سرقه و آن بچند قسم می آید اول آنکه هر دو شعر
در معنی تشابه داشته باشند و شاعر ماهر آنست که در اخفای تشابه کوشد
کما قال جریر فلا یمنعک من ارب لحاهم + سواء ذو العمامة و الخمار + و قال
ابو طیب و من فی کفه منهم قناة + کمن فی کفه منهم خضاب + ترجمهٔ بیت
اول آنست که مانع نشود ترا از حاجت ریشهای ایشان که صاحبان
عمامه و مقنعه یکسانند یعنی مردان شان مانند زنانند و ترجمهٔ بیت دوم
آنکه از ایشان کسیکه در دست او نیزه است مثل کسی است از ایشان که
در دست او رنگ خضابست و تعبیر کردن ابو طیب یعنی مانند کردن
او مرد نیزه دار را بزن حنابند مثل مانند کردن جریراست مرد عمامه دار را

اما قسم سوم از نوع ظاہر سرقہ آنست کہ معنی را تمام اخذ نمایند و در کسوت
دیگر الفاظ ادا سازند و درین قسم نیز اگر شعر ثانی بلیغ تر از اول باشد
مقبول و ممدوح است و اگر ہر دو در رتبہ مساوی باشند ترجیح اولین راست
و اگر ثانی نازلتر از اول باشد مذموم و معیوب است و مثال ہر یک ازین
ابیات پیداست استاد ابوشکور بلخی در سنہ سہ صد و سی از ہجرت مثنوی
در بحر متقارب بنظم آوردہ این قطعہ از انجاست ؎ بدشمن برت استواری
مباد + کہ دشمن درختیست تلخ از نہاد + درختے کہ تلخش بود گوہرا + اگر
چرب و شیرین دہی مر ورا + ہمان میوہ تلخ آرد پدید + ازو چرب و شیرین
نخواہی مزید + و حکیم فردوسی کہ متاخر از وست گفتہ ؎ درختیکہ تلخ است
وی را سرشت + گرش بر نشانی بباغ بہشت + ور از جوی خلدش بہنگام
آب + بہ بیخ انگبین ریزی و شہد ناب + سر انجام گوہر بکار آورد + ہمان
میوہ تلخ بار آورد + بر ارباب مذاق ظاہر است کہ قطعہ فردوسی از حیثیت
ملائمت الفاظ و سلاست کلام خوبتر واقع شدہ و درین دو بیت فردوسی
بگرد سواران کہ ہر شد بدشت + ز زمین شش شد و آسمان گشت ہشت +
ازرقی آفرین بر مرکبے کز ماہ بگیرد نعل او + جرم خاک اندر سپہر نیلگون گیرد
مکان + اغراق در شعر ازرقی زیادہ تر است فاضل مولوی جامی برین
از جور تو ہر چند کہ بیداد رود + چون رخ خوب تو بینیم ہمہ از یاد رود + الی

شیرازی هرچند که از هجر تو ام خون، رود از دل + از ورود تو آئی همه بیرون
رود از دل + و این هر دو بیت، درجهٔ تساوی دارند + ظهوری بر آن
ناتوان صید بیداد رفت + که در دام از یاد صیاد رفت + حزین ایوای
بر اسیری کز یاد رفته باشد، در دام مانده باشد صیاد رفته باشد + شعر اول
بسبب لفظ ناتوان و اختصار کلام بلیغ تر از شعر ثانی است و این دو بیت
ابوالفرج گر ز جودت مصاهرت یابد + ژاله زرین دهد هوای عقیم +
انوری گر یک نثار بحر کفت بر هوا رود + تا روز حشر ژاله زرین دهد
سحاب + بیت اول بسبب تناسب لفظ مصاهرت و عقیم لطف زیاده تر
دارد اما نوع غیر ظاهر سرقه و آن بچند قسم می آید اول آنکه هر دو شعر
در معنی تشابه داشته باشند و شاعر با هر آنست که در اخفای تشابه کوشد
کما قال جریر فلا یمنعک من ارب لحاهم + سواء ذو العمامة والخمار + وقال
ابوالطیب ومن فی کفه منهم قناة + کمن فی کفه منهم خضاب + ترجمه بیت
اول آنست که مانع نشود ترا از حاجت ریشهای ایشان که صاحبان
عمامه و مقنعه یکسانند یعنی مردان شان مانند زنانند و ترجمه بیت دوم
آنکه از ایشان کسیکه در دست او نیزه است مثل کسی است از ایشان که
در دست او رنگ خضاب است و تعبیر کردن ابوالطیب یعنی مانند کردن
او مرد نیزه دار را بزن خضاب بسته مثل مانند کردن جریر است مرد عمامه دار را

بزن بتیغه داروغیست معنی تشابه و ازین باب است این دو بیت
انوری هانی خونم بزاری بریزی + برای رضای تو من هم برانم + خاقانی
تو برانی که جانم آن تواست + من که جانیم بر آنکه تو آنی + و ظاهر است که
ادعای بیت ثانی مشابه بادعای بیت اول است اما قسم دویم از نوع
غیر ظاهر سرقه آنست که معنی شعر ثانی عامتر و شاملتر از اول باشد که قول جریر
اذا غضبت علیک بنو تمیم + وجدت الناس کلهم غضابا + و قول ابی نواس
لیس من الله بمستنکر + ان یجمع العالم فی واحد + ترجمه بیت اول اینکه چون
بنو تمیم بر تو غضبناک شوند جمیع مردم را غضبناک می یابی و معنی بیت ثانی
اینکه از خدا مستبعد نیست که تمام عالم را در یک کس جمع نماید و مراد شاعر از ان
یک کس فضل بن جعفر برمکی است و پوشیده نماند که مراد از هر دو بیت معنیست جهات
ممدوح است اما شعر ثانی عموم و شمول زیاده تر دارد زیرا که عالم کل است و
نوع ناس جزوی از عالمست و ازین قبیل ست این دو بیت سعدی
ترا هر آینه باید بشهر دیگر رفت + که دل نماند درین شهر تا ربائی باز + امیر خسرو
کسے نماند که دیگر به تیغ ناز کشی + مگر که زنده کنی خلق را و باز کشی + عموم و
شمول در بیت امیر خسرو ظاهر است قسم سوم از نوع غیر ظاهر سرقه آنست
که معنی را از حالی بحالی نقل کنند و از بابی ببابی برند چنانچه درین دو بیت
بحتری سلبوا و اشرقت الدماء علیهم + محمرة فکانهم لم یسلبوا + ابو طیب

تیبس النجیع علیه و هو مجرد ۰ ان غمده فکانما هو مغمد ۰ ترجمه بیت بحتری که در شان جماعتی از مقتولان مجروحان گفته اینست که لباس ایشان را کنده اند و تن ایشان بسبب کثرت جراحات بالای بدن ایشان است چنان مینماید که گویی لباس شان را کنده اند یعنی خون لباس جامه شده است و ترجمه شعر ابو الطیب که در تعریف خون آلوده شدن شمشیر گفته اینست که خون بر آن شمشیر منجمد و خشک شده در حالتی که برهنه از غلاف است و چنان مینماید که گویا غلاف کرده شده است و پوشیده نماند که معنی هر دو شعر واحد است اما بحتری در محلی صرف نموده و ابو الطیب در محلی دیگر برده و از این عالم است این دو بیت امیر خسرو ۰ زلف تو سیه چراست با آنکه بسیار در آفتاب گشته است ۰ صابون زنبیر خانهٔ آئینه چون بیرون آید ۰ بگمان برند که در آفتاب گردیده است ۰ چه امیر خسرو بزلف نسبت داده و میرزا صائب بروی معشوق نسبت نموده و نتیجه هر دو آفتاب رخ بودن معشوق است فافهم و از این باب است این دو بیت سعدی ۰ شکایت از دل سنگین یار نتوان کرد ۰ که خویشتن زده ام آبگینه بر سنگ ۰ این ملا وحشی ۰ من خود کرده بکار خود ۰ ای از تیم تو زرین پیش یا منت ۰ گر بسی برجبین زده ۰ در بیت اول دل جفای معشوق را به سنگینی تعبیر کرده و در بیت دوم جبین پیشانی باقی مضمون هر دو یکی احد است قسم چهارم از نوع غیر ظاهر سرقه آنست که معنی شعر را

۲۱۵

ضد معنی اول باشد چنانکہ درین دو بیت ابو الشیص ؎ اجد الملامۃ
فی ہواک لذیذۃ + حبا لذکرک فلیلمنی اللوم ابو الطیب احبہ واحب فیہ
ملامۃ + ان الملامۃ فیہ من اعدائہ + ترجمہ شعر اول این است کہ میابم ملامت را
در عشق تو لذیذ از روی محبتی کہ بذکر تو دارم پس بگو کہ ملامت کند مرا ملامت گر
و ترجمہ شعر دوم اینست کہ آیا میشود کہ دوست دارم او را و دوست دارم
در عشق او ملامت را یعنی این نمیشود زیرا کہ ملامت فعل عدا است و فعل عدا را
دوست نمیتوان داشت و ازین قبیل است این دو بیت اہلی شیرازی
انکہ زد ناقہ لیلی دو سہ گامی بغلط + آسمان تا چہ بلا بر سر مجنون آرد + سفالے
بغلط ہم زد و بر سر مجنون لیلی + عاشق این نحبت غدار دمحنی ساختہ اند + دو معنی
ضد معنی اول ست قسم پنجم از نوع غیر ظاہر سرقہ آنست کہ بعضی از معانی شعر دیگری
را اخذ نماید و چیزہائیکہ موجب مزید حسن کلام باشد بران بیفزاید چنانچہ درین
دو بیت امیر معزی شرق او رطل ست و جام و غرب او حلق ست و کام
چون ز شرق آید بغرب انواع آزار آورد + خاقانی مرآ فتاب زر فشان
جامش بلورین آسمان + مشرق کف ساقیش دان مغرب لب یار آمدہ + معزی
جام را شرق و کام را غرب گفتہ و خاقانی جام را بلورین آسمان گفتہ و کف
ساقی را مشرق و لب یار را مغرب قرار دادہ در حسن کلام افزودہ و چنانکہ
درین رباعی رودکی و شعر شاپور طہرانی رودکی چون کشتہ ببینیم و دو لب

کرده فراز + در جان تهی قالب فرسوده بناز + بر بالینم نشین و بگوی بناز +
کای کشته ترا من و پشیمان شده باز + شاپور خوش آنکه شب کشتی در رود
آیم بر سر + که آه این چه کس است و کشته است این را + شعر شاپور از شعر
رودکی لغزتر و بافره تر واقع شده زیراکه مشتمل است بر صنعت تجاهل عارف که
شرح آن در حدیقهٔ دوم ست گزارش یافته و ازین قبیل ست این قطعه
عنصری آمد آن رگزن مسیح پرست + نیش الماس گون گرفته بدست + طشت
زرین رنا بدستان خواست + بسر زانوی ادب بنشست + نیش بگرفت گفت
عز علیک + اینچنین دست راکه یارد خست + سر فرو برد و بوسه دادش + وزین
شاخ ارغوان برجست + لغیره زحیرت پای در گل ماند فصاد + که آزار گل دستش
نمیداد + که تا که سایه مژگانش بر دست + فتاده ارغوان از یاسمین جست قطعه
دوم ترقی دارد بسبب استعاره مژگان با نشتر که بطور لطیف ادا کرده و ازین
با بست این دو بیت حکیم سنائی کودک از سرخ و زرد نشکیبد + مرد را سرخ
و زرد بفریبد + خاقانی مرد از پی لعل و زر نپوید + طفل ست که سرخ و زرد جوید
شعر خاقانی بسبب لفظ لعل و زر رنگ دگرگون پیدا کرده اقسام غیر ظاهر سرقه
که مذکور شد نزد بلغا مقبول و ممدوح ست بلکه اطلاق سرقه بران روا نیست
چنانکه صاحب تلخیص گفته واکثر هذه الانواع ونحوها مقبولة ومنها ما اخرجه حسن
التصرف من قبیل الاتباع الی حیز الابتداع وکل ما کان اشد خفاء کان اقرب

الی القبول و باید دانست کہ حکم بسرقہ وقتے میتوان کرد کہ علم باخذ شاعر حاصل باشد و این اشعار اساتذہ کہ بطریق امثلہ مذکور شد ممکن است کہ بر سبیل توارد خاطرہا باشد و از ملحقات این مبحث است تضمیز و اقتباس و آنچنانست کہ کلام تضمین آیہ یا حدیثی باشد اما بنحوے کہ اشارہ نہ نمایند و این از قرآن یا حدیث است بلکہ از سوق کلام چنان مستفاد شود کہ مجموع یک کلام است کقولہ ؎ لئن اخطات فی مدحک ما اخطات فی منعی + لقد انزلت حاجاتی بواد غیر ذی زرع + یعنی اگر من خطا کردم در مدح تو اما تو خطا نہ کردی در منع عطا یا من تحقیق فرود آوردم حاجت خود را در وادی بے زرع دیہا حاصل و کلمۂ اخیر بعینہ در قرآن وارد است و قال صاحب بن عباد ؎ قال لی ان رقیبی سی الخلق فدارہ + قلت دعنی وجہک الجنۃ حفت بالمکارہ + یعنی گفت معشوق بمن کہ رقیب من بدخلق است پس مدارا کن با وگفتم بگذار مرا روی تو بہشت است کہ در مکروہات پیچیدہ شدہ و آخر مصرع ثانی عبارت حدیث است قال النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم حفت الجنۃ بالمکارہ و حفت النار بالشہوات و از لطائف و نوادر تضمین این دو بیت است کہ یکے از شعرای عرب در باب جمیع الوجہ کہ بحمام رفتہ و شروع در سر تراشی نمودہ گفتہ است ؎ تجرد بالحمام عن قشر لولو + والبس من ثوب الملاحۃ ملبوسا +

تجرد المو سے لتزیین راسہ + فقلت لقد اوتیت سؤلک یا موسے +

ترجمہ اش انیست کہ برہنہ شد براے حمام از لباس خود کہ مانند قشر مر او را بود و پوشید از جامہ ملاحت ملبوسے را و برہنہ کردہ شدہ استرہ براے آراستن سر او پس گفتم کہ دادہ شد تمنای تو اے استرہ

و شاعر کلام دیگرے را چون در کلام خود ذکر کند آنرا تضمین نامند و فصحاے عجم ہرگاہ مصرعے یا بیتی یا زیادہ از کلام دیگرے تضمین کنند اشارہ بنام آن شخص مینمایند تا از شامہ سرقہ معرا باشد و متاخرین تضمین را چنان می آرند کہ کلام غیر بخوبے یا با کلام خود مربوط شود کہ یک کلام نماید و با وجود این حال دلالت بر نام غیر داشتہ باشد و مثال ہر یک ازین مذکورات نمودہ می آید انوری لائق حال خود از شعر معزی یکدو بیت + شاید ار تضمین کنم کان ہست تضمین را ثواب + اندرین مدت کہ بودستم ز دیدار تو فرد + جفت بودم با شراب و با کباب و با رباب + بود اشکم چون شراب لعل در زیر قدح + نالہ چون زیر رباب و دل بر آتش چون کباب + امیر شاہی شبے با صراحی ہمگفت شمع + کہ ای ہر شبے مجلس آرای دوست + ترا با چنین قدر پیش قدح + سجود دمادم بگو از چہ رو ست + صراحی بد و گفت نشنیدہ + تواضع ز گردن فرازان نکوست + لمؤلفہ دم گرم نظیری

ز و فقیر آتش بجان من + چراغی را که دودی هست در سر زد
و در گیرد + وله در گوش من ز روح فغانی رسد فقیر + صد آفرین
بجامه سحر آفرین تو + لله الحمد و المنة که آنچه وجهه همت این بی بضاعت
بود بحسن وجوه صورت اختتام و پیرایه اتمام یافت و چون این
روضه دلکشا و بهشت طرب فزا مشتمل بر پنج حدیقه است برای اتمام
آن پنج تاریخ سمت گزارش می یابد اول بساتین مستفیدان دوم
خزائن تکمیل سوم تقویم والشوران چهارم زینت گفتار پنجم مخزن نکات
والسلام علی اشرف البریات و سید الکائنات محمد و اهل بیته الطاهرین المعصومین +

تمت

خاتمة الطبع

بعد حمد بیغایت حضرت مبدع عالم و نعت بی نهایت سر دفتر فصحای عرب و عجم صلی الله
علیه و آله و اصحابه وسلم مخفی مباد که درین هنگام نزهت التیام کتاب لاجواب فیض انتساب
در فن بدیع و فصاحت موسوم به حدائق البلاغة ریخته قلم سرآمد سخنوران و
درة التاج بلاغت و بیان منشی شمس الدین فقیر رحمة الله القدیر در مطبع معروف
نزدیک و دور منشی نول کشور رابح بالفرح والسرور واقع شهر کانپور بماه دسمبر [illegible]
بار اول طبع گردید و باعث شگفتگی طبع گردید

نوباوۂ منیر - نہایت نادر انشاے از میر صائب منیر لاہوری -
انشاے بہار ہند - از مولوی عبد العزیز آروی -
انشاے جامی - از ملا عبد الرحمن جامی -
انشاے طاہر وحید - از میرزا طاہر وحید -
انشاے فائق - از مولوی فائق -
انشاے دولت رام - از منشی دولت رام -
انشاے صفدری - از مفتی غلام صفدر لاہوری -
انشاے گلزار نجم - از مولوی نجم محمد -
انشاے مفید - از منشی چمن لال -
دستور الصبیان - مشہور انشا کی ابتدائی کتاب مصنفہ منشی نوند راے -
انشاے دلاویز - در تلازم شطرنج از مولوی عبد العزیز آروی -
انشاے عجیب - مخصوص فارسی الفاظ کا التزام -
ظہیر الانشا - از منشی محمد ظہیر الدین -
انشاے صفیر بلبل و نصیحت نامہ - از مولوی عبد السمیع خان -
نثر اللہ زیر موسوم بہ نگار نامہ کشمیر - از مولوی نوح الانبیا نقشبندی -
انشاے ہر سہاے - از منشی ہر سہاے -
انشاے دلکشا کلان - از سید نثار علی بخاری -
ایضاً خرد - مصنفہ ایضاً -
انشاے بے نقاط - از منشی کاشی پرشاد نادان -
انشاے لطیف - از منشی ہیرا لال -
انشاے راحت جان -
رقعات عالمگیری - کلام عالمگیر بادشاہ -
رقعات عزیزی - از مولوی عبد العزیز آروی -
رقعات قتیل - از میرزا محمد حسن قتیل -
رقعات ابو الفضل - از شیخ ابو الفضل وزیر اکبر بادشاہ -
انشاے ابو الفضل ہر سہ دفتر محشی از شیخ ابو الفضل وزیر اکبر بادشاہ -

منتخبات یادگار ابو الفضل - نہایت خوشخط و واضح -
انشاے خیالات نادرہ - از منشی ہر نراین دہلوی -
سہ نثر ظہوری - مع مقدمات ثلثہ ظہوری از ملا نور الدین ظہوری ترشیزی -
شرح سہ نثر ظہوری - صہبائی شارح مولوی امام بخش صہبائی دہلوی -
ایضاً - صرف شرح نوریں کی از مفتی محمد سعد اللہ مرحوم -
پنج رقعہ ظہوری - با شرح از ملا نور الدین ظہوری ترشیزی -
شرح پنج رقعہ ظہوری - صہبائی از مولوی امام بخش صہبائی دہلوی -
پنج رقعہ ولایت - از منشی سید ولایت حسین -
رقعات گلزار ولایت - مصنفہ ایضاً -
مینا بازار - از ارادت خان واضح رنگین عبارت در تعریف دکاکین پیشہ وران -
شرح مینا بازار - از مولوی امام بخش صہبائی دہلوی -
شبنم شاداب - محشی از ملا ظہیرا تفرشی -
شرح شبنم شاداب - از مولوی امام بخش صہبائی دہلوی -
رقعات بیدل - کلام میرزا عبد القادر بیدل -
رقعات چھمی نراین -
رقعات مظہری - سلیس عبارت از شیخ محمد صادق صدیقی -
رقعات امان اللہ حسینی - از مولوی امان اللہ -
رقعات نظامیہ - از منشی نظام الدین -
رقعات گلستان حکمت - با قتباس عبارت گلستان سعدی در رقعات از مولوی عبد العزیز آروی -
دستور المکتوبات -
رقعات فیاض دلبستان - مجموعہ مکاتیب از منشی سید ولایت حسین -
توقیعات کسریٰ - دستور العمل نوشیروان -

رسائل لغزا ـ مع رقعات محشی از ملا طغرا ـ

حسن عشق نغمتخان عالی ـ خیالاتی مضامین در صفت و مناکحت حسن و عشق ـ

حسن عشق منتصب علی بمضمون بالا از منشی منیب علی ـ

کلیات صہبائی ـ کلام مولوی بخش صہبائی دہلوی دو جلد ہیں جلد اول میں چار کتاب ـ

(۱) شرح سہ نثر ظہوری (۲) شرح مینا بازار ـ (۳) شرح پنج رقعہ ظہوری (۴) شرح شبنم شاداب ـ

جلد دوم میں آٹھ کتاب ـ (۱) شرح حسن عشق نعمتخان عالی (۲) شرح معمائے نصیر الدین ہمدانی (۳) شرح رسالہ معمائے ملا عبد الرحمن جامی (۴) حل مقالات عبد الواسع (۵) رسالہ مناقشات سخن (۶) رسالہ قول فیصل (۷) رسالہ قواعد صرف و نحو اردو (۸) حدائق البلاغت کا ترجمہ ـ جملہ بارہ کتاب ـ

کلیات نثر میرزا غالب دہلوی ـ (۱) نثر پنج آہنگ (۲) نثر دستنبو ـ (۳) نثر مہر نیمروز ـ

مظہر العجائب ـ فقرات و الفاظ مترادف الصفات ہر شے کے کارآمد منشیان منسوب بہ میرزا محمد حسن قتیل ـ

مفتاح الصفات ـ در صفت ہر شے از منشی رام نراین دہلوی ـ

صفات کائنات ـ نادر کتاب فقرات صفاتیہ از ہر باب مع اقتباس از کلام اساتذہ ندرت نگار مؤلفہ کامل فن سیالکوٹی ملتخلص بہ وارستہ ـ

تاج المدائح ـ رنگین فقرات صفاتیہ از منشی انوار حسین تسلیم سہسوانی استاد سخنوری ـ

نگارنامہ منشی از کلام ملکزادہ ملقب بہ منشی ـ

صحیفہ شاہی ـ انشا آموزی کے فقرات عربی و فارسی جدول میں از ملا حسین واعظ ـ

کتب علم عروض و قافیہ فارسی

عروض سیفی ـ علم عروض و قافیہ ـ

میزان الافکار شرح معیار الاشعار ـ علامہ طوسی شرح از مفتی محمد سعد اللہ ـ

شجرۃ العروض ـ از منشی مظفر علیخان اسیر ـ

کتب عروض و قافیہ اردو

عروض فضا ـ قواعد عروض از منشی گوبند پرشاد ـ

طوبی العروض مصنفہ سید مومن حسین متخلص بہ صفی

زر کامل العیار ـ ترجمہ اردو میزان الافکار ترجمہ منشی سید مظفر علیخان اسیر ـ

مطلع خورشید ـ خاص در فن قافیہ از مولوی محمد احمد

گنج شایگان ـ قافیہ میں مصنفہ منشی حبیب الدین متخلص بہ سوز ـ

رسالہ بیان القوافی مصنفہ مولوی احمد ...

ترجمہ اردو حدائق البلاغۃ ـ از مولوی امام بخش صہبائی دہلوی ـ

کتب انشاءات درسی مبتدیان اردو

انشائے خرد افروز ـ مصنفہ مولوی قمر الدین ـ

انشائے مادھو رام ـ اردو

انشائے دلربا ـ مصنفہ ریوتی پرشاد ـ

انشائے سرور ـ از میرزا رجب علی بیگ متخلص بہ سرور

انشائے بہار بیخزان ـ از مولوی غلام امام شہید

انشائے یادگار اصغری مصنفہ منشی غلام غوث

دستور الصبیان ـ اردو

رقعات اردو ـ مصنفہ منشی عطا علی متخلص بہ نکہت

عود ہندی ـ رقعات مشہور از میرزا غالب ـ

به عون صانع مکین و مکان و بفضل خلاق زمین و آسمان
شجرة العروض
در مطبع نامی منشی نولکشور واقع کانپور بهزاران خوبی طبع شد

اطلاع
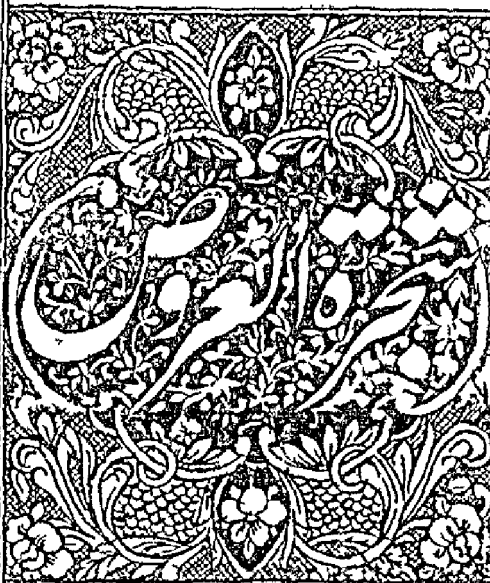
اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معاینہ و ملاحظہ سے شایقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے مثل ہیچ کے تین صفحہ جو سادے ہیں انمیں بعض کتب اخلاق و تصوف فارسی و اردو وغیرہ کی درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اُس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدر دانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

کتب علم نحو

مجموعہ پنج میر محشی - یعنی نحو میر مع شش رسالہ
نحو میری محشی - از امام ابو الحسن الفریر۔
شرح مایۃ عامل محشی - معروف درسی۔
ہدایۃ النحو محشی - درسی مع رسالہ اضافات از مولوی عبد اللہ بلگرامی واضح لسلم۔
ایضاً - حسب مراتب بالا مطبوعہ نظامی۔
کافیہ محشی - خط نستعلیق مع رسالہ مؤنث سماعیہ
شرح ملا جامی محشی - متوسط قلم کاغذ صاف سفید کامل
تسہیل الکافیہ - از مولوی عبد الحق خیرآبادی۔
مفتاح الادب - حصہ سوم از مولوی عبید اللہ۔
حاشیۂ عبد الغفور - مع تکملۂ عبد الحکیم بر شرح جامی۔
رضی شرح کافیہ بحاشیہ سید شریف معروف متداول صحیح
اصل اصول نحو - از مولوی محمد حسن خان بہادر۔

کتب علم صرف

دستور المبتدی مع تکملہ و تبصرہ مطبوعہ نظامی از صفی بن نصیر درسی محشی کاغذ حنائی۔
دستور المبتدی - از مولانا صفی بن نصیر درسی محشی۔
فصول اکبری - محشی مع رسالہ خواص ابواب
رسالہ لامیہ۔
ایضاً - حسب مراتب بالا۔
ایضاً - مع رسالہ گوہر منظوم و رسالہ لامیہ مطبوعہ نظامی کاغذ سفید۔
میزان الصرف و منشعب - نظم و نثر مع دائرہ ابواب کاغذ سفید۔
مجموعہ میزان الصرف - شامل نو رسالہ محشی مولوی الٰہی بخش مطبوعہ نظامی۔
شرح میزان الصرف - از مولوی وارث علی۔
پنج گنج و زبدہ محشی - معروف درسی کتاب۔
صرف میر مع تکملہ - مؤلفہ سید شریف درسی محشی۔
شرح سلالۃ الصرف - از ملا ابو جلال عباسی۔
زنجانی محشی - معروف درسی۔
مراح الارواح - معروف درسی۔
شافیہ - از علامہ ابن الحاجب کامل محشی معروف درسی کتاب
شرح فصول اکبری - از مولانا علاء الدین۔
جامع تعلیلات - اسم باسمی مع صرف صغیر و کبیر
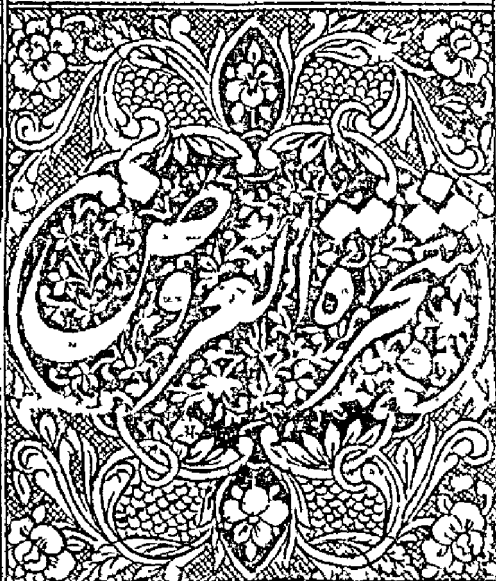
بہ عونِ صناعِ بیچون و بفضلِ خلاقِ زمین و آسمان
شجرۃ العروض
در مطبعِ نامی منشی نولکشور واقع کانپور بہزار خوبی طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمد صانعی که رکن جهان را بسبب خفیف شب و وتد مفروق روز قرین ساخته و نعت مرسلی
که بتکرار ارکان معجزات باهرات بفاصلهٔ مربع اضداد در ارابهٔ مثمن هشت بهشت علم هدایت
افراخته و منقبت شجاعیکه به مصرع بیاختهٔ ذوالفقار به تزیین بیت شریعت پرداخته و شور
بلبل دلاوری و جرارت در مسدس شش جهت انداخته فامابعد چنین گوید فقیر حقیر سراپا تقصیر
سید مظفر علی اسیر که این چند سطور گشتت ظهور در بیان علم عروض به اصرار و استبداد سعید ازلی
برادرزاده ام سید هادی علی سلمه ربه ریختهٔ کلک فراغت سلک نمودم و این رساله را
به شجرة العروض موسوم ساختم و بنای آن بر فصول و اصول و اغصان و ریاحین
و اوراق و اثمار نهادم امید از کاملان این فن و واقفان شعر و سخن آنست که اگر لغزشی فرو یابند
بذیل عاطفت بپوشند و باصلاح کوشند فصل عروض علمیست که طالبان شعر و سخن را لامحاله
حاجت بدریافتن و دانستن آن می‌افتد چه اگرچه موزون الطبع است بدون حصول این فن
حاوی بجمله اوزان و ارکان بحور نمیتوانند شد و تمیز در وزن صحیح و غیر صحیح نمیتوانند کرد تا ندانند که کدام

بحرست و امکان آن حیثیت امتیاز درمیان تقطیع حقیقی و غیر حقیقی ممکن نباشد مثلاً شعر
علی آنکه یزدان حلیم ولیست ٭ دو عالم دو کف کریم ولیست ٭ چنانکه بر وزن فعولن فعولن
فعولن فعول وزن حقیقی ست همچنان بر وزن مفاعیل مستفعلان فاعلان وزن غیر حقیقی و
هموزن فعولن مفاعیل مستفعلان وزن غیر حقیقی ست پس موزونان طبعان را آگاه بودن ازین
علم از ضروریات ست و هرگاه ضرورت علم عروض دریافت شد بشروع میکنم اوّل معنی عروض
باید دانست که عروض یکی از اسمای مکه معظمه ست که خلیل ابن احمد بصری درانجا باین علم ملهم شده و بهمان
اسم موسومش ساخته و نیز عروض بمعنی طرف و جانب که ازین علم اطراف و جوانب شعر و سخن دریافت
میگردد و هم بمعنی کشف و ظهور که اوزان صحیح و غیر صحیح ازان مکشوف میشود و نیز بمعنی راه کشاده
در کوه و ابر و ستون خیمه پس چنانکه وجود اینها باعث فواید و منافع کثیره است ازین علم نیز فواید
و منافع بسیار مرتب میشود در قول مستحسن اینست که عروض بر وزن فعول باشد پس چنانکه فعول بمعنی
مفعول آمده عروض هم بمعنی معروض ست یعنی معروض علیه شعر که شعر بران عرض و تقطیع کرده میشود
تا موزون از ناموزون و سنجیده از ناسنجیده جدا گردد فصل در مصطلحات عروض بدانکه شعر در لغت
دانستن و دریافتن ست و باصطلاح منطقیان کلام مخیل موزون و نزد شعرا کلام موزون مقفی که به قصد
متکلم صدور یافته باشد چه آنچه بے قصد در اثنای کلام و تحریر نثر موزون برمی آید شعر نیست و
آنچه در حدیث و قرآن موزونست مثلاً ع ثم اقررتم و انتم تشهدون ٭ ثم انتم هولاء تقتلون ٭
یعنی پس ازان اقرار کردید و شما گواهی داده آید پس ازان شما آن کسانید که قتل گردید بر وزن
فاعلاتن فاعلاتن فاعلات زیل مسدس مقصور شعر نیست که متکلم قصد موزونیت آن نکرده
بود که ما علمناه الشعر یعنی تعلیم نکرده ایم او را یعنی پیغمبر علیه الصلوة والسلام را شعر آنچه در حدیث هم
موزونست همچو ع هل انت الا اصبع دمیت ٭ و فی سبیل الله ما لقیت ٭ یعنی نیستی تو مگر انگشتی که
خون آلوده شدی و در راه خدا ملاقاتی نکردی قصه اش آنکه روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم میرفتند که
انگشت پای مبارک در حال مشی بسنگی در خورد و خون آلوده شد درانحال بی اختیار این کلام بلا انتظام

شیرین دهنان از شکرستان تو یابند ٭ هر غنچه که در پیرهن باغ و بهارست + خمیازه کش چاک
گریبان تو یابند ٭ هر جا گذرد حرف ز خورشید قیامت + صاحب نظران چهرهٔ تابان تو یابند
چون قفل خزین از لب افسانه کشائی + آشفته دلان حال پریشان تو یابند + قصیده نیز
بر اسلوب غزل بود الا در شمار اشعار زیاده از آن یعنی اقلش نه یا زیاده تر از غزل و زیادتی از اندازه
معین نیست و قصیده با تمهید و بی تمهید میباشد سلیم گوید قصیده اگر برم بسوی چشم اشکبار انگشت
چو ماه نو شود آلوده غبار انگشت + ز ریشه شانه حاجت ناخنم گوئی + ز بس گزیده ام از دست
روزگار انگشت + گره کشائی کار مرا هنوز کمست + بکف چو شانه اگر باشدم هزار انگشت + ز بسکه
میکردم نام خویشتن از ننگ زبان تم سست مرا در دهان مار انگشت + زمانه تافته دست من آنچنانکه مرا
بکف چو شاخ غزالست پیچ دار انگشت ٭ بروی آئینهٔ خاطرم زدو ز فلک نشسته بر سر هم گرد غم چهار انگشت
بمن کسی ننماید ره گریز افسوس ٭ که نیست در کف یک کس بمن دو یار انگشت + درین جهان ز عدم آمدن
پشیمانیست + از آن همیشه گزد طفل شیر خوار انگشت + الی آخره و بعد تمهید پنجاه و شش اشعار درین
قصیده گفته و در مضامین منقبت امیر المومنین امام المتقین یعسوب الدین علی ابن ابیطالب غالب
کل غالب علیه الصلوٰة والسلام سفته مثال قصیده بی تهمید چنانکه عرفی علیه الرحمه در نعت سرور کائنات
فخر موجودات صلی الله علیه وآله وسلم گفته قصیده ای مهر تو جان آفرینش + نعت تو زبان آفرینش
لطف تو چمن طراز امکان ٭ خشم تو خزان آفرینش + جودت همه بخش عالم کون + علمت همه دان آفرینش
با لقمهٔ همت تو بس تنگ + میدان دهان آفرینش + همتای تو بهترین خطابش + بی نام و نشان
آفرینش + در جنب تعینت دو عالم + بهمان و فلان آفرینش + تا گوهر فطرت تو گردید ٭ آمین دکان آفرینش
تیزی بگذاشت تیشهٔ صنع + در کاوش کان آفرینش + ناشی ز هوای جلوهٔ تو + ارخای عنان آفرینش
در ضمن شمردن عطایت + افلاج بنان آفرینش ٭ اندیشهٔ احتمال شانت + زانسوی کمان آفرینش
مهمانی میزبان جودت + عید رمضان آفرینش ٭ نظارهٔ چهرهٔ حسودت ٭ وجه غثیان آفرینش
شمشیر کمال تو نیامد ٭ محتاج فسان آفرینش ٭ معراج تو در هوای لاهوت ٭ حد طیران آفرینش

همچنین برسی و هشت بیت قصیده را تمام کرده و قطعه هم مثل قصیده و غزلست گاهی با مطلع و گاهی بی مطلع و از دو بیت کمتر نبود و زیادتی او را چون قصیده انتها معین نیست مثالش قطعه
خوش آن زمان که بروز جزا رسی ناگاه + ز انمقام که هر گرده را جزائی هست + نهاده تیغ ببرق شهید خود گوئی ؛ که دیده وا کن اگر میل خونبهائی هست ؛ مثال قطعه با مطلع قطعه
غمزه چون طرح محشر اندازد + لرزه در هفت کشور اندازد + سپر آسمان دو نیمه شود + تیغ خورشید جوهر اندازد + نیزه کهکشان تنجاک افتد + دست مریخ خنجر اندازد + و مثنوی عبارت از کثیره بریک وزنست که هر بیت از دو مصرع خود قافیه جداگانه داشته باشد مثل سکندرنامه و بوستان و مثنوی نل دمن و مثنوی غنیمت که مشهورست غنیمت گوید مثنوی بمکتب میبرد طفل برازد مبارکباد مرگ تو باشاد + برآمد پیر در مکتب خروشم + که من سیپاره دل میفروشم + بگفتا پیش آن من بیش رفتم + تکلف برطرف از خویش رفتم + بگفتا قیمتش گفتم نگاهی ؛ بگفتا کمتر گفتم که گاهی وقس علی هذا و ترجیع بند غزلهای چند هموزن قافیه هر غزل جداگانه و هر غزل بی مقطع الا غزل آخر که آن با مقطع خواهد بود و در میان غزلیات شعری اجنبی که قافیه اش غیر قافیه جمع غزلها خواهد بود مکرر بعد هر غزل خواهد آمد نحوی که در معنی با همه مربوط باشد نظیری گوید ترجیع بند زرین نگارستان که اهل آگره آئین بسته اند چینیان در های صور تخانه چین بسته اند + دست این صنعت نگاران بشکند کز آب و گل + طاقها چون طاق ابروی نگارین بسته اند + حجله سورست کارباب سعادت را درو + نو عروس کشوری هر گوشه آئین بسته اند + زیر هر نقش قدم آئینه اسکندری ؛ از نشان جبهه خاقان سلاطین بسته اند بارگاه شاه در روی آسمان دیگرست + کز پرند و پرنیانش ماه و پروین بسته اند + خورده کارهای شادروان گردون سای شاه + اختران را پرده بر چشم جهان بین بسته اند + پایه عرش مرصع بر ثوابت کرده جای + بر سر عرش آسمانی گوهر آگین بسته اند + اختیار دین و دولت افتخار عز و جاه + شاه نورالدین جهانگیر ابن اکبر پادشاه + بنده دوم شکر این عطای

کز یک جرعه‌اش صد جان تازه کرد + هر کرا بشکست از می توبه ایمان تازه کرد + ملک از حکمت
گرفت آثار گردون یافت زیب + جام بر مسند کشید آیین دوران تازه کرد + منصب آمد مرد
بر اندازهٔ مقدار داد + بزم دل مردان مجلس عیش دوران تازه کرد + صبح شاهی آنچنین مسند گهی
آیین بست + فیض قدسی یار شد فردوس رضوان تازه کرد + برخورد از شادی این مجلس بیابد
روزگار + همچو دهقانی که بارانش گلستان تازه کرد + خلقی کایام بر بالای این مجلس برید +
صبح وش هر روز از نو رسم گریبان تازه کرده اند + چرخ چندان گوهر افشان نثار شاه ساخت
کز جفیض خاک تا بالای کیوان تازه کرد + اختیار دین و دولت افتخار عز و جاه + شاه نورالدین
جهانگیر ابن اکبر بادشاه + و ترکیب بند مثل ترجیع بند است مگر همین که شعر مکرر دران نخواهد آمد
بلکه آن شعر اجنبی که بعد هر غزل مکرر می آید اینجا تازه خواهد بود بتکرار مثالش نظیری گوید
ترکیب بند دانش از روزگار بیرون شد + همه کار جهان دگرگون شد + مردم از سرشک
دجله فشاند + آستینم ز گریه جیحون شد + سستی دیدم از اجل که در دو + مردم دیده را جگر خون شد
این مرض کز دوا بتر گردید + وین الم کز علاج افزون شد + زندگی در دم مسیح شکست +
چاره خون در دل فلاطون شد + خواجه آنشب که عرش سخن + از زمین سوی اوج گردون شد +
راه برگشتنش فرو بستند + گر در وحی که خواب بیرون شد + خاطر از مرگ صاحب الشعرا + در
سیاهی چو لفظ و مضمون شد + شمع شبهای آشنائی مرد + دلم از مردن ثنائی مرد + لیشد دوم
دستم از کار رفت وا فریاد + یوسفم در درون چاه افتاد + شمع دل مرده چون گلم خنده +
شب مرگت چون شبنم شاد + غوطه در گریه مے خورد طوفان + ز ستیز آه میشد بر باد ÷
نوعروس سخن جوان ست هنوز + بسفر زود میرود داماد + یکزمان از حدیث گفتن ماند
بر لب کائنات مهر افتاد + معنی در ضمیر خواجه گذشت ÷ کز لب از ذوق آن دگر نگشاد + شکوه
چون نامه در شکن دارم ÷ نوحه و ماتم سخن دارم ÷ و مستزاد شعرے باشد که آخر هر مصرع آن
فقره نثر مسجع آرند که در معنی با کلام سابق مربوط بود و ضرورت که معنی بیت بے او تمام

شود مثالش ابن حسام گوید مستزاد آن کیست که تقریر کند حال گدا را • در حضرت شاهی
وز غلغل بلبل چه خبر باد صبا را • جز ناله و آهی + و مسمط آنست که چند مصاریع بر یک وزن
و قافیه مخالف خواهند بود پس اگر مطلق خواهد بود مطلع هم قافیه و در بندهای دیگر مصاریع
اول هم قافیه و قافیه مصرع آخر هر بند متفق بقافیه بند اول خواهد بود و اگر مقید خواهد بود
و مصاریع اول هم قافیه و دو مصرع آخر بند بقافیه دیگر خواهند بود و در مربع مطلع هم قافیه و
در بندهای دیگر سه مصرع بیک قافیه و قافیه مصرع چهارم مطابق قافیه بند اول و عدد آن مصاریع
از سه کمتر و از ده زیاده نمی‌باشد بنابر آن مسمط را هشت قسم نموده اند مثلث مربع
مخمس مسدس مسبع مثمن متسع معشر + اگرچه امثله اینها از کلام اساتذه ظاهر است الا برای تسهیل
اینجا ذکر نیز کرده میشود مثال مثلث شعر آگاه کنید بیوفا را + ای پرده نشین هوش ما را ٭
آموخته صد فسون ادا را • بند دوم فریاد ز نرگس سیاهت + پیچیده بشرم یک نگاهت +
طی کرده هزار عهد ما را ٭ مثال مربع شعر فصل بهار آمده است از پی زیب چمن ٭ قابل نظاره
شد جاده سیر و سمن + جانب گلشن بیا ابر صفت قطره زن + یوسف گل میدهد نکهت خلق
حسن + بند دوم ز آمدن نوبهار باغ چو تبخانه شد + گشت رخ گل چو شمع باد چو پروانه شد
بلبل اکنون گفتنی افسانه شد + گل ز خوشی پاره کرد بر تن خود پیرهن + مثال مخمس لمولفه
شعر بکن فراغ روی همچو موج آب اینجا + مشو چو سبزه خوابیده مست خواب اینجا + مگر و کباب
همچو آفتاب اینجا + نگاه دار سر رشته حساب اینجا + که دم شمرده زند بحر از حباب اینجا + تبسم
ببین چو خورشید و داغ در قمر است ٭ سیاه روی شب چاک دامن سحر است + تلاطمی عجب
در نهاد بحر و بر است + ز سیل حادثه صحرا و کوه در سفر است + چه پا شکسته ای خانمان خراب
مثال مسدس شعر این صبح چه صبح است که خون شد جگر من ٭ این صبح چه
صبح است سنگ است و سر من ٭ تاریک بود کون و مکان در نظر من + چه
شام نماید ز سیاهی سحر من + این صبح مگر صبح غم سبط رسول است ٭ و دودی ز زه

تا فلک از زاده تو لست + مثال مسجع لمولفه مصرعه ای باعث مرگ ناگهانی + وی دشمن دوستان
جانی + گر تیغ بفرق من برانی + بیابم ز تو لطف زندگانی + تا چند کنم عرق فشانی + بیتمارح
خود به مهربانی + باز آ باز آ ز لن ترانی بند دوم سه گاهی رخ خرمی ندیدم + صد کوه الم
بکشیدم + از راحت عیش نا امیدم + هرچند که از جهان بریدم + هر سو که بجای دل
دویدم + در کوچه درد و غم رسیدم + عشق شت و بلای ناگهانی + مثال مثمن نظیری گوید
ای شاه مصر دور ز کنعان چگونه ای + ای یوسف از جدائی اخوان چگونه ای + با حسن خویش
در ته زندان چگونه ای + در زیر گل چو چشمه حیوان چگونه ای + ای بخت خوش بخواب پریشان چگونه ای
تو در میان روضه رضوان چگونه ای + چون کار رفتگان دگرست نیست کار تو + محشر تماشا میکند
از انتظار تو + مثال مسبع لمولفه بیت فایز باوج سدره اگر جبرئیل بود + در سیرگاه ختم رسل
جلیل بود + قربان بر کلیم اگر زود نیل بود + در روح پاک صاحب قدر جلیل بود + در
در نار اگر نشسته گلشن خلیل بود + در سنگ بر غار دم اصحاب فیل بود + ایوب اگر عدد
معصیت علیل بود + در زیر تیغ حادثه یحیی قتیل بود + هر گوشه هر که بود خدایش کفیل بود +
بند دوم خورشید بر فراز فلک لاله در چمن + آئینه در دیار حلب مشک در ختن + در سنگ
لعل و گوهر نایاب در عدن + در شیشه باده شمع بفانوس انجمن + نیرنگ آب سبزه بهار
بگل و سمن + لیلی میان محمل و یوسف به پیرهن + رخسار و چشم و گوش و جبین و لب و دهن
کردم نگاه آنچه بامکان بچشم من + بر اقتدار صانع عالم دلیل بود + مثال معشر لمولفه سه دل
کشتگان سلسله و بر فراقم + گه گرسنه نالان و گهی تشنه آبم + گه بر در آتشکده بریان چو کبابم +
گه خنده مستی بلب جام شرابم + گه گرم عنان در سفر راه ثوابم + گه در خطر کسب حجابی بعذابم
گه عاجز و شرمنده نظیری بجوابم + گه مطلع او زینت لوح کتابم + گه عشق که دود از دل بیدرد
برآرم + آهی کشم از هستی خود گرد برآرم + تمام شد امثله و قواعدی چند که ازان طریق موزونی
شعر ازین اقسام معلوم گردد بنا علیه و بعضی گویند که بین یدو بالمنشی که مطلع شعر اول سرکار الم گردد

وحسن مطلع بیتی که بعد مطلع واقع شود و دو مطلع شعر را نامند که دران تخلص شاعر مذکور شود و او
آخر کلام واقع گردد و گاهی در وسط کلام هم می آرند و نیز معلوم گردد که رکن اول
مصراع اول بیت را صدر نامند و رکن آخر بیت را عروض گویند و رکن اول مصراع دوم بیت را ابتدا
نام کنند و رکن آخر مصراع دوم بیت را ضرب خوانند و ارکان درمیان را حشو نام کنند و بیتی که دران
هشت رکن باشد آنرا مثمن گویند و بیتی که دران شش رکن باشد آنرا مسدس خوانند و این هر دو
بسیار مستعمل است و ابیات مربع بطریق شاذ و در عربی مربع و مثلث و مثنی و موحد گفته اند و ا
شعرا شعر شانزده رکنی و سی و دو رکنی آورده اند که مثالش خواهد آمد و باید دانست که خلیل ابن احمد
بصری پانزده بحور استخراج نموده طویل مدید بسیط وافر کامل رمل هزج رجز منسرح مضارع سریع
خفیف مجتث مقتضب متقارب بعد از ابوالحسن اخفش بحر شانزدهم مسمی متدارک پیدا نموده بعد
متاخرین بحر دیگر قریب جدید مشاکل استخراج نمودند چنانچه نوشته میشود انشاء الله تعالی و اجزای بحور
مذکور یعنی بسا بر اصل ست مثل سریع و خفیف مسدس که [illegible] مثمن باشد آنرا مجزو گویند و
متغیر گردد آنرا مزاحف خوانند فصل در کیفیت تقطیع بدانکه تقطیع در لغت پاره پاره کردن است و در اصطلاح
اهل عروض برابر نمودن اجزای هر بحر را با اجزای افاعیل آن بحر بوجهیکه متحرک در برابر متحرک و ساکن در
برابر ساکن آید و اختلاف حرکات را اعتبار نیست در تقطیع حروف ملفوظه معتبر است نه مکتوبه چه حروف
اند که ملفوظ میباشند و مکتوب نمیباشند مثل الف اشباع فتحه بجو آب را و اشباع ضمه مثل طاوس و یای اشباع
کسره چون من بیدل بر وزن مفاعیلن و حروف مدغم فیه مثل تقربت بعلی و حروف باشند که مکتوب
میباشند و ملفوظ نمی باشند مثل الف وصل چون قال ارسن بر وزن فعولن و واو عطف چون تو و من
بر وزن فعلن بتحریک عین و واو بیان ضمه مثل تو و واو اشمام ضمه بجو خواب و خورد و های بیان حرکت فتحه
و کسره چون خنده و گریه و که و چه و اگر بسبب اضافت یا علامت دیگر حروف مذکوره ملفوظ شوند یا در آخر
مصرع افتند بحال خود خواهند ماند و های بیان حرکت در تقطیع بصورت یا نوشته خواهد شد و بعضی
سواکن اند که از تقطیع می افتند مثلاً نون ساکن که بعد حرف مد در میان مصرع واقع شود ساقط خواهد شد

چون کُنم و جان کُنم و چینُ و دم و یا متحرک خواهند گردید مثلاً اگر دو حرف ساکن در میان مصرع بود اول
از آنکه اول لین حرف مد و دوم غیر نون یا دومین نونُ اول لین غیر مد یا هیچکدام از اینها نبوده باشد اول
بحال خود و دوم متحرک خواهد باشند یا رجو یا من چه و شنگ گو بر وزن فاعلن و اگر دو ساکن بعد
حرف مد در وسط مصرع باشد اول متحرک ثانی ساقط گردد چون کارد و کرش بر وزن فاعلن
و در آخر مصرع ساکن آخر التقطیع نیفتد ولیکن بنای علم عروض بر سه اصول و دو ارکان و زحاف

فصل بدانکه اصول سه گانه سبب و وتد و فاصله است سبب در لغت بمعنی ریسمان و باصطلاح
کلمه دو حرفی را گویند پس اگر اول متحرک و دوم ساکن باشد سبب خفیف است چون گل و مل و
اگر هر دو متحرک باشد سبب ثقیل است چون گل زرد و مل سرخ باضافت بهمدیگر که یا برای
اظهار حرکت است و وتد در لغت بمعنی میخ و باصطلاح کلمهٔ سه حرفی را گویند پس اگر دو حرف اول متحرک
و آخر ساکن باشد وتد مجموع است و آنرا وتد مقرون نیز میگویند چون وفا و جفا و ثمن و اگر
اول و آخر متحرک و درمیان ساکن باشد وتد مفروق است چون باب و تاب و لاله و ژاله که ها برای
اظهار حرکت است و فاصله در لغت بمعنی ستون و باصطلاح فاصله نیز بر دو قسم است صغری
و کبری فاصلهٔ صغری کلمهٔ چهار حرفی را گویند سه متحرک و آخر او ساکن چون علما و فضلا و فاصله
کبری کلمهٔ پنج حرفی را نامند چهار متحرک و آخر ساکن چون شکنمش و بگنمش و این در فارسی
کمتر می آید بعضی فاصله را از حساب بینداختند و این را از جملهٔ اسباب و اوتاد می شمارند و صورت
سبب و وتد و فاصله در نقشه این ست

سبب بر دو نوع		وتد بر دو قسم		و فاصله بر دو صفت	
خفیف	ثقیل	مجموع	مفروق	صغری	کبری
چون گل	چون گل زرد باضافت	چون وفا	چون باب باضافت	چون علما	چون شکنمش

و فاع لاتن مستفعل بحجت مضارع و از دوایر همین طرق می آید و خانه ده ارکان
که آنرا فاعیل و تفاعیل هم میگویند این که نوشته میشود

فعولن	فاعلن	مستفعلن	مفاعیلن	فاعلاتن	متفاعلن	مفاعلتن	مفعولات	فاع لاتن	مس تفع لن

و ازین ارکان نوزده بحور برآورده اند بحر در لغت دریاست و باصطلاح پاره از کلام موزون
منجمله بحور هفت بحر مفرد اند که بتکرار یک رکن حاصل آید و آن متقارب متدارک رجز هزج
رمل کامل و وافر ست پس متقارب چهار فعولن و متدارک چهار بار فاعلن و رجز چهار بار مستفعلن
هزج چهار بار مفاعیلن و رمل چهار بار فاعلاتن و کامل چهار بار متفاعلن و وافر چهار بار مفاعلتن
ست مولف گوید که اگر مفعولات را هم چهار بار گرفته بوقف آخر مثل مسد بحری قرار میدادند
ظاهرا قباحتی نبود فتامل و دوازده مرکب یعنی از دو رکن مرکب میشوند و آن طویل مدید بسیط
مضارع مقتضب مجتث منسرح سریع جدید قریب خفیف مشاکل ست منجمله اینها پنج بحر یعنی
کامل و وافر طویل مدید بسیط موضوع عرب اند و کامل و وافر و رجز را فارسیان مثمن کرده اند
و سه بحر جدید و قریب و مشاکل موضوع عجم و مسدس الاصل اند و یازده بحر مشترک اند درمیان عرب و عجم
و درانها دو بحر سریع و خفیف مسدس اند باقی مثمن و عروضیان برای تسهیل بحور نوزده گانه دوایر
برآورده اند و هر دائره را اسمی نهاده چنانچه متقارب و متدارک از یک دائره اند مثلا فعولن را
چهار بار بر خط دایره نویسی پس اگر از فعو شروع کنی فعولن فعولن فعولن فعولن چهار بار باشد و آن
بحر متقارب ست اگر از لن آغاز کنی و لن فعو لن فعولن فعولن فعو گوئی بروزن فاعلن فاعلن فاعلن
فاعلن چهار بار باشد و آن بحر متدارک ست و نام این دایره متفقه نهاده اند وجه تسمیه عدم اختلاف
از حیثیت ارکان و بحر هزج و رجز و رمل از یک دایره اند مثلاً چهار مفاعیلن را بر خط دایره
نویسی اگر از مفا شروع سازی مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن چهار بار میشود
و آن بحر هزج ست و اگر از عیلن آغاز نمائی و گوئی عیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفا

بروزن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن چهار بار باشد و آن بحر رجز است و اگر از لن بخوانی
لن مفاعی لن مفاعی لن مفاعی بروزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
چهار بار باشد و آن بحر رمل است و این دائره را مجتلبه خوانند بجهت جلب ارکان از همدگر و بحر کامل
و وافر از یک دایره است مثلاً چهار بار متفاعلن بر خط دایره نویسی اگر از متفا ابتدا کنی
متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن چهار بار باشد و آن بحر کامل است و اگر از علن
بخوانی علن متفا علن متفا علن متفا علن متفا بروزن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن
مفاعلتن چهار بار باشد و آن بحر وافر است و نام این دائره موتلفه نهاده اند بجهت اتفاق
و ائتلاف ارکان که هر دو سباعی است تمام شد بیان بحور مفرد اکنون بیان بحور مرکب طویل و مدید
بسیط از یک دائره اند مثلاً فعولن مفاعیلن را دو بار بر خط دایره نویسی اگر از فعولن شروع کنی فعولن
مفاعیلن فعولن مفاعیلن گردد و آن بحر طویل است و اگر از لن فعولن آغاز کنی لن مفاعیلن فعولن
مفاعیلن فعو که بروزن فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن است و آن بحر مدید است و اگر از عی ابتدا
کنی و بگوئی که عی لن فعولن مفاعی لن فعولن مفا بروزن مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن باشد و
آن بحر بسیط است و این دائره را مختلفه نامند بجهت اختلاف ارکان که بعضی خماسی و بعضی
سباعی اند و مضارع و مقتضب و مجتث و منسرح این چهار بحر از یک دایره است مثلاً مفاعیلن
فاعلات را که مزاحف اند دو بار علاحده علاحده بر خط دائره نویسی اگر از میم شروع کنی مفاعیلن
فاعلات مفاعیلن فاعلات باشد و آن بحر مضارع مقصور است و وزن سالم آن مفاعیلن فاع
لاتن مفاعیلن فاع لاتن است و فاع لاتن در مضارع منفصل است و اگر از عی آغاز کنی و گوئی
عیلن فاع لات مفاعیل فاعلات مفا بروزن فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن باشد و آن بحر مقتضب
مطوی است و رکن سالم آن مفعولات مستفعلن مفعولات مستفعلن است و اگر از لام آغاز کنی ل
فاعلات مفاعی ل فاعلات مفاعی بروزن مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن باشد و آن بحر مجتث
مخبون است و رکن سالم آن مس تفع لن فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن است مس تفع لن بحر مجتث منفصل

واگر از لاکه در فاع لات ست شروع کنی وگوئی لات مفاعیل فاع لات مفاعیل فاع بر وزن مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات باشد و آن ارکان بحر منسرح مطویست وارکان سالم آن مستفعلن مفعولات مستفعلن مفعولات ست واین دائره را مشتبه نام کردند بجهت اشتباه فاع لاتن و مس تفع لن منفصل با فاعلاتن مستفعلن متصل و بحور سریع وخفیف و جدید و قریب و مشاکل که این پنج بحر مسدس الاصل ست و از یک دائره بر می آید مثالا مفتعلن مفتعلن فاعلات را بخط دائره نویسی و از مف آغاز کنی سریع مطوی باشد وارکان سالم آن مستفعلن مستفعلن مفعولاتست واگر از تا شروع وگوئی فعلن مفتعلن فاعلات مف بر وزن فعلاتن فعلاتن مفاعلن باشد و آن بحر جدید مخبون ست و ارکان سالم آن فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن ست واگر از عین ابتدا نمائی وگوئی علن مفتعلن فاعلات مفت بر وزن مفاعیل مفاعیل فاعلاتن باشد و آن بحر قریب مقصورست و ارکان سالم آن مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن ست و اگر از تا مفتعلن ثانی ابتدا نمائی وگوئی تعلن فاعلات مفتعلن مفت بر وزن فاعلاتن مفاعلن فعلاتن باشد و آن بحر خفیف مخبونست و ارکان سالم آن فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن است و مس تفع لن در بحر خفیف منفصل ست و از اینجا فرق درمیان مستفعلن فاعلاتن متصل و منفصل دریافت میشود فتامل و اگر از لا که در فاعلات ست ابتدا کنی وگوئی لات مفتعلن مفتعلن فاع بر وزن فاعلات مفاعیل مفاعیل باشد و بحر مشاکل مقصورست و ارکان سالم آن فاعلاتن مفاعیلن مفاعیلن ست واین دائره را منتزعه گویند بسبب نزع ارکان از همدگر تمام شد بحر مشش و این دو بحور که نوشته میشود متقارب سالم فعولن فعولن فعو لن فعو لن متدارک سالم فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن

بحر ہزج سالم مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن بحر رجز سالم مستفعلن مستفعلن
مستفعلن مستفعلن بحر رمل سالم فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بحر کامل سالم متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن بحر وافر سالم مفاعلتن
مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن
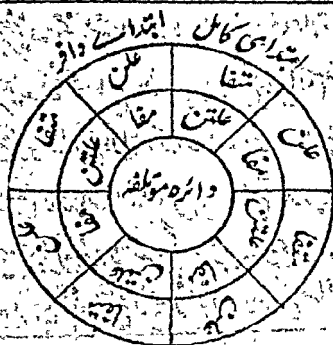
بحر طویل سالم فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن بحر مدید سالم فاعلاتن فاعلن
فاعلاتن فاعلن بحر بسیط سالم مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن
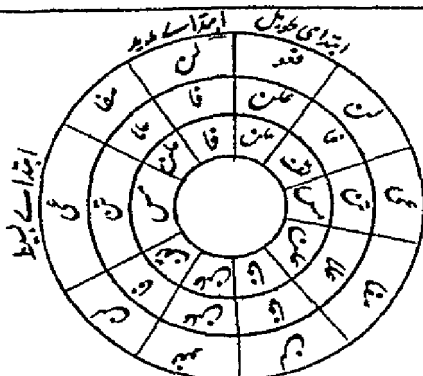
ابتدای طویل
ابتدای مدید
ابتدای بسیط
مضارع مقصور مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلات مقتضب مطوی فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن
مجتث مخبون مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن منسرح مطوی مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات
ابتدای مضارع
دائرہ مشتبہ
سریع مطوی مفتعلن مفتعلن فاعلات جدید مخبون فعلاتن فعلاتن مفاعلن قریب
مقصور مفاعیل مفاعیل فاعلات خفیف مخبون فعلاتن مفاعلن فعلاتن
مشاکل مقصور فاعلات مفاعیل مفاعیل
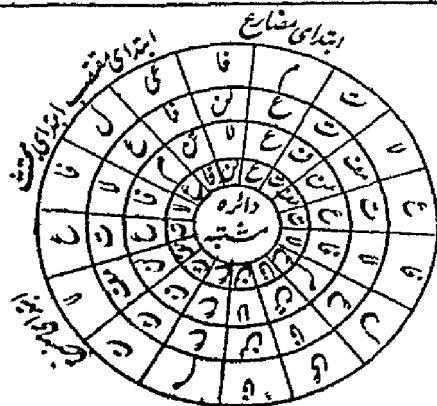
ابتدای سریع
ابتدای مدید
دایرهٔ منتزعه
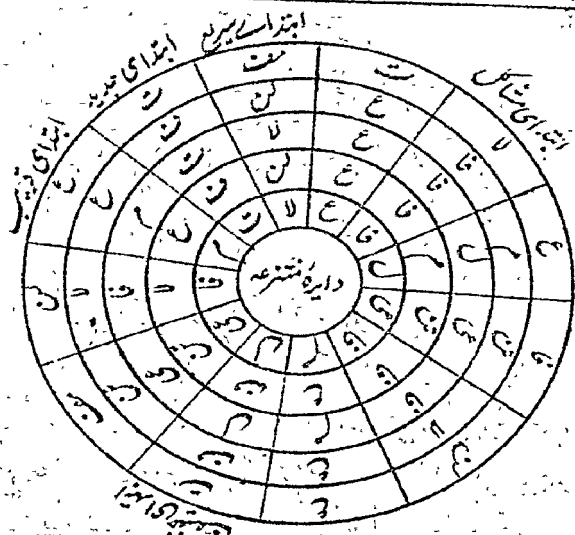
مولف گوید برای یاد داشت شانزده بحور شعر کیکه بیاد آید ترقیم میشود مع شرح اشارات آن سه
مس رج علا رم عیل هز وافرلتن کامل تفا فع عیل طو رک فاعلن بس با مس مد با علا
مفعول ور مس منسرح چش و دق بعد ش سری + مس رعلا خف قبل مج فع رب علا در
عیل حنا قوله مس رج از مس مراد مستفعلن و از رج مراد رجز یعنی چهار بار مستفعلن بحر رجز است
قوله علا رم از علا مراد فاعلاتن و از رم مراد رمل یعنی چهار بار فاعلاتن رمل ست قوله
عیل هز از عیل مراد مفاعیلن و از هز مراد هزج یعنی چهار بار مفاعیلن هزج است قوله وافرلتن
از لتن مراد مفاعلتن پس چهار بار مفاعلتن وافر ست قوله کامل تفا از تفا مراد متفاعلن یعنی
چهار بار متفاعلن بحر کامل ست قوله فع عیل طو از فع مراد فعولن و از عیل مراد مفاعیلن و از طو
مراد طویل پس فعولن مفاعیلن دو بار طویل ست قوله رک فاعلن از رک مراد متدارک یعنی
فاعلن چهار بار متدارک ست قوله بس با مس از بس مراد بسیط و از مس مراد مستفعلن یعنی فاعلن
مستفعلن بسیط ست یعنی مستفعلن فاعلن دو بار بحر بسیط باید شمرد قوله مد با علا از مد مراد مد

وازعلا مراد فاعلاتن پس فاعلاتن با فاعلن دو بار بحر مدیدست قوله مفعول زمس منسرح
ازمفعول مراد مفعولات وازمس مراد مستفعلن یعنی مستفعلن مفعولات دو بار بحر منسرح است
قوله میشی و مت ازمت مراد مقتضب یعنی مفعولات بیش از مستفعلن دو بار مقتضب است قوله
بعد ازسری ازسری مراد سریع یعنی مفعولات بعد از دو مستفعلن سریع مسدس است قوله خف مس علا
ازخف مراد خفیف و ازمس مستفعلن و ازعلا فاعلاتن پس مستفعلن درمیان دو فاعلاتن خفیف
مسدس است قوله قبل مج ازمج مراد مجتث یعنی مس تفع لن قبل دو فاعلاتن مجتث مسدس
قوله فع رب ازفع مراد فعولن و ازرب مراد متقارب یعنی فعولن چهار بار متقارب است قوله علا در عیل
ضنا ازعلا مراد فاعلاتن و ازعیل مراد مفاعیلن و ازضنا مراد مضارع یعنی مفاعیلن فاع لاتن
مفاعیلن مضارع مسدس است تمام شد اسامی بحور شانزده گانه مندرجه هر دو شعر مذکور فصل در
دربیان یا چین شجرة العروض یعنی زحافات بدانکه هر بحر که ارکانش سالم بحسب وضع و اصلی باشد
آنرا سالم گویند و در صورت تغییر مزاحف خوانند و مدار تغییرات بر سه قسم است به نقصان یا زیادت
حروف یا به تسکین متحرکی و وجه تخصیص به لفظ زحف اینست که چون زحف در لغت کج افتادن
یا دور افتادن تیر است از نشانه بسبب این تغیرات که در ارکان راه می یابد گویا بحرهای مزاحف
نیز از اصل خود دور می افتند لهذا این تغیرات را زحاف و ارکان متغیره را مزاحف
نامیده اند و جمع زحاف ازاحیف و زحافات است و تیری را که از نشانه دور افتد اهل عرب آنرا
السهم الزاحف گویند اکنون زحافات که در رسایل مندرج است در جا نها بشرح معانی لغوی
و اصطلاحی آنها با مراعات حروف تهجی نوشته میشود که برای ناظران آسان باشد

معنی اصطلاحی اهل عروض	معنی لغوی	نام زحاف
ساکن کردن تا مستفاعلن که متفاعلن بسکون تا ماند بجایش مستفعلن آرند این مخصوص بحر کامل است و قاعده است که چون از تغیر که لفظ غیر مانوس ماند بجایش لفظ مانوس نهند هر جا همین ملحوظ باید داشت	لاغر کردن اسپ	اضمار بالکسر

اصطلاح	معنی	شرح
اذالت بالکسر	دامن دراز کردن	زیاده کردن الف در وتد مجموع آخر رکن پیش از ساکن چنانکه از متفاعلن متفاعلان و از فاعلن فاعلان و از مستفعلن مستفعلان و این در صدر و ابتدا ممنوع و در حشو کمتر و در عروض و ضرب بیشتر است
بتر بالفتح	بریدن دم	اجتماع ثلم و حذف در فعولن و اجتماع قطع و حذف هم ملتوا اند شد که اجتماع قطع و حذف در فاعلاتن و اجتماع خرم و جب در مفاعیلن چنانکه از فعولن فع بدل زعو در صورت اول و بلا بدل در صورت ثانی و از فاعلاتن فعلن بدل از فاعل و از مفاعیلن فع بدل از فا
بری	بیزار و جدا شدن	رکنی که در معاقبه سالم ماند یعنی با وجود جواز معاقبه حذف یکی سببی و رکن را سالم دارند و رکن مشتمل بر دو سبب آن را بری خوانند از جهت آنکه از علت رهیده
تشعیث	پراگنده کردن	انداختن یکی از دو متحرک در وتد مجموع چنانکه از فاعلاتن مفعولن میگردد بدل از فاعلاتن خواه فالاتن و زجاج گوید که تشعیث در فاعلاتن به خبن و تسکین عین است و در این صورت مفعولن بدل از فعلاتن باشد و این اکثر در آخر مصرعها میشود
تسبیغ بشین مهمله و عین معجمه و تصحیف به سین مهمله و عین مهمله نیز گفته اند	تمام کردن	افزودن الف در سبب خفیف آخر رکن چنانکه از مفاعیلن مفاعیلان و از فاعلاتن فاعلاتان منقول لفاعیلان بدر یا از فعولن فعولان میگردد و این رکن در آخر مصرعها افتد
ترفیل	بزرگ کردن دامن گشادن	بر وتد مجموع که در عروض و ضرب باشد سبب خفیف زیاده کردن چنانکه از مستفعلن مستفعلاتن و از متفاعلن متفاعلاتن میگردد
تخنیق بخاء معجمه و نون و بلا القشنیه که سر آید فضلا است در شرح حربه بخاء مهمله دیار	خفه کردن گلو	قایم مقام خرم و در اشعار عرب در انتهای شعر خرم را روا نداشته اند و فارسیان در جمیع اجزای بیت روا داشته اند چون مفاعیلن از خرم مفعولن شد و اگر در اول مصراع بود آن را اخرم خواهند گفت باقی در جمیع اجزا مخنق و این تفسیر تخنیق از

بمعنی جمع ضبط کرده است		از محمد بن قیس مروی است و از تفسیر ملا نقشبند معلوم میشود که غیبه خرم ست
تسکین	ساکن کردن	ساکن کردن حرف اوسط از سه متحرک متوالی چه فارسی گویان کجا که سه حرف متوالی افتد تسکین اوسط روا دارند و فعلن بکسور العین را با فعلن ساکن العین باهم بیامیزند الّا در انجا که مانعی باشد از اختلاف در وزن و ابطال نظام منظوم نشود که در رمضان و خفقان تسکین اوسط جایز ست آری جایی که در لغت آمده باشد مثل حیوان البته جایز ست +
ثلم بالفتح	رخنه کردن	انداختن حرف اوّل از رکن فعولن که بدل عولن فعلن بسکون عین می آید و این خرم تنها که در فعولن شده به اثلم موسوم است +
ثرم بالفتح	دندان شکستن بفتحتین بمعنی افتادن دندان پیشین	اجتماع خرم و قبض در فعولن چون نون حرف پنجم از قبض و فا از خرم دور شد عول ماند فاع خواه فعل بجایش آمد و این را ثرم گویند
جدع بدال مهمله لیضی مجمه گویند بمعنی ستور را بی علف داشتن و دو شتر راند	بینی و گوش و دست برید	اسقاط هر دو سبب خفیف از مفعولات و اسکان تا چون لات ماند فاع بجایش آرند و مجدوع گویند
جمم بالفتحتین	بی نیرو شدن مرد در جنگ	اجتماع خرم و عقل در مفاعلتن چون ف پنجم از عقل و حرف اوّل از خرم ساقط شد فاعتن ماند فاعلن بجایش آمد و این را اجم گویند +
جب بالفتح والتشدید	خصی کردن	دور کردن هر دو سبب خفیف از رکن آخر مفاعیلن چون مفا ماند فعل بفتح عین بدلش آرند و مجبوب گویند +
حذف بالفتح	انداختن	ساقط کردن سبب خفیف از آخر رکن چنانکه از فعولن فعل و از فاعلاتن

له مفعولن اسقاط حرف [illegible] انفاعیلن وفعولن بضم لام ۱۲ ماند عقل اسقاط لام متحرک از مفاعلتن ساکن [illegible] مفاعلن بدل مفاعلتن آید [illegible] ۱۲

نام	معنی	تعریف
		فاعلن از فاعیلن فعولن میگردد و این زحاف خصوصیت برکنی ندارد
حجف بالفتح	ناقص کردن	فاعلاتن را خبن کرده فعلا که فاصله است دور کنند و فع بجای تن آورده مجحوف گویند
حذذ بجاء مهمله و ذالین معجمه	بریدن	اسقاط وتد مجموع از آخر رکن چنانکه از مستفعلن فعلن بسکون عین و از فاعلن فع و از متفاعلن فعلن بتحریک عین ماند
خبن بالفتح	بدوزیدن دامن دوختن آن	اسقاط حرف دوم سبب خفیف در اول رکن چنانکه از فاعلن فعلن بکسر عین و از فاعلاتن فعلاتن و از مستفعلن مفاعلن و از مفعولات فعولات خواه مفاعیل و از مس تفع لن منفصل نیز مفاعلن میگردد و در فاع لاتن منفصل خبن نمی آید و هر بحر که از بنها خالیست مخبون نمی آید
خزل بالفتح	بریده شدن	اجتماع اضمار و طی چنانچه از متفاعلن اولا باضمار تا ساکن شد بعده به طی الف که حرف چهارم ست ساقط گردید متفعلن شد مفتعلن بجایش آمد و این مختص همین رکن و این رکن هم مختص به بحر کامل ست
خبل بالفتح	فاسد کردن	اجتماع خبن و طے در مستفعلن و مفعولات چون از خبن حرف دوم از طے حرف چهارم ساقط شد متعلن و معلات ماند فعلن و فعلات بجایش آوردند
خرم بالفتح و راء مهمله	شکافتن پرده بینی	اسقاط حرف اول از وتد مجموع که در اول رکن آید و این تغیر اگر در مفاعیلن واقع شود مفعولن بدل فاعیلن آرند اخرم گویند و الا در هر جزو ملقب بلقب خاص ست چنانکه از زحافات دیگر ظاهر خواهد شد
خزم بالفتح و زاء معجمه	حلقه در بینی شتر وغیره کردن	یک حرف فیا دو یا سه یا چهار حرف زیاده کردن در اول مصراع که در تقطیع شمار نکنند و این مخصوص اشعار عرب ست و در فارسی هم قدما یک حرف آورده اند استعمال متاخرین نیست

اصطلاح	معنی لغوی	تعریف
خرب بالفتح	شگافتن هر دو گوش	اجتماع خرم و کف در مفاعیلن چون حرف هفتم از کف و حرف اول از خرم ساقط شد فاعیل بضم لام مفعول بجایش آمد و این را اخرب نام کنند و رکن را که اخرب گویند شاید باین معنی باشد که خرابی هر دو طرف او راه یافته است
خلع بالفتح درس بالفتح	بیرون کردن جامه کهنه شدن	اجتماع خبن و قطع چون مستفعلن را خبن کنند متفعلن شود و بعد از متفعلن به قطع فعولن منقول از متفعل گردد و چون در فاعلن این هر دو عمل کنند فعل بفتح عین گردد +
		افتادن دو حرکت و یک حرف از وتد و باقی ماندن دو ساکن در فعلا مخبون محذوف که فاع ماند
ربع بالفتح	چار شدن	اجتماع خبن حذف و قطع در فاعلاتن یعنی حذف نمودن الف فا از خبن و تن از حذف و الف علا و اسکان ما قبلش از قطع پس فعل بتحریک عین ماند +
رفع بالفتح	برداشتن	اسقاط یک سبب خفیف از جزو یکه در اول و دو سبب خفیف باشد چنانچه از مستفعلن فاعلن و از متفعلن و از مفعولات فعولات ماند
زلل بفتحتین	بے گوشت بودن ران	اجتماع خرم و هتم چون از مفاعیلن میم از خرم و لن و یا با حرکت ما قبل از هتم دور شد فاع ماند این را ازل گویند +
سلخ بالفتح	پوست کشیدن	اسقاط هر دو سبب خفیف آخر فاع لاتن منفصل و ساکن کردن عین متحرک چون فاع را از فاع لاتن کشیدند ملوح نام کردند
شتر بالفتح	برگردیدن پلک چشم	اجتماع خرم و قبض در مفاعیلن چون حرف پنجم از قبض و حرف اول از خرم ساقط گردید فاعلن ماند این را اشتر نامند +

اصطلاح	معنی لغوی	تعریف
تشکل بالفتح	پای چارپایه برسم بستن	اجتماع خبن وکف در مستفعلن فاعلاتن چون خرم دوم از خبن و حرف هفتم از کف ساقط شد مفاعل و فعلات بالضم حاصل گردید
صدر	بالانشین	رکنی که بمعاقبه مخبون شود در فاعلاتن فاعلاتن که فاعلاتن فعلاتن ماند زیرا که این سقوط در سبب صدر رکن واقع میشود
صلم بالفتح	گوش از بن برندیدن	اسقاط وتد مفروق از آخر رکن مفعولات چون مفعو ماند فعلن بجایش آرند اصلم گویند
طے	نوردیدن	اسقاط حرف چهارم از دو سبب خفیف بی فاصله اول رکن چنانکه از مستفعلن مفتعلن و از مفعولات فاعلات میشود و در مس تفع لن منفصل طے نمی آید و در بحر کامل بشرط اضمار و این زحاف خصوصیت برکنی دارد
طمس بالفتح	محو کردن	اسقاط عین است یا هر سبب خفیف از فاع لاتن منفصل چون علاتن از فاع لاتن دور شد فاماتفع بجایش آورند
طرفین	دو طرف	رکنی که مشکول شود بمعاقبه زیرا که حذف در هر دو طرف رکن واقع شود مثل فاعلاتن فعلات فعلاتن
عصب بالفتح عین و سکون صاد مهمله	فراهم کردن شاخهای درخت	ساکن کردن لام مفاعلتن که بجایش مفاعیلن بجهت استعمال آرند واین مختص به بحر وافر است
عضب بضاد معجمه	شکستن شاخ گوسفند	آمدن خرم تنها در مفاعلتن چون حرف اول ساقط شد فاعلتن ماند مفتعلن بجایش آورند واین را اعضب نامند
عقل بالفتح	بستن	اسقاط لام متحرک از مفاعلتن که مفاعلن بدل از مفاعلتن ... واین مختص به بحر وافر است واین صورت اجتماع عصب و نقص است
عقص بالفتح	پیچیدن موی کلاله	اجتماع خرم و نقص در مفاعلتن چون حرف هفتم ساقط و حرف

ملا نقص اجتماع عصب و کف چون از عصب ساکن گردد و نون از علت کف افتاده ماند مفاعیل بجای آن آورند و این نقص بحر وافر است ۱۲

		پنجم ساکن از نقص شده و حرف اوّل از خرم ساقط کردید فاعلت ماند مفعول بضم لام بجایش آمد و این را عقص گویند
عرج بفتحتین	لنگ شدن	حذف حرکت دوم وتد مجموع در مستفعلن که مستفعول بمفعولان میگردد و حاجت گفتن مقطوع نداشت خواه مستفع لن ماند
عجز بالفتح و بهر حرکت آمده	ناتوانی	رکنی که بمعاقبه مکفوف شود در فاعلاتن فاعلاتن که فاعلاتن فاعلاتُ ماند زیرا که این حذف در سبب دوم آخر کلمه واقع شده
قبض	گرفتن	اسقاط حرف پنجم ساکن از مفاعیلن و فعولن که مفاعلن و فعول بضم لام سے ماند
قطع	بریدن	اسقاط حرف آخر وتد مجموع و اسکان ماقبلش چنانکه از مستفعلن مفعولن و از متفاعلن فعلاتن و از فاعلن فعلن بسکون عین حاصل آید و قطع در فاعلاتن اسقاط سبب خفیف آخر و از وتد مجموع هم حرف ساکن و اسکان ماقبلش است که فعلن ماند بقول میر شمس الدین فقیر در حدائق البلاغة ورنه از فاعلاتن فعلن بحذف و قطع حاصل آید
قطف بالفتح و طاء مهمله	بریدن خوشه	اجتماع عصب و حذف در مفاعلتن یعنی اسقاط سبب خفیف از آخر و اسکان ماقبلش که فعولن بدل از مفاعل می آید و این مختص بحر وافر است
قصر	کوتاه کردن	اسقاط حرف ساکن از سبب خفیف آخر رکن و اسکان ماقبلش چنانچه از فاعلاتن فاعلات بسکون تا و از فعولن فعول و از مفاعیلن مفاعیل بوقت لام ماند و این زحاف خصوصیت برکنی ندارد
قصم بفتحتین و صاد مهمله	شکستگی دندان	اجتماع خرم و عصب یعنی و مهمله در مفاعلتن چون حرف پنجم از عصب ساکن شد و حرف اوّل از خرم ساقط شد فاعلتن سے شد بدلش مفعولن آمد

کشف یا الفتح	بریدن پاشنۂ شتر	سقوط حرف ہفتم کہ مفعولا ماند مفعولن بجایش آرند وا ینصورت اجتماع وقف وکف ست
کف	بازداشتن	انداختن حرف ہفتم ساکن از مفاعیلن فاعلاتن مستفعلن کہ مفاعیل و فاعلات و از مس تفع لن متفعل مس تفعل میماند
معاقبہ	از پی یکدگر آمدن	این زحاف خصوصیت برکنے ندارد دو سبب خفیف را در شعر یکجا مجتمع باشند از حاف سلامت داشتن جوازاً یا یکی از انہا را وجوباً و ساکن دیگر را ساقط کردن نہ ہر دو را
		بہ طی و غیر آن در مستفعلن و مفاعیلن از رکن و ضع و در مستفاعلن و فاعلتن از رکن زحاف اضمار و عقص در فاعلاتن فاعلاتن از رکن دو رکن مثلاً ہر دو را سلامت داشتہ تن فا گوئی یا نون سبب اول را حذف کردہ ت فا گوئی یا الف سبب ثانی را دور کردہ تن ف خوانی این ہر سہ صورت متغیر معاقبہ است و جائز نیست کہ ت ف گوئی تفعا بحذف حرف دوم ہر دو سبب منجر بنا مسلہ کبرے میشود و عروضیان این ثقیل می پندارند
مراقبہ	با یکدگر نگہبانی کردن	معاً حذف نہ کردن دو سبب خفیف و اسقاط یکی الا البعینہ از مفاعیلن و مفعولات و مستفعلن را گویند در مشاکل و قریب و جاید مراقبہ لازم ست و در سریع و منسرح غالب بہ بحر خفیف مراقبہ جائز
مکانفہ	اقرار گرفتن یکدگر را	در سریع و منسرح و بسیط و رجز سہ حال جائز داشتن ست یعنی در بحور جائز ست کہ ہر دو سبب خفیف را معاً سلامت دارند یا معاً حذف کنند یا یکے را سلامت دارند و یکے را ساقط
نقص بالفتح	کم کردن	اجتماع عصب و کف چون از مفاعلتن لام از عصب ساکن

فعل

وقف ساکن کردن تاء مفعولات کہ بجا یش مفعولان آرند یعنی در بحریکہ این رکن نیست موقوف نیست

و نون از کلمه افتاد و مفاعلت مانند مفاعیلن بجایش آمد و این مختص به بحر وافرست	
اسقاط هر دو سبب خفیف و تاء مفعولات چون لا مانند فع بجایش آرند و منحور گویند +	
اسقاط حرف دوم متحرک از متفاعلن که مفاعلن شود و این مختص به بحر کامل و این صورت اجتماع اضمار و خبن ست +	
ساکن کردن تاء مفعولات که بجایش مفعولان آرند پس در هر بحری که این رکن نیست موقوف نیست	
اجتماع حذف و قصر در رکن مفاعیلن چون از مفاعیلن لن از حذف و یا با حرکت ما قبل از قصر افتاد مفاع مانند فعول بجای او آمد	

فصل در بیان اوراق شجرة العروض یعنی فروع افاعیل که از تغیرات حاصل آید چون هیچ وزنی ازین فروع خالی نبود برای تسهیل در خانه‌ها مرقوم میگردد فروع فعولن که رکن سالم متقارب ست هشت اند

فعول بضم لام مقبوض	فعول بسکون لام مقصور	فعل بسکون لام محذوف	فعل بسکون عین اثلم
فع بحذف و قطع ابتر	فاع اثرم	فعولان مسبغ	فعلان اثلم مسبغ
فروع فاعلن که رکن سالم متدارک ست هشت اند			
فعلن بکسر عین مخبون	فعلن بسکون عین مقطوع هم مخبون مسکن میتوان شد کما فی المعیار	فعل بفتح عین مخبون مقطوع	فع احذ
فاعلان مذال	فعلان بتحریک عین مخبون مذال	فعلان بسکون عین مقطوع مذال	فاعلاتن مرفل

فروع مستفعلن که رکن سالم رجز ست هفتده اند			
مفاعلن مخبون فعولن مخلّع	مفتعلن مطوی فعلتن بفتح عین ولام مخبون	مفعولن مقطوع فاعلن مرفوع	فعلن بسکون عین فاع اخذ مقصور
فع احذ محذوف فاعلان مرفوع مذال	مستفعلان مذال فعلتان مخبول مذال	مفاعلان مخبون مذال مستفعلاتن مرفل	مفتعلان مطوی مذال مفعولان اعرج که در رجز و بسیط آید
مفعولان مطوی مسکن مذال که در رجز و سریع و منسرح آید			
	فروع مفاعیلن که رکن سالم هزج ست شانزده اند		
مفاعلن مقبوض	مفاعیل بضم لام مکفوف	مفعولن اخرم باول مصرع والا مخنق	مفعول بضم لام اخرب
مفعول بسکون لام مخنق مقصور	فاعلن اشتر	مفعولن محذوف	مفاعیل بوقف لام مقصور
فعول بضم لام اهتم	فعل بفتح عین مجبوب	فاع ازل	فع ابتر
مفاعیلان مسبغ	مفاعلان مقبوض مذال	مفعولان اخرم مسبغ خواه مخنق مسبغ	فاعلان اشتر مذال
	فروع فاعلاتن که رکن سالم رمل ست شانزده اند		
فعلاتن بکسر عین مخبون	فاعلات بضم تا مکفوف	مفعولن مشعث	فاعلات بسکون تا مقصور فاعلان هم میشود

فعلن بکسر عین مخبون محذوف بعد نقل از فعلا	فعلات بکسر عین و ختم تا مشکول	فاعلن محذوف	فعل بفتحتین مربوع
فع مجحوف	فاع مجحوف مسبغ	فعلان بکسر عین مخبون مقصور	فعلن بسکون عین ابتر و بعضی مشعث محذوف گفته اند
فاعلیان مسبغ منقول از فاعلاتان	مفعولان مشعث مسبغ	فعلان بسکون عین ابتر مسبغ	فعلیان مخبون مسبغ
	فروع متفاعلن رکن سالم کامل ست پانزده اند	فروع متفاعلن رکن سالم کامل ست پانزده اند	
مستفعلن مضمر	مفتعلن مخزول	مفاعلن موقوص	فعلاتن مقطوع
مفعولن مضمر مقطوع مستفعلان مضمر مذال	فعلن بکسور العین احذ بسبب حذف وتد مفتعلان مخزول مذال	فعلن بسکون عین بمضمر احذ متفاعلاتن مرفل	متفاعلاتن مذال مفتعلاتن مخزول مرفل
مفاعلان موقوص مذال	مستفعلاتن مضمر مرفل	مفاعلاتن موقوص مرفل	
	فروع مفاعلتن رکن سالم وافر ست هشت اند	فروع مفاعلتن رکن سالم وافر ست هشت اند	
مفاعیلن معصوب مفاعلن معصوب مقبوض که آنرا معقول خوانند		مفاعیل منقوص	فعولن مقطوف

مفتعلن اعضب بضاد معجمه	مفعولن اقصم فاعلن اجم فروع مفعولات چهارده اند		مفعول اعقص
مفاعیل بضم لام مخبون	مفاعیل بوقف لام مخبون موقوف	فاعلات بضم تا مطوی	فاعلات بوقف تا مطوی موقوف
فعلات بفتح عین و ضم تا مخبول یعنی اجتماع خبن وطے	فعلات بوقف تا مخبول موقوف	مفعولان موقوف	مفعولن مکسوف
فاعلن مطوی مکسوف فاع مجدوع	فعولن مخبون مکسوف فع منحور	فعلن بسکون عین اثلم	مفعول بضم لام مرفوع
	فروع فاع لاتن منفصل که بهجر مضارع اختصاص دارد هفت اند		
فاع لات مکفوف	فاعلات بسکون تا مقصور	فاع لن محذوف	فعلن بسکون عین محذوف و مقصور چه از حذف و قصر فاعل آید
فاع لیان مسبغ	فاع مسلوخ	فع مطموس	
	فروع مس تفع لن منفصل چهار اند و بحر خفیف و مجتث و مقتضب اختصاص دارند		
مفاع لن مخبون	فعولن مخبون مقصور	مستفعلن بضم لام مکفوف	مفاعیل بضم لام مشکول یعنی اجتماع خبن و کف

فصل در بیان اتمام شجرة العروض یعنی اوزان بحور و مزاحفات بنا بدانکه مینجمله نوزده بحور پنج بحر یعنی طویل و مدید و بسیط و وافر و کامل مخصوص شعرای عرب اند و در فارسی و ترکی کمتر الا چون قاآنی بسیاق کامل و وافر که مسدس اند مثمن کرده اشعار گفته مطبوع طبایع افتاد و سه بحر خاصهٔ اهل عجم و آن جدید و قریب و مشاکل ست و باقی یازده بحور یعنی هزج و رجز و رمل و منسرح و مضارع و مقتضب و مجتث و سریع و خفیف و متقارب و متدارک مشترک اند در میان عرب و عجم و درینجا ایراد قاعده ضرورست که بعضی اوزان مزاحف بحور از یکدگر مشتبه میشوند پس ارکان هر بحر که آسان تر و بی نقل حاصل شود آنرا از همان بحر اعتبار باید کرد مثلاً مفاعلن سه بار بحر هزج مسدس مقبوض است و هم مفاعلن از مستفعلن مخبون و این بحر رجز مسدس مخبونست مگر مفاعلن از مستفعلن بنقل حاصل میشود و از مفاعیلن بی نقل پس درین صورت این بحر از هزج باید شمرد و همین قاعده در جملهٔ التباسات بکار باید برد اکنون اوزان بحور الجدید اتمام حسب ترتیب دوائر مرقومه بالا بطریق امثله تحریر مینمایم بحر اول در تصریح بحر متقارب و در متقارب ازین جهت گویند که اسباب و اوتاد او باهم نزدیک اند زحافات آن هفت اند قبض قصر حذف ثلم ثرم بتر تسبیغ و فروع آن فعول بسکون لام مقصور فعل بسکون لام محذوف و فع ابتر یعنی اجتماع قطع و حذف فعلن اثلم فاع اثرم فعول بضم لام مقبوض فعولان مسبغ و امثلهٔ آن آنچه مستعمل ست این است

بحر متقارب سالم	فعولن فعولن فعولن فعولن یکی کوزه داغش نشانی ندارد	مثالش مولف گوید به تن همچو تصویر جانی ندارد
متقارب مثمن مقصور	فعولن فعولن فعولن فعول بنام خداوند بسیار بخش	مثالش از حملهٔ حیدری خرد بخش و دین بخش و دینار بخش
متقارب مثمن محذوف	فعولن فعولن فعولن فعل کرم مایهٔ شادمانی بود	مثالش سعدی گوید کرم حاصل زندگانی بود

بحر	وزن و مثال	مثال
متقارب مثمن اثلم	فعلن فعولن فعلن فعولن من زند عاشق و آنگاه توبه	مثالش بیت استغفر الله استغفر الله
متقارب مثمن مسبوغ اثلم	فعول فعلن فعول فعلن گرم بجو ابلے ورم برانے	مثالش بیت دل حزین رابجاے جاے
متقارب مقبوض اثلم شانزده رکنی	فعول فعلن فعول فعلن فعول فعلن فعول فعلن زہجر دو چشمت لب جرحم کشاده تیرو کشیده خنجر	مثالش بیت رخی چو ماہست صباح لیت دو خط سیاست شب معنبر
متقارب مثمن ابتر	فعولن فعولن فعولن فع لگاہے کہ بودش من گاہی	مثالش بیت کنون نیست آنہم من و آہے
متقارب مثمن اثرم مقصور	فاع فعولن فاع فعولن اے شب الفت غالیہ ساے	مثالش بیت و بے مہرویت غالیہ پوش
متقارب مثمن اثرم محذوف	فاع فعولن فاع فعل روے تو دیدم ای گل تر	مثالش مولف گوید نخل امیدم داد بر
متقارب مسدس سالم	فعولن فعولن فعولن زور وجب رائی جیانم	مثالش بیت که از زندگانی بجانم

بدانکه در عروض و ضرب از اجتماع قصر و حذف یعنی فعول و فعل و نیز فع و فاع شعر ناموزون میشود و متقارب مقبوض شانزده رکنی را احتمال دیگر هم کرده اند مثلاً مفاعلاتن چہار بار و این وزن را مزحوف غیر مروج نام کنند از شاعری درین وزن یکحرف زیاده بسته شده است ۵ اگرچه حسد سال بیجو دہیا نجا کرده است فتاده بام + لام سال از تقطیع زاید است این قسم زیادت معیوب نیست و در متقارب مقصور و محذوف مثنوی ہا بسیار اند مثل شاہنامہ فردوسی و سکندرنامہ نظامی و ساقی نامہ ظہوری و بوستان شیخ سعدی بحر دوم در تشریح بحر متدارک این از ان جہت متدارک گویند که تدارک در لغت در یافتن و پیوستن است

چون اسباب این بحر اوتاد را دریافته اند متدارک نام کردند یا آنکه ابو الحسن اخفش این بحر را پیدا کرده به بحرهاے دیگر که خلیل ابن احمد پیدا کرده بود پیوست اصلش فاعلن هشت بار و مسدس و مربع هم مے آید و زحافاتش خبن قطع حذ لتسکین اذالت ست و فروع آن فعلن بتحریک عین مخبون فعلن بسکون عین مقطوع فع احذ فعل بتحریک عین مخبون فاعلان مذال و از خبن و تسکین فعلن میشود

بحر	وزن	مثال
بحر متدارک	فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن	مثالش بیت
سالم	این صنم کز غمش جان و دل کشته خون	نی عجب گر چکد اشک من لاله گون
متدارک مثمن	فعلن فعلن فعلن فعلن مکسور العین	مثالش بیت
مخبون	اگر او دهدم بجواب امان	بسخنی که طپد کشاکش بزبان
متدارک مثمن	فعلن فعلن فعلن فعلن	مثالش بیت
مقطوع	تا کے مارا در غم داری	تا کے بر ما آری خوارے
متدارک مثمن	فاعلن فعل فاعلن فعل	مثالش بیت
مخبون مقطوع	سنبل سیه بر سمن مزن	لشکر حبش بر چمن مزن
متدارک مخبون	فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن بکسر عین	مثالش بیت
شانزده رکنی	می نغمه مسلم چو صلا که قدح زن گردش نشود	بحل ست سبکسرے آن قدرت که دماغ جنون زده تر نشود
متدارک مقطوع	فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن	بسکون عین مثالش للمولف
شانزده رکنی	امشب یارب آید از در روشن دیدم حیران گشتم	قربان کردم دل را دلبر چون جان آمد بیجان گشتم
متدارک مسدس	فاعلن فاعلن فاعلن	مثالش بیت
سالم	سرخ گل برد و فرخ گشته	لاجرم فتنه گشته
متدارک	فاعلن فاعلن	مثالش بیت
سالم مربع	سجده کردت بتا	آفتاب از فلک

بدانکه بعضی فعلن مخبون را با فعلن مقطوع در یک بیت جمع کرده اند چنانچه شیخ بها علیه الرحمه
در همین بحر است یک شعر از آن نوشته میشود ع یارب یارب بهای زارش آن نامه خطا کردارش
و متدارک مثمن مقطوع را صورت الناقوس گویند بجهت اینکه از جابر عبد الله انصاری منقول است
که در راه شام با حضرت امیر المومنین یعسوب الدین علی ابن ابیطالب علیه السلام همسفر بودم
از دیری صدای ناقوس آمد حضرت فرمود که ناقوس چنین میگوید و چند بیت درین بحر مشعر
به بی اعتباری دنیای فانی خواند یک بیت از آن این است ع حقا حقا حقا حقا
صدقا صدقا صدقا صدقا تم سوم در بیان بحر هزج باید دانست که هزج در لغت آواز
یا ترنم را گویند چون اشعار این بحر را اهل عرب با آواز خوش میخواندند هزج نام کردند و آن
هشت بار مفاعیلن است و زحافات آن دوازده اند قبض کف خرم خرب شتر حذف
قصر هتم جب زلل تسبیغ و معاقبه نیز درین بحر می آید پس اوزان مستعمل آن بطریق
امثله نوشته میشود خانها این است +

بحر	وزن و مثال	مثال دیگر
بحر هزج مثمن سالم	مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن کرا یکمشت در دل کز زمین انسان شود پیدا	مثالش بیت صائب گوید که میگفت از تنور خام این طوفان شود پیدا
هزج مثمن مقبوض	مفاعلن مفاعلن مفاعلن مفاعلن دلم برون نشد از غمت غمت نشد ز دل برون	مثالش بیت ز لبون شد هم که بود کز دست غم زبون نشد
هزج مثمن اخرب	مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن مردم ز غم هجرت و قیمت که باز آئی	مثالش بیت مرزا قتیل گوید ای در لب لعل تو اعجاز مسیحائی
هزج مثمن اخرب مکفوف مقصور	مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل شوری شد و از خواب عدم چشم گشودیم	مثالش بیت دیدیم که باقیست شب فتنه غنودیم
هزج مثمن اخرب مکفوف محذوف	مفعول مفاعیل مفاعیل فعولن اقبال کرم میگزد ارباب همم را	مثالش بیت عرفی گوید همت نخورد نیشتر لا و نعم را

هزج مثمن مکفوف	مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل		مثالش بیت
مقصور	ترا لعل شکر بار مرا چشم گهر بار		ترا خنده بود جوی مرا گریه بود کار
هزج مثمن اشتر	فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن		مثالش ناصر علی گوید
	دیدن و زخود رفتن طرز آشنائی ها		پیش آن صنم بودن عالم جدائی ها
هزج مسدس	مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن		مثالش بیت
سالم	چو دید آن لولوی لعل لبع برلالا		بلالای در آمد لولوے لالا
هزج مسدس	مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل		مثالش جامی گوید
مقصور	اے گلے غنچۂ امید بکشاے		گلے از روضۂ جاوید بنماے
هزج مسدس	مفاعیلن مفاعیلن فعولن		مثالش جامے گوید
محذوف	بیا جامے رہا کن شرمساری		زصاف می دُرد بیش آ رانچه داری
هزج مسدس اخرب	مفعول مفاعلن مفاعیل		مثالش فیضی گوید
مقصور مقبوض	ای درتگ و پوے تو زآغاز		عنقاے نظر بلند پرواز
هزج مسدس اخرب	مفعول مفاعلن فعولن		مثالش بیت
مقبوض محذوف	آگاه نئے تپ درون را		نشتر چه زنی رگ جنون را
هزج مسدس اخرم	مفعولن فاعلن فعولن		مثالش بیت فیضی گوید
اشتر محذوف	خود را در خود کنی تماشا		بینی سر نهفته پیدا
هزج مسدس اخرم	مفعولن فاعلن مفاعیل		مثالش بیت لمولفه
اشتر مقصور	یوسف آمد میان بازار		شد هر سو کثرت خریدار
هزج مسدس	مفعول مفاعلن مفاعیلن		مثالش بیت
اخرب مقبوض	ای درد تو رونق دل عاشق		داغ تو چراغ محفل عاشق
هزج مسدس	مفاعیل مفاعیل مفاعیل		مثالش بیت

مقصور	بیت شوخ دلم برد بیکناز	ستمگار جفاکار سر انداز

بدانکه این چهار وزن یعنی مفعول مفاعلن مفاعیل و مفعول مفاعلن فعولن و مفعول فاعلن
مفاعیل و مفعول فاعلن فعولن از اجتماع اینها بیت ناموزون نمیشود و تحفة العراقین خاقانی
و لیلی مجنون نظامی برین وزنست و همچنان اجتماع این دو وزن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیل
و مفاعیلن مفاعیلن فعولن درست است شیرین خسرو نظامی و یوسف زلیخای جامی و مثنوی
زلالی برین وزنست و همچنین اجتماع قصر و حذف در عروض و ضرب جا جایز است و در اخرب
مثمن مکفوف مقصور و اخرب مثمن محذوف مکفوف اگر بعد مفعول رکن سالم یعنی مفاعیلن آید
مضایقه ندارد سعدی ه ای سیر ترا نان جوین خوش ننماید + معشوق من است آنکه بنزدیک
تو زشت است + حوران بهشتی را دوزخ بود اعراف + از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است
و هم عرفی گوید ه جم مرتبه خانخانان که اثر نطق + چون گل همگی گوش کند حسد از اصم را + و در تقطیع
مصراع اول این جم مرت مفعول بخانانی فا مفاعیلن کز اثر مفعول شری نطق مفاعیل و همچنین
در حشو مقصور در برابر مکفوف آید یا بالعکس جایز است مولوی روم گوید ه زهی باغ زهی
باغ که بشگفت به بالا + زهی صدر زهی بدر تبارک و تعالی + درینجا عروض و ضرب محذوف
و باقی ارکان مقصور آمده مگر رکن ما قبل ضرب مکفوف است نه مقصور و نیز در شرح سالم اگر در
عروض و ضرب یک رکن سالم و یک رکن مسبغ آرند مخل وزن نمیشود بحر چهارم در بحر رجز رجز
بفتحتین در لغت اضطراب و سرعت است و عرب اکثر اشعاری که در معرکه ها بمقام مفاخرت خود
سرایند درین بحر است و درچنین اوقات آواز مضطرب و حرکات سریع میباشد ازینجهت باین اسم
مسمی گردید و بعضی گویند رجز بالفتح شتری را گویند که چون حرکت کند باز ساکن شود و درین بحر
در اوّل ارکان دو سبب خفیف که بعد حرکتی سکونست ازینجهت رجز نامیدند و وزنش هشت
بار مستفعلن است و گاهی مسدس هم می آید و همین وزن در اشعار عربی می آید رجز چنانکه شنیده اند
ضبن طی تطع خلع برفع جبل خذا و ذالت ترفیل حالا انچه اوزان مستعمله این بحر است بقید قلم می آید

بحر	وزن	مثال
رجز مثمن سالم رجز شانزده رکنی دمخبلا اسع جبلی	مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن ای چهرهٔ زیبای تو رشک بتان آذری	مثالش بیت هر چند وصفت میکنم در حسن زان بیا تری

در بحر دو شانزده رکنی و دو در کن آمده | مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن مثالش

یا صاحب الشی الحذران سرو قد سیمبر کز عشق او گشتم سراپا کام خشک و چشم تر

لب تشنه و خسته جگر برکنده جان افگنده سر + کرده زغم زیر و زبر دنیا و دین و جان و تن آید

بچشم هر نفس عالم ز عشقش چون قفس + بی او مرا فریادرس شبها خیال او بس + تا چند باشم

چون جرس بی او خروشان از هوس + هرگز مبادا احوال کس در عشق چون احوال من

بحر	وزن	مثال
رجز مثمن مطوی	مفتعلن مفتعلن مفتعلن مفتعلن می شگفد گل بچمن از نسیم سحری	مثالش بیت وه چه شود گر نفسی پهلوی من باده خوری
رجز مثمن مطوی مخبون	مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفاعلن خشکی زهد تا کجا عالم آب خوبتر	مثالش بیت لمولفه خرقهٔ زاهدان مارهن شراب خوبتر
رجز مثمن مطوی	مفاعلن مفتعلن مفاعلن مفتعلن فغان کسان هر سحری بکوی تو میکنم	مثالش جامی گوید چو نیست ره بکوی توام ببام و در میگنگرم
رجز مثمن مطوی مخبون مقطوع	مفتعلن مفاعلن مفتعلن مفعولن سرو نخوانمت کرا و نیست بدین رعنائی	مثالش جامی گوید ماه نگویمت که مه نیست بدین زیبائی
رجز مسدس سالم	مستفعلن مستفعلن مستفعلن ای قبلهٔ جان الفت ایمان ما	مثالش بیت لمولفه رخسارهٔ زیباے تو قرآن ما
رجز مسدس مطوی	مفتعلن مفتعلن مفتعلن اشک مراهست فروع دگری	مثالش لمولفه نیست بدین آب بدریا گهرے

بدانکه در رجز سالم اگر مذال رجز برابر سالم آید یا بالعکس مثل وزن نمیشود و همچنان در رجز مطوی در رجز مثمن مطوی اگر مفاعلن در برابر مفتعلن و مفتعلن هم در برابر مفاعلن آرند مضایقه ندارد

ثمر پنجم در بحر رمل رمل در لغت حصیر بافتن ست چون ارکان این بحر را وتدی درمیان دو سبب و دو سبب درمیان وتد گویا که افتاده ورا با اسباب بافته اند چنانکه حصیر را بر ریسمان می بافند یا آنکه رمل نوعی از سرود ست و این بران وزن باشد یا آنکه از رملان ماخوذ کرده اند که نوعی از دویدن شتر ست بشتاب چون این بحر را از کثرت اسباب خفیف بسرعت و شتاب میتوان خواند رمل نام کردند و زحافاتش یازده اند خبن کف شکل حذف قصر قطع تشعیث تشنیع ربع جحف تبر و معاقبه نیز درین بحر می آید

اکنون اوزان مستعمله این بحر نوشته میشود

بحر رمل سالم	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن ترک چشم او کند ساکن دل بیتاب را	مثالش مولف گوید زندگانی کشتن آتش بود سیماب را
رمل مثمن مقصور	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات صورتی گر در مجسم صبح گوید آشکار	مثالش بلا کاشی گوید لافتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار
رمل مثمن محذوف	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن صبحدم چون در دمد دل سوی سیمای من	مثالش عرفی گوید آسمان صحن قیامت گردد از غوغای من
رمل مثمن مخبون مقصور	فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلات چشم و دلت ز سواد ظلمت گشت منیر	مثالش بیت باغ دانش ز سحاب کرمت هست نضیر
رمل مثمن مخبون محذوف	فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن وقت نزع آمد و از دوست ندارم خبری	مثالش بیت لمولفه کاش پیش از ملک الموت رسد نامه
رمل مثمن مخبون	فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلن چاک پیراهن یوسف نبود [illegible]	مثالش بیت لمولفه خنده بر پاکی دامان زلیخا دارد
رمل مثمن مخبون مجحوف	فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع [illegible] قهر تو با ظلم که با گل [illegible]	مثالش سلمان گوید آن کند لطف تو با عدل که با من

نام بحر	وزن و مثال	مثال
رمل مثمن مسبغ	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلیان تا بکی گریم بزاری ہمچو ابر نوبہاران	مثالش بیت از سر اندوہ وحسرت در فراق گلعذاران
رمل مثمن مشکول	فعلات فاعلاتن فعلات فاعلاتن بملازمان سلطان کہ رساند این دعا را	مثالش حافظ گوید کہ بشکر پادشاہی زنظر مران گدا را
رمل مثمن مخبون مشعث	فعلاتن فعلاتن فعلاتن مفعولن چہ کنم ہر چہ کنم با تو نمیدارد سودم	بیت از مولانا نصیر الدین طوسی علیہ الرحمۃ بجز آن حیلہ ندانم کہ ز عشقت بگریزم
رمل مثمن مخبون	فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن شکرت راشدہ گرچہ سیہ از مور مرتب	مثالش بیت مگسے نیز نخواہم کہ کند سایہ بران لب
رمل مثمن مخبون شانزدہ رکنی	فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن مثالش رنگ رخسار و دُرِ گوش و خط و حد و قد و عارض و خال و لبت اے سرو پری روے سمن بر شفق و کوکب و شام و سحر و طوبی و گلزار بہشت ست و بلال و طرف چشمۂ کوثر	
رمل مثمن مشعث	مفعولن مفعولن مفعولن مفعولن آن آمد آن آمد آن آمد آن آمد	مثالش بیت جان آمد جان آمد جان آمد
رمل مثمن مخبون مشعث مجحوف	فاعلاتن فعلاتن مفعولن فع تا کجے با غم ہجرت در سازم من	مثالش لمؤلفہ دامن از گریۂ خونین تر سازم من
رمل مسدس سالم	فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن ای نگارین روے دلبران ما	مثالش بیت رخ مکن پنہان کہ اندر جان مائی
رمل مسدس محذوف	فاعلاتن فاعلاتن فاعلن بشنو از نی چون حکایت میکند	مثالش مولوی روم گوید وز جدائی ہا شکایت مے کند
رمل مسدس مخبون مقصور	فاعلاتن فعلاتن فعلات شکرین لعل تو کان نمک ست	مثالش بیت گرچہ شکر بمکان نمک ست

	فاعلاتن فعلاتن فعلن	مثالش بیت
	چون کند بارخ خندان کروے	خانه را رشک گلستان کردی

بدانکه در بحر رمل مثمن مخبون اگر صدر و ابتدا مخبون و حشو مخبون و بعضی سالم و عروض
و ضرب هم اگر بعضی سالم آید جائز است چنانچه سعدی گوید ؎ نه بر اشتر بر سوارم نه چو اشتر
زیر بارم ٭ نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم ٭ غم موجود و پریشانی معدوم ندارم
نفسی میزنم آسوده و عمرے میگذارم + و در رمل مثمن مخبون محذوف هم اجتماع حذف
و قصر و بتر در عروض و ضرب و اجتماع مخبون و سالم در صدر و ابتدا درست ست
چنانچه مثنوی گل کشتی میر نجات درین بحر ست یک شعر ازان مرقوم میگردد ؎ باز
دل برد ز من پُرفن باتدبیرے + شیر اندام بتی نوچه کشتی گیری + و در رمل مسدس محذوف
هم اجتماع حذف و قصر همچنان جائز مثنوی مولوی جلال الدین رومی و منطق الطیر شیخ
فرید الدین عطار و نان و حلوای شیخ بهاء الدین آملی ازهمین بحر ست و در بحر رمل مسدس
مخبون مقصور هم در شمنش اجتماع فعلات و فعلن بکسر عین و فعلن و فعلان بسکون عین
جائز و در صدر و ابتدا اجتماع فعلاتن و فاعلاتن درست سبحة الابرار مولوی جامی از رمل
مسدس مخبون محذوف خواه مقصور خواه ابتر خواه مسبغ ست شعری ازان نوشته می شود
؎ ابر باید که بصحرا بارد + زان چه حاصل که بدریا بارد + و در مثمن سالم این بحر هم اجتماع سالم
و مسبغ مخل وزن نمیشود و نیز باید دانست که رمل مثمن یعنی فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان
میگردد و بحر کامل مقطوع چه اگر متفاعلن را مقطوع کنند متفاعل ماند فعلاتن بجایش آرند الا
فعلاتن در رمل بی نقل حاصل شده و در کامل به نقل لهذا اعتبار نمودنش از رمل اولی و انسب
و در رمل مثمن مخبون مشعث که مثالاً شعر محقق نوشته شد ؎ چه کنم هرچه کنم با تو نمی ارزد سودم
بجز آن ندانم که ز عشقت بگریزم + در بعضی نسخ معیار الاشعار بجای لفظ نمی ارزد سودم
سود هم نیست درین صورت جمله ارکان شعر مخبون خواهند بود در شعر ششم تصحیح بحر کا

وکامل از آن سبب گویند که بحیثیانکه در دایره وضع کرده اند همچنان تمام مستعمل است و این بحر تازیان و مسدس است فارسیان مثمن آورده اند وگاهی مسدس و زحافاتش هفت اند اضمار و جزل و وقص و قطع و حذ و اذالت و ترفیل مگر اضمار از همه بهتر و زیاده تر در استعمال است

بحر کامل مثمن	متفاعلن متفاعلن متفاعلن متفاعلن ستم است اگر هوست کشد که بسیر سرو و سمن درآ	دو بار مثالش بیدل گوید تو ز غنچه کم ندمیدهٔ در دل کشا بچمن درآ
بحر کامل مضمر مثمن	متفاعلن مستفعلن متفاعلن مستفعلن صنما خیالت اچه نشد که بما ندارد الفتی	دو بار مثالش بیت خجلم ز تو واقفت کرد و فا بسرم گذارد منتی
کامل مسدس مضمر مذال	متفاعلن مستفعلن مستفعلان چو روان شوی آسایدم روح روان	مثالش بیت چو نهان شوی از جان و دل خیزد فغان
کامل مسدس مضمر مذال	مستفعلن متفاعلن متفاعلن روزی نبود که عشق تو بسر آمدی	مثالش بیت یا خاطرت بمهر من بگرایدی

وقس علی هذا و محقق در معیار نوشته که بفارسی درین بحر اشعار بتکلف گفته اند و بر قیاس دیگر شعرهای ایشان و روا باشد بر عروض سالم و ضرب هم سالم یا مقطوع یعنی فعلاتن یا احذ یعنی فعلن بکسور العین یا احذ مضمر یعنی فعلن مسکون العین و عروض مقطوع و ضرب هم مقطوع یعنی فعلاتن یا احذ مضمر و عروض احذ و ضرب هم احذ یا احذ مضمر و هر دو احذ مضمر و در مخیر و بر عروض سالم و ضرب مرفل یعنی متفاعلاتن یا مذال یعنی متفاعلان یا سالم و عروض مذال و ضرب مرفل و مذال هر دو مرفل و عروض سالم و ضرب مقطوع یعنی فعلاتن یا هر دو احذ مضمر یا عروض احذ و ضرب حذ و ضرب احذ مضمر مثالها آورده اند و از زحافها مضمر بهتر باشد و چنانکه استعمال کنند در همه قصیده یکسان باید فتم بس باید دانست که دیگر اوزان این بحر نزد فصحای عجم مطبوع نیست و درین بحر اگر مضمر مقابل سالم آید یا بالعکس جایز است چنانکه

درین بیت سعدی گوید ؎ بلغ العلی بکماله + کشف الدجی بجماله + حسنت جمیع خصاله + صلوا علیه و آله + وصلوا علی بر وزن مستفعلن ست ثم ہفتم در تشریح بحر وافر و وافر بحریست گویند که درین بحر حرکات بسیار باشد چنانچه در ہر رکن پنج متحرکست یا آنکه درین بحر اشعار عرب بسیار و زحافاتش ہفت اند عصب عقل نقص قطف خضب لضبا و تجمہ قصم عقص و این بحر تا زیادست و مسدس ست فارسیان مثمن آورده اند و گاہے مسدس و مربع

بحر وافر مثمن سالم	مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن چه شد صنما که سوی کشی چشم وفا نمی نگری	مثالش بیت ز رسم جفا نمیگذری طریق وفا نمی سپری
وافر مسدس مقطوف معصوب	مفاعیلن مفاعلتن فعولن ز دست آن صنم بصد احترازم	مثالش بیت دل من می طپد برم چه سازم
وافر مسدس معقول مقطوف	مفاعلن مفاعلتن فعولن بو دلبت حیات دلم نگارا	مثالش بیت بده ز غم نجات دلم چندارا
وافر مسدس مقطوف	مفاعلتن مفاعلتن فعولن چو بر گذری ہمے نگرم بروئیت	مثالش بیت چرا نکنے تو نظرے بسویم
وافر مسدس سالم	مفاعلتن مفاعلتن مفاعلتن تو خم تو برین دل من نزد علمی	بیت مثالش چنانکه از و نگه جہان شدم علمے
وافر مربع	مفاعلتن مفاعلتن بدی چه کنی بجاے کسے	مثالش بیت از مولانا نصیر الدین که او نکند بجاے تو بد

بدانکه از زحافاتش سوای عروض و ضرب استعمال ارکان مفاعیلن معصوب و مفاعلن و مفاعیل منقوص و در صدر مفتعلن اعصب و مفعولن اقصم و مفعول اعقص و فاعلن

لکن بر بند و در فارسی است بمالی غیر معیوب مقطوف در مزاحفت نشاید مخلط ارکان سالم
و مخذوب اگر کنند یا بتمام گشته همه جا یکنند که به بحر هزج مشتبه خواهد شد بحر هشتم
در بیان بحر طویل این بحر با شعر عرب تعلق دارد و شعر فارسی درین بحر شاذ و کمیاب است
و طویل ازین جهت نام کردند که واضع این علم رکن وضع کرده و بخلاف دیگر مثمنات این
بحر تغیر وهم نمی آید گاهی بعض ارکانش مقبوض محذوف مسبغ نیز می آیند و زحافات
هشت اند کف قبض قصر حذف ثلم ثرم تسبیغ معاقبه

طویل مثمن سالم	فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن باحسان توئی حاتم برفعت توئی کسری	مثالش از سلمان ساوجی بفرمان توئی آصف بربان توئی عیسی
طویل عروض و ضرب مقبوض	فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن سری طیف من یجلو بطلعته الدجی	مثالش از سعدی شگفت آمد از بختم که این دولت از کجا

ترجمه شب آمد خیال آنکس که نورانی میکند بصورت خوش تاریک را و تقطیع شعر چنین است
سری طی فعولن من یجلو مفاعیلن بطلع فعول ته دجی مفاعلن شگفا فعولن مدز
بختم مفاعیلن که این دو فعولن لتز کجا مفاعلن و جمع شدن فعولن با فعولن مقبوض
جایز است دیگر مزاحفت این بحر انچه خالی از اشتباه و التباس باشد نزد شعرای عجم مطبوع
نیست بحر نهم در بیان بحر مدید و مدید در لغت کشیده است و این بحر را از طویل کشیده اند
و بعضی گویند که دو سبب در دو طرف ارکان سباعی او کشیده شده است و زحافات آن
خبن کف قبض تشعیث قصر قطع شکل حذف اذالت خلع معاقبه

بحر مدید سالم	فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن	مثالش از جامی

	دل ز هجرت ای صنم خون خود را میخورد	جان ز دستت ای صنم جامه بر تن میدرد
مدید مثمن مخبون	فاعلاتن فعلن فاعلاتن فعلن از میان و دهنش تا توان یکسر موی	مثالش بیت زان نشان بازنده زین سخن هیچ مگو
مدید مثمن مخبون مذال	فعلاتن فعلن فعلاتن فعلان لب او آب بقا سخنش مایه جان	مثالش بیت قد او سرو سهی دهنش سر نهان

باید دانست که سالم و مزاحفات این بحر با بحر رمل مشابه است الا السبب قاعده که در ینجا نقل حاصل میشود و این اوزان را از این بحر اعتماد باید کرد مثلاً فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلن که سالم این بحر است با بحر مثمن محذوف رمل مشابه است الا در رمل تن از محذوف دور کرده فاعلن بدل از فاعلا آرند و اینجا رکن اصلی است و مثمن مخبون این بحر که فاعلاتن فعلن فاعلاتن فعلن با رمل مثمن مخبون محذوف مشتبه میشود چرا که در فاعلاتن چون خبن و حذف کنند فعلا ماند به فعلن بکسور العین نقل کنند و در بحر مدید فی النقل حاصل شد و یک زحاف آمد پس اعتبار کردنش زین بحر سهل است و مثمن مخبون مذال قس علی هذا و بدانکه مذال و مسبغ در عروض و ضرب هر جا که آید از اختلاف آن بیت ناموزون نمیشود تمت دهم در شرح بحر بسیط
وبسیط در لغت گسترانیده است پس ع را ابتدای رکن او و سبب گسترانیده شد و خماسی را یک سبب و زحافش خبن طی قطع اذالت است و بس

بحر بسیط سالم	مستفعلن فاعلن مستفعلن فاعلن چون خار و خس بر رهت افتاده ام و زحسرت	مثالش بیت باشد که بر حال من افتد نظر ناگهت
بحر بسیط صدر و ابتدا سالم حشو و ضرب مخبون	مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن دانی چه گفت مرا آن بلبل سحری	مثالش از سعدی تو خود چه آدمی کز عشق بیخبری

عروض	اشتر یہ شعر عرب حالتست و طرب	کز ذوق نیست ترا کج طبع جانورے
بسیط مثمن مطوے	مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن ای رخ تو بت قمروے لب لعلت شکر	مثالش بیت محو تماشائے تو دیدۂ اہل نظر
بسیط مثمن مخبون	مفاعلن فعلن مفاعلن فعلن بچہرہ چون قمرے بلب لعل	مثالش بیت برخ چو برگ گلے بزلف مشکترے
بسیط مسدس مطوے	مستفعلن فاعلن مفتعلن دل تو ربودے بتا از بر من	مثالش بیت نیست بغیر تو کس دلبر من

بدانکه بحر بسیط مثمن مطوی که مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن باشد اگر کسے گمان کند که مجتث مطوی مخذوف است نتوان شد چرا که مستفعلن در مجتث متصل ست و در منفصل طے نمی آید که دو سبب خفیف در اول رکن نیست ثمر یازدهم در بیان بحر مضارع و مضارعت بمعنی مشابهت ست و این بحر را مضارع ازان گویند که با بحر منسرح مشابهت دارد درین که جزو دوم این دو بحر وتد مفروق دارد چه جزو دوم مضارع فاع لاتن ست مشتمل بر فاع و جزو دوم منسرح مفعولات مشتمل بر لات بضم تاء و خلیل گفته که مشابهت به بحر هزج در انکه در ارکان این هر دو بحر اوتاد مقدم اند بر اسباب و زحافات که درو اند کف قصر حذف خرم تخنیق تسبیغ قبض سلخ مطمس خرب و ارکان اصلی این بحر در تازی مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن و در فارسی مثمن همچو مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن و مسدس هر دو مستعمل است و فاع درینجا منفصل ست ❊

بحر مضارع مثمن سالم	مفاعیلن فاع لات مفاعیلن فاع لا ز مخموری رنج دارم بیا ساقی ساغرم ده	مثالش بیت دگر نقلی نخواهم از تو زگنج لب شکرم ده

مضارع مثمن مکفوف مقصور	مفاعیل فاع لات مفاعیل فاع لات خوش آن موسم بہار کہ برطرف لالہ زار	مثالش جامی گوید بہ دیار گلعذار بکف جام خوشگوار
مضارع مثمن اخرب	مفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن خواہم کہ سیر بینم روے چو یاسمینش	مثالش خسرو گوید لیک آفت است چشمش مترسم از کمینش
مضارع اخرب مسبغ	مفعول فاعلاتن مفعول فاعلیان ای لعل نوشخندت کام شکر دہانان	مثالش جامی گوید شیرین بانت بیرون از فہم نکتہ دانان
مضارع اخرب محذوف	مفعول فاع لاتن مفعول فاع لن گل در چمن نباشد ہمرنگ روے او	مثالش سعدی گوید بلبل بہ گل مباہی عاشق بہ بوے او
مضارع اخرب مکفوف	مفعول فاع لات مفاعیل فاعلن دیدار مینمائی و پرہیز میکنی	مثالش سعدی گوید بازار خویش و آتش ما تیز میکنی
مضارع مثمن اخرب مکفوف مقصور	مفعول فاع لات مفاعیل فاع لات ای مرتفع ز نسبت ذات تو شان علم	مثالش عرفی گوید کلک گہر فشان تو رطب اللسان علم
مضارع مثمن اخرب مکفوف مسبوغ	مفعول فاع لات مفاعیل فاع عاشق شدم بران بت ناسازگار	مثالش بیت صبر دہاد در غم او روزگار
مضارع اخرب مکفوف مطموس	مفعول فاع لات مفاعیل فع تنہا بہ تیر غمزہ نہ دل دوخت او	مثالش بیت لز آتش فراق مرا سوخت او
مضارع مسدس سالم	اعیلن فاع لاتن مفاعیلن نمیخواہم از تو یکدم جدا باشم	مثالش بیت تو باشی ہمراہ مہر کجا باشم
... ... اخرب مکفوف	مفعول فاع لات مفاعیل ای ... ... کہ یار دا ... زاری	مثالش بیت سوئیم نگاہ کن ز سر یاری
مضارع مسدس ... محذوف	مفاعیل فاع لات فعولن	مثالش جامی ...

خوشا میوهٔ وصال تو چیدن	خوشا جلوهٔ جمال تو دیدن
مثالش بیت	مفاعلن فاع لاتن مفاعلن
ز نا تواں نے مگر از حیا شود	مرا بکوے تو رفتن کجا شود
مثالش بیت	مفعول فاع لاتن مفعولن
بہرم چرا نباشد بجواب	دارم بدرد ہجرش بیتابی
مثالش بیت	مفعول فاع لاتن مفعول

زیر قدم نخواہے بسپرد	آن بیوفا نگارے دل بردہ

باید دانست کہ جبن و شکل و قطع و تشعیث در بحر مضارع می آید بسبب آنکہ فاع لاتن منفصل یعنی وتد مفروق مقدم بر دو سبب خفیف پس فرق میان فاعلاتن منفصل و متصل ظاہرست و در بحر مضارع مثمن اخرب یعنی مفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن اختلاف در حشو جائز مثلاً رکن فاع لاتن یکجا سالم و یکجا مکفوف آرند و رکن مفاعیلن یکجا اخرب و یکجا مکفوف واقع بشود چنانچہ خاقانی گوید

مفعول فاعلاتن مفعول فاع لاتن	کردی نخست عہدی با ما چنانکہ دانی
مفعول فاع لات مفاعیل فاع لاتن	ماند بدانکہ بر سر آن عہد خود نمانے
مفعول فاع لات مفاعیل فاع لاتن	جانیکہ یافت از خم زلفین تو رہائے
مفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن	از کار زار ماند بچون بت از جدائے

وینز بدانکہ فصحای عجم مسلسلت این بحر را کمتر استعمال کردہ اند شمردہ از دہم در میان بحر مقتضب اقتضاب در لغت بریدہ است چون این بحر را از منسرح بریدہ اند مقتضب نام کردند چرا کہ ارکان این ہر دو بحر یکیست اختلاف فقط در ترتیب ارکان اصلی این بحر در تازی مفعولات مستفعلن مستفعلن در عروض و ضرب مطوی مستعمل شود و در فارسے مفعولات مستفعلن

مفعولات مستفعلن ست وزحافاتش یازده اند طی قطع خبن وقف اذالت جدع نحر کشف تشکیل خلع مراقبت و اوزان مستعمله آن این است ؛

بحر مقتضب سالم	مفعولات مستفعلن مفعولات مستفعلن میسوزم ز داغ جگر مینالم ز درد دلم	مثالش بیت می غلطم ز شب تا سحر خون گریم زنده دلم
مقتضب مثمن مطوی	فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن پیچ و تاب زلف بتان بیقرار کرد مرا	مثالش بیت سنبل ریاض جنان بی قرار کرد مرا
مقتضب مثمن مطوی مقطوع	فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن گرچه در شب وصلت جمله جانفشانیها	مثالش بیت بوسه لب لعلش آب زندگانیها
مقتضب مخبون مطوی	مفاعیل مفتعلن مفاعیل مفتعلن دلم برده صنما چرا ناله ها نکنم	مثالش سیفی گوید بی این در غلطان بسر سنگ تیشان [?] زنم
مقتضب مربع مخبون مطوی	مفاعیل مفتعلن چرا گشتی از نگهم	مثالش بیت بچشمت که بی گنهم

بدانکه سالم این بحر در فارسی کمیاب است و مثمن مطوی مقطوع یعنی فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن از بحر منسرح اشتر یعنی فاعلن مفاعیلن فاعلن مفاعیلن ست قابل و نیز درین بحر گاهی یک حرف در حشو زائد می افتد و آنرا حرف مروج گویند چنانچه درین بیت سامی پرست ایجا دم نشه ازلی دارم ؛ هیچو دانه انگور شیشه در بغل دارم ؛ را انگور زاید است و جمیع زحافات این بحر هم در فارسی کمیاب است.

تحریر دهم در بیان بحر مجتث اجتثاث در لغت از بیخ بر کندن است چون این بحر را از بحر خفیف بر آورده اند باین اسم موسوم ساختند اصل این بحر در تازی مستفع لن فاعلاتن فاعلاتن و در فارسی مستفع لن فاعلاتن مستفع لن فاعلاتن ست و زحافات آن ده اند خبن کف قصر حذف تشعیث شکل

زیع مجتث تشبیغ و معاقبه نیز می آید و فرع آن آنچه از مستفع لن برآورده اند مفاعلن فعولن مفاعیل ست و آنچه از فاعلاتن گفته اند فعلاتن فعلات فعلان فعلن بکسور العین فعلن ساکن العین مفعولن فع فاع ست اوزان درخانه‌ها بطریق امثله مرقوم میشود

بحر مجتث سالم	مستفع لن فاعلاتن مستفع لن فاعلاتن در عشق تو ای پریرو دیوانه خواهم شد من	مثالش بیت فی فی غلا گفتم این را فرزانه خواهم شد من
مجتث مثمن مخبون	مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلاتن نگاه کرم چو رخسار آتشین تو بوسد	مثالش بیت عرق چو شبنم گستاخ یاسمین تو بوسد
مجتث مثمن مخبون محذوف مجحوف	مفاعلن فعلاتن مفاعلن فع دل پر آتش و چشم پر آب دارم	مثالش بیت از آنکه با من بدخو شده است جانان
مجتث مثمن مخبون مقصور	مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات به بستر افتم و هردم کنم بهانهٔ خویش	مثالش بیت باین بهانه مگر آورم بجانهٔ خویش
مجتث مسدس مخبون	مفاعلن فعلاتن مفاعلن دلم بروده اے یار بے بہا	مثالش بیت بہا بیار و لبان را بمن سپار
مجتث مربع مخبون محذوف	مفاعلن فعلاتن بحق خوبے رویت	مثالش بیت کم از غمان برہانے

باید دانست که مثال سالم که نوشته شد کمیاب ست و محقق طوسی علیه الرحمه در معیار الاشعار نوشته که خبن در همه ارکان این بحر لازم است و نیز گفته که بیاری ارکان همه مخبون بکار برند و در وزن مجتث مثمن مخبون محذوف مجحوف فع با فاع جمع میگردد و در وزن مجتث مثمن مخبون محذوف گاهی فعلات مشکول بکسر عین و گاهی فعلان ابتر مسبغ و گاهی فعلن ابتر بسکون عین و گاهی فعلن محذوف مخبون بکسر عین

در عروض و ضرب می آید و در مجتث مسدس مخبون مفاعلن مخبون مفاعلان مخبون مسبغ در
عروض و ضرب جمع میگردد و گاهی مصرع مشعث مخبون ابتر می آید باین وزن مفاعلن مفعولن
مفاعلن فعلن گوید ع عجوز منجم اگر زلف شان بیاراید + سپید گردد ز لفیش شبا بدان تتار
و نیز درین بحر مستفع لن منفصل ست مطوی نمی آید و دستگاه این بحر زیاده ازین نیست و
هم محقق علیه الرحمة در معیار آورده که عروض مخبون محذوف مسکن و ضرب مخبون محذوف
مقطوع جمع میگردد مثالش ع مرا دلیست که دایم ستم کند بر من + چه بود از ستم ار تنگر
آمدی تقطیعش مرا دلی مفاعلن ست که دایم فعلاتن ستم کند مفاعلن بر من فعلن چه بود ز تنگر
ستم از فعلاتن ستم گرا مفاعلن مدی فعل شجر چهاردهم در بیان بحر منسرح و منسرح در لغت
بمعنی آسان چون درین بحر سبب ها مقدم اند بر اوتاد آسان تر خوانده میشود ارکان اصلی
آن مستفعلن مفعولات ست و زحافات آن سیزده اند طی رفع اذالت خلع قطع خبن کسف
صلم جدع نحر خبل و قصر کف و درین بحر مراقبه و معاقبه هم می آید

بحر منسرح مثمن	مستفعلن مفعولات مستفعلن مفعولات	مثالش بیت
موقوف	یکدم بیا ای دلدار بنما مرا آن رخسار	کز رشک گل ور گلزار در پیرهن در آرد خا
بحر منسرح مثمن	مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات	مثالش از سیفی
مطوی موقوف	آنکه دلم صید او میر شکار من است	دستم بجو کم نگار بسته نگار من است
منسرح مثمن	مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع	مثالش بیت
مطوی مجدوع	روی ترا رشک آفتاب نوشتیم	لعل ترا غیرت شراب نوشتیم
منسرح مثمن	مفتعلن فاعلات مفتعلن فع	مثالش سعدی گوید
مطوی منحور	دیدهٔ اهل طمع به نعمت دنیا	پر نشود همچنانکه چاه ز شبنم
منسرح مطوی	مفتعلن فاعلات مفعولن	مثالش بیت

مسدس مقطوع منسرح مسدس مطوی	بسکه بهویت اسیر شد جانم مفتعلن فاعلات مفتعلن شاه جهان باد تا زمانه بود	گر بگذاری گریخت نتوانم مثالش بیت کز کرمش خلق شادمانه بود

باید دانست که سالم این بحر مستعمل نیست چه آخر مصاریع لامحاله سالم ست تا وقف بر حرکت نشود و مفعولات سالم لفیم تاست کما صرحوا به پس استعمال سالم این بحر مشکل ست و در مثمن مطوی موقوف یعنی مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات اگر در عروض و ضرب فاعلن مطوی مکسوف آرند درست ست همچنین اگر بجای مفتعلن مطوی مفعولن مقطوع آید جایز است و در مثمن مطوی مجدوع یعنی مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع اگر در عروض و ضرب یکجا فاع مجدوع و یکجا فع منحور آید و بجای مفتعلن مفعولن مقطوع آید بیت ناموزون نمیشود نیز اجتماع مسدس مطوی با مسدس مطوی مقطوع درست یعنی اگر در عروض و ضرب یکجا مفتعلن مطوی و یکجا مفعولن مقطوع آید بیت از موزونیت نمی افتد و گفته اند که این قطعه افضل الشعرا خاقانی در بحر منسرح ست بیت

که پیغام من بشهر شروان برد + بر وزن مفتعلن فاعلن مفاعلن فاعلن + یک سخن از من بدان مرد سخندان برد + بر وزن مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلن + گوید خاقانیا اینهمه آشوب چیست + بر وزن مفعولن فاعلن مفتعلن فاعلات + نه هر که گوید دو بیت نسبت بخاقان برد + بر وزن مفاعلن فاعلات مستفعلن فاعلات پس اجتماع این همه ارکان در یکجا جایز ست و بعضی را آنست که این قطعه در بحر بسیط مطویست و این بیجاست چرا که در بحر بسیط فاعلات نیاید تمت

بحر پانزدهم در بیان بحر سریع

چون درین بحر اسباب بیشتر اند از اوتاد و بسرعت خوانده میشود آنرا سریع نام کردند و اصل این بحر مستفعلن مستفعلن مفعولات است و زحافات آن نه اند خبن طی خبل قطع وقف کشف صلم جدع نحر و معاقبه نیز درین بحر می آید و فروع آن انچه از مستفعلن بر آورده اند مفتعلن مطوی مفاعلن مخبون فعلتن مخبول مفعولن مقطوع است و انچه از مفعولات بر آورده اند فاعلات

مطوی موقوف فاعلن مطوی مکشوف فعلات مخبون موقوف فعلن اصلم فاع مجدوع فع منحورت

بحر سریع	مستفعلن مستفعلن مفعولان	مثالش مؤلف گوید
موقوف	خواهم ترا جویم ترا من اے یار	خوانم ترا گویم ترا گل رخسار
بحر سریع مطوی	مفتعلن مفتعلن فاعلات	مثالش بیت سعدی گوید
موقوف	وقت ضرورت چو نماند گریز	دست بگیرد سر شمشیر تیز
سریع مطوی	مفتعلن مفتعلن فاعلن	مثالش بیت
مکشوف	سر دم ازین باغ بری میرسد	تازه ترسے تازه ترسے میرسد
سریع مخبون	مستفعلن مستفعلن فاعلن	مثالش بیت لمولفه
مکشوف	اے دلربا در کوئے ما گذر کن	وے مه لقا بر روئے ما نظر کن
سریع مطوی	مفتعلن مفتعلن فعلن بسکون عین	مثالش بیت
اصلم	بر لب من آمده جان ایجان	چونکهم شام و سحر افغان
سریع مطوی	مفتعلن مفعولن فاع	مثالش از جامی
مجدوع مقطوع	اے گل رویت سنبل خیز	زلف سیاهت آتش تیز

بدانکه دیگر اوزان این بحر بنهایت ثقیل اند احتیاج بنوشتن آن نیست و سریع مطوی موقوف که مفتعلن مفتعلن فاعلات است درین وزن مخزن اسرار نظامی و قران السعدین امیر خسرو و مطلع الانوار هست و دران چند صورت جائز است یکی مفتعلن مفتعلن فاعلن مطوی مکشوف مثالش قطره ز فیض تو گهر میشود + خاک بتاثیر تو زر میشود + دیگری مفعولن مفعولن فاعلات یعنی مفعولن مقطوع و فاعلات مطوی موقوف مثالش نظامی گوید ؎ هست کلید در گنج حکیم + بسم الرحمن الرحیم + و مستفعلن مفتعلن فاعلان یعنی رکن اول سالم و رکن دوم مطوی و رکن مطوی موقوف مثالش سلمان گوید ؎ صورت اقبال ترا بر جبین + انا فتحنا لک فتح . و دیگر مفتعلن مفعولن فاعلات اول مطوی دوم مقطوع سوم مطوی موقوف مثالش خاقانی

ب حلقہ گرگم شو واز زلف تو ٭ خاتم جم خواہی نادان آن ٭ و در سریع مخبون مکسوف یعنی مستفعلن مستفعلن فاعلن تسبیغ و در سریع مطوی اصلم یعنی مفتعلن مفتعلن فعلن بسکون عین ہم تسبیغ و در سریع مطوی مقطوع مجدوع یعنی مفتعلن مفعولن فاع اجتماع آن با مخبون جایزست و سریع مطوی مقطوع مجدوع یعنی مفتعلن فعولن فاع با متقارب مثمن اثرم مقصور یعنی فاع فعولن فاع فعول ہموزنست و فرق یک حرکت کہ ہست در ہر دو جایزست آن ثمر شاند دہم در تبیین بحر خفیف ٭ این بحر سکترین بحورست در عربی مسدس آمده فارسی بندرت مثمن ہم آورده اند مثالش ب منم آنکس کہ تا بفرق ہمی نسوزم از قدم ٭ زغم عشق آن صنم کہ نہ بینی چنو دگر ٭ عروض ضرب صدر و ابتدا و حشو ہمہ مخبون اند تقطیعش منماکس فعلاتن کتابفر مفاعلن قہمی سو فعلاتن زمز قدم مفاعلن زغمی عش فعلاتن ق آصنم مفاعلن کہ نہ بینی فعلاتن چنودگر مفاعلن و ارکان آن فاعلاتن مستفع لن فاعلاتن است و زحافات آن خبن قطع قصر حذف تشعیث حجف تسبیغ کف شکل تبرست و فروع آن از فاعلاتن ہشت از فعلاتن فعلن بکسور العین فعلن ساکن العین فعلان بسکون العین و فعلات مفعولن فع فاع و از مس تفع لن فقط مفاعلن و این بحر مطوی و مخبول نمی آید بجہت بودن مس تفع لن منفصل کہ طی انداختن حرف چہارم ست از دو سبب خفیف اول و خبل اجتماع خبن و سطے باشد فتامل

بحر خفیف		
سالم	فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن دیده ام تا رخسار آن ماہ طلعت	مثالش مولف گوید گشت چشم آئینہ سان محو حیرت
خفیف مسدس مخبون	فاعلاتن مفاع لن فاعلاتن اے صبا بوسہ زن زمین در او را	مثالش بیت در نمی گنجد لب چو شکر او را
خفیف مسدس	فاعلاتن مفاعلن فعلن	مثالش بیت

مخبون محذوف	از تو مهجور ساختند مرا	سخت رنجور ساختند مرا
خفیف مخبون محجوف	فاعلاتن مفاعلن فع	مثالش بیت
	چون کند دل چو یار آید	چشم شاید بکار آید
خفیف مسدس	فاعلاتن مفاعلن مفعولن	مثالش جامی گوید
مخبون مشعث	وقت گل شد هوای گلشن دارم	ذوق جام مدام روشن دارم

محقق علیه الرحمة در معیار مینویسد که این بحر را در فارسی مخبون بکار دارند و بدانکه در خفیف مسدس مخبون یعنی فاعلاتن مفاعلن فعلاتن اگر در صدر و ابتدا رکن مخبون باشد و عروض و ضرب مسبغ درست مثالش بیت گل رویت بتازگی چو گلستان + تن صافت مقابل در غلطان + و حقیقت مسدس مخبون محذوف یعنی فعلاتن مفاعلن فعلن چهار صورت دارد در عروض و ضرب فعلن بکسر عین مثالش گذشت و فعلن بسکون عین بیت چه گنه کردم ای نگار بگو + که زمن روز و شب گریزانی :: عروض مخبون محذوف و ضرب ابتر ست و فعلات بکسر عین و فعلان بسکون عین مثال هردو حکیم صابری گوید بیت چه کنم صابری چو صبر نماند + تنم از رنج صابری بگداخت + و صدر و ابتدا گاهی سالم و گاهی مخبون میباشد حدیقه سنائی و هفت پیکر نظامی و هشت بهشت امیر خسرو درین بحرست تمام شد هم در بیان بحر قریب قریب از آن گویند که به بحر مضارع قربتی دارد یا آنکه قریب مانده خلیل ابن احمد بصری مستخرج نشده و یوسف نیشاپوری آنرا وضع کرده است و مخصوص فارسی ست اصل آن مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن ست زحافاتش پنج اند کف خرم خرب قصر حذف مراقبه نیز می آید و از آن مستعمله اش هشت

بحر قریب سالم	مفاعیلن مفاعیلن فاع لاتن	مثالش بیت
	سرم از عرش بالاتر بگذرانی	اگر گوئی که هستی از بندگانم

ضرب مکفوف	فاعیل مفاعیل فاع لاتن	مثالش بیت
عروض و ضرب سالم	خداوند جہان بخش شاہ عادل	شہنشاہ جوان بخت زاد کامل
ضرب مکفوف	مفاعیل مفاعیل فاع لات	مثالش بیت
مقصور	لب و دامے سر زلف مشکبار	پریشانم و ہمسر تیرہ روزگار
ضرب اخرب مکفوف	مفعول مفاعیل فاعلاتن	مثالش بیت از سیفی
عروض و ضرب سالم	تا طبع رہے قرار باشد	مداح در شہریار باشد
ضرب اخرب عروض	مفعول مفعول فاعلاتن	مثالش بیت
سالم و ضرب مسبغ	شمشیر برندہ کف دہندہ	خود ہرچہ جز این بود محالست
ضرب اخرب عروض	مفعول مفاعیل فاعلات	مثالش بیت
و ضرب مقصور	با مردم ناسازگار طبع	بیچارہ شود مرد سازگار

محقق علیہ الرحمۃ در معیار نوشتہ کہ این بحر را در بنا مکفوف بکار دارند و چونکہ اوزان این بحر خالی از التباس و اشتباہ نیست لہذا دیگر ننوشتہ اند ثم ہیزدہم بیان بحر جدید بمعنی نو پیدا شوندہ چون از جملہ بحور مستحدث ست جدید گویند اصل این فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن ست وزحافاتش خبن و قصر ست

بحر جدید سالم	فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن بر شبم گوئی کہ فردایت خوش کنم	مثالش بیت چند فردا رفت شاید فردا کنی
جدید مخبون	فعلاتن فعلاتن مفاعلن صنما روے تو دیدم ز خود شدم	مثالش بیت گلے از باغ تو چیدم ز خود شدم

داوزان این بحر هم از مشتبهات خالی نیست مگر لوز ده هم در بیان بحر مشاکل زیرا
بحر هم نواحدث ست و با قریب مشاکلت و مشابهت دارد زیرا که ارکان هر دو
یکیست فقط فرق تقدیم و تاخیر ست اصل ارکان آن فاع لاتن مفاعیلن مفاعیلن
ست و زحافات آن کف قصر حذف سالم می آید اکثر مسدس آمده اگرآن هم
متروک الاستعمال ست گاهے متاخرین مثمن نیز آورده اند

مثالش جامی گوید	فاعلات مفاعیل فاعلات مفاعیل	بحر مشاکل
گاه سنبل تر چین و گاه شاخ سمن بوی	خیز و طرف چمن گیر با حریف سمن روی ما	مکفوف مقصور

فصل هرگاه از بیان اوزان و ارکان سالم و مزاحف نوزده بحور فراغت حاصل شد شرح
بیان رباعی هم ضرور افتاد و آن بست و چهار وزن گفته اند و رباعی از مخترعات اهل عجم است
به بحر هزج اختصاص دارد و زحافات آن نه اند خرم خرب قبض کف هتم جب بتر شتر زلل و فروع
آن مفعولن اخرم مفعول بضم لام اخرب مفاعلن مقبوض مفاعیل بضم لام مکفوف فعل بسکون لام مجبوب
مفعول بوقف لام اهتم فع ابتر فاع ازل فاعلن اشتر و ازین جمله دو شجره ساخته اند یکی شجره
اخرم و دیگری شجره اخرب قاعده اخراج اوزان دوازده دوازده درین مصرع ضبط
سبب پی سبب ست و وتد پی وتد ست

شجرهٔ اخرم　　　شجرهٔ اخرب

مفعولن　　　مفعول

فاعلن مفاعیل فعل

فاعلن مفاعیل فعول

مفاعیلن مفاعیل فعل

مفاعیلن مفعولن فع
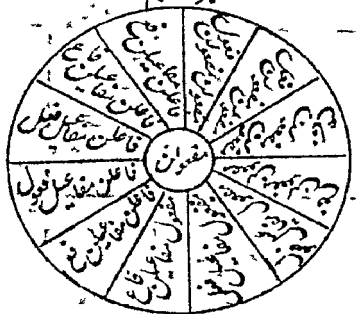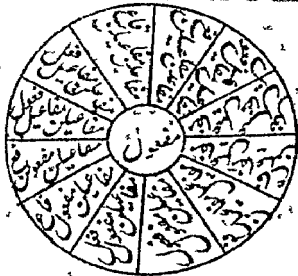
واز اجتماع این اوزان رباعی ناموزون نمی شود و سوای این اوزان مقررۂ رباعی در اوزان که دران مثنوی و قصیده و غزل گویند گفتن رباعی درست نیست و قصیده و غزل اگر خواهند در وزن رباعی گویند درست ست و ہفت وزن برای مثنوی مقرر اند در دیگر اوزان مثنوی نمی گویند و عروضیان عجم سوای بحور نوزده گانہ چند بحور دیگر برآورده اند مگر خالی از التباس نیست لهذا بیانش نه اید مگر نام آنها مع ارکان اصلی در یک خانہ نوشتہ شد و جملہ مسدس اند +

بحر صریم	مفاعیلن فاعلاتن فاعلاتن	بحر کبیر	مفعولات مفعولات مستفعلن
بحر بدیل	مس تفع لن مستفع لن فاعلاتن	بحر قلیب	فاع لاتن فاع لاتن مفاعیلن
بحر حمید	مفعولات مستفعلن مفعولات	بحر صغیر	مستفعلن فاع لاتن مستفعلن
بحر اصم	فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن	بحر سلیم	مستفعلن مفعولات مفعولات
بحر حمیم	فاع لاتن مستفعلن مستفعلن ۞		
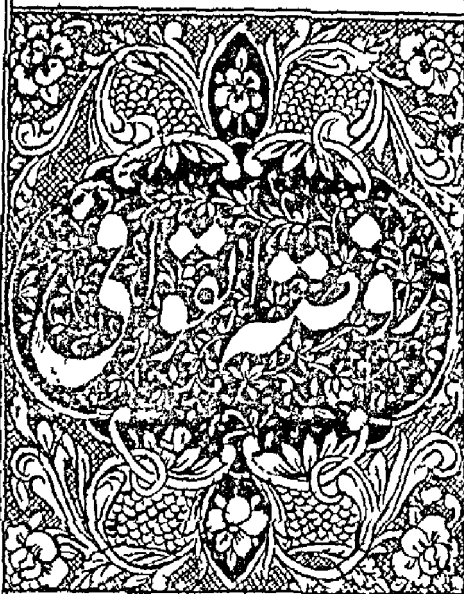
بعون صانع بیچون و مکان بفضل خلاق زمین و آسمان
در مطبع نامی منشی نولکشور واقع کانپور بہزاران خوبی طبع شد
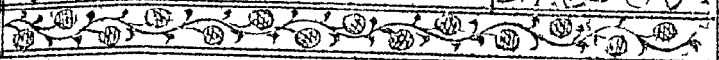
بسم اللہ الرحمن الرحیم

بعد حمد داناے جہان پرور و نعت حضرت خیر البشر و منقبت آل اطہر علیہم السلام الی یوم المحشر
میگوید مستمند درگاہ لم یزلی سید مظفر علی ذرہ حقیر متخلص بہ اسیر کہ این رسالہ ایست در
علم قافیہ کافی مسمی بروضۃ القوافی کہ بخاطر برخوردار سعادت اطوار برادر زادہ ام
سید ہادی علی طول عمرہ تحریر یافت و بر دو روضہ و چند چمن مبنی گشت **باب اول** در
تعریف و توضیح قافیہ کہ دران مقدمہ و پنج چمن است مقدمہ بدانکہ قافیہ در لغت از
پی رونده است مشتق از قفا و قفو و در اصطلاح شعرا کلمات آخر ابیات و مصاریع یا بمنزلۂ آخر
کہ بنای شعر بران محکم بود و دران اختلاف بسیار است بعضی حرف روی تنہا را قافیہ گویند
چون حرف را در گوہر و اختر و غبار و بہار و بعضی تمام کلمۂ آخر را و بہتر آنست کہ گویند
قافیہ مجموع آنچہ تکرار می یابد بغیر استقلال در الفاظ مختلفہ بحسب لفظ و معنی یا بحسب
لفظ تنہا یا بحسب معنی تنہا کہ آن الفاظ واقع می شوند در اواخر مصاریع یا ابیات یا
بمنزلۂ آخر باشد پس قید بغیر استقلال ازین جہت است کہ اگر مستقل باشد ردیف خوانند

وقافیه مختلف اللفظ والمعنی چون دیار و بازار درین بیت عرفی گوید ؎ جهان بگشتم و
دردا بهیچ شهر و دیار + نیافتم که فروشند بخت در بازار + و قافیه مختلف اللفظ چون زبان و
لسان درین بیت مؤلف گوید ؎ بود چون برگ گل تازه زبانم + که در وصف تو خوش
رطب اللسانم + و قافیه مختلف المعنی تنها چون بیت مؤلف گوید ؎ تا یک نظر بخال سیاه تو
دیده وست + مردم چشم آئینه شوخ دیده است + و گفته شد که در اواخر ابیات و مصاریع
با قوافی مطالع و مثنویات و ابیات قصاید و غزلیات و رباعیات و قطعات اشتمال باشد
مثال مطلع حافظ گوید ؎ دوش دیدم که ملایک در میخانه زدند + گل آدم بسرشتند و به پیمانه زدند +
مثال مثنوی غنیمت گوید ؎ شنیدم دوش از طرز آشنائی + که از مکتب نکوتر نیست جائی
برآمد بر در مکتب خروشم + که من سیپاره دل میفروشم + بگفتا پیش آ من پیش رفتم + تکلف از طرف
از خویش رفتم + بگفتا قیمتش گفتم نگاهی + بگفتا کمترک گفتم که گاهی + مثال قصیده غنی گوید ؎
سوز داغ دل ما رفع نشد از مرهم + گرمی شمع زکافور نمیگردد کم + سیر این عمکده کردیم ز مه تا ماهی +
هیچ کس نیست که داغ نبود در عالم + شرف ذات ز تقلید نگردد حاصل + گاو خر را نکند خوردن
گندم آدم + الی آخره مثال غزل صائب گوید ؎ دلربایانه دگر بر سر ناز آمده + از دل من
چه بجا ماند که باز آمده + در بغل شیشه و در دست قدح در بر چنگ + چشم بد دور که بسیار بساز آمده
می بده می بستان دست بزن پای بکوب + به خرابات نه از بهر نماز آمده + الی آخره مثال
قطعه سعدی گوید ؎ ای کریمی که از خزانه غیب + گبر و ترسا وظیفه خور داری + دوستان را کجا کنی
محروم + تو که با دشمنان نظر داری + و رباعی صورت قطعه دارد فقط رعایت وزن باعی
خواهد بود و گفته شد که بمنزله آخر تا قوافی که بعد آنها ردیف واقع شود هم شامل باشند خصوصا
قوافی این رباعی ؎ سرما بگذشت و این دل از ارمان + گرما بگذشت و این دل از ارمان
القصه هزار گرم و سرد عالم + برما بگذشت و این دل از ارمان + همین اول در تعداد حروف
باید دانست که حروف قافیه علی المشهور نه است که درین چار مرقوم میگردد

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹
تاسیس	دخیل	ردف	قید	روی	وصل	خروج	مزید	نائره

و درین حروف روی اصل قافیه است که قافیه بدون آن متحقق نمیشود و هشت حرف دیگر را
ملحق میشوند چهار قبل از روی و آن درین مصرع جمع اند مصرع تاسیس و دخیل و ردف و قید است
و چهار حرف بعد از روی می آید و آن درین مصرع جمع اند مصرع حروف وصل و خروج و مزید
و نایره دان + و صاحب معیار الاشعار یعنی محقق طوسی علیه الرحمة بعضی ازین حروف
قافیه نداشته اند فقط ردف و روی مفرد و روی مضاعف و وصل اینحروف چهارگانه را
بکار داشته اند و خروج و مابعدش را داخل ردیف شمرده اند الحاصل روی مشتق از روا
بود و روا در لغت رسنی ست که بدان بار شتر بندند پس چون بنای قوافی ابیات برین
حرفست روی نام کردند و نیز روی بمعنی برهم تابنده است پس چنانکه برهم تابنده ریسمان
اجزای ریسمان را فراهم میکند اینحرف ابیات را فراهم میکند و وجه تسمیه بر سبیل تشبیه
ظاهرست و در اصطلاح شعرا حروف اصلی آخر قافیه که تکرار آن واجبست
چنانکه حرف دال در قافیه بد و غلط غنی گوید ؎ معنی صاف که در قالب الفاظ بدا
هست آئینه صافی که نهان در نمدست + یا آنچه بمنزله آن حرف باشد در واقع و
آن حرفیست که بسبب کثرت استعمال از نفس کلمه نماید مثل الف دانا و بینا و
را از مزدور و رنجور چنانکه درین بیت مولف گوید ؎ راه دورست قاصدم رنجور
نامه بیچاره بایدش مزدور + پس اگر مثل این حروف را روی سازند و ابیات
نزدیک همدیگر نباشند عیب نیست مگر بار بار نباید یا آنچه بشاعر به تکلف آرد از
کلمه و آنرا حرف آخرین سازد چون در قافیه تر و سر با ردیف لفظ هم مرهم آ
چنانچه درین بیت مولف گوید ؎ دارم نعمت زخم بدل داغ جگر هم + بر
وست که شد خواهش مرهم + یا حرف زاید مشهور الترکیب که شاعر آنرا از نفس

کلمه گرداند و حرف آخر سازد چون در قافیه غم والم نهم کنم چنانچه درین بیت مؤلف
گوید گرچه از هجر دوست دارم غم + نیست دستی بوصل او چه کنم + پس مثل این قافیه را
از یکبار زیاده نباید آورد و آن هم بضرورت تنگی قافیه و اگر بار بار آرند خالی از
عیب نیست اما چار حرف که اول روی واقع شود اول و آن تاسیس ست
و تاسیس در لغت بنیاد نهادن باشد و چون بنیاد حروف قافیه ازین حرف است
تاسیس نام کردند و قافیه که در و اشتمال تاسیس ست آنرا موسسه بالتشدید گویند
و در اصطلاح الفی ست که قبل از روی آید و در میان او و روی حرفی متحرک واسطه
باشد مضموم خواه مفتوح خواه مکسور ضمه چون تجاهل و تساهل و فتحه دا در و یاور و کسره
چون حایل و قایل و التزام تاسیس در قافیه شاعر را ضرور نیست یعنی واجب نیست که
شاعر التزام آن نماید بلکه مستحسن ست اگر نیارد مثلاً یا در را با گوهر و دل ابا تا
و گل را با تغافل فراهم کند قافیه خواهد بود دوم آن دخیل و دخیل در لغت بمعنی
در آینده است و این حرف که در میان الف تاسیس و حرف روی واقع شود لهذا او را دخیل
نام نهادند چون واو در داور و با در روبا و در سایل و مایل و رعایت تکرار این حرف هم لازم نیست
چنانچه قافیه کامل با سایل توان آورد لاکن اگر شاعر الف تاسیس را و دخیل را
بحرف معین خواه مختلف بر خود لازم گرداند در تمام غزل خواه قصیده و غیره اقسام شعر
آنوقت در یک و قافیه عدول ازان نمیتواند کرد سوم آن ردف و ردف در لغت
چیزی که در پی چیزی باشد چون اصل حروف قافیه روی ست و این حرف
در پی اوست ردف نام کردند و در اصطلاح شعرا عبارت ست از حروف مد
قبل روی یعنی الف ساکن ماقبلش مفتوح و یاء ساکن ماقبلش مکسور و واو ساکن
ماقبلش مضموم بیواسطه حرفی متحرک و آن بر دو قسم ست ردف مفرد و ردف مفرد را
ردف اصلی نیز میگویند و ردف زاید پس ردف مفرد چون جان و جهان و چون و خون

درزمین ونگین و ردف زاید حرف ساکنی را گویند که درمیان ردف اصلی و حرف روی
فاصل آید و آن اندر روی استقرا و تلاش شش حرف یافته اند که درین مصرع جمع اند
خا و را و سین و شین و فا و نون + امثله اش تاخت باخت و کارد آرد و دست کاست و داشت
کاشت و بافت یافت و ماند خواند و قافیه که مشتمل بر ردف باشد و آنرا مردف بسکون
را و فتح دال خوانند و خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمة ردف زاید را داخل روی
شمرده روی مضاعف نام نهاده اند و در حروف آن ثرا سے شلثه را افزوده هفت
حرف گفته اند و در مثال آن لفظ فرثک بمعنے عشق پیچه و غیره و بعضی قسمے از شست
بطور طفلان نوشته و کاف و دال را درین هر دو لفظ افزوده اند ورنه فرث و غر بهمان
معنی ست و آوردن قافیه مجهول و معروف یعنی یکجا حرکت باشباع خوانده شود
و یکجا بی اشباع چون نور و شور و تیر و دیر شعراے عجم جائز داشته اند و شعراے
عرب اجتماع واو و یا در ردف مفرد درست پنداشته چون عمود و حمید و اینچنین قافیه
در اشعار ایشان بسیار است و مولوی جامی اجتماع معروف و مجهول را هم عیب نوشته
که بر قافیه نیکی و نزدیکی بر کمال اسمعیل اعتراض کرده حال آنکه خود هم گفته رباعی کمال
اسمعیل اینست ؎ با دل گفتم که باری ای دل نیکی + کز من دوری و یار من نزدیکی +
دل گفت که با دهان و زلفش عمریست + بیسار زمن تنگی و تاریکی + مطلع مولوی جامی
؎ من نه تنها خواهم این خوبان شهر آشوب را + کیست در شهر آنکه خواهان نیست روی
خوب را + و شعراے دیگر هم گفته اند حکیم سنائی ؎ با وجودش ازل پذیر آمد + یکه آمد و لیک
دیر آمد + ظهوری گوید ؎ عشق آورد دستگیر مرا + کند می عقل کرد تیر مرا + خوش نمی
بخام جوشیها + کرد دور غور سے موثر مرا + و بعضی در الف هم معروف و مجهول گفته اند چوں
در قافیه بخوان و بدانکه در لفظ بخوان یکی از فتحه و ضمه هر دو یافته میشود چهارم آن قید و
لغت بند است و در اصطلاح حرفے ساکن غیر ردف که فاصله قبل روی آید و حرف

درعربی بسیار الا درفارسی ده حرف یافته اند ودرین شعر جمع ست درعجم وآن ده حروف قید
یعنی با وخا و را وزا وسین وشین وغین وفا ونون وها واشله آنها اینست آبرو تبر زخت سخت
کرد دُرد عزم رزم جست بست خشت کشت مغز نغز گفت سفت رنگ شنگ قهر زهر
وسوای این ده حروف دیگر هم ممکن ست چون تا در جیز وحق آنست که هر ساکنی که قبل از روی غیر
مدباشد بے فاصله حرف قید ست و اختلاف حرف قید جایز نیست مگر برعایت مخرج تا فتح کمتر
نماید چنانچه سعدی گوید ؎ چه مصر وچه شام وچه بر وچه بحر ✝ همه روستا ئید وشیراز شهر ✝ فردوسی
گوید ؎ چه گفت آن خداوند تنزیل وحی ✝ خداوند امر وخداوند نهی ✝ وصاحب معیار الاشعار
قید را داخل ردف داشتم وردف را بعرف شعرای عجم باین عبارت گفته که حرفی ساکن که پیش
از روی باشد بسیط خواه مد خواه غیر مد اما چهار حروف دیگر که بعد از روی واقع میشوند درین
مصرع جمع اند ؎ حرف وصل وهم مزید وهم خروج ونایره اول آن وصل و وصل در لغت
پیوستن ست وچون این حرف بروی پیوسته است اورا وصل نام کردند ودر اصطلاح شعرا عبارت ست
از حرفی زاید که بروی بپیوندد وخواه مشهور الترکیب چون میم در قافیه کارم ودارم خواه غیر مشهور الترکیب
چنانکه ها در قافیه لاله وپرکاله در وقتیکه ها ظاهر باشد ورعایت تکرار وصل واجبست و
وآن در فارسی ده حروف نوشته اند که درین بیت جمع اند ؎ هم الف هم دال وتا ویا و
سین ✝ میم وکاف ونون وها وحرف شین ✝ شاید که زیاده ازین هم باشد الف چون
در خداوندا وپروردگارا وگویا وجویا دال چون یابد وتابد وگوید وجوید تا چون گفتارت
ورفتارت یا چون شرابی وکبابی سین چون شام ست وبام ست میم چون جگرم و
نظرم کاف چون مردک وطفلک نون چون وسفتن ها چون شنوده وبموده شین چون
کلاهش وپیامش ومعنی پیوستن بروی آنست که با ما بعد خود کلمهٔ علاحده نباشد یا بمنزله
آن والا ردیف خواهد بود چنانچه درین بیت ؎ هرچند فقیر وبینواست ✝ درویش و
غنی زاغنیاست ✝ پس لفظ ست درین بیت ردیفست ودرین بیت که ؎ اگرچند درویش

بس بنواست ولبعورت لبعنی غنی زاغنیاست وسین وتا ردیف نیست بلکه سین وصل و
تا خروجست دوم آن خروج وخروج درلغت بیرون آمدنست ودراصطلاح حرفی که
بوصل پیوندد وبی فاصله وتکرار خروج هم درقوافی واجبست چون داریم وشماریم که یار
وصل ومیم خروج ست ودیدمی وچیدمی که میم وصل ویا خروج ست ودیدست وچنیدست
که میم وصل وتا خروج است سوم آن مزید ومزید درلغت زاید کرده شده باشد واین
حرف چون برخروج زیاده کرده شده است لهذا آنرا مزید نام کردند ودراصطلاح حرفی
که بخروج پیوندد مانند شین درستمیش وپیوتمیش که دراینجا تا روی ویا وصل و
میم خروج وشین مزیدست ورعایت تکرار مزید هم درقوافی واجبست وبعضی مزید
را زاید هم گفته اند چهارم آن نایره ونایره درلغت زبانه است وچون این حرف
به کناره حروف قافیه واقعست گویا ازمیان حروف رسیده است وکناره گرفته بجهت
آن نایره نام کردند ودراصطلاح شعرا عبارتست ازحرفی که بمزید پیوندد خواه یکی باشد چون
شین درسپردستمش وبردستمش که دال روی وسین وصل وتا خروج ومیم مزید وشین
نایره است خواه بیشتر چون بردستمیش که دال روی وسین وصل وتا خروج و
یا مزید وشین ومیم نایره است وهرچه بعد ازین هم باشد نایره است ورعایت
تکرار نایره دراشعار واجب ست ونایره را نایره نیز گویند وقافیه که درونایره
باشد درفارسی قلیل الاستعمالست تمام شد بیان نه حروف وقافیه وبس
چمن دوم دربیان حرکات قافیه وآن شش ست ودرین بیت جمع ست
رس واشباع وحذو وتوجیه است ٭ بازمجری شمار وبار نفاذ ٭ اوّل آن
رس ورس درلغت بمعنی ابتدا کردن ست وچون ابتدای حرکات قافیه ازین
حرکت ست اورا رس نام کردند وبعضی معنی رس ظاهر ساختن خبری پنهان و
بعضی چاه کهنه وخراب نوشته اند ودراصطلاح حرکت ما قبل الف تاسیس

ست که جز فتحه نباشد چون حرکت قاف و سین در قایل و سایل و همراه تکرار تاسیس تکرار
حرکت ماقبلش هم خواهد شد و کسانیکه تاسیس را از حروف قافیه نداشته اند رش نیز از
حرکات قافیه نداشته دوم آن اشباع در لغت سیر کردن ست و در اصطلاح عبارتست
از حرکت دخیل و آن حرکات ثلثه میباشد فتحه چون دریاور و داور ضمه چون در تجاهل
تکاهل و کسره چون در سایل و مایل و اختلاف اشباع در قوافی که مشتمل بحرف وصل
نباشد جایز نیست و اگر باشد جایز ست سعدی گوید شعر ای بادشاه وقت چو وقتت
فرا رسد: تو نیز با گدای محلت برابری + مردی گمان مبر که به پنجه است و زور و کتف
با نفس گر برآیی دانم که شاطری + و له شعر چو خواهد که ویران کند عالمی + نهد ملک در پنجه
ظالمی + سوم آن حذو و حذو در لغت در برابر چیزی افتادن و چیزی با چیزی
برابر کردن ست چون حرکت ماقبل ردف برابر حرکت ماقبل تاسیس بود در لزوم او را نیز
حذو نام کردند و همچنین چون حرکت ماقبل قید در اکثر مواضع برابر حرکت ماقبل تاسیس بود در
لزوم آنرا نیز حذو نام کردند و در اصطلاح حرکت ماقبل ردف و قید را حذو نامند و آن
در ردف الف فتحه است چون یار و خار و در ردف واو ضمه است چون حور و نور و در ردف
یا کسره است چون میر و تیر و در قید نیز سه نوع است ضمه چون گفت و سفت و فتحه چون
رعد و سعد و کسره چون علم و حلم و اختلاف حذوی که ردف باشد جایز نیست اما حذوی
که با حرف قید باشد اختلاف آن در جاییکه روی متحرک آید جایز ست کمال اسمعیل گوید شعر
گر سوز دلم یک نفس آهسته شود + از دود درون راه نفس بسته شود + در دیده از آن آب
همیگردانم + تا هر چه نه نقش تست آن شسته شود + چهارم آن توجیه و توجیه در لغت روی
گردانیدنست چون این حرکت روی ساکن را میگردانند بجانب ماقبل و در لفظ تابع آن میکنند
آنرا توجیه نام کردند و در اصطلاح شعرا حرکت ماقبل روی ساکن ست در حالتیکه روی ساکن بود
و حرفی از حروف قافیه بروی پیوسته نباشد و اختلاف توجیه در قوافی بهیچگونه جایز نیست

واگر روی بسبب حرف وصل متحرک گردد حرکت ما قبلش نیز مختلف گردد آن وقت آن حرکت را
توجیه نخواهند گفت چنانچه درین ابیات خاقانی ؎ چشمهٔ خضر ساز لب از لب جام کوثری +
کز ظلمات بحر جست آئینهٔ سکندری + گر ز حجاز کعبه ار خصت آمدن بود + در حرم خدایگان
کعبه کند مجاوری + پور سبکتگین توئی دولت ایاز خدمتت + بنده بدور دولت شاه زمان
عنصری + و درین بیت سعدی ؎ نیامد در ایام او بر دلی + نگویم که خاری که برگ گلی + و درینجا
باید دانست که درینصورت تعریف توجیه و اشباع یکی میگردد پس بهتر آنست که در تعریف اشباع
تخصیص کنند و گویند که توجیه حرکت دخیل ست در قوافی مشتمل حروف وصل چنانکه در مایلی و
سایلی و ساقیش و باقیش بسکون یا و در تعریف توجیه هم تخصیص کنند و گویند توجیه حرکت ما قبل
روی ساکن ست چون ضمه ما قبل لام در گل و دل و کسره ما قبل یا در ساقی و باقی تا هر دو تعریف
صحیح میگردد و موید این قول کلام شمس قیس ست که در حدایق العجم در آخر بیان اشباع گفته که حرکت
دخیل را در قوافی موصوله اشباع خوانند و در قوافی مقید توجیه گویند و در معیار الاشعار هم آورده که
هرگاه روی متحرک شود آن حرکت توجیه نیست و مولوی جامی در رساله خود نوشته که توجیه حرکت ما قبل
روی ساکن ست و نشاید که مختلف گردد مگر وقتیکه روی متحرک شود بسبب حرف وصل چنانکه
انوری در قصیده که مطلعش اینست ؎ ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری + و ز نفاق
تیر و قصد ماه و سیر مشتری + سامری عنصری را قافیه ساخته ظاهر این سخن خالی از اشتباه
نیست مگر آنکه گفته شود که مراد مولوی آنست که هرگاه روی متحرک گردد حرکت ما قبلش مختلف
خواهد شد نه توجیه چنانچه میر شمس الدین فقیر در حدایق البلاغت مینویسند که اختلاف توجیه
در قوافی جایز نیست و اگر روی بسبب اتصال او با حرف وصل متحرک گردد اختلاف حرکت
ما قبل جایزست و باز دیگر جا نوشته اند که توجیه حرکت ما قبل روی ساکن ست و اختلاف
آن جواز ندارد اما اگر روی بسبب اتصال او با حرف وصل متحرک شود اختلاف توجیه جایزاست
مثل لفظ مشتری و عنصری و سامری حالانکه در رساله مولوی جامی صراحة این عبارتست که اختلاف توجیه

جائز ست و در معیار الاشعار هم یکجا در فصل سیم که در احکام حروف و حرکات قافیه است این
عبارت نوشته که اختلاف توجیه جایز داشته اند و یکجا در فصل نهم که در بیان عیوب قوافی فارسی ست
این عبارت نوشته که اختلاف توجیه چنانکه در اختر و عنصر و شاعر و اگر را متحرک شود این عیب
مرتفع گردد چه اینجا حرکت ما قبل را توجیه نبود حال اینکه ازین هیچ فائده معلوم نمیشود که در روی
موصوله که حرکت ما قبلش مختلف شود آنرا توجیه نگویند حال آنکه لقبی دیگر هم برای او مقرر نیست
اگر دشنه و رشته توجیه را مختلف گویند چه قباحت ست پنجم آن مجری و مجری در لغت جای رفتن
و این حرکت منشا به جای رفتن ست چه بر و صورتست نگذرد به حرکت وصل نمیرسد و در اصطلاح
حرکت روی را گویند و رعایت تکرار آن در قوافی واجب است چون فتح نون درین بیت
غنی کشمیری ع یار در چشم من و روشن ازو انجمنی ⁂ او چو شمع ست درین مجلس و من چون لگنی
ششم آن نفاذ و نفاذ در لغت جاری گشتن فرمان باشد و در اصطلاح حرکت وصل و خروج و مزید
و نائره است اگر نائره هم متحرک شود و این کمترست و رعایت تکرار نفاذ مطلقاً واجب ست حرکت وصل
چون درین بیت عطائی گوید ع ای دهر بهم آنکه زخم دار مائیم + رحم آوری به بیکسی ما تو آئیم ⁂
نون روی ست و یا وصل که بسبب میم خروج متحرکست و حرکت خروج و مزید چون حرکت
میم و شین درین بیت شمس قیس ع تا کی بجزن دیده و دل پروریمشان ⁂ از ره بدن
روند و بره آوریمشان + را روی و یا وصل و میم خروج و شین مزید ست و میم و شین هر دو
متحرک اند حرکت نائره که کمترست باشد حرکت میم درین بیت ع این دل که هست توسیر و تمیش خ
ایجان بده اکنون که بسر تیمش + دال روی و سین وصل و تا خروج و یا مزید و میم و شین نائره
است و یکی ازان متحرک و میر شمس الدین فقیر در رساله خود نوشته که نائره متحرک نمیشود
چنین نیست مگر البته قلیل الاستعمال ست چمن سوم در بیان اوصاف روی و
القاب قافیه باعتبار آن بدانکه روی بر دو قسم ساکن و متحرک پس ساکن را
مقید گویند بسبب وابسته بودنش بما قبل خود مثل کار و یار و هنر و رده

متحرک را اگر حرکت او بسبب حرف وصل باشد مطلق نامند بسبب اطلاق او و از ما قبل خود مانند کارم و بارم و هنرم و خبرم و هر یکے ازین مقید و مطلق نیز بر دو نوع ست پس اگر حرفی از دیگر حروف قافیه با او نبود روی مقید و مطلق و مجرد گویند و اگر حرفے از حروف قافیه با او بود آنرا با آن حروف نسبت کنند پس القاب روی مقید شش ست اوّل مقید مجرد مانند دل و منزل دوم مقید تباسیس و دخیل مختلف چو تساہل و تغافل سوم مقید تباسیس و دخیل متحد چون سائل و مایل چہارم مقید بردف مفرد چون نور و ظہور پنجم مقید بردف مرکب مانند سخت و بخت ششم مقید بحرف قید مثل نقد و عقد و القاب روی مطلق بست و چہار باشد اوّل مطلق مجرد چون گلے و بلبلے دوم مطلق تباسیس و دخیل مختلف چو تساہلم و تغافلم سوم مطلق تباسیس و دخیل متحد چون سایلم و مایلم چہارم مطلق بردف مفرد مانند نوازم و ظهورم پنجم مطلق بردف مرکب ہمچون ریختی و بیختی ششم مطلق بحرف قید مانند تقدس و عقدش و ہمچنین شش لقب باتصال حرف خروج و شش لقب باتصال حرف مزید و شش لقب باتصال حرف نایره و جمله القاب قافیه در خانہا مرقوم میگردد باین صورت

۱	۲	۳	۴
مقید مجرد	مقید تباسیس و دخیل مختلف	مقید تباسیس و دخیل متحد	مقید بردف مفرد
۵ مقید بردف مرکب	۶ مقید بحرف قید	۷ مطلق مجرد	۸ مطلق تباسیس و دخیل مختلف
۹ مطلق تباسیس و دخیل متحد	۱۰ مطلق بردف مفرد	۱۱ مطلق بردف مرکب	۱۲ مطلق بحرف قید
۱۳ مطلق بخروج مجرد	۱۴ مطلق تباسیس و دخیل مختلف با خروج	۱۵ مطلق تباسیس و دخیل متحد با خروج	۱۶ مطلق بردف مفرد با خروج

۱۷	۱۸	۱۹	۲۰
مطلق بردف مرکب با خروج	مطلق بحرف قید با خروج	مطلق بخروج و مزید مجرد	مطلق بتاسیس و دخیل مختلف با خروج
۲۱ مطلق بتاسیس و دخیل متحد با خروج	۲۲ مطلق بردف مرکب با خروج و مزید	۲۳ مطلق بردف مرکب با خروج و مزید	۲۴ مطلق بحرف قید با خروج و مزید
۲۵ مطلق بخروج و مزید نایره مجرد	۲۶ مطلق بتاسیس و دخیل متحد با خروج و مزید نایره	۲۷ مطلق بتاسیس و دخیل متحد با خروج و مزید و نایره	۲۸ مطلق بردف مفرد با خروج و مزید و نایره
	۲۹ مطلق بردف مرکب با خروج و مزید و نائره	۳۰ مطلق بحرف قید با خروج و مزید و نایره	

پس از روی اعداد جملهٔ القاب قافیه باعتبار حرکی باشد چون تاسیس و دخیل را که اورد نش
بر شاعر لازم نیست اعتبار نکنند ده لقب کم و بست القاب باقی خواهد ماند همین چهارم
در حدود قافیه باعتبار تقطیع و آن پنج ست دورین بیت جمع سه مترادف متواتر
دگر آمد متدارک + پس از آن شد متراکب پس از آن شد متکاوس اول مترادف ترادف
در لغت باهم شدنست و در اصطلاح شعرا باهم شدن دو حرف ساکن ست بپایانی در
یک قافیه چون شان و خروشان دیار و بهار که دو ساکن پهلوی یکدگر گذشته اند
مثالش بیت مولف گوید سه دلی دارم برنگ برجوشان ÷ زبان چون عود در عشقش خروشان
دوم متواتر و تواتر در لغت بپایانی شدنست و در اصطلاح گرفتن دو ساکن یک متحرک را
پس و پیش چون کردی و مردی و خارا و دارا که یک حرف متحرک در میان دو ساکن
مثالش بیت جامی گوید سه بیا جامی رها کن شرمساری + ز صاف و درد پیش آر
آنچه داری + سوم متدارک و تدارک در لغت بمعنی دریافتن باشد و در اصطلاح
دریافتن دو حرف متحرک ست یک ساکن [illegible] [illegible] کنند چون وحسن و سخن که دو [illegible]

اول متحرک و آخر ساکن ست غنی گوید ؎ در سفر غنچهٔ خاطر ز چمن نکشاید ÷ دل غربت زده
از یاد وطن نکشاید ÷ در وطن و چمن دو متحرک یک ساکن در یافته اند چهارم متراکب و ترکیب
در لغت برهم نشستن است و در اصطلاح بودن سه حرف متحرک و آخر ساکن چون شکنند
نگند که بعد سه حرف متحرک یک ساکن ست بیت مولف گوید ؎ هر که جام از کف ساقی
فگند ÷ شیشه زندگی خود شکند ÷ پنجم متکاوس و تکاوس در لغت بمعنی انبوه کردن و در اصطلاح
جمع شدن چهار حرف متحرک و آخر ساکن چون شکلمش که بعد چهار متحرک یک حرف ساکن واقع
شده مثالش بیت که در حدائق العجم نوشته ؎ گر یار من غم دلم نخوردی ÷ زین بیش
بحال من نگردی ÷ بحرکت را در نخوردی و نگردی و مولوی جامی نوشته که قافیه متکاوس
در اشعار عجم نیامده بنا بر آنست که القلیل کالمعدوم همین پنجم در عیوب قافیه و آن بر دو قسم است
ملقبه قافیه و غیر ملقبه قافیه اما عیوب ملقبه قافیه و آن چهار ست و درین مصرعه جمع شده
سناد ست و اقوا و ایطا اول آن سناد و سناد بالکسر در لغت بمعنی اختلاف و هم پریشان
رای و پراگنده عقل شدن چنانکه قول عربست که خرج القوم متساندین یعنی بیرون آمدند
توبه اندیشهای پریشان و رایهای آشفته و نیز بمعنی با کسی یار شدن است چون درین قافیه
اتحاد نیست بلکه یار یکدیگر اند لهذا سناد نام کردند و در اصطلاح شعرا اختلاف حرف ردف است
اصلی بود خواه زاید اصلی مانند داد و دید و زمین و زمان و زاید چون شناخت و شتافت
و گوشت و پوست پس در فارسی اختلاف ردف ناجایز ست و در عربی جایز چنانکه عمود و حمید را
قافیه میکنند و این در اشعار ایشان بسیار ست و میر شمس الدین فقیر در حدائق البلاغة
نوشته که عیب سناد بالکسر یکی اختلاف حرف قید با بعید مخرج مثل قافیه عمر و شعر را جمع کردن
و این چندان معیوب نیست دیگر اختلاف اشباع یعنی حرکت حرف دخیل و رجا
که روی غیر موصوله باشد مثل تجاهل و کاهل را قافیه کردن و اختلاف قید با قریب مخرج
جوانیست چنانکه سعدی گوید ؎ کرای شاه آفاق کسری ببدل ÷ اگر من نمانم تو مانی بقبل

دوم آن اقوا و اقوا در لغت باز گشتن بیچاپ بیمان ست ونیز تمام شدن زاد چون زاد شاعر تمام میشود چنین قوافی بے آرد و در اصطلاح اختلاف حذو و توجیہ ست توجیہ یعنے حرکت ما قبل روی ساکن چون لشکر و عنصر و شاعر و حذو یعنے حرکت ما قبل ردف و قید اما اختلاف حذو با حرف ردف چون دور و دور و دستور و جور و نیز بطریق معروف و مجہول مثل زود و دور و د وشیر و شیر و ہمچنین تغیر توجیہ ہم باشباع و غیر اشباع می باشد چون ابرو و نیکو و اختلاف حذو با حرف قید چون وشت و زشت و پشت پس تغیر حذو و توجیہ بطریق معروف و مجہول جائز سعدی گوید ؎ لقمہ در دہان ماہان معلوم شد + چو داؤد کاہن بر و موم شد + دیگر ؎ مصحف باری نیکوی اوست + کعبہ ایمان خم ابروی اوست ۔ و تغیر توجیہ در روی غیر موصول ناجائز مگر وقتیکہ موصول شود تغیر حرکت ما قبلش جائز الا آنوقت توجیہ نخواند ماند چنانچہ عرفی گوید ؎ با حسن و جمال توبری را + دعوی نرسد برابری را + چشم تو بیک نگاہ جادو + آموختہ سحر سامری را + ہمچنین تغیر حذو در ردف و قید جائیکہ روی غیر موصول ست ناجائز و جای کہ موصول ست جائز مثال تغیر حذو در قید در روی موصول بیت مولف گوید ؎ کسی کو چشم غیرت بستہ باشد + براہ مردمی آہستہ باشد + مثال تغیر حذو در ردف در روی موصول شاعر قدیم گوید ؎ ہر وزیر و مفتی و شاعر کہ آن طوسی بود + چون نظام الملک و غزالی و فردوسی بود + الا ازین ہم احتراز اولے و خاقانی در تحفۃ العراقین تغیر حذو در قید کہ روی غیر موصول ست نمودہ بیت اوست ؎ پر نم شدہ آفتابش از پشت + انگشت ودسرو دیدہ چون طشت + سوم آن اکفا و اکفا در لغت برو گردانیدن ست چون روی اصل قافیہ است و شاعر تبدیل آن میسازد گویا روی را از مقصود بر میگرداند لہذا این عیب را اکفا نام کردند و در اصطلاح اختلاف حرف روی ست متقدمین بحرف قریب المخرج جمع کردہ اند و متاخرین بغایت ناخوش میدانند شمس قیس گفتہ کہ آن نظم را کہ مشتمل برین عیب ست شعر نمیگویند مثالش چون احتیاط و اعتماد و صلاح و پناہ و کاف عجمی و کاف

چون سنگ و شنگ و بار فارسی و عربی چون کسب و اسپ خواجه و سراچه و کژ و گژ مگر سعدی آورده بیت اوست ؎ کسا نزادرم داد و تشریف و اسپ + طبیعی ست اخلاق نیکو نه کسب وشاعری گفته ؎ روزگاری کن درین کار احتیاط + زانکه جز بر تو ندارم اعتماد + در نصیوت باید که بجای طای حطی ذال نویسد چنانکه ظهوری گوید ؎ فرزند استقامتش خراد + زنده کرده است بجروی زنهاد + در اصل خراط بود طا را بدال بدل کردید چهارم آن ایطا و ایطا در لغت قدم بقدم دیگر نهادنست و کسی ایران داشتن که پا بر چیزی نهد چون این عیب خوار و پامالست لهذا ایطا نام کردند و در اصطلاح اعاده کردن قافیه است و آن بر دو گونه است جلی و خفی پس ایطاء جلی آنست که تکرار آن بیک معنی ظاهر باشد چون الف و نون جمع یاران و دوستان و مبارزان و دلیران و الف و نون فاعل چون تابان و درخشان و گریان و خندان و الف و های جمع چون دلاله ها و یای تنکیر چون مردی و زنی و دال استقبال چون کشد و برد و دهد و زند و الف ندا چون دلا و یارا و نون مصدری چون گفتن و شنیدن و جیم فارسی تصغیر چون سراچه و غلامچه و با و نون نسبت چون زرین و سیمین و همچنین هر لفظیکه صریحاً بیک معنی باشد چون صنونگر و ستمگر و بهتر و نیکو و نیکوتر و دردمند و حاجتمند و صفات و کائنات و محبت و مودت و مثل آن و بدانکه ایطاء جلی از عیوب فاحش است و ارتکاب آن جائز نیست مگر وقتیکه ابیات بسیار باشد مثلاً در قصیده که از چهل بیت زیاده باشد دو سه جا از بضرورت و در ابیات فاصله باشد و در اشعار مردف بعض جا اساتذه آورده اند یکی در تا مصدری خواجه حافظ ؎ دل سراپرده محبت اوست + دیده آئینه دار طلعت اوست + منکه سر بنیاورم بدو کون + گردنم زیر بار منت اوست + گر من آلوده دامنم چه عجب + همه عالم گواه عصمت اوست + الی آخره دوم در الف و نون فاعل کلیم گوید ؎ بگوش گل چه سخن گفته که خندانست بعندلیب چه فرموده که نالانست + سوم در یا و نون نسبت کمال اسمعیل گوید ؎ از خاک چو آید گل رنگین بیرون + اندوه کنم از دل غمگین بیرون + کردند نظاره را عروسان چمن سر باز در بام

چو بین بیرون ؛ چهارم در قافیه جمع عربی چون صفات و کائنات مگر احتیاط اولی ست و
ایطاء خفی آنست که تکرار او به یک معنی ظاهر نباشد مانند دانا و بینا و آب و گلاب و این پیش اکثر
جائز ست و تکرار در امر و نهی چون بیا و میا بجهت اینکه جیم در میانی ترکیب هیچ معنی ندارد و مگر
تکرار در نفی و اثبات بالاتفاق فاحش ست چون برفت و نرفت و بعضی دیگر مفید اشتهار اند که در
مثل ترا و مرا و کرا ایطاء خفی ست چنانچه قاآنی که معتبرین ست گفته است ؎ همه ملاحت و آهستگی
و شرم ترا بست ؛ همه ملامت و دلخستگی و عشق مراست ؛ مرا نشاط قرین ست تا تو یار منی ؛
دلا بیار قرینی ؛ از نشاط کراست ؛ پس فساد این ظاهر ست که کلمه را درین الفاظ به یک معنی ست
و بدانکه شایگان هم از قبیل ایطاء جلی ست که قافیه که مشتمل بر ایطاء جلی باشد آنرا شایگان
گویند و شمس گفته که هر قافیه که روی او اصلی نباشد شایگانست چون گفتن و کردن و کشتن و بردن
و شایگان بلغت فارسی چیزیرا گویند که بسیار باشد و اما عیوب غیر ملقبه قافیه بسیار ست
منجمله آن غلو و اغلو آنست که روی یکجا ساکن و یکجا متحرک باشد چنانچه درین بیت خواجه
حافظ ؎ صلاح کار کجا و من خراب کجا ؛ ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ؛ و اگر
وصل یکجا ساکن و یکجا متحرک باشد آنرا تعدی گویند چون آزرم و آزرمدار و سکاکی این
عیب را تجنی عیب شمارد که مخل وزن می شود و دیگر تضمین که قافیه در معنی موقوف بر مابعد
خود باشد چنانچه درین رباعی میر خسرو ؎ در حسن کسی با تو ندارد لا ؛ خورشید که هر صبح برون آید تا جان
کند و بپای تو بوسد اما ؛ حالی تو کسی ولی تا بوسد پا ؛ دیگر آنکه قافیه را تغیر دهند و این در وقتی
واقع میشود که اشارت بدان کنند چنانچه شیخ آذری درین قصیده اشاره کرده ؎ نماز
تمام که از گردش قضا و قدر ؛ ز بام چرخ بیفتاد خسروی طاس ؛ و درین بیت قافیه را یک الف زیاد کم
بشرط آنکه نگیرند خورده اهل نظر ؛ سوال کرد از آن نور دیده ابرار ؛ که ای بذات تو آورده کاینات
اقرار ؛ بباید دانست که هر عیب را اشارت بدان کنند عیب نیست دیگر آوردن قافیه معموله و این را
متاخرین صنعت میدانند و آن بر دو گونه است یکی تصرف ترکیب چنانچه درین ابیات حافظ گوید ؎

مستم از بادهٔ شبانه هنوز ∴ ساقی ما نرفته خانه هنوز ∴ میکشی و بغمزه میگوئی + توبه کردی ز عشق
یا نه هنوز + دیگری تصرف بتحلیل یعنی لفظی را بدو بخش کنند نصف را قافیه و نصف را ردیف
گردانند چنانچه درین رباعی شاعری گوید ∴ هرچند ز هر نامرادی داریم ∴ لاکن بغم عشق تو
شادی داریم + ایدل چو غمست هجر و شادیست + وصال شادی کن و غم مخور که با دیداریم
اما تصرف ترکیب درین بیت که ∴ من از زمانه بوصل نبی شدم خرسند + فغان که اهل زمان
آنهم از برم بردند + این نوع را اگر یکبار آرند چندان عیب نیست و اگر باربار آرند از قبیل ایطاء جلی
خواهد بود دیگری تحریف کلمه چنانچه درین دو بیت سید عماد الدین موسوی ∴ برو از مهر تنها
برار ریو + بسر یار الکن ایشیخ کالیو + غلط گفتم درین صورت که گفتم + ز نخدان نگار خویش اسیو
مگر سید اشاره بآن کرده است عیب باقی نماند دیگر اختلاف روی در ظهور و خفا بحسب تلفظ چنانچه
درین قطعه قاضی ست ∴ نقش بستان معنی بیت از بیانم + هر بیت من نگر کن بت در میان دو دو
در دو ده قلم ما چون شمع زنده نامم + بنگر که هست یحیی زنده میان دو ده + مراد از ده حرف
یاست که ده عدد دارد یعنی چون در لفظ بت یعنی با و تای و یا افزایند بیت گردد و مراد از
دو ده حرف یاست و مراد از زنده حی و چون حی را در میان دو یا آرند یحیی گردد پوشیده
نماند که ها حرف روی ست در قافیه بیت اول ظاهر ست و در قافیه بیت ثانی پوشیده و
ازین قبیل است عدم رعایت تکرار باقی حرکات **باب دوم** در بیان حاجب در ردیف حاجب
در لغت پرده دار ست و چون کلمهٔ حاجب پیش از قافیه واقع شد گویا پرده دار اوست لهذا او را
حاجب نام کردند و در اصطلاح عبارتست از کلمه یا بیشتر که پیش از قافیه تکرار یابد چنانچه درین رباعی
عطائی ∴ هرچند رسد بسر نفس از یار غمی + باید نشود رنجه دل ز یار دمی + زانرو که چو نیک بنگری
آن غمها + از جانب اوست یکسر از یار کمی + اگر در میان دو قافیه افتد بنهایت مستحسن نماید چنانچه
درین رباعی امیر معزی ∴ ای شاه زمین بر آسمان داری تخت + سست است عدو تا تو کمان داری سخت
حمله سبک آری و گران داری رخت + پیری تو بتدبیر و جوان داری بخت + و شعری که مشتمل بر حاجب باشد آنرا

محجوب گویند و ردیف در لغت سوار یکہ پس سوار نشیند بر یک اسپ و حال ردیف بقافیہ همین میباشد و در اصطلاح شعرا عبارت از کلمہ یا بیشتر کہ مستقل باشد در تلفظ بعد قافیہ بیک معنے تکرار یابد چنانچہ بیت صائب ؎ چہ بخشی ست کہ آن بند قبا بکشایند + در فردوس برے دل ما بکشایند + جائزست کہ تمام بیت ردیف و قافیہ باشد چنانکہ درین رباعی مولوی جامی ؎ من در غم ہجر و دل بدیدار تو خوش ؛ تن در غم ہجر و دل بدیدار تو خوش ؛ تا کے چشم سرشک حسرت ریزد ؛ اندر غم ہجر و دل بدیدار تو خوش ؛ و نزد خواجہ نصیر الدین طوسی رحمۃ اللہ علیہ در ردیف تکرار لفظ معتبرست نہ تکرار معنی و همین قول اصح است چنانچہ بیت ؎ زچشم بد رخ خوب ترا خدا حافظ + کہ کرد جملہ نکوئی بجاے ما حافظ ؛ و نزد خواجہ استقلال لفظ هم در ردیف شرط نیست چہ نزد شان هرچہ بعد وصل ست داخل ردیف بلکہ اگر وصل هم متحرک شود داخل ردیف ست ؛ بدانکہ ردیف مخترع اهل عجم ست و اهل عرب اگر ردیف آورده اند متابعت ایشان اختیار کرده اند و اختلاف ردیف لفظی هیچگونہ جائز نیست مگر در صورتیکہ اشاره بآن رود چنانکہ کمال اسمعیل گوید ؎ سپیده دم کہ نسیم بہار مے آید + نگاه کردم و دیدم کہ یار مے آید ؛ زہر حال زمانی شدم باستقبال ؛ کہ برانام چنین خوشگوار مے آید ؛ زہی رسیده بجاے کہ پیش خاطر تو ؛ ہمہ نہان سپہر آشکار مے آید ؛ و ردیف یکجا زائد هم آید کہ معنے شعر بتعلق ندارد چنانچہ خاقانی گوید ؎ بیخ زری از پے بہار را ؛ مرحلہ ورع مصطفیٰ را ؛ انورے گوید ؎ باہر غمی کہ آید راضی شو اے دل آخر ؛ ما را نیافریدند از بہر ہر غمے را ؛ حافظ گوید ؎ محرم راز دل شیداے خود + کس نمے بینم ز خاص و عام را ؛ ؎ کشتۂ ناز تو می غلط بخون تا روز حشر ؛ بر نیاید رو و خون از زخم تیغ تیز را در صورت زخم و گفتہ اند کہ در بعضی اشعار اساتذه قافیہ زائده آمده است چنانچہ

سعدی گوید ؎ بدرگاه لطف و بزرگیش بر + بزرگان نهاده بزرگی ز سر +
امیر خسرو گوید ؎ بره ده ماهه پیلے خواجه برده مه + و دو رفته دو قرنش بسر + الا ظاهر
آنست که لفظ بر برائے تاکید معنی ست که موقوف بر قافیه نیست سعدی گوید ؎
بازیباچه بر اشک یاقوت فام + بحسرت بباریده و گفت ای غلام + و بدانکه شعر مشتمل بر
قافیه ردیف را مقفی و مردّف گویند بفتح ر و تشدید دال و در شعر مقفی و مردف چنانچه
واجب ست که ردیف نیز مختلف نشود همچنان اگرچه در اصل ذکر ردیف
واجب نیست بلکه مستحسن ست فقط تمام شد قطعه تحریر

این چند جزو انار این فن + غوامض چه سان گشت
آسان نظر کن + رقم کرد تاریخ تالیف
خامه + که جهد از
عروض و قوافی
بدر کن

تمت

به عون صانع مکین و مکان و بفضل خلاق زمین و آسمان
در مطبع نامی منشی نول کشور واقع کانپور بهزاران خوبی طبع شد
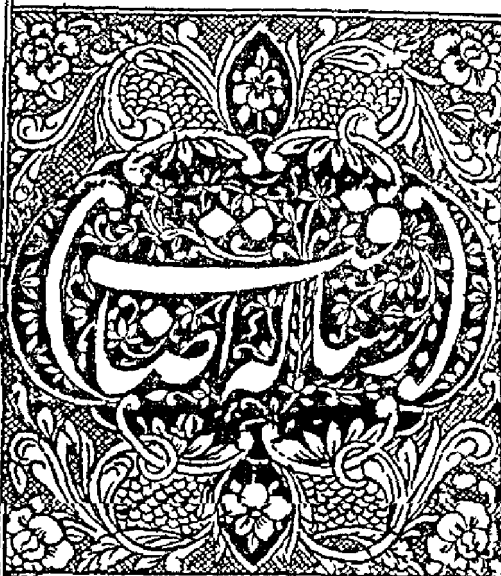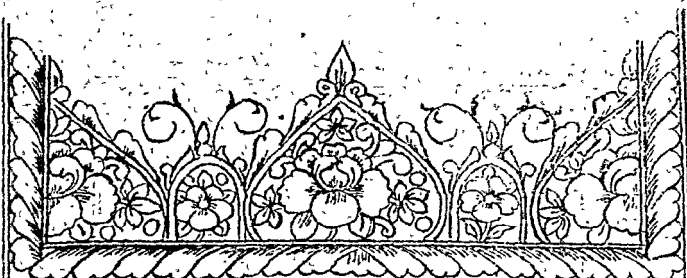
بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه اضافت نسبت کردن چیزے بچیزیست و باصطلاح نحویان نسبت میان دو اسم
بر وجه تقیید اسم اول را مضاف و اسم ثانی را مضاف الیه گویند و فارسیان حرف آخر مضاف را کسره
میدهند همین علامت اضافت است و آن بر چهارده قسمت تملیکی تخصیصی توضیحی تبیینی +
تشبیهی توصیفی مجازی ظرفی اقترانی + اضافت ملابست فاعلی مفعولی مقلوبی اضافت بحذف
اول اضافت تملیکی که آن اضافت ملک ظرف مالک ست چون طاق کسری و قصر سلیمان و گنج قارون
خواه اضافت مالک ظرف ملک چون خداوند خانه و سلطان روم و مالک دینار و این اضافت حقیقی
نیز گویند و بعضی لامی نامند دوم اضافت تخصیصی و آن اضافتی بود که ازو معنی خصوصیت حاصل شود
اضافت مخصص بفتح صاد بسوی مختص بکسر صاد چون آئینهٔ پیل و زنگ شتر و پوست انار و دکان
عطار خواه اضافت مسبب بسوی سبب مانند کشتهٔ غم و شهید عشق خواه اضافت سبب بسوی مسبب چون
تیغ انتقام و اینهم لامی ست که تقدیر لام در مضاف الیه میباشد و از همین عالم ست اضافت ابنی
بحذف لفظ ابن چون بو علی سینا و ابو الفضل مبارک یعنی بو علی ابن سینا و ابو الفضل ابن مبارک سوم اضافت
توضیحی و آن اضافتی بود که معنی وضوح پیدا کند چون شهر بصره و خطهٔ بخارا و باد شمال و درخت خرما
و روز جمعه و این را اضافت عام بسوی خاص نیز گویند چهارم اضافت تبیینی که
آنرا بیانی نیز گویند اضافتی بود که دران حقیقت و مادهٔ مضاف بمضاف الیه بیان کرده

میشود چون دیوار گل و خاتم طلا و کاسه بلور و جامهٔ دیبا و قلمدان چوب آنکه فرق در توضیحی و تبیینی
آنست که در توضیحی وجود مضاف الیه وجود مضاف لازم باشد و در تبیینی هر یکی را وجود دیگری
لازم نباشد پنجم اضافت تشبیهی که بعضی آنرا مجازی نیز گویند اضافت مشبه به طرف مشبه
بحرف تشبیه تعبیر میتوان کرد چون دشمن نفس و زلال دنیا و گلشن دولت و بهار اقبال و کلاه شگوفه
و اطفال شاخ و سنبل زلف و نرگس چشم و جلاد اجل و صندوق سینه و جلوهٔ برق ششم اضافت
توصیفی و آن اضافتی بود که مضاف موصوف باشد و مضاف الیه صفت آن چون شمشیر تیز و کارد کند
و اسپ کبود و مرد شجاع و روز روشن و شب تاریک هفتم اضافت مجازی و آن اثبات مضاف
من مضاف الیه امحض ذهنی و اعتباری باشد باین صورت که قایل تشبیه و شی در ذهن خود فرض
کرده لوازم مشبه به اضافت بسوی مشبه کند و این قسم را استعاره نیز گویند چنانکه سر هوش و
قدم فکر و دست عقل که اثبات سر و قدم و دست برای هوش و فکر و عقل به تخییل متکلم است که
هوش و فکر و عقل را شخص صاحب سر و قدم و دست تجویز نموده و بعضی چنین نوشته اند که مجازی
اضافتی بود که بحذف حرف تشبیه مشبه به را بکسرهٔ اضافت بر مشبه مقدم سازند و از کسرهٔ
اضافت معنی تشبیه پیدا شود مثل جعد سنبل و صدف سنگ یعنی جعد مثل سنبل و صدف
مانند سنگ سخت مولوی جامی گوید ؎ سرش سوده ببالین جعد سنبل ؎ تنش داده
به بستر خرمن گل نظامی گوید ؎ گر شکری با نفس سنگ ساز ؎ ور گهری با صدف سنگ ساز
و این اضافت در کلام اساتذه بکثرت نیامده هشتم اضافت ظرفی و آن اضافت مظروف
بسوی ظرف چون آب دریا و هوای صحرا و دیبای روم و اطلس چین و گاهی اضافت ظرف
باشد بسوی مظروف چون شیشهٔ گلاب و صندوق گلاب نهم اضافت اقترانی که مضاف
بمضاف الیه اقتران معنوی داشته باشد و مضاف الیه حال باشد مضاف را چنانکه در این
عبارت نامهٔ عنایت که صدور یافت بدست ادب گرفته بسر ارادت نهادم یعنی نامه که مقرون
بعنایت بود بدست که بحالت ادب اقتران داشت گرفته بر سری که بخیال ارادت مقارنت

دارد دهم اضافت ملابستی یعنی نسبت کردن یکی را بدیگری بکمتر مناسبتی که
بینهما واقعست مثال آن ایران ما به از توران شماست ظاهرست که قایل این کلام در محلهٔ شهری
از مضافات ایران قیام داشته باشد و همچنین مخاطب بیرون این اندک مناسبت که مذکور شد
تمام ایران را ازان خود قرار داده و این اضافت متفرع ست از اضافت تملیکی یازدهم
اضافت فاعلی و آن اضافت فاعل ست طرف مفعول چون نوشندهٔ شراب و فروشندهٔ
کباب دوازدهم اضافت مفعولی و آن اضافت مفعولیست طرف فاعل چون غرقهٔ آب و
سوختهٔ آتش سیزدهم اضافت مقلوبی که انرا اضافت بالقلب نیز گویند و آن چنانست
که مضاف الیه را بحذف کسرهٔ اضافت بر مضاف مقدم نمایند و اگر باز مقلوب نمایند بکسرهٔ
اضافت خوانده شود مثل جهان پادشاه و جهان داور و اورنگ زیب و نگار پسر و گردون
آفتاب ای پادشاه جهان و داور جهان و زیب اورنگ و پسر نگار و آفتاب گردون نظامی
گوید بیت خدایا جهان پادشاهی تراست + ز ما خدمت آید خدائی تراست + جهان پادشاهی
ای پادشاهی جهان چهاردهم اضافت بالجنس و آن اضافتی بود که مضاف کلمهٔ جنس باشد
چون باد صبا و باد نسیم و باد سموم و باد صرصر و تاک انگور اکنون باید دانست که در کلماتی
که آخر آنها الف یا واو ساکن باشد جهت اظهار کسرهٔ اضافت یای تحتانی آرند چون دانای عصر
و بوی خوش و در کلماتیکه آخر آنها های مختفی باشد آنرا بهمزه یا بیا بدل کنند چون خوشهٔ انگور و بادهٔ ساقی

بیان مقامات فک اضافت بدانکه در چند الفاظ بنظر ضرورت شعر یا کثرت استعمال
یا غلبهٔ اسمیت کسرهٔ اضافت ساقط کنند که موقوف بر سمع ست نه بر قیاس و آن اینست
سر صاحب مالک شمشیر عاشق پسر ابن قابل و در قایم مقام و نایب مناب
و مثل آن و در نام اشخاص مثل ... و در لفظ شان ضمیر جمع غائب
مضاف الیه واقع می شود و الفاظی که در اواخر آن بعد مده نون باشد نه علی العموم بل
به توقیف سمع و الفاظی که در آخر آن های مختفی باشد ... لفظ اول بعض جا در لفظ

همه جا و در لفظا پس کمتر و در لفظ ولیعهد و ولی نعمت بیشتر و جاییکه درمیان مضاف و مضاف الیه
یای موحده یا حرف دیگر باشد و در لفظ زحی مثل آن که یای تحتانی در آخرش باشد و مانند الفاظی
که در انها علمیت اسمیت باشد مثل گلنار و مرغابی و تبرزین وغیره و در لفظ بر بمعنی پیش و در لفظ
در بمعنی بالا و گاهی در لفظ سپاس مثال لفظ سر نظامی گوید ع برهمه سرخیل و سرخیر بود
قلب گران سنگ سبکسیر بود + مثال لفظ صاحب سعدی گوید ع ازین پس صاحب خبرانست
کار + بیخبر از چه غم روزگار + مثال لفظ مالک خاقانی گوید ع جمله بدین داوری بر در عنقا
شدند + کوست خلیفه طیور دا دملک قاب + نیز بدر چاچ گوید ع ای به نفاذ امور بر سر
تخت سرور + بر سر همه شاهان عصر حکم تو مالک قاب + مثال لفظ دشمن وحید گوید ع چون تو
دشمن عده از آشنا رویان شهر + بیوفائی آفتی بهیر بیدردی که دید + نیز ظهوری گوید ع
سینه چاکان درم تیغ جهان آزار دو + بیسر و پایان دست شوق دشمن خانمان + و نیز شفائی
گوید ع شکوه را امشب بلب شت آشنا میخواستم + رنجش محبوب ادشمن حیا میخواستم
مثال لفظ عاشق ظهوری گوید ع درین انجمن کیست عاشق سخن + که عشقی نورزیده با شعر
من + مثال لفظ پسر شاعری گوید ع دیرینه همدمی که دلم زو محمد ارادت + مارا
برادر تر اگر پسر عم ست + مثال لفظ ابن انوری گوید ع گر چرخ را درین حرکت هیچ
مقصد ست + از خدمت محمد بن نصر احمد ست + نیز بدر چاچ گوید ع خدیو عرصه عالم محمد شاه
بن تغلق + که در بزم جهانداری سکندر زیبدش چاکر + مثال لفظ قابل چون قابل ثنا
ع قابل ثنا ست هر که ثنای تو میکند + زیرا که ذات تست سزاوار سر ثنا + مثال لفظ
قایم مقام سعدی گوید ع شخصی دران بقیه کشور گذاشت + که در خانه قایم مقامی نشست
مثال لفظ بنام ایزد جامی گوید ع بنام ایزد عجب گلدسته دست + دلی از چشم بد مستور
مستور + مثال لفظ شان ضمیر جمع غایب خاقانی گوید ع بششش دانگ عیار از تب گل
شان + دینار چار دانگ دل شان + نیز بدر چاچ گوید ع ازین نان همه دیگ تهی

برسر و بار + چون تنور ست درون شان ز حسد پر ز شرار + مثال الفاظی که در اواخر آن بعد
مده نون باشد نه علی العموم بل موقوف بر سمع خاقانی گوید ؎ ضمیر من امیر آب حیوان است
زبان من شبان وادی ایمن + نیز مدیر جاج گوید ؎ روی زمین چو تیر شب است ز نوک کلک اش
خبر کجی که در کمان ابروی طاق در لب است + مثال الفاظی که در اواخر آن های مختفی باشد مولوی
روم گوید ؎ گر خدا خواهد که پرده کس درد + میلش اندر طعنه پاکان برد + نیز جامی گوید
توئی کافریدی زیک قطره آب + گهرهای روشن تر از آفتاب + مثل همین که ظهیر فاریابی
حذف کسرۂ اضافت نموده و گفته ؎ نثار مجلست از چرخ گوهری بادا + که در حساب نیاید
بها چنان گوهر + مثال لفظ اول که بعض جا مقطوع الاضافت آید نظامی گوید ؎ چو اول شب
آهنگ خواب آورم + به تسبیح نامت شتاب آورم + مثال لفظ نیم که همه جا مقطوع الاضافت آید
سعدی گوید ؎ نیم نانی گر خورد مرد خدا + بذل درویشان کند نیمی دگر + مثال لفظ پس چون پس پرده
و پس انگاه و پس کوچه و پس دیوار درویش واله هروی گوید ؎ نخندد غنچه در باغ عاشق تا که نشنید
ز تنگی یک تبسم دار پس دیوار باغ او + نیز واضح گوید ؎ چو دور در نظر آمد ره وصال مرا +
دواند عشق به پس کوچه خیال مرا + مثال لفظ ولیعهد و ولی نعمت نظامی گوید ؎ زبس
تازه نعمت کزو رانده اند + ولی نعمت عالمش خوانده اند + و هم او گوید ؎ ببرد و بپرورد و
بنواختش + پس از خود ولیعهد خود ساختش + مثال جائے که درمیان مضاف و
مضاف الیه بای موحده یا حرف دگر باشد جامی گوید ؎ زلیخا از زلیخاے رمیده +
ازان صورت بمعنی آفریده + مثال لفظ زهی که بسبب اشباع کسره عند التلفظ مقطوع
الاضافت آید خاقانی گوید ؎ تاری بچهارگانه تازهی + زهی شهر خدا انگشا نه تازی +
و نیز میر معزی گفته ؎ خوارزم شه آمد ز لب جیحون + زین درگه تو بحشمت و تمکین +
مثال الفاظیکه دران غلبۂ اسمیت باشد مثل گلنار و مرغابی و تبرزین و غیره ؎
چو گلنار گون کسوت آفتاب + کبودی گرفت از خم نیل ناب + اشرف گوید ؎ با

از گریه‌های بیتابی + شده طاؤس باغ مرغابی ؛ صائب گوید ؎ مرغابیم و عالم آبست
دریای ماست + در مجلسی که باده نباشد سرای ماست + سعدی گوید ؎ زره پوش چون تبرزین
زدی + گذر کردی از مرد و برزین زدی + و تبرزین نوعی از تبرست که سواران ولایت در زین
نگاه دارند مثال لفظ بر بیای موحده بمعنی پیش سعدی گوید ؎ جوان از میان رفت بردند پیر ؛
بکردند بر تخت سلطان اسیر + ای پیش تخت سلطان نیز نظامی گوید ؎ نظم زنانند بر شاه روم
ای پیش شاه روم مثال لفظ زبر بمعنی بالا سعدی گوید ؎ نشاندش زبر دست دستور خویش
یعنی بالای مسند وزیرا ولیکن خود مثال سپاس که گاهی مقطوع الاضافت آید نظامی گوید
؎ چو ایزد بمن نعمتی بر فزود + سپاس ایزدم چون نباید نمود + علاوه ازین گاهی کسره را
بدل کسرهٔ اضافت آرند ؎ ربوده نیوشندگان را شکیب + ای شکیب نیوشندگان دیگر
درین مصرع ؎ کسانرا نشد ناوک اندر حریر ؛ ای ناوک آنکسان در حریر نرفت و همچنین در
کلمهٔ مضاف چون مرکب باشد بشین ضمیر یا تای خطاب یا میم متکلم چون غلامش و اسپت
و شمشیرم درینجا برعایت اتصال کسرهٔ مضاف ظاهر نمیشود مگر وقتیکه بجای ضمیر متصل
ضمیر منفصل آرند چون غلام او و اسپ تو و شمشیر من و در لفظ بی و بلا و جز و بر که با وصف
ثبوت معنی اضافت علامت کسره ظاهر نشود مثال لفظ بی مصرع ؎ بی یار بسر نمیتوان
برد و بلا تصنع و عمر جز عشق ضائع ست و دل بی پرورد مگر وقتی که بجای این الفاظ کلمهٔ دیگر
مترادف بیارند مثل سوای و غیره مالامال که کسرهٔ اضافت ظاهر خواهد شد و در بعض
جا بدون حاجت زیادت کسره دیده شد چنانکه ظهوری گوید ؎ بزیر قصر قدرش در تماشا
مهر بر پشت عقل دست بالا + باز ظهوری گوید مصرع ؎ از ایشان سبز مندل آلوده کرد +
بعضی درین مقام یای تحتانی زائده فهمیده اند لیکن اجتناب از زیادت چنین کسره
لازم بل الزم ست اکنون بیان مشابهات اضافت هم ضرورست مثل ترکیب بدل و
مبدل منه چون امام حسن و شاهزادهٔ سرفراز میم امام و های شاهزاده رنگ کسره نمیتوان

خوانند کہ حسن و ہر فرد بدل ست و امام و شاہزادہ مبدل منہ و قریب باسلوب ترکیب
اضافی ترکیب بحذف حرف تشبیہ باشد از مشبہ بہ و باسقاط لفظ در از مشبہ چنانکہ آئینہ رو
یعنی چون آئینہ در رو و سرو قامت یعنی چون سرو در قامت و دیگر ترکیب تمیز چون
پست مرتبہ و بلند ہمت یعنی پست آرزوے مرتبہ و بلند آرزوے ہمت درین ہر دو
ترکیب آخرین نیز حرف آخر اسم اول را موقوف خوانند و اصلا مکسور بر زبان نرانند فقط

تقریظ مطبوعۂ سابق مع خاتمۂ جدید از فردوسی دوران صاحب طبع عالیجناب سید بادشاہ علی خانصاحب بہادر متخلص بہ عالی شاگرد تدبیر الدولہ منشی مظفر علی خان صاحب اسیر رحمۃ اللہ القدیر

الحمد للہ والمنۃ کہ این ہر دو رسالہ کافی یکی مسمے بہ شجرۃ العروض و دیگرے مسمے بہ
روضۃ القوافی ہم کہ در حقیقت بیاضش چون تبسم صبح عید ربایندۂ ظلمت شبستان
غمہا ی نہانیست و فی الواقع سوادش از فروغ چراغان معانی مانند لیلۃ القدر
نمایندۂ تجلیات ربانی ریختۂ قلم جادو رقم ملک الشعراء الکاملین فخر المتقدمین والمتاخرین
مہر سپہر علم و کمال ماہ چرخ عظمت و اجلال فخر سخنوران ماضی و حال بیمثال در امثال ذہن
نقادش عروض را از درجۂ عرض بر رتبۂ جوہر رسانیدہ و طبع وقادش قافیہ را سر و قمر علوم گردانیدہ
رشک ظہوری و ظہیر جناب تدبیر الدولہ مدبر الملک منشی سید مظفر علیخان صاحب بہادر
بہادر جنگ المتخلص بہ اسیر رحمۃ اللہ القدیر کہ سابق ازین بارہا در مطبع جناب منشی نول کشور
صاحب سی آئی ای موسومۂ باودہ اخبار واقع لکھنو بحلیۂ طبع مجلی گردید اکنون حسب
خواہش شائقین در شاخ مطبع موصوف الصدر واقع کانپور بسرپرستی عالیجناب معالی القاب
منشی پراگ نراین صاحب بھارگو مالک مطبع دام اقبالہ باہتمام منصرم باکمال منشی
بھگوان دیال صاحب ایجنٹ مطبع بار دوم در ماہ جون ۱۹۰۲ع لباس طبع آراستہ

جامع التمثیل - شرح کی یہ مجموعہ قاضی عبد النبی احمد نگری چار مجلد کامل یکجائی۔

کتب نصائح و اخلاق حکیمانہ

گلستان - از سعدی علیہ الرحمۃ محشی محررۂ منشی شمس الدین اعجاز رقم جلی قلم کاغذ سفید گندہ۔

گلستان - جلی قلم کاغذ رسمی۔

گلستان - اوسط قلم با تصویر و تمثیل رنگین مطبوعہ ۱۲۸۹ع کاغذ سفید گندہ۔

گلستان با تصویر - واضح قلم و تمثیل رنگین مطبوعہ ۱۲۹۰ع کاغذ خاکی عمدہ۔

ایضاً مطبوعہ ۱۲۸۴ع کاغذ خاکی و سفید رسمی۔

گلستان مع فرہنگ - واضح قلم۔

گلستان - محشی متوسط قلم بمراتب بالا مع فرہنگ کاغذ خاکی و سفید۔

گلستان - محشی خرد کاغذ سفید و خاکی۔

گلستان مترجم ترجمہ اردو تحت لفظی کاغذ سفید و خاکی۔

گلستان - جلی قلم اور حواشی کا اردو زبان میں ترجمہ منجانب مطبع نہایت نافع و مفید عام پسند ہوا۔

شرح گلستان - از ملا محمد اکرم ملتانی۔

ایضاً - کاغذ سفید و خاکی۔

شرح گلستان مسمیٰ بہ ریاض رضوان جسکا ترجمہ بھی چھپا ہے۔

شرح گلستان - از شیخ ولی محمد اکبرآبادی۔

شرح گلستان - بنام خیابان از شیخ آرزو معروف

بہار باران - شرح گلستان از مولوی غیاث الدین مصنف غیاث اللغات۔

تضمین گلستان - سعدی از ہرگوپال تفتہ۔

گلستان حکیم قاآنی - بجواب گلستان سعدی۔

بہارستان جامی - بطرز گلستان سعدی۔

نگارستان جامی - از ملا مجد الدین خوافی تجنیس ہم پہلوے گلستان سعدی۔

بوستان - سعدی علیہ الرحمۃ محشی جلی قلم محررۂ خوشنویس شمس الدین صاحب۔

بوستان - محشی متوسط قلم بمراتب بالا۔

بوستان - محشی اعلیٰ قلم بمراتب بالا مع تمثیل رنگین۔

بوستان - محشی متوسط قلم مطبوعہ علوی۔

بوستان - محشی خرد مطبوعہ ثمر ہند۔

بوستان - محشی خرد مطبوعہ نظامی۔

بوستان - محشی خرد بمراتب بالا۔

باب چہارم و ہفتم بوستان در تواضع و فوائد خاموشی۔

بوستان مترجم - یعنی اردو نظم شعر شیراز منشی گوبند پرشاد فضا۔

بہار بوستان - شرح بوستان از ٹیک چند بہار۔

اخلاق جلالی - محشی نفیس و خوشخط از علامہ دوانی معروف متداول کاغذ سفید گندہ۔

اخلاق ناصری - از شیخ نصیر الدین محقق طوسی کاغذ سفید گندہ

اخلاق محسنی - بتحشیۂ جدید واضح قلم مصنفہ ملا حسین واعظ الکاشفی۔

مثنوی سلسبیل - بروش موعظت حکیمانہ از حکیم سنو رحسین احمد موی -
نکات احسانی - در تہذیب اخلاق -
مجموعہ پند سود مند لقمان - مع سعادت نامہ و رسالہ خواجہ عبداللہ انصاری و تحفۃ الملوک و منہاج العابدین

کتب تصوف

انیس الارواح - از حضرت شیخ معین الدین چشتی -
کلمۃ الحق - از شاہ عبدالرحمن مع شرح نور مطلق از ملا نور اللہ در بیان وحدت وجود مع دلائل و رفع شکوک
مکتوبات جوابی شیخ شرف الدین یحیی منیری قدس سرہ
مکتوبات - حضرت شرف الدین یحیی منیری قدس سرہ
مکتوبات امام ربانی - حضرت مجدد الف ثانی -
مطلع الانوار - نظم از طوطی ہند امیر خسرو دہلوی تحشیہ مولانا ابو الحسن فرید آبادی -
حدیقہ حکیم سنائی - معروف بہ الٰہی نامہ تحشیہ جدید کاغذ سفید کندہ -
القیقا - کاغذ حنائی -
کیمیائے سعادت - از امام غزالی سرہ معروف متداول -
ہدایۃ المومنین - رسالہ در بیان بیعت صالحین از ملا معین الدین -
مطالب رشیدی - از حضرت شاہ تراب علی قلندر قدس سرہ
نفحات الانس - مع سلسلۃ الذہب از ملا عبدالرحمن جامی -

مصباح الہدایۃ - ترجمہ عوارف از حضرت شاہ محمود کاشانی -
فوائد صدریہ - از قاضی ارتضی علیخان تصوف میں
پند نامہ عطار - از حضرت شیخ فرید الدین
منطق الطیر - از شیخ فرید الدین عطار قدس سرہ
فوائد الفواد - مصنفہ حضرت محمد نظام الدین اولیا مطبوعہ ۱۳۰۲ھ
می باید شنید - رموز تصوف قابل دید از شاہ
مرغوب القلوب - مصنفہ مولانا شمس الدین ... الفیا خفی قلم -
زبدۃ المقامات - نفیس کتاب
رسالہ رموز الحقیقۃ -
مثنوی عطار - شیخ فرید الدین عطار -
اسرار نامہ مصنفہ فرید الدین عطار کاغذ سفید مطبوعہ ۱۳۱۸
مثنوی راحیہ - مطبوعہ ۱۳۰۹ء کاغذ شامی -
سے باید دید - قابل شنید از ملا محمد حسین
مثنوی شاہ بو علی قلندر - معروف
مثنوی شیخ بہلول - حکایات عارفانہ
مثنوی مولانا روم - قدس سرہ مقبول عام چار سفر عمدہ محشی ہر شش دفتر مع تکملہ دفتر ہفتم کاغذ سفید و گلابی و حنائی -
شرح مثنوی روم - از ملا بحر العلوم مقبول عام سہ جلد کامل -
شرح مثنوی روم - از شاہ عبد اللطیف معروف بہ لطائف معنوی -

بسم اللہ الرحمن الرحیم

صنعت توصیف ثنای رب العالمین بحر ناپیدا کنارست
و نعت شفیع المذنبین بیرون از دائرهٔ افکار منقبت آل اطهار
در میزان تحریر نسنجد و مدحت اصحاب اخیار در وسعت تقریر نگنجد
آن کدام سحرست که در حمد و نعت زبان خامه فرساید و دراچه یاره ست
که در منقبت و مدحت ترنقصی نماید صدف وار لب بستن گویاست
و گویائی درین مقام هرزه درائی صنعت اقتضاب اما بعد ادب آموز
و بستان حماقت و نادانی محمد انوار حسین متخلص به تسلیم سهسوانی
بسمله یا بسم اللہ میخوانند و نگین نامداری در انگشتری مدحت اقبال
و دولت جلال حشمت که خیابان خداوند نعمت تاریخ جلوس اوست
۱۲۸۱ ہجری
می نشانم آه چه میگویم و بیراه چه میپویم این چه زاریست
که میخایم و این چه تولیست که می سرایم متاع خویش نمی بینیم

صنعت توصیف عبارت از آنکه در کلام اوصاف کسی بقصد تعظیم بیان کنند اگر بیان جلال حق سبحانه تعالی باشد حمد و ثنا گویند و اگر شرح اخلاق پیغمبر صلعم باشد نعت و صلوة خوانند و بیان مناقب آل و اصحاب را منقبت نامند و ذکر اوصاف امرا را مدح و تعریف گویند و خوبی ها ...

صنعت اقتضاب در لغت بمعنی بریدن است ...

می چینیم صعت نعال میگذارم و بصدر می نشینم باین استعداد بمحامد
و مکارم ممدوح می پردازم و چون امام تسبیح از جهالت سر بلند میسازم (جای گذاشتن کفش ۱۲)
من ژولیده بیان از کجا و آن شیوا زبان از کجا کجا ذره کجا آفتاب
کجا قطره کجا سحاب کجا خار کجا گل کجا درد کجا مل کجا بشبه کجا گهر کجا
زاغ کجا تیهو مگر ربطی که شیر را با شکر و نمک را با طعام گل را با گلشن
و بوی را با مشام و نسبتی که عشق را با حسن و نور را با چراغ برش را (نام طائر ۱۲)
با تیغ سوزش را با داغ و تشبیهی که زلف را با کمند و ابرو را با شمشیر
قد را با نیزه و مژگان را با تیر و پیچ را با سنبل و رنگ را با حنا است این
نقش غلط صحیح نما را با آن سخن پیرا است ٭

مثنوی

اگر او هست گل من بلبلستم
اگر او هست بلبل من گلستم
اگر او هست صهبا من ایاغم
اگر او هست شعله من چراغم
اگر او هست جان من جسم استم
اگر جسم است آن من اسم استم
ز مهرش ذره من مهر گردید
ز آتش آبگینم گون حبی جوشید

حرفی که بگفت آمد و سطری که بسفت نه از جوش هرزه درائیست
نه از خروش بیهوده سرائی نه از شوق تحریرست نه از ذوق تقریر
نه از شیوهٔ سخن فروشی ست نه از دستور خوشامد گوشی نه پیرداز
ثناگستریست بلکه از حق سخن پروری ناموس نام متقدمین ست
نقش حیات متاخرین کارکیای مصطفے آباد عرف رام پور ست

له مثنوی ابیاتی ... [illegible]
تنفس در ... [illegible]
ازان ... [illegible]
برای ... خاص ... [illegible] ۱۲

کارکیا ... [illegible]
... [illegible] ۱۲

دردام بود از زمین انفاس ہمایونش معمور ✣

مثنوی

تعالی اللہ چہ شہری شادبہرے	مگو شہرش مگر ناموس دہرے
فضایش فرح بخش و راحت آور	ہوایش جانفزا و روح پرور
چہ گویم از سواد فرح ناکش	مفرح میرساند خاک پاکش
پئی عنقا اگر اینجا شتابند	بفضل ایزدی بسیار یابند
وجود خارجی دارد وجودے	بود بے بود را اینجا نمودے
ندیدستم مگر اینجا عداوت	برون زد خیمہ زین کشور بغاوت

سخت ازان کہ ناخن فکر از سر کلافہ سخن گرہ کشاید گزارش نگار دیگر معشوقانہ بخرامش می آید اگر در نفس معنی خطائی باختہ باشم و در صنائع و بدائع فروگذاشت ساختہ دیدہ ور باصلاح کوشند و بمقدور عیب پوشند اگر انصاف نمایند سرایند و از زبان مبارک فرمایند کہ در قطرہ دریاست و در ذرہ صحراست این کتاب مشتمل بر دو باب ست دہر باب حسن المآب ست در باب اول ذکر سخن و اقسام آن مرقوم و در باب دوم ہر انچہ بریاست لازم و ملزوم سخن اول شاہد سخن را آفرید و در چار طاق فصاحت و بلاغت متانت و سلاست نشانید و حسن ذاتی نام داد و بعدش از حسن عرضی کہ عبارت از صنائع و اشارت از بدائع ست جمال کرد کرشما نیا گرش طلسم شیفتگی و فریفتگی طرح نہاد ✣

دبزی کا بہرہ و افزوده باشد ۱۲ — شادبہری کہ از لغات مفرح ریانیدن کنایہ از بیکار گردانیدن یا بیکار گردانیدن و بیزار کردن و ضائع کردن ۱۲ — بخیفت ساختن بلکہ ۱۲ ۳ خطا باختن مستعمل ۱۲ صنع بالضم کار کردن و آفریدن عزت ۱۲ ۴ صنائع جمع صنعت ۱۲ نوپیدا شدہ جمع بدیع و بدیع بمعنی عجائب بار مستعمل ۱۲ ۵ سخن بزیرین منقسم ست

حسن ذاتی بحقیقت ... سخن یعنی ... سخن عرضی ... حسن عرضی ... فصاحت و بلاغت ... متانت ... صنائع و بدائع ... جمال ... بمعنی آرایش

خوبی جلی ناہر گزشت ۱۲ — نیرو ازجمہ ۱۲ — بفتہ ۱۲

بیان حسن ذاتی

فصاحت فصاحت را بحکم کل واضح فصیح آفتاب جلوه ساخت
که چشم شیر طبعان تاب دید ندیده به انداختن و رفتن پرداخت
تنافر تا بمقدور برود در کوچه قباحت تنافر نمی آرند دانندہ دانند که
روانی این ادا اصلا مستحسن نمی دارند در ابتدا از انیها خبر سے گیرند که
کلمه خلاف فصاحت که در تکلم مشکل افتد از زبان قلم معجز رقم
معنی آفرین نکته سنج در رعایت تدوین الفاظ ترکانی لحاظ تراود
زمین سخن چون زمین آید دلنشین ست ہانا ہر ورق کتاب ہیاں
نقاب بہشت تزئین ضعف التالیف کلامش دلفریب و
شوق انگیز + ملیب ہیجو جام بادہ تیز + تعقید لفظی خیال دو
در نظم داد نظام + ز تعقید لفظی ست پاکش کلام + تعقید معنوی
سوادم را بقند او شکر پائی فروشیدن + چہ تلخ و ترش و شیرین
ازیمکدانی بجوشیدن + بلاغت بلاغت را بفحوای بلاغت الکلام
مطابق المقام بذروه کمال رسانید و صورت حال را در مرات قال
بروفق والا اراده ظاهر گردانید نخست درین پرده تشکر مخصوصات
تهنیت و مقتضات تعزیت لوازم مدح مراسم قدح جلوه گر ساخت
و بعدش بپا سپاد معارج مدارج مخاطب فراخور حالش و تلازم
سخن دلفروش بفصاحت پرداخت سلاست تا ہد سلاست را
خیال بلباس جریان الکلام بسهولت علی اللسان آراست

۵ قطعه رباعی مستزاد مثنوی ترجیع بند مسمط

که مانند نکهت بر گل سوار بر گلبرگ زبان جلوه فروش نازک بیانیست
متانت سپهر متانت را از سبعه سیاره الفاظ درست و بندش
چیست کنایات غریب و استعارات عجیب تشبیهات خوب
ترکیبات مرغوب معنی روشن آراست که مردم حرف گیر در تلاش
حرف خشک چون سنگ دیوانه بهر سو شتافتند اما در کلام مبین
ترکیب متین خبری از اخلال نیافتند از دعوی داری رو تافتند
حسن عرضی حسن عرضی که عبارت ست از صنائع اشارات ست
از بدائع و آن مشتمل بر چندین اقسام ست اما برخی ازان جمله
درین مقام ست اقسام نثر سه گانه اول سجع متوازی
فقره فقره را بمتانت و سلاست ارتباط مصرع مصرع را بفصاحت
و بلاغت انضباط اگر نثر ست قرین بحلیه بدائع و اگر نظم ست
مربوط به پیرایه بدائع چین جبین کمال ست مهر سپهر نوال گلزار سخن را
نازکی و دماغ بلبل هر مصرع بیجد آرای باج ستان از سنبل تعریف و مدح
لائق ست که در رامه سخنوران فائق ست سینه معدن جواهر سخن
و دل بهارزار گلستان فنون هر قطعه به رنگینی نمونه قطعه باغ از رباعی
بر دل خوبان چار ابرو داغ سجع مطرف یاد خدا کارش محبت مصطفی
شعارش دل پرتو چراغ طور ست سینه پاک از کدورت سجع متوازن
ملتی بی نظیر ست ناظم بعدیل و نیز مقصد نظم ست و خلاصه مطلب نثر
عقیل عصر ست فرزانه دهر اسوه مرام مطالب ست نقاوه مراد مقاصد

نازک ایجاد کننده ۱۲ متانت بمعنی استواری ۱۲ باصطلاح استواری سخن ۱۲ اخلال باصطلاح خللی که در ترکیب واقع شود ... روتافتن از چیزی ...

محاسن مسجع مقبول خدا ست عاشق مصطفی ست دریا خصال
ابر نوال ست بهارستان نو راست ست تماشا زار کیاست والا فطرت
عالی همت سالک مسالک انعام ست عارج معارج اکرام عجوبه مسجع
هر کلام رنگین آن سخن پرست مقبول طبائع سخنوران ست دوم
مرجز تماشا زار قدرت کارسازست و مرجع و مآب اهل روزگار
مسجع مکارم اخلاق ست منهل فیض و افضال چنانکه همت عالی در
بذل سیم و زر مبذول ست همچنین در ریختن در مضمون مصروف
رباعی

ستایش بجهان نیست سخنور را الا	از چرخ عطا رد بزمین آید تا
من نسبت او درست سازم اما	در نثر مرجز نه بدیگر انشا

سوم عاری پلک چشم مردمیست و مژه دیده انسانیت
سرمه نظر مروت ست و وسمه ابروی احسان غازه طراز رخسار
جود و نوال ست صورت پرداز الفاظ رحم و کرم مراد سخاوت و
مطلب بخشش در مقام سخن حاتم را نان زبان را حواله سوهان حسد
کردن ست و بس حسن عرضی مشتمل بر صنائع لفظی و معنوی ست
صنائع لفظی صنعت تاج الکلام

هست نام نامیش تاج الکلام	همچو نام مبارک افتد نیست هم

هر چند نام مبارک بزبان آوردن خالی از بی ادبی و شوخی نیست
اما بحکم شوق سبب هنگام دعا به اخرام معذوریم ... [illegible]

نه یا کوردهان که کوری را دیده وری نام می نهند تا یوونا بافته را
بهای بافته عرض میدهند چنانکه فلانی که نامش گرفتن ناگوارست
بلکه موجب ننگ و عار حرفم از لاف شعر هست و نظم از گزاف
مبرا در سکندر و اسکندر تغایر می داند و سفید و اسفید را بدو معنی
میخواند مجسم به نادانی و جهل ست مگر از اولاد ابوجهل ست عشاق
رعونت بر دو دیده تنیده است و مدعی تیمو ایمانی و زبان دانی
گردیده اشعار در الفاظ خواندن شعاریش و از بزم سخنوران گرفتن
نگارش تسلیم چنین گفت و چنان گفته بر زبان اوست این واردات
هم از عالم هذیان اوست بنظرم غزل میگوید و ترجیح و تلفوق می جوید
مصرع بازی بر دز باز نه ارلاکا خروس ٭ نمی داند که دعوی ذره
بهمسری آفتاب بیجاست و زعم قطره در برابری سحاب خطاست
کیست که در گوش آن خود فراموش گوید که ای بیخبر اگر سودای سخت
در سرست لسم الله تاخیر مساز و خود را در خارستان تردد که از نگاری
در دماغ سخته است مبدا از همین میدان همین گو همین چوگان ست
و حکم نواب سخن سنج و قدردان ٭ نظری نیست شعر من تسلیم ٭
هم منظور کرده اند مرا ٭ چنانچه دریں بزم سخنم این ست و
دفسانه ام چنین ٭ قبله نظمم و هم کعبه نثرم تسلیم ٭ باور
نیست اگر بر سر تحریر آیم ٭ دیگی بنشو و از خیال
برفه ٭

[illegible]

بار دوم بلفظ را بهم زنند
کو بیانش عادت بیت نز
بار کلام مصرع ار اکر فز
بسند دیگری بیت نوانند
بد و بزیادت بانز
و درست بجالست
افاضت ۱۲

۱۹

چاچیم آن اوپیش نژاد شبنم سراپا مولی افتاده ازینجا نظیر آن گلی می برآ
گی در کهان ست پس تشبیه آن اینجا از عالم باین ست چه گویم که
کیا صلوتیست و چه نور حسن آن خوش لوین نمک خمیر مایه کافور
در عالم کون کدام ست و او را چه نام که ابراهیم آن کشور خدا نشد
وآن کیست از تیر خوردگان فلک که زنار پیش سوراخ جگر افزوده نشد
می میرم بر کار خوار کاج خوران و هر که درین بارگاه نشتافتند میگیرم
بر سوخ بد معصران که چرا شرف حاضری نیافتند شعر تیغ از دست
نشد مهیات * که برین گفت من کها گشتم صنعت تذنیب
چگویم من ز احوالش که چون ست * همه پاکیزه و رنگین سخن ست
کسی را شد که نام او وظیفه * بر رنگ غنچه خوشبو در دهن ست
صنعت تضمین تضمین مصرع و بیت را که رفو و استعانه گویند
روا انداشته است و بحکم طبع معنی زا همت عالی را بانیطرف نگماشته
مگر مردم کم استعداد که درین راه می پویند البته از کلام بزرگان
استعانت می جویند چنانچه این نامه سیاه در تعریف کتاب مصرع و مصراع
مرشد یزد جردی تضمین میکند و بدین وسیله جمیله این کاغذ روی از ا
که کار چکیسه دارد نیابد بهشت تزئین میکند * بکن تضمین بطرز خویش
تسلیم * ببیک یک مصرع مرشد شتابان * تعالی الله کتابی
باغ و بباغ * غلط گفتم گلستان و گلستان * بهر سو طائر مضمون
رنگین * پر اندر پرزده مانند مرغان *

صنعت معرب فتحات متوالیه بر خلق لعبد بزار لوح کرم کرده ست
واز فلک بار احسان هر سر راخم کسرات متوالیه چهره جهر نقش زیب بهشت
دل مهر مثل مهر سرشت ضمات متوالیه گل وگلبن و بلبل و شور وغل
ل وخم وجوی وجوش وقلقل سخن گوی وحضور جنبد کل نور صنعت
ترافق شعر او صاف همچو آب آمد ÷ لفظ روشن تر آفتاب آمد ÷
فکر چون تندی شراب آمد ÷ ذهن چون شوخی شباب آمد
صنعت ذو لسانین. دلم گفتا بذکر ذو لسانین ÷ کسے باید
درین صنعت گهر سفت ÷ نه کاغذ تا سر وست آمد لبوده ÷ بگو تم
خامه تذری بابه گفت صنعت قسمیه تقسیم نگارم و
سخن را گواه دعوی می آرم نظم اے سخن سنج بنام تو قسم
بسمن زار کلام تو قسم بگلستان خیالت سوگند برباحین کمالت سوگند
بشکر جوشی فکر تو قسم بنمک ریزی ذکر تو قسم بصفا رنگی مضمون سوگند
بطرز همه موزون سوگند بکنایات عجیب تو قسم باشارات عجیب تو قسم
بخیال همه شیرین سوگند بادای همه رنگین سوگند بهم آغوشی ابیات قسم
بدلاشوبی منشات قسم بزیارت گه معنی سوگند بطهارت گه معنی سوگند
بسکر وجی اشعار قسم بگران جانی پندار قسم بگهر ریزی خامه سوگند
بجلا کاری نامه سوگند که دلم فکر شگفت برو بطاقتم شوخی حرفت بر دست

صنعت مسدس

نامه اش سامان طراز صد بهار	هر نگارش دلربا همچون نگار

سطر سطرش سلک درشاهوار		بیت بیتش غیرت ابروی یار
	فکر او مهر سپهر شاعری ست شاعر و بر شاعرانش برتری ست	
سینهٔ او مخزن اسرار علم طبع پاکش مطلع الانوار علم		خاطر او رونق بازار علم خامهٔ او ابر گوهر بار علم
	فکر او مهر سپهر شاعری ست شاعر و بر شاعرانش برتری ست	
می خورد قسم سخن بر او قسم شاخ گلزیست کلکش یک قلم		علم شد در عالم از ذاتش علم من کیم کارم ثنایش در رقم
	فکر او مهر سپهر شاعری ست شاعر و بر شاعرانش برتری ست	
میرود حد ادب اکنون زکف نذر عالی گوهری کردم خذف		میشوم تیر ملامت را هدف گر قبول افتد زهی عز و شرف
	فکر او مهر سپهر شاعری ست شاعر و بر شاعرانش برتری ست	

صنعت موقوف مقطع ۹۲ اگرچه مدحتگر نه دعوی سخن بیانی د
نه در سر سودای خیال آرائی مگر همین قدر روا داشته است که د
بضرورت نگاشته است گفته ام من چنانکه شاعر تع ردیف ا
این چنین دگر از شا عمر تو گفته ست و در این ا

۲۶ مه
از انجا که این مصرع از
اشتغال و مشغله داخل علم
بوده رست ابن خیال...
[illegible]
منعوت شعرا نرسیده
ترسیم ۱۲

من مبیدار جلد بجز خدا صنعت تصحیف بقدر خال بوسه
به تصحیف ✤ همین شد ای شکرلب داد تصنیف صنعت عکس
سخنے داری سخنے چنینے داری چنینے صنعت عکس
و طرد لقمان توئی بحکمت یوسف توئی بصورت سحبان توئی
بدانش رستم توئی بقوت چون کلمه این بیت بازگونه خوانند
چندین ابیات بقافیه و وزن مختلف پیدا شوند ای خداوند نعمتم
عبد الجلیل بلگرامی در قصیدهٔ مدح فرخ سیر بادشاه بیتی در صنعتے
آورده که ازان چهل هزار و سه صد و بست بیت می بر آید مصنف
در استخراج قاعده دعوی غلط و نازیبا کرد یعنی آن قاعده در کتب
سیاق موجود لاحول ولا قوة چه میگویم نازش بیمار بر طبیب و غمزه
مرده بر مسیحاست گو که روائی این غمزه لاجوردی و عشوه مرمری بیجا
بادشاه قدردان آنقدر نقد و جنس در صله بخشید که مداح را
در نگاهداشت آن تردد عظیم گشت که کجا دارم و از کجا بردارم این
الف ازبان ناشناس درین صنعت غزلی طولانی دارد و بے اوبانه
مطلع آن اینجا می نگارد گل اندامی بتن نسرین بلب مرجان
بمو سنبل ✤ دلارامی چو جان شیرین بخط ریحان بعارض گل
آن بیت محض بهر صورت ساده درین مطلع رنگینی و سجع زیاده
اگر من بی دهان زبان بازی کنم حق بجانب دارم چنانکه مثنوی
درین صنعت بزبان خامه می سپارم بناش بر هشت رکن

مفاعیلن هست و خوانده میشود بر چندین نوع اول از راست
جانب چپ دوم از چپ جانب راست سوم از بالا بزیر
چهارم از زیر ببالا پنجم از هر رکن مصرع مصرع پیدا میشود بهمان طریق
که مذکور شد ششم از چهار گوشه هفتم مصاریع گوشها را از ستانه
نویسند و همین نوع تکرار عمل کنند هشتم هر مصرع برای خود دو مصراع
بیت ست بمفاعیلن چهار بار نهم همین رعایت در هر شعر و شعر
در هر ترکیب حاصل و دهم یک رکن مصرع اول و هفت رکن
مصرع دوم خواه دو از اول و شش از دوم یا غیر آن همچنین از هر مصرع
چندانکه خواهند بگیرند باقی رکن از مصرعهای زیرین و بالا ضم کنند
هم مصرع هشت رکن میشود و هم بیت مگر باختلاف قافیه یازدهم
همین رعایت ست در هر طریق که بالا گذشت دوازدهم بر رفتار
جمیع مهرهای شطرنج — من نمیگویم که مثمن درین صنعت پیش ازین
نبوده است الا بچشم خود ندیده ام و نه از زبان دیگری شنیده اگر
دیگری دیده باشند نشان دهند ✻

سخن آرا	سخن بزری	سخندانی	سخن گستر	سخن پیرا	سخن بافی	سخن گنجی	سخن پرور
قوی بازو	قوی هیکل	پرو خسرو	فریدون فر	سلیمان شان	تهمتن تن	جم بهمن سپه	سکندر در
بید نسیان	بدل دریا	نوازش گر	تواضع جو	همه بخشش	همه احسان	کرم آیین	کرم گستر
بعارض گلستان	بمو سنبل	بخط ریحان	بتن نسرین	برخ لاله	بسمن سیما	بسمن نکهت	بقد عرعر

بسج مصحف	بحسن آیت	صفا آئین	صفا صورت	بدم عیسی	بید موسی	چو جان شیرین	بلب شکر
جوان حسن قد	ملک صورت	ملک سیرت	فلک رفعت	بجهر خور	بعارض مه	بجمال اختر	بجسم احور
نکو خصلت	نکو همت	نکو رسمی	نکو نامی	نکو رای	نکو کاری	نکو عهدے	نکو محضر
جفا دشمن	حمایت گر	عطا شیوه	کرم پیمان	همه خوبی	همه بهتر	همه بهتر	همه بهتر

صنعت تضمین مزدوج بهمین نفس النفس او تضمین مزدوج بران پالگاه است
که آب و تاب نخلش از گل و مل باج خواه ارباب صنائع و بدائع
بصد ناز و نیاز در حضورش یکسر سر فرود می آرند و اصحاب ذکاوت و
کیاست بطبع فیض منطبع آن دانش و بینش پناه قسم سخنوری‌اند —
صنعت تقولیف امروز ادنی ندیمش در کارگاه سخنوری سررشته
شاعری بدست دارد و بجو بها غزل می بافد که موشگافان عالم از
هجوم خجالت مانند شعرباف ضعیف البصر که بهر تار شمت نمایند
دل ریش اند و دشمن تار و پود حیات خویش چون جنبیر که سیمرغ پرتاره
می فشاند سر واحد ریش را بر تیره خویش می جنباند این ذرک آن تست
که واشود هر کسیکه طرح جال کردن خواهد نهاد در جال انفعال از سر
خواهد افتاد صنعت تزلزل خیر حالم باد اے ذو الانزاد ❊
او سے بدخواه تو دیدم با مداد ❊ صنعت قصیده

از تاج تا بد ملک در وسعت میدان تو — هم بیضه اندازد فلک از مهر در ایوان تو
بیتی کعب جود تو کی شد نامه حاتم نظی — هم مرده شاهان کی شر نند احسان تو

صنائع معنوی

صنعت براعت الاستهلال چون آن مقام شناس بزم مندل
براعت الاستهلال قدم میگذارد هزار نغمهٔ تر از دف الفاظ بیرون می آرد
هر دائرهٔ حرفش چون دائرهٔ نغمه خیز است و هر نال قلمش مانند تار سیتار
ترانه انگیز صنعت مراعات النظیر هرگاه که آن قطب افلاک
سخندانی مهر بروج معانی توجه بنوشتن مراعات النظیر می آرد هزاران لفظ
دری بپرتو کوکب دری می نگارد هر صفحه را رشک بیت الشرف آفتاب
میکند و هر نقطه را رونق اختر می بخشد بین السطور را جلوهٔ کهکشان
می بخشد و بر سینهٔ عطارد ملشان داغ غیرت میسوزد صنعت استعاره
چهرهٔ ناظورهٔ استعارات را بگلگونهٔ حسن ادا آراسته و ابروی باکورهٔ
معنی را بوسمهٔ لطف خوبی پیراسته که عنادل بساتین سخن بهزار جان
شیفته بوده اند و نواسنجان چمنستان معنی از ته دل فریفته در وصف
رنگینی گل مضمونش زبان خامهٔ بلبل به بانگ غنچه لال و هر بی برگ
بمشاهدهٔ جمعیت الفاظش بر دش سنبل پریشان حال کلامش شرح
بهارستان قطعهٔ او قطعهٔ گلزار گلشن فردوسی را از سخنش رنگ بر رو
و گابن ربیعی در یوزه گر کلام رنگین او اگر گل سخنش به بهمن بو و رنگ
در گرفتن گلاب از وجه درنگ است صنعت تنسیق الصفات
تنسیق الصفات را از طبع ذکا و خرد رسا و فکر سلیم و طبع مستقیم منصهٔ شهود
و عرصهٔ ظهور جلوه گر ساخته و فراوان معنی با یک رنگین و خیالات

استعاره در اصطلاح انتقال لفظی از معنی اصلی بجای دیگر در معنی که تشبیه کرده شده است آن معنی بمعنی اصلی آن لفظ ۱۲ حسن ادا بمعنی بیان کردن چیزی چون حکایت و فقره و بجای داشاره ۱۲ تنسیق الصفات بمعنی نسق دادن صفات است و در اصطلاح آوردن صفات مختلف و متنوعه و المعدوده بر سبیل توالی و تواتر در یک سلک بر صفت واحد

ناوک وروشن وران تعبیه نها دلبغض کیش حسد شعار تیره دروان کوردل
که در عالم مثال چوب ناتراشیده و هیزم ناهموار رامی مانند از آتش رشک
وشعله غیرت میسوزند چرا نسوزند که هیزم برای سوختن ست کور باطن
کوردل حسن کلام چه ببینند وکور فهم وکور ذوق لذت کلام چه گیرند
برای خدا شکوه ایدل مریز + چه داند جدو زانکه جانا ورست
همانا ذره از شکوه دریا نا آشناست وقطره از وسعت صحرا بان
سخن پرور عصر و معنی طراز دهر نکته سنج گیتی بذله گوی عالم باشادن
می گیرند وکلامش را پسند می پذیرند صنعت کمال معنی تابنده
آن مهر سپهر فصاحت در الفاظ چون ماه انور در هاله و هر نقطه
لفظ رنگین آن نخلبند سخن در دامن حرف برنگ داغ در سینه لاله
دامن نظاره سخن گستران جلوه طراز امتحانست و فضای خاطر
معنی پروران رشک پرواز گلستان صنعت تکمیل اوستاد گردد
هر که شرف شاگردیش دریابد و شاگردان باشد که صاحب استعداد
باشد سخن گوی حصه فیض یابان قدسی انجمن ست و فیض یابی
قدسی انجمن در قسمت ارباب سخن چنانکه نواب مرزا داغ دهلوی که
این غنچه سربسته بعد ازین خواهد شگفت و دماغ آشنایان معنی را
معطر خواهد ساخت صنعت تلمیح خدا آگاه چون اوستاد جمالی
نگارد هرچه آن نیکو نگارد + نه چون اوستاد بوالقاسم حریری
معانی از برای لفظ آرد +

کمال بمعنی تمام و در اصطلاح آنکه در کمالیت و تمامیت چیزی او منتفی باشد و در آخر مشی متلفظ بالفاظ شود که مولد و منتج چیزی دیگر باشد

۳۲

تکمیل بمعنی کمال رسانیدن و در اصطلاح ممدوح را مدح کنند بمعنی

صنعت غرابت رباعیش محمود چار ابروی سندران مقطع اش

مقطع کلام سندران همچو برق جلبله هر مضمونست حال معنی چگویم

که چونست صنعت حسن الطلب چو نهاد طرح طلسم سخن

بوصف جناب معلی دلم پی قطع این راه هر ریشه را که

نمودست با کلک معجز رقم ولیکن زتار مرکب دوات

نهادست رشته بپای قلم درین داوری گاه مخدوم را

بحکم ضرورت نمودم حکم صنعت تشبیهات در تشبیه کار

دست بسته می کند مختصر شرحش طولی دارد اما هفت قسم تشبیه

چون سبعه سیاره در زمین سخن گردش دارند منکه دیوانه شاهد سخن

مشهورم واز تکلیف شرع شعری دورم زلف را با روز تشبیه کردن

کارم وتشبیه رخ با شب نمودن شعارم قطره را در صحرا می جویم

و ذره را بدریا اول مطلق باد رنگین او چون باد بهارست و

طبیعت گرم او مانند نار خاک دیلیزش خاک رنگین ست با آب

و تاب و آب سخن او در روانی آب زریاب دوم مشروط دمیکه

بخشش میکند ابر نیسان باو نمی رسد و حینیکه سخن میگوید زبان ان

آسمان باو نمی رسد سوم کنایه قمریان سرو فیض بنیادش در

پرده سخن نغمه شیرین می سرایند و او آزاد وار می شنود و خار زار

گل چینان بهارین خدمت را از سایه سرو خرامان حضور ستان

می کند چهارم تسویه من و ممدوح من سر زده از روز ازل بر سر سخن

آمده ایم اما ستایش سرا در اختراع و ابداع صنائع و بدائع مانند
ممدوح مشهور و حال ممدوح در سخن سنجی و سخن فهمی چون نام ثنا گستر
در کتب مسطور چندانکه بر خوبی خویش نازش کنم ارزش دارم که
مثل ممدوح بی سرگوشی خامه اینچنین عبارت می نگارم اگر می نگارم
چه عجب ست که فیض تربیت عمده سبب ست ؛

هر کس که فدای یار مهوش باشد دلدادهٔ دلبران دلکش باشد
زیباست با دعوی خوبی زیرا که هر شی که با آتش نزد آتش باشد

نهم عکس گرفتم شعر مدعیانش شباب نوبهارست آری نوبهار
چون شباب بی مدارست ششم مضمر اگر مضمونش رنگین نیست
چرا چون غنچه بر خون گل ست و اگر سطورش مسلسل نیست چرا چون
زلف خوبان پیچ و تاب در سنبل هفتم تفضیل دستش را
نیسان گفتم بیجا گفتم نیسان کجا یاقوت و مرجان می بارد مشت
دست او را غنچه فهمیدم غلط فهمیدم غنچه یکبار گل شود و باز رنگ
غنچگی نه بندد و مشت دست او حین زرپاشی گاهی غنچه و گاهی گل شد
صنعت تاکید طفیل اسم سامیش ستارهٔ سخاوت حاتم بر افق کما
تافت بلکه بدولت نام نامیش نام مرده یحیی زندگی جاوید یافت
صنعت نظم و نثر ای جلاساز شیشهٔ دانش ؛ وای خضر لب خوان گلشن منش
بر ضمیر منیر روشن باد ؛ که بدو راهه پای من افتاد ؛ یک طرف
دست نظم در بازو ست ؛ یک طرف نثر غضب بر رو

۳۴

صنعت لف ونشر - اول مرتب دشمن مژگان وابروش را تیر وکمان
می داند دوست دل ودستش را دریا ونیسان دوم غیر مرتب
کین ولطف او نور ونار ست جنگ وصلح او گل وخار صنعت
اعتراض الکلام حشو قبیح گاهی آن فارس فرس در مضمار اعتراض الکلام
قبل الاتمام نشتافت قباحتی در کلام آن خوش کلام راه وجای
نیافت یعنی چون مهر وماه روشن وعیان وبرکه ومه نه مخفی ونه نهان
حشو متوسط چشم آن منصف قسطاس سخن ست ودل آن عادل
میزان فن شعر طست دامن انصاف از دست نگذاشتن بله بدی عدو
با نیکی خود برابر داشتن حشو ملیح دستش مرنجاد که در دستور
دست جیر لی دستی وسیع دارد پایش مرزاد که در پای کاریا مردی
پایگاهی رفیع صنعت استفهام نطقش نمکین ست وشرش شیرین
طبعش رساست وذهنش ذکا سخن آبدارش تشنگی فرو می نشاند
نخل معنیش ریشه در دل می دواند صنعت ابهام نوشتن کلام او
در زبان لبان خاص وعام جاری وراه سخن او در مسلک راه
طبائع کوچک وبزرگ ساری صنعت تضاد اگر کلامش ساده
نمکین ست واگر بیکار ست شیرین نی نی نمکین شیرین ست وشیرین
نمکین از صورت دامن معنی گرفت واز مجاز بحقیقت رفت
از کثرت در کوچه وحدت شتافت واز جزء مرتبه کل یافت ظاهر
وباطنش یکسانست وعیانش آئینه دار نهان ❀

ایزد ذو الجلال ست رائیش ریاست بخیلاست صواب ماست
نی نی همه مشیت خدای عز و علاست صنعت تفسیر جلی حال
و قال و سال و مال او بر آمال باد یعنی حال نیک قال پیر تاثیر سال
فراوان مال بخیر همت و جرات و عشق و محبت روز افزون باد و اما
همت حاتم و جرات رستم و عشق خدا و محبت مصطفی روز و شب
بر مرادش باد چه روز روز عید و شب شب برات خفی تا که خیمه ذره
استاده است نه چیز نصیب باد سینه بیکینه خاطر بر مهر لب با معجز نما
ضمیر منیر دیده پر حیا سخن پاکیزه فکر رسا طبع ذکا بخت یار صنعت
مبالغه بر سه قسم تبلیغ مارج مبالغه تبلیغ را آنچنان شوکت داد
که از دائره امکان عقل و عادت قدم بیرون نهاد لمولفه راست گویم
کسی چو او نبود * گر بگویی بود نگو نبود اغراق تا بر روی انکار گیان
شاهد اغراق طلسم حیرت نه بست طبع معنی زا نما سود و مانند بادام
توام از یک پرده امکان عقل و محال عادت وانمود اغلاق
بنیاد اغلاق آنسوی حد عقل و عادت نهاد و زمین سخن را آسمان
ساخت که آسمان از رشک زمین آسا از گردش ماند و زمین از حسن
کنایه مانند آسمان چرخ زد صنعت تجرید روزی با دل خویش گفتم
که در مدح آن سزاوار تفضیل و ترجیح سخن دلربا باید گفت و لولوی لالا
باید سفت گفت تو نه آنی که از عهدهٔ این خدمت جزیل و کار جلیل
بیرون آیی هان اگر عنایت و رعایت ممدوح دستگیری کند مهم مشکل

تفسیر عیان و معنی آشکار کردن
این دو قسم است جلی و خفی ۱۲
جلی آنکه چند چیز بیان کند و در سخن دیگر تفسیر آن کند ۱۲
تفسیر خفی آنکه در سخن چند چیز مبهم بیارند و در سخن دیگر تفسیر آن کنند با تحقیق ۱۲
مبالغه بر سه قسم است اول تبلیغ

مع نفس خود خطاب کرده سخن گفتن ۱۲

آسانست ورنه سهل دشوار صنعت حسن التعلیل اگر مدعی گرم گو
باشد چه محل استعجابست که از خانمان سوز حسد دلش کباب ست
صنعت تذنیب الکلام گل معنی رنگین وسلسله سطر مسلسل او
ازگلستان وسنبلستان خوشنماست ازانکه آن خشک دماغان را
لخلخه فرحت افزاست واین سودائیان سخن را سلسله بپاست
صنعت ارداف صبح آئینه پیش رویش نیاورد که بشکل کشائی
حاجتمندان شام نکروه باشد وشامی چون سایه دربا نیفتاد که
درحقوق مستحقان بصبح نیاورده باشد روزی دوچارش نشد که
درشغل شعر وسخن بشب نرسانیده باشد وشبی فیض ازعکس دنیا فت
که دریا وخدا روز نگردانیده باشد صنعت تعجب ازپریشانی اوراق
نشات او دلم حیران ست که باین جمعیت روزافزون چرا پریشان
سخن برتهیدستان وبی نوایان ارشاد می کند مگر گنج بادآورد نیست
آورده است که برباد میکند صنعت تصغیر طفل سخن درمهد خاطر
آن نور حدیقه نواد ونور حدقه مراد بالید وسرو معنی برکنار جویبار
خاطر آن نوربین بوستان تمنا وشجره مدعا سرکشید سواد قلمش سرمه
چشم بزرگان انجمن سخن تجلی معنیش نور دل جلا پرداز آئینه فن
صنعت عیوب ثلاثه مدح ۱ تقدیر دست گرفته تدبیرش
قضا دربند حکم دلپذیرش ۲ شرف کون ومکان ست
ممدوح انس وجان ۳ شحنه شهر مرصع زبانی ست زمیندار باغ

طمع بیانی ترجمه بیت عربی قطوبی لباب که بیت العتیق * خوالیه سن کل فج عمیق ترجمه پس درا و را که هست آن شتل کعبه مژده باد * گرد آن آیند مردم از ره دور و دراز * شیخ علیه الرحمة قطوبی الخره در مدح سعد بن زنگی نگاشت و سر تفاخر بدان پایه بحکم ناشایستگی طبع برافراشت نگارنده اوراق درین مقام که ترجمه بیت مذکور می نگارد بنظر تنومندی ممدوح و زبونی مضمون دیده از پشت پائی بر دارد صنعت التجرد من الزوم هرگاه که شوق بی پروا خرام آن فراخ سخن در بستن مضمون تنگی تنگی میکند وسعت کده کائنات بر ساحت حال خویش تنگی می کند که بوی در گل و پیچ در سنبل نغمه در نی و نشاء در می نور در آفتاب هوا در حباب جا نمی یابد هم نفس در سینه و عکس در آئینه روح در بدن معنی در سخن حرارت در آتش برودت در آب جا نمی یابد صنعت محتمل الضدین اگر بتقریب گلگشت در باغ قدم گذارد خزان و اگر به نیت گلچینی دست از دست پیراهن برون آرد گل خار از جلوه رویش روز روشن شب دیجور و از دیدن آن شاد منا رنجور صنعت اجتماع نقیضین چون طلسم اجتماع نقیض طرح می نهد ماهی در آتش و سمندر در آب نشان می دهد از حجر در یتیم و از صدف لال می آرد و نافه از سر مار و مهره از ناف غزال صنعت رفع النقیضین بظاهر نزدیک ماتی و توانی ست

پنجم نوع اول از سخن دانی
دوم تتمیم بیان کردن مطالب
زبانی بزبان جمع نمودن
نرجمان نست نظم تمیم که مونت
تزبان باشد ۱۲
تجرد من الزوم تجرد به معنی
خالی شدن چیزی از لازم خود
دامن تجرد از لوازم خود ۱۲
محتمل الضدین اکر
طرح در مدح
۴۴
بیان ... است
تا بعیش ... در مدح
... ۱۲
اجتماع نقیضین
اجتماع نقیض
... بر ...
... ۱۲
رفع النقیضین ...
... ۱۲
طبع مداح سست ۱۲

دور باطن دور از دوئی ہانا خاص صفت یکتائی ہاہست و حالش
پاک از دخل این و آن رباعی نگردد دلش گرد نفع و ضرر *
نه تفریق سازد بزہر و شکر * بسنجد بیک پله سنگ و گہر *
بچشمش یکی ہست شام و سحر صنعت ہزل اگرچه ہزل شانی دارد
و برای خود مکانی چنانچه الہزل فی الکلام کالملح فی الطعام در کتب مسطور
و سبب خوشی خاطر منقبض مشہور مگر بمصلحت وقت ایرام پسند نمی آید
که مبادا درازنفسی گرفتگی طبع نازک سرشت را باعث گردد و در کار
کارکن صفا مشربی تنگی رو نماید ورنه ولی کمتان بموقعی که مخصوص
باین او است رو می گردانند و پہلو تہی چنبا شند باک مزه سبے مزه
برداشت سخت و سست مدحتگران می نماید صنعت زرفین در عالم
ارواح از زبان دان فلک نحو ہض نحوض نیکات سخن حاصل ساخت
ہم در حضور سحبان وائل باستکساب محاسن بلاغت پرداخت مداح
ہمین فیض او پایه علوم اندوخت و بر سینه مدعیان داغ حسد سوخت
بیان خواب مداح شبی از شب ہا در ایام تحریر این عبارت خواب
شیرین مرا از جا در ربود از القائی بخت سانح شد که امیر الشعرا
امیر خسرو دہلوی علیه الرحمة می فرماید که زرفین صنعت ست و
آن چنان که ممدوح را با دیگری در صفتی که کمال داشته باشد سراید
و باز خود را در ان صفت متامل نماید ہمیکه باینجا رسیدم بیدار شدم
ہر چہار مصرع که بالا نگاشتم بی کم و کاست بر زبان میداشتم معا این

۳۴۱

بهارچمنستان شکوه و اقبال - خدیش فستکر جادو بیان -
نرم خوی شیوا زبان - صافی خیال است - امیر مثال است
ورین دور مثال او مفقود - که بود تاریخ از وجود صنعت ابداع
تو آن درخور تاج شهریاری   جهان در سایهٔ عدل تو معمور
دعای خلق یارب در دو عالم   بود کلبعلیخان شاد و مسرور

باب دوم هر آنچه که بر یا لازم و ملزوم ست

ازانجا که بعد ستودگی ممدوح ببعضی از حالات که جزو ریاست اند طراز بستن شان شایستگیست مگر آنکه گنگ چه گوید و لنگ چه پوید پای از صد بلکه از هزار یکی را بپذیریم و ازین هم هر چه گیریم باختصار گیریم ذکر عدل و انصاف همانا این همان عهد ست که صفت آن بصفت مهد بسته باز و گنجشک هم آشیانه شاهین و کبوتر هم خانه طاوس غمخوار مار بعالم از ظلم بیزار سیاه گوش را با خرگوش سرگوشی شیر و آهو موافق در شیر نوشی پیل با مور آشتی ساخت گرگ با بز رزم محبت باخت آب و آتش چون آب و آتش یاقوت مربوط باهم دشمن و دوست هم بغل مانند دو مغز بادام توام آتش از خس میگریزد و شبنم از صرصر می ستیزد گل بر سر خار سایه گستر با آنکه کاوش سابقه در نظر مطلوب با طالب دمساز نازهم منت کش نیاز شمع مطیع پروانه و گل منقاد بلبل ست هر واحد ست باده صلح کل ست ذکر علم سر آن فکر ترقی

آفتاب و ماهتاب در سایۂ او محرابش محراب اہل طریقت بلندیش
تاج اوج شریعت قبلۂ مرام و کعبۂ کام اہل اسلام ست تشبیہ تازہ
واجب التسلیم باب السلام ست تختۂ درکہ خاتم ہندست بیرون
سوگندی ماتند ست کیست کہ در تعریف بلندیش گوہر سخن سفتد
مثل مشہور یست کہ دستار بینندہ از سر افتد طائر تیز بال خیال در
نیمہ راہ اوجش پر ریختہ و شہباز نظر در ہوای دریافت بلندیش
تار نفس گسیختہ ٭

سخن رانم بتعریف عمارت	کنم معماری شہر عبارت
کشایم گر بتوصیفش دہن را	کنم کرسی نشین کاخ سخن را
زہر جامی ترا و دار جمندی	بلند یہاست در کار بلندی
گل خورشید از دل خستہ ہایش	ملایک بلبل گلدستہ ہایش
تصور از ہراس لغزشش پا	نیاید بی عصا چون گل ببالا
اگر بیند صفای چشم انسان	نظر لغزد ز ندوستی بمژگان
بصحن جانفزا فوارہ و حوض	کہ دریا سے نماید اندران حوض

حوض سبحان اللہ فوارہ واہ واہ حوض چون دہن پرخند
محبوب لب فراہم نمی آرد فوارہ مانند دیدۂ گریان عاشق آبرو
دیگر دارد ہمین قدر فرق در آب این حوض و آب حیات ست
کہ آب این حوض در روشنی و آب حیات در ظلمات ست و دلہا کہ
فیض متفرست در آب این حوض فیض دیگر آن بعد مات ست

حاشیہ: سطر ۵ تمام عیبی دقائم کاری نقاشی ست کہ از قلم در چوب وغیرہ گلہا و نقوش بریزد سرا وصل نمایند و نصب کنند ۱۲

و این در حیات آن خواب و خیال است و این میسر در حال حوض
پر از آب موج خیز و موجش بدلها شوق انگیز سخنم سخن مجلسی است
نه سخن آب بردار است بحر نظم من از آب این حوض آبدار است
حوض دهن و فواره زبان است نی نی فواره رگ ابر بهاران است
اما طرفه ابری که بسوی آسمان می بارد و هوا را پر ستاره [illegible] دارد
فواره نیست سر و جویبار است گوهر نیست بلکه گوهربار فواره از شرف
اقامت این مکان سزاوار است و همه سرمایه امتیاز و تمام دستگاه
اعزاز حوض لگن فواره شمع موج پروانه است و انشد این تشبیه تازه
و معنی بیگانه است آب این حوض نم چشمه مهر شکست و ز ریزش فواره
راه دریای سوم بست +

تعریف باغ - بحکم خاطر بهارین و شوق طبع رنگین بیشتر بلکه همیشه
در باغ بی نظیر قدم رنجه می فرمایند و از یمن قدوم درختان گل و
ثمر را نهال می نمایند چون کیفیت این باغ از دیگر باغ دو چند است
نظر بران نوشتن مثنوی ذوقافیتین بطبع پسند +

بهار باغ رنگ انبساط است — صدای بلبل آهنگ نشاط است
شگفتن می خورد سوگند خاکش — عروج سرخوشی پیوند تاکش
صبا یک خوشه چین خرمن گل — ز تاکش دانه را حکم دل گل
همه رخساره رنگین گل او — سراسر زلف مشکین سنبل او
گل و سنبل بهار تازه دارد — بروی باغ نگارخانه دارد

بستان دلربائی ناموس رعنائی کرشمه ساز عشوه پرداز مشهور آفاق در رعنا طاق لمولفه نام خدا در خوبی فرد ٭ آفت جان جمال مرد در محشر تکده انبوه انبوه که عقل از اندازه آن ستوه لمولفه پریزادان عالم جمع هستند ٭ بیک فانوس صد با شمع هستند تا هر وقت تازه بهارست قدرت خدانمودارست چون نغمه سرائی می نمایند دل از دست می ربایند این غزل برزبان مست و گوش سامعین برانست ٭

روز ازل شنیدم آهنگ دلربا را
گویند شمع نغمه معراج اولیا را
آهنگ شجره دارم از شادباد و جا فزا
در بزم دلفروزی باشد خوی یار با ما
دارم بدعوی خود شاید نکر خدا را
مطرب بیا و خوش خوان آن صنعت دلکشا را
ناموس عشق گویم من نامه ناز را
الحق شنیع سمع نغمه شد فرض عیش یارا
باشد شیر و شش مطرب اینجا سر و شش رحمت
تسلیم راه بشنو با گوش کن ستارا

ذکر جمیل محمد سعید صاحب دام افضالکم مرشد ممدوح تیمناً و تبرکا بیش از ذکر ارکان دولت و ملازمان حضور الخدمت بقلم آمد قبله عبادت کیشان حق بین کعبه ریاضت اندیشان اہل التمکین پیشوای اصحاب حال مقتدای ارباب قال رونق کاخ حقیقت زینت و سجاده طریقت جوہر تیغ عرفان نشار جام عرفان روشن چراغ ایمان توکل و استغنا گل خوش رنگ گلشن تسلیم و رضا

آفتاب برج طاعت ماهتاب اوج قناعت سر فیل محبوبان سالک خطاب رهنمای عاشقان مجذوب القاب شبلی خصائل بایزید شمائل حضرت محمد سعید دامت برکاتهم آدم صورتست و فرشته سیرت نی نی فرشته آدم صورت ست و آدم فرشته سیرت دولت حاصل ست با عمل نیک معامل هیش ازانکه در بیدای علم الهی قدم سپرد دیگر نقوش و خطوط از لوح سینه پاک سترد دیلها هر که گرفتار خارستان اشباح و در باطن تماشائی بهارستان ارواح بصورت شامل یاران صورتپرستی و دماغ تیره کرده فکر باطل و در معنی داخل فرقه عالیه پیشوایان عالم دل از سخن کثرت گوش کشیده و براه وحدت بپای سر دویده سروستان طریقت از سایه بلند پایه او بسبزی واصل و شمع ایوان طریقت را از نور دلش ضیائی حاصل درویش مرآت صفا و بر دلش جلوهٔ خدا ترک و تجرید سراج خانقاهش تفرید و توحید جاروکش با کاهش شورستان نومیدی خلق از طراوت فیضش شکرستان و خارستان مایوسی عالم از انفاس مقدس او ریاض رضوان ✤ لموْلفه

نه گردد غنچه گل بی فیض عامش صبا خود از هواداران بامش
دل او آفتاب اوج امید کند هر ذره اش دعوی بخورشید
تسلی مرد و دل دیوانه خلق ز سر آباد زو ویرانه خلق
صاحب جمال صاحب کمال جبینش مظهر تجلیات سبحان

گوش کشیدن ترک شنیدن ۱۲

۵۲

زبانش ملقب بالہام ترجمان اقطاب زمان چون آستین دلش
می بوسند و اوتاد عصر مانند دامن بپایش می غلطند مروتیست
راسخ دم ثابت قدم بروش سرو آزاد از ہمہ و باہم سیاح شہرستان
عزلت سباح عمان محنت غم خوار باطل دشمن عربی حق دوست
مبرا از بحث ہمہ اوست و ہمہ ازوست لمولفہ

بیا دل مردہ ام عیسی نفس شو	نغا نم بشنو و فریاد رس شو
بیا و پختہ کن کار من خام	من از عامم تو خاصم کن انجام

ذکر محمد عثمان خان بہادر نائب دیباچہ فرہنگ فراست
مدار المہام ریاست مشیر خبیر با تدبیر تدبیرش موافق با تقدیر
مزاجدان قدیم خیر خواہ صمیم مقربان درگاہ را عمدہ واسطہ لقا
مولوی محمد عثمان خان بہادر فرزند یگانہ است دعقیل زمانہ
در دست سر رشتہ بند و بستی دارد و بذر وہ کمال منزلت نشستی
سخنور رشید عظیم ست خداوند طبع مستقیم آمد طبع رنگینش گلبانگ
آمد بہار استعدادش غنچہ لبستن گل سر چیدن آمادہ بکار در معرکہ
تحریر صریر قلمش صدای نقارہ مبارکباد ذیل قابلش در چشم مردم
کم وزن ترازوی فولاد صاحب تصنیف و تالیف ست
بہر حال لائق تعریف ست چون ہمنفسانش در تلاش آن جان سخن
می پویند در کوچہ لیلی نشان مضامین بلفظ قلیل مسجو نید روشن چراغ
سبستان فتوت ست ناموس اکبر خاندان مروت رفیق نواز ست

۵۳

ملاذ بیچارگان
عجز نیستن
کنایہ از عجز آوردن
چیدن گل در چیدن
یا فائدہ گرفتن
کنایہ از فوج خود یا
یعنی از آن گلہا کہ در
بد باشند
مردم کم وزن مردم
فرومایہ
ترازوی فولاد کنایہ
از ترازو

چاره ساز ست حق دوست باطل دشمن ست مربی وقت ارباب فن
سخت عهد نرم دل ست قبله وکعبه آب وگل ست ✽

ذکر منشی گرد هاری لعل سر رشته دار که لعل اندرین کان ست
میر دیوان ست و دیوان گفتنش شایان ست خداوند نعمت دیوان
نهاده اند که از داد و داده اش داده اند یعنی بافسری سربلندش
ساخته اند و دیگر مراتب و منزلت او پرداخته هم چاره جوی رعایا
و دلریش ست هم خیرخواه آقای خویش دوست وضع قدیم ست
صاحب طبع سلیم حاضر و غائب یکسان ست زبانش کلید احسان ست
فهمیدگی و سنجیدگی ملازم طبع والای اوست فطانت و ذکاوت
نازشگر برای او باین قدرت و اختیار شعار فروتنی و انکسار
از کبر و غرور فرسنگ ها دور قدردان باب هنر ست و رتبه سنج ارباب جوهر

ذکر دیوان جانکی پرشاد — سرخیل محاسبان جانکی پرشاد
که در قاعده نهادن سیاق اوستاد چون طرح حساب دادن می نهد
حساب لک ها روپیه بانگشت میدهد آنانکه از خود حساب می داشتند
و در حساب دانی علم می افراشتند هیچ در معرکه بدست نیاورد
مگر قلم در ناخن کردند حیف که سخن و دیوان مسند بمثال نیاوردم
و از دیوانگی دیوان سیاه کردم ✽

ذکر بخشی گنج بهاری لال که در وصفش زبانم لال بخشی نیز
ظفر موج ست و موج بحر آبرویش بر اوج فلک چشم دیده ور

بیان بکسر معنی راندن و بمعنی باری بینه باز ست و در اصطلاح علم حساب را گویند ۱۲

ثانی خاقانی و انوری رگ آتش فکرش فتیله چراغ جان سوخته آتشکده نکته دانی گرمی سوز کلامش مشعل راه گرم رو وادی سخن رانی گوشواره گوش باکوره سخن هر حرف جوهر وارش مرسله گلوئی نادره معنی ریخته خامه سحر نگارش نقاش نگار خانه فکرش فضل خدا ست هر حرف شگرف او کارنامه سیر و تماشا مرد نیکو ست پارسی گو ست محقق فن ست جان سخن ست دیوانش در مذهب شاعری ایمان و با عتقاد من پرستش را شایان تعلیمش بر دیگر بنیاد ست که ادنی شاگردش اوستاد ست چون خوف طوالت کلام ست برین دو فقره اختتام ست نیرنگ پرداز لفظ و حرف ست تازه نقش مضامین شگرف ست ❊

ذکر خواجه محمد بشیر لکهنوی - خواجه محمد بشیر وقائع نگار ست که در صنائع و بدائع نظم و نثر ریخته کار ست طرز سخنش یگانه معنیش بیگانه بندش چست ترکیب درست سخن منش بلند نکات خاطر پسند بلاغت قیامت خیز فصاحت طوفان انگیز متانت عشوهٔ خوبان سلاست غمزهٔ محبوبان سیاق و سباق عبارت عاشق و معشوق هم آغوش باریکی و نازکی مضامین دو غلام حلقه بگوش در تعریف مصرعهٔ او غزل گفتن سزاوار و برای توصیف غزل سامان قصیده در کار هر فقره خوب و بسیار خوب هر جمله هر اسلوب مرغوب صورت گر لفظ و معنے

55

نسبت او با دیگر بزرگان ارض بلاغت و فصاحت بمنزله تشبیه
خرمن با خوشه در جمیع علوم و فنونش هر چه نگارم صد درجه از آن بیش باید
بلکه در نفس معنی از ذات صفات خویش دو قدم پیش اکثر مقامات
مشکل کتب عربیه و پارسیه را باسانی حل کرده و بیشتر شروح کتب درسی
هر علم و فن را بر طبق عرض آورده اگر در نگارش حال این بزرگ
قلم برود برای خود یک دفتر جدا تیار شود دستورش از عالم تحصیل حاصل
باشد سر گران هزار شاگرد فاضل باشد خاک طینت این آب رخ عالم
از خاک مرادآباد ست و نفس از مرادآباد و از شمیم انفاس او مرادآباد

ذکر منشی امیر احمد امیر — سخنور بی مثل و عدیم النظیر منشی امیر احمد
متخلص به امیر در بذله گوئی شهرهٔ آفاق و در سخن گستری نهایت
مشتاق روشن چراغ دودمان بیان و معانی ست گل خندان باغ
شیوا زبانی ترجمهٔ کتاب فراست دیباجهٔ صحیفهٔ کیاست متن ورقش را
ورق سنجم که ورق ورق گشته است تا امروز در اقطاع نظم و نثر اصولیت
گذشته بنام خدا هر ورقش ورق خام ست اینجا کام ناشگافتن کار
ناگرفته کام روشن دلی که در تند کردن سواد کتاب دود چراغ
خورده است میداند که امیر مژگان گرم نکرده است که امروز چنین نکات
باریک بدست آورده دم قلمش کوس فتح الباب هر ورقش پرده
در رباب نال قلمش رگ ابریست که هر دم می بارد با هر بارنده گاری
بر روی نگاری آرد رگ ابر چه آب رخ دارد که پیش نال قلمش آب در دهن

نیاز واہل سخن آب بردار بملاحظہ حروف آبدارش غرق در آب شرم تا گردن بلکہ از پیوست سودای جہل کہ میدارند ہمچو نیلوفر در تمنای آب از قلم خوردن صاحب جلالت ست مفتی عدالت ست باشندۂ لکھنو مینو سواد وست وشاگرد مظفر علی اسیر شہر او ستاد ست ❊

ذکر نواب مرزا داغ — آبروی بہار بیاغ جناب نواب میرزا داغ المعانی گوہر مضامینش آب رخ کوکب دری شکست و روانی طبع موزونش راہ ہر سہ دریا بست سخن در دل او چنانست و در سخن آن سخندان تو گوئی کہ بوی در گل ست و نشار در مل نغمہ در رباب ست و ہوا در حباب مصرع ریختہ غزلش ہم الف با مصرع زلف خوبان ہر بیت رنگین قصیدۂ او محسود بیت ابروی محبوبان خمسہ نگارینش رشک پنجہ حنائی مہ جبینان رباعی موزونش غیرت چار ابروی حسینان بطول لش مانند ادای شاہدان دراز کاکل سراسر تطویل مختصرش بنان اشارہ ابرو کمانان حاوی صد تفصیل شاہد سخن او چون نازنینان قیامت قیامت جلوہ ہمہ بخشوہ تمام نازو معنی سبک روحش بفتوای بہار نمایش برنگ بوی گل سراپا پرواز در اردو زبان دستگاہی معقول ما او در اقسام سخن مکانتی مقبول ❊

میان ما و او اخلاص خاص ست	نیاز و نا ز را خوش اختصاص ست
بہم چون رنگ و بوی گل سراسر	موافق تر ز ربط شیر و شکر

از عمدہ یاران نامی ست و خاندان گرامی ذکر جمیل این بزرگ

آب از قلم خوردن آنکہ در بعض از حرف کاف گوشہ شکستہ میشود و آب خوردنی از اردو محاورہ است کہ انشای آن رحلی ابجی ہم ساختہ اند

۵۸

خانوادهٔ شاعری در صنعت تکمیل نگاشته ام و دران مقام سخن را نغمهٔ خارج آهنگ دانسته انگاره گذاشته ام بهر تقدیر بزعم حقیر تعریف داغ که بهمه صفت موصوف ست بآن مرتبه غایت تجاوز ست که خامه با وصف دو زبان بودن تحریر یکی از هزار وصف عاجز ☆

ذکر میر ضامن علی جلال

شاعر بی‌مثیل و بی‌مثال میر ضامن علی لکهنوی متخلص به جلال خوشگو سخته کار ست صاحب طرز کامل عیار ست همین یقین من ست بلکه دین من ست که مثالش ندیده باشد و نظیری نظیرش نه شنیده شعرش خوب طرزش مرغوب بندش چست الفاظ درست مطلع غزل مطلع ماه عید مقطع قصیده بقول دیده و شنیده در نازک خیالی داد ابندی ارجمندی دارد در انجمن زباندانی یکسر سربلندی در عهد سختی و در دل نرمی دارد با بشر چهر هم خون گرمی و ربستن افسانهٔ مشهور زمانه ☆

ذکر انبا پرشاد

سحر بیان جادو زبان منشی انبا پرشاد چهانه خون هرگاه که در بستن افسانه نیرو داشت خدا شاهد که سامعین را افسونی ساخت نگارش ساز بستهٔ نگارست و صریر قلمش زمزمهٔ موسیقار کمت که روبرویش نشست و قلم بر جو زنش شکست در تصور افسانه سکالی از زبان شهری شهیر ست در هر معرکه لبش تیغ دو زبان زبانه شمشیر حیرانم نمیدانم افسانه ساز ست یا افسون پرداز

لمولفه
تیغ لسان او برآمد فسان فسانه ☆ بر سینه زخم قربه افسانه سنج راند ☆

۵۹

فسان نوعی از سنگ که تیغ و غیران بر آن تیز کنند ۱۲

میر عوض علی خوشنویس — خوشنویس عالی مقام سید عوض علی نام
خط شفیعه او سبحان الله و خط شکسته او واه واه آن از خط خوبان
طالب خراج واین از زلف محبوبان محصل باج خط ریحانش سر خط
حضرت بهار خط غبارش آب رخ گلزار خط دیوانی دیوان پسندش
توقیع بامداری و خطهای کلاغ او کارنامه رفتار تدرو و کوهساری
ناسخ خط نسخ و خط تعلیق خط نستعلیق او شکست ستم سیران که در
خوش نویسان نستعلیق گوی سبقت اگر امروز خواجه عماد الدین در مقابله
بودندی بشاگردیش نازیدندی بشاگردیش وادون چه معنی خط از خراسان شکستندی خط
غلامی وادندی آنانکه سواد گشوده اند کالای ستایش التفت کش
دارند و نسبت او را با دیگران حرف اول در آخر ابجد هیدا رند
قلم جوهر رقم او در معرکه دست بردی چون تیغ دو دم دست کم رحالها
از رشک زخم بر سینه چون الف سینه قلم مشقی که بهر دارد و نقد جنید تست
عوض نقد جان خریدنست ✤

ذکر میرزا محمد جان بیگ مصور — نقشبند اعجاز رقم میرزا محمد جان
جادو قلم صور کوه و هامون ربع مسکون بر ربع دانه خردل می زد
واشکال عجیبه و غریبه نادیده چشم و ناشنیده گوش بر روی کار
می آرد در نیم گنجد که دخل دران نگنجد هنگامه رزم و جلسه بزم
نقش مینا ید جنگ سهراب و افراسیاب و رقص خنیا گران
آفت ایمان بنظر می آید اگر دریاست سیلاب و موج ست و اگر

ترانه شناسانه التفات ناخته و همین رسایش یکدست چون کف و دف
پوست برتن و ربدن و ارباب جعد ساده و اصحاب جعد پرخم
پیش عمل گیسوئی او در گوش مالیدن پرونر کجا که به ردیف نرخش
او نشد زیخشند جمشید کجا که برآئین جمشید او تاج و تخت و هر تار
ستارکش زار زمزمه حمد و سیقار در کنار ست هر ساز نو بهارش
ساز برگ بسته نگارست ❊

ذکر شیخ علی بخش خان تحصیلدار — مشار الیه و مومی الیه سرکار
علی بخش خان بهادر تحصیلدار سرکار شیخ و بخاطر جوست مزاج دان
مزاج گوست کاروان در همه کار پردازان ست و پیش رو در جمله
پیشکاران ست نه سخن آفرین ست نه سخن چین ست بان مرد
خوانده است یار مردم درمانده حاجت روائی منتشران شعارش
دستگیری از پا افتادگان کارش هر کسی که با او پیوست بامحبوبه
آرزو پیوست شیخ کلان ست صاحب اقبال ست مآل اندیش و
دوربین ست فکرش بر فلک خود او بر زمین سابق خانسامان بود
حال تحصیلدار ست و مقتبسان لباط فیض مناط اقتدار ست
متاع بردار و صفتش روز بازار آینده بشرط خریدار چیدن ست
و آنوقت که نوبت برچیدن بازار رسید در لحجه ضبط کشیدن ❊

ذکر شیخ وجیه الزمان وکیل — وحید عصر فرید دوران شیخ وقت
شیخ وجیه الزمان جسم فراست ست و روح کیاست و دماغ قوت ست

مطلع تمیناک چشم اهل درد هر فرد دو عالم مثال فردی کلک نتیجه عیاری ست

برای یاران عیار زبان قلم تیغ زیر رکابی ست برای حریفان طرار

آن کیست که کلام رنگین دید و رنگ بر رو نپرید همانا در حضور افتاب

شبنم چه نسنجید و پیشگاه ماهتاب کتان چه چیند بمقابله قند عسکری

بهای شکر قلم چه دو دو برابر شهباز سپک پر کلاه زده بزعم عمامه چه زند

موری بضاعت از دانه چند اهل خرمن نشود و دیو باد از باد دشت پیمودن

مالک گنج باد آورد نگردد پیشیخ نشین و زنار و نعمت بر روی انجمن آرایان

شاریچه باز کند و جلب رشته رو با خوبان مریم خو بپارسائی چه ناز کند

گواه خداست پایاب کراست که رو برو لیش نشیند و پشت پا نه بیند

من هیچ نمیدانم و بیش خود حیرانم که بوصف برانگیخته فکر رساد

ذهنیت طبیع ذکا نغمه سرائیم یا بتعریف همت روز افزون چاپه سگالی

مخلصان سخن همین نمائیم فی المثل بلبل در جوش بهاران حیران

که دل به که بندد و پروانه در صف چراغان درمانده که خود را

بکه زند ذره چه چیند بمط نمایش آفتاب و قطره چه گسترد در ستایش

سحاب قصه کوتاه شاهد سخن را خیر باد میگوییم و براه دعای دولت

ابد مدت بپای سر می پوییم لمولفه دگر تا چند سازم نکته رائی

الهی تا جهان ماند تو مانی

خاتمه — مردم میگویند که تسلیم مدح ممدوح در صنائع و بدائع

گفته است و گوهر نیم سفت شایستگی و بایستگی سفته خدا آگاه است

۶۵

وا یانم گواه کہ من دعوی زباندانی ندارم و نہ زعم شیوا زبانی
چشم اصلاح ست و امید فلاح چشم پوشی از خطاکار دیدہ و در نست
و اعراض از اعتراض شعار پاک نظران چون کار روست بستہ من
تمام گرفت تامہ خدا نام من در ملک رفت فال خاتمہ صنائع
را بابداع بستم واز دستیاری بخت شکستہ بر بابستم +

قطعہ تاریخ

درسخن داویم داد نظام		چون بتعریف جناب نکتہ سنج
زور قم تاج المدائح شد تمام ۱۲۸۳ ہجری		خامہ در بار در تاریخ سال

خاتمہ از مصنف

بسی ار گفتنیہا گفتہ ام و گوہر نیم سفت سفتہ اما گلدستہ طاق نسیان
ساختہ ام و حرف یادش از نفس انداختہ اگر بتدوینش دل نہم
سہ صد جزو نشان دہم آری درین دیر من نہ تمام و نوشتہ ام تا
چہ ثمرہ پس اوقات را سیاہ و کاغذ و مداد را تباہ کردن چہ فائدہ
سفید شدن نامہ سیاہ کاری مرا جلوہ ہمت و محض عنایت
صاحب مطبع آشکار زند و اگر ناظرین یا سامعین بہ مصرعی یا فقرہ
لطفی و حظی دریابند بدعای خیر بیادم آرند فقط

تمام شد

اعراض بالکسر روی گردانیدن ۱۲
اعتراض پیش آمدن ۱۲
کنایہ از شہرت گرفتن ۱۲
سیاہ کاری معصیت ۱۲
آشکار شدن نمودار شدن ۱۲
نام زمین یعنی ملک ۱۲
فال بستن سبقی ۱۲
شکستہ بخت ۱۲

در شکنیه تمنا به تابی لت خاک و امنگیر کار فرمای بی تابی اگر همین

عالم سیاه سال روسیاه امسال ست و در زمین نظم سبز شدن دانه سخن

محال چنانچه وشت افروز فکر خشک زار ست خشک عبارت

سخن گزار ست و در مرغزار صفحه حرفی که چشمه دار ست بعینه چشمه

خشکیده سبزه خوار ست معنی تر رشک نظاره خشک و چشم باطل و

گل سخن برنگ دل غنچه طبعان مضمحل موج سخن آبدار چون موج سوال

همه خشک عریان و خرمن هستی تشنگان اب را بین السطور برق گرا

بی گمان اگر خط ریحان یا خط گلزار ست برای خود مشقی گرد آلوده

خط غبار ست درین مقام کسی از سخن چه سگالد وقت آنست که

بر طالع خویش نالد فلک حیله جو که فلک سرزنش در بالیش باد

نمط گوش نا آشنا و رصد دا آزار و آفتاب انجم سوز لشکر فی آئین تیز

تابش کرد که هر ذره خورشید سوار شدت احتباس هوا که جلد هوا شود

با نیمرتبه خفه نموده است که هر دمی زروح برنگ غنچه یکتا پیرهن از

جامه هستی تنگ بوده عالم حرارت بجائی رسید که مرغ در هوا کباب گردد

هر ساکن آب چو کباب بر سیخ از ماهی و ورق سینه را لب چو مقراض

نفس سینه آتش بار ست تار نظر سر شرار ست زمین شعر اخیان تف

ولغنتیده است که دانه معنی سپند سر آتش گردیده شعله فکر کدا

آتشکده سینه سر کشید بشکل موی آتش دیده بجو بپیچید سر گرد

نیز سحابت آفتاب زار گرم گوی بسته اند و گرم گو حسرت گفتار

سیاه سال سالی که دران
امساک باران واقع شود ۱۲
خشک زار
زمینی که از آب بسیار
دیده باشد و گیاه در آن
نروئیده ۱۲ خشک
عبارت کنایه از عبارت
از نفع نتوان برداشت ۱۲

حوض بعینه چشم عریان ست فواره از خشکی در دهن کشیده زبان درازی
خیابان چون کوتاهی عمر عزیزان غم افزا و فضایش مشابه دم سکرات
جوانان جان گزا چمن چبوتره قبرستان ست بلبل نوحه خوان ست
نکهت گل و شمیم سنبل حرف غلط صحیح ناست و لفظ بقای سبزه و
بقای گل مترادف عنقا و کیمیا لاله چشم حیرت برشت یا دوخت حنا
از آتش دودلی خود را سوخت نیلوفر آبی از آبی شدن این معامله
که عبارت از آبی شدن آب برشکال ست تن بجامهٔ آبی میدهد و
نیلوفر خاکی از خاک خوردن سیر و خاتمی بارگران خاکسارانه بر سراپای
خویش خاک می نهد لالهٔ نعمانی تا بگردن در جوی خون نشست و گل
سنبل از پریشانی رنگ جمعیت بر رو شکست بید از برگ خنجر بر جگر
کشید سه برگه از بی برگی جامهٔ صبوری درید باغ نسیم و باغ بلبل خاک
گرد آلوده حدیقه تصویرست و چاه نخشب و چاه سیماب جا میدهد و
بسان چاه نسیان توجالیر نسیم از بی طاقتی نمی توان سر از خاک برداشت
مگر تا دمیکه و ستواری از نرگس بیمار بدست نیارد نکهت بمرتبهٔ ناتوان
که هستی آن در گمان ضمیر انگشت بیمارانه تکیه بر دوش شاخ آورد و طایر
رنگ حنا از نشیمن بهار پرواز کرد گلبن بغنچه چیستان ست شمشاد و
داؤول نشان ست شگفتگی از گلستان پا کشیده نزهت از رامش
دررم دیدهٔ تنگی تنگ رفت یا غنچه در کار گل گره انداخت شفتالو بریختن
خون خویش بر دوخت زرد آلو از بیم صرصر چهره را کاهی ساخت

سوری از سور رنگ افتاد و شمع بلباس سوگ تن داد میوه نرسیده
و بار رسیده خت سفر می بندد باغبان از سوز دل مشعل میزند گل کجا که
دماغ بلبل تازگی گیرد سرو کو که دیده قمری نظارت پذیرد غنچه آسا
نفس سر کشیدن خلاف فتوای سوخته جانی ست و بطرز حباب
تهی چشم و خشک مغز سر برافراختن محض نادانی الا الویه عسرت در
فسحت آباد عشرت برافراشتن زیباست و تخم خیر مقدم حضرت مرگ
در کشت زار سینه کاشتن خوش نما میکائیل که میر آب این سرزمین بود از کار افتاد
و مامور جدید خلاف عملدر آمد طلسم نظم و نسق طرح نهاد اگر نویسیم که گریه
گره در گلوی آفت نصیبان دریا بجوی خویش بسته باشد بیجاست
که می زبان ما سخن گریه آب بروا رست و اگر گوییم که چشم تشنه اشک
مصیبت دیدگان راه دریای سوم گرفته باشد ناروا ست که آن
خود مانند آسیای باد از کلف آب برکنار ست سر شک آبیست که
از بالا بسته اند و گریه هما نست که در چشم شکسته اند که لوز که خار در جگر
شکست می زیبدش لوز خند بیجاست و برزگر که خاک بر سر کشید
می ارزدش بیچاره خطاست خواهش زرت و جاورس در دل
شبان غم ناموجودی و ناپیدائی افزود و یا در رشته خطالی مانند رشته
سر در گم یک دست از سر و پا فراموشکار نمود و تمنای گندم نی آدم را
از بهشت زندگی سیر ساخته و هوای برنج شماله چون برنج زنده
برنج نا قبولی انداخته بهای برنج بجائی و دید که طلا سنگ وزنش

گردید گندم لوا دید حال مردم زخمی خنجر فاقه الف بر سینه کشید و دل
دو نیم بودن نخود از درد امیر فع برای خورش دال گردید ارزن چنان
گران ارز که یافتن یک دانه آن عوض نقد جان مفت داخل است
مگر در ارزانی قحط باران مزرعه مرگ عالمی البته تر و تازه و حاصل است
امروز در هندوستان نان خشک مسی به از نان و شیرینی نان کلاچ ست
رسیدن بر خوان نان سکین و خوردن لقمه با نان خورش خانه حکم معراج
نان طایر سیت از قفس پریده هیچ خیالی ست بخواب دیده هر کس
و نا کس بقوت لایموت محتاج وبای گرسنگی و مرض ناداری لاعلاج
گدا بفقدان همت اغنیا در نومیدی برروبسته اند و بطور است
حضرت موسی علیه السلام بتوقع نزول مائده نجانه نشسته لب نان
در چشم فاقه کشان افزون ست از هلال عید رمضان شیر شیر
عنقاست و نام زر گوش نا آشنا برات حیات بر خوشه پروین ست
آن هم از نارسائی بخت بر چرخ برین طاقیان با خفتیان ستم ظریفی
طرفگی تازه می نمایند و لوا نمود دانه انجم دام دم گسترده دل می ربایند
نشستن حرارت گو گرد فاقه از نام آب خیلی محال و سرد شدن
آتش برهنگی از باد آب روان آشکال انسان حیوان سیرت
بوده اند و حیوان بدیگر صورت هر که از نوع انسان است یا
از جنس حیوان از تکلیف خورش مبرا و از تکلیف لباس معرا
اسب و گاو و شبابالی دانه و کاه از حرکت معذور فی المثل یکی اسپ

چوبین ست و دیگری خر طنبور رنجز کاهکشان فلک پرکاهی بزمین
بهم نرسیده و بغیر خوشه نخیر مالیده پروین دانه فراچیده مردم از نام
بستن آنها دست لقفا بسته اند و از شکستن یگانه و بیگانه از
خویشتن شکسته آنانکه فی الجمله دستمایه اطمینان بدست می دارند
هر دم تخم ناداری بزمین زبان می کارند این نان کورکنان بر شنبشه
می مالند زیاده از آنکه من گویم و تو بدانی زار می نالند چنانکه امروز
ارباب تنور و اصحاب تنوره را نان نخته است همچنان سینه ایشان
از جوش گرمی چون تنور گرسنه نان نپرداخته است پس آن کیست که
دلش بر حال برشته جگران بگداز آید مگر زوری آتش سرشک بریزد
و چراغ گریه نماید مقرر ست که از نشار مردافگن جمعیت که عبارت
از چرک دنیاست این سگ بیار خدا فراموش اند و از خست که
عمده شان گران کینگی ست چون گل پنبه پنبه در گوش الهی این
بی دردان بر فوز مستمندان نشنیند که اندک بهار عافیت چینند بلکه
صورت آئینه کار بر عکس رونماست بر کرا بینی یکدست بدرد دل
مبتلاست مسلمان خود کامه و هنود خود آشنا نیند و آشنا از آشنائی
دادن بصورت کج شناخت نمی آیند پدران از محبت پسران دل
پرداخته اند و مادران دختران را از خود جدا ساخته برادر دشمن
برادر است و زن بدخواه شوهر حال ابنای روزگار این ست و
افسانه دهر جدا از چنین روز بازار بی مهری گرم ست یادش بخیر

منقود الخبر نشدم ست کسادی بازار معانی ست و بیقدری جنس
قدردانی حتی که گوهر معنی را کسی بجوی خریدار نیست بلک مفت خرهم
ناپیداست و گنج طبیعت که گنج در شاهوار سخن وری بود بدتر از
خاک روبه جاست فرجام کار نطلع نوشتنت نوشتن ست و دو شعر
مکر خود هم مناسب مقطع نوشتن

اشعار

غم نیست درین سال اگر خشکی قدرت	چون چشم تو از حال نمناک خود بینم
هدست یا ضیع صبا هست برادر	بگذار سخن بر اسبب خرمیم من

همین که این سخن ادا شد و حرف مطلب دو تا سر خامه شکستم
دهن دوات بستم حکایت مصیبت یاران را انگاره گذاشتم
دست بدعای نزول باران رحمت برداشتم روزم چون روز
عید الفطر مظهر فارغ البالی ست و شبم مانند لیلة القدر برات
عیش حالی نه از ارزانی دل شاد هم و نه از گرانی در فریاد هم چرا که
پیاده عنایت نواب محمد کلب علیخان بهادر هستم و درین عالم
تنگ هستی فروش هستم

ذکر زمستان

نسیم از مهر دهری سرما و چه گویم از دم سردی شتا که دست از
رفت و پا از رفتار اسلامیان بحسرت زردشتی مذهب [illegible]

و عرفانیان بهوای شماسی مشرب می میزند در محراب مجمر سر فرو آوردن
نماز عیدین ست تسبیح از شرار سپهر ساندن فرض همین انار آتشی
با فوارهٔ آب هم از گمان گنبد آبی برج آتشبازی شمع در لحاف فانوس
عروسانه بر دوشی مالوس شعله سرکش که از سر آتش نمی خیزد دود
مانند موی آتش دیده مجعد می پیچید حمام نرجس خانه چشمک‌زن گرد
برز مهریر گرم سخن هر سنگ را حالتی شنگرف ست که در سینه بجای شرر
برف ست گل از بیم هوا برنگ غنچه دست در آستین لاله از
سردی دمی سفید رنگ چون یاسمین ناله گرم که از نول بلبل
رنگ جدائی بست تا گوش گل نارسیده خار در جگر ژاله شکست
مردم آبی با مجوسیان هم کیش دریا بسجدهٔ آتش سینه ریش چشمه
خورشید از خنکی هوا سر گرم یخ بستن کار آتش رویان آه سرد
از دل بر کشیدن درختان باغ از خنکی هوا کیفیتی بهم رسید که از
عشقه یکی دیگری را در آغوش کشید فلک به هیئت کشمیریان ا
آفتاب خلخال بار در گلو زمین مانند هندیان از معدن گوگرد
آتشی عیش از و آب دیگدان منقبه در آشیان گمان آب خفته بر آتش
در این هوا آب بسراغ شعله آتش زیر پا آتش از بیم هوا دل
خورشید چرخ چنبر چلیپا ابر در بر کشیده برف تند تمامی سبزه شنبه ورق
نگارستان هر مرغ تصویر لرزان چون مرغ قبله نما شعله چراغ عقدا
با گهرهای شمعی بست دود آتش رونق گرم بازاری طباشیر شک

بوم و خفاش شعار حربا آفتاب پرستی آموخت و هر کس و ناکس چون
پیاز پیراهن بر پیراهن دوخت کوزه قند مثل داد خواهان پیراهن
کاغذی در بر کرده انار چون شیرخواران دی ماه دندان بر آورده
سنجم بالیقین بی حرفست که در پنبه تاثیر برفست آتش منقلب از
تاثیر شتاست حرف گیری گرمابه بر کشمیر بجاست هما نا آتش از آب
سردتر و کیفیت آب بر نو جدیگر آتش مشتعل هم آغوش با خس و خار
در عالم نیم روز کیفیت دم صبح آشکار کشتی آب چون کشتی قلمدان
از رفتار رو و رم غابی مانند بطی از حرکت معذور و تشنج زنخ دندان
کوس رحیل روان بست زمین از فرط لرزه چون آسمان گردان
نفط بر آتش کار ابر مرده می نماید آتش از آب خشک افسرده می نماید
نظر هنوز از چشم تا مژگان نرسید که آب زیر آب یخ بسته گردید چندان
دشوار نیست پا می بر آتش گذاشتن که سر دست در آب
فرو داشتن خیال سهل نیست استعمال آب که بجو گرفتن از شعله
آتش تاب طائر بلند پرواز خیال گرم خروشی از بیم سرما سر در پر و بال
خاموشی چوب قلم اگر از شاخ تاج گیرند قلم شوره گردد و صفحه نامه
اگر از پنجه خیار بهم رسانند برای خود بال تذرو گردد دندان دور خیال
هیچو سبحه در دهان بالاک از زبانه آتش انگشت زنهار بر لب و زبان
منقل از انگشت افروخته چار آئینه پوش آب از یخ حلقه بهمنی بر دوش
کسیکه دست از آستین بر آورد رعشه دار شد هر کسی را که پا از دامن

برآمد از حرکت بیکار در مطبخ عالم یخ جنان از تنور طوفان آب روان
شعلہ سرد چون آتش یاقوت گلخن منجمد و برج حوت رشک سرآبہ
حمام ست کار عالم تمام ست برد عجوز آمدہ در مایہ خواب شعلہ ریزان
در تمازت آفتاب کیفیت ماہتاب عیان دانہ ژالہ و پنبہ برست
این تشبیہ چہ تا در وشنگرفست قدر آتش و دودہ بہ از گل و سنبل
ولولہ آتش چہچہہ بلبل و نغمہ صلصل از ابتدا دی ہر منقل سینہ را
چاک ساخت ہر مردم آبی لکار سکای پرداخت بر پوشش لباس
پنبہ خوبروی خوبان آتش خوست از ینجاست کہ شمع عریان از
اشتداد سردی دی سفید روست لمولفہ رخ خورشید تابان
زرد گردید + لبان آب آتش سرد گردید + روز از شدت
ہوای سرد برنگ غنچہ خسپ خود را از چارسو درکشید و شب از
صدمہ برف مانند تار گرفتہ مشتری دراز گردید اگر کسی دکان قنادیان
ہند قدم گذارد غیر از آدہ و برفی و یخ در بہشت ہیچ بدست نیارد
اطبای ہند نام مرض آتشک اگر ہندی گذارند خوشناست و
اگر یونانیان دوای حار و یابس نزلگار ند بجاست یا بی خامہ
از شدت برودت چون دست مرتعش لرزان تو گوی صفحہ کاغذ
پارہ برف ست بی گمان اگر ہمین یخ بندی بر دست آتش
دوزخ سرد ست زیادہ ازین دودی سخن از انفس استعارت
برافروختن دودمان معانی را سوختن ست بلکہ پاک سوختن

گسان برج آتشباز و از حرارت هوا آواز لب سامعه سوزی دمسار اگر
همچنین از تابستان آب بحر کاستنی ست روزی دو واز نهاد هر ذره
برخاستنی ست گرداب شعله جواله لب جو را سرو نخاله باوزن نفس سموم
در آستین دارد تخم گل تپش تنور در کمین ره ذره آفتاب سوار ست
از آفتاب چگویم که بحیه اطوار ست مزاج هوای سینه تاب انجیان نار نیست
کر چون شیر پستان آب از دوانه نار پستان جاری حباب آبله سینه دریا
گرد باد آتش زیرپا فلک از تیغ آفتاب لبان چرخ صیقلی شرر زیر
کره زهره یا مانند کوره حداد شعله خیز هر طایر چون پنبه سوخته بر روی هوا
عالم صاعقه از سایه درختان پیدا حوض باغ از فواره انگشت حیرت
در دهان چون سوسن از موج برآورده زبان تاب حرور و تب سموم
گرم اثر ست که آهن و سنگ از موم نرم تر گل همشکل شعله غنچه همرنگ
اخگر چمن کوره آهنگران و حوض مجمر سمندر در آتش بر سینه لاله داغ
نمونه دهلیز جهنم دروازه باغ هر نهال نوخیز چون چنار کهنه شعله بار
سایه کنار حرارت خورشید محشر در کنار کافور از برودت دور و مزاج
بارد هر چکر فواره در آب حوض نمطی سوزان که شمع کافوری در لگن
سیمین فروزان صراحی با وجود بودن تا گلو در آب چون ماهی بی آب
در طشت شورابه بیتاب چه آب تا لاب و چه اب جو بی فیض تر از تیغ
ابرو آب گوهر آب مروارید در چشم صدف دریا چون گدا بکف
رشک کشتی بکف یا قوت چون گلفشان در گلفشانی هر موسے

هر خار چمن چون زبانهٔ شمع سوزان باد و پر و امور یعنی تنور زبانی از حرقت هوا
رشاشهٔ تیر هوائی از زمین تا آسمان هر چه هست افشیده است حتی که
برج آبی برج آتشی گردیده است از دمیکه تف سموم عملش صولت افراخته
فلک از بیم چون حباب قالب تهی ساخته مزاج هوا آنچنان پر تب
و تاب ست که گریبان هر ذره مشرق آفتاب ست آتشیزه رونق
بازار شهاب ثاقب شکسته ذره با آتش دوزخ عقد اخوت بسته کارنما
شعلهٔ آتش جناست از باد بادزن دم نفناست از بیم خود همی گویم
شبنم پاک از ساختگی ست که آئینه چون پارهٔ برق جوهر نماست
گداختگی ست المختصر اطلاق جولستان و جولستان بر ترطع گلزار است
رخ مخطط خوبان چیبا بده گرد آلوده خط غبار ست اما بعنایت حضرت
نواب محمد کلب علیخان بهادر خنک احوال دارم و شب و روز
نشست و برخاست در فروال +

ذکر خزان

ای نوا سنجان سیه بخت آمد آفتاب در میزان ست و زور رای برگ ریز
در چار سوی باغ و بوستان ست تخم گل همرنگ زکال گل و اهول هر نخل
آیسال روز روشن نسترن چون سوسن تیره شب گشته و گل کشاده
جبین را مانند غنچه دل تنگ ست قفل بر لب گشته و در سر نوک خار اثر دندان
سر دل صورت سنبل پریشان هم شکل بید مجنون ارغوان برگ خزان

بال پرواز طاقت بهار صرصر بپای نشو و نما کننده گزار گل از پریشانی
رو بوادی عدم نهاد و غنچه از تنگ دلی خون از دیده گشاد اشک قمری
از حیرت طوفان جوش زرقه از فغان چون رعد بر خروش طاوس
همه تن داغ نوری هم لباس زاغ طوطی ترانه گو نوحه خوان جویره
باغ نمونه قبرستان باس توس بی رنگ و لو خون سیاوشان شبو
شگوفه نارسیده بار بسته باغبان در جگر خار شکسته چراغ چینیه گل
شمع طره بی کاکل جای سبزه بیگانه خسک در دمیدن و از خاک
ریحان کشکی گور سر کشیدن تر از کار برور خواستگار باج لاله سپر
انداخته و تاج خروس بی تاج سوری و برگ بید از قسم پیکان تیر
برگ خیزره و سوسن شبیه خنجر و شمشیر بی برگ و بر سرو درخت ست
بقول کسی با تم سلخت ست آفتابی بی پرتو چراغ روز باخته رنگ
گلچین با بخت خویش در نبرد و جنگ معامله سه برگه بی برگ
به بی آبی ست و حال زنبق بریده رنگ تنجر سنجرابی بی سر و سامانی
بهار امروز چنانست که هر کدام حسین باغ تصویر عریان ست خار تیغه
خار سینه خار چین حوض متعفن تر از بارگین شبنم مثل ابر دیده گریان
نکهت چون نسیم از بسیار خیزان سر در رفت از پامالی خنو و مهرگان
بی برگ چارسو تیر باری برف و تفنگ اندازی تگرگ کوچک و
بزرگ این مقام از دایره ضبط در گذشته اند بلکه بکوک زیر و بم آه
و ناله و مسار گشته اند چلبر تنگ نیلوفر خوش رنگ بی نال خنجر داودی را

چگویم که چه حال یارب اینچه سازو برگ راگ و رنگ ست که امروز تال
بی تال در بی نغمه مرزنگ ست همین که درینمقام رسیدم باغبان دست
بر سر زد و گفت هی هی حسرتا هی هی مصیبتا این گل دیگر شگفت که
از دست تعدی لشکر بهمن افسر قلاع چمن و گلشن یعنی آن ناله فروش
خانه بدوش شوریده سرشت یار عاشق زار سینه فگار خوش الحان
تازه بیان مست خطاب رند القاب رنگین کلام میرزا بلبل نام که
نقد عمر در عشق و محبت باخته و دست را از پا و پا را از سر نشناخته
از خارستان عالم پرید و بر شاخ طوبی نشیمن گزید انا لله و انا الیه راجعون
هنوز این حمله خون کن دل و جگر تمامی نرسیده بود که کاکاتسانه خان
یاران میرزا مرحوم را خبر نمود ملا بدبد و مولانا قبجره تاج از سر انداختند و
خواجه کبک و دراج قلبی بتیهو قبا ساختند منشی کاراسی قانع لگا
ماچه ای گلستان شد و تو باره مرثیه خوان جوانان بوستان سرودی
و مشیحه ساز حیات ناگاه شکست خضر بخش طوطی بر رباب چشم تار
اشک بربست و اق بغایت قاق و در گریش گردید شارک گرفتار
بحال حریش ننبرک بیک گلستان زادگان گنبد نیلگون را سبق حمودی
داد و مولوی حق گو صوفی مشرب وعظ خاک افشانی بر سر طرح نهاد
تگدر خان قندهاری اکل طعام بر خود حرام ساخت کرناک خان
کابلی خود را در گو هلاکت انداخت از انجا که راز و نیاز حسن و عشق
عیان ست و سخن دست و گریبانی همدگر در میان ست صدای

درا از جهاد و نون بالف رسیده و تا زفوقانی هندی طائر خورد از دراج گر یا در آرد در نواح کابل پیدا باشد ۱۲

یاسمین کسوت نیلگون در بر الالہ دختری چون الم سوخت داغ بر جگر
اگر بنفشہ پہلو بہ پہلو می غلطد و حالش تباہ است چہ جای استعجاب
کہ از خاک برداشتہ این بارگاہ ست بو ادید حالِ جا جای یاس از
زیست خویش در یاس و جعفری بیگم زرد رنگ و اشرفی جان
پریشان حواس سمن نازک بدن را از سیلی الم چہرہ کبود و ضمیران
صاف دل ہمہ تن خون آلود سبزہ خاکسارانہ بر خاک غلطیدن شعار
ساخت و بی بی گل خورشید لقب رنگ بر رو باخت آب سحر اگر از
دیوانگان ست کہ کف بلب و سر از طرف روان ست قصہ مختصر
ہر کہ از سبزان بہار و بوی این خبر شنید چون لالایان در گاہ
رنگین خاک بر سر پاشید امروز بیرنگی پژمردگی در چمن ست کہ ہر
خیابان نمونہ برہم زدہ انجمن ست زیادہ ازین ہنگامہ و بکلام را
پوچم کہ ہر فقرہ یک شاخ از سر شکستہ است و ہر کلمہ ہم ادای
طائر وحشی پر بستہ شاہباز معانی مستعد پرواز ست از شاخچہ قلم
و کبوتر الفاظ در فکر گمشتن دام رقم رشک واہول ہر نخل سخن ست
چمن معنی برہم خوردہ انجمن ست تشبیہ صفحہ خاطر رنگین با چیانہ
شوریدہ رو است و استعارہ قلم افشان با خار خشک کنایہ دوات
با یار گلین بجا اگر لفظ است افسردہ است و اگر غنچہ حرف است پژمردہ
حضرت تسلیم کارسے کردہ اند و استعداد را بر سر جلوہ آوردہ در خزان
جوش رنگ بہارست کہ رشک گل تر خشک خارست بمعنی نخل منجر اوردہ اعجاز

یاسمن گلیست خوشبو بود و قسم یکی سفید دوم زرد که بهندی چنبیلی گویند و قسم سوم کبود و بیاید که یاسمین بزبان گویند یاسمون و یاسمین و گل معروف و آن سفید و زرد و کبود می باشد ۱۲

۸۷

۸۸

لالہ ... ۱۲ از لالہ ... ۱۲ ... لالایان ... خدمتگاران ۱۲

که چار دیوار چمن چون پیرهن غنچه بر قامت بهار تنگ ست از کثرت بهار
خیابان تنگی جا در الیسال ست که با همه گرد عناصر ابل از کش کش جدال ست
رشته خار شبنم گوهر انیچه تشبیه تازه و تر فیض بهار به سفال را سید گلچین ساخته
سبزهٔ نورسیده روی زمین را زمردنگین از عکس گلهای زنگار رنگ شاهد
زمین در لباس گلشنبد و گلدور و بر به هر روش جلوهٔ شب چراغ مرو چراغان
از هجوم شبو و بستان افروز بلبل نازک مزاج از گرمی گل رنگ برو شکسته
و گل خورشید ماغ از شوخی صوت بلبل چین بر جبین نشسته گل طرهٔ طره
دستار نوخیزان گلزار نرگس عینک چشم شاهد سبزکار بهار اگر قرة العین
دیده وران چمن خوانمش بجاست و اگر چشم و چراغ دودمان گلشن دانمش رواست
سیما غنچه نرگس که چشم بد دور او نقطهٔ انتخاب ست و خیابان این گلستان
برای خود جدول کتاب سے نے درازی خیابان لبنان و درازی زلف خوبان
غارتگر هوش و فضای دلربایش چون عهد شباب محبوبان ولوله جوش
صدبرگ بصد خوبی رنگ شوخی بر چهره بست شاخ گل برای گلچین بهار
تازیانه بدست نهال شمع در گل افشانی بلبل تصویر در نغمه خوانی سبزه زمرد
لباس ریشه دوانی در برلاله یاقوت راچکیدگی رنگ سیر گل سیر موج خیز بو
جوهر تیغ آبروریز جو گلاب در چکیدن از گل تصویر و آب در جاری گردیدن
از چشمهٔ شمشیر زنبق لباس زعفرانی پوشید صنوبر نوبری سخت سر کشید
ارغوان پیراهن سرخ بر تن آراسته گلنار خود را بوضع خود پیراسته عباسی شال گلبند
بر دوش کشید یاسمن ساده وضع پیرهن سفید پوشید و رمنه در بهای اشرفی

ریحان جنتی را خرم ساخت بنیاد بیرنگی به پرورش سبز برگان گلشن بر دست
ریحان که تقویت بخش قلوب است و سیم بر سپر غم شد و سوسن سیاه و خوش
روشن ساخته بزبان انی حلم شد گل مهندی هندی حنا بر کف پا مالید
گل اورنگ بر تخت زیبائی جلوهٔ جلوس بخشید گل شبنم آلود ساغر شیار
ساقی توبه شکن سیه مهتاب شبنم شاداب در غنچه دهن کشاده توگوئی کرد
مینای سبز باده گل مشکی افیون در شراب شوق مشتاقان کرده کوکنار
برای سینه ریشان نمکدان از جیب بر آورده سایه سرو کنار جو سیه مستی
خوابید و سبزهٔ بیگانه چون اطفال بر خاک غلطیده باغ از درختان
رنگارنگ در جلوهٔ طاوسی هر نخل را از گلها بر سر تاج کاوسی سنی
از گلها روشن تمام باغست توگوئی که بسر هر شاخ چراغ است از چشم بلبل
روغن چراغ گل سخن طوطی و صوت مینا قم قم شیشه قلقل مینا نهان پاک
سر پیت سر جوشان گل قدح بکیفیتی قدح گردان لکه ابر رقعهٔ معانی
عروس بهارست توبه از توبه صد هزار بارست از تاثیر رطوبت نشو و نمای
بهارست هر شاخ شکسته رشک سرو جویبار اگر شاخ غزال است یا شاخ نبات است
خرم تر از شاخ نبات است فی الحقیقه رطوبت زمین غباریست که امروز کشتی بی آب روانست اگر
می غبار در دل شیشهٔ ساعت نشیند چون پر طوطی سبز آئینه سبز شود موج هو غبار
که در کوچهٔ بهار ریخته بلا تکلف رنگ آل است و دامن نکهت گل ریخته چه عجب که اگر
موج غبار از گلزمین باغ سر بر دارد تا رسیده باوج هوا ابر گردد و گلاب بارد
غبار برنگ عبیر خوشنماست خاک بر برگ گل قبای بی قباست

91

شاخ خشک از افشانک جلوه فروش نوش ادائی چون پیر از بادهٔ جوان گشته
در خروش رعنائی و قطرهٔ شبنم بی بیش و کم صد تلاطم آب جو در آستین دارد
غنچهٔ خوش رنگ و لب هزار جوش بهار در رنگین دارد سیرابی و شادابی انهار
و طراوت چار یار قدیم خواجه نوبهار اند از بلبل و صلصل و طاوس و طوطی
چه ذکر که انبیا در چه شمار نه صدای غنچه خروش رعد در آغوش موج شبنم تر
هفت قلزم بجوش فراش باد صبا جاروب از موی سنبل ساخته سقای نیسان
با آب پاشی صحن گلستان پرداخته دلو با و چون سر و لب جو از سبزهٔ زنجیر پا
قطرهٔ شبنم آبرو ریزد و خیز و حلها برنگی در چمن طوفان جوشی بهار ست
که گذر بیک خیال عالی چاربید دشوار ست در باغ که نهر ست کوثر و تسنیم
بهر لیست بلبله و بلبل گردیدن خار ماهی در گل گردیدن ذر آب جلوهٔ گل
تازه و تر گویا در میان آب منزل قمر عکس گلهای لب جو آب و آتش بهم
آمیخت جست و خیز فواره شوق دیگر تماشا از دل برانگیخت پرتو چراغان
در آب از جوش لاله زار حباب پری در شیشه تشبیه رنگین و سخن ته دار
حیرانم که عکس در آب ست یا در مینای بلورین سرخ شراب عکس نهال
از اعتدال آب و هوا در آب نهر جا ساخت و نهال دعا بر لب ذعاب
برنشه دوائی پرداخت زمین چمن از عکس گلهای رنگارنگ چنان
رنگین ست که از باز تجلتش لشپخم انگشت مختلف اللون نگین بهار گل و سبزه
آنچنان با دل همراه ست که هر رنگ قوس قزح سبزه نگاه ست حوض
آئینه فواره دسته مضمون بسته ست اما از نتائج قلم معنی چند دل پسند بدر جسته

۹۲

آب حوض بدان صفائی و لطافت ست که چه بر آئینه آفتاب موج خیز حیرت ست
تو گوئی حوض چمن پیاله گل گلاب ست که از فوارهٔ تا خاربند عالم آب ست
از موج آب حوض هوا پا بزنجیر نکهت پیرای مشام هر گل تصویر سر چاه باغ را
بشابه چاه کنعان صد یوسف بهار در آغوش و هر دلو چاه چون چشم پر آب
شوخ عیار غارت گر هوش گلها بانگ بلبل اعلان نغمهٔ داودی ساخت
بال افشانی فاخته بتائید اصول فاخته بر درخت صبا و شمال از برگ
خشک وا فتاده در جلاجل نواختن ماهیان تال از کاسه کول و جلترنگ
ساختن امروز خسرو گل بر تخت چمن کامران ست قربان نقفا ست
هر جا که نافرمان ست ریحان که همچو نافرمان در جشن نشاط نیلگون
پوشید زبانش از قفا بر آوردن سزا و نیلوفر را بجرم اینکه سخت سر غرور
برافراخته بردار کشیدن بجا اگر چه بقول امروز خلعت زیبائی گل عنا را
در بر ست که جامه اش ارغوانی ابره و زعفرانی آستر ست اما چه توان نمود
دو رنگ مشهور ست باین وجه ازین بزم یکرنگ دور ست شرم نگفته
گو شریف النسب باشد مگر کے لایق این مقام ست که آن باغی گوده حرام
جز امی مشهور عام ست تشبیه ترنج و نارنج ترک سبز با مهر و ماه
فلک نیلی تمام و در استعاره کٹهل هندی الاصل با اشباه حضرت خضر
علیه السلام سر سبزی کلام نارنگی رنگی بسر شاخ او شمعیه قندیل ست
منگرک ترش بعینه پر کشاده ابابیل ست هر درخت از گرانباری اثمار
خمیده پشت چون پیران سر نهال از شاخ گل خامه بر گوش مانند دبیران

٩٣

از انجا که هر لحظه گرمی روز بازار بهارست شگفتگی و خنده بیگی را با دلهاے

هر که و مه سروکارست لمؤلفه اگر گل هست خندان هست و مست ❊

وگر شاخ ست جام باده در دست ❊ در تنزل هم ترقی سیر باغ ست

که عود بر آتش لاله جگرداغ ست هر بارگین معطر چون کلبهٔ عنبر فروش ست

نظارهٔ خس و خاشاک نیز فتواے رخصت هوش هر گل خشک یاسمن ستانی

کارنامهٔ گلزار روزگارست و صدای برگ افتاده بر زمین گلبانگ مقدم

صد فصل بهار برگی که بطرز خویش از گل افتاد خدا گواه که لطف باد و زد

بر این سخن ختم تعریف باغ چمن نظیرست که امروز تا خضرای من رشک کشمیرست فقط

شورش عشق
١٢٧٦ ہجری

امسال سرجوش بهار بران سرست که هر گل آیینه دار مستی برنگ دیگر

تمر و شاخ ساغر می در دست بید مجنون مجذوب مست الست مشاطهٔ بهار

بهر هفت نوخیزان شیخ ته گلگون لست باده خیز و میز و چار برگ سرمست

گذاره ایست با سه برگه سرگرم خفت و خیز نرگس با غوغا میان گلبرگ

از شرارت به نرگسی زدن نازبو و ترن به همسنان مشغول عروسک باختن

بنفشه و سیوتی در غریب زادگان چمن موصوف زند باف از خلاف زرده

در خبرکسی گرفتن مصروف طرهٔ گیسو بریده نرگس شوخ دیده گل لغو نالیده

بر رو لب جو مرغ شب آهنگ پیش خود و فرجه جو بید مجنون که از پیران

این چمن ست شگفته ادای طفلان زبان دان سوسن ست شقایق

وضمیران با هم برباد حکه معروف میان خیر و بابی بی شلو در باد کله مالوف

نازبو سنبال خویش ست منگرا اتفاق در دست کیابه همچو سنگت بازان

دست برافراخت انجیر با خوبانی نزد محبت باخت امرود امرود مستانه دوان

رقصان حافظ دراج بحرف سے تے تر زبان فواره شاخ گل ست

نی نی شاخ زعفران ست که ترنج بی ریخ بر سر آیش رقصان گلاس

کشمیری جام شراب در دست ونگه خان تمند باری بوضع خویش مست

گوش بگوش برآواز ست که کدو بین نواز ست گل خورشید طاس با

دعبانی به شهنا نوازی دمساز هر نخل بیاره باره چوبی بشاخ دیگر درخت

نخشیده و نیلوفر چون عاشق معشوق در بر کشیده ونونهالان پیچیده

لاله سفید لقب احمر قانی یافته نار طویل القامت خطاب ترخانی یافته

اگر میوه ربیعی ست یا خریفی ست در عین خوبی و تازگی ولطیفی ست

چون برین رنگ و بو باغ ست باغبان سے ریو گرم و باغ ست در نفس الامر

سخت کافر ماجرای بهار ست که تا کافور خورده وما بون بحرف کاف ران

تر زبان هر میوه عریان سان زوبرگ علغج طبع چالاک هر میوه علافی بقولی حکیم

داروی امساک بلبل قرابه غنچه شکسته فاخته طلسم مستی بسته ناگ ناته

و بنگ رای کاشمیری زادگان تشنه خون مسلمانان سنج بیگم الوچه جان

بادای تازه غارت گر ایمان ازینجاست که محتسب را شیشه مے

در بغل ست و حضرت قاضی صاحب را برد و بر ساغر عمل ست دیده

قمری از نظاره سرو پر نور و دل بلبل از وصل گل مسرور گل خفیه

دراب چرا و چاشت آنگون ست و صدای دیگر از دل رفته مضمون اگر کسی در بازار قدم گذارد و بجز آبی ذنان آبی تیچ بدست نیارد ابر زد ابروی البال ست و الو دست اب تخین شاخ نهال در آب را سه جوش آبل ست پیش و پیش گهومتی حرف محیط باطل کشتی کد براب ست آبله دل حباب ست پیشش حجاب زفلک حبابی حضور لنگرش کهکشان طنابی خله در عالم مثال عصای عالم آب و اب رخ آبروی سر حباب مجد آف خیان خوشنما بهر دو سو تو گوئی که برخ خوبان زلف و گیسو با دبان از پرده چشم چشم لشتین تیر کشتی از بالای الف قامتان رسه جبین جسن ملاحان چابکدست نمک زخم دل صباحت پرست کشتی نیست ابروی خوبان ست کشتی نیست هلال آسمان ست کشتی نیست ماهی زمین ست کشتی نیست لب شیرین ست سیلاب گر دا گرد لکهنو ست گوئیا که لکهنو آب خورست یا پاره شمه در شیر یا کفک در شراب ست یا سورج در آبجو یا درباده آفتاب ست یا گل گلاب در آب جامه یا مضمون شوقیه در نامه یا معنی نازک در آبدار سخن ست یا جلوه سهسوان در چشم زار من

✣

لمؤلفه

نویسیم ماجرائے شهر و سیلاب	اگر یابم زکاغذ صاف یک تاو
نمودم مختصر حرف مطول	نبا میرد که ناوی هست درناو

ازطرف باران رحمت الهی در جوش و این طرف داد به داد دنیا

نثر تاریخ چکیدهٔ خامهٔ معنی طراز سحر آهنگ اعجاز پرداز منشی فدا علی صاحب عیش امروهوی

شکر داور دو جهان که درین ماه سعید تاج المدائح زیبنده لباس طبع برکشید محبب الدعوات مداح و ممدوح اقبال پیوند را سلامت داراد دعاگو فدا علی خارج عفی الله عنه

۱۲۷۹ ف ۲۸۸ ھ

۱۹۲۸ س

۱۸۷۲ ع

نثر خاتمه

ریختهٔ قلم فیض رقم دبیر خبیر عطارد نظیر در بذل و کرم مشهور و معروف وزیر کار منشی نولکشور مالک مطبع اودھ اخبار

درخور حمد و از در ثنا خالقیست که نخل سخن را انهال ساخت و هر یکی را از افراد انسان بانعام و رنگ و تشریف دانش نواخت جل جلاله و عم نواله طوطی خوشگوی ناطقه در سر بستان ستایش زبان لال و طائر بلند پرواز خیال در هوای نیایش ریخته بال اما بعد هیچمدان هیچ زبانی و خستوی بعوج بیانی خیرخواه انام نول کشور نام سخن سربسته را بالعرض می آرد و چشم ملاحظه از دیده وران میدارد که از بدو اجرای مطبع کمر در انطباع کتب عمدهٔ نایاب بستیم و گردن دامن خود را بدامن سعی این کار عرض حیات فهمیدم همیشه خواهش دل معنی دوست بشناسنگی آراستم و از سر عهد خدمتی که ننگ داشتم نبرخاستم نفع دیگران در نقصان خویش دیدم و چنانکه می بایست شادگردیدم چنانچه لعل را بهای خذف فروختم و خشنودی خلائق اندوختم هنوز خیال طبع کتب نادر الوجود در سر ست و تلاش و جستجوی آن مطمح نظر مثل جوینده یابنده درین قرب ایام کتاب لاجواب و دور از عیوب و قبائح اسمی بامسمی تاج المدائح دیدم دل از دست رفت و شوق طبع آن بصد آشوب در طبع جا گرفت الحمد لله که بافضال ایزد متعال خاتمه طبع پذیرفت و گل خوشرنگ و بوی خواهشگری بشگفت فقط

تمت

فہرست صنائع و بدائع تاج المدائح و ضمیمہ آن بقید صفحہ

صفحہ	عبارت	صفحہ	عبارت	صفحہ	عبارت	صفحہ	عبارت	صفحہ	عبارت	صفحہ	عبارت
۸۴	خزان	۹۴	تصور حسن عشق	۱۰۰	معمای نام ممدوح	۱۰۱	معمای نام ممدوح	۱۰۱	تاریخ مولوی بہادر حسین	۱۰۲	قطعۂ تاریخ [illegible]
۸۹	بہار	۹۶	برشکال							״	تاریخ طبع فاخر [illegible]

تاریخ نتیجۂ فکر منشی محمد فاخر حسین صاحب فاخر تخلص برادر مصنف

فاخر از بہر سن طبع آن | زد رقم ہست کتاب منشی
حق ہمین ہست کہ میگویندش | چشمۂ فیض جناب منشی

۱۲۸۸ھ

تاریخ طبعزاد میر بنیاد علی صاحب بنیاد تخلص خال مصنف

یافت نام خدا شاہد معنی ہمہ تاب | از پی بنیاد و سال فکر چو بنیاد کرد گفت دبیر فلک طرفہ کتاب صفات
وقت سعید حسن طبع چو شد این کتاب

۱۲۸۸

تاریخ ریختۂ قلم مولوی ہادی علی صاحب ہادی تخلص مشیر زادۂ مصنف

چہ وا شد در وصف واز تش | بجستیم تاریخ ہادی بگفت بگو دفتر وصف نوالاش
بفرمود این نسخہ را ہر کہ دید

۱۲۸۸ھ

نثر چکیدۂ خامہ منشی حیدر حسین صاحب سہسوانی

کتاب تسلیم محیط انوار | حرف حرف صندوق اسرار

۱۲۸۸ھ ۔ ۱۲۸۸ھ

تاریخ نتیجۂ فکر منشی شیو پرشاد صاحب مہتمم مطبع وہبی تخلص

وصف این نسخہ چہ آرم بقلم | ہست تصنیف جناب تسلیم
دم فکر سن طبعش وہبی | گفت شد چاپہ کتاب تعلیم

۱۲۸۸ھ

غلطنامہ

صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح	صفحہ	سطر	غلط	صحیح
۳	۴	رشبہ	رشبۂ	۱۲	۸	ایک	ایک	۶۱	۱۹	بہادر حسین	بہادر حسین
״	۱۷	تسخن	سخن	״	۱۰	رای مراد	رای م امراد	۱۰۰	۱۴	پنجم	پنجہ
[illegible]		کند	بود	۱۹	۱۵	سہ	مقطع	۱۰۱	۲ مصرع اول	مخلصان	دشمنان

التماس

عبارت مندرجۂ ذیل سہواً ماند لہذا درینمقام درج شد

صفحہ	سطر	عبارت
۴۴	۱۶	ممدوح زمن مرلی وقت ہرار ادا شدکہ الا اول شاہد سخن را الخ ❊
۱۶	۱۶ حاشیہ	تجنیس خط دو لفظ متماثل کہ در کتابت صورت لفظی از یک جنس باشد ❊
۱۹	۱۵ حاشیہ	مقطع بفتح محل انتہا و آخر بیت غزل و قصیدہ در بودن نام شاعر در آن شرط ❊

۱۰۴

بعون صانع مکین و مکان بفضل خلاق زمین و زمان

کتاب بے عدیل تصنیف لطیف جناب مرزا قتیل مرحوم منطوی بر مطالب اعلی مسمی

مظہر العجائب

بتصحیح تام در زمان مسرت نشان فرح انجام بر شایقین بہ صحت تمام

در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع مقبول جہان گردید
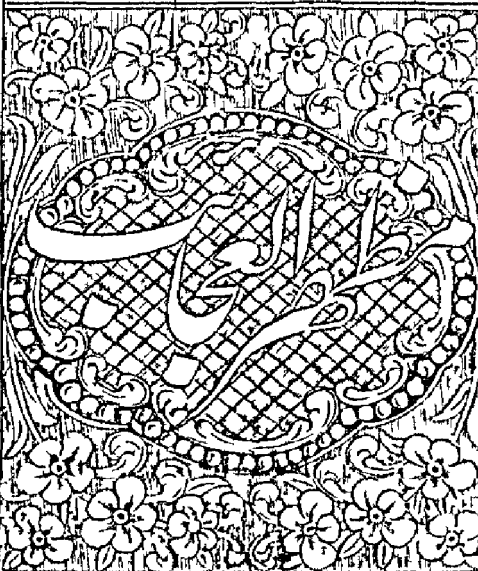
بعد ستایش بیحد خالق کن فکان و نیایش لاتعد خاتم المرسلان بر ضمیر بیضا نظیر زباندانان فصاحت نشان و
تیز فهمان بلاغت عنوان مخفی و محتجب مباد که وجه تالیف این نسخه آنکه روزی در شهر کالپی نور چشم
عزیز از جان احمد بخش خان طال الله عمره نبیرهٔ نواب عماد الملک آصف جاه سقی الله ثراه و جعل الجنة مثواه
که نسبت برادرزادگی و شاگردی با این هیچمدان هیچ میرزه با گفتن غزل هندی سری دارد و بسیار خوب میگوید
مجموعهٔ بعضی از مصطلحات و محاورات مختلفه دیوان شیخ محمد علی حزین رحمة الله علیه که آشنا هم راقم ذنب فرام
آورده بود دیده خیلی خوش کرد و آرزومند شد که همچنین مصطلحات از اقسام شتی و تشبیهات و امثال ساعد
پراگنده اگر جمع کرده شود هر آینه برای نوسخنان عموماً و برای باعث این تکلیف خصوصاً کافی و وافی باشد
از انجا که خاطر آن نور چشم سعادت آثار بسیار عزیز بود خارستان محبت را بهارستان راحت الکلفت دیگر
ناپیداکنار رته دار کتب استادان سلف که احدی از فرموده شان سر تواند پیچید و قلم انگشت بر حرف و سے
مثال شان نتواند کشید برای گوهر مراد غواصیها کرده و از مواد کلام معجز نظام اساتذه اقتباسها از گلشن
بیان بهار افشان خنج لوندان سخن گلچینی نموده و خون جگر و نور دیده و قوت دل و دماغ و طاقت پشت و کمر

صرف انیکار کرده در سرعت ده ماه بجنت بر روزه بقوت فکر رسا و خوض منزه فرسا گلدسته مرصع نگار زیور جانی بربستم تا تشنگان مضامین غریب ازان ظرف سیرابی بر بندند و گرسنگان معانی بیگانه ازان نزد آن ربانی کنند آری این نسخه تازه گلدسته ایست اورا حو بوقلمون و ران موج در موج و آئین شعر بشره جبروت فصاحت آبادیست معانی نغز و بیان فوج در فوج عاشقان بیدل را عشق آموز ست و معشوقان طناز را شعله حسن افروز تنها نه مفید مبتدیان ست بلکه منتهیان را هم گرامی ترانه جان ست بجهت آنکه زبانها همه آفریده اوست و این رقایم کرایم تصرفی و دخلی بکار نبرده ام بلکه آنچه در کلام استادان دیده ام بسبیل استفاده و استناد نقل آن بر آورده ام و تصریح اکثر محاورات متداوله و چیزهای مشهوره برای مبتدی بودن علت غائی تالیف بعمل آمده امید که بالغ نظران اعتراف بر مشقت بردن راقم نظر بتصحیح برای هر لفظی در نشاندن بموقع خود کم چه خون جگر یا که نخورده ام و چه تلاشها که بکار نبرده ام نمایند و مؤلف را مورد تحسین ساخته اگر احیاناً بمقتضای بشریت در جای شایبه خطای فهمی در یابند دست و قلم رنجه فرموده بمرهمت اصلاح قرین فرمایند

در بیان اسمای ذات باریتعالی عز اسمه حقیقة سائر موجودات و وجود قائم بذات خود و مرتبه لاتعین و وجود منزه از نعت و وصف و مرتبه احدیت و لاهوت و ازل الازال و غیب الغیوب و غیب الهویت و وجود بحت و عین الکافور و ذات ساذج بمعنی ساده و منقطع الاشارات و منقطع الوجدان و عین المطلق و ذات بلا اعتبار و مطلق المطلق و مرتبه یاهوت و لاتعین و ظهورایات و هو

بیان صفات سبعه که آنرا امهات صفات و اسمای ذاتی هم گویند اول حیات که آنرا امام الصفات گویند دوم علم سوم قدرت چهارم ارادت پنجم سمع ششم بصر هفتم کلام

دیگر صفات افعالی که اسمای افعالی هم گویند مانند خالق و رازق و کریم و رحیم وغیره

دیگر بیان مختلف از ذات و صفات او سبحانه روشنگر جهان آسمانگر بمعنی خالق آسمان فرمانروای کشور احدیت و اریکه پیرای اقلیم صمدیت منعم بی غرض و واهب بی منت توانائی ده ناتوانان حلی بند شاخ گلبن از گل قصب بافت عروسان بهاری قیام آموز سرو جویباری منزه تر از پستی و بلندی رب کعبه خداوند شاهد غیب مرجع ممکنات جد اصل بوجود قدیم بدایت و نهایت همه چیز بلند تر آرنده سپهر افروزنده انجم مبدع آفریدگار بیمثل و مانند سازنده جهان از هیچ اول آغازها و آخر انجام ها شب افروزی دهنده صبح

سپارنده سراپرده سیاه و سفید بماه و خور چراغ عقل بدماغ افروزنده بیجا و در همه جا بی جهت ساقی شربت
بزرگی بخش بزرگان دیرگیر زود نواز پیدا کننده فرزنده عالم از مادر کن حضرت احدی حلال مشکلات زننده
هست کننده هستی ها رهنمای گمراهان بعقل نقشبند وجود بقدرت گره کشای آفرینش بینش راکم و کم را
بیش کننده دانا تر از دانایان و توانا تر از توانایان جان آفرین ایزد سخن بر زبان آفرین مبرا از چون
و چند کس بیکسان کارکشای عالم برترین پادشاه پادشاهان عطای ابد بخشنده رخش جلال در دهر
افگنده سم علت و معلول در رو هر دو گم ثابت مطلق باقی ببقای ابد واجب الوجود بی ماده خالق موجودات
بیچون و چرا لم یلد و لم یولد بمعنی نه میزاید و نه زائیده میشود فارغ از مکان و جهات با همه و بی همه همه جا و جای نه
روزی ده بی منت عالم اعمال کلی و جزوی صانع بی عیب در صدف کن فیکون ریزنده گهر کائنات گوهر
انگیز از پاک قطرهٔ آب نقش طراز بصنع بدیع کشاینده چشمه از دل سنگ بی شبه و بی چون شفاعت
عاصیان نقاد قضا باشاره کن موجود کن دو عالم عالم النجوا بمعنی دانای راز مطلق الاشاره بمعنی
آزاد کنندهٔ مقیدان قسمت گر عالم درگاه لاابالی درگاه لایزالی کریم رایگان بخش مومیای ده
شکستگان پیرایه بخش بهار یزدان ظاهر شونده بلباس متعدده و اشکال مختلفه غریق رحمت کنندهٔ
مجرمان از روز شب و از شب روز برآرنده شاداب سازنها فریادرس عاجزان ملک بی یار دانای
سر و علن گوهر از سنگ دهنده دارای افلاک و انجم خلاق نعش و دختراش بمعنی بنات النعش
بصر بخش دل باشنای یاری که روزی دهنده مرغ و ماهی روشن ساز فلک بستاره ها از مردم پرایه
زمین فرازی ذو الجلال جان ده جهان آراینده جان بنور عقل خداوند آفاق طراح هفت فلک
خلاق عالم نصیب ده رحمت بعالم جان تازه کن دانا تر از کاردانان قسام ارزاق داننده زبان
بی زبانان قاسم سپیدی و سیاهی حق ابدی بی زوال فرد بی همتا بی مثال اعلم العلما خداوند بسیار
احسان خداوند بسیار بخش بندکشای مقصودها داور جود دارای وجود کارپرداز عالم کارنگر
حاجتمندان رسام عالم آئینه غیب دارای سیاه و سفید گناه شوی مجرمان چاره کار بیچارگان
روزی ده خلق کشایندهٔ در امید بر هر چه توان توانا طراح نگارخانه خاک بنای گهرای افلاک
شاهد قدسی شمامه بهار پیرا بمعنی آراسته کننده بهار روشن ده دوران پرورش ده جان آینه
قدس دانای نهانی عظیمی که اول او را مطلع نیست قدیمی که آخر او را منقطع نیست خلاق وجود فنا

احد پاک از دوئی نقاش بر روی آب آفرینش پناہ وجود آفرین خداوند پاک گیتی پناہ خلق انگیز نگارندہ
کوہ صحرا احد بنیاز سرمد عجائب غیر چارہ ساز خلق بی نیاز فرازندہ زمین و آسمان داد آفرین شب بارندہ
آرایندہ گوہر آرای طبایع روزی فراخ دہندہ داور داوران جہان داور باری تعالی پناہ دہندہ مبین
خدا ایزد بزرگ داد بخش بخشش دہ داد جہاندار پاک برآرندہ رستنی ہا از زمین کشایندہ چشم
ہوشمندان چارہ ساز در ہنگام بیچارگی بی اسباب آفرینندۂ عالم دارندہ زمین و آسمان دانای گیتی
دانای راز غیب دان کار آفرین تارک تاج رسانندہ دارندہ مہر و ماہ ذاتیکہ اندیشہ را با او راہ نیست
خداوند فرمان فرستندۂ وحی بہ پیغمبران جہان آفرین امید برآر و آرام دہ ہمہ دارای چرخ کبود ست
خداوند بی یار و یار ہمہ + بجود زندہ و زندہ دار ہمہ + ایزد کارساز ناتوان نواز سکونت دہ نقطہ
زمین یاری دہ بی یاوران باعث جان واہب عقل نور لایزالی خالی از شرک و شریک صفا
صنعت بیش از عدد بکلید کن عالم کشا عالم احوال ہر خلق با ہنر خود خود شناسای دہ در لایزالی مبنیہ
درگاہ الٰہی خلقت آفرین ناظر نقش آفرینش آمیزندہ طبعہا با ہم آشکارا کن نہانہا خالق ہر چہ آفریدہ است
مالک ملک بی نیازی انجمن افروز فلک از انجم مرتب کن سقف فلک داور عفو کنندہ گناہ بادہ خواران
انیس خلوت زندہ داران شب ذات مبرا از چون و چند کریم بی منت مالک الملک ست خداوند
بخشندہ و دستگیر + کریم خطا بخش و پوزش پذیر + ذات بری از تہمت مانند و جنس کرم گستر فزایندہ
نگہدارندہ بالا و شیب بقدرت خداوند روز حساب نکوکار و قدیم و نیکی پسند نقش بند رحم
بقلم قدرت قیوم دانا **در بیان صفت ذات رسول اللہ و صفات او و صفت**
معراج او تعین اول و وحدت حقیقی و علم مطلق و تجلی اول و قابلیت اول و فلک الولایۃ
المطلق و الرابطہ بین الظہور و البطون و ظل اول و مرتبہ لاہوت و برزخ البرازخ و وحدت
حقیقت محمدی **در بیان صفات رسول اللہ** شاہ معجز کرامات نقطہ خط اولین خاتم
آفرینش آخر درۃ التاج عقل شاہ پیغمبران با تیغ و تاج سایہ عرش شاہ عرش فرسای دست افگن
برخاستگان، دستگیر افتادگان رطب تر از نخل خشک افشانندہ سراج منیر از ادنی بار ادنی گذرندہ
حجاب ہزار نور درندہ خاتم آخرین عہد شرف بر دو جہان بر تارک دو عالم تخت زن کعبہ از نقش بتان
رہانندہ شاہ بیدریغ بخشش شاہ فیض گستر رحمۃ للعالمین شاہ معجز آیت . قبلۂ اسلامیان

دامنکش کفر وکین پیشرو کوکبهٔ انبیا وطن ساز بر خط لاهوت چشمهٔ دریا قیاس صاحب معراج
صاحب منبر پایهٔ افلاک موحی الیه لولاک عذرخواه عاصیان حلال مشکل لوح وقلم پیغمبر یاسین
مخبر صادق احمد قوسین مکان مسیحا عبارت پیغمبر سلیمان شهامت شاه قدس آستانه خلیل آیت
مکان باب لامکان سایه ذره پرور انداز بر عالمیان شاه سدره سریر شاه خراج از عالم ستان
صاحب تاج لولاک سپیده دم شب کائنات چون آب حیات بسیاهی نشین چراغ شب و مشعل
روز کنج خاکی آفاق را از غفلت فرو شوینده شاه اعجاز یاور کاروان بزرگ آیهٔ آسمانی باجو
دارنده شفاعت خواه کار افتادگان رحمت عام کن ماه برج عرب اندو میم نور عالم اعلا
بگوش کن پلاس ظلمت از جهان برکشنده زمرد نیل از سنگ برآرنده گوهر خانهٔ خیر فرستاده
خاص خدا رساننده حجت استوار یعنی قرآن شریعت آزادی آزادگان گرامی تر غمان دار عالم از
سفید تا سیاه شفیع روز بیم و امید سهی سرو گلشن شرع مجرد روز شب معراج شاه گویندگان حکم
رسل ختم پیغمبران ملح امل حلوای پسین شهسوار ملک هستی سلطان خرد حاکم کشور کفایت فرمانده
فتوی ره نورد سدره منظر عرش متکا بعر آفرینش دارای حجت الهی هفتاد هزار پرده بالا تر از
رونده ورای عرش اعظم سید کونین خواجه عالم سید بارگاه کونین سوار شهر قاب قوسین
صدر نشین ثقلین شاه مقربان بارگاه صمدی چراغ هر دو عالم مسجود چرخ گردان شاه تخت
کائنات شاهنشه ولایت هستی نقل آسمان کن معراج شب آهنگ زن برفرق آسمان
شاه عرش خلوتگاه شاه انجم سطوت در سایه پناه دهنده گنهگاران روشن آفتاب بعقل دریای
مروت خدیو کشور نبوت بر منظره ابد نشیننده کفیل مهمات عالم پشت پناه مجرمان نعلین دو کونین
زیر پا کننده شاه آسمان نجوم حل کننده مشکلات عالمیان تحفه ور زمان صنعت آدمیان حرف
عفو بر دفتر مجرمان نویس عالم جان و جهان عالم جز برده نافه نسیم او باغ ارم منور ساز چشم آفرینش
جناب پاک سرور کائنات رسول کریم رسول مقبول مفخر موجودات رحمت عالمیان احمد مجتبی محمد مصطفی

بیان حالات شب معراج سروش آمدن از باریتعالی و طوبی لک خواندن جبرئیل و بر براق
برق سیر سوار شدن و پرگار رکاب در کشیدن یعنی طی کردن عرصهٔ زمین و جبرئیل بر کشیدن سپهر یعنی
بر آسمان بر آمدن و کمر بستن آسمان بخدمت از کهکشان و حلقه بستن افلاک بر درگاه رسول الله صلی

و یاس نیلین بچرخ سپردن و طرقوا آواز غیب رسیدن برای محمد و از نقص کمال نجات دادن سپهر و طاس ماه
پیش آمدن برای غسل محمد و تهنیت نامه نوشتن عطارد برای محمد و طبق نثار بر سر آوردن زهره و تخت
ساز بر باد خالی کردن خورشید و در موکب روان شدن مریخ چون شاطران و چشم بد دور گفتن مشتری
از روی آنحضرت و علم سیاه بر دوش گرفتن کیوان و حلقه بگوش شدن و آیة سبحان خواندن جبرئیل
و بر پر نشاندن میکائیل محمد را و رفرف پیش آوردن اسرافیل و ما زاغ را کحل دیده کردن و در نوشتن اوراق
حدوث و بر طارم عرش پا نهادن و از کجاوه عرش دریدن هشتاد حجاب و رستن از جهت تحت و فوق
و باز از جهت در هم شکستن و از کونین خرگاه بیرون زدن و رسیدن بمقام قاب قوسین او ادنی و کلام
بی حرف شنیدن و ایمان آوردن بکلام قدسی و گلها از جبین محمد شکفتن از فرحت و بر خوان اخلاص
گذر کردن خود نوش کردن و حصه برای امت آوردن و بمعراج رفتن و باز آمدن و بالش توامان بودن
توقیع کرم در آستین داشتن **صفات بعضی از پیغمبران** خضر آب پاش خضر آبدار خضر احرام خضر بر دامن
یعنی راه برگرفتن مسیح دم یعنی اعجاز عیسوی شربت خضر و مسیحا یعنی عمر ابد بودن عیسی مانده کش یعنی
رسول الله یعنی خوان دار پیک بودن موسی در رکاب رسول الله یوسف صدیق یوسف سرگشته
یوسف گم گشته یوسف غلام زر خریده رسول الله عمر نوح گریه یعقوب اسرائیل و پیغمبر گم کرده فرزند یعنی
یعقوب صبر ایوب گلزار ابراهیم الحان داود طوفان نوح حیات بهشت یعنی ادریس که برای بهشتیان
حله های دوزد ملک سلیمان **در بیان صفات ملائکه** گلبانگ سروش غیب برخاستن مرغان
قدسی و مرغان سدره یعنی فرشتگان ملایک و ملائکه و املاک جمع ملک کروبی یعنی فرشته رقیبان
یعنی فرشتگان و اولیا نهان پیکران نیز یعنی فرشتگان مسبحان افلاک بهمین معنی افلاکیان یعنی
فرشتگان سبوح زنان عرش یعنی ملایک امین تنزیل صاد پیک الهی و مرغ سدره و طائر عرش
کنایه از جبرئیل هاتف سروش ملک الموت یعنی عزرائیل قابض ارواح بهمین معنی صور نواز قیامت
یعنی اسرافیل گویای گهواره کنایه از عیسی آموختگان ازل یعنی انبیا و اولیا حامل وحی یعنی جبرئیل
اسامی معشوق ردیف الالف ابرو کمان آشوب جان آتشین فسون آراسته طراز
نوبهار آشنا نفس آتشین جوان آشوب عالم آشوب زمانه آفت دیده آشوب دل آهسته
صفت معشوق آیت فریبندگی آفتاب سوز آفت انجم جوان آراسته لعبت آفت جهان آهوی [illegible]

آیت خوبی انگشت کش خوبان جہان انگشت نمای عالم بخش آرام دل آن باغ دلفروزی رستہ
آفت دین و دل آشفتہ خو آہو بره آہو منش آہو خرام آشوب شہر افعی خرام انجمن افروز آتش
طلعت آشنا نگہ آغوش فریب آشنای بیگانہ نما آتش رو آتش خو آتش جلوه آتش پاره
آئینہ سیما آئینہ بنا گوش آتش عتاب آفتاب پنجہ آئینہ پیکر آئینہ زانو ادا پرورده آشفتہ طره اعجاز
نگاه ارغوان چہره آزاد سرو آئینہ اندام اعجوبہ دیار خوبی انجمن آرا آفتاب رو آہو الف قامت
آفت نظاره آشفتہ کاکل آفتاب روز افزون چون ماه انگبین بروغن آلوده آہوی ترک چشم آب
نور آشنا نظر آفتاب گلشن عشاق آہو سرین انگبین لب آشکارا ستیز انگبین آفتاب جمال آشنا
طبع آفتاب آشنا بیزار آتش سوزان آبحیات آفت جان و دل آشنا سوز آویختہ رو بمعنی شرمناک
ارغوان خد آب جان آفت چشم آہوی تغز ردیف الباء بنفشہ خط بوسہ شکار بمعنی بیک بوسہ
شکار کننده عاشق بیگانہ آشنا نام بی پروا پنجۂ ماه و خور پرده در بد صلاح کار عاشق بد عہد بیکار طور
بہانہ جو بیرحم بوقلمون نگاه پریچہره پری رو بیوفا پریشان پوش پریوش پریزاد خوش ادا
بلند طالع بیگانہ وش پاک زاد برق نگاه بت رو پریشان سنبل بت کرشمہ فن بت ساده
بیدادگر پری رخ بت دلخواه بہشتی رو بلای شہر پاره کاره بیگانہ آشنا بد مہر بت عشرت انگیز بت
مژگان پری بہشتی پیکر بالا صنوبر پریزاد پری پیکر بلورین اندام بت پیکر بستہ دہان ...
بیگانہ خو بت شگرف بی باک بلورین ساق بت زنجیر زلف بیدرد بت زنجیر مو بت چابک
بی رحم شعلہ بانوی بہشتی رخت بمعنی سبز پوش بت طراز طراز نام شہریست بانوی بانوان
بت خوش زبان پنہان دوست آشکارا ستیز بد مہر بت ہمایون بت نارسیده بمعنی کم سن بگون
عاشق بشستہ روی بازی آموز خوبان طراز بت خرگاہی پری پیکر پسندیده بلا خوش چشم بمعنی بیا
خوش چشم بت لاابالی بمعنی بازی بی پروا بہتر از جان بیقراری بخش پرده نشین بی پروا نگاه برگ
بمعنی عیار بلای جان بلا بلای خدا بت گرم ادا پیمان گسل پریشان اختلاط بد عہد بی نیاز بر
جولان بت مستور بت ہرجائی پرده نشین روی بستہ بت خرگاه نشین بت لطیف بدن
طاق بہار خندان پری زاده بیگانہ وش پاک سرشت بنفشہ گیسو پری نوخط بہشتی ...
پری دیدار بت تنگ چشم بہار از باد سرد نیازرده بہار بی خزان بت آراستہ بت لعبت ...

تو بهار بهشت بلورین تن بت مرجومی مت گرانمایه بت تازه رو باغ ارم سیمی پرند پوش بند گیسایه
بجلوه باغ دیباغ بت روح پرور پاره نور پاکیزه نهاد پری چهر پاکیزه دلبند بت مجنون خود
بلندقد بت نازشکین بوی پاکیزه رو پریشان زلف پیرایه گر پرند پوشان باغ ارم ناپیاکلید
بهینی پاکیزه ردیف التا تغافل پیشه تغافل شیوه ترک جفاگیر تنگ شراب ترک تندخو تسبیح
کسل ملایکه تازه بهار تخت حلج کنایه از معشوق در بعضی جا تازه نهال نوبهاری تلخ عتاب تازه
جوان ترک طناز ترک دلستان تازه نگار تغافل دستگاه تیرقامت تنگ دهان تنگ چشم
تتاری تازه رو ترک چینی طراز تنگ چشم و دراز تنگ چشمی ترک دلکش تلخ پاسخ ترک
چین پرور ترک هندوخال تشنه کش تغافل زن تازه کن شیوه بیداد تازه نهال تشنه خون
گل ترک ظلم پیشه تازه نخل تیز هوش تاج سر عشاق تاراجگر تیربالا تازه دیدار ترک خطای
ترک آفریده ایجاد و خشم تمر بهاری ترنج نورسیده تعویذ جان جهانی تشویش ده اصحاب
صلاح ردیف الثاء ثابت قدم معرکه جفا ثوب زرین پوش ثریا مقام ثواب داننده قتل
عشاق ردیف الجیم جادونگاه جادونفس جان نواز جورکیش جادوگر جفاپیشه چرب شیرین
تراز شیر و شکر چراغ دیر جادونظر جادوزبان جانان جادوصنم جگرخون کن چمن خرام جولانگر
چمن طبع چوگان مژه چالاک مژگان جان دل چرب و شیرین چراغ انجمن باده ده چابک پای
چشمه نور جمیله چراغ جان دیده و دیده جان جهان افروز چشمه رحیق چشمه قند چشم جفاکاره
چراغ چشم عشاق جلوه جهان جفاپرداز جریده گرد جفاکیش جادودم جان تازه کن جادو
منش جان ربا جمیل چپاش بت جان خواه جان طلب چراغ دلبران جهان بانو چراغ
دلهای عاشقان جلوه گاه غنج چشمه زندگی چمن خزان ندیده جادوفن جوان منظور چراغ
تابان جان دیده چراغ شب افروز ردیف الحاء حور حریرسینه حیاپرور حیاپرورده حریر
اندام حوررخسار حبیب حورشمایل حسن پناه حورامرشت حورصین حوری جبال حورادنگر
حورسرشت حسینه نور از ستاره سحری برنده حوربهشت رضوان حوری لقا حورتمثال چهره بهار
حکران حسین حیران کن نظارگی حسرت فرمای مشتاقان ردیف الخاء خوش ادا خورشید رو
خورپرست خوش نگه خجسته رو خویشتن دوست خیزران قد خیزران درخشی که قد را بدان تشبیه دهند

خاطرافروز خداترس خوش نمک خوش منظر خجسته خو خورشید سایه خونریز نگاه خنده رو خجسته منظر
خوش وفانوش خجسته انتساب خوه فریب خوش قد خوش خمار خوش نظر خنجر مژه خوبرو خودنما
خوش کلام خوب چهره سر خودسر خوش کنار خوش مو خودکام خودرای خرمن گل خرمای بی خار
خوب دیدار خونین پستان خانه آباد خانه آبادان خودآرای خلوت ساز خوب منظر خجسته چراغ خونریز
پرست خود مراده خوش آغوش خسرو شیرین دهنان خوش لهجه خوش اندام خوش وفا رنج خون عاشق
نوش خوب چهر خراسان غمزه خصم جانی خرامنده سرو ردیف الدال دل آشوب جان دلبر دلربا دلبر
دلفروز دل آرام دلستان دیر تسلیع درد دل دلپسند دلنگار دلبر طناز دوشیزه دلبر دلنواز دلبر دلکن
دل دزد دلبر نافه بوی دواکن دلها دست بردار ناز دلبر جوان دریتیم در ناسفته بمعنی محبوب پاکیزه دلنگار
دوشیزه بمعنی دست نکرده دل انگیز دلبر پیچ پیچ دلفریب دریکتا دمساز دستان از باغ دلکش تر
دغل بمعنی مکار و بازی گر دلبر خان شیوه دست پرورده بمعنی نازپرورده دیر آشنا در گرانمایه دشمن
ناموس بهار دل شکن دل آزار دلافروز دلبر عیسی نفس در مکنون دیوانه کن مرهم ریش دلارام
جنت دلبر خلخال پوش درست پیکر در بناگوش دشمن نواز دوای جان دلبر چیت درخت نوبهار
کنایه از یار ردیف الذال ذلت پسند اهل وفا ذلیل ساز عاشقان ذوالجلال ردیف الرا
رنگین ادا راحت جان راحت دل رنگین جلوه رنگین نگاه رشک قلم بهزاد مصور ریحان نفس ریحان
رخ سرو مجسم کنایه از معشوق رنگین کرشمه رشک پری رنگین سخن رشک ماه آسمانی رخنه گر دین
رنگین تغافل رعنا نهال رعنا تندرو رعنا نگار رعنا گل بهار آفرینش روش روان روشنگر جان ابر
راهزن دلها راهزن رشک حوران بهشت رومی رخ رند روش رعنا جوان رشک بت چین
رنج دل سروچمن رنگین تبسم رسیده حور رمیده غزال رطب دانه رسیده بمعنی محبوب لایق کامرانی
ردیف الزای زهره نژاد زاده سیماب زهره جبین زهره سیما زودجنگ زنجیر مو زهره رخ
زلف چوگان زندگانی جان زیبا چهر زرین تن زیبا روی زیبا رخی چون قطره آب زنده دار
جان عشاق زود سیر بمعنی یار سهمه دوست زهره دل برنده از مشتری زنگی زلف زلیخا مشرب زبان آور
زیبا اندام زندگی بخش عشاق زیبا وش زیبا خصال زیبا سرشت زیبا نگار زهره زینت قوم
زنجیر بند هزار دیوانه بمعنی بشورش آورنده دیوانگان زینت باغ زیبا سخن زیب زبان زیبنده سرو

قہر سرو جام عاشق ریز زینت بخش انجمن ردیف السین سیمین سیمین تن سرمست ناز سرو جامہ
زیب سرو قامت سرو قد سرو سہی قامت سادہ رخ ساعد سیمین سیم ساعد سرو تازہ سرو نا
سیمین بر سیمبر سیمین اندام سرو چمن طراز سرو سہی سیم غبغب سیمین بدن سہی بالا-
سمن بر سنبلی سرو سیمین سمن پوش سست عہد سرو نو خرام سیہ چشم سنبل بناگوش سہی سرو.
خرامان سراپا ناز سرو دلجو سنگین دل سخت درون سنگدل سرو دلفریب سحر تمثال سحر فن سرو
بہار نوجوانی سرو سایہ پرورش سرو دلجو سادہ قدار سرو گل اندام سادہ رو سرو لالہ رخسار سرکش
نہال سمن رخسار سیہ کار سمن چہر سیم ساق سرو مہر سیہ چردہ یعنی سبزہ رنگ ستم ایجاد سرو بالا
سرکش سرو چمان سخت کمان سمن عذار سفاک سرو پایدار سرو آزاد سخت گو سرو جہان سوز
سیمگون دست ستم گارہ سرو سر فتنہ دوران ستمگر سبک خرام ستارہ سحری سحر گاہ شب عشاق
سرو نازندہ سرو سوسن بوی سیم اندام سیب شہد آمیز ستیزہ خو یعنی با خود جنگ کنندہ سرو باغ
جائشہ سرو آب خوردہ از رگ جگر ساحر بابلی بابل نام شہری منسوب بسحر سمن سینہ سیب زنخ سرو گل
قبا سرو خوش خرام سخت شوخ سوار چابک سرو چمن خرام سادہ زنخ سیلاب طاقت وہوش
سرو قبا پوش سرو خوش رفتار سخت محبوب سرو بلند استغنا سخت مطبوع سرکیدہ ناز پروران
سرو سہی سایہ سمن عارض سیب چہر سرو رطب بار سیم ساق سمن ساق سیمین صنم ستارہ پیشانی
سرو فراپت خوبی سست مہر سرو برآرندہ یعنی سروزیبا سلطان شکر لبان سیماب سرین سیم سینہ
سوز آفتاب سرو برتر ردیف الشین شمع طراز نام شہری منسوب بخوبان شعلہ رو شمع قامت
شگرف شمشاد قد شمع یگانہ شمع دودمان شاخ گل شعلہ سرکش شکار افگن شیرین شیرین
حرکات شگفتہ بہار شیرین عشوہ شکر پاسخ شیرین ادا شمع رو شوخ شطاح یعنی شوخ
شنگ بہین یعنی شیرین سخن شعلہ عریان شیرین شکر بار شعلہ خو شیرین شمایل شمشاد بیت
شیرین نمک شمع بتان شیرین تبسم شمع انجمن طرازنہ یعنی آرایندہ بزم شیرین شکر لب شاہد عشوہ ساز
شمشاد عشوہ شاہد زیبا شیرین دہن شیرین پیکر یعنی خوش اندام شمشاد نو خیز شیرین کرشمہ شکر
گفتار شعلہ قد شعلہ بیباک شگفتہ رو شہد لب شیرین زبان شاہد دلبران شمع روان
شور انگیز شمع رخت سوز شوخ عالم سوز شیرین کار شاخ خودرو شیرین گو شمع نکوئی شاہد شہری

شب چراغ شکرپاره شکیب بر عاشقان شاه شکرلبان شمع شکرافشان شیرین خند شوخ چشم
شکر شمع کش یعنی معشوق کشنده شمع از رشک خود شگفته گلزار شگفته لبستان شرمگین شهد
ورشیر و شیرو رشکر شمع بی دود شسته رو شر و طرار یعنی دزد و عیار و از معشوق شمشاد نوخیز شیده ریز
شیرین نوشخند شوخ دیده شوخ ستمگار و شمع جهان فروز شوخ نگاه شوخ ستم تلاش شمع فروزان
شمع شب تار شوخ سرگران شمع لبستان شکرخند شاخ سرو شمع گیتی فروز شیرین شکرنوش
تراز گل شهد شکرپاره شوخ برهنه رو شاد بیت قصیده نوجوانی شمع نه یاتخانه جهان شاهنشه
ملک نکوئی شگفته گلستان شمشاد نسیم شرمناک شمایل رشکرین لب شیرین لقا شگفته
مغز شکر خصوصاً نام معشوقه خسرو و عموماً نام معشوق ردیف الصاد صیاد پیشه صیا صید نواز
صبح گیتی افروز صنم فریب صبح رو صیاد صورت چین صنم بخلوت دمساز صبح جبین صنوبر قامت
صبح رخسار صبح نفس صد بار لطیفه تراز چمن تراز صندلین جامه صیاد کینه صبح دوم صنم خوار
ذقن صنم صبر ربا صلح جو صبح امید صندل باغ حسن ردیف الضاد ضیاء دیده ضمیران جنگیده
حسن ضمیمت نواز ضمادکر نور جان بخشی ردیف الطاء طراز خوبان طراز طرازنده بزم طره
برافشانده طناز جلوه طره بجان طبیب طاوس خرام طوبی قامت طرفه غزال طوبی خرام
طاوس تمام دختر کسری خصوصاً و عموماً تمام معشوقان طناز طفل طاوس جلوه طاوس باغ حسن
طالب جان بیدلان طیلسان ناز بردوش ردیف الظاء ظالم عشوه گر ظلم پیشه ظالم بر جسم
ظلم شعار ظالم کینه کش ظالم رحم دشمن ردیف العین عشوه گر عذرا عاشق کش عنبرین مو
عشوه فروش عارض قمر عاقل فریب عربده جو عیسی نفس عشوه گر یعنی عشوه گر عقیق لب
عابد فریب عنبرین خط عشوه پرداز عهدشکن عشوه ساز عیسی معجز عیسی دش عنبرین کلاله
عروس نمای عشوه انگیز عودی پوش عاشق خرام عربده انگیز عیسی بیرحم عروس چون ماه
عروس طناز عیاره عطرسای مغز عاشقان عروس شکرخنده عیاروش عزیز از جان عالم
آشوب عمر عزیز عروس جماش عهدگسل عالم جان و جان عالم عروس دلنواز عاشقی فرانمو
کن عناب لب ردیف الغین غیرت عذرا غارتگر غالیه مو غالیه خط غیرت خورشید غیرت ماه
غمزه دستان غنچه دهان غنچه لب غمزه ریز غزال تراته گو غزال مشکین غیرت ارغوان

غفلت کیش غافل غمزه زن غریب نواز غفلت شعار غمازنگر جان غارتگر دین غمزه آفرین غارتگر
کشور سلامت ردیف الفا فریب کار فسونگر فتنه غات فتنه گر فتنه انگیز فتنه دهر فتنه عالم
فتنه بنیان طراز چین فتنه فرشته سرشت فرشته خو فتنه دوران فتنه زمانه فرخ جمال حیرت
جمال بهر عالم فردوس نظر فریب باز فرشته فلکی فرد از خوبرویان درویشی فردوس عذار فساد
آیین فوج کش غمزه و ناز ردیف القاف قمر عارض قیامت قامت قرار بیقراران قمر پوش
قاتل جان شاد در آستین قندلب قاقم پشت قوت جان قوت چشم قرار کار آشفته کاران قندیل شبستان
قامت قیامت قتال عالم قلب شکن شکیبا خاطران ردیف الکاف گردن زن عاقبت فروشان
گردن فراز گلرخ گرم کینه کام دل گل خوشبوی گرد دیده گستاخ چشم گل اندام مشکبوی
گرانمایه گهر گلاب دردسر افزا کوچک دهن گستاخ طبع گنج شایگان گوهر تابان گستاخ سخن گوهر
گران بها گل بهشتی گرم خو گلنار لب کافرنگاه کرشمه گوش گرامی ماه کبک رفتار کبک خرام
کبک خرامنده کافرادا گل نازپرورد گرم ناز گرم گفتار کرشمه ساز کج ادا کج کلاه گلغنچه لب کافرکیش
گلگون عذار گل تر گهرلب گل پیرهن گرم عتاب کم سخن کم نگاه گوهرنمش گهردندان کافورپیکر
گشاده روی گشاده جبین کان نمکستان کان نمک کم خنده کینه کش گهرپاره گلشکرخند کشمیری
رعنا کینه نسیم کنایه از معشوق گرامی تر از جان گرم نگاه کج حسن گل بیخار گل نازپرورد گلشن
آشوب کافربیدین کافرمذهب کافرسای کافرماجرا کافرخو کام نهان نصیب حسرت گستاخ گو
گل صدبرگ گلبن سمن پوش گلنارچهر گل شگفته گرم خو کم نکه گل قصب پوش کان حسن
کینه ور کینه کش کینه پرور گلعذار ردیف اللام لیلی لعبت آزاده لاله رخسار لعل لب
لعبت طاوس پیکر لیلی نسب لعبت نوشخند لعبت شکرخنده لطیف نهاد لطیف و آهسته لعل
یکتا لعبت حورسرشت لعبت چین لشکرشکن شکیب لب تشنه نواز لولوی صدف نشین لعبت
حصاری غنچه پرده نشین لطیف اندام لعبت سمن ساق لایق کنار خوش کناران لاله رنگین
لولوگهر لیلی کرشمه لاله عذار لبالب ناز و کرشمه ردیف المیم مایه خرمی مشکین خال مشکبو
مایه روح ماه آگند روزیب آراسته مهرو محبوب کوتاه برماه تنها خرام مشتری پیکر مه ترک
رخساره مه هندو سرشت ماه خرامنده محبوب بیجاده فام مغبچه یاقوت رنگ مه رخشان ناز آشنا

مبارک درخت مہ دوہفتہ ماہ برنشین کلاہ میراث ستان خورشید وماہ محراب نماز زاہدان مشعل
کش انجم وآفتاب مہ حصاری مشتری مسندنشین مفرح جان مہ شکرین مرہم صد ہزار سینہ
مفتح بند عشاق میوۂ باغ دل مفرح سودای دلدادگان مرہم ریش خستگان مژگان سیاہ معشوقہ
پیدا ونہان مشکین عذار بمعنے دلبر ملیح ماہرو ماہ رخ مشتری نژاد مسیحا موکر ماہ رخسار مہ عذار
مشتری شمائل معشوق جان نواز مسیح معجز مرکاب مسیح وش مہ چہرہ ماہ مہیا مرجان پنجہ مشکینہ کاکل
مشکین کاکل مہ دلسوز مشکین نقاب مشکین طرہ مشکین زلف میگون لب مشکین کلالہ
موی میان مہ پارہ ماہ طلعت مہ طلعت مونس جان محبوب معجز بیان معشوق مہوش
ماہ کنعان مہ لقا مقصود جان ماہ ستان زن معدن حسن منتجب بمعنے مغرور مسیحا اعجاز
مونس جان مرغولہ مو مینو چہر بمعنے بہشت رخسار ماہ آفتاب نشان ماہ تمام مہر جان سوز
مہرساز ماہ پنہان خرام ماہ زہرہ مرقعہ ماہ سرو عمر مہ خرگاہی ماہ خرامندہ موزون خرام ماہ بی کم و
کاست ماہ پرنیان پوش منظور نظر مہر جان آراست حسن ماہ مبین میخوارہ محو خود آرائی
ماہ پیکر مہ عالم سوز مست ناز ماہ بی داغ مقصود و مراد دل عاشقان ماہ قصب پوش معشوقہ
چست مشجر میوہ نوش زرین کار کنایہ از معشوق مہروش **ردیف النون** نگار نازنین سوار
نازنین نگار نازک اندام نازک بدن نازنین غزال نگار آبی گہر نگار آتشی گہر بمعنے ذات ناز
نظارہ گاہ خلق نگار زیبا نیکو شمائل نکو شکل نهفته یار نخل رونده نارون باغ حسن نخل خرامان
نامسلمان نرگسین چشم نظارہ فریب نوری پیکر نگارین جلوہ ناوک نگاہ نازک پیکر نوخط
نگار پرنیان پوش نازک مزاج نگارین کرشمہ نازک نہال نازدست نخل مراد نشتر نگہ
نیک اختر نارپستان نوشین لب نسرین رخ نکو نامید تن نسترین خو بمعنے نازک خو
نازپرورد نازپرور نگار نمای نازک تن نیرنگ ساز نازک عذار نغز گفتار نجم یمانی
نازبری نام دختر خوارزم شاہ خصوصاً و بمعنے معشوق عموماً نسرین دوش نام دختر سقلاب شاہ خصوصاً
و عموماً بمعنے معشوق نوش لب نگار نگار بدست گرفتہ بمعنے معشوق حنا بدست بستہ نیزہ بالا نازنین
اندام نشاط پرور نرم گفتار نقرہ خام نہال صندل بوی نادرہ گوی نادرہ سنج نازنین
نازک دل نیم بر بمعنے نازک نخل طور نگار ہوش ربا نیم نگاہ نخوت فروش نوبہار حسن

ناسازگار ناامیدکش نرگس بعد جان رایگان نکورو نگار بجو نقل دہن شیرین زبانان بنارسی
نازک جگر نافہ مشک نگارین رخ نکودیدار نازک آغوش تراز گل ردیف الواو وحشی غزال
وجود از ہمہ چشمہ نور روشن تر وبال چشم وصل دشمن والی ولایت دلستانی ردیف الہاء
ہوش ربا ہلال ابرو ہمدم جانی ہوش پرداز ہما نام دختر قیصر خصوصاً و نام معشوق عموماً ہفتہ دوست
ہمایون چہر ہلال غبغب ہشتمین ستارہ ہلاک دل و دین ہمسر ناز ہلاک جانہا ہم آغوش ہمخواب
ہندی صنم معشوق مخصوص ہند ہمایون دیدار ہمسایۂ آفتاب ردیف الیاء یار فراموشکار یار جانی
یار شنگرف یار گردن دراز یار بلند یار حوری جمال یوسف طلعت یغماگر یاقوت لب یار سیجادام
یار دلاویز یار سنگدل یار آہو چشم یار نغز یار بدمہر یوسف مصریان یار یکرنگ یوسف
صفت یار دشنام دہ لیکن باید کہ بر ہر اسم اسم اشارہ مقدم کنند در بیان لوازم معشوقی انداز ادا
افسون بہانہ جوئی بہانہ سازی افسون خوانی حیلہ گری غنج و دلال ناز کرشمہ غمزہ عشق انداز رسا
رعنائی زیبائی تبختر بمعنے غرور عتاب بہانہ جو ہنر نخوت قہر جور جفا تغافل سرگرانی مستی مستور
شوخی شنگی اشارت ایما بی التفاتی بی انصافی التفات قتل سحر جادو معجزہ دستان یعنی مکر
شعبدہ طنز ادای رسا کنایہ طعنہ غرور سرکشی فریب بازی دادن کبر دلبری دلربائی نیرنگ
یعنی مکر فتنہ انگیزی تبسم خندہ حیا فساد انگیزی بیرحمی دلداری سردمہری دشنام کاری
فسون ریزی تلخ گوئی افسون دمیدن طعن تلخ خوی گران شرم نگہبان شوخی ناز کرم ناز شوخ
ترش روئی خودبینی خودآرائی سخت روئی ربط چسپان شکرخند بیدماغی زہرخند ادای
خنک غمزہ ملاجوردی بمعنے ادای خنک خنک روئی سست عہدی جنگ دراز صلح بہانہ جو
حرف ولکوب دلدہی خواب دراز آئینہ داری ستم نستلیم بمعنے ظلم غازہ جوئی خوی عربدہ جولایہ
کردن وحشت ورم کردن ادای سیراب ناز نمکین کرشمہ مست اشارہ کردن ناز جلوہ ناز خون
انجیات عتاب دلکش تعریض بمعنے کنایہ و طعنہ طنزگری عقوبت گری چشمک آہوانہ تفاخر
رعونت در دماغ داشتن در فتنہ زدن فتنہ برپا کردن دشنام تلخ دم و سحر بکار بردن
غافلہای بیجا دام حیلہ برداشتن در فتنہ زدن عجب بمعنے غرور لن ترانی کردن سب بمعنے
لاف زنی بی توجہی تزویر پوشید بہانہ پیش آوردن بی میلی بعاشقان نمودن دل

دل بردن عاشق تزویر شلا بینی یعنی شوخی و ساحشوری دغا زدن بمعنی دغا کردن نازرا بر سر عتاب کشیدن بهانه آوردن بمعنی بهانه کردن بهانه بازی کردن متلعف پیش آوردن بهانه شیرین دم دادن بمعنی فریب دادن و افسون کردن تا افسونگر فریب چیت زور کردن از بس ماروآز مار ر کردن بفسون ناز نسرین درم خریده ناز معشوق افسون زبان بند شعبده بازی کردن آشنا آتشین کردن بهانه سر پیش آوردن عشوه دادن یعنی بهانه کردن بهانه خام گدادای کردن سحرکاری کردن استغنا زدن بمعنی بی پروائی کردن ناز شوخ تغافل دزدیده بی اعتنائی بمعنی بی پروائی یکشته معجزه صد هزار عیسی مرده را زنده کردن طرز ناآشنای داشتن تغافل زدن بمعنی تغافل کردن ناز مست بخبر از خود بهاروت بابلی افسون یاد دادن به بیگانگی کشیدن ناز پر شوره جانگداز تراز شیوه دیگر وعده بفردا فگندن التفات گرم سیل سرگرانی بمعنی زیادتی نشه زیاده چشم آشوب برپاکردن خدنگ تغافل بیزار گردیدن فریب وعده ره بیگانگی پیش داشتن تغافل بلند بمعنی تغافل بسیار استغنای سرشار یعنی بی پروائی بسیار مستی سرشار ناز کرشمه باز ناز کرشمه باز آزردگی غیر سبب شست ناز نیرنگ عشوه گر مدارا کردن عهد سست تغافل گرم شیوه دل آشوب تغافل خون ریز لطف نهان بیداد تغافل خدنگ تغافل تیغ تغافل شست ناز نیرنگ عشوه گر مدارا عهد سست قهر کماندار صفت غمز فریب جادو وانه نمک و شکر بهم ساختن آنا و ناز فیرنگا صفت غمزه و عشوه مسیحای عشوه عشوه چیره دست یعنی عشوه غالب دل دادن عشوه بعاشق طبع فریب رزم محکم کردن عشوه عشوهٔ عالم ستان عشوهٔ دلکش غمزهٔ جگر در و غمزه خونی خنجر غمزه غمزه قلب شگاف طغرای غمزه غمزه الماس نژاد غمزه تیر غمزه دشنه فشان غمزه نمک ریسا غمزه غمزهٔ دلنواز غمزه جان گداز غمزهٔ جانگسل غمزهٔ صاف شست غمزهٔ ناوک انداز غمزهٔ تیغ کشیده غمزه ناوک افگن غمزه قاتل غمزه تیر انداز غمزه غمزدای بمعنی غمزه دور کننده غمخوار غمزه غمزه عالم ستان غمزه سخت کمان خدنگ غمزه غمزه شخکان بمعنی غمزه سخت کمان غمزه شیر بکار غمزه شیرین ادا غمزهٔ نشتر فشان غمزه خود رای غمزه دوربین غمزه فوج در فوج کان الماس در غمزه نهفتن نشتر نهفته داشتن غمزه سینه کاوی غمزه امان ندادن غمزه غمزه دیده تاب دشنه دلخراش غمزه ناخن بدل زدن غمزه سحر هاروت بکار بردن غمزه ترک تاز نمودن غمزه بیباک غمخانه

آب خوردن غمزه دستان غمزه نمک ریز زخم دل گزین کردن غمزه بر قتل عاشق غمزه سبک دست
بکاوش سینه کان الماس غمزه زخم دلسوز غمزه جبین ناد ورنا غمزه سحرکار غمزه بدیهه گوی تیز زبان
غمزه تیغ بدست سرهنگ غمزه نوک غمزه تعلیم جادوی بغمزه دادن یار کرم شهوتان را بغمزه تیز کردن اجابت
دادن غمزه عاشق را بوصل بر جادو رفتن عاشق به تیر غمزه غمزه خوابیده خواب عاشق بند غمزه جادو بند بمعنی
جادوگر غمزه افسون بند بمعنی افسونگر غمزه پرفریب غمزه تیر پیکان تر از خدنگ غمزه بی عهد کردن ناز غمزه را
غمزه دستکار غمزه تیز بازار غمزه گیتی ستان سنان غمزه مصیبت ترک ناز بغمزه دادن یار رخصت آشتی
دادن بغمزه غمزه نشتر زن در دست بر دوستی داشتن غمزه سپاه زدن غمزه بدل غمزه رخنه گر بیک
غمزه جهانی خراب کردن دشنه عشاق کش کنایه از غمزه غمزه شیرین ادا شبخون زدن ترک غمزه غمزه خونریز
غمزه حاضر جواب غمزه مردم کش غمزه چالاک غمزه حریص طلب غمزه خنجر گداز غمزه فسونگر غمزه فتنه گر
خستن دل بغمزه نشاندادن غمزه رخنه کردن در دل دورباش غمزه بمعنی اهتمام کردن بغمزه غمزه جانشکار
غمزه شکار افگن غمزه پرکار بمعنی غمزه عیار بغمزه خونریزی کردن بیک غمزه هزار سینه سفتن بغمزه حلق سوزی کردن
اشاره کردن غمزه کرشمه نواز کرشمه رنگین موج در موج طوفان کرشمه ابروی زار در زار کرشمه حیا بدست
کرشمه دادن کرشمه توبه شکن دستوری دادن کرشمه بوصل عاشق را کرشمه مست بر تیراندازی غرور دادن ناز
کرشمه را کرشمه لطیف بمعنی کرشمه پاکیزه نیم نگاه با مرد عاشق کردن کرشمه یعنی گفتن کرشمه عاشق که نیم نگاه
موخوانم کرد کرشمه خونریز کرشمه روح نواز کرشمه نگار گیتی کردن بمعنی ناکسی کرشمه کردن تیغ کرشمه
بیک کرشمه جهانی برداشتن صفت حسن حسن خداداد حسن با هزار جلوه حسن بیدل حسن
شرمگین حسن گلوسوز حسن ساده حسن بسامان حسن دیده فریب حسن گندمین حسن
بمعنی حسن ملیح حسن صبیح بمعنی رنگ سفید رنگ رنگ دیده فریب خرمن حسن دانه حسن
حسن صبرکاه حسن جهانگیر حسن صبرگداز حسن دلاویز بمعنی حسن پسندیده شاهد حسن
بمعنی معشوق حسن گل حسن خسرو حسن پوش شدن حسن بسبزه خط بر آسمان تخت زدن
حسن حسن گل خیز بمعنی حسنی که از و گلها دمد حسن نظر گداز حسن مژگان کسل باغ حسن برق زدن
حسن بمعنی درخشان شدن حسن با نوبهار عهد بستن حسن حسن شعله افروز دوش بدوش بودن
حسن و جوانی حسن طناز باده حسن حسن جان بخش بر آتش زدن حسن در خانه عاشق بهار حسن

حسن نوخیز حسن نمکین شیرین کن جانسوز دیوانگی عشق تاب بدل زدن شعله حسن خورشید حسن
شعله دل گداز حسن بی اعتدالی کردن حسن فریب حسن غره بحسن شدن یار نمکستان
حسن جاه حسن لن ترانی زدن حسن خندیدن لاله زار حسن بادشاه حسن برق بخرمن
عاشق زدن حسن حسن دلاشوب حسن خجل ساز جوهر جلوه سر کردن حسن حسن فرنگ
خدنگ حسن حسن با صد تقاضا حسن جهان سوز حسن دلنواز حسن چون چراغ صبحگاهی
یعنی حسن آخر جوانی پنج نوبت غرور حسن زدن آئین حسن دین یعنی آرایش حسن کردن آینه
حسن روبرو نهادن موکل غنچه بر حسن گماشتن بصورت مومی جان درآوردن معجزه حسن از
طراوت افگندن خط حسن را یعنی بی رونق کردن خط حسن را تنبیه حسن در رخسار باشیشه
باده جلوه شور انگیز جلوه آغوش فریب جلوه هرجای جلوه رسا جلوه گستاخ جلوه خوش
جلوه طناز جلوه نورپاش جلوه هوش ربا جلوه لطیفت جلوه گل آشوب جلوه چون رم آ
هختن با موج شراب یا شهر طاوس اسم جلوه آرای کردن بار جلوه سر کردن سیل جلوه جلوه
پنهان جلوه بلند از پری مالامال شدن عالم بیک جلوه جلوه مستانه جلوه نظاره فریب
جلوه سرفراز جلوه خانه پرواز جلوه برداشتن یعنی جلوه کردن جمال جانفزا جمال دلستان
جمال بی بدل جمال عالم آشوب جمال جهان آرا شمع جمال زینت ده ایام سهیل جمال بر
رخساره تافتن جمال چون هاروت بابلی جمال جان نواز جمال چون آفتاب نیمروز جمال تهه
دیده جمال باکمال جمال باخوبی افسانه خلق شدن جمال یعنی مشهور شدن جمال کمال فزا
جلوه پروازی کردن بجلوه سوختن صفت حالات شرم بشرم از سایه خود ترسیدن تا
معجر شرم برخ افگندن یعنی شرم کردن و معجر شرم از رخ افگندن یعنی بی شرم شدن حجاب
یکسو نهادن یعنی پرده برداشتن حجاب آرزو داشتن از شرم در زمین رفتن شرم آمدن ا
بیقراری عاشق معشوق را حیای شرم بودن از فعلی بی کردن شرم از میانه یکدیگر برخاست
از شرم یعنی بی شرم شدن شرم و رعنای از میان برخاستن شرم در گشتن شبنم آلود
شدن روی یاره اهان ترشدن از عرق شرم عرق عرق شدن از شرم سرگریبان انفعال
بردن سر خاریدن یعنی خجل شدن انفعال شبنم فشان مرد گشتن خجلت سوختن سے

بجا در کشیدن از شرم عرق خجلت از سر و پا گذشتن صد جهان شرم با خود داشتن از تاب خجالت
آب شدن شرم را پرده عاشق نوازی ساختن از پرده بدر افتادن شرم برای دیدن آن شرم گیر
صفت بیداد بیداد تغافل خدنگ تغافل تیغ تغافل تیغ ستم تیغ جور و جفا تیر ظلم بیداد
غمزه پهن کردن بیداد ستم یعنی ظلم ظلم شدید بخواری کشتن عاشق بیداد و ظلم را شیوه خود ساختن
ظالم بی رحم بام خود نهادن صفت موی معشوق زلف طرار طرار یعنی دزد دزد زنگی زلف زلف خم
گرفته زلف مرغول دار زلف پر شکنج زلف دراز دست مشکین کمند یعنی زلف زلف آشفته
تاب بردن زلف از سنبل یعنی بی رونق کردن زلف سنبل سا زلف کج زلف پریشان زلف
طرار یعنی زلف تر و تازه زلف کج حساب عنبرین دام و مشکین دام هر دو یعنی زلف فسون آشفتگی
دمیدن زلف گوهر مشکین کمند آراستن یعنی گوهر سبد کردن زلف مه و مشتری را کمند مشکین فرود
آوردن زلف گره در گره چون دام غلام حبشی زلف شدن اهل چین زلف چون آهوی ختن
مشک پرورده زلف چون مشک تریکه ازو آب گل ریخته شده زلف بر آفتاب کمند مشکیات کمند
زلف شدن پیدا شدن در نافه مشک از بوی زلف از نافه زلف بباد طیبی بخشیدن رسن در گردن
ماه انداختن از زلف بهوی زلف باختن گفتگو کردن مشک بر آتش فشاندن یعنی پریشان کردن
زلف بر رو مشک آراستن کافور نیز همین معنی دارد و بنفشه بر گل دانه کردن همین معنی بودن زلف
بر رخ چون مار بر سر گنج چوگان زلف زلف چلیپا یعنی زلف پیچیده زلف گره گیر زلف عنبر جام
و عنبرین کمند یعنی زلف بپرواز آمدن دود مشک از بوی زلف زلف مشکین زلف عنبر با مشکبیز
زلف زلف دامنکشان زنجیر زلف زلف خمدار زلف خم در خم زلف دلاویز یعنی زلف پسندیده
شکوه زلف زلف رسا زلف یاسمین بو زلف سمن سا یعنی زلف خوشبو زلف سمن بو زلف شب آسا یعنی زلف مانند
شب مراد از سیاه زلف سرکش زلف رسن باز یعنی زلف باریک تر زلف شبگون کوته زلف سبز در بر یعنی زلف جاروب
زلف رسن زلف زنار زلف کمند زلف زلف کافر لیلة القدر زلف سرو طراز یعنی زلف دراز زلف عنبرسرشت
زلف بهشته الفت بگردن زنار انداخته زلف بتخانه کش سلسله مشک سا یعنی زلف زلف دود دار چشم نظارگی آور
دامان زلف زلف تراز و دار مشکین طوق زلف رند یعنی زلف شکسته یا بد بخت زلف حلقه حلقه زلف خم بخم شبرنگ
کنایه از زلف کمند مشکین یعنی زلف پیچان لام زلف سیه یعنی زلف بصورت لام هندوی زلف

زلف رقصان مارزلف زلف افسونگر زلف شکن گیر زلف سرکش زلف دوا فگن بمعنی زلف
جادوگر زلف شکسته زلف فروهشته زلف شکن درشکن زلف پرچین زنجیر گردن عاشق
برزلف جاروب زلف زلف دراز و تیره چون شب زمستانی زلف چون قیر بمعنے زلف سیاه زلف
رسن تاب زلف مشک فشان زلف دیده فریب زلف از رشک خود مشک را جگر خواری فرما
زلف تا بدامن زلف مشک طراز مارسیاه زلف شبخون بردن زلف بر ملک دل طغرای
زلف تار زلف رونق بر مشک تاتاری کلید زلف برای قفل دل سنبل افشان بمعنی زلف
پریشان زلف پروبال پری شکن زلف سلسله جنبان جنون یکمو تقصیر نکردن زلف و ابرو در
قتل عاشق زلف دل درد زلف نیم تاب زلف پران در باد زلف دراز دست زلف
جوش پوش نقاب زلف بیمار بر زلف خراج خواه از ختن و تاتار زلف بر رخ چون مار بر سر گنج
ندیم بودن شب قدر زلف یار را زلف غالیه بو ابر زلف زلف سوداختر سر زلف کمر گردن از
بندگی بمعنے کمر بند زلف بمیان بستن در بندگی کسی نافه زلف لیل زلف زلف و رخ چون شبخیز رخ
یا مشعل در شب تاریک یا ابر و ماه و ظلمات و چشمهٔ آبحیات یا سایه و نور یا شمعی در دست زنگی یا صبح
و شام یکجا جلوه کننده جیم زلف غالیه تابدار بمعنی زلف زلف پرفن طره عالی نسبت طرهٔ آشفته
طره عنبر سرشت طره پر پیچ و تاب طرهٔ پیچان طره عنبر فشان طره سنبل طراز طره مومین دام
طره ابریشمین دام حجله طره طره نو کردن بمعنی سایه زدن و خوشبو کردن طره رشته زلف دراز کردن
برای ستم رسانی بمعنی اجازت دادن زلف تظلم کردن زلف مشک وش زلف مسلسل زلف عنبر شمیم
کمند شاه گیر کنایه از زلف زلفین بمعنے دو زلف چنبر مشکناب بمعنے زلف کمند عنبر فشان کنایه از
زلف افسر مشک و عنبر از زلف و گیسو جاروب کشیدن طره جور در کوچه زلف یار طره دعوے
تابیدن بمعنی دعوی کردن شب عاشقان کوتاه کردن از طره کوتاه طره بخورشید سودن بمعنی عکوس
مرجع کار شدن طره معشوق از محنت جگر عاشق طره شکسته طره طرار جعد فتنه ساز کند جعد جعد بلند
جعد رسا جعد عنبرین تار جعد شبرنگ جعد مشک جعد مشکبو جعد مشک فشان جعد عنبر بو جعد
سیه تر از پر زاغ بنفشه جعد جعد در پایچ مرغول جعد بار کردن جعد باز جعد شکستن بر رخ سمن
بمعنی جعد بر رخ کشیدن شب گیسو سایبان گیسو گیسوی سنبر گیسوی مشکین گیسوی شبرنگ گیسو

خواسازده گیسو گیسوی چون زنجیر مشکناب گیسوی عنبرفشان گیسوی فروهشته گیسوی پرشکن بمعنی
پیچیدن گیسو گیسو پراگندن بمعنی پریشان کردن گیسو شاخ گیسو یعنی موی چند جدا شده از گیسوی
دامن جگرسای گیسو سلسله با خاک نشین راه گیسو رسا بودن گیسوست با موج عنبر و مشک گیسوی
سلاسل گیسوی سایه زن بر آفتاب گیسوی زمین روب یعنی گیسوی بسیار دراز که تا بزمین رسد چنبر گیسوی
حلبی یعنی گیسوی پیچیده از سیم کاکل کاکل سنبل افشان آشیانه کاکل عنبرناک کاکل کاکل سیاه جهان را
بموی گرفتن ماه را بموی بزمین کشیدن از موی طوق و تاج بعاشق دادن از سنبل بر گل مشک بیزی
کردن کنایه از مو پریشان کردن در غم و ماتم موی مرغول یعنی موی پیچیده موی گرهگیر موی سمن بو موی
خم گرفته موی دام بافت سنبل بو موی سیه روز کن عاشق رشته فسون موی شب مو موی تابدار تا تار
موی خم مو موی رشته جان ست با آه عاشقان یا خطوط شعاعی ست که از حرارت روی سیاه شده + موی
انبوه یعنی موی بسیار موی مشکین جعفر خط خط کافر خط غالیه سا یعنی خط خوشبو بنفشه خط خط زره پوش
خط عنبر بو خط عنبر شمیم خط عنبر خط عنبرین خط عنبر شمیم سنبل زار خط طغرای خط لشکر خط مورچه خط خط
گرد مصحف خط سبزه خط خط چون برگ نیلوفر ریحان خط خط نوخیز خط خوش پوش خط زیبا دمید
خط بر عارض پروین خط نقش خط عزیز و سبزه تر و سیاه مور گرد سیاه حسن و فتنه آخر زمان حسن غیر
خام بهم یعنی خط خط سیاه خط گرد رخسار چون هاله گرد ماه از سمن مشکناب دمیدن یعنی آغاز شدن خط
از رخسار بنفشه گرد لاله رستن یعنی خط نمودار شدن خط زدن یعنی تمام شدن خط برین خورشید مو بر خاستن
از دیدن خط بار جدول مشکناب بر گل یعنی خط رسته از عارض تشبیهات در صفت شانه شانه
چرب زبان شانه موشگاف شانه هزار دندان شانه خشک دست شانه کشیدن تشبیهات
و صفات سر معشوق تشبیه سر معشوق با آسمان دهند سیه خیمه لیلی کنایه از سر معشوق سر مست کینه
سر خیره سر فرو ننماینده بکسی سر سبز سرخوش یعنی سر پر نشاء سرگردان نیز بهمین معنی سرگرم از باده
تاج عنبر بر سر نهادن تا سر دوش یعنی آویختن جعد چون گل سر افگنده بودن از فکر خارجی در سر داشتن
گلدسته بر سر زدن سرگران دادن جرعه بعاشق یعنی به بیدلی جرعه می بعاشق دادن سرگران گذشتن
از برابر عاشق سر برآورده یعنی سرفراز و باغ رسانیدن یعنی مغرور شدن و ممتنع بودن یعنی بید بلغ بودن
تشبیه خط باریک میان سرمایه دل آبحیات با نهر نقره غیر تحریر سر گرد و مدد سر و قاند اشتن ـ

کل دعوی بر سر زدن سر برباده داشتن یعنی مغرور بودن خمار از سر نشاندن یعنی هشیار شدن سرکشی
نمودن بعاشق از شوخی شعب در سر داشتن سر تاراج ازپا افتادگان بر آوردن **تشبیهات و صفات**
جبین نهر نور و چشمه صفا و لوح الماس و لوح سیمین و حوض الحیات کنایه از پیشانی معشوق سیمای
سیمای چون ماه سیمای چون خورشید و سیمای چون زهره جبین روشن فیض ریزان جبین کشاده
و جبهه رخشان پیشانی فراخ صبح جبین لوح محفوظ جبین خام پیشانی لبریز باده غنج و دلال مطلع مهر
جبین پیشانی گویا دم صبح است یا دریای نور موج جبین. جبین جوهر حسن است که در بحا جوش زده جبین
جبین حباب دریاست بطراوت جبین یا الشار عرق شرم است صندل به پیشانی یار است نور علی نور جبین فراخ
کردن یعنی خرم شدن. جبین پیشانی موج آبحیات است یا موج می. جبین جدول الماس پر از آب
صباحت است یا آئینه صیقل زده. جبین صندل بالیده گویا آئینه ایست خاکستر زده. جبهه بر جبین ساختن
یعنی خشمناک شدن جبین پر عرق گویا گلیست شبنم زده جبین جبهه وا کردن یعنی بر سر قهر آمدن از جبین خورشید
تابان طعنه زدن اختر بخت در پیشانی داشتن یعنی نیکبخت شدن. جبین خوشبو عرق خجلت از پیشانی
روان شدن سیمای دلنواز سیما دلفریب گلنار از جبین شگفتن در ناصیه نقش بیوفائی داشتن
چین جبین بعاریت خواستن **تشبیهات و صفات ابرو** ابروی کمانهدار ابروی کج پیاله ابرو
ابروی هلالی سایبان مشکین ابرو نون ابرو نیست برجسته ابرو ابروی شخکمان هلال ابرو کمان
ابرو تیغ ابرو کمند تاب داده کمان محابه ابرو ابروی دلکشا ابروی قاتل نامه ابرو ابروی
عرقناک ابروی خوب طاق مقوس کنایه از ابرو ابروی چون ناخن شیر خنجش ابرو دل عاشق
را از جان سیر کن آویختن ابرو هزار عشوه نگاه مست از ابرو خورشید تیغ کشیده ابرو کمانی است
بدست ناز که زه آواز رشته جانست دنباله ابروی رسا با بناگوش سرگوشی کن دنباله ابرو تیغ ستم
است یا سر دیده غزال چم راز گفتن ابرو بکنایه وسمه ابروی دوتا طوطی بال کشای ناز است
ابروی وسمه دار شمشیر سپر خلافت شمشیر با ابرو سپردن یار ابرو بر جبین کردن یعنی خشمگین شدن برگ گل
داشتن ابرو گره بر ابرو فگندن یار از غضب التفات کردن گوشه ابرو بر ابرو سکنج زدن گره
گرفتن طاق ابرو ابروی آراسته با ابرو گره زدن بوقت سخن ابروی فراخ چشم با ابرو برآمدن
یعنی ظاهر کردن خشم بر ابرو با ابرو اشاره کردن ابرو بدلنوازی کشادن چین آوردن در ابروی

تنگ از غم ابروی از بسا ما کشادن ابرو فراخ کردن یعنی خوش شدن **صفات و تشبیہات چشم** معشوق نرگس جادو فن نرگس نیم باز نرگس سیاه نرگس فتان یعنی چشم فتنہ گر نرگس خفتہ فتنہ در خواب نہفتہ نرگس خصت نرگس شنگرف ریز یعنے چشم گریان نرگس نیم خواب نرگس غمزہ زن نرگس شہلا نرگس دو رنگ نرگس بیمار نرگس پر خواب نرگس پرفن نرگس بادہ کش نرگس نیم خواب نرگس پر فریب نرگس جادو گر نرگس کرشمہ چکان نرگس رعنا نرگس سرمہ سای نرگس بیمار خیز نرگس مست نرگس ناتوان چشم سخندان چشم سخنگو نا مسلمان چشم مسلمان باعتبار غمگین بودن چشم سیہ مست چشم سیاه چشم سرمہ سا چشم عنبری یعنی چشم نرگسی چشم دلربا چشم سیارہ اوج چشم ترکانہ چشم خمارین چشم کینہ خواه چشم فتنہ زا چشم سر بلند چشم شہلا چشم سیہ کار یعنی چشم ظالم چشم پر فریب چشم ناتوان چشم مست خفتہ چشم دزدیدہ بازاری چشم دشنہ بدست کمین نہفتہ چشم چالاک چشم فتنہ زر چشم کاروان زن چشم بیمار چشم سرمہ کشیدہ چشم جفاجو چشم فریبندہ چشم نامسلمان از خال چشم گیرا یعنے گیرندہ شکار چشم سیلابین یعنی چشم شوخ چشم کرشمہ باز چشم فتنہ چشم کرشمہ چکان چشم کرشمہ یار چشم کرشمہ مست چشم رہگیر یعنے چشم راہزن چشم بافتنہ ہمدوش چشم ستم ظریف یعنی چشمیکہ در ظرافت او ظلم مخفی بود چشم شرمگین چشم مردم آزار چشم عشوہ ساز چشم فتنہ گر چشم بی سرمہ سیاه چشم کافر ماجرا چشم سرگران چشم کافر چشم کرشمہ راز کن جہان بنگاہی چشم غمزہ ریز چشم خراب کن عالم چشم غماز چشم مددور از چشم بار چشم آہو شکار چشم آراستہ چشم عقیق ریز یعنے چشم گریان آب گل از گل نرگس ریختن یعنی گریستن چشم خواب مست چشم سرمہ سودہ ہندوی چشم دریچہ چشم ترک چشم قمار خانہ چشم بادام چشم صیاد چشم زرکش طاقچہ چشم نقل بادام چشم گوہر چشم یعنے چشم نم یعنی اشک خنجر چشم آہوی طرفہ دار چشم تر کردن چشم دکان فتنہ را دام دادن چشم سرخی بشگوفہ بادام سر زدن فتنہ از چشم تنگ کردن آہوی چشم یعنی چون پلنگ شکار کردن ولہا معہ بقیہ بستن چشم چکیدن کرشمہ از چشم تراویدن مستی از چشم بارت کافر کنایہ از چشم معشوق پری را از رہ بردن چشم زخمہای بر دوستی زدن چشم افسون آموختن کنایہ از گریہ کردن و بر شکر از بادام آب زدن نیز ہمین معنی و بر سرہ از نرگس ستارہ ریختن ایضاً و گل از نرگس انگیختن فریب دلربائی دزدیدہ داشتن بیک چشم خندیدن

و بیک چشم گریستن کنایه از مکاری بر آلاله نم از شبنم فشاندن بمعنی گریستن یا عرق کردن تشبیه چشم و مژگان
نشتر و ناخن شیر بر باد دادن چشم یار فسون فسونگر را چشمی و صد نار و چشم دو بادست برای صد دل و جگر
چشم چون بتخانه هند گردش چشم آسیائیست و دانه دل آرد کن گردش چشم چون دور آسمان گاه بمهر نظر کننده
و گاهی بکین چشم سر کشیده عنبر یا میست بنفشه پرورده چشم سر کشنده از سواد خط یار چشم مست یار را جز سرمه
کسی ندیده شمشیر بچشم سپردن یار برای قتل عاشقان چشمک رسانیدن بمعنی چشمک زدن تشبیه چشم سرمه
کشیده با ترکستان و شب با نرگس شهلا یا با چشم آهو سرمه و چشم بختین از دیده فراموش شدن بچشم در
نیاوردن کسی بمعنی چشم کم دیدن کسی را سرمه فریب بچشم کشیدن چشم قبول برهم زدن بمعنی قبول کردن چیزی
باشاره چشم گوشه چشمی کردن بعاشق دل از جان و جان از دل بردن گردش چشم از چشم بکار کسی کردن
بمعنی بچشم دیدن کسی را برق به چشم گرفتن کسی را بمعنی رساندن چشم بالا کردن بمعنی دیدن از چشم زخم زدن
یار دور کردن چشم زخم چشم کحیل بمعنی سرمه کشنده صفت نگاه نگاه بی پروا نگاه آشنا نگاه نخچیر
زنجیر نگاه نگاه غلط انداز نگاه نازمست نگاه تیغ بدوش نگاه آشوب گستر نگاه بوقلمون نگاه
دل گداز نگاه خونخوار نگاه تشنه خون نگاه صد بتکده در دست نگاه شمشیر گر نگاه صبرگداز نگاه
صاعقه سوز نیش نگاه نگاه جانگداز نشتر نگاه سر نگاه سنان نگاه تیغ نگاه ناوک نگاه
خدنگ نگاه دشنه نگاه برق نگاه نگاه شعله تاب نگاه عشوه ساز نگاه دلفریب نیرنگ
نگاه ستاره نظر تنگ تار نظر نگاه همایون رخش نگاه باده نگاه جادوانه نگاه خونی نگاه جادوفن
نگاه میکده ریز نگاه میکده پرواز نگاه بهارین نگاه جهانگیر نظر ترترک نگاه نگاه آزار جبین
از دل عاشق نگاه کار دل ساز بمعنی نگاه کشنده دل نگاه خیره بمعنی نگاه گستاخ نگاه تلخ بار نگاه
نگاه بیگانه نگاه فسونگر نگاه نهان تیغ سیه تاب نگاه نگاه باز نگاه دشنه فرسای زخم جگر
نگاه صد میکده در دست نظر روش نگاه نیمبار نگاه سنان بدست موج نگاه نگاه ساغر بکف باد
گسار نگاه تیری نسیان آموز نگاه مخمور نگاه دزدیده نگاه خانه برانداز بمعنی نگاه خانه برباد کن
گزیده دام نگاه نگاه ناتوان نگاه ساحر نگاه رهزن نگاه آشنا بیگانه بمعنی نگاه با آشنا بیگانه
کننده نگاه جان ستان نگاه شوخ نگاه فتنه گر نگاه خونریز نگه دلنواز نگاه کافر اثر کردن
نگاه در دل نگاه دست پا فشردن نگه بر دل عاشق بنظر نواختن کسی را از نظر افگندن نگاه بار خیل

یا سپر طایر عشوه و غمزه مژگان برگشته از ریبت از رجعت افسون نگاه گیرای مژگان شوخ بجد بیگران خبر
است نگاه تیر در جنب آن جنبش مژگان دراز بر زدن بال پر لیست در دم پرواز سر مه در مژگان نیست
بلکه عیاری براد افتاده از شست قدر بدرقه لشکر مژگان با قافله دلها کردن تیر نیمکش مژگان مژگان
عربده جو مژگان چالاک مژگان خونخوار سوزن مژگان مژه بر هم زدن کاوش مژگان مژگان
بی خبر مژگان زبردست ناخن جگر خراش مژگان نشترزار مژگان مژگان شوخ چشم
مژگان خنجر بدست مژگان برزده دامان مژگان جلاد دورباش کردن مژگان معنی اهتمام کردن
مژگان شمشیر باز **صفت روی یار** چهره ارغوانی چهره گلرنگ رخ (؟) لالهٔ رنگ رخ گلفام نام
معنی رنگ رخ گلرنگ روی شبنم آلوده حیا روی عرق بار روی عرقناک رخ افروخته روی
جهانتاب رخسار شگفته صبح رخسار طلعت غرا لیسنی روی روشن روی شیشه از نور عارض شگفته
روی گوهرین تاب روی بهارین عارض شبنم فشان یعنی رخساره عرق بار مصحف رخسار شمایل گل
یعنی روی چون گل حرف تشبیه محذوف است روی شعله تاب روی صبح خند روی شعله فام روی
سیمای درخشنده رخسار خورشید رخسار لیلی رخسار رخ چون صباح نوروز ماه جان افروز رخسار
مهر تابنده رخسار گل رخسار آب گل ریزنده رخ گشاده یعنی رخ خندان صفحه رخسار رخ آئینه خیز رخساره
شکوفی رخ قرمزی روی عنبرین خال رخ و قد چون تذروی باآوای سروی روی صاعقه ریز خون
از خون عاشقان رنگ بر رنگ فردیکه روسکه نشیمن صد داغ نهد رخسار بر خورشید و ماه دست
افشان گل رخسار یکه بلبل سوخته اوست روی مشرق خورشید رخسار نازک از بار نگاه سرخ شونده
رخسار بالغ ماه و خورشید روی رخشان رخ پر نور و تاب روی دمساز روی فروزنده چون شمع لرزان
چهره گلفشان بر گل خوی آوردن یعنی عرق کردن چهره رخ روشن تر از ماه رنگ در رخسار آوردن بی
رخ بیجاده رنگ رخ زیباتر از خورشید رخ فروغ بخش تابنده خورشید عارض چون آب یعنی روشن
روی بی نقاب سقف سمن کنایه از رخساره روی فرخ روی جهان فروز روی ببطارم آفتاب
روی تازه چون نوبهار بهشت چهره عالم افروز صورت توبه شکن عاشق رخ دلکش تر از ماه رخساره تازه
تر از بهار روی خوبتر از نگارستان روی افروخته چون شمع و چراغ و چراغ صورت با جمال و زیبائی
صورت جهان آرا منظر خوش بسعنی روی خوب سیب رخ رخ چون قند بگلاب سرشته چهره چون خون زاغ

برسر برف روی رخ رخ خرگاه دیباچه بمعنی روبپوه زرین رخساره دلخواه رخ تازه تر از گل تازه دتر چهره یعنی
چهره بی نقاب رخ سحاب رنگ عارض خورشید چکان عارض جلوه ریز رخ نکو عارض تر شکل مخمورانه
رخسار ارغوان بحذف حرف تشبیه خورشید جهان آرای رخسار رخسار یکه سوز رخ طاقت گداز رخساره آل
بمعنی رخساره سرخ لاله سیراب گل شاداب قمری خسوف شمس بی کسوف ماه چهار کنایه از رخسار یار تشبیه
رخ عرقناک با ماه و ستاره یا گل و شبنم و یاقوت ولآلی و برق و باران سمن ریز شدن گل رخسار از
عرق برق رو یعنی درخشان شدن رو برگ گل سمن چل ساخته مصور لقدیر آن رخساره پرداخته همین
بکار بردن رخ خراج دادن آتش رخ معشوق از تاب رخسار در شب تار مهتاب نمودن یار از سایه گل
گرانی دیدن رخسار یار از نزاکت تشبیه رخ و زلف با ماه سحاب آلوده یا چراغ پر دود یا جمع شدن صبح
و شام یا نور و ظلمت یا ظلمات و چشمه آب حیات یا رستن سمن در سنبلستان یا ماه در برج سنبله یا نگهبان
بودن بنفشه گل را رنا ه مشک انداز کردن بمعنی زلف بر رخ انداختن از سفیداب دندان پری و کلکی لب
حور مصور ازلی آن چهره ساخته رخساره ست یا چهره پری بر بدن انسان رنگ برگردن گل رخسار بمعنی
رنگ پیدا کردن گل خسار چراغ خود روشن کردن گل از گل رخسار یار سبزه گیسو دمیدن بر گل رخسار
رخسار بهار گل و گلنار است یا آئینه صیقل زده یا صاف باده است یا شفق صبح بهار یا شعاع آفتاب
رنگ بستن بر چهره از می جلوه دادن عارض بمعنی رخ گشادن ماه را سرسبزی از شمایل خود دادن نمونه برون
رخ در خوبی آبله بر دمیدن بمعنی پیدا شدن چیچک بر قمر خط کشیدن غالیه بمعنی نمودار شدن خط گل را خمار
نرگس مست دادن بمعنی مخمور ساختن رخسار از باده مشک بر تقدیم ماه راندن بمعنی زیب رخساره از زلف
کردن رخ نهان کردن در نقاب سفید لبان رستن سوری در سمن گل دمیدن صبح رخسار رو پنهان
کردن و در و پوش شدن بمعنی خجل شدن گل خاریست از باغ گل رخسار سخت رویی کردن رو گرفتن
رو پوشیدن رو تازه داشتن ظرف از بنفشه برستن سمن کنایه از نیلگون کردن رو بطپانچه در غم
کسی و آنچه دان را نیلوفر کردن نیز بهمین اشعار دارد رخ نگین افروختن بر رخ غازه کاری کردن نقاب
زلف بر رخ کشیدن بر خاستن نقاب از رخ از ماه رخساره روشنی بردن مهر مرده شدن روز
چون شب پیش روی یار بی رو شدن بمعنی بی رخ شدن و چشم کردن آبی بر رخ آمدن بمعنی رونق کار
شدن بنفشه زیب نسرین شدن بمعنی خط آغاز شدن رخساره در میان خط مشابه بقمر در عقرب

رخ بر تند چون گل بر شاخ بر باد عقد پروین بستن یعنی تباه لب شدن بر باد مروارید فشاندن یعنی گریه کردن
معشوق بیکس رخ در زیر زلف چون نوری تیره پر عتاب نوری جانوریست سفید. رنگ زرد شدن
گل رخسار از ترس یا بیماری تطرف عذار یعنی گوشه رخسار کبود ترزدم یعنی بوسه خاطر خواه بوسه دل انگیز
حباب آواز بوسه بوسه شیرین طرز دو بوسه و بوسه گرم بوسه دلنواز بوسه بازی کردن صفت خال
خال مشکین خال عنبرین گوی خال نقطه خال خال غالیه گون خال هشته دانه خال سپند خال
مشکین دانه خال نافه خال نقطه سعید خال خال غالیه فام خال عنبر افشان تر از زلف خال دیده
فریب خال ساحر خالیست با مردمک چشم تماشائیان یا برای دفع عین الکمال گلچین بهشت را خوشه
داغ نهاده اند خالست با مردمک چشم آهوی ختن راز گفتن خال با لب خال بر رخساره ایست
یا زنگی بچگان در گلستان خال نقطه انتخابی است بر دیوان حسن خالست با اختر شاره سوختگان
خال عنبر سرشت صفت لب لب خوشبو تر از غنچه لب جان پرور لب روان پرور لب روح پرور
لب باج خواه از مصر لب بابت زندگانی پرورده لب طرز دانگیز یعنی لب پیدا کننده شکر لب
خنده زن بر شکر و انگشت کش بر طبرزد لب نمک بر جگر افگن لب نکته فشان لب انگبین فشان
لب چون مرجان لب نیشکر گون لب پر سخن لب چون یاقوت رمانی لب چون لعل کانی
لب شکر انگیز لب خنده ناک لب نوش آفرین لب دلاویز تر از ناردانه لب آتش فشان
لب جان بخش لب روح بخش لب سحر آفرین لب پر از نوش لب تبسم ریز لب شکربار
لب شکرین لب دشنام ده لب نوش لب نوشین لب شیرین لب شکرریز لب
مینوش لب میگون لب شیرین تبسم لب بوسه بیکار یعنی لب شکار کننده بوسه لب باده چکان
لب گهرفشان لب چون عاشق نوش لب شکر شکن یعنی لب خورده شکر لب شهد افشان
لب آتش فشان لب نوشخند لبی و صد نمک لب از خیال بوسه کبود شونده لب چون شکر
و شیر لب شور انگیز لب نمک ریز بر دل خسته لب باده فروش لب تنگ شکر در دست
لب بد دشنام پر لب لعل چون لاله بستانی لب لولو بند لب خوشتر از شکر لب تبسم آمیز
لب روان بخش لب تبسم چکان لب شاداب حرف لب مسی مالیده نیلوفری لب
ارمنی یعنی لب لعل لب تشنه خون لب مستور لب تر لب باده پرست لب تلخ عتاب تنگ شکر

وبت شکرفشان وعقیق کم‌سخن وشهد عقیق گوشه وچشمه نوش وقند مکرر ولعل سوسن ساز وغنچه سحرفن
ودو قفل شکر ولعل ناب ولعل کرشمه‌زای ولعل سلمان وعناب تر ودو شکر ودو عقیق آب باده وشکر
ناب ولعل شهد خیز وشکرآباد ونوش آباد وقفل یاقوت ودرج گوهر ویاقوت رخشان وچشمه حیوان در
دست ولعل طبرزد فشان وعقیق مفرح ده خواب وقند نمکبار وقند عناب رنگ ولعل مسیح ویاقوت
تر ودو هاروت کافر ولعل بدخشان وگل برشفق صبح وشکرگوار وگلبرگ تر وبرگ گل وشکر وپسته
شکرشکن وآتش آب‌نما ولعل مسیحادم ولعل دلفروز وغنچه خودکام ولعل شکرخا ولعل می‌نوش
همه بمعنی لب معشوق معجون لب مفرح لب صدف لب یاقوتی لب گهرریزی لب آشنا بودن لب
برای بلبل نغمه‌سرا شدن لب نشاط‌مآل لب نمکدان لب ماروان لب بمعنی شوخی لب سرخ نوش آباد
لب گلبرگ لب شیرین وخانه خبر داشتن لب کان نمک گشودن لب سرخی لب یار شرابیست بجوهر
کن عاشق لب تبسم شیرین گون شکرریز کردن خنده از لب ازدامن لب شکرفشاندن بمعنی سخن گفتن
موج طوفان زدن لب در سخن شهد وشکر بنده لب تبسم شدن چاشنی‌گیر سخن شکراز نوش لب خند
لب شکستن عناب لب بکار عاشق کردن بمعنی دوای عاشق کردن ببوسه یا بکامی لب را اجازت دادن
بسخن بلولوی ما تراشیدن کنایه از گزیدن لب بدم کسی بجان لعل لعل سپردن بمعنی تکلم کردن از زبان تراو
نمک شدن قند در رود در لب گل کردن خنده از لب بمعنی خندیدن بنشاط باده زدن لعل می‌نوش سجاده زها
راز زیر لب پرسیدن بمعنی آهسته پرسیدن زیر لب تبسم کردن لب مکیدن از خوش حلاوت تشبیه لب
بمسی مالیده ودندان باشب تاریک بستاره‌ها وبا ابر وبرق ویاقوت کبود ومروارید‌ها وگل لاله حمراکه
دران قطرات شبنم جمع شده باشد یا گل ویاسمن وناسفران یکجا رسته وتشبیه لب بمسی مالیده با غنچه لاله
وشام وشفق ویاقوت سرخ وکبود لب نیست بلکه جامیست لبالب از آبحیات بوسه لب چیست اسم
مرغ چمن باوقت صبح آواز واشدن گل با شرابیست جوشیده از قند یا گل شفتالوی ست که با سرین پیوند
دارد بوسه چون شکر نواله نوش ونقره شکر کنایه از بوسه شفتالو بمعنی بوسه از پیغام — لب بادیدن لعبت
نازک **صفت دهن** دهن چون سوفار سوزن دهن تنگ تر از غنچه دهن چون پسته دهان لب
خنددهان تنگ مشابه بعدم درج یاقوت دهن برج آبی دهن زنجیره دهن بمعنی دوات دهان دهن
شکرفشان صدف دهان نقطه موهوم دهن دهن چون حلقه میم دهن تنگ تر از دل عاشق هیچ ما

دہن نامہ نہادن تنگ شکر و تنگ شکر را تنگدل ساز ہر دو کنایہ از دہن معشوق گنج دہان یعنی گو نزد بان
دہان پر از گفتگو قالب دان دہن گوی دہن دہان چون غنچہ قالبہ دان شکر آمیز کنایہ از دہن معشوق دہان
نہفتہ راز دہان مورد تشبیہ دہان با دندان درج یاقوتیست پر از مروارید سایر بحر بر دمیدن از دہان معہود
دہن بند بدین غنچہ نیمش دہان تنگ از تنگدلی رشک اندنگی بر تنگی شوند درج یاقوت را چون ب
عاشقان از دور تبسم بند و تبسم کردن کنایہ از لب گزیدن باشد ناوک بستہ شدن از تنگی دہن دہن
کوچک بزرگ شکر زفراغ مایہ چون تنگ شکر بیم دہن حقہ لعل و در کنایہ از دہن از دہان نامی است
دلپس حقہ نوش کنایہ از دہن دہان گزو بند پاشتری دست بدہ ہان نہادن یعنی خاموش شدن —
صفت دندان دندانہای چون نو رسد دندان پروین دندان بنات النعش دندان شین دندان
گوہر دندان دندانہا چون ارہ سیمین دل چاک کن عاشق دندان قیمت گہر شکن شانہ دندان مسا
دندان سہ پای لب زدن یعنی لب گزیدن از حسرت و غم دندان و لب مروارید و لعل سلک لآلی
کنایہ از دندان یاقوت فشانی از کان الماس نمودن یعنی لب با دندان خون آلود کردن در حالت غم
لب و دندان نیست بلکہ از شفق صبحدم رو بنامید پدید شدہ دندان بر ہر خائیدن کنایہ از سختی است
کہ از نہایت عداوت گفتہ شود دندان بکام بردن کنایہ از کامیاب شدن و در غضب آمدن خندہ دندان
سپید کردن یعنی خندیدن **صفت زبان یار** زبان ماہی چشمہ حیات زبان جلوہ خیز زبان دوا
زبان معجز بیان زبان سحر فن زبان انگبین نوش زبان چون شعلہ جوالہ زبان چون برگ گل زبان در
دہن چون برگ گل لالہ در غنچہ نہان شمشیر زبان زبان فریب دہ غنچہ زبان زبان کوتہ زبان دراز
آشنای زبانی داشتن زبان بچارہ گری کشادن زبان شکر ریز تر از طرز و زبان گردانیدن یعنی
سخن نیم گفتہ را بدل کردن بطور دیگر زبان ترشی کردن یعنی دروغگوئی بکلید خوش زبانی قفل دلہا
وا کردن رحم فروشی زبان کردن یعنی سخت گوئی کردن **صفت ذقن** سیب ذقن چاہ ذقن
یعنی نشیبی کہ در ذقن باشد ذقن چون کیسہ سیمین سیب زنخدان گوی زنخدان ذقن نور لیست یا
بر صفا افشردہ ذقن قطرہ الیست آمادہ چکیدن ذقن و غبغب از موج زنی زلال آبحیوان بر
یکدیگر بلال افگن چاہ ذقن نیست بلکہ بر سیب خلد نشان دندان حور ست زنخ سادہ یعنی
زنخ بموی تر قرمز چاہ زنخدان زنخ زدن یعنی طعنہ دادن زنخ گوئی با ترنج زنخ سیمین گوی

زنخ ازنمودن دز نخ بچاه انگندن حلق بچاه ز نخ افتاده رابرسن زلف برکشیدن ترنج زریره
است ازراه بریده طایک صفتان **صفت غبغب** غبغب چون زرشت افشاردیان پارچه
زرسرخ بوده درسرکار پرویز که چون موم فشرده میشد طوق غبغب غبغب آویخته هلال غبغب ترنج
غبغب صدطوق درغبغب داشتن طوق ماه از کنایه ازغبغب غبغب آب چکان چون آب معلق
بآتش غبغب سیبی است ای سیب جان عاشقان **صفت بینی معشوق** الف بینی غنچه بینی
بینی چون شمشیر سیمین بینی چون غنچه زنمش حلقه بینی ماهی وقلاب ماهی وآویزه بینی بینی ویژه بینی
دوگل نرگس است برقلم نرگس بینی برگ گل عنبر پوست سرنگون ازدو طاق ابرو بینی نیست بلکه غنچه ناشگفته
فاغنست فاغیه یعنی گل ضیمه بینی رضوان است که بدربانی روی چون فردوس نشسته **صفت گوش**
گوش سیمه عاجی است دربحر حسن صدف گوش گوش چراغدان نرمی است در ایوان حسن چنبر ناز از
نزاکت گرامی کردن دربگوش دوگوش سلیمی است که از هر طرف راهی می نماید دو گوش بناگوش از سمن
دوبرگ گل رسته گوش پرازلولو تر گوش کردن و شنیدن سخن گوش سخن ندادن نشنیده گرفتن
سخن یعنی شنیده را ناشنیده کردن زهره ومشتری را حلقه گوش کردن از یک گوش شنیدن
وازگوش دیگر بدر کردن گوش گرفتن یعنی شنیدن حلقه درگوش شدن ماه گوش یار را خلخال در
گوش افگندن یعنی حلقه درگوش افگندن حلقه را درگوش کشیدن پس گوش افگندن یعنی فراموش
صفت بناگوش صبح بناگوش آئینه بناگوش مهتاب بناگوش سنبل بناگوش بناگوش
چون برگ گل تر بناگوش صبح امیدیست که درشب تیره عشاق دمیده بناگوش نیست بلکه برگ زیر
شگوفه است در گلزار سمن بناگوش چون ستاره صبح طرف بناگوش یعنی گوشه بناگوش بخواب صبح
بناگوش رفتن عاشق یعنی محو بناگوش شدن عاشق از بناگوش اگر معشوق پرده کشاید دهان گل
پرآب شود از حسرت **صفت گردن معشوق** صراحی گردن صبح گردن بیاض گردن گردن
چون فواره نور گردن چون دسته بلور خود آئینه گردن آزاد گردن بلند گردن طوق بند گردن
وزلف صبح عیدیست از شب قدر دمیده یا آبحیات درمیان ظلمات یا درصبح محشر نامه گناهگاران
کشاده شده پرچلیپا شدن بیاض گردن از رسن زلف گردن پر از لولو تر خون عاشقان بگردن
خود گرفتن وبگردن خود کردن از رشته گردن گردن دعوی کشیدن گردن کشی کردن گردن خاریدن

کنایه از عذر آوردن گردن کج کردن بمعنی غرور و سرکشی کردن تیغ بگردن حمایل کردن صفت گلو
صبح گلو بیاض گلو گلو گیلاس الماسی است پر از شراب گلگون حسن گیلاس ظرف شیشه باشد
بصورت گلو پدید آمدن رنگ می از گلو نسبت لطافت اندام گلو و سینه الماسی است در مرآت
حسن مرآت بمعنی آئینه گلوی تشنه خون عاشقان بیچاره صبح گریبان مطلع گریبان و جیب پر از
گل در سیر گلستان صفت سینه صبح سینه یا سینه چشمه حیاتست یا نهر صفا و پستان حباب آن
بر سپند و نرم چون قاقم سینه انگیخته سینه و بر نورانی آئینه سینه سینه چون شبنم ناب سینه نرم
تر از حریر سینه مسرت گنجینه سینه با صفا سینه صباحت سرشت سینه نیست بلکه صفحه گوهر بنا
بهشت است صفت پستان پستان با جفت نقاره سیمین یا دو انار بالیده یا دو برج بلورین یا
کدوی خشک که شاه حسن در بحر صباحت بآن شنا میکند و هرگاه سینه بند را تماه از پستان بر سید از
چنان می نماید که باز دار کلاه از سر باز بر داشته برای صید مرغ دل طناز میسازد یا دو پستان دو
برج سیمین است در مهتاب سینه پستان ها نیست بلکه لطافت بصورت حباب ها سر زده ترنج
سیماب و سیم ساده کنایه از پستان پرکار بمعنی پستان پستان انگیخته دو پستان دو قبه نور است
یا از چشمه کافور دو حباب خاسته دو پستان فرقدین است بر آسمان سینه طالع شده یا دو یا ماه است
که از خلعه کلفت بر سر دارد و دو پستان دو انار تازه از یک شاخ رسته یا درج سیمین است پر از معجون
یا ه انگشت سر پستان مردمک چشم تماشائیانست که در اینجا چسپیده یا خال مشکین است بر رخ صبح صفت
شکم شکم کشیده چون تخته قاقم یا شکم آئینه مصفی یا نهر شیر یا چشمه کافور یا صبح قیامت یا تخته بلور یا تخته
الماس یا پارچه شال سفید یا شکم دریای است از صباحت و دو پستان دو برج عاج است بر
ساحل آن دریا یا شکم آسمان تیره است که از خط باریک موی کهکشان دارد شکم خاریدن کنایه
از بهانه و عذر آوردن است صفت ناف ناف چون ناف حوض ناف نیست بلکه حوض باغ
بهشت یا بدر رو عیش محل یا چاه پر از آب حیات پیمانه ناف ناف نیست گردابیست که قرار دل عاشقان
در او نایاب شود خانه سنگ بلورین هشت یا نیمه زاد یا صفحه صندلیست بر سر چاهی صفت کمر
صعب کنار کمر زنار زیب بتعریف هند و بچه کمر چون موی میان کشیده تر از موی کمر از موهنه است
که سر موی بر آن نگنجد کمر باریک پیچ و خمی است از خط دیگر هیچ میان لاغر حلقه تنگ کنایه از کمر

کرجناب کمن دل تنبان باز کردن کمر از میان کشادن نیاز با خورشید پهلو زدن پهلوتهی کردن یعنی راضی
نشدن پهلو بر داشتن یعنی فائده برداشتن کمر موئیست بلکه از موی نیمی پهلو دادن کنایه از منفعت رسانیدن
و نزدیک نمودن و تهی دوری کردن کناره گزیدن و دور گزیدن است **صفت پشت** پشت مایست سپید دم
چون قائم لیکن نیست گویا صحرای قیامتست و جبه نامه اعمال گنه گاران است پشت چون ارغوان باعتبار
سرخی رنگ پشت بدیوار عیش و عشرت بودن یعنی عیش و عشرت کردن پشت پشت پا زدن و بر روی آفتاب
صفت سرین سرین دو کوی سیمین یا دو ظرف کردی الشکل پر از آب صباحت سرین بالش گرد
است زیر سر هوس آفتاب سرین ناز پرورد سرین ساده سرین کوهی از سیم ساده سرین مالیده
دو سرین دو قبه نور است یا دو درج مفرح آلود سرین بلطافتی که با فشردن از دست بردن رود —
صفت شرمگاه معشوق صدف سربسته و چشمه بالنور زاد و قفل سیمین و درج جواهر و گل ناخورده
و باغ دربسته بر سیب و نار و رطب تردور ناپدید کلید و گل بخیار و نمکدان و نقش سیم آهوی ختن بر
برگ سمن آن فاس نهان چراغیست زیر دامان یا عکس چاه غبغب بلور گرم کنایه از جهان و سینه یار و
حصار زرینه قفل و آب زندگی مهر زده و چشمه پاک صافی چون سمن سفید چون سیم و حصار عصمت و در ناسفته
الماس تراش نموده و درو گنج گمر دامه سربمهر و غنچه نشگفته و غنچه سربمهر و حصار آهنین و گل جیب دره و در ناخریده
و خرمن گل درمیان دو شاخ بید نازک و عرق آرامگاه صبر **در بیان راضی نشدن زن از مرد
و راضی شدن** گران دیدن در بازی معشوق را یعنی راضی نشدن معشوق در مباشرت بدست آمدن
و بستر چیدن یعنی راضی نشدن معلق زدن یعنی اضطراب کردن زن در حالت مباشرت و بدست
نیامدن نخورده سیر شدن یعنی پیش از مباشرت پهلوتهی کردن زن از مرد ماهی آبگیری کردن ناز معشوقانه یعنی
ماه را در هیجان آوردن ناز خود را بعاشق رها کردن معشوق یعنی راضی شدن قلیه نپخته خام کردن یعنی
راضی نشدن تن بکار ندادن و تن در ندادن یعنی راضی نشدن آن تصوری مباشرت مراد از نفور بودن زن
مرد از خود واکشیدن یعنی راضی نشدن **در بیان مساس** تشت فگندن و دست کشیدن
مبا از سفید دست بر تدرو سینه نشستن و گلچیدن از باغ وصل معشوق یعنی بوسه و مساس سیب
و نار بستان خوردن یعنی بوسه و مساس کردن با معشوق خط بالای گرفتن یعنی بوسه و مساس —
در بیان خواهش مباشرت رغبت آمدن بند کیسه را سستی دادن یعنی کشودن شلوار بند

در پیچیدن یعنی شروع مباشرت کردن چون ماهی طلبگار شدن آب و بر آب زلال دست یافتن تشنه
در عروق هفت اندام خون بجوش آمدن برای کامجوی چون دل بکنار کشیدن معشوق پیچیدن گل
یاسمن وقت کار رسیدن خرمن گل تر در آوردن یعنی هم آغوش شدن گرفتن شاهد مقصود را
در آغوش کشیدن معشوق را کام حسن صید کردن یوز آهوی وحشی را یوز یعنی پلنگ هندی چیته مرغ
رسیده رام کردن **در بیان تشبیهات مباشرت** رفتن هما در آشیان و خشک بادیدن گل از غنچه
و گل انگبین شدن چشمهٔ قند و گوهر خریدن و کام دل گرفتن و در صحن پالوده انگشت راندن
و غنچه ناشگفته شگفاندن و آسر در آتش گرم زدن و خزینه قند را ذائقه کردن و حرلینگ گهر کشادن
و بر گنج بسته دست یافتن و دست ساختن بر گنج بسته و از کان مهر برداشتن و بکام دل رسیدن
و آرزو بر داشتن و کامرانی کردن و مهر از گوهر برداشتن و خیانت گری کردن در کنج نهانی و بر شاخ
نشستن مرغ امید و بهر چه از بوسه گذشتن و آتش خود را از جوش نشاندن و خلیدن خار
در غنچه نسترن و در تخم رطب در آمدن مثقب و گم شدن خوشه در گندم و در کار یمین بند شدن [illegible]
و غنچه یاسمین بسوزن سمین فرو سفتن و گوهر سفتن و بند شدن کلید سمین در قفل گهر و از گل گرد
گرو بر آوردن و بیاقوت از عقیق مهر برداشتن و جفت شدن پیکان با غنچه و لعل پیکانی به پیکان
سفتن و ماهی در آب حیوان انداختن چون خضر و رفتن میل در تخته عاج و قلم بر صفحه کاغذ زدن
و در شیر در آمدن رطب و پیوستن لب حالی بجان و گداختن شکر با مغز بادام و پیوستن شاخ
مرجان در صدف و عهد بستن آتش با آب و یاقوت بمروارید سفتن و رفتن سوزن سمین در
حریر سرخ و قلعه کشودن و بغواصی گوهر مراد بدست آوردن و رفتن تیر بر نشانه و سیراب شدن تشنه
و بآرزو راه یافتن و گره خام باز بیرون کشیدن و نشستن بلبل بر سر غنچه و شگفتن غنچه
بکاوش منقار بلبل و رفتن طوطی در تنگ شکر و رفتن ماهی در حوض و لقمه چرب و شیرین خوردن
و پرنده از قفس چین کشادن و قفل از درج لعل کشادن و کام دل راندن و بکان رسیدن
کان لعل و نشستن باز بر سینه تدرو و نقب زدن در گنجدان عصمت و سرخ رو شدن و تنگی
بزور فراخ کردن و در خنه کاویدن و از عقیق مهر یاقوت کشادن و آب زندگی یافتن تشنه و آب
ماه بآب وصل کشتن و تخم اولاد کاشتن و شربت آب کوثر خوردن و کام بر آوردن از معشوق

وبکسی بندکردن وخبر گرفتن وازنهال دوشاخ ثمر چیدن ودرفتن ماهی سیمین درچشمه لبریز ونخنه
شگافی کردن وتخت گیری کردن برجای سست وبجوی آب رفتن سروکشته وبآفتاب
رسیدن ماهتاب وجنبش راندن در گل زمین وطاق راجفت کردن باز واق ودربیت
الشرف آمدن آفتاب وآتش دل بآب وصل نشاندن وشکر بشیر آمیختن ومغز بادام درقند
انداختن ومیل در سرمه دان انداختن ورطب چیدن از باغ وصل وصید کردن صیاد آهوی
ختن را وترنج بریدن بکارد سیمین ودکان لعل شکستن ومی وصل خوردن ودر آشیانه
درآمدن مرغ غرض وچون لام والف هم بندگشتن وروانه شدن دائره تمام خانه در خط مقوی
وازدر خزینه قفل برداشتن وشیشه بسنگ شکستن وبرخوردن ودر روغن بادام قند ریختن-
ورفتن مار در روزن ودرشدن الف در لام الف همه بمعنی مباشرت کردن حلوای کسی خوردن بمعنی
مباشرت کردن باکسی شهوت راندن ومهمان ماه شدن آفتاب وشکر در شیر آمیختن ونگین را
بالماس ریش کردن وجره بکبک درآمدن ودر افگندن شیر گوزن را ودرآمدن عقاب بصید حواصل
وگستاخ شدن خار با رطب وبرخاستن عوض عاشق از معشوق بمعنی مراد حاصل شدن در بیان
تشبیهات باکره شکستن وحالات ازالی لعل را عقیق آلود کردن از جوی مهر خون راندن از گهر پیدا
شدن لعل سفتن الماس در ان پر از شگرف وسیماب شدن لب تر جامه چون رخ یار شرح کردن خون
لاله بطر خون ریختن طیر خون یعنی عناب وبید سرخ جوش زدن فواره درچشمه نوش بحجله رنگین افتادن
پروین در شفق از شباب از نیسان پر در شدن صدف آب بیگون در جام چکیدن سیماب ریختن
عقیق در صدف از خرما بر گرفتن نخلین بمعنی حامله شدن زن از مرو شاداب شدن مزرع خشک
لب از ریزش باران گوهر نازپر کردن جوهری شوق الماس پاره را در میان خرلیلا بمعنی منزل شدن
صفت شانه گفت صفه از بلور قصر حسن که نگاه پری آنجا نشسته سیر باغ حسن میکند با دو برج
القرد یا دو نقاره سیمین است بر بام حسن دوش بماه زدن بمعنی برقع جستن زیور دوش وپرادگل کردن
دوبشاد دوش مشاوالی بودن همدوش بمعنی برابر ومقابل دوش گرفتن برزحن کنایه از شاد شدن است
غاشیه بر دوش بستن وغاشیه بر دوش گرفتن بمعنی متابعت وفرمانبرداری کردن خانه بر دوش
بودن بمعنی بی خانمان بودن دوش از بار سنگ کردن ظاهر است **صفت بازو** دو بازو دو پاسبان

فرنگی یا رومی برای حفاظت حسن است یا دو ستون بلورین حامل سقف متانت با شاخهای نخل مراد است
بازوی نرم و نازک بازوی شور صاحب تربیت بازو نیست بلکه دو شمشیر یا دو دسته الماس رنگست برای
قتل عاشقان ببازوی کسی ستم کردن برکسی بمعنی بحمایت کسی ظلم کردن برکسی صفت ساعد ساعد دو شمع
کافوری یا دو صبح امید یا شاخ گل یا دو پیشنا در اند در بحر مواج لطافت یا دو ماهی دریای صفاست ساعد
بلورین ساعد سیمین ساعد رو کش سمن ساعد چون شاخ شکر گل ساعد ساعد چون تخته سیمین
سوار سیمین در ساعد چون مار سفید بر شاخ صندل ساعد در گردن عاشق حمایل گردن ساعد چون
شاخ گل ساعد پر از علاقه گوهر ساعد نیست بلکه خط نورانی است که پیش از طلوع صبح بر افق سما پیدا
شود آستین خریطه ایست پر از لعل و گوهر جوی آستین کوچه آستین آستین مالیدن بمعنی آستین را
از ساعد بالا تر فراهم کردن و پیچیدن آن آستین بسر کشیدن از شرم آستین فشاندن بمعنی ترک
کردن و رقصیدن و تحسین و آفرین کردن صفت کف دست کف دست چراغیست و انگشت ها
فتیله ابریشمی یا کف دست و انگشتان حنائی پنجه آفتاب است یا پنجه مرجان یا گل سمن یا خمس متضمن بوصف
شاه حسن با پشت خار الماسی لیکن این سه چیز تشبیه دست حنا بسته نیست دست نگارین دست
نگار آلود دست نگار بسته خونها از دست حنا بسته کردن دست رنگین دل افشار دست در نگار
کردن بمعنی حنا بستن دست از خون عاشق در حنا داشتن دست و پا در نگار گرفتن بمعنی حنا بستن در
دست و پا دست حنا کار حنا بر کف چون ملمع طلا بر پشت نگار نقره لاله زار کف یا عیار کف حیا پنجه
پنجه گلو فشار دست نقره کار بمعنی دستی که از و کارهای خوب بر آید کف دریا عطا و ابر دست و دست
گهر ریز و کف خود و دست و کف دریا اثر و ابر کف این هشت چیز با عتبار بخشش در استعمال
آید دست تعلیف آئینه کف دست دست داشتن بمعنی قدرت داشتن دست رد شدن چیزی
بمعنی چیزیکه دست کسی باو نرسد دست عهد دادن بمعنی بیعت عهد بستن دست رنجه کردن لقتل
عاشق یا بکار دیگر دست بدست کسی دادن دست بچشم مالیدن از خمار طرفه دستی است بمعنی طرفه
قدرتیست دست بچشم گریان عاشق یا شخص دیگر کشیدن بمعنی پاک کردن اشک از چشم و غیره از دست
تو ماند بمعنی از تو صدمه اندیشد. تطاول بمعنی دراز دستی دست شکر ریز بمعنی دست پاکیزه و کار خوب کننده
و جواد بیان نگارین بمعنی انگشتان حنائی انگشتان کشیده چون دم قاقم عناب تر کنایه از انگشتان

معشوق قلم انگشت یاری شیرین از دست آوردن دست او ترنج ان حلق داشتن انگشت تیر صد جان حلقیان
نفس زدن نیست چرب دستی کردن یعنی چالاکی کردن بکار دست پنجه حنا بسته دست گرانه دست
کسی گرفتن یعنی خوب دستگیری کردن مشت نخود. وبهشت خود مینا از دستی نون خرد داراین دو مثل فارسی
ست مشتی یعنی صد و دو چیز صفت ناخن ناخن چون چنگل باز ناخن چون هلال ناخن چون
چنگال شیر نشتر ناخن در انگشتان سفید. ناخنهای حنائی گویا قطار پارهای سیمین است قطره در
دهن گرفته یا دسته گل سرخ یا تعبیه یاقوت در پنجه الماس ناخنها آن قمرانند که بر هفته نسبت
هلال اندازند. ناخن دو نیم کردن یعنی ناخن بریدن ناخن بر قمر شرف دارد که رخسار ماه پر کلف است
ناخن از کف انداختن یعنی عجز کردن ناخنست مباد که سر خود بخاری شکست صفت ران ران ها
شمع های سیمین است یا دو آئینه بلور یا دو ستون الماس است برپا دارنده خیمه عصمت یا دو میل است
برای میل کرباه صفت زانو زانو آئینه است یا حباب دو پستان یا دو مهر فرش بلورین یا دو حنا
کوچک سیمین است زانو زدن یعنی مؤدب نشستن صفت ساق ساقها ستون بلورین است یا ستون
سیمین قصر حسن است یا طوق در گردن عاشق ساق سیمین چون گردن حور و پری ساق از گل نسترن
رسته یا گلدسته ایست بدست گلچین ناز یا دو ماهی سیم است یا دو شاخ محل مراد است ساق نیست
بلکه دو سرو سیمین است یا دو درخت سپیدار است در باغ دلبری رسته صفت کف پا کف پا برگ
گل نسترن یا برگ گل سیمین یا برگ گل سرخ یا تاج مرصع بر سر شاهان در آزار افتادن کف پا از فرش
گل نسبت نزاکت کف پای ید بیضا در آستین قدم ناز آفرین کف پای دلکش یا پیچیدن
از سنبل تر یا لب نزاکت یا از غرور یا از مهر بر کنار عاشق نهادن پای فراخ نهادن یعنی نافرمانی
کردن همین قدم صحرا را گلستان کردن لگدکوب ساختن سر عاشق پا رنجه کردن و قدم رنجه کردن یعنی
رفتن بجای پای پایه چو صفت پاست پایه داشتن مرتبه بلند داشتن پشت پا بر سر عاشق زدن
از ناز یا بکسی نهادن یعنی ذلیل کردن کسی را زیر خود ندیدن و نظر زیر پا نینداختن یعنی غرور
کردن کف پا نگارین کردن از خون عاشق اقدام جمع قدم است نه مقدم و مقدم و این هر دو
بمعنی آمدن باشد فساد برپا کردن فتنه برپا کردن پای خالی کردن یعنی سفر کردن پا فرو کشیدن
بمعنی توقف کردن پا فشردن یعنی محکم کردن پا صفت کفش کفش یا درج جواهر است

یا تاج سر سروران یا بشر دروح لعل یعنی کفش نعال جمع آن مقام نعال وصفت لعال یعنی کفش گاه
صفت تن معشوق تن کوه بدخشان است یا پاره نور تن آبدار طلیا شیرین یعنی چون شیر با شکر سرشته
پیکر کافوری پیکر از نور سرشته تن نازک تن رنج قباکش پیکر نغز پیکر همایون تن خطائی تن
بوی گلاب جسم سمنی رنگ تن چون بهار مهتاب تن چون ابریشم تن چون مخمل تن چون
قاقم بدن نازک تن چون یاسمن تن چون نسترن تن سیمین تن زرین پیکر مانند خیال روحانی
پیکر از ماه تمام خوشتر تن نار دانه چکان پیکر سفید چون شیر پیکر دیده پسند پیکر دلفریب تن
چون سیم ناب پیکر نو آئین تن چون سیماب که اگر بشکنش آری از لطافت بیرون رود تن زلال آب
تن صافی اندام لطیف پیکر دلربا پیکر آراسته پیکر یکه و پیکر پرستش او کند مستی چکیدن از سراپا
از شرم اندام نرم و نازک لرزه بر قاقم و حریر افتادن مستعد چکیدن شدن اندام از تری و لطافت
پیرهن از نازکی تن بار دوش شدن پای نگاه بلغزیدن در نیمه راه از بس نرمی تن طعنه بر موج
زدن چشم از لطافت از جنبش نسیم موج زدن تن از بس نزاکت چون تار قصب لاغر شدن تن
و چون موی شدن تن از سبب غم و غصه عضو عضو خوشتر از هم روئیدن صحت جاوید از بدن نمودار شدن
تن صاف در آب چون قاقم و سنجاب تن پاک تر از صبح صفت قد معشوق قامت ناز پرورده
قد جلوه خیز قد ناز خیز قد سرو یعنی قد چون قامت قیامت خیز قامت چون سنان آبداده قامت
دلکش قامت جلوه ریز قامت جلوه ناز قد دلجو قامت فتنه انگیز قد فتنه ناز قامت پر
خیز یعنی قامتی که پری از و بچکد قامت دلارا قامت فتنه گر قامت دست و گریبان با قیامت
قد چون راست سرو شمشاد قامت مصرع برجسته قامت الف قامت سرو قامت صنوبر
قامت گلبن قامت نخل قامت نارون قامت نارون یعنی درخت ناز سرو فقط یعنی قد -
قد راست چون شجر نور یا شجر طور قد دست و پا شاخسار ان شجر قد گویا گلدسته الیست دست دلفریبی قد
راست یا همت ارباب کرم یا شاخ گل یا سرو روان یا نخل ارم قد سرویست که دو بستان ناز او دست
سایه قد همسفر بال هما یا شمشاد روان یا قامت چشم شالی پریان قد سرویست که بباغ دلنوازی رسته
محتاج بودن سرو بالای یار را قد تا قیامت قیامت قامت نیست که قیامت هست شمشاد دل از
کف داده سرو قد هست سرو آزاد بید قامت یار هست شمشاد تو خیز و شاخ گل دامنکشان کنایه از قامت یار

در آمودن بسرو سیمین یعنی سراپا جواہر پوشیدن رنگ ارغوانی دادن بسرو کنایہ از لباس سرخ پوشیدن
چون گیا شدن سرو قامت از غم صفت رفتار سیل رفتار یعنی رفتار چون سیلی کہ خار عاشقان خراب
کند متوجہ خرام خرام چون نسیم بر سبزہ خرام موزون روش دلاویز رفتار بی سر و سامان یعنی رفتار کج
و کج رفتار شباب آلودہ خرام فتنہ افشان از خرام زلزلہ بپا کردن کبک را از خرام باز داشتن برفتار
حوش جای خرامیدن تیزروی کردن چون خیال روحانی از سر ناز خرامیدن بی تعجیل کشیدن آتش
عاشق یعنی زود گذشتن از بر عاشق از راہ ناز چون محیط موج زن خرامیدن طاؤسی کردن معشوق در هم
خرام یعنی چون طاوس خرامیدن معشوق خز خرام کردن ہر دو مترادف ہمند خرامش کردن یعنی خرامیدن
سر در آیات روان دادن از سیل رفتار بطوفان دادن بنیاد صبر عاشقان از رفتار نظر بر خرام ابرو
شدہ ی کردن گشت مہتاب یعنی خرامیدن در شب ماہ ناز دمانیدن خرام از دمین گذر فگندن۔
قرار رفتن و قرار بخش کسی رفتن تفرج خرام یعنی خوشی خرام استغنیانہ از پیش عاشق مشتاق دیدار
گذشتن چون برق دمان گذر کردن بر مزرع امید۔ عاشق صفت جلوہ گاہ و قتلگاہ ز آنکہ کردیست
از جلوہ گاہ معشوق قتلگاہ سر کنندہ یا نار مینا با نار بینا سلخیست کہ در عید قربان گوسفندان و شتران
را آنجا بکشند در کعبہ بخون طپیدن عاشقان بسمل در جلوہ گاہ معشوق غلطیدن صد بر صید بخاک و
خون بجلوہ گاہ دلبر سفاک صفت دل معشوق دل سنگین دل سخت تر از فولاد دل کافر ضمیر
بمعنی دل روشن دل مایل بجفا خاطر بہاری و خاطر بہارین یعنی دل شگفتہ و رنگین دل سخت
دل پاک دل آسودہ دل بیرحم دل رمیدہ دل چون فولاد سخت دل کینہ پرور دل فارغ دل کین
پرور دل نامہربان خاطر مشکل پسند۔ دل نازنین خاطر آسودہ دل بیوفا دل بیگانہ آشنا دل
معمور یعنی دل پر رحم دل چون سنگ خارا دل عاشق فراموش خاطر دل افروز درون کینہ ور بمعنی
دل صاحب کینہ ہستی عاشق غبار دل معشوق بودن ہوای فرح در باغ دل دمیدن از غم فارغ البال
بودن بال یعنی دل بکام نشستن بفراغت دل بشادی سپردن بر سماع و سرود دل نہادن پنہان
دل دہی عاشق کردن دل عاشق نواز دل معشوق بعاشق نبودن یعنی مایل نبودن معشوق بعاشق
از درون دل دور داشتن عاشقان را دل ظالم دل آہنی دل تہی از مہربانی دل حرم دل چون
خارہ سنگ سخت از دل انگیختن بمعنی درشتی کردن یاری ندادن دل بر رحم خوشدلی کردن جائی

دل سنگ خارہ داشتن معشوق بدل بد بودن با عاشق موم شدن دل از نالۂ عاشق کین در دل نہفتہ داشتن و بظاہر مہربان بودن راست شدن دل با عاشق دل در عنان بودن یعنی دل بجا بودن

صفت جان معشوق جان عیش پرور جان پاک جان نشاط آگین جان استغنا پسند جان ہزار فرسنگ دور از غم جان آسایش دوست جان ہزار جان خرمی اندوز جان عشرت پروردہ

صفت تبسم تبسم نمکین تبسم شیرین تبسم دزدیدہ تبسم شکرگین شراب تبسم نمکزار تبسم چکیدن تبسم از لب تبسم است با غنچہ گل میشگفد بعاشق دل دادن معشوق بہ تبسمی زہر افعی شدن تبسم از لب مسی مالیدہ تبسم زیر لب دزدیدن تبسم باریدن از لب تبسم فتنہ باز تبسم میان تبسم زیر لب ریختن جلباشیر است بر شربت عناب برای علاج دل بیمار عاشقان تبسم رنگین دل مردم و پری خون کردن بہ تبسم تبسم نوش آگین بہ تبسم نمکین پنہان در نمک خوابانیدن زخم جگر عاشق تبسم ریز شدن لب معشوق

صفت خندہ خندۂ شکرفشان خندۂ تر خندۂ جگر شگاف خندۂ شیرین خندۂ نمکین خندۂ خشک یعنی خندۂ دیمی خندۂ بدنما خندۂ پنہان خندۂ چون بہار جورستان خند خندان خند یعنی خندان خندان خندۂ تلخ یعنی خندۂ در جانب غضب خندۂ رنگین خندۂ شکرافشان تر از قند نوشخند یعنی خندۂ شیرین نمکستان خندۂ نمکزار خندۂ کبک خندۂ شکر خندۂ لطیف شکرخند جوش نوبہار خندۂ طبرزد یعنی شکر خندہ دل بردن بطرز خندہ خندۂ نمکین از قہقہہ کبک ارم ملیح تر خندہ نیست بلکہ قلقل شیشہ بادہ است برات نمک بر خندہ کردن یعنی نمک را مایہ بخشیدن از خندہ زعفران زار خندۂ زعفران خواستن برای خندہ اشارہ کردن خندہ بعاشق کہ بوسہ لبستان قہقہہ زدن و قہقہہ ریختن بر دم آمدہ شکار خندہ کردن یعنی جدا شدن خندہ از لب خندا خند بر کسی ظلم کردن خندہ اثر لیست از صوت خرمن خندیدن چون گلنار خندہ بیکلان زدن نمک بر جراحت ریختن از خندہ بخندہ از ماہ پروین بر کشادن رخ بہار از خندہ جستن خندہ نیست بلکہ گل گلبن شگفتہ بخندہ شکرین ہنگام کردن دل عاشق تلخ عیش

صفت تکلم معشوق تکلم شیرین نمک نطق درفشان سخن دلنواز سخن دلفریب سخن دلکش سخن طبع نواز تکلم نمکین کلام سحر بیان گفتار رنگین سخن نمکین پر از لب بیان و شی کلام بساختہ حرف دلخراش رطب شیرین را در کف آوردن و از لب پستہ شراب رحیق آوردن

وگل بشکر رشتن و درج لولو پر شکر زدن و تنبداز نوشین لب کشادن و کولو پر از لعل پاره فشاندن
چگرد از نافه مشک کشادن و عود از شکر گوار خود کشودن و لعل را با طبرزد جفت کردن و خریطه
جواهر کشادن و تنگ پر شکر کشودن و از عقیق چشمه قند کشادن و لعل کانی بکان لعل کشادن
و برببرگ گل شمار قند بستن و جوی رنگین از رطب کشادن و از لعل رمانی چشمه نوش کشادن
و در از یاقوت افشاندن همه کنایه از سخن گفتن سخن در سخن نهفتن فسون طرازی سخن دمیدن
فسون در گوش عاشق در تکلم روح دمیدن در مرده از تکلم چاشنی گیر شدن شکر از گفتار فسون
لاله پیوند خواندن افسون پری دمیدن در گوش عاشق بتکلم فرو دن عشق دمیدن افسون و سحر فن
بکار بردن در سخن نکته های لطیف گفتن مسلسل سخن در سخن گفتن در زبان سخن سفتن یعنی سخن خوب
گفتن دل پیرون عاشق بسخن معشوق یاقوت باگهر سفتن در تکلم یعنی سخن خوب گفتن سخنی گفتن
که آنان نغز تر کسی نشنود نمک از تقریر ریختن و در نفستن سخن یعنی و بیلع شدن تقریر و آزلقاع
سخن سخن جادو زهر آب خوشتر نوش کنایه از طعنه سقط فروشی کردن یعنی دشنام دادن و سخت گفتن
فریب بسخن دادن سخن آشوبی ست دلبند یا موج باده است یا موج آبحیات یا معجزه مسیحا یا سحر
سامری یا جادوی جمشید یا افسون بابل افسون بگوش دمیدن از تکلم آتشی دمیدن از تکلم خفتن
مرغ و ماهی بلطف سخن از راه فسون در از ترانه افسون خواندن فسون آغشته بخون بخون صد
ترانه خواندن بر بستن فسونی سر دادن فسون بابل بر باد دادن بتکلم دل عاشق بگوهر انگیختن از لطف
گفتار صد جان بمرده بخشیدن بلطف کلام صفت خوش آوازی معشوق ناله بلبل ارم و لحن
داود کرده ایست از آواز خوش معشوق صدای خوش نشانیست از پیمانه راز یاقوت جان استماع حیات
عمر دراز نوای نمک افشان گلبانگ یعنی صدای خوش صوت و حرف هر دو یعنی صدا نوای بلند آواز
نغز یعنی آواز خوب بانگ سینه خراش بشعله آواز دلها سوختن پیچیدن صدا در گنبد افلاک یعنی صدا
بلند شدن بجلوه در آوردن آواز نوای مرغان بستن بخوشنوای بلبل دار نوا کشیدن از شاخسار صوت
و صدا گل نغمه نمانیدن بر خاستن صدا آواز شکیب بر از شنونده مرغ را از هوا در کشیدن بآواز خوش
نوبهار از خیمه نوش بر آوردن یعنی زمزمه سنجیدن ترانه انگیزی کردن بصدای خوش نغمه زار کردن گوش
سامعان بزمزمه داودی آب یا بستن بنغمه داودی موم کردن آهن بیان لوازم معشوق از جهات مختلفه

صلای عام دادن بر فتنه صلای عام دردادن بقتل عاشقان زهر عتاب چشانیدن بعاشق شراب
ناز خوردن دام نهادن در راه عشاق برق بخرمن عشاق زدن فساد برپا کردن از برق خلخال شعله
بدلها افگندن صندل بجوش تانه بجای غازه مالیدن جرعه فشانی کردن ارغوان کاری در ساغر نمودن
از عکس می از سحربیانات را تنک کردن شبخون زدن بر عاشق صید بازی یعنی شکار کردن کمان و تیر
کشیدن برق زدن در کشت دل از طرار دامن مست سرانداز شدن بنا و شگفته شدن چراغ
بیداد افروختن براه عاشق نامه ناخوانده برخنه دیوار نهادن در سینه پیکان شکستن غارت ترکانه
زدن وحشت و رم نمودن باغ باغ شگفتن نهال کردن یعنی سرفراز نمودن پیرهن تنگ شدن از
خوشی دام کمین عاشق افگندن روح بتن عاشق دمیدن بمعجزه چاره گری عاشق کردن پرسش
دو اسپه تاختن بر ملک دل عاشق روغن بآتش عاشقان زدن گل انگیزی کردن از چمن باده
یعنی شراب خوردن جام بلا زدن یعنی پر کردن می بجام آتش از پیرهن هوا افگندن از کمال فروغ
حسن در سینه سلامت خنجر زدن بغمزه و عشوه پرتو شمع بردن از تاب رخساره یعنی شمع را بی نور کردن
بجلوه کشیدن معشوق خود را سمن را نرگس کردن از چشم رنگ هزار بوستان برخساره دادن بالفرق
ماه زدن از غرور حسن رو از آتش شستن یعنی عارض افروزی کردن بکار حسن کردن یعنی آرایش
حسن کردن سر بتاراج عاشق کشیدن گل نخوت را رنگ نخوت دادن فتنه رام کردن از آسمان
آتش فتنه افروختن تاب بدل زدن از شعله حسن کوشش معشوقی بر آسمان بردن مار در مار
نهفتن دشنه بروی دل شکستن ستاره زیب مهد کردن یعنی مکلل بجواهر کردن مهد بکار بستن
بعهد خود یعنی ماه را آرایش دادن در زمانه خود بحسن غازه از صندل برکشیدن فتنه سر دادن بخون
عاشقان دمیدن فسون در هوش عاشق بکار بر بکار افزودن یعنی بسیار آرایش کردن از آسمان
برخاک زدن عاشق بجان تحفه پذیرفتن از عاشق بشراب ناز سیراب بودن ابر دی برگ گل
بردن برخسار بجلوه پری بودن چنگ دراز کردن گرمی فروختن از اشارت رسیدن از روح
آفریده شدن معشوق گره برگره زدن بکار عاشق عاشق را بخاری برنداشتن یعنی برابر خاری
ندانستن بروز هوش سا هم ترک سلامتی نکردن یعنی بروز وصل هم راضی نشدن همخوابی حریم شدن
عاشق کردن جمله معشوقان را بقصاص نشاندن یعنی از همه معشوقان فائق شدن در حسن نشاندن

ام بمعنی دارد عاشق را آشنا ندانسته تغافل کردن نرم و نازک بودن معشوق چون خز قاقم خز حسن
مهر سوختن از تاب حسن شوخی و ناز دود نشدن از معشوق چون نور از آفتاب از اشک خون بها دادن
کشته بهشت کردن چون ماه دو هفته تهمت کینه نهادن بر مهر عاشق می کساریدن بمعنی باده خوردن
کردن عاشق بخون نشستن از نشستن معشوق بناز قیامتی برخاستن آتشی بجهان افگندن از لباس
سرخ خز سایه با کسی همسر یار نبودن یک بوسه خواستن عاشق و هزار بوسه دادن معشوق از سرمستی
گرم گردیدن بمعنی درخورد کامرانی گردیدن معشوق سرای نازکشی کردن گر بر بنا شد چون تازه رستن
در لباس تشنه را بقطره نواختن بمعنی بوصل نواختن معشوق عاشق را مهربان برخاستن بمعنی مهربان
شدن آب شکر بر تشنه نمودن و گفتن که آب بر دردم سرد دادن بمعنی فریب جنگ دادن ۔
تیر کرانه باختن بر سر عاشق بهای وصل بجان گفتن بجان گاهی آوردن آرزو خواه بیک
پیش آمدن و بدی کردن بعاشق افسون کرانه نگاه کردن شکر فروشی کردن بمعنی ترش روئی نمودن
مهر حک از عقیق زبیر برداشتن بمعنی برقع از رخ برداشتن بخوبی کحل را کرسته خود کردن جادوی ها
خواندن با صید حریف نرد باختن کنایه از کمال چالاکی و عیاری چون تازه بهار شگفتن سردی
کردن با عاشق برکشادن لولو از گوش بمعنی فرو آوردن لولو از گوش خورشید را ثریا دادن
بمعنی زیور پوشیدن انگشتری از دست کشادن بمعنی فرود آوردن انگشتری از انگشت غرض
از هلاک جان عاشق داشتن از بازی فارغ بودن راست خوابی کرده کج باختن دروغ با راستی
پوشیدن زیور از ماه پوشیدن جان و جهان زنده کردن بناز مادانا از سر برون شدن ۔
در جانب خوبان هزار دل بیک فریب بردن هر چه از عاشق است بتاراج بردن غارت دادن
عاشق بمعنی غارت دادن مهر نو کردن بمعنی از سر نو مهربان شدن رکاب چشم گران کردن بمعنی
خشمگین شدن نام عاشق از خاطر بردن عشق از هوش نشناختن زبان بند عاشق کردن بفسون
عاشقان را بر سر پا نشاندن برای قتل غیر را چشمک زدن ۔ برای ابرای عاشق تاسف خوردن بنا جای
بر حال بد عاشق نه به بیدلی کمان دلبری را چاشنی کردن بمعنی کمان دلبری کشیدن قلب دلها
بر دریدن و صفهای جهان بر هم زدن با خورشید برابر تیر مژگان انداختن بایں معنی که لطف و رنگ خورشید
بجلوه شعاعی سر اندازی میکند معشوق هم تیر مژگان میزند بر اد حال ۔ و مرگ زندگی عاشق نداشتن

دامنکشان رفتن نیاز بسر عربده برداشتن سر خونریز عاشق داشتن مینا بیرون طاکت دل عاشق یاد
حسن در سر داشتن بمعنی مغرور بودن بحسن خود عاشق را بجا نگذاشتن از ناز و ادا بمعنی تجرید کردن
عاشق از ادا پذیرا نکردن عجز عاشق بیک ادا دو جهان دین و دل بکمند آوردن بیک سر گشتی آن شوخ
سر سران تیر پا مالیدن کیش کافری داشتن از روی نکو پریدن بمعنی مغرور حسن خود شدن نگه بچشم
عاشق سوختن بنگاهی از در صلح در آمدن پیمانه از خون عاشقان نوشیدن صبر فرمودن بعاشق
مجرم ناکرده عاشق عتاب داشتن شمع دیگران بودن بمعنی معشوق دیگران بودن در آتش افگندن
نامه عاشق وداع الفت کردن بمعنی الفت نداشتن کمان بقبضه ستم دادن بمعنی ستم کردن ـ
جستن دل نشانادن به تیر نشار خون در سر داشتن بمعنی از کشتن عاشق سرمست و مغرور شدن تنها
از دغا گفتن و آخر بیوفائی کردن شوخ بر آمدن یار غدر و شناسی خواسته صد دشنام دیگر دادن
راز کشتن عاشق بمعنی بجاری کشتن عاشق علم بشیوه نو ایجاد کردن بیگانه برون آمدن و بیگانه
بر آمدن یار بمعنی اول آشنا بودن و آخر بیگانه شدن یار جان عشاق را از زمین رونیده و یاد آورده
و از آسمان بار سیده نبداشتن معشوقی از بی رحمی ناز بجان فروختن بمعنی در عوض یار جان گرفتن
بحل بودن قاتل از طرف مقتول بمعنی خون خود بخشیدن مقتول قاتل را جور و جفا از حد بردن شیرین
کشادن شست بمعنی خوب کشادن شست تیر مراد از تیر اندازی خوب کردن قحط وفا انداختن
یار غره بر جمال خود بودن بمعنی مغرور بودن بر جمال خود مهر بیگانگی آغاز نمودن میل نیاز آمیخته داشتن
بعاشق التفات غلط انداز نمودن صلح بمصلحت برای جنگ دراز نمودن بچشم گذشتن از سر عشاق
رقم بر سینه کاری عاشق زدن ملتفت نگردیدن بساختگی مست سر انداز شدن بمعنی از مستی سر
بر طرف زدن از کینه عاشق فراموش نکردن بمعنی کینه عاشق فراموش نکردن ناز بکبون و مکان کردن
از غایت حسن از غایت چمن آمدن بمعنی چمن را غارت کرده آمدن مخصوص کردن چشم برای عاشق
در دلبری طاق بودن بمعنی میل خود نداشتن در دلبری بوی یار نیست بلکه تا تله غیرت چون زلف
در تاب افتادن معشوق از غم کسی خاک عاشق نهاد فریب دادن نیم وفا هم نکردن با عاشق در
وفا پرستی را بهزار قفل بستن سر دو بیوفائی خواندن بخطای عاشق را خطا دانستن عمامه کج نهادن
بر سر از فرط شادی پرده نگهداشتن از مردم بمعنی پرده کردن از مردم ارغوان را از نرگس آب دادن

سنگ را بفریب نرم کردن دم مسیح را مرده خود کردن از جان بخشی گفتار نشاط گرفتن از غم عاشق بوفا امیدواری
دادن عاشق را بترک عهد گفتن یعنی ترک عهد کردن از یار قدیم بیاد نیاوردن بعهد و سوگند فریفتن عاشق
را از دیده کسی شرم نداشتن عهد گسستن غم در دل عاشق نشاندن بلفظی برادر عاشق نگفتن زبون کشتے
کردن و سرکشی کردن یعنی مسکینے را آزار رسانیدن و کشتن بیچاره شکر بزهرخنده کشادن یعنی بخنده تلخ
لب کشادن مراد از خندیدن به بیدلی و در دل عاشق نشاندن بپرسشی بلطف سلامی نواختن جان
عاشق بیک پیام تازه کردن علاج ساختن آزادان بیک نگاه روز روشن عاشق شب سیاه
هجر خود زخم زدن و خود آه کردن کنایه از مکر و مردم آزاری و شوخی دل عاشق گرفته دادن ندادن جان
عاشق برده یاد نکردن بوسه بعاشق بیادگار دادن عاشق آزمائی کردن آزاد تیر از سرو آزاد بودن
سر سبز خرامیدن توامان نشاط شدن نزلال را از تشنه پوشیدن پیام دلنواز و پیام خون نوش
دادن آفریده شدن معشوق از لطافت حلاوت کاهی کردن رقیب را فریب دادن چون خود
پریشان بودن از غم کسی بریده شدن خار از دامن گل یعنی بی رقیب شدن معشوق دست
بر رو گردیدن معشوق از شرم هزار شرمناکی بکار بردن از جبر طوق بگردن عاشق کردن بی هم نسبت
کردن عاشق بکرشمه بی باده بوسه مست کردن عاشق را آئینه خود دادن معشوق عاشق را یعنی متفق
شدن یکدیگر نافه در مغز عاشقان کشادن از بوی زلف نخوت روش خود کردن بر نور نور آراسته
شدن زلف خود بانگشت پیچیدن بناز و ملاعبه کردن از دلها بردن معشوق خون باده در دو از دلها
بردن معشوق چون مفرح در حیله کشادن بمجمر گوش احزان مالیدن حلقه های زلف بر دوش
افگندن پاک دامن تر از بوی مشک بودن معشوق شکیب از جان عاشق بردن بردن فسونگری
ساختن صلح گذاشتن عاشقان یعنی نامراد داشتن عاشقان نیم سرکه هم انگبین بودن یعنی
گاهی عتاب و گاهی لطف کردن سحرسازی کردن ساه یا مشک فشان کردن از بوی زلف
مفرح بعاشق بیمار رسانیدن نیرنگ سازی کردن مهر بریدن یعنی بی مهری کردن لغز گفتاری کردن
رسم مجوس تازه کردن با آتش رخسار افسون دلفریب خواندن از نهره دل بردن بناز و ادا هاروتی
کردن یعنی جادوگری کردن رسن در گردن آفتاب کردن از زلف بلهو و ناز آسودن شکیب تاری
کردن و ترنج بازی کردن از ناز پرورش یافتن و خرام و خورش دلیر دیدن نیو آنسن فرشته

بجان معشوق درخشیدن معشوق چون ماه خورشید کردن وگوش از نعل ودر پر کردن چون طاوس
بجلوه درآمدن پرشرم کردن بمعنی بسیار شرم کردن تخزینه دادن برگ گل سفره دامان معشوق را یاقو
یاقوت پوش کردن جام می از لب راه جان زدن میل جان عاشقان داشتن طراز عروسی
بخود بستن یعنی چون عروسان آرایش خود کردن در جواہر غریق شدن تغافل نشاندی کردن ـ
فریب نرم ساز سبک بکار بردن در لهو دمی بسر بردن یعنی در بازی و تیوار اوقات بسر بردن ـ
معشوق چین در ابروی چین در آوردن آزرشک خوبصورتی خود بسیار خون بر کردن خود گرد گرد
مهره از ماه و گوی از خورشید بردن چون آفتاب افروختن سرزلف بالای گوش پیچیدن بناز
نقاب از رخ برشکستن بمعنی رخ نمودن آزروحانیان شکار ساختن بغمزه دلها بدام آوردن جام را
از لب حلقه بگوش کردن فرق وگیسو برآراستن پاش داشتن چرخ و انجم معشوق را بمعنی پاس خاطر کردن
چرخ و انجم معشوق را بجان پروری شاه خوبان بودن فرسیدن بدرمان و بدرد سوختن اگر است
ببیند سجده معشوق برد کرشمه در چشم مست آوردن صید از دست رفته را بدست آوردن بمعنی صید کس
از دست رفته را بدست آوردن مراد از دستگیری کردن غمزه تیر زدن بر دل عاشق دستان
بکار آوردن بمعنی مکر کردن تندگانی دراز کردن بوصل خوابی دادن عاشق را بناز خون سرو سر
با وج کشیدن تربیه شدن معشوق از عاشق بمعنی مهجور شدن یا بیزار شدن معشوق از عاشق
یاد از دیار خود بدیار عاشق فرستادن برای تسکین عاشق خاک کوی خود بیادگار دادن بعاشق
تخم جفا کاشته بین به تیر دوختن هر سوخته نمک ریختن از بیرحمی عاشق را بجنبش رها کردن خون خوردن
عاشق بر خود حلال کردن گهگاه گاه نگاهی کردن بعاشق راحت سنجی کردن بمعنی در راحت بسر بردن
به تیغ عشوه ملک برداشتن بمعنی ملک فتح کردن به تیغ عشوه غمزه سازی کردن از زلف در گردن شیر
زنجیر انداختن گل رنگین از رخ ولب کردن برای دل بیمار عاشق بناز و عشوه راه رفتن بزلف
عاشق راس کشیدن بیشی بردن ماه از ماه بدو رخ بمعنی بدو رخسار فائق شدن یار از ماه شیرین
خندیدن گل را بنشتر سک خراشیدن بمعنی رخ را دگر به آزار رسانیدن از بنفشه زلف گل سرخ
را آب دادن بمعنی زلف بر رخسار آویختن بنفشه را آب دادن از زلف گلستان رخ را آب از
رخ دادن در سیر باغ باج از نافه غنچه خواستن از دهان تنگ خوشبو از سایه خود در سبزه زار

حول بستن خندیدن بر صورت سبزه و گل از گذشتن بر چمن سرو و شمشاد تازه بر رمانیدن از نسیم مدن
سوسن و گل شگفانیدن داغ از دل ستاندن بلطف از رخسار عرق آلوده با بهار گل و گلاب شستن
باده جام نیست اگر از دست یار نیست سرپرستی کردن از پا افتادگان غسل آب گل کردن مدی
سردمهری خرابی کردن باغ دل عاشق ارغوان کاری در ساغر نمودن بعکس رخسار بهارین جوهر
شیرازه نمودن از خال و لب مشک با قند سرشتن ندیدن لب و دندان ماه و دندان لب را از غم
مبالغهٔ خال خجالت بر رخ ماه نهادن لا به وفا کردن آئینه را در رو بر و نهادن معجز روح الله داشتن
گسستن حمایل گل از شوخی از غم آزاد بودن سر که در زیر نمک داشتن یعنی ترش رو تنهائی داشتن
جامهٔ زر را نیلی بدل شدن خلخال زنجیر از عشق کسی بازی شیرین از دست آورد شمع گریاندن عاشق
را چشم ریختن چون آتش شدن از غضب از حد گذرانیدن عتاب تندن چون کره آتش
جنگ پیش آوردن تحریر شدن عتاب بجنگ عذاب دادن یعنی عذاب دادن بر مهر گذر کردن
یعنی مهر کردن بر رحمت گرائیدن شقایق پر کردن ماه لشین یعنی سرخ پوشیدن بازی
آموختن بغزالان بکجهان ناز با خود داشتن گنج کنج لطافت حسن زیور زیبا پوشیدن حمایل
گل بستن بکام راندن بوی از مهر بداشتن بجنگ برخاست شیرینی و تلخی خوآمیزش قند با گل کردن
پیرایه بخود بستن یعنی خود را آراستن بزیور و لباس بهار بستن یعنی آرایش خوب کردن
همعنان بودن بهار از حیله آرایش نسیج زرین پوش یعنی لباس زرین پوشیدن بازار سمن و گل شکستن
لالهٔ از نکهت گل کشیدن غرور و دار بکار از خون بستن از بنفشه دست حنا بستن یعنی از تارهای
بنفشه چون باد دست بسته خود کردن در چادر باغ از جیب خود دری بر باغ گشادن از بهشت
گلو بسته بدست باغ آینه دادن بیسه دار خود کردن باغ را گلدسته صد ستاره بر دوش نهادن
شربت خضر و مسیحا در جام سرشتن خفته را بیدار کردن غریب کاری کردن با آفتاب بجلوه بودن
صد رنگ بر آوردن پیرایه کردن یعنی آتش کردن پیراهن صلای عام کردن خون منادی
قتل عام کردن سرو را بر دام بر باد دادن پوسیدن ستاره پای معشوق را نام حسن بهار بردن
از کمال آرایش ح فکار تمام ساختن پری بیک جلوه حیات بخشی کردن عاشق مرده با ناز و منش
بدوش بودن بر دیبا دادن یعنی بر فرش دیبا خفتن برنگ از بهار بردن یعنی بهار را بی‌رنگ کردن

ازخاک خواری برداشتن عاشق را جادوگری بکار کردن محمل کشیدن بمعنی آمدن امتحان سگال کردن
طرب کردن بازار دلبری نهادن آئینه دادن بدست ناز حلقه در گوش ماه کردن شکار هوش
کردن از چین روی نمای خود خواستن دشنه بخون بستن عرض و ناموس عاشق بردن گرو بالش از خورشید
حسن هنگامه آفتاب نشاندن از جلوهٔ حسن خود بار خواب سلام کشیدن از غرور و نزاکت بشونک
جراح اشک خواستن مقدم نشینی کردن بر خوبان دوش بدوش اعجاز بودن بگره غم و شادی امتحان
عاشق کردن زنجیر ساختن عاشق بزلف یعنی مقید ساختن عاشق بزلف عقد از نو بر ماه بستن بمعنی
زیور پوشیدن چه ستاره تعجیل رفتن مهر بریدن از عاشق قبا بستن بمعنی پوشیدن قبا بسینه غلطیدن
معشوق در آب رشته گل بر چشمه یا سرو بر جویبار یا فواره در حوض سر عاشقان بر باد دادن بمعنی جدا کردن
سر از تن عاشقان تشبیه شدن معشوق بر اسپ جلد یا همای بر پشت تدرو یا سرو بالای خدنگ نیم
هشیار و نیم مست بودن نیوشش پرداختن با جمال و با نظام بودن دادن شکیب عاشق انگشتری
باختن بمعنی بازی انگشتری کردن رتهای فرخ کردن دندان سازی کردن عاشق بلطف دیدار
کین و آگین گرفتن عهد بسر نبردن بمعنی بدعهدی کردن

در بیان بزم معشوق

زندان پری بودن بزم یا
بمعنی بزمیکه اگر پری در آنجا بیاید بیرون نتوانست از بس دلچسپی نگارخانه چین شدن بزم بزم
چمن خیز طراز جادوان بستن بزم بزم زهره خیز [illegible] بزم پری راز بزم بزم پر از خورشید
و ماه صحبت شیرین تر از شهد بزم آراسته بزم از گران کشیدن بزم شاهانه ترتیب دادن بزم
چون نوبهار بزم مهیا کردن انجمن گاه انجم شکوه بزم با ادب آراستن مجلس با آئین و زیب مجلس
آراسته یا بهجتگاه بزم دلفریب از زینت زر و زیب بزم پیرا بهار انجمن برکشیدن مجلس بهاران
حلقه گشتن انجمن بزم جمع شدن انجمن بزم با فر و زیب بزم چون بهشت حلقه بزمگاه آراسته
شدن انجمن بزرگ تمرستان بزم گهرستان بزم یوسفستان زعفران زار شدن بزم
از خنده و نشاط از ماه و پروین بستن بزم بزم آسمان فضا صحبت نمکین صحبت شیرین صحبت
صحبت رنگین پریخانه شدن بزم بزم بهارین مجموعه حسن شدن بزم چمن [illegible] تا پایه از بزم سومنات
شدن بزم از مهرویان مجلس با زیب و رنگ مجلس شاهدی یعنی مجلس معشوقان [illegible] زیب
چون بهشت آراستن بزم ا ش رنگارنگ بزم چون روی دلبندان آراستن تا

صحبت چون شکوفه شد دمیدن طرب از بزم بزم دلنشین بزم دلنشین تر بزم چیدن بمعنی بزم آراستن
صحبت گرم شدن جا گرم کردن بمعنی بزم آراسته شدن چون فلک انجمن آراستن موج زدن بزم
چون دریا دست خلد برین بردن بزم بمعنی فایق شدن بزم بر خلد روح زار شدن بزم از کثرت
خوبان مجلس فردوس وش محفل نزهت منزل بزم طرب راست کردن حضور انجمن بمعنی جمعیت مجلس
و اتفاق بیکدیگر حسن بزرگ دولت افروز حسن طرازی عشرت دلنشین خاکروبه بزم شدن عیش
و عشرت و لهو و نشاط اندیشیدن خوبان در بزم و نیمشب نوروز کردن اهل بزم شب شب معراج و
روز نوروز بودن اهل بزم را برگ و سامان رسانیدن در بزم براءت شادی آوردن نشاط برای
مجلسیان بزم نشاط افروز بزم نشاط افزا در بزم نشست آوردن بمعنی نشستن در بزم از غلبه بزم خورشید
دمیدن ابر بهاری پیدا شدن از بزم برگ عشرت ساز کردن اهل بزم عیش و لهو ساختن مجلسیان
با تنعم و ناز بسر بردن محفل نشینان بر قدم بازار عیش دادن عیش و سور آماده شدن جوان شدن
عیش در بزم عیش و شادی انگیختن اهل بزم عیش پهلو دار نمودن بمعنی عیش فراخ نمودن عیش بپا
نمودن بستر عیش افگندن عیش ناب بمعنی عیش خالص از غم و نشاط و نعیم افتادن مجلسیان بشیوه
خوش داشتن عیش شاد و جوانی و عیش خوش دادن نشاط بازی کردن نشاط پرستی کردن عیش
سازی کردن بنای خرمی نهادن عیش نو خرمی تازه کردن به نشاط خاص گراییدن نشاط مند
شدن اهل بزم شادمانه شدن اهل بزم غرق شادمانی شدن مجلسیان گران دنگ بودن سرود
در بزم بخشش طرب روان کردن اهل مجلس عشرت گری کردن و طرب گستردن بمعنی خوش شدن
حسن آراسته شدن موج پریزادان زدن بزم ساز طرب کردن خوش نشینان بزم بمعنی عیاشان
بزم محفل داشتن جشن فریدون کردن عشرت غم فزا بمعنی عشرتیکه بی یار بود طربخانه بمعنی مجلس
شادی حق صحبت داشتن باکسی ساغر شادکامی زدن بمعنی شاد شدن فرش محفل عشرت گستردن
بمعنی عشرت کردن بعیش انده ستان رنج فرسا گراییدن نشاط کیقبادی کردن آهنگ بزم گلبانگ
مبارکی و شادی برخاستن در اهل بزم نوش و ناز بسر نمودن اهل بزم داد شادمانی دادن بآفرین
آراستن بزم بمعنی ستودن بزم نوش و نشاط مشغول شدن تهنیت سازی کردن تخت نشاط
افسرده بمعنی نشاط بی بار عیش گذشته شمردن بمعنی یاد کردن عیش پارینه نقل مجلس بمعنی شخصیکه

مجلسیان را بسحر خویش دارد نشاط بازی کردن لهو و نشاط اندیشیدن دیبا کشیدن بمعنی فرش دیبا
گستردن فرش مینو سرشت چمن کردن نمط از نشاف آبدار بمعنی فرش زنگار رنگ پاکیزه زر افزا بار حلیست
بوقلمون نورد ملوکانه گستردن نورد بمعنی فرش پیرایه ارجمند آراستن بمعنی آرایش خوب کردن بساط
ارجمند کشیدن بساط چون بوستان آراستن بساط قرمز پیراستن کرد از نمط رو بیدن جاروب
ذلف مفرش سبز همچو دیبا گستردن وفراش زیبا گستردن از دیبا مفرش وفراش هر دو بمعنی
فرش فرش پاکیزه فردوس گستردن در بزم نمدهای آلانی گستردن بمعنی آلان نام شهریست که
نمد آنجا خوب ساخته میشود بالین و بستر از محفل کردن مهد بستن بمعنی مهد درست کردن چار بالش بمعنی
مسند فرش تازه کردن بساط سرسبزی افگندن در بزم بمعنی بساط سبز کردن در بزم از نوردهای گرمی
چون کسوت رومی وظرائف چینی فرش پا انداز کردن فریش بمعنی فرش بساط زینت وزیب گستردن
برتر از ثریا شدن مسند بعلاقه مروارید چار است کردن برای کسی بمعنی نشاندن کسی بجای گستردن
بارگاه پسند در بزم چمن کردن بساط بلند بمعنی بساط قیمتی فرش کشیدن بمعنی فرش گستردن
فرش بزم وخوشبو چون گل در بزم گستردن فرش چینی و فغفوری گستردن نطعهای گوهر آگین گستردن
بساط افسرده بمعنی بساطیکه بی یار گسترده شود بساط چیدن بمعنی فرش کردن کلفت بمعنی برداشتن
معشوق از عاشق چون صحبت ماه وکتان بودن افسرده شدن بزم بی یار یا از سبب دیگر بزم
بی سامان کنایه از بزم مفلسان بزم بمشک و زعفران معطر کردن بزم پر طیب کردن بزم از عود
وصندل غالیه سائی کردن عطار فرحت در بزم در دیام بزم را بمشک وعنبر گرفتن ریحان مجالس
افروز بوی جوش انگیختن دسته های نرگس در بزم عطر سوزی کردن در بزم عروسی پیدا شدن مفرح
از بوی عنبرین بزم بخور و گلاب و عطر بکار بزم کردن از صندل و عود آتش افروزی کردن بخود
کردن دود چون مهندوان با آتش مجمر نشست بنشاط دادن بمعنی تکیه نشاط کردن آتش مجمر چون
مشعل پوشش یا باغ ابراهیم یا بزم عیسی یا چراغ یا گل احمر شوشه های زرکال مشکین در مجمر چون رنگ
پر آئینه زرکال سیه رنگ آتش عقیق صفت چون در ظلمات کان یاقوت در مجمر زرکال او اخگر
چون یاقوت کبود و زرد در کان مجمر نو عروسی است که شراره زیور او دست و از زرکال عربه دار
شعله مجمر در بخار تیره چون گنج زر زیر مار سیاه است مجمر باعتبار گرمی از خشت چنار و باعتبار فروغ

بشست بخور عود و عنبر کردن درزم عطرسازی و عودسوزی کردن در بزم لخلخه از گلاب و عنبر کردن
عودسوزی یعنی مجمر صندل سای شدن بزم از خوشبوی بمشک و عود سرشتن بزم معنبر نوش
شدن بزم از خوشبوی ها از بخار بخور رختن شدن بزم صلای عیش زدن باہل مجلس نشاط مند
شدن و ساز طرب نمودن مجلسیان و طرب پرستی کردن و خوش طرب شدن دربزم آماده سوز
و طرب شدن جام نشاط برداشتن زہره بدست یکی از بعد شدن شادمانی راه عیش رفتن
اہل بزم عیش تبه شدن و بردن باد خرمن عیش را بی حضور یار مهمان پذیرفتن یعنی قبول کردن
مهمانی و قبول کردن مهمان را عبارات یاد نمودن گلسرخ لبستن شفق بر دربزم شادی نام غم ستردن
شادی از جهان در جنبش آمدن نشاط بنشاط فراخ گرائیدن چنگ زدن عشرت به پیاله می یعنی
مست شدن عشرت یار شدن آسایش و لطف باہم در نشاط آمدن مستی تیزی دادن گرمی
نشاط را گل سوز و طرب شگفتن شادمانی دلپسند کردن اہل بزم نشاط سازی کردن العیش گفتن
اہل بزم آب در جوی نشاط روان کردن و پیمانه بدور دادن و آبگینه گشادن و ارغوان ریزی در
جام نمودن و کشتی می روان کردن و می روان کردن در بزم و بباده افروختن بزم و بباده
دست بر نمودن و می آویختن و می نهادن و از آتش می مجلسیان را گرم کردن و بزم نوشانوش
شدن و قدح پیمائی کردن همه کنایه از می خوردن صبوحی کردن یعنی شراب خوردن پیش از صبح
مستی سرشار نمودن قدحهای دمبدم خوردن باده خواری کردن پذیره باده و جام شدن یعنی
می خوردن نقل و شمع و باده گزک مهیا کردن در بزم کوثر باده بزم شدن می تلخ و نقل شیرین خوردن
دال رست شدن قوت جان کردن جام یاقوت را بر ماه و آسمان خورشیدن در حالت جوش
مستی دور می پیمودن دوبالا کردن پیمانه و نشاط یعنی دو چندان خوردن می عیش مدام کردن
میخواری بدور نشاط آوردن پیمانه باده دمادم خوردن یعنی دمبدم می خوردن باده در سر رفتن
یعنی مست شدن مست شدن مجلس یعنی مست شدن اہل مجلس سبو سبو کشیدن یعنی بسیار بسیار
می کشیدن قدح پیمائی کردن یعنی شراب خوردن مست شراب آلوده و تهی خمخانه سازنده و در نوشش
هردو یعنی تخمیک حریص خوردن شراب باشد و تنک شراب آنکه زود مست شود و رند یعنی آنکه آزاد
از قیود باشد سر در کنار هم نمودن مستان در بزم حریف خام یعنی زود مست شونده به نیم جرعه

مست شدن مراد از تنگ شرابی باشد تنگ شام هم بهمین معنی حریف ساده لوح بمعنی ندیم نادان حریف پرکار بمعنی ندیم عیار حریف شکرف بمعنی ندیم خوب می تلخ و تماشا شیرین بکار بردن مستانه جرعه بر خاک ریختن و دوستی می خوردن از خنده گلستان کردن معشوق بزم را نشستن ساقی و برخاستن شیشه گرم شدن بزم اندرونی ناز چشم روشن کردن بزم از روی معشوق صفت در صف آراستن پری چهرگان صلای صبوحی دادن ساقی صبح خیز ساقی جام در دست نمودار شدن چو لشاخ گل گرد کردن مستان خنده معشوق را نجه زهاد را نقل مجلس ساختن ساقی بزم شدن حور بر از ماه و خورشید شدن بزم از خوبرویان دو چندان دادن ساغر نرگس مخمور یار اهل بزم را پای کوبان شدن اهل بزم از فرط نشاط ساغر دلخواه نوشیدن معشوق و خون جگر در بزم میخواری حواله عاشقان کردن نغمه بر تار بستن نوای چون شهد زدن مطربان زهره را کتخدائی بزم دادن مطرب نشاندن در بزم ندیم بودن باده و بانگ رود با هم طبل شادی زدن فارغانه بر رود و باده نشستن اهل نوازش رود و جرعه باده را بهتر از هر چه زیر چرخ کبود دانستن اهل بزم می و رود جان نواز بکار بزم کردن با نشاطی و نوای عنا پرداختن نغمه در دوستان و باده در دست اهل بزم بودن نیا و تهاسی بسر بردن بلبل انجمن شدن بلبله بلبله بمعنی آواز می داد تماشا دادن زهره را رود زن و ماه ساقی بزم کردن خنیاگر بزم کردن زهره رانه پر ترانه شدن بزم مهمانی شاهوار آراستن شکر ریز بر بساط مرغ و ماهی پیش نهادن خواب گزیدن یا زیر لب تر ناز شکر ریزان کردن در بزم و می خدمت اهل بزم کردن شبانه نمودن یار بمعنی تمام شب بیدار بوده نمودار شدن صراحی برچیدن از بزم بمعنی برهم شدن مجلس اگر شخصی وارد مجلس شود و مجلسیان خواهند که از وی پوشیده دارند گویند که ابر است تا کسی زبان باظهار نکشاید در بیان اسامی شراب می شراب ترققت مل نبیذ رحیق راوق صهبا خمر راح باده فرحت بخش جان و دل روح پرور باده جان بخش تر از آب حیوان باده گلناری می دو آتشه شراب بی خمار می مرا کمر یه آور خضری باده گلرنگ تر از خون تذرو باده ارغوانی رنگ می مجلس افروز رحیق ریحا می مرد آزما ماه روشن بمعنی باده براق می درخشان باده گلبوی شراب رحیق بمعنی می می چون گلاب می آئینه فام می دلفروز باده وسوسه سوز باده شیرین بمعنی شراب کم ز

باده کافوری بوی شراب غم شوی رگ تلخ می یعنی تلخی باده می عارفانه باده بالیده یعنی شراب
صاف کرده شراب نازش یعنی باده نیم پخت کم نشاء باده گران خمار سرخوش یعنی شراب نیم خام
باده خاک خورده یعنی شراب ریخته شده بر زمین نبید قاتل یعنی شراب تند می کافور بو می راحت انگیز
روح می خسروانی باده آب حیوان گوارا می درخشنده می رهائی ده از محنت می رومی یعنی شراب
سفید رنگ می خام یعنی شراب قرمزی شراب تلخ گوارنده می می چون گلاب دردو از سر قدح
از سر بریده می زلال می ناب شراب کننده ملال باده سیم صفا می مغز جوش می مستانه می
نازبخش بزم می سلاح بخش رزم می سازنده با مزاج می جان تازه کن جگر نواز می مشکبو
راح لاله رنگ شرابیکه از خون فشرده عرق بر کشد می که کباب را طلیق سازد شراب همین بار دوم
باده محیط بخش کشتی باده گلشکر خند چراغ می می مردی آزما تف می یعنی گرمی شراب ته جرعه یعنی
دردی جوشیدن قطره های شراب ارغوانی در خم می بجای جان باده نخست یعنی سرجوش باده
لالی شراب بخشش یعنی خوردن سرجوش و داروی تلخ و آب یاقوت دارد راح ریحان شربت
و شربت خوشگوار و شربت جانفزا و لعل پالوده و سرشک قدح و خون رنگین رز و خون
رز و دختر رز و خون خم و لعل بجاده رنگ و مرجان پرورده و گل بجاده گون و بجاده گون و
شیر شکر گون و ریحانی دلفروز و زر گداخته که گوگرد احمر و ساخته شده و آب چون ارغوان که
پیر فرتوت از و جوان شود و گل زرد را ارغوانی کند و جگر گوشه آفتاب دیگر پوشیده زود زیبق
و آب گلرنگ و رنگ داده عنبر و آب آتش خیال آب گوارنده و آب سرخ و آب گوهر فشان
و شیره بهشتی و عصاره حیات و سلاح مردان و آب و آتش انگیز و ظاهر کن پوشیده کیمیا
و کلید گنج شادی و دوای جان و عصاره تاک و روح فرادات یاقوت رنگ و عصاره عنب
و داروی بیهوشی و نوش دارو و آب آتش نما و آب آتش رنگ و بلبلی و آب سیاه و آب
خرابات و آب طرب و آتش بی دود و آتش تر و خاتون خم و خون خام و خون بط و دختر
خم و دختر آفتاب و خون کبوتر و آب انگار و شاه دارو و عیسی هر درد و کیمیای جان و
گل نشاط و آب دل سوز و آتش زنده و داروی فراموشی و آتش تر و خون صراحی و خون
عروس و آب احمر و خون قدح و ربانیده عقل و گوهر یاقوت و کمیت تلخ و کمیت کهنه

بلب آورده و نمک حلال که نمک انداختن حلال شود و پری رقصان در شیشه و جان دارد و ناصبور
سوز خند و شعله جل کرده همه کنایه از شراب چاشنی تلخ و تیز بمعنی جرعه باده ته جرعه بمعنی دردی در
و دردی و لای بمعنی پس مانده شراب در جام لای خم بمعنی دردی خم شعله گشتن باده از تندی
در حالت غم بی آب شدن می چون مزاج شیشه از شدت سرما سوگند بباده خوردن ساقی کوثر
می بچشم کشیدن در شیشه پنهان شدن شراب از بیم سرما از آب انگور غسل کردن بمعنی سراپا آلوده شدن
بشراب و فرط نشه مستی ندادن باده و دور از لب باده چکان معشوق از جوش افتادن شراب کهنه
دادن باده بمعنی برطرف شدن نشه باده شدن هوش نشه گوارا بمعنی نشاء موافق مزاج در صبوح صبوح
کردن بمعنی می خوردن بوقت صبح نوش شدن می بمعنی گوارا شدن می و کار آبحیات کردن باده آب آتش
پرستی کردن بمعنی می پرستی کردن از باده بند برداشتن بمعنی می خوردن سر ساغر از می گران شدن
آتش باده افروختن بمعنی می خوردن چراغ خود را بی روشنی دادن بمعنی می خوردن صبوحی راندن بمعنی
وقت صبح شراب خوردن اثر عظیم کردن می بمعنی بسیار نشه کردن تخت مستی دادن می و دور دیر بود
بمعنی رونق میخانه بودن صافی می کردن ردای زهد را بر ترک خواستن باده از ساقی پیاپی شدن
از جرعه گوهر افشاندن بمی خوردن رخ از باده چون باده کردن تیز شدن آهنگ باده رنگین سیما
از عکس می ابلق پوش از باده برداشتن بمعنی می خوردن افسردن شراب بمعنی بی نشه شدن شراب کم
کردن می بمعنی جوش زدن می بجوش عرق می در هجر یار کم و دور شدن بمعنی کم شراب خوردن حریفان
در بیان ظروف می پیاله جام کاسه صحن بمعنی پیاله بزرگ پیمانه تصنیف قدح ساتگین همه
پیاله ساغر فنجان بمعنی پیمانه خرد کیل قفاع بمعنی جام و صراحی بلبوک و بلبلی هر دو بمعنی جام رطل
بمعنی قدح بزرگ و دریای بصره و دریای لعل هر دو بمعنی قدح دست شکسته ظرفی از باده
و کاس هر دو بمعنی کاسه راوق بمعنی جام جام شهریاری بمعنی قدح بزرگ دوستگانی و سکره بمعنی
باده شراب و سرده بمعنی پیاله کشتی نوح کنایه از کشتی باده مشعر بمعنی قدح آهوی زرین و باطیه
ترسا و پای پیل و خروس و طاوس دم و سبزک و مرغ زرد و بط سرخاب نرای همه صراحی کهربا
سفال بمعنی ظرف زرد رنگ باده رطل و قرابه و آب افسرده و آب بسته و کاس کینه و به
و برندوش و زجاج و مینا همه بمعنی شیشه باده خمره و دوشین و خمدان و دون و صهبا و جره و سنه

بمعنی خم بادهٔ کاله بمعنی کدوی شراب آبریق و کشتی ظروف شراب رطل گران و جماجمی بمعنی تنگ شراب
حباب ظرف خرد شیشه چارگوش بمعنی چوبیل خنور ظرف باده میدان بمعنی کوزه کرکی ظرفی از باده رکاب
بمعنی پیاله پهلودار شیشه شخراق بمعنی کوزه لوزه دار سبوی می دوستگانی بمعنی پیاله پرشراب سه گانه
وثلاثه غسانه بمعنی سه پیاله می که بیاپی خورند رگیش قاضی بمعنی پارچه که بردهن شیشه گذارند کار آب
بمعنی افرامای نوشی جام افروختن بمعنی نوش و تفیر برآوردن لب خم چشمه بیل شدن شیشه باده از غم
دوری یار ساغر زهره چکان بمعنی پیاله که لبریز باده باشد جام یاقوت بار همان بمعنی جام یاقوت سنج
بمعنی جام پرمی جام دولت پرست بمعنی جام خم جام فرخ بمعنی جام خوب جام را باده برافروختن دروشنائی
جام پر می کردن جام جهانتاب جام زمرد گون جام گوهرفشان جام بمعنی لبریز باده جام ثروت بمعنی
جام ثمین جام لعل ریز بمعنی جام لبریز باده جام آئینه فام بمعنی جام مصفی غبار از ساغر می برخاستن
بی حضور یار جام نوشین بمعنی پیاله شراب ساغر خرد پرداز پیمانه مردافگن ساغر و نخواه کردن مینای سبیت
جام دست سبو پای سبو پای خم شط خم بمعنی دریای خم گرداب خم سفال سک بمعنی ظرف گلی کم قیمت
برج قدح آبگینه بمعنی شیشه جام یاقوت جام زمرد حوض می بمعنی ظرف مربع شراب مشام آب فرسا
کشادن بمعنی سر شیشه می کشادن جام آب گهرگیر بمعنی جام شراب جام نوش گوار بمعنی جام باده و رفشان شدن
کام صدف بمعنی ریخته شدن باده از جام صد هزار شیشه زهر بکام ریخته شدن در بزم خالی از بار آبگینه شامی
بمعنی شیشه بشام ظاهرا در انجا شیشه خوب ساخته میشود جام لبریز از ساقی خواستن خنده قدح بمعنی می لبریز
شدن پیاله جام صهبا بمعنی جام لبریز شراز ساقی خواستن باده خوشگوار جام مالامال ساغر بار فتنی یا تبریز
شهریست که در انجا ظروف سازند بلطافتیکه روشنی چراغ دران تعبیه معلوم میشود شیشه یاقوت سنج بمعنی
شیشه پر می جرعه سکین نوشیدن قدح چشیدن بمعنی می خوردن جام های زر و نقره چون لاله سرخ
و سفید جام شیشه چون گل زنبق خون فشان شدن لب قرابه بمعنی دوباده شدن لاتی خم بمعنی درد خم
ساغر ضحاک بمعنی جام خندان فرحت بخش بط سحاب زای بمعنی صراحی باده قدح آب و رنگ بمعنی پیاله
شفاف بلبله بمعنی صراحی در گرداب قدح افتادن هوش بمعنی مست شدن آب خضر را بجای فروختن
مشتاق باده بودن حریفان پر پنبه شیشه باعتبار پنبه که بر سرش گذارند و پیر پنبه بمعنی پیریکه چون پنبه
مضمحل شده باشد و موهای او تمام سفید شده باشند شیشه یاقوت زای بمعنی شیشه پر شراب سرخ

تیاری کردن بلند پیاله از بس باده خواری بی مزد و دست بر تخیزنده یک کاسه کردن یعنی آمیختن چیزی
بچیزی پنبه غفلت بدر کردن صراحی از گوش خود شیشه بسندان زدن حریفان بی حضور یار تنگ
آمدن ساغر یعنی شکستن ساغر افتادن بسنگ و شکستن جام یعنی خلق ورکاری شدن زهر بساغر
عاشق کردن معشوق از چشم بد نا نوشتن صراحی پیش می خواران قهقهه زدن صراحی قلقل
آواز بر بختن باده از شیشه و صراحی رکوع کردن شیشه پیمانه چین کاسه فغفوری ساغر گیتی نما مراد از جام
جم و پیاله پر شراب شیشه بسندان زدن کنایه از ترک عیش کردن گریه در آستین داشتن
مینا کف ماندن در شیشه بجای بری یعنی تمام شدن شراب جام بیاد کسی گرفتن امثال فارسی از کوزه
همان برون تراود که در وست اول پیاله و دردو او آسامی میخانه خمخانه میکده میستان شرابستان
شرابخانه خمکده خمستان خرابات دیر مصطبه خبه و مندیل گرد میخانه کردن زاهد خراب دیر
مست افتادن بخرابات دستار رهن شرابخانه کردن آسامی ساقی پیر مغان مغان مغ خمار
باده فروش پیمانه پیما قدح پیما پیر میخانه خمخانه آرا حریف میکده میفروش مغبچه پیر دیر باده فروش
ساقی موزون خفیف ساقی ساقی نامدار پور مغان بمعنی مغبچه مست دیر نوش
ساقی بمعنی ساقی چون آب زندگی ساقی دریا کف ساقی لعل فشان ساقی
صوفی کش ساقی زاهد فریب ساقی بجلوه مدهوش کن دریا نوشان
دور و مادم کردن ساقی ساقی گلچهره ساقی ابر کف ساقی قدحی بمعنی ای ساقی قدحی بده ساقی
مشکین عذار جاندار بمعنی ساقی پریزادان ساقی شوخ باده بستان دوآتشه کردن ساقی باده
را از عکس رخسار صفت شمع و چراغ شمع پرتاب شمع بخواب لب گزیدن شمع شمع پا برجا
شمع سست شونده از خنده شمع جگر گداز شمع زهر خند شمع رنجور شمع فروغناک بخنده رخ
افروختن شمع همه تن حیرت نظر شونده شمع فانوس بمعنی شمع نهان در فانوس رگ خواب گداختن
شمع آدینه مزار یعنی شمعیکه روز آدینه بر مزار کسی سوزد شعله مسلسل از دل شمع آمدن در کشب
زندگی تمام کننده کنایه از شمع شمع درخشان شمع شب تار شمع شب افروز شمع شب افسرده
یعنی شمع تنگ پرتو شمع بی دود شمع خلوت فروز شمع شب زنده دار شمع چرب زبان شمع گلپوش
شمع زبان بریده شمع خویشتن ساز و خویشتن سوز شمع یاقوت ساز یعنی شمع سرخ شمع عنبر سو

یعنی شمع خوشبو شمع نیسوز شمع سرفرازی شمع شب بیدار شمع جان بلب رسیده شمع طره بر دوش
شمع نفس سوخته شمع کشته نور و تاب خاستن شمع پرسوز و گداز شمع کشتن یعنی خاموش کردن
شمع برخاستن شمع یعنی ناپدید شدن شمع بی نور شدن شمع شمع پیش باد داشتن کنایه از برباد کردن
کار خود داغ پروانگی بودن شمع کعبه بازوی معشوق یعنی داغ بودن شمع کعبه بازوی یار که چراغ پروا
این نشدم شمع بسوزش شب را روز کن شمع از هر طرف رو شمع همه تن چشم از شمع داغ داشتن
یعنی محتاج شمع نمودن تاج زر بر سر داشتن شمع مردان شمع و قندیل از شدت سرما رسن بستن
از گردن شمع سر شمع انداختن از سر آمدن شعله و از پا گذاشتن شمع بادوست بسر شمع گذاشتن
بسبب شدت باد لب یکسان شمع خاموش کشتن شمع و چراغ نیلوفر شمع یک تیره گذاشتن
شعله از سر شمع بیک نفس زدن چراغ بسیار و شام زائیده و صبح بریده وزنده سربرنده و دلسوز
شب افروز و بر شب متولد شونده و تا سحر زنده باشنده و سر و سرکار زبان کننده و سر بلم کاربنده
یعنی شمع چراغ نور افروز چراغ گردن افراز چراغ شب افروز چراغ سوخته زبان چراغ بی دهان
چراغ صبح خیز چراغ دل شب تاب کن چراغ گرم دماغ چراغ پیله دهان یعنی چراغ نیم سوز
با چراغ کلان چراغ گرم سر چراغ زبان دراز چراغ پرشور چراغ جان بلب چراغ از دو دمه بان
چراغ یعنی بریده از حسن چراغ سحری کنایه از تمام شونده پیش از چراغ اندوختن کنایه از کار
بیحاصل کردن چراغ کشتن یعنی خاموش شدن چراغ شعله زدن چراغ در دم صبح یعنی تمام
شدن روشنی چراغ وقت صبح تیره ماندن چراغ چون چراغ کسی افروختن روغن سوختن تیره
سوختن چراغ رهبر ره گم کردگان شب و چرب زبانتر از شمع و روشنی گیر بد و حبشی و محکوم حبشی و جهان
تاریک شونده بی او همه کنایه از چراغ مشعل پیش بین صفت پروانه پروانه چراغ در دست
پروانه بیخواب پروانه سوخته جان پروانه سوخته بال پروانه سرگردان پروانه آتش بجان
پروانه جان باز پروانه نور جو پروانه دلسوخته پروانه سوخته دامان پروانه سوزناک پروانه
پر فروش پروانه مطالب روا پروانه بی صبر و قرار پروانه محروم از شمع پروانه بیرون از
بزم پروانه شعله در پر و بال پیچیده پروانه سرگشته پروانه بسیار گرد بر نظاره نور یا بهات
پروانه صحبت گرم شدن با شمع رقص پروانه طواف پروانه گرد شمع دود از پروانه بر آمدن پر و بال

بحسرت زدن پروانه گرد فانوس شهد پروانه پر پروانه کردن چیزی بمعنی سوختن چیزی تشبیه پروانه با گل
چینه پروانه چراغ خوبان پروانه بی نور پروانه بیتاب پروانه تاریک پروانه را شمع داری
دادن **صفت روشنی** فروغ دلکش فروغ و الانور بالا بمعنی ریزنده نور فروغ مند بمعنی صاحب فروغ
فروغ جاوید فروغ پاک نور پاینده نور رخشنده نور پاک نور شگرف نور سفید نور سافح بمعنی نور
ساده نور لایزالی شمار نور برخاستن توام بودن سایه با نور شگفتن فروغ چون گل پرتو کسب کردن
بمعنی نور گرفتن تاریکی کشادن از کلید روشنی روشنی تاریک بخت مردن روشنی بمعنی زایل شدن
روشنی مردن روشنی بتاریکی ظلم تافتن پرتو اقتباس بمعنی نور چیدن قبس بمعنی نور معرفت چراغ
هدایت کسی شدن نور علی نور کنایه از خوبی چیزی بالای خوبی **در بیان نغمات و لوازم آن** عشاق
و شد و حسینی و راست و بوسلیک و رهاوی و نوا و بزرگ و صفاهان و عراق و زنگوله و حجاز و کوچک
اینکه نوشته شد دوازده مقام بود **گوشه ها** نوروز مغلوب و نوروز عجم و روح فزا و نوروز عرب
و نوروز خارا و صبا خارا و نوروز صبا و غزاله و خیالات و خیران و نگار و عجب و ترکان و سماوی کبار
قربت و پهلوی و کمال و اصلی و سکالی و مهربانی و دوگاه و سه گاه و چهارگاه و پنجگاه و ناکوسی
و نوبهاری و نخجیرکان و بکری و نخجیرگاه و باد نوروز و سروسهی و سروستان و آزاد و دارو راه
گل و غنچه کبک دری و غنچه مروارید شب و گنج باد آورد و گشاده و گنج سوخته و حدی و عریان
و بحر کمال و بند شهریار و خمخانه و چکاوک و باغ شیرین و باغ شیر و بانگ عنقا و زیر خورده و شهناز
و مخالف و موافق و راه بقا و راح روح و ساز نوروز و راه قلندر و شیر در شیر و سبزه بهار
و آرایش خورشید و آورنگی باغ و شیرین تخت و رامش جان و شهناز و روح الارواح
و عشیران و عشرین و تبریز و دلکش و جستن و آواز با نجاتی و هفت و تلف دوناسری
و حصار و مرقع **بیان آوازه** قول کاسه گر نکله و نغل رومی و نار شیرین و قیصران و
روشن چراغ و طرب انگیز و نوش باده و سرفراز و گنجبار و خانه عنقا و پرده حرم و پرده زنبور
و پرده دیسال و پرده قمری و نوروز و اصل و چهارگانه و پنجگانه و سلمک و گردآئینه و مایه
همایون **بیان شعبه** نیمروز و نوای خاکی و حمزوج و حقه کاوش و شب فرخ و فرخ روز و گلبن
ابرج و خون سیاوش و ماهور و منصوریه و نوروز مثانی و هفت غزال و قمرونیات و بنات قمرها

ترک درتا وندی وتزایل وجستہ زیبا بستہ نگار چیزیست کہ در ہر نغمہ وآوازہ وشعبہ جزے
ساختہ بخوانند نسبت مولفہ یعنی نغمہ بیان لوازم خوابیدگی آدج یعنی بم یعنے بآواز بلند خوانند
جارحد وکشت وتجیدگی وتپرد یعنی تحریر ونغمہ را بانتہایش رسانیدن خارج شد اصطلاح است
آنکہ از آہنگ افتاد یعنی خواہندہ داخل شد یعنی خواہندہ خانہ بہ رنگ گردد رنگ داد درنگ
برادہم بہین یعنی وبالا گرفت ومعنی ترادح رفت خوانندہ وافتاد یعنی خواسدہ بی سرہ شد و
درآمد یعنی اینکہ خوابیدہ شروع بخواندن کرد ودستگاہ آنچہ وتال وسردرست کردہ خواندہ شود
ویک وبینی بگیر یعنے یکسر بگیر یا فقرہ بخوان دگنی یعنی ہمراہی کردن کسی با کسی درسردیگر لوازم خوانندگی
نوا نغمہ وزمزمہ وسرود وترنم وآہنگ والحان لحن وآوازہ وصوت وصدا وتحریرہ وپردہ
یعنے سرائیدن وتحریر وزمزمہ وغول غلطک یعنی گٹکری وپسند یعنی ہر مقام وگوشہ وآوازہ وشعبہ
راوسعت درخوانندگی وسنگ یزنی یعنی اظہار اصول بدست اصول یعنی تال پاکوبی وچرخ زدن و
آستین فشاندن یعنی رقصیدن برقص لگد کوب کن ناہید صفت رقص در بیان صفات
ہر چیز بطور شاعری چاشنی گیری از نغمہ نغمہ تر نغمہ شاداب نوای رنگین زمزمہ تر طوطی نغمہ
طوطی بیان بلبل نغمہ داؤد نغمہ لحن داؤدی گوشہ حدی خواندن ساربان مترنم بودن از طرب گل
نغمہ بر یکی گریختن باغ سرود نغمہ ترسرودن کشید ہوش ربا پردہ پست برداشتن یعنی در زیر
خواندن زمزمہ دیگر شدن یعنی تغیر حال شدن برگشتن خلق از زیر وبم ترانہ روان پرور آہنگ
گرم نغمہ زدن زمزمہ پرجوش نغمہ تراویدن از لب نغمہ بر زنگ سنجیدن نغمہ تری نغمہ مخالف
سرودن کنایہ از دشمن شدن با کسی صوت خراشیدہ یعنی آواز دل ریش ساز وسینہ خستہ کن
بانگ طرب انگیز ترانہ دلکشا رقص برداشتن نیم ترانہ جان در تن کاشتن رطوبت ترانہ
سرود گفتن بلند آوازہ کردن کنایی اتمانی جمع غنا ترانہ برداشتن یعنی شروع کردن ترانہ جادوی
درترنم ساختن داستان زدن غنا بجوش درآوردن سماع دل بجوش آوردہ سرود ونوای
لب شیرین سرود برآوردن یعنی سرائیدن نمکین شدن جگر با از نغمات جگر رنگ از حسرت
نغمہ نمکین یافتن آہنگ بزم خیز برقص معلق زدن ترانہ تنگ سرود کاری گرفتن نشید
دردناک سرود دل سوز ترانہ شرربار سرقدن اسامی اصول یعنی تال محمس وترک ضرب

وسه ضرب وچهار ضرب وضرب الفتح وتخفیف وفاخته وپرفشان وخیر وآد فرودل وآوسط وآخرج وفرودست ملیکل وششتک یعنی بدو انگشت اصول زدن بیان چیزهائیکه در تال وشر درست کرده خوانده شود کار وعمل وقول وغزل وترانه وکل ونقش ونوبت وریخته و غنچه در بیان اسامی مطربان وصفات آنها نکیسا و باربد نام دو مطرب ومطرب پرویز که سرآمد مطربان بودند مطرب وقوال وترنم سرا وزمزمه پرداز وترانه ساز وترانه پرداز وترانه آرا وپرده پرداز وپرده سرا وپرده آرا وترانه سرا وپرده سنج وترانه سنج ونغمه سنج وپرده شناس ونغمه طراز وخوشخوان وخواننده وسراینده وحافظ سرود وسرود سنج وسرود پرداز وسرود آرا وپرده ساز واهل نشاط ودهل زن وترنم شناس وغنا ساز ومغنی وبربط زن واغانی سرا وارغنون زن وقانون نواز وباقانون قانون نواز وچنگ نواز وستارزن ومزمار نواز و نی نواز وچنگی وسرود زن وتارزن ودستان زن ودستان سرا ودستان زن ودستان پرداز ودستان آرا و تحیت سرا وناخن زن تار ودستان ساز ورود ساز یعنی نوازنده رود وپاکوب یعنی رقاص و چابک پای یعنی رقاص چالاک رقص مطرب از زهره خوش آواز تر وپرده کشا یعنی سراینده رود ساز زننده ورود زن یعنی رود نواز ونوبتی یعنی دهل زن وارغنون آرا وزخمه سنج وارباب طرب وچوبک زن یعنی دهل زن وترنم زن یعنی سراینده وبربط سرای یعنی بربط نواز مطرب شکر ریز یعنی خوشخوان بریشم نواز مطرب نوش از کام ریز مطرب مرغ را فرود آرنده از هوا نغمه رود میدان کشادن رقص ودایره بستن رقص یعنی رقصیدن رقص آوردن ورقص سرکردن ورقص انداختن وصوفیانه پای برآوردن یعنی رقصیدن تقلید کردن یعنی نقل کسی کردن که در هندی آنرا نایک گویند زخمه بتار زدن یعنی نواختن ساز مطرب بلبل نفس ارغنون آرای کردن یعنی ارغنون زدن ونای یعنی نی نواز وچابک سرای یعنی مطرب نیز سراینده مطرب ناخوش نغمه در بیان اسامی سازها وصفات آنها ارغنون وارغن هر سه بیک معنی جلاجل یعنی جانجه چنگ رباب رود بریشم مار قانون سود چکاوک بلبان ومزمار شهنا وآبنوسی شاخ وشهنام ونای انبان ونفیر گاه دم ونی همه بیک معنی از امیر جمع مزمار مندل یعنی پکهاوج غبیره ونیزان نغمه یعنی بین وطبل وکورگه وتبره ونوبت ودمدمه ونقاره وسنج وجلاجل وکلاک ودنامه وکفه وپامرد همه بیک معنی کمانچه یعنی سارنگی

زنگله طنبور وستار وبلبلک وکران وزنگانه وشاه رود وعنقا وغناوه وعجب رود نام سازها وششم چارتاری چنبر بمعنی دایره ودف وچاپ بمعنی بجره طبنک بمعنی طنبوره یاساز دیگر کرنا بمعنی ترلی که باشخه نواخته شود ناخن وزخمه ومضربه بمعنی مضراب وآنرا کنجشک هم گویند وخرطنبور بمعنی چوبیکه بران تارهای سازنهاده می نوازند بندی کج گرچنگ کرد بمعنی چوب دهل نوازی زخمه کاری زدن مطرب زبان آوری کردن زخمه زخمه برسازردن بزخمه جام زخمه نخته زدن مطرب زخمه نرم وتیززدن زخمه راندن کرنای روئین خم نجروشیدن زهره گدازنده در آستین پروردن بی خروش آتشین رابی باد غرور در سر افگنده دل پرسوز نی آهنگ نغمه تابزهره رسانیدن نی بی طرب انگیزراه بردن نفس در پردهٔ نی بمعنی نواخته شدن نی بانگ نای برخاستن نی نی گاودم بمعنی قرناخون جوشیدن ازدم کرناخروش برآمدن از نای ترکی در جنگ از نای ترکان جوش برآمدن ز شقاب نجروش آمدن جرس وجرس دمیدن نای جنگی چون صور قیامت پنج نوبت بر چار بالش شاه نواختن لرزه در آوردن کوس در زمین وآسمان کوس شغبناک زخمه برگوش زدن نوبت فروکوفتن داغ چرم بر دهل زدن طبل تیزبانگ دوال بر تبیره زدن نوبتی بوقت صبحگاه دوال برگوش زدن طبل رحیل نواختن غریدن کوس گردون شگاف در معرکه بشکاف بناف زمین افگندن کوس رعدجوش غریدن تبیره چون تندشیر کوس رویینه طاس روئین گرگینه چرم پولاد نازم کش کمانچه جنگ راست میباشد و دو کدوی خشک بردوطرف هم داده نصب می کنند و مویا بران بسته می نوازند بامضراب چنگ سرافگنده صفت چنگ ساخته شدن چنگ وکوک شدن چنگ بمعنی درست کردن چنگ برای نواختن چنگ زدن بمعنی چنگ نواختن چنگ دلاویز بچنگ برزدن بمعنی دست رسانیدن بچنگ چنگ نالان صفت چنگ چنگ گیسوار نیز صفت چنگ سرائیده ساختن ناله چنگ بمعنی چنگ نواختن نیز با قانون گرفتن بمعنی نواختن قانون بانگ برداوه زدن عود بلند زدن تار ارغنون ناله ارغنون بمعنی نغمه ارغنون عیسی دم نفس داشتن موسیقار موسیقار نام سازیست رود عاشق نواز رود و ترشدن رود وخشک از آب نغمه تری ریختن رود ورباب وزخمه ازره خشک نوای تر برانگیختن مطرب دست خوش کردن بر رود وستان یعنی رود نواختن رود ده سازاز رگ ناهید کردن پرده نواختن

وجان بلب رسیده وجگرگداز وجابک قدم بادیهٔ شوق وچشم براه وجانفشان وجلوه پرست
وچمن خزان رسیده **ردیف الحاء** حکم کش وحرام روزی یعنی حرام کننده روزی برخود وحزین و
حرمکش وحرمان نصیب وحسرت زده وحسرت نصیب وحیرت زده وحیرت نگاه وحسرت نگاه
وحیران نگه وحسرت آگین وحرمان روزی وحیران وحسرت پرور **ردیف الخاء** وخسته دل وخونابه
کش وخسته جگر وخسته جان وخونین جگر وخاکی بسر وخاکسار وخار بستر وخارابالین وخاطر درهم
وخونین کفن وخونابه کسار وخشک جان وخشک مغز وخاک روان وخراب گشته وخراب وخان
گنج عشق وخواری آزما وخواری کشن وخویشتن کش وخودکش وخانمان برباد وخانمان برباد ده وخشک لب
وخشک دهان وخاکی وخاکی نهاد وخاک آلود وخراب نگاه وخاطر افسرده وخون آغشته وخونین دل
وخانمان خراب وخون گرفته خفتگان خاک یعنی عاشقان مرده وخم آمیز جگل تیار یعنی عاشقان —
خاطر پریشان وخونین نفس وخوار وزار وخانه بردوش **ردیف الدال** دل رنجور ودل پر
ودل تنگ ودردمند ودل شده ودل شکسته دریای پرجوش باعتبار گریه ودل پریشان
ودل داده ودیوانه ماه نودیده ودهقان ده خراب ودل سپار ودردمند ودل بوفا سپار
ودرم خریده ودلسوز ودده رانده ودلفروش ودلخسته ودلخواه ودل بسته ودل گرفته ودل افگار
ودل بریان یعنی دل افسرده ودل باخته ودل زده ودیوانه گسسته زنجیر وداغ بدل ودلبسته یعنی
شیفته کننده دل ودلخوار یعنی طرزنده دل ودرون خراب ودامی یعنی مقید ودل شکافته ودست فرسوده
غم ودست وپاگم کرده ودست ازجان شسته ودورگرد یعنی مهجور ودل ودین داده ودل جان سوخته
ودل نگران ودیدار بین ودیرین بنده ودل رسیده وداغ برداغ دوخته **ردیف الذال**
ذلت دوست وذلت طلب وذلت خواه وذلت جو وذلیل وذلت نصیب وذلت پسند **ردیف الراء** رنجور دل ورنج بر رنج ورنجور جان ورنج
سنج ورمیده دل ورمیده اقبال ورایگان گرد یعنی هرزه گرد ورنج کش وریحان باغ الم ورنجور
ورنجور ورنج دیده ورمیده راه ورمیده خوی ورمیده ورهبان کلیسای غم ورسوای عشق ورسوا
ورمیده جان وروح رسیده ورمیده صبر ورمیده شکیب وره پرست وریزه لعل لب بوده ناز
نگین بوده وروح آسیب موثر **ردیف الزاء** زخمگاه ملامت وزخم پرورده وزنده جان برده و
زیرو زبر گشته وزاری فروش وزنجیری یعنی مقید وزهر چش وزخمی وزخم خورده وزخم نوش خورده

دنابر ردیف السین سوگوار و سینه فگار و سودا زده و سینه ریش و سوخته دل و سوخته جان و سوخته اقبال و سوخته
دماغ و سرباز و سرگرفت و ساده دل یعنی نادان و سرگشته و سفینه غم و سرمزده و سرکش و سوخته بخت و ستاره گشته
و سوخته روز و سنگ جان و ستمدیده و سنگ جان یعنی سخت جان و سیه روزگار و سوخته کشت برق اندوه و سرسیده
و سختی رسیده و سرفروش و سوخته داغ و سرحسرت و سراسیمه گرد و سرزنده یعنی بی سر و سراسیمه و سوخته برگ یعنی
سوخته سامان و سوگ زده یعنی غمگین و ستم آزما و سیه مغز یعنی سودائی و سیه ستاره و سرفشان و سلب دیده یعنی پیرهن
چاک و سوخته خرمن و سرگردان و سینه چاک و سودا زده و سیه بخت و سبوکش غم و سودا زده زمانه و ستم رسیده از
رهزنان و سرگشاده یعنی سربرهنه و سوخته سفته جان زخم عشق و سیه گلیم یعنی بدبخت ردیف الشین شوریده دل و شیفته
خاطر و شکسته دل و شیفته رس بریده و شغبناک و شوق دار و شوریده رای و شوریده مغز و شوریده سر و شیفته دل
و شهید و شیفته سر و شکسته دل و شب نشین یعنی شب زنده دار و شکسته خاطر و شیفته ناز و شیدا و شیدای شکسته
رنگ و شوریده گفتار و شکار عشق و شکسته کشتی و شکسته و شعبه جان و شوریده عشق و شمع خویشتن سوز و شیفته
و شوریده بخت و شور بخت و شوریده بخت و شیفته دل و شیفته کار و شیفته حسن برشته ردیف الصاد صید عشق و
صید شیشی صلصل چنستان ناله و صورت پرست و صبر رسیده و صبر باخته و صبا بر یخ و ستم و صبح خیز و صحرا نورد و صیت
رسوائی و صادق نفس و صحرا کرد و صوت پرداز غم و صوت حزین با الم ردیف الضاد ضلالت اندیش و ضرب
خورده غم و ضامن ارجان خرابی و ضامن خواری و ضیافت طلب رسوای و ضمیران باغ بربادی و ضیر دل
پراگنده خاطران ردیف الطا و طبال کوس نفیر و طوقی یعنی طوق دار و طالب وصل و طامع وصل و طاهر
خاطر از لوث و طماع رسوائی و طول مقال در سخنهای مشوقان ردیف الظا و ظلم رسیده و ظلم دیده و ظلم
و ستم پرورده و ظلوع عشق از چهره غمناک و ظاهر پرست و ظلوم بر نفس ظالم بر دل ردیف العین عاشق و عنان
از دست داده و عشوه گدا و عاجز و عاشق جان تسلیم کن و عاشق نگاه یعنی کسیکه نگاه عاشقانه برکسی کند و
عاشق تمام یعنی عاشق پخته کار و عاشق پرشکسته کوتاه دست و عاشق بی سرو پا و عاجز نگاه و عاشق بی نصیب
و عاشق عاطفه مجنون و عاشق بار و عاشق نواساز و عاشق پیشه عاشق مراد و دشمن عاشق هدر و رقیب عاشق
دلباخته عاشق با خاطر معشوق ساخته ردیف الغین غمخوار و غم خواره و غمناک منش و غمناک
و غم زده و غاشیه بردوش یعنی محکوم و غزال نسل و غلام درم نافریده و غریق غم و غمگین و غمین و غم
آلوده و غم نشین غمکش و غمدیده و غم اندوز و غارت زده و غربت یعنی مسافر و غنچه خاطر و غم پرورده و غم رسیده

ردیف الفا فدای و فریادی و فراق دیده و فراق سوزی و فراق کش و فسون خوانده و فکری یعنی متفکر و فتنہ یعنی مفتون و فسردہ خاطر و فسردہ دل و فریب خوردہ و فتادہ و فرہاد و فسردہ طبع و فراق پروردہ ردیف القاف قابل درد و بلا قابل ستم و جفا قاسم حسرت و آہ قایم کوی مصیبت قابو جوی زمانہ قتیل خونین جگر قتیل و قربانی ناز و قفس طلب و قیس و قلب شکستہ موکب تمنا و قاصد دست ناکامی ردیف الکاف گدا و کوتاہ عیش و گریبان چاک و گرانجان یعنی سخت جان و گلگون کفن و گریبان دریدہ و گریبان گسل یعنی گریبان دریدہ و گنہ گار و گل خزان رسیدہ و کوہ بالین دشت بسا ماو کریت زدہ و گرفتار و گسستہ پیوند و کار و باستخوان رسیدہ و کشتہ ناز و گم شدہ و کالیوہ یعنی دیوانہ ردیف اللام لب تشنہ و لبریز غم و لبالب آرزو و لالہ اخدار گلستان بی نصیبی لال زبان لال حسرت از صدف چشم بر رخسار ریزان لب حیرت بدندان یاس گزندہ لعبت ساز خیال حسن لعو پرواز جمعہ ریا ردیف المیم مشتاق و مشوق یعنی شوق زدہ و مہر پرست و مفتون و مجنون و مستمند یعنی عاجز و مردہ عشق زندہ لو باز و محنت کشیدہ و مہجور و مصیبت زدہ ماتمی و مجروح و مضطرب الحال و مضطر و مضطرب و مہر کیش و مہر ورز و مو بمو جفا پروردہ و ملامت کیش و محزون نفس و مویہ گر یعنی نوحہ گر و گریان و محو دل افتادہ و مقیم کوچہ عشق و محرم و محروم بنا محرمی و مردہ عشق و مہر سرشت و مرغ ناکام و مرغ پر شکستہ و مرغ پر فشاندہ و مشقت آزما و مہر جو و مرغ شکستہ دل و مردہ جان سپردہ و مغموم و محزون و مہر پروردہ و مجنون پر جوش و مجنون صحرا گرد و معشوق پرست و محنت زدہ و مسکین و محرم اخلاص یعنی عاشق و ندیم و مرغ ناکام ردیف النون نیم کشتہ و نیک نیت و ناتوان و ناز بردار و نوحہ سرا و نیاز کیش و نامراد و ناصبور و نیازی یعنی آرزومند و نشانہ گاہ درد و ناشکیب و ناشکیبا و نو شیفتہ و نو عشق و نو آموز عشق ہر سہ یعنی تازہ عاشق و ناشاد و نفس سوختہ و نازک دل و ناکام و نحیف ناز چین باغ حسن ردیف الواو ویران خاطر و وصل خواہ و وحشی شکار معشوق و وحشی رسن گسستہ و وفا کیش و وقت آرسیدہ و وامق یعنی عاشق عموما و وفا کیش و ورق شکنج دیدہ و وحشت نشین و وحشت انگیز و وحشت پروردہ و وحشت آلود و وحشی و وفا پذیر و وفادار ردیف الہا ہوش باختہ و ہوادار و ہوس رسیدہ و ہوا پرست و ہم نغمہ بلبل و ہمکار پروانہ و ہوش رفتہ و ہاروں قافلہ

دردمعنی پیک قافلہ ورود ہوسناک وہمہ بست ہجر وآوش رسیدہ وہوش دادہ وتباہی لی پرورندہ
بال معنی بیہودہ نالہ کنندہ ردیف الیاء یارکہن معنی عاشق دیرینہ یار یکدل یار دلسوز معنی عاشق
یا صنم وبدزبان کنندہ **صفت دل عاشق** دل غم کشیدہ دل ہزار پارہ دل حزین دل غمدیدہ
دل غمگین دل غمین دل محزون دل آتشین دل ناکام دل مضطر دل مضطرب دل بلاکش
دل بلاکشیدہ دل زخمی دل مجروح دل پرخون دل پارہ پارہ دل صد چاک دل دیوانہ دل
آشفتہ دل حسرت آگین دل لخت لخت دل مجنون دل مفتون دل افگار دل خونین دل عاشق
نگاہ دل خانمان خراب دردمند فگار معنی دل زخمی دل پرورد وداغ دل آتش جگر دل رفتہ دل
دونیم دل خارا جگر دل بیقرار دل آشفتہ سر دل زخم پرور دل زخم پرورده دل داغ پرور دل
داغ پرورده دل داغ دیده دل نوامید معنی دل ناامید دل بیحاصل دل حرمان نصیب دل پر درد
ناتوان دل بی صبر دل ناشکیب دل شورش دل فلک تاب دردمند پرجوش دل ناشکیبا دل
بیمار دل رنجور دردمند جگر تاب معنی دل شوریدہ جگر دل بی تاب دل جگر شوی معنی دل معدوم کن جگر
دل شہید مضطراب دردمند ناتوان معنی دل ضعیف دل داغ از آتش دل کان پرور معنی دل خونین
چون لعل ویاقوت دل عاشق شده دل پر از نشتر مژگان دل وحشت گرا خاطر ہراسان معنی
دل ترسان دل ترس بستہ معنی دل ترس بستہ دل زار معنی دل بیمار دل سخت کوش دل گرم دل آتش
دل کباب تر از جگر دل خراب تر از جان دل خراب معنی دل ویران دل پرشور دل نیم مرده خاطر خیالی
معنی دل تصور کننده دل گریان دل تاراج دیده دل دین باز ضمیر شکرف معنی دل خوب دل از خاطر
معنی بیقرار دل پا در بست معنی دل تهی دست دل شوریده سر خاطر ویران معنی دل خراب دل صد
شکستہ معنی دل صد بار شکستہ دل آغشتہ بخون دل رخنہ دار دل تنگ تر از غنچہ دل مہر کش
باطن آشفتہ معنی دل پریشان دل پابستہ معنی دل مقید دل طپان دل ناصبور دل شاخ شاخ
دل لخت لخت خاطر جانزه جو دل کم سر دل حسرت پناه دل نقشبند معنی دل تصور کننده یار دل جان
گسستہ پیوند دل بہر مغموم دل گداختہ دل شکنجہ خوار غم معنی دل مقید غم دل آباد معنی دل مضبوط
غمگین دل شیون گر دل افسرده دل زاری کن دل امیدوار دل مجبور دل بدبخت دل جانسپار
دل امید بی اضطراب معنی دل شکستہ بیقراری دل ناسزا دل رنجیده دل مہرورز دل از غصہ در خون

دل ہوس طلب دل بہم برشتہ دل خون شدہ دل برشتہ دل عاجز دل دردکش دل
درنمک خوابانده از شور عشق دل وحشت دل غارت زده دل پرتعب دل بر نہاد داغ
دل ساده دل سوزان دل شیدای دل سیپاره خاطر آشاد دل مرده دل آتش مزاج
دل در سینہ محبوس دل درخون طپیده دل مہربان دل افسرده دل جگرسوز دل فروغناک
چون شمع دل دلاور دل دلگیر دل زورمند دل پر جگر یعنی دل خونین دل در آتش افتاده
دل بر آذر یعنی دل بر آتش دل نازک دل پرخون دل دریده دامن دل دریده جگر دل دیده
دل فراخ دل تنگ دل دونیم دل آرام نگزیده چون سیماب دل پرخطر دل پرتشویر یعنی دل
پریشان دل اندیشہ ناک دل پاک دل اسیر دل تیره دل توسن یعنی نافرمان بردار
دل تند یعنی دل بدبخت دل ہشیار دل بی سکونت خاطر گنج ریز دل زخم خورده دردمند پرسوز
دردمند پرجوش دل جگرگون یعنی دل خونین دل جگرفروش دل فغان پسند دل آہن دل تاریک
روز دل ظالم دل مسکین دل رنجور دل پروانہ وار دل دلبارجوی دل ناشاد دل فروزان چون
چراغ کہنہ سفال دل دل اندوه ناک دل خستہ دل دلکش اندیش دل ترسناک دل
طوطی نہاد حسرت آباد دل تراب دل شیشہ دل ملاک دل سیپاره دل مصحف دل حشت
سرای دل صحرای دل چراغ دل شہر دل کشور دل باغ دل چمن دل کعبہ دل لوح دل صفحہ
دل ورق دل طنبور دل نافہ دل غنچہ دل مرغ دل سوزشگاه دل جوہر دل اخگر دل کرسی دل
تدرو بسمل دل سوختہ دل یعنی براده دل خورده دل یعنی ریزه دل وادی دل یعنی دشت
دل شیشہ خانہ دل فلاطون دل خم دل ماہی دل باغ ضمیر یعنی باغ دل وصبر دل سومنات دل
سومنات نام بتخانہ نغمہ پاره دل یعنی مضراب پاره دل الماس پاره دل تنگ نای دل یعنی کوچہ
تنگ دل بتخانہ آوردل آور نام بت تراشی لیلے کده دل قاصد دل باده فروش دل ویرانہ
دل لالہ زار دل جرس دل ناموس دل شانہ دل صدچاک شمع دل موج دل مینای دل
درای دل درا یعنی جرس قفل دل طاق دل آتشخانہ دل حریف دل خراب آباد دل پروانہ
دل چشمہ دل غمخانہ دل آئینہ دل ہاتف دل سوزش دل شورش دل نیم بسمل دل
دیر تکده دردمند حوصلہ دل کشتی گرداب دل انبار دلہا ہوای دل یعنی آرزوی دل برگشتن دل از

همه چیز کاستن سنگ از دل تنگ کشاده شدن دل بازار دل افتادن دل دادن بمعنی راضی شدن بدل
افتادن چون برق افروختن دل از دلگرمی سوختن وجود دل راست کردن بمعنی قوی کردن دل
کار دل از دست گذشتن چاک دل بصد هزار مشکل دوختن دل سوزی کردن از پا در افتادن
دل آزار دل داشتن بمعنی رنجیدن بدل جوشیدن آتش دل دل بشادی سپردن دل بر کسی زدن
بمعنی مهربانی و غمخواری کسی کردن دل کعبه کردن بمعنی توجه کردن بدل دل تعلیم برافروختن دل چشمه نور
شدن از سعی معشوق اندوه ناپاک از دل شستن عنان دل از دست رفتن دل بچیزی نهادن
جوش یافتن دل آزار رو نگار از دل بردن بمعنی غبار نداشتن در دل دل تازه کردن بابانگ
سرود دل دل کردن بمعنی عاشق شدن و بیقراری تفت از دل زدودن بمعنی گرمی دل دور کردن
دل از دعوی پاک کردن داد دل از روز دوحی ستاندن دل شاد بودن دل را بمی تازه کردن تیر
از دل بیرون نیامدن بجور و جفا هم کشف خاطر بمعنی ظاهر کردن حال دل رقیب دل دل نگران
داشتن بجای تازه از سعی بدل داشتن جلیس افتادن خلیدن معشوق در دل دل خوش شدن
از بیم و امید بیامد دل بنیزه دادن سست شدن دل پیوند گرفتن دل با یار بساحل آمدن خمیازه
دل کم نشاط دل شکستن در تب عشق بودن دل دل را از غبار شستن شکیب بدون از دل
شور برخاستن از اندرون کره خونین در دل افتادن سپند سوختن از شراره دل دل بدل
بند شدن داغ نهادن بدل دل بمحبت سپردن جوش زدن بخار دل از سنگی بر خاطر گران شدن
چیزی به بیگانگی نا رفتن دل ترازوی عدل شدن دل گرد بدل داشتن آفتاده دل شدن
بمعنی از دل عاجز شدن جوش نشاندن دل بمعنی زائل کردن جوش دل گرفته شدن دل بمعنی
دلتنگ شدن دل با دل سخت گرفتن بمعنی سختی کردن بر دل پوشیدن سواد در دل بر آب
و آتش بودن دل از اشک و آه از دل بیدل بودن جای در دل دادن کسی را دل از کار ماندن
استواری داشتن دل دست بر دل از دست دل نهادن رها شدن نشاط از دل بمعنی بی نشاط
شدن دل برافروختن دل زیر و زبر شدن دل دل از کار برگرفتن بمعنی ترک کار کردن دل
نشاندن بمعنی تسکین کردن دل سنگ بر دل زدن دل بدرد آمدن کام دل راندن جفت شدن
غم با دل خوار بدل آمدن تسلی شدن دل دل را باه شگفاندن تحلیل رفتن دل بمعنی تحلیل شدن

دل گذر کردن آتش بر دل یعنی سوختن دل دیوانگی خبر شدن دل دل در چشم و چشم در دل بودن از
انتظار دل در رنج بستن جگرخواری کردن دل طواف کردن دل یعنی قربان شدن دل پژمردن
غم بر دل سفته شدن دل از اخفای راز گرم تر شدن هوای دل یکباره سرد شدن هوای دل شاد تر
شدن دل شاد دل تنگ ساختن فراخ دادن گرد از دل فرو شستن از دریای دل گنج گوهر
کشودن یعنی سخن های خوب گفتن با گریه کردن بر دو شنبدلی طاق بودن در عالم قوی دل شدن
پراگندن سپند دل بر آتش ور شدن دل از شکیب از جوش خون در خروش آمدن دل
سازگاری کردن طرب با دل تیر بر دل رسیدن از غمزه اندیشه از دل شستن یعنی نرسیدن
پایداری کردن دل شکوه در دل آمدن یعنی ترسیدن هزار جان نالیدن دل خون خوش زدن در دل
تپیدن تتار تیر پیکان دل غلطیدن دل بمحیط خون حله غم برخاستن در دل خشک و جیب دل
ریختن غم از کشمکش دل در رنج بودن خرگاه شدن دل از غم گره فرو بردن دل بر گره لرزه کردن
دل تا سوفار نشستن خدنگ در دل تاب خوردن دل یعنی گرم شدن دل و تپیدن دل آرام
آغوش بیدلی شدن دل گره کشودن دل تا بر نشستن خدنگ در دل بی خبر گذشتن تیر از دل
سنگ بر دل نهادن یعنی صبر کردن دل اسیر گشتن در عشق سخت محکم افتادن صاعقه بر دل نیک
آمدن تنگی دل آسوده شدن ضمیر نهاده و دست بهوا بخار دادن از دل گرم دل شکسته شدن
از برای یار آسوده دلی بر خود حرام کردن دل چون مرغ از دام پریده داشتن دل بجا پاک کردن
دل آزمودن بغیر بی صاحب گذر کردن تیر از دل بیرنگ گذشتن تیر از دل یعنی خون آلوده نشدن تیر که
شدن حسرت در دل دل را بدوست نگهداشتن زمانه زدن عشق از دل دل سرد شدن از کار سے
بجا نمودن دل ره بردن عشق در دل بیار آوردن نخل مراد از خون دل دل دادن فدا کردن خشک راز
شدن دل طلسم پیوند شدن دل از جلوه معشوق تراوش کردن دل از دیده پیکان شکستن در دل
ریشه در ریشه شدن دل تپ جگر سوز برخاستن از دل شراره هوس قد دل زدن یعنی پیدا
شدن هوس در دل دل و جگر بغمزه فروختن و بردن دادن دل را در راه چون دیده قربان کردن عشق
از دل یعنی زمانه زدن عشق از دل چون آتش بگرانی در دل نشستن یعنی منتظر بودن دل کسی را بر عشق
دل از خون دیده برخاستن ناله و غبار از دل دل چون لاله سوختن آمیختن دل در حیرتی از جلوه دل

بجانب عشق بمعنی رجوع کردن دل بجانب عشق اختلاط افتادن غم با دل جراحت خاطر رفتن بمعنی توجه بدل
کردن در دل گنجای غیری نبودن بخبر یار غرق حیرت شدن دل نازم آن دل را بمعنی ناز کنم بآن دل حسرت
کرده دل گردیدن حسرت چند از دل بدر ریختن خون در دل کردن دست و دل از کار بیرون غم ریزه های
دل در کوی یار ریختن سودای دل بسر در آمدن و سرسام سر بدل در آمدن خرد شدن ضمیر از شوکت بزرگی
کسی دل را زیر بار کسی خسته کردن دل بهم دادن محبوب موبمو خای کردن قهر در دل تقاضای کام شدن
دل دل از غفلت تهی داشتن شکر خدا از دل رها کردن بمعنی ترک شکر خدا کردن دل انداختن بمعنی دل
را نثار کردن سخت آمدن چیزی یا چیزی بر دل تخم مهربانی در دل کشتن از گرمی موم شدن شدن دل از دل
باندیشه بر داون با هزار دل عشق باختن دل انگیزی بمعنی عاشق شدن و خوش گردیدن سرشدن دل از
عشق یا چیز دیگر بدل تهو وا افگنی کردن زلف و خط بمعنی جادو کردن زلف و خط بر دل دل بریدن از چیزے
بمعنی دل برداشتن از چیزی یا دل غمگین شاد بودن ترسیدن دل از سایه خود دل برجا نبودن دل کسی تر
بچیزی به بیدلی دل نهادن دل بتدبیر سپردن برنج آمدن دل از بیمار دل بهم باختن خس و خاشاک سیه
از دل رفتن زمام کشتی دل گسستن دل شکار کسی شدن دل فراخ شدن چون در بهشت بدیدن مانع
سبک درنگ بودن سرو در دل دل عاشق درخورد بیداد یار دل پیدا کردن شهید اضطراب شدن سیل
شکوه روان کردن از دل دل طپیدن دل خالی کردن از گرد راه فرود از دل برآمدن بجا نبودن دل حرف
شدن دل ترک چشم را بمعنی مقابل شدن دل ترک چشم را خروش در دل شکستن بمعنی ضبط فغان کردن
در دل سوختن دل بر آتش وعده عقده غم در دل بستن کافر دیر بودن دل سر فتنه در کنار دل
بودن دل شدن بمعنی اراده شدن دل را سکون رسانیدن و تسکون دادن بدل هر دو بیک معنی
چیز دادن بمعنی چیز پسندیده دل کشیدن از کسی بمعنی محبت ترک کردن غبار دل بآب دیده شستن غنچه
گردیدن دل بمعنی جمع شدن دل و تنگ شدن دل گریختن دل هزار فرسنگ از کسی یا از چیزی دل
یار کشیدن کشان آوردن دل بجانب یار سرداری کردن دل پیش تیغ یا تیر دل سیر چمن داشتن بمعنی
اراده سیر چمن داشتن صد جان شکایت در دل داشتن بخاطر کردن بمعنی یاد داشتن فراخ شدن
تنگدلی بمعنی بسیاری تنگدلی دلدهی کردن بمعنی تسلی دل کردن دل افتادن از نالهای زار بمعنی
ریختن دل از سینه بنالهای زار دل آب شدن از گداز غم از سینه آواره شدن دل تا پر خدنگ

غمزه در دل شکستن مجمر آتش مصحف دل از پریشانی شراره دل گسلیدن شراره دل برهم شدن بمعنی پریشان شدن دل شکار شدن دل دل را از جان و جان را از دل بردن غم بر دل نهادن گرفتار بودن هر پاره دل بصد درد کشش دل درد کردن دل جراحت شدن دل بمعنی مجروح شدن دل خوگر دیدار شدن دل گل حسرت شدن دل به خوش شدن دل با دریار یعنی خوگر شدن دل با دریار غم از دل بیرون کردن جا در دل کردن یار دل خالی کردن بمعنی حال دل با کسی گفتن و بمعنی گریه کردن دست بر دل نهادن بمعنی تحمل کردن آتشکده سوختن در دل بمعنی افروختن آتشکده در دل بجای داغ الماس چیدن مرغ دل شور محشر از دل برخاستن دل از سینه دل گسستن از چیزی بمعنی دل برداشتن از چیزی یار شدن پیکان بدل نخ بخون شستن دل گره دل واشدن فرباید در دل گره داشتن سیرابی و دشمن خانگی هر دو کنایه از دل کور دل بمعنی احمق **صفت جگر عاشق** جگر خون عرق جگر کباب جگر پرخون جگر نازک جگر کفیده بمعنی جگر ترکیده جگر پاره پاره جگر چاک چاک جگر تفسیده بمعنی جگر گرم جگر پر آبله جگر داغدار جگر ریش جگر کباب تر از دل جگر خون شده جگر زخم پرورد جگر سوخته جگر رخنه رخنه جگر شاخ شاخ بمعنی جگر پاره پاره جگر بریان جگر سوزان جگر نفت جگر تیز آب خون جگر صندوق جگر تدرو بسمل جگر سونس جگر بمعنی براده جگر پیشه پاره جگر کباب جگری تراشه جگر بمعنی قاش جگر مراد از باده جگر باغ جگر تابه جگر تابه بمعنی توده خرمن جگر پاره پاره پرکاله جگر جگر ریزی نمودن جوش عشق در جگر خاستن جگر بنا له سفتن صد شوق جگر بخدنگ مژگان گفتن جگر از چشمه پیکان سیر کردن ناخن بجگر زدن در شعله کشیدن کباب جگر حواله کردن پیکان بجگر جگر دریدن بمعنی فکر بسیار کردن ناخن فکر زدن جگر فشاندن کشاکش جگر تاب جگر خوردن بمعنی غم خوردن بر آتش غم جگر بریان شدن مشک آلوده شدن زخم جگر بمعنی تباه شدن زخم جگر از خیبت که چون مشک بر زخم رسد زخم به نشود جگر گرم شدن خون در جگر جوش زدن جگر با مغز از غم آتش بجگر افتادن بزیر خون بودن جگر دندان بجگر فشردن بمعنی حسرت و غم خوردن آه در جگر نداشتن و آب در جگر نداشتن بمعنی مفلس بودن دود از جگر برخاستن تلخ آب جگر راندن از دیده ریش ریش شدن جگر بکار پیوندی بخون جگر کردن بمعنی حنا بستن بخون جگر جگر بازی کردن جگر تاب حکایت سیر کردن بر گل خون جگر خوردن بمعنی بسیار خون جگر خوردن جگر خالی کردن بمعنی

تیغ بدن

احوال خود با کسی گفتن یا گریه کردن جگر دادن یعنی دلبر کردن کسی را بکاری جگر تازه کردن خوناب دل
در جگر جوشیدن نوا از جگر خوردن سوز در جگر دیدن خشک شدن جگر از تشنگی سرایت کردن زهر
در جگر زهر آب جگر از چشم چکاندن خون بجگر داشتن جگر مکیدن جگرداری کردن یعنی تحمل کردن و دلیری
نمودن نقب بریدن حسرت بر جگر یعنی سوراخ کردن حسرت جگر با الماس ریزه وعده در جگر افتادن یعنی
هلاک وعده کسی شدن جگر سوختن شعله عشق جگر را جگر خون شدن تسکین جگر کردن جگر را خورش خود کردن
دست بجگر نهادن از درد در صفت جان عاشق جان بیش اندیش جان شیرین جان پاک جان
علوی گرامی یعنی جان اراده بالا روی کننده جان ملول جان عزیز جان دلگیر جان افسرده جان
پر هوش جان بیقرار جان ناتوان جان غمگین جان غمین جان پر غم جان محزون جان حزین
جان غم اندوز جان سفری یعنی جان سفر کننده جان آتشین جان بستن حال جان ناشکیبا جان
ناشکیب جان بی صبر جان سوخته جان رنجور جان بیتاب جان روشن جان ناشاد جان
حسرت اندوز جان حسرت افروز جان ناعقل جان دردناک جان غم اندیش جان بیکار شده
جان امیدوار سرچشمه جان جان نالان جان درد پرورد جان غم اندیش جان بیکار شده جان
امیدوار سرچشمه جان جان نالان جان درد پرورد جان غم اندوخته جان نفس باخته یعنی
جان در حالت نزع افتاده جان گرفتار جان مضطرب جان مضطر جان محنت دیده جان غم کشیده
جان غمکش جان بلب رسیده جان خسته صعوه جان جان آتشین داغ گوهر جان عالم جان تحفه
جان فروغ جان صحرای جان جوهر جان آیینه جان رشته جان رگ جان بلک جان نثار تلیس جان
جبهه جان چراغ جان تخم جان کانون جان یعنی مجمر جان عندلیب جان سمند جان خورده جان یعنی
ریزه جان شیره جان از دست شدن جان نظری جان بسر خیال داشتن روان را شعب جبی بلاد
صدمی نغز الیست که شتر را بشورش می آرد همچنین جان را بشورش آوردن بر آتش بودن جان از غم جان
کندن کار بجان رسیدن یعنی قریب بمرگ شدن فروغ پاک بودن جان جان خراشی کردن غم و درد
جان خود با جان کسی بستن یعنی عاشق شدن بر کسی جان را عزیز نداشتن در جنگ یاد عشق رگ جان
استوار کردن جان بنفس رسیدن یعنی حالت نزع رسیدن جان از منصه بر آمدن غصه یعنی غم است
یعنی چشم بر آتش افتادن جان جان دریدن از غم در غم افتادن جان جان را پیشکش در بار کردن

جان در معشوق بستن یعنی تسلیم کردن جان یعنی سپردن جان جان در غصه و شصه در جان بودن جان در تنبا
بودن یکدم و در بودن جان از جانان یعنی خواه در وصل و خواه در هجر متصل بودن جان با معشوق بهلاک
جان زخمه رسیدن یعنی برای هلاک جان قرب رسیدن آتش از جان ریش برخاستن چون موی آتش
دیده شدن جان پیوند جان بناز موی زلف یار بودن سرزنش بجان کردن یعنی بر جان خشم کردن ترک
جان گرفتن و ترک جان گفتن یعنی مردن صد قافله جان بردن براه معشوق کاهیدن جان مویدن
جان یعنی ناله کردن جان بست بردن جان از بوی یار جانفشاندن نثار جان پیش کشیدن یعنی جان نثار
کردن جان و سر در خطر بودن شگفته شدن روان آغوش جان کشودن جانبازی فن خود کردن و سپه
بر جان خوردن جان گرد کردن غمزه یار یا بجر دیگر چاره جان ساختن نام دوست حرز تن و جان ساختن
با هزار جان عشقبازی کردن نشاط جان خواستن جان در سر کام کردن یعنی برای روای مطلب خود
جان باختن جان و دل بوفا بستن جان فدای نام دوست کردن شاد شدن جان بکام معشوق جان
رفتن از مهربانی یار از مادر زادن جان با عشق یعنی جان و عشق توام بودن جان سفتن یعنی کار صنعت
کردن لرزیدن جان از بیم از جان ترسیدن جان بکف دست نهادن بناز کویان جان بردن
پیش معشوق بجان براه رفتن یعنی جان را منزه از آلایش تن کردن جان فدا کردن بار گران شدن
تن بجان ناتوان از هم گسلیدن رشته جان جان رو نمادادن بمعشوق جان را بهانه وصل دادن جانبازی
کمترین کار عشق بودن در جان اثر کردن غم جان دریدن یعنی جان کندن پروانگی کردن جان بر شمع روی
یار بتاریکی نشاندن غم جان را از خورده جان سپند ساختن بر جان زدن بالای جانان یعنی قد یار
دیده جان سپردن آتش بجان گرفتن وفی صد بار جان دادن یعنی در یکدم صد بار جان دادن جان را
رفیق سفر یار کردن یعنی مردن مجرد سفر کردن یار کار از غم بجان رسیدن نشتر زهر آلوده بجان خلیدن
یا دو دست قوت جان کردن جاندادن بصد خواری نبرازیدن جان هزار در سر یعنی لیاقت نداشتن
جان با اینکه هزار در سر بیند از شوق جاندادن تا بد در جان نشستن خدنگ ناز چه داری بجان ما
یعنی چرا در پی جان ما افتاده مرغ روح روح رسیده سوهان روح شدن درد و غم بر روح نار یعنی روحانی
بسیار سوهان روح یعنی شخصیکه روح را اذیت دهد یا چیزیکه باعث رنج روحانی باشد جان تلخی دادن
جان در معشوق بستن جان دادن و کام دل حاصل نکردن جان بجانان سپردن در دادن جان جای

نشستن جانان کردن صفت دم عاشق نفس شعله گون نفس حزین دم سرد دم گرم
نفس سینه خراش دم افسرده نفس شعله فشان دم شعله رنگ نفس بازپسین و نفس
بازپس و دم بازپسین بمعنی دم آخر دم افروخته دم آتشین دم جگرسوز دم پرورده دم
فسون افشان نفس بی غبار نفس بشست دم بیکسیر نفس نالہ گیر نفس بی غرض
نفس مشک فشان برهوا دم چون مسیح نفس محزون دم جان بخش نفس سینه تاب
دم جان پرور نفس جانگداز دم جانفزای دم سحرخیز نفس عنبرسا دم بی درد بمعنی دم
پاک دم اهل معنی دم خوب نفس لطیف نفس چون دود بمعنی دم مکدر نفس جان فزا
نفس موافق بمعنی دم آسوده کافور دم سرد چاشنی دم عندلیب نفس تار نفس زنار نفس
مجمر نفس سیل شباب آلوده نفس ضعف رسامی نفس زنده ناله تراش نفس دم برد
از میان جان زدن بزور برآوردن از دود نفس رسیدن اثر از دم خون از دام وحشی نفس در
عنبر سر دادن پامال شدن نفس نفس را تلخ یافتن از غم دم دردناک برآوردن دم گشادن و
نفس گشادن بمعنی سخن گفتن نفس تازه داشتن طوطیان را بدام دم کشیدن باکسی نفس
برآوردن بمعنی سخن گفتن باکسی و برابری کردن زهره دم زدن نداشتن بمعنی تاب دم زدن نداشتن
از تاب نفس منع بر هوا بستن آتش بدم برزدن غم دم دلنواز شدن بمعنی سخن خوب شنیدن
یا غریب خوب شنیدن بمعنی نفس برکشادن دم دوستی زدن نفس برزدن بچیزی یعنی دمیدن
نفس در چیزی نفس فرو بسته شدن از بیم نفس خوش برآوردن سرمایه زندگی بودن
دم مدد کردن دم بمعنی زیستن دم تلخی سپردن بمعنی مردن بسنجتی نفس بی یاد کسی برنیاوردن
نفس را نسیم دادن و هوا گشاده گشتن بر نفس نفس آسوده زدن درد نفس شدن
دعا با نام کسی از دل نفس برآوردن بمعنی بخوشی زندگانی کردن نفس بر درد بزاری زدن بمعنی
سختی کشیدن یا دم سرد برآوردن نفس دور از عافیت زدن نفس روائی کردن بمعنی شمار
دم کردن چاروب کشی کردن دم دم بدم بستن بمعنی عاشق شدن و پیروی سخن کسی کردن
دم کشی کردن بمعنی متفق شدن باکسی در نغمه گرم نفسی بمعنی تعریف کردن و تعشق دراز نفسی بمعنی
بطویل کلام نفس نفس یاد کردن کسی را نفس آتشین زدن دم جانگداز بر داشتن ضبط نفس

رحبین ہم یک معنی ہم دم بیا سودن تنفس خوش آوردن یعنی دم خوش زدن فسرده شدن تنفس
دم از سینہ ہای بیار شیرین دعا ہمچو گفتن دعا نفس زدن بشور یعنی نفس زدن دم زدن نتوانستن
از بسیاری ہم یعنی از نفسی نماندن نفس بیرون از عاشقی بزدن یعنی سوای عاشقی کاری بداشتن از
نیم نفس برزدن با دم دلیسین دوست از عشق برنداشتن از فہر نفس زدن یکدم زدن یعنی مقدار
یکدم زدن نفس در گفتگو زدن یعنی سخن گفتن آہ سرد از نفس برکشیدن نہاد ہمنفس بودن یعنی سخن
با یاد کردن با شتاب بدفع یا سرعت دم جا باجل در دم آوردن یعنی غوغا کردن و سازی کردن بمعنے
موالفت کردن با کسی نفس راندن یعنی دم زدن و دوی یعنی لاف زدن نفس و گلو پیچیدن
نفس راست کردن یعنی آسوده شدن از زندگی دم بردن یعنی خود را در زندہا شمردن نفسی تنفس
برلب نماندن تسلی دم شدن بپرسش مشوق نفس شمرده زدن یعنی دم را ضایع نکردن بی یادالٰہی
یا یعنی مردن تنگ و تار نفس یعنی آمد و شد دم دم غنیمت شمردن دم دم کسی خوردن یعنی فریب
کسی خوردن و کشتن کسی را سعہ فولاد از دم گرم گداختن دم دمیدن در چیزی دم خامانہ زدن
یعنی چون مردم خام دم زدن مرا داز ابلی ولاف زنی دم از دری زدن یعنی ارادہ چیزی کردن نفس
در دیدن بخود یعنی خاموش شدن خاک بجای نفس آمدن از سینہ از بس مکدر خاطر دست و پا زدن
نفس یعنی اضطراب دم نو دم سکر زدن باش نفس نمودن یعنی دم بیاد الٰہی زدن ہمین معنی دم از نفس
داشتن یعنی اندک دم شماری کردن نفس برلب رسیدن بوی دل از نفس گرم آمدن
فرخندہ دمی یعنی وقت خوبی دم درست کردن یعنی آرام گرفتن صبح نفس یعنی دلی بیان صبر
عاشق صبر گرم رفتار صبر گریزپا صبر خانہ بدوش صبر رمیدہ کنان صبر و طاقت صبر پا در رکاب
حوصلہ پا در رکاب در قدح شکیب خون خوردن سیماب شدن یعنی بیقرار شدن از دست
در باختن صبر آہنگ در گردن صبوری برگ دار طاقت با صبر جفت شدن یعنی صبر کردن رسن
در گردن شکیب آوردن تلخکام شدن بصبر شکیبائی آوردن یعنی صبر کردن تنگ و سکونت
یعنی وقار و صبر سو و نکردن شکیب در عشق پیراہن صبر دریدن یعنی بی صبری کردن حاصل شدن
دولت بصبر الصبر مفتاح الفرج بمعنے صبر کلید کشایش ست تلخی صبوری کردن شکیب سازی
کردن ساکنی پذیرفتن بمعنے صبر نکردن بصبر پا بستہ بودن دل را بدست ناشکیبی دادن صبر

بکار آوردن و صبر بکار دادن بمعنی صبر کردن عنان بر تافتن صبر بمعنے گریختن صبر خارش ماندن
اضطراب در دل برجا بودن صبر تنگ شدن حوصله شکیب کار از صبر گذشتن تلوسه در
شکیب افتادن بمعنی بقرار شدن صبر محمل بستن صبر از دل بمعنی کوچ کردن شکیب از دل بقرار
بودن چون سور چه بهیچ روی صبر نکردن صبر روی بار رفتن صبر از عاشق صبور بمعنی صابر تا صبور یکی
بشمشیر از راه دور نشود صفت عاشق بی صبر است کار از کار گذشتن از بی صبری پیمانه طاقت
شکستن بمعنی بیطاقت شدن صبر را بر فوگری عقده در تار بودن بمعنی مستعد شدن صبر بر فوگری
مراد از صبر داشتن کار از اضطراب خراب شدن اضطرار بمعنے بیقراری سکون نگرفتن در
یکجا صبر بکف نبودن همت بصبح خیز صبر سیماب ریختن بمعنی بیتاب شدن صبر صبر و انتظار کردن
تاب بینائی نهادن زدن آماده گریختن گردیدن صبر درع صبر پاره شدن بمعنی صبر نماندن بخت تا از
سبز دن معشوق عاشق صبر بودن از دل صبر کردن بر سر تا به کرم ساکنی پیشه کردن بمعنی صبر ورزیدن جلے
شکیب نمودن مرغ دل را از دانه خال دوام زلف از پا در افتادن صبر تاب از کار افتادن بمعنے
بیتاب شدن باز ماندن از شکیب و طاقت بمعنی بی صبری طاقت شدن همت کشاده بال بمعنی صبر
مستعد پریدن در خیل طاقت شکیب افتادن بمعنی هزیمت خوردن بشکر صبر گران شدن صبر در عهد
حسن یار بمعنی کمیاب شدن صبر در زمانه حسن معشوق موج زدن بیداری رخت بستن تحمل بمعنی کوچ
کردن صبر آتش بخانمان صبر و طاقت زدن عشق نیکیاب شدن شکیب در دل قوت صبر نداشتن
صبر و قرار برهم زدن یار با امید وصل صبر کردن جدا بودن صد تیر بر تاب از صبر صبر فرمودن یار عاشق
بیتاب را تاب شکیبائی نداشتن صبوری هوس کردن بر صبر اعتماد نداشتن سر و برگ بمعنی طاقت
حوصله سازی کردن بمعنی تحمل کردن کتان طاقت عنان داری کردن صبر بمعنی تحمل کردن صبر حوصله
میخواهد بمعنی حوصله در کار است بی ظرف بمعنی شخص بیحوصله و کمظرف بمعنی شخص کم حوصله آرام و صبر دور رسیدن
بدیدن معشوق تلپش و تابش افتادن از بیقراری سیماب کاری بمعنی بیقراری در بیان غیرت و
رشک رشک تلخ رشک جانسوز رشک جگرسوز لرزه رشک بر بدن افتادن از در رشک
داغ رشک آتش تیغ رشک گرد رشک جانسوز غیرت خناق از رشک در آتش بودن از رشک
خاک رشک بسر کردن خاک رشک بدیده کردن آتش افروزی غیرت در خون نشستن از رشک

بر آتش نشاندن رشک باتش رشک سوختن بلای رشک هجوم رشک یعنی زیادتی رشک از تاب
رشک در آتش بودن غیرت از چشم خود بر هان از دیدن یار در آتش حسرت سوختن آب بحسرت از
دهان چکیدن حسرت امیدخوار حسرت قفس یعنی قفس حسرت برواق حسرت نشستن بحیرت فسانه
بودن عاشق گل حسرت بر سر زدن سیل حسرت روان شدن از دل بحسرت مردن حسرت اندر حسرت
داشتن گلخن فروز حسرت بودن حسرت دیدار داشتن حسرت خوردن در حسرت یار نالیدن حسرت
بردن همصحبتی رقیب بایار **در بیان حیرت** حیرت آئینه بکف حرف شگرف حیرت جاوید داشتن
بجواب حیرت رفتن حیرت آباد حیرت درکاری داشتن متحیر ماندن حیران خود شدن خطر پذیری کردن
حیرت حیرت آمود شدن حیران ماندن حیرت آلود شدن از پای تا سر حیران حسن معشوق ماندن بخود در
شدن از حیرت پشت پای خود از حسرت دیدن چون نقش پرکار حیران ماندن چون نقش دیوار ماندن
از حیرت **در بیان تمنا** شهد شدن تمنا امید گسستن هم آغوش شدن شوق با آرزو بجواب رفتن
آرزوی بخواب یعنی بر آمدن آرزو بخون آرزو نشستن یعنی ماتمدار آرزو شدن تقاضای کام شدن
از یار باعث آرزو شدن آغوش تمنا وا کردن تخم تمنا کشتن رهزن آرزو همه کار بر مراد شدن تمنا
در دماغ آوردن در داشتن دیده تمنای نقش پای یار امید بر داشتن از چیزی مراد عالی و بیج مقصود
معشوق حصول شدن تمنا یعنی عاشق شدن کامروای بر تمنا یعنی مقصد بر آمدن امیدوار مردن
بوصل محال کام بودن در کشمکش امید و بیم افتادن امید دراز داشتن از دست رفتن کام ناکام
باز آمدن از جای آه بر اد داشتن یعنی برای مراد داه کردن امید بزرگ مراد بدست آمدن راه یافتن
دعا بمقصود امید شاخ بر شاخ یعنی امید بسیار دسترس بر مراد داشتن درگاه امید غنچه امید شاخ
امید نخل مراد نخل امید پر بار شدن یعنی امید بر آمدن درخت آرزو آتش آرزو درگاه امید ضعیف
امید رغبت از یکی ده شدن پیش پیش رفتن آرزو و خود از پس رفتن یعنی حاصل نشدن آرزو
یالوده بخته خام شدن یعنی مایوس شدن جام نزدیک دهن شکستن یعنی ناامید شدن کمند کوتاه کردن
یعنی امید بر آمدن خام امید شکستن زهر یاس بجام ریختن فدای میل شدن رها کردن امید بر نبهها
رفتن امید دامان امید گران کردن یعنی بسیار امید داشتن دامن آرزو فراخ کردن در بر
کشیده حصول شدن آرزو و نیم رغبت بچیزی داشتن صلاح کام جستن بر آمدن توسحت از خاک

هوس دیدار یار بلند کردن آرزو کسی را امید بکف آمدن مراد بچنگ آمدن برهم زدن کسی تمنای کسی تمنای
جام برداشتن مردن امید بساحل آمدن کشتی رجا یعنی مراد حاصل شدن راه بردن بمطلب شیشه
هوش شکستن امید بستن دامان امید گشودن زهر یاس خوردن رو شدن حاجت از زور مقصود
تیر مراد پریشان آمدن بافتن بشاخ آرزو بصد رنگ فکر شاخ یعنی با صد ره پنهان طلبی مراد از یار خود
مراد مهیا کردن سفید شدن امید یعنی مراد بر آمدن کار بر مراد بودن امیدواری بمراد داشتن تمنای
کسی در خواب شدن راه زدن دیو آرزو دام یعنی آرزومند دیگ آرزو از جوش نشستن بمعنی
آرزو بر آمدن آرزوی دور از جستن یعنی آرزوی مشکل آرزو در آذر بستن یعنی سوختن آرزو نظر
داشتن آرزو بمباشرت یا چیز دیگر با آرزو خویشی کردن یعنی آرزو در داشتن خاک ریختن بر چشم آرزو
بمعنی ترک آرزو کردن در بر آرزو بستن آرزوی خود از کسی بر داشتن یعنی بکام دل رسیدن در آرزو
بستن یعنی گذشتن از آرزو و در آرزومندی مردن شمع مراد افروختن یعنی حاصل شدن مراد بارگان
یافتن عرض اگر بجان یافته شود یعنی اگر جان بعوض عرض برود گویا مفت یافته ست آرزو را بجان خریدن
هوس خود بیار گفتن راه زدن هوس بر طبع چشم یعنی امید بر فروختن آرزو کسی را یعنی خوش شدن
کسی به حاصل شدن آرزو سوختن آرزو کسی را خندان از سر آرزو برخاستن یعنی ترک آرزو کردن
رغبت گرم شدن دست خواهش دراز هوس افتادن بر چیزی یعنی هوس چیزی شدن رغبت
افتادن نیز بهمین معنی سیر شدن و هوس از سر شدن یعنی تا مردن هوس ترفتن از دل هوس
نهفتن در دل ترکتازی کردن ترک هوس عنان گسل شدن نگران هوس یعنی دو یدن بست
هوس دمیدن آتشکده هوس صد هوس نشستن بر عاشق از معشوق بیزار شدن
هوس از وصال معشوق آرزوی تمام داشتن آرزوی خود از میان بر داشتن یعنی ترک آرزو کردن
هوس پختن هوس خام داشتن رغبت سست شدن خواهش دلاویز بر طبع هم داشتن امید بستن
منصوبه امید و بیم گشودن امید را پرده دار خود ساختن بازار هوا شکستن یعنی کم کردن خواهش امیدوار
لبعد از بیم یافتن غلط اش ن تمنا یعنی تمنای بیفائده داشتن توسن تند هوس یعنی اسپ گشش
هوس تیر دعا بر هدف مراد نشستن یا رسیدن یعنی مراد حاصل شدن کف امید فراز داشتن
راه هوس زدن باز چشم راحت اندوزی داشتن تعیین مقصود یعنی بزرگترین مقصود گذر کردن

آرزو بجانب کسی آرزوی کسی کردن یعنی برای ملاقات کسی خوردن ازدحام پریدن مرغ مراد آرزوی دل بدین
گذشتن یعنی آرزو با بیان کردن همراه دل گردیدن چرخ تمنا بخاک بردن یعنی حاصل نشدن مراد
تا بمردن آواره جهان آرزو شدن بر آرزوی کسی خنده آمدن یعنی محال بودن آرزوی او منصوبه
بیم و امید کشادن یعنی درمانید. و بیم افتادن جوان بودن آرزو جوان مردن آرزو یعنی در حین شدت
آرزو حاصل شدن یاس قطع آرزو کردن امیدواری بسیار بکسی داشتن آرزو بدست آمدن یعنی
حاصل شدن آرزو خاک شدن آرزو یعنی مردن آرزو صبح امید یاس نتیجه دادن امید نومیدی
بدل شدن امیدواری آرزوی یار در آغوش کشیدن یعنی تصور وصل یار کردن در آغوش کشیدن
امید یعنی حاصل شدن امید سیراب شدن تشنه یعنی امید بر آمدن غنچه راز شگفتن و خون راز
پیدا گشتن راز یعنی ظاهر شدن راز چون مغز از پوست برون افتادن راز راز را چون دل نگاشتن
پرده راز کشودن راز شمردن یعنی راز خود با کسی گفتن به برای گوش شدن راز یعنی راز شنیدن راز
جستن کشف راز کردن یعنی راز کشودن راز جگر سفت یعنی راز سفته کننده جگر راز مشکل کشای
راز حقیقت نمای آیینه راز راز شگرف راز پوشیده راز دلنشین گوهر از رشته راز دادن یعنی
اظهار راز کردن نشیمن راز تراویدن راز از صورت راز سر بمهر یعنی راز مخفی گره از راز کشودن راز پرسیدن
از کسی از مغز سخن پوست برافگندن و سخن پوست کنده گفتن یعنی اظهار راز کردن سماعیان ضمیر یعنی
رازهای نهفته راز پرسیدن از ما بر نهان از غیر یافته راز ضمیر نهانی یعنی راز نهفته گره راز بسته کشودن
از جنسات نهان آگهی یافتن یعنی کشف راز کسی کردن سرپوش از خوان افتادن و طشت از بام افتادن
یعنی ظاهر شدن راز و شیشه از طاق افتادن نیز بمعنی مهری از رشته راز دادن بکسی یعنی با کسی
راز گفتن ضمیر یعنی راز پرده بر انداختن از راز راز روحانی بدست آوردن یعنی کشوده شدن علم
عالم ملکوت بر کسی طبق پوش از طبق برداشتن یعنی اظهار کردن از راز خود نفس بر زدن یعنی ظاهر
کردن راز خود پرده رمز از راز برگرفتن و پرده برداشتن از روی راز یعنی اظهار راز شما عیان
شدن یعنی راز فاش شدن راز باریکتر از موی راز شگافی کردن یعنی اظهار راز کردن راز دل با در
دیوار گفتن راز بیار از نهادن یعنی با همه کس گفتن راز خود راز پیدا شدن یعنی ظاهر شدن راز
صفت موی عاشق و لوازم آن موی ژولیده یعنی موی پریشان موبمو در رقص نشاط بودن

ازشادی وصل نوای ارغنون برخاستن از هر مو درمو از خم تاب افشادن غبار غم ختین بو نهفته شدن جنون
در هر خم مو ارغنون شدن از هر ز بنوا مو بود در عشق پرورده شدن موی کمچیدن درمیان عاشق و
معشوق مو بمو احوال گفتن مو بمو پریشان شدن یک موی نماندن چیزی یعنی هیچ نماندن چیزی
موی آتش دیده یعنی موی سوخته در هم پیچیده موبرکشیدن برتن لشیون آمدن هر موی چون ناساز
از ناخن برآمدن کار عجیب فلانی موی بینی فلانی شده یعنی بسیار مصاحب شده مو بمو در شوق
بودن بهر مو خلد داشتن بلا خاستن از هر مو مو کندن از بس محنت مو پریشان کردن در ماتم هر مو
سر شانه کردن مرغان مشتعل شدن بهر مو بسان شمع موی شدن از لاغری چون خانه تصویر صفت
سر عاشق ولوازم آن سرگردش کننده سر پیچیده ریز سر از مغز پرداخته یعنی سر بی مغز
سر نا اهل سجده سر غنوده بخت سر سجده فرسای سر سجده فرسود کوی سر و صد سودا یک سر و هزار
سودا سر کافوری پوش یعنی سر سفید سر خسته سر بوسیده مغز سر شوریده سر از وفا بردن یعنی
سر پیچیدن از وفا سر بسر کوی یار نهادن سر در سر کار غم کردن یعنی از سر گذشتن در کار
غم تا سر داشتن سر بار برداشتن از دریغ سر بر زمین زدن از خواب درآمدن سر یعنی بیدار شدن
سر از فتنه پر شدن سر از موی آویخته شدن یعنی متابعت کردن زمین را بتارک رفتن سر بر خط
کسی نهادن یعنی متابعت کردن بعهد و جان سر افگندن یعنی قبول عهد کردن سر بر زمین نهادن
یعنی سجده کردن و انکسار نمودن وام در سر آمدن یعنی گرفتار شدن سر آوردن یعنی تاخیر رسانیدن
زمانه بهم پیچیدن سر شوریده آشوب قدم را سر تسلیم بخاک سودن یعنی انکسار کردن سر بر خط فرمان
نهادن یعنی متابعت کردن سر در ناز معشوق کردن یعنی از سر گذشتن بسبب ناز یار سر بر آستان یار کوفتن
خاک سیه بر سر ریختن سر بر پای معشوق نهادن سر بر شکوه داشتن سر در کنار یار نهادن یکسر یعنی
همه و سراسر نیز بهمین معنی سر بسماع شدن یعنی در وجد آمدن سایه داغ بسر داشتن پیرانه سر یعنی
پیری از فخر بسر زدن گل یا چیزی سجده بردن سر یعنی سجده کردن سر
بدور آمدن یعنی بگردش آمدن سر سنت بسر کسی گذاشتن یعنی کسی را ممنون خود کردن سر بصحرا
دادن یعنی صحرانورد شدن از سر دست برداشتن سر عذر در پیش فگندن سر من یعنی بسر من
یا قسم محذوفت سر سرت یعنی قسم بسر خودت سر از حسرت جنبانیدن سر بی جرم بدار بودن

سر بجای کسی نشانیدن سر براستی آوردن خیال در سر افتادن سر شکسته شدن از ضربهٔ غم سر بر خط خضوع نهادن یعنی
زاری کردن کار بسر افتادن یعنی بریده شدن سر کسی بر سام رسیدن یعنی دردسر دردسر بردن یعنی بی دردسر شدن
و بی دردسر کردن کسی را سر بگرداب غم فرو بردن شکوه سرنوشت کردن سجدهٔ آستان عشق بسرنوشت
بودن سر بجیب تفکر نهادن هوس تمام در سر داشتن طاق شدن سر از طوق نوازش سرگردون یعنی سر بدار
سر دیوار غم بودن و سینه شعله بر فرق خوردن اکلیل داغ بر سر نهادن باد هوس در سر داشتن هزار برق
اندوه بر سر افتادن بسر در آمدن یعنی افتادن بسر سر کسی یعنی حمایت کسی کردن سبک بر سر و سر بر سنگ زدن
از سر بار کردن زباب سیاه فرو بردن یعنی غریق دریای حیرانی شدن در سر شدن یعنی غارت شدن فشانی
سر گردانیدن از پرستش سجود بردن سر یعنی سجده کردن سراسر ازرای؛ دست بر تافتن سر رشتهٔ کار
بستن یعنی مشغول شدن بکاری سر بپا رفتن گرم شدن سر از شراب یا چشم گل رسوائی بر سر زدن
سر بر سنگ کوفتن سر از کلاه و سر از تیغ پیچیدن سر با سنگ آستان یکی کردن نام معشوق سرنوشت
عاشق بودن سر تا قدم سیل اشک و شعلهٔ آه بودن سر در بندگی افگندن از سر خود آزاد شدن آب
از سر گذشتن یعنی غرق شدن **دربیان مغز و دماغ** قصر دماغ دماغ آشفته آتشکده مغز دماغ
پر آتش کشیدن دماغ دماغ آسوده دود زدن آتش از دماغ مغز را تعیبی دادن از طیب یعنی خوشبو
کردن مغز گداختن از تشنگی جوش گرفتن گنبد دماغ دود برآمدن از دماغ بچشم مغز از رعشه ریختن
دماغ سوزی کردن یعنی محنت کشیدن غلطهٔ نور از دماغ آمدن بدیدن خوبروئی سیر مغز بودن یعنی
قوی دماغ بودن مغز در سر کردن یعنی خاموش شدن مغز تر کردن یعنی زیادتی هوش فکرهای
غلط در دماغ داشتن بو کشیدن مغز یعنی بوئیدن آتش تیر در مغز خود افگندن یعنی خشمگین شدن
آتش از دماغ انگیختن یعنی بر سر خشم آوردن دیوانه شدن مغز از جوش دل بر نخ آمدن مغز مغز
بسر آوردن از دماغ مغز شکستن گم گشتن گداز مغز لخت لخت شدن مغز دماغ از غم بجوش آمدن
از مغز یا پوست بر بودن از عشق مغز در سر پراگنده کردن روشن شدن مغز از خوشبوی و خواندن
دماغ بو و مغز داشتن ساکن شدن مغز در سر کنایه از هوشیاری از اندیشه دود در مغز افتادن
نور مغز افزودن مغز افروختن از قطره بیدزبر شدن مغز مغز کسی را تیز کردن بشنوانیدن عاشقان
سوختن مغز چون چراغ بحرارت دماغ خیره ماندن مغز تر بودن از استماع شعر خوب بوی بهار در دماغ آمدن

از زلف یار رهتبار مغز بمعنی عاقل جوشیده مغز بمعنی دیوانه نقار در مغز بودن بمعنی عداوت در مغز داشتن
مغز در سر سوختن تار و چین شدن دماغ از بوی زلف جوشیدن دماغ از تپ غم ابر تیره پیدا شدن
از دود دماغ دماغ پروردن ببوی زلف بدبردن دماغ از عشق گلستان شدن دماغ
ببوی زلف دماغ تازه شدن شوق در دماغ افتادن خمار از مغز بردن کشیدن بجامی گرم
شدن مغز از سماع در مغز جای نشستن بار کردن تاب از دل مغز افتادن بمعنی جوشیدن مغز از
حرارت دل حمله کردن آتش مغز دماغ سفتن مستی و ماندگی فاعل فعل در نیجا مستی و ماندگیست
عطسه زدن مغز دماغ سوزی کردن بمعنی فکر بسیار کردن دماغ را از هوش بردن بمعنی بیهوشی
صفت پیشانی عاشق و لوازم آن جبین نیاز جبین تسلیم جبهه سجده ریز پیشانی نیاز ساا
جبین سجده شدن از نیاز جلای جبهه از سجده دادن ناصیه بر زمین نهادن بمعنی سجده
کردن و جبین سائی نمودن از فرق تا القدم چون سایه پیشانی شدن موج کدورت از جبین
بجبین کردن ناصیه سائی کردن سجده از جبهه عاشق کشیدن معشوق چین از پیشانی کشودن
چین جبین فرسودن در سجده آستان یار سجده ناصیه آرا از عرق سعی پیشانی تر کردن گرد از
جبین زدودن پیشانی را زمین سا کردن بمعنی سجده کردن داغ غلامی بر جبین داشتن جبهه بر آستان
یار نهادن و جبهه بر آستان یار سودن جباه جمع جبهه جبین سجده فرسود پیشانی فراخ کردن بمعنی خوش خلقی
کردن صفت ابروی عاشق فراخ ابروئی کردن بمعنی تحمل کردن و سخاوت نمودن چین بابرو
شدن چین بابرو زدن بمعنی خشمگین و غمگین و متفکر شدن ابرو زدن بمعنی اشاره کردن و رضا دادن
غم بابرو برآوردن بمعنی چین بر ابرو زدن از غم پرچین کردن ابرو از خشم و غصه صفت چشم
عاشق دیده نگه دوست چشم بخواب چشم آتشین چشم جهت بین چشم پاک بین چشم پر آب
دیده مردمی شناس چشم پاسبان ترکیب صفت و موصوف دیده رمد دیده رمد بمعنی
بیماری چشم دیده هجران دیده دیده در خون غنوده چشم گوهرفشان دیده گلاب ریز
بمعنی دیده اشک ریز دیده معشوق باز چشم خون بالا چشم تاریک بمعنی چشم کور دیده نمدیده
دیده نمدیده بمعنی چشم نمین دیده گریان دیده طوفان زای دیده طوفان لیست دیده حیرت
لیست دیده طوفان زده دیده ستاره شمر بمعنی دیده گریان چشم الماس فشان بمعنی

چشم گریان چشم بیخواب چون ستاره دیدهٔ بحر در آستین چشم پریشان چشم گرسنه چشم سیر چشم غواص
چشم مردمک افشان چشم آب افشان چشم طوفان در بغل دیدهٔ پرخون دیدهٔ تفسیده بمعنی
چشم خشک چشم خونابه زای چشم نگه پرواز بمعنی چشم تباه کن نظر با چشم آراینده نظر چشم
نگون گیر بمعنی چشم تفول کنند و دیده خراب بمعنی چشم کور چشم روسیه خطاب بچشم و حالت عتاب
بچشم چشم نگران چشم شب پیما بمعنی چشم بیدار چشم گریه آلود چشم بخون انباشته بمعنی چشم پرخون
چشم کافر ماجرا بمعنی چشم ظالم بیرحم دیدهٔ رنگین دیدهٔ بادوست بمعنی چشم سخنی دار و ازلبیار چشم ریزی
چشم اشک چکان چشم خونابه چکان دیدهٔ صدف رنگ دیدهٔ اشک خیز سحاب چشم چراغ دیدهٔ مشعل
دیدهٔ آئینه چشم ابر دیده ساغر چشم جیحون دیدهٔ مرغ دیدهٔ ابلق دیدهٔ بلای چشم روزن چشم گلشن
چشم شمع دیدهٔ غماز چشم کاسه دریوزه چشم رنگ گرفتن چشم آرزوی معشوق جگر در چشم بند شدن چشم
چشمهٔ خون ریختن از چشم خون تراویدن از چشم خواب سوختن بمغز دیده بمعنی بیخوابی خونابه از چشم کشادن
و چشمه سار از دیده روان کردن و سیل از دیده راندن و آب در چشم آمدن و آب از چشم کشادن
و از دیده گلگون ریختن و در اشک دانه کردن و موج دریا از دیده ریختن و خوشهٔ ثریا از چشم ریختن
و دیده تر کردن و آب گلگون از دیده ریختن و چشمهٔ خون از دیده راندن و گل باریدن از چشم و سیلاب
از دیده ریختن و بخون دل هم آغوش شدن چشم بحر از دیده تراویدن و یاقوت از دیده فشاندن و هزار
رنگ گهر ریختن از چشم و نم خیز شدن چشم و آب در دیده گذشتن و آب دیده راهی شدن و پر از جگر شدن چشم
و طوفان کشادن دیده و از قنزه همه بمعنی گریستن بینائی از دیده ریختن و چشم را انبار کردن و چشم کم کردن و سیه
شدن دیده و آن چشم درویش شدن و چشم بر کشیدن و تباه شدن چشم و از دست رفتن چشم تباه شدن نقش
دیده و چشم دادن و رفتن دیده و پلی دیده شدن و دیده از سر بیرون کردن و چشم زار شدن و بریان
نگاه از دیده و مایوس شدن دیده از دیدار و چشم سفید شدن همه بمعنی کور شدن و کور کردن آنکه دلی دیده
و چشم داده و چشم از دست رفته یعنی کور چشم خود از خود دور بردن بمعنی خود را کور کردن احول بمعنی دو بین
چشم را بدیدن گستاخ کردن نیل چشم زخم یار از مردمک چشم خود کردن چشم بناوک غمزه دوختن خوناب جگر
ریختن از دیده دیده وا افتادن بر چیزی و در آمدن چشم کسی با چیزی و چشم بسوی کسی کردن و چشم بچیزی
دوختن و محرم دیده ساختن چیزی را و چشم انداختن و دیده کشادن و دو چشم باز داشتن از دیده زدن

دو دیده بار کردن و دیده برنهادن و دیده بدیدن دادن و دیده فراز کردن بمعنی دیدن نیک دیدن
دلبر او دیدن و چشم پیش کشادن بمعنی بغور دیدن سلام دیده بکرشمه دادن افروختن دیده مراد چشم
فرسنگ کشادن مرادش کردن جگر از دیده دیده بدیده بند کردن بمعنی چشم چار کردن بکسی آستین بدیده
نهادن بمعنی کردن و آستین از دیده جدا کردن بمعنی بسیار گریختن چشم را دشمال داشتن بمعنی منتظر شدن چشم
بجانب هوای دیار یار هزار چشم عزت گرفتن الماس در الماس در چشم افتادن کنایه از بینائی بر آب دیده
نفس بستن بمعنی کار بیحاصل کردن پرده بر چشم چیدن بمعنی ندیدن چشم تماشا گذاشتن شکار پرتو کردن چشم از
رخ یار بر جنبش لب یار دیده داشتن گلشن شدن چشم از جمال یار جلا بیزی کردن بدیده از جمال یار خورشید
زار چشم آرزوی یار نور دیده انبار شدن از تماشای جمال ریحان بچشم کاشتن بمعنی تماشای باغ کردن
یار روی معشوق دیدن زار گریان شدن چشم بمعنی بی اختیار گریان شدن چشم ریش شدن چشم چشمه
نور شدن چشم از جمال یار از هر مو چشمی بر آمدن برای تماشای جمال گرم شدن چشم در خوابگاه خواب بستن
چشم بمعنی بخواب ساختن چشم بافسون هراسان شدن دیده دیده بزانوی دادن بنور گشاده شدن چشم از
نور بمعنی کثرت نور پیدا شدن چشم دور شدن دیده از روی معشوق بدیده عذر خواستن بمعنی باشاره
چشم عذر خواستن از کسی حسن بدیده افتادن از تخم آتش بدیده انداختن افسانه یار توتیا از خاکستر
خود بچشم کشیدن خسک زار شدن دیده همه تن چشم شدن از فرط شوق دیدار جستن دیده در انتظار
و پریدن دیده در انتظار جمال نگه بدیده سوختن از جلوه معشوق خشک بخوابی یا حسن بخوابی بدیده
افتادن خواب از دیده فراموش شدن بمعنی زائل شدن خواب از دیده خواب بدیده سوختن بمعنی
معنی برفشاندن خواب از دیدن همان معنی دیده بحسن تیز کردن با هزار چشم دیدن در خشک سال
عشق نم حریر بودن چشمه چشم سرمه دود دل بچشم کشیدن چشم کوتاه داشتن از چیزی بمعنی بدیدن
چیزی را با طمع نداشتن بچیزی خار در دیده افتادن بمعنی بقرار شدن توجه دیده تر کردن بمعنی
در حالت توجه گریه کردن از گریه پرداختن چشم بمعنی ترک گریه کردن چشم ناکور شدن چشم از گریه
چشم باز رنگ دادن از حسن بی حجاب رسیدن دیده در نور آب شدن دیده از آفتاب بمعنی از تب
شدن چشم از تاب آفتاب دیده فراخ کردن دیدن بمعنی بغور دیدن دیده برنهادن معشوق بمعنی
چشم دوختن بناز بدیده شکر نعمت کردن عزیز شدن چیزی با کسی در چشم بچشم پسند دیدن چیزی را

برگهای باری نمودن در چشم در بیابان گردی بچیریا از هم خاکستر افتادن بدیده خاک در چشم کردن دیده برهم
بستن یعنی ندیدن چشم نهادن بچیزی یعنی امید داشتن بچیزی چشم روشن کردن بدیدار کسی راه
یافتن چشم بچیزی یعنی افتادن نظر بچیزی بهره ور شدن دیده از جمال معشوق نمک در چشم کردن
خواب از دیده گرفتن یعنی بخواب کردن فروغ یافتن دیده از دیدار دور شدن حجابات از چشم
یعنی بدرجه عرفان رسیدن پریدن چشم از شوق سیر گشتن دیده از دیدار نگاه حسرت از دیده
بالیدن یعنی ریختن نگاه حسرت از دیده چشم بدیدار کسی سرخ کردن یعنی روشنی اندوختن نظر
باد شدن نظر چشم روشن چیزی یعنی چشم زخم رسیدن چیزی را چشم رسیدن یعنی چشم بد رسیدن
گزند آوردن چشم زخم ندیده گزند از چشم بد رسیدن خاکستر ول بدیده ریختن گرد کوی یار بجای
سرمه در دیده کشیدن از دور چشم گشادن بر روی یار عین الکمال یعنی چشم بد باز دیده حیرت زده حیر
داشتن تیر در دیده رسیدن یعنی از حیثیت بقرار شدن و کور گردیدن دیده باز کردن نیاز بستن از بیم
گهر سنج شدن چشم از حسن و مانیک چشم دیدن یعنی یک نظر دیدن قدر یک چشم زدن آرام ندیدن
یعنی بقدر یک چشم زدن آرام ندیدن نادیده دیدار شدن یعنی گرسنه دیدار شدن لخته بدریا
رسانیدن از چشم جهت کثرت گریه مایه در شدن چشم از تلازم دل از چشم گرامی تر داشتن
کسی را نظر گاه و انیس الاعضا یعنی چشم دو گوهر کنایه از دو چشم چشم بر کشیده پیشکش یار
کردن روزنه در چشم شب نمودن از غم خشک در دیده داشتن از محرومی دیدار و بهشت افتادن
چشم از دیدن روی یار و دیدن چشم بر حسن ناچیز دیگر آشنا جگر از چشم تر او دیدن سیراب دیدن
بسوی یار یعنی سیر دیدن بسوی یار بچشم حسرت دیدن بچیزی یا کسی نمک در دیده ریختن شور عشق
دیده بر ریخته دیوار بستن یعنی دیدن از رخنه دیوار روی یار را یا انتظار یار داشتن از راه رخنه
دیوار نمک در دیده بودن یعنی بیقرار بودن چشم ما روشن یعنی عین مراد ماست چشم تا کار گند
اشک است یعنی اینکه تا بجائی که نظر برسد سیل اشک است صفت نظر عاشق نگاه رشک آلود نگاه
حسد آلود نگاه رشک نگاه عجز نظر رخنه انداز رشک بیک نظر نظر بلند دست نگاه حسرت آلود
نگاه حیرت نگاه حسرت نظر ناقص یعنی نظر بی نور نظر راست نظر حسرت آگین نگاه آخرین یعنی نگاه وقت
نزع نگاه خونچکان نگاه حیران نگاه ماتمی نگاه طلبان در دیده نظر پاکتر از آئینه نظر بد نظر تنگ نظر پاک

نظر سیر نظر گزین بمعنی نظر پسندیده و نگاه پژمرده نگاه حرم نگاه شریف بمعنی نگاه عمیق نظر جان قرار یار
نظاره موج نگاه مرغ نگاه عنقای نظر دایره نظر نجیب نظر سیاحی نظر بمعنی ایلچی نظر جادو نظارو
بمعنی راز نظر حریف نظاره بمعنی گرمی نظر کوچه انتظار مسند نظر ساق نظر یار نظر جلوه نظاره دادن
بمعنی نظر کردن یار و شمی بنظر دادن و نظر فشانی کردن و نگاه انگندن و نظر انداختن و نظر باز کردن
و نظر نهادن و نظر در آوردن بچیزی و در نظر داشتن و نظاره سنجی کردن و نظر ساختن و نظر در گرفتن
همه بمعنی دیدن از زرف دیدن و جایگیر شدن نظر بر چیزی و بالغ نظری کردن و نظر بازی کردن و گشاده شدن
نظر و نظر دوختن و نظاره را بلندی دادن و تنگ نظر کردن و نظر بستن بچیزی و نظر پخته کردن
و تیز دیدن و حیرت کردن خود را بنظاره همه بمعنی بغور دیدن نظر بستن و نظر گرداندن بمعنی ندیدن سرسری
دیدن بمعنی دیدن به بی غوری سو بسو سرسرست نظاره بودن سیاه شدن نظاره بر چیزی بمعنی دوختن نظر
بر چیزی کهنه شدن نگاه نو گشتن نگاه بسرمه خوابیدن نگاه از تماشای خط خوبان حوصله نگاه پیچیدن
بمعنی تاب نیاوردن نگاه به تندی نگاه کردن نظر از کار شدن بمعنی کور شدن نظر بر تیغ کسی
داشتن جهان در نظر سیاه شدن یا تاریک شدن یا تار شدن نظر خواستن از کسی بمعنی همت خواستن
از کسی در نظر خیرگی آمدن بمعنی کور شدن یا مانده شدن نظر سود مند شدن نظر چون ستاره سعید
تر تیغ و کف بریدن نظاره بمعنی بیهوش شدن نظر از دیدن روی یار نظر تمامتر داشتن بحال کسی
یعنی برحم دیدن بجانب کسی نظر بر در داشتن بمعنی منتظر آمدن یار بودن راه نیافتن نظر در بزم
بسبب تنگی جا بر منتظر بودن بمعنی بسیار منتظر بودن انتظار داشتن بر آتش انتظار کباب شدن انتظار
کشیدن و انتظار کردن و انتظار بردن هر سه بیک معنی داغ انتظار بودن بمعنی از انتظار داغ گردیدن
نظر بایینه کسی بودن و نظر کرده کسی بودن بمعنی پسند کرده کسی بودن نادیده نها دیدن در عشق نگاه حسد آلود
بجانب رقیب کردن بدر دروازه نظر دریوزه کردن بمعنی نظر لطف خواستن از درویشی یا شخص دیگر نظاره
را رنگ دادن از حسن یار نظر تازه کردن از روی یار یا از سیر باغ نظر از خیال بد دور داشتن
در خطای کسی نظر کردن بدیدن خوبان نظر افروختن خود را نظاره نگاه خود کردن بمعنی دیدن بجانب
معشوق از دها برابر نظر داشتن بمعنی بجهت مخالفت بودن پسند نظر شدن چیزی زنگ گرفتن نظر
از دیدار یار یا از تماشای گلستان یا از چیز دیگر پوشاندن کسی را صورت مخلاط در نظر بستن باز ماندن

نظر از کشادکی بمعنی کور شدن یا امثال آن پشت بدیوار بودن نگاه از ضعف یا از حیرت حسن آب
نگاه ریختن از بدنظری در دل نگه تیر عشق خوردن تخم نگاه سوختن نظر دوختن بحسن یا بچیز دیگر نظر یافتن
بمعنی بینا نظر کسی شدن دو نظاره شق کردن نظر بمعنی اثر کردن نظر بد و رشکست دور شدن جهات از نظر بمعنی
رسیدن بمرتبه عرفان پیوند نگاه با نگاه بستن بمعنی عاشق شدن بر کسی و نظر دوختن بجانب کسی قطع
نظر کردن از کسی یا چیزی نظر یا نظر دوختن عشق بیک نظر دیدن داشتن بمعنی شوق یک نظر دیدن
داشتن تاب نظر نیاوردن کور نگاه بمعنی تنگ چشم دامان گلچین شدن نگاه از روی بهارین
بهار تیز دیدن بمعنی بچشم دیدن و بغور دیدن دریوزه نگاه کردن بمعنی فیض نظر خواستن از درویشی حجم
نگاهی کردن گل نظاره ریختن نگاه ذره دیده کردن برخ یار بیک نظر خورشید شدن آرزوی معشوق
نخانه در نظر داشتن **صفت مژگان عاشق** مژگان خونابه زای مژه خونین مژه اشک پاش
مژگان تر دامن مژگان رنگ آمیز مژگان تر مژگان جگرکاو مژگان خونبار مژگان اشکبار
ابر مژگان فواره مژگان شمع مژگان نخل مژگان دامن مژگان جگر بر مژگان سیلاب مژگان
تدرو مژه آشیانه مژگان رود مژه طپانچه زدن مژگان بمژگان مژه هم نیامدن باز بیداری
نگار مژگان بخون بستن مژه برداشتن مدور بمعنی یا از مژه ساختن بجاروب مژه خاک آستان
یار رفتن از آغوش مژگان دادن دیدار یار را بمعنی محروم از دیدار شدن نگار بستن مژگان بجگر
بمعنی حنا بستن مژگان بجگر حنا برداشتن از مژه بمعنی گریه کردن لقب در مژگان هم زدن آسایش
ندیدن از گریه ریختن مژگان یاقوت بالماس مژه سفتن بمعنی گریستن خون گهربار شدن رگ مژگان
دود از مژه برآمدن بجای اشک از حرارت غم سیل از مژه کشادن مژگان بگریه تر کردن طپانچه
زدن مژگان مژگان از اشک افشردن بمعنی پاک کردن مژگان از اشکبار بودن مژگان
در انتظار معشوق **صفت اشک** اشک بهارین اشک شور اشک جگر فام بمعنی اشک
سرخ اشک ندامت اشک تلخ بمعنی گریه غم اشک شیرین بمعنی گریه شادی گریه شادی آنرا
گویند که بملاقات عزیزی یا دوستی بعد از مدتی بے اختیار از جوش گریه می آید اشک شفقی کنایه از
اشک سرخ اشک عنابی بمعنی اشک سرخ اشک جگری اشک صحرا پیما اشک دیو
اشک جگرگون اشک گلرنگ اشک بیگون بمعنی اشک سرخ اشک پاک گوهر اشک

آتشین اشک گلگون اشک لالہ رنگ گریہ طوفان بست گریہ رسا یعنی گریہ بسیار بی اختیار
گریہ بی اختیار گریہ آتش عنان شراب اشک سیماب اشک اشک بیقرار گریہ گرم گریہ
سرد گریہ نمک افشان پیکان اشک گریہ گلگون حباب اشک چشمہ گریہ خندہ جوش
اشک یعنی گریہ شادی گوہر شبچراغ اشک گوی اشک شبنم اشک دانہ اشک طفل اشک
در اشک نسرین اشک گلگون سرشک یعنی اسپ اشک رنگین بہار اشک طوفان گریہ آل
گریہ اشک تلخ تلخ افشاندن روح گریہ یعنی شدت گریہ گریہ پر یعنی گریہ بسیار اشک یاقوت
خام شگوفہ اشک خونابہ اشک اشک گلگون قبا اشک باشفق پروردہ اشک روان اشک
شفق رنگ اشک حنائی طفل اشک بدامن پروردہ انجم اشک بدامان دامان اشک گریہ
خاراگداز اشک گلپوش تراز صحن گلستان کردن رنگین نسخہ اشک گریہ چہرہ سوز اشک تجلی
سنج گنج سیم گریہ نوح گریہ زار یعنی گریہ بی اختیار گریہ درد دل پرداز یعنی گریہ کہ درد دل دور
کند گریہ درسنگ رخنہ کن اشک غم گریہ پرور وگریہ گریہ حزدیدہ اشک شعلہ ریز اشک دمادم
یعنی اشک دمبدم گریہ ہای ہای یعنی بہای ہای گریہ کردن اشک بیقرار یعنی اشک متصل جاری
شوندہ گریہ مستانہ و نرم آب دیدہ قاصد اشک اشک ارغوانی اشک گرم قافلہ اشک لشکر
عمرکاہ یعنی اشک کم کنندہ عمر اشک دریا ریز دامان اشک ریختن بساط اشک چیدن
برخ دُرّ گہر نوحہ سرشک تازہ ریختن عذر خواستن آب چشم از جانب عاشق گریہ کشادن یعنی
گریستن قافلہ اشک راندن یعنی گریہ کردن عنان داری کردن اشک یعنی موقوف کردن گریہ
دانہ دانہ ریختن اشک گلاب زدن گریہ بر رو نمک افشانی گریہ کاروان گریہ راندن سیل
گریہ روان کردن نالہ را از گریہ آب دادن خرمن شدن دانہ سرشک یعنی بسیار گریستن خاک
را بآب دیدہ سرشتن شرم را حامل گریہ کردن تا گریہ آبرو بر نیزد برات گریہ بر چشم نوشتن یعنی
حکم کردن بچشم کہ گریہ بکن از گریہ سیاہی از شب تار شستن می از گریہ در جام کردن کہ ہا از تلف
اشک آب کردن گلگون برند پوشیدن اشک چون کوہ کان کنایہ از خون گریستن گریہ
برخاستن یعنی شروع شدن گریہ جوش ریختن اشک یعنی گریہ بسیار کردن زخم کاری از اشک
چکیدن یعنی تراوش کردن از اشک کہ عاشق زخم کاری خوردہ ہست خاک را از گریہ گل کردن

خوشیدن لازنا داغک آشک نم ریختن یعنی اشک ریختن بخجالت دست بدامن مژگان زدن
گریه یعنی گریه سر کردن غوطه بلا زدن آشک یعنی خونین شدن آشک مردن سوز دل اگر گریه برگریه
بی تاثیر خود خندیدن پاره دل ریختن سرشک پا شنه کوب رسیدن آشک از پی آه یک تیره
بالا گذشتن آشک از سیر عاشق گریه در آستین داشتن یعنی حاضر بودن گریه هردم سیلاب
مژگان وشورابه چشم وآب چشم یعنی اشک آشک چون عقیق تراویدن دردمندی اشک گریه تلخ گریستن
وشورابه چشم وآب چشم یعنی اشک سحر گریه نمکساری نمودن آشک را گریه حل کردن هزار سیل از دیده
راندن سابهای گریستن گریه دشمن بخنده آور چون ابر غرق گریه شدن از بس گریه از پا افتادن
تلخ تلخ گریستن سرشک باری کردن لاله رویانیدن از خاک بگریه رنگین از دیده صدف رنگ
در نثار کردن یعنی گریستن چون گلاب تلخ آشک ریختن از دیده و باران سحابی فشاندن تاب چشم فدر خوار
طالع شدن قمر دیده در برج آبی یعنی گریه کردن خون گریستن **صفت روی عاشق** روی
زعفرانی چهره زرد چهره زرین یعنی چهره زرد روی زمین فرسود روی ملال آگین گرد ملامت بر رخ
افتادن از آتش وآب جگر آبرو داشتن از جگر برخ رنگ دادن چهره خراشی کردن رو دادن بیچ
تافتن یعنی رو برراستی نهادن پیش معشوق رو بپای یار مالیدن گرد ملال بر رخ نشستن روی
برخاک زدن از غم روی خود بخون خود شستن رو بآب دیده شستن برو آوردن بیان ستم یار
چهره ارغوانی کردن از اشک روی را زرد کردن بآب مژه غبار غم بر چهره نشستن حنری شدن اینعون
یعنی زرد شدن رنگ او **صفت رنگ رخ عاشق** رنگ پریده رنگ کاهی رنگ از رخ
پریده رنگ پریشان یعنی رنگ پریده رنگ زرد رنگ شکسته رنگ زعفران زار رنگ کهربا
یعنی رنگ زرد شفق زار رنگ پریشان هدهد رنگ پریده شکسته رنگ شدن زرد رنگ
شکسته ترجمان حال عاشق بودن ترجمان آنرا گویند که زبان غیری را بزبان خود بکسی بفهماند
رنگ بستن چیزی از چیزی یعنی رنگ گرفتن چیزی از چیزی رنگ از رخ زدودن یعنی زایل کردن
رنگ از رخ رنگ تر یعنی رنگ تازه رنگ رو چون کاه شدن از ترس یا از غم از دو رنگی
برنگی شدن روی کسی از خجالت یا از علم یا از بیم یا از خشم کاه از رنج دکاه زرد شدن رنگ
صفت لب عاشق لب تفسیده یعنی لب خشک لب تشنه لب بوسه ربا لب تبخاله جوش

آتشین اشک گلگون اشک لاله رنگ گریه طوفان بست گریه رسا یعنی گریه بسیار بی اختیار
گریه بی اختیار گریه آتش عنان شراب اشک سیاب اشک اشک بیقرار گریه گرم گریه
سرد گریه نمک افشان پیکان اشک گریه گلگون حباب اشک چشمه گریه خنده جوش
اشک یعنی گریه شادی گوهر شبچراغ اشک گوی اشک شبنم اشک دانه اشک طفل اشک
در اشک نسرین اشک گلگون سرشک یعنی اسپ اشک رنگین بهار اشک طوفان گریه آل
گریه اشک تلخ تلخ افشاندن روح گریه یعنی شدت گریه گریه پر یعنی گریه بسیار اشک یاقوت
فام شگوفه اشک خونابه اشک اشک گلگون قبا اشک باشفق پرورده اشک روان اشک
شفق رنگ اشک حنائی طفل اشک بدامن پرورده انجم اشک بدامان دامان اشک گریه
خاراگداز اشک گلپوش تر از صحن گلستان کردن رنگین نسخه اشک گریه چهره سوز اشک تجلی
سنج گنج سیم گریه نوح گریه زار یعنی گریه بی اختیار گریه درد دل پرداز یعنی گریه که درد دل دور
کند گریه در سنگ رخنه کن اشک نم گریه پرور و گریه گریه دزدیده اشک شعله ریز اشک دمادم
بمعنی اشک دمبدم گریه های های یعنی بهای های گریه کردن اشک بیقرار یعنی اشک متصل جاری
شونده گریه مستانه و نرم آب دیده قاصد اشک اشک ارغوانی اشک گرم قافله اشک شکر
عمرکاه یعنی اشک کم کننده عمر اشک دریا ریز دامان دامان اشک ریختن بساط اشک چیدن
بررخ ورق مهر نوحه سرشک تازه ریختن عذرخواستن آب چشم از جانب عاشق گریه گشادن بمعنی
گریستن قافله اشک راندن یعنی گریه کردن عنان داری کردن اشک یعنی موقوف کردن گریه
دانه دانه ریختن اشک گلاب زدن گریه بررو نمک افشانی گریه کاروان گریه راندن سیل
گریه روان کردن ناله را از گریه آب دادن خرمن شدن دانه سرشک یعنی بسیار گریستن خاک
را بآب دیده سرشتن شرم را حاصل گریه کردن تا گریه آبرو بر نیرو برات گریه برچشم نوشتن بمعنی
حکم کردن بچشم که گریه بکن از گریه سیاهی از شب تار شستن می از گریه در جام کردن گریه را از
اشک آب کردن گلگون پرند پوشیدن اشک چون کودکان کنایه از خون گریستن گریه
برخاستن یعنی شروع شدن گریه جوش ریختن اشک یعنی گریه بسیار کردن زخم کاری از اشک
چکیدن یعنی تراوش کردن از اشک که عاشق زخم کاری خورده است خاک را از گریه گل کردن

خوشیدن لاله نارا غنک آشک ندم ریختن یعنی اشک ریختن بخجالت دست بدامن مژگان زدن
گریه یعنی گریه سر کردن غوطه بلاله زدن آشک یعنی خونین شدن آشک مردن سوز دل آنکه گریه برگریه
بی تاثیر خود خندیدن پاره دل ریختن سرشک پاشنه کوب رسیدن آشک از پی آه یک تیره
بالا گذشتن آشک از سیر عاشق گریه در آستین داشتن یعنی حاضر بودن گریه هجوم سیلاب
مژگان و شورابه چشم و آب چشم یعنی اشک اشک چون عقیق تراویدن دردمندی از گریه تلخ گریستن
و شورابه چشم و آب چشم یعنی اشک بحر گریه غمگساری نمودن آشک را گریه حل کردن هزار سیل از دیده
راندن سالهای گریستن گریه دشمن بخنده آور چون ابر غرق گریه شدن از بس گریه از پا افتادن
تلخ تلخ گریستن سرشک باری کردن لاله رویانیدن از خاک بگریه رنگین از دیده صدف رنگ
در نثار کردن یعنی گریستن چون گلاب تلخ اشک ریختن از دیده باران سحابی فشاندن تاب چشم عذر خواستن
طالع شدن قمر دیده در برج آبی یعنی گریه کردن خون گریستن **صفت روی عاشق** روی
زعفرانی چهره زرد چهره زرین یعنی چهره زرد روی زمین فرسود روی ملال آگین گرد ملامت بر رخ
افتادن از آتش و آب جگر آبرو داشتن از جگر برخ رنگ دادن چهره خراشی کردن رو در کجی
تافتن یعنی رو براستی نهادن پیش معشوق رو بپای یار مالیدن گرد ملال بر رخ نشستن روی
برخاک زدن از غم روی خود بخون خود شستن رو بآب دیده شستن بر رو آوردن بیان ستم یار
چهره ارغوانی کردن از اشک روی را زرد کردن بآب مژه غبار غم بر چهره نشستن حنری شدن ایغوان
یعنی زرد شدن رنگ او **صفت رنگ رخ عاشق** رنگ پریده رنگ کاهی رنگ از رخ
پریده رنگ پرفشان یعنی رنگ پریده رنگ زرد رنگ شکسته رنگ زعفران زار رنگ کهربا
یعنی رنگ زرد شفق زار رنگ پریشان هدهد رنگ پریده شکسته رنگ شدن رو و رنگ
شکسته ترجمان حال عاشق بودن ترجمان آنرا گویند که زبان غیری بازبان خود یعنی بفهماند
رنگ بستن چیزی از چیزی یعنی رنگ گرفتن چیزی از چیزی رنگ از رخ زدودن یعنی زایل کردن
رنگ از رخ تر رنگ تر یعنی رنگ تازه رنگ رو چون کاه شدن از ترس یا از غم از دو رنگی
برنگی شدن روی کسی از خجالت یا از علم یا از بیم یا از چشم کاه ارزق دکاه زرد شدن رنگ
صفت لب عاشق لب تفسیده یعنی لب خشک لب تشنه لب بوسه ربا لب [illegible]

لب دردی کش قفل ادب برلب زدن لب شکوه واکردن مہر خاموشی برلب زدن سخن تراویدن
ازلب لب رابخون غوطه دادن مکیدن لب شعله رابزار جان بلبب آمدن لب تازه کردن
بمیخواری یابوسه لب شکرانه لپ مسمار برلب بستن ولب دوختن ولب مہر بودن بسه
بمعنے خاموشی لب رابهفتاد وهفت آب شستن لب خائیدن بمعنی لب گزیدن از حسرت مہر
برلب نهادن بمعنی خاموش شدن مزیدن معشوق رالبب چون زنبوریکه شهد رابزد مزیدن بمعنی
مکیدن برعقیق مہر یاقوت نهادن بمعنی لب معشوق بوسیدن یاگزیدن لب بدندان دوختن
ازلاب وخوشامد طراز شکر برلب کشیدن بمعنی لب رابشکر زینت دادن لب گزیدن بندامت
تراویدن شکوه ازلب وتراوش شکوه ازلب بمعنی چکیدن شکوه ازلب لب مکیدن
از ذوق العطش خیز شدن لب انگشت بلبب زدن بمعنی اجازت دادن بسنجن لب رالب
بگزیدن دادن بمعنی گزیدن لب خود لب تهٔ دندان کشیدن بمعنی تاسف خوردن وحسرت
بردن تبخاله زدن لب بمعنی تبخاله ظاهر شدن برلب لب تهی کردن از گفتگو بمعنی سکوت ورزیدن
لب گزیدن از بیم وحسرت موج العطش زدن لب بمعنی العطش العطش گفتن لب از
فرط تشنگی ناله برلب گره کردن بوسه ها برفشاندن بمعنی بسیار بوسه گرفتن بوسه نهفته وآشکارا
دادن برلب یار لب بربوسه پریدن پیاپی بهم دوسه بوسه گرفتن ازکثرت اشتیاق بوسه قانع
شدن بسنجیج بوسه باریافتن بوسه دربستن بمعنی بوسه گرفتن سوای بوسه بچیزهای دیگر روزه بستن
بمعنے گذشتن ازمباشرت شرمنده یک بوسه نمودن ازیار زمین بوسیدن بیاد یار بوسه
تراشیدن بمعنی بوسیدن بوسه برچشم یار دادن بوسی ازلب طمع داشتن رطبی ازباغ یار
خواستن بمعنی بوسه خواه شدن در بوسه پای یار افتادن بعذر دست وپای کسی بوسیدن
خاکبوس پاکردن هزار بوسه دادن برخاک دریار بازی بایار درگس نمودن کنایه از بوسیدن
چشم یار وساس کردن کبوتر دم بمعنے بوسه خاطرخواه دادن لب شهادت تشنه داستان
برلب کشیدن بمعنی قصه گفتن **صفت زبان عاشق** زبان سخن فشان مطرب زبان۔
شمع زبان تیغ زبان فسان زبان سخت زبان کلید زبان زبان ناخوش زبان خوش
آتش زبان بمعنی شخص گرم گوشانه زبان رمز بستن اززبان بمعنی راز گفتن از زبان

زبان زبان جواب دادن یعنی بسیار جواب دادن زبان از کار رفتن یعنی گنگ شدن یا بند شدن
زبان در حالت نزع یا خاموش شدن عمداً زبان را از نام معشوق تازه داشتن زبان را
خاموش کردن از بدخلق یعنی بدی خلق نکردن از زبان گرفته شدن زبان یعنی الکن شدن
زبان آواز تلخ برآوردن از زبان سیر نشدن زبان از حرف عشق یا نام معشوق مغرور بودن
زبان بکتهٔ یعنی کام واری کردن زبان یعنی خاموشی از کام بردن بنیادن نیز بهمان معنی روغن نیا
کردن یعنی چرب زبانی کردن تیز زبان کشادن بر اوج زبان برآمدن سخن بجزه یعنی داشتن شمشیر
زبان موی شدن زبان برای سخن چون موی گفتن بر یاد یار زبان تیز کردن سبز شدن زبان عاشق
از معشوق چون آتش تیز زبان کشادن تیز زبان بودن بتوصیف شفیع شدن زبان بستگی عاشق را
از روی معشوق کام بردن زبان از نام معشوق یا از حرف دیگر یعنی مقصود زبان حاصل شدن چون
غنچه زبان در دهن مالیدن از شوق همکلام شدن با معشوق زبان از نیک و بد درکشیدن یعنی سکوت
محض کردن زخم زدن زبان بطعنه یا درشت گوی زبان بریده کسی را در حالت غضب گفتن رطب اللسان
شدن یعنی تعریف کردن طی اللسان یعنی زود سخن گفتن تحت اللسان بودن علم یعنی مستحضر بودن علم
بر زبان چرب زبان یعنی خوشگو شیوا زبان یعنی فصیح زبان زبان گرفته یعنی الکن یعنی الکنت زده زبان گوش
شدن یعنی سکوت کردن زبان از ذوق شنیدن کلام ناز رنگین و بویا شدن ادیم زبان بوصف کسی
حکایت در کام و زبان شکستن یعنی خاموش شدن صفت دندان ثنایا یعنی دو دندان پیش
بالای دندان پر کردن از خورش یعنی ترک خوردن کردن تیز دندان شدن بچیزی یعنی خواهش کردن
چیزی دندان سرخ یعنی طمع کردن یا در طلب گزیدن یعنی گزیدن لب و زنخدان یار دندان طمع تیز کردن
دندان زر و ساختن دست یار یا لب یار گزیدن معشوق چون گزیدن مخمور قند را از بن دندان خواستن
کسی را یعنی بسیار خواستن کسی را دندان زد شدن بی چیزی یعنی خوردن چیزی دک دک آواز هم خوردن دندان ها
از شدت سرما دندان طمع کندن از وصل یعنی طمع وصل نداشتن لب معشوق گزیدن دندان بجگر افشردن از غم حسرت
دندان سپید کردن کنایه از پرسیدن و ما چیزیست صفت دهان عاشق آتشکده دندان دهان پر از حرف
دهان پر شکوه پر آب شدن دهان از حسرت یا از حلاوت تلخ شدن دهان از غم یا از جوش صفرا دهن از آب
بستن یعنی آب نخوردن بخموشی بر دهان زدن و قفل سکوت بر دهان زدن بهر دو بیک یعنی دهن باز ماندن

از حیرت یا از حمق دهن شیرین شدن از تو نخند معشوق بند بر درج دهان نهادن حس بر بن گرفتن بمعنی
عجز کردن دهن این کار ندارد بمعنی مقدور این کار ندارد **صفت کام عاشق** کام زهرآلوده
کام عتاب چش ذوق تلخی کام حلاوت نداده آب زندگی در مذاق بسبب کلفت و غم بی ذوق
بودن کام بمعنی بهره بودن کام تلخکام بودن شیرین کام بودن در شکر افتادن کام کنایه از مراد
حاصل شدن آب زندگانی تلخ از جام ستاره بودن یعنی از بخت بد تلخکام بودن کام زهر چش بجبر
صفت بینی دماغ بمعنی بینی بو شنیدن بمعنی بوئیدن فلانی فلانی را موی بینی شده یعنی بسیار
مصاحب شده **صفت گوش** پر شدن گوش از خبر در گوش رفتن حدیث گوش بسماع ماندن بمعنی
گوش به نغمه نهادن در گوش گرفتن و گوش گرفتن بمعنی شنیدن گوش زبان شدن بمعنی سخن گفتن
گوش از ذوق همکلامی یار است ترنم شدن گوش عاشق گفتن شنیدن در سعادت افتادن
سامعه از کلام یار پنبه غفلت در گوش نهادن مخزن سامعه پر انبار نغمه شدن گوش کردن از فسون
بمعنی افسون شنیدن راز بگوش کشادن بمعنی راز بگوش کسی گفتن کر شدن گوشها از بانگ طبل ها
در روز جنگ در گوش رفتن هزار پایه بمعنی بیقرار شدن پیچیدن صدا در گوش بمعنی صدا در
گوش خوردن بمعنی صدا رسیدن در گوش گوش رغبت کشودن گوش غفلت کشودن گوش
هوش کشودن گوشش به آواز بودن گوش بدر بودن بمعنی منتظر بودن همه تن گوش شدن از
شوق استماع کلام یار یا پیام یار گوش بر پرده دیده داشتن بمعنی منتظر بودن حلقه گوش گردیدن بمعنی غلام گردیدن
در گوش باز داشتن بمعنی شنیدن گوش راست بدست گرفتن بمعنی اطاعت کردن زر در گوش
بمعنی دشمن منفعل چاک و چاک دل بگوش رسیدن بمعنی آواز چاک شدن دل شنیدن گوش گردانیدن بمعنی
نشنیدن سخن تو بدبی گمان رسیدن بگوش نغمه بگوش زدن بمعنی رسیدن نغمه بگوش پنبه از گوش کشیدن
بمعنی هشیار شدن گوش بتعلیم کشادن گوش گرفتن بمعنی بند کردن گوش و شنیدن محروم بودن گوش
از آواز یار گرد آمدن بگوش از جواب تلخ گوش را گستاخ کردن نشنیدن غلامانه حلقه در گوش نهادن
گوش پر کردن از نصیحت ما حرف دیگر ره بر تافتن شنیدن از حرف کسی ما در گوش دمیدن بمعنی
صدا دادن گوش از مرضی گوش صدا کننده نیز بیان بمعنی افسون پند در گوش دمیدن گوش فرو داشتن
بمعنی حاضر شدن گوش دادن بمعنی شنیدن گوش بکسی آواز زدن بمعنی سرگوشی کردن عذر در گوش

خواندن بمعنی عذر کردن بگوش کسی سخن گوش داشتن بمعنی باور داشتن سخن صماخ بمعنی پرده گوش سامعہ بمعنی
شنیدن و قوت شنوای گوش شنوا بمعنے گوش شنونده گوش ناشنوا بمعنی گوش کر بلند شنیدن
گوش وا افتادن گوش بمعنی کر شدن **صفت گلوی عاشق** گلوی شہادت بستہ گلوی تشنہ گند
بگلو افتادن گلو فشردن غم گداز شدن تیغ از گلو نفس در گلو دزدیدن دم در گلو گره زدن بمعنے
خاموش شدن سوختن گلو از حسن و از شیرینی خنجر بگلو شکستن گلو گرفتن عشق پر گلو خراشیدن از
ناله و فغان بمعنی بسیار گلو خراشیدن از ناله و فغان و فریاد گلو بریدن تیغ غم خروش بگلو پیچیدن بمعنے
خروشیدن نگنجیدن بان دنای گلو ریختن گلو از زبان طوق اجل بگلو انداختن طناب غم در گلو پیچیدن
رنگ در گلو بستن بمعنی تحرو شیدن حمایل زنجیر بگلو کردن **صفت گردن عاشق** گردن نرم گردن
باریکتر از مو بمعنی کمال متابعت کو در گردن داشتن بمعنی گرانبار بودن تیغ بر گردن بودن از غم طوق سود
بگردن انداختن گردن بقفا دادن بمعنی مستود بقفا خوردن شدن قفا بمعنی سیلی در غم زنجیر آمدن
گردن گردن ما آزاد کردن بمعنی حر ساختن بنده گردن بہ تیغ دادن طوق گردن ساختن زلف
معشوق گردن نہادن بمعنی فروتنی کردن گردن بشمشیر خاریدن بمعنی تن ار کشتن خود دادن گردن آزاد
شدن بمعنی رہای از قید یافتن **صفت سینہ عاشق** سینہ داغ پرور سینہ داغ پرور سینہ
پر شور سینہ شرحہ شرحہ بمعنی سینہ پارہ پارہ سینہ گرم سینہ داغ دیدہ سینہ زخم پرورد سینہ چاک
سینہ داغدار سینہ آتشین سینہ بلاخیز سینہ شرار ریز سینہ آتش افشان سینہ جوشان سینہ
پر جوش سینہ صد روزن سینہ مجروح سینہ شگافتہ سینہ بی غم سینہ پر آہ و فغان سینہ
پر غش سینہ بی کینہ سینہ سوراخ شدہ سینہ زبان سینہ خراب معرفت سینہ بیکس آبگینہ
سینہ بمعنے شیشہ سینہ آتشکدہ سینہ ورق سینہ جلوہ گاہ سینہ خروش سینہ کشت سینہ گوہر
آینہ سینہ زمین سینہ کشش سینہ آتش خانہ سینہ افغان کدہ سینہ رنج سینہ گنجینہ سینہ
صندوق سینہ در تاب بودن سینہ از غم سینہ شگاف بودن از تیغ ہم از نالہ تیغ خوردن بسینہ
مغفر سپر شدن سینہ از ضرب گرز باین معنی کہ از ضرب گرز سپر میان سینہ فرو رود بسینہ خود سپر
شود و تماشا نشستن سینہ مہر و رسینہ داشتن سینہ را روشن ساختن رہائی دادن بسینہ از
سنان بمعنی گریختن در جنگ تا سینہ در موج خون آمدن خراشیدہ شدن سینہ از کینہ آسمائیش

سینه خاستن از چیزی و کسی مهر از سینه رستن داغ داغ شدن سرتاسر سینه ور سینه خار نشاندن
غم محبت بسینه کشیدن معشوق را از حصار سینه گنج دادن یعنی علم آموختن سینه خستن از زخم
جاده گریبان پاره اخگر بگریبان افتادن یعنی غمگین و بیقرار شدن از سنگ طعنه گریبان پر شدن از
دامن تا گریبان دریدن از غم **صفت دوش عاشق** دوش شکسته دوش بسلامت زدن
یعنی سلامت را از خود دور کردن آب بدوش کشیدن یعنی متابعت کردن غاشیه و غبار بدوش
برداشتن دوش را سبکباری دادن شانه گردان کردن یعنی دست برقفا بستن خانه بر دوش
بودن یعنی بی خانمان بودن **صفت بازو عموماً** بازو پیمودن یعنی آزمودن زور بازوی نیل انداز
بازو بر جنگ قوی کردن شکسته شدن بازو بازوی هنر گشودن بر کسی ستم ببازوی کسی کردن یعنی
بحمایت کسی ستم بر کسی کردن گاهی دست و گاهی بازو گزیدن در هجر **صفت دست عاشق**
و عموماً نیز دست گستاخ از دست رفتن یعنی بیخود شدن دست از کار داشتن یعنی ترک کردن
کار دست بسر زدن از غم دست بسر شدن یعنی سلام کردن دست بدل داشتن از درد
از دست خود رفتن یعنی بیخود شدن دست بدامن سپردن پشت دست خاییدن و پشت
دست گزیدن و پشت دست دریغ گزیدن هر سه بیک معنی برگ تسلیم بدست داشتن یعنی انکسار
کردن دستگاه یعنی دسترس و طاقت چرب دست یعنی شخصیکه چالاک دست باشد دست
عهد سخت شدن یعنی عهد استوار بستن دست بدست بگردن یار حمایل کردن دامن دوست از دست
نگذاشتن دست آویز بکمر یار کردن یعنی دست بکمر یار زدن سر رشته از دست رفتن دهشت بر دست
جیب راندن دست زدن بجامه پاره کردن از دست رفته بپای در آمدن یعنی بیهوش شده
افتادن باد بدست بودن در عشق یار بدست بودن و در عشق باد بدست یعنی تهیدست از دست رفتن
از بدست آمدن معشوق دامن عقل از چنگ دادن یعنی عقل گم کردن دست بفتراک زدن معشوق بدست
رسیدن یعنی بدست آمدن معشوق بر همه نیک دیده دست داشتن در ینجا دست یعنی قدرت است
دست افشاندن از شغل گیتی یعنی ترک امور دنیوی کردن دست سای کردن بچیزی یعنی دست رسانیدن
بچیزی دست کشیدن از چیزی عهد بدست کردن دست بردن یعنی پنجه پیچیدن از کسی دست
از کار رفتن یعنی شکسته شدن دست یا سست شدن دست دست آلودن بچیزی یعنی دست بچ

رسانیدن بچیزی دست بزلف یار کشیدن دست پیش دیده گذاشتن از غبار دست بجود دزدیدن از بیم
دست یافتن یعنی قدرت یافتن دست دادن یعنی حاصل شدن دست بهم دادن یعنی دست کسی
بدست خود گرفتن و مهیا شدن دست بار یعنی برآوردن دست دست بدریوزه پیش آوردن
خشک شدن دست چون شانه دست بمعرکه برزدن یعنی دست برآوردن در معرکه خود دست گردیدن
در حالت احتیاج دست بستن پیش کسی بخدمت دست بردن یعنی نومید شدن دست بر سر کسی گذاشتن
از لطف دست دریوزه پیش گرفتن یعنی پیش آوردن دست بگدای دست رعشه دار دامن
کسی بر دست پیچیدن یعنی آماده جنگ شدن بر کسی دست زیر سنگ داشتن یعنی مجبور بودن
دست بکمر یار زدن یعنی واصل شدن بناز دست بکمر کسی زدن یعنی مستعد بجنگ شدن با کسی
کنار گرفتن یعنی هم آغوش شدن دوباره بکنار گرفتن معشوق از سفر آمده را از فرط اشتیاق دست
شکسته وبال کردن ابر دست باعتبار جود و کرم دست پرورده یعنی ناز پرورده بالا دست یعنی غالب
دست زور دست داشتن دست برخورش نهادن یعنی خوردن دست بر فلک شدن یعنی علو تجرد
دست قوی دست با کرامت دست شفا داشتن طبیب کف امید کشودن برون رفتن اختیار
از کف ابر کف باعتبار بخشش کف دریا عطا کف راد یعنی کف جوانمرد کف غنچه کردن یعنی
بند کردن کف کف کشاده یعنی دست خود پر از گل غنچه شدن کف از نواختن ساز فراز کردن کف
یعنی بند کردن کف کف فرسوده از کف باختن چیزی یعنی کم کردن چیزی از دست کف خسرده
دولت بچنگ آوردن بچنگ فناخن رخ کندن بچنگ افتادن یار یعنی بدست آمدن یار تحیر
تا گریبان بند شدن شانه پنجه بمشت آوردن چیزی یعنی بدست آوردن چیزی مشت بر سینه کوفتن
بحیرت مشت زن یعنی زور آور مردم آزار مشت نخورده بمشت خودی ناز و مثل فارسی است خا
در مشت یعنی تهیدست چنگال یعنی چنگ و پنجه سر انگشت بدندان سفتن یعنی گزیدن انگشت بدندان
انگشت نما شدن یعنی مشهور شدن انگشت برقع کشا انگشت بحرت کشودن یعنی شک کردن بحیرت
از بتان عنان تافتن نم بتان یعنی انگشت یعنی عنان اختیار از دست بردن نم انگشت در دهن
ماندن یعنی متحیر شدن بصفت رگ جوی رگ تر رگ خشکیده رگ نشتر زده رگ خشک رگ
نشرده شریان یعنی رگ شرائین جمع آن رگ جان در رگ دویدن نستان در طپش آمدن رگ

در رگ و ریشه دویدن عشق کشایش رگها پریدن رگ جان از کسی یعنی مردن گسیخته شدن رگ زنار رگ
جان رگ جیحون را نشتر زدن پیچیدن نشتر ترک جان نشتر شکستن در رگ جان از رگ مجذوب
کم زساختن تا صفت کشتش بسیار پیدا کند سیاه خون سوداوی بر آوردن آز رگ بآب یافتن ترگ و
ریشه از تف عشق تف یعنی گرمی نبض دیدن و نبض شمردن طبیب نبض ددیدن عاشق بیمار از طبیب
تا عشق بر وظاهر نشود جستن نبض از تپ غم اضطراب نبض از غم یا از حرارت نبض غزالی جهنده چون جستن
آهو و نبض نملی یعنی نبضیکه مورچه باشد رفتار او و نبض دودی یعنی چون کرم رفتار دارند داین هر سه
نبض در حالت نزع باشد رنگ رفتار از نبض ظاهر شدن آتش فشان شدن هر رگ از غم ناخن در گره کشای
شکستن آز ناخن مو بر آمدن یعنی کار عجیب ناخنت مباد که سر نجاری مثل فارسی ست بناخن چهره
خراشیدن بناخن سینه خستن بناخن فکر رو خراشیدن **صفت جسم عاشق** جسم ناتوان احوال
جسم ناتوان جسم لاغر تن بیجان تن بار بجران بر تابیده یعنی جسم تاب بیارنده هجر تن سال خورده یعنی
جسم پیر کالبد افسرده تن هوش رفته جسم جان فرسا تن آدب آموز تن خسته مجمر تن حقه تن یعنی درج
جسم فقر چند زندان جسم تعین جسم حاکی طلسم تن دیوار تن خانه تن مرکب تن چار دیوار جسم چاه
تن درخت خار نجی یعنی جسم پیر لاشه یعنی تن سر قالب تنگ یعنی تن دام تن کرداز جسم برآمدن
یعنی مردن تن با تن و جان یکجان یکی شدن خشک شدن پوست بر تن دوری از تن گزیدن
یعنی مردن خود بر تن نیش زدن جان دیدن تن مرده از وصل جان و در تن عاشق اثر نیست
از معشوق از ناله چون نال شدن تن در تن برضای دوست در دادن تن بغم کسی در دادن گرد
عدم از وجود برخاستن برهنه اندام بودن دود از نهاد بر آمدن یعنی مردن از تن از جان رنگ و بو
نماندن یعنی مردن لرزه هفت اندام افتادن از غم زخم بر عضو شکسته رسیدن یعنی مصیبت بر مصیبت
دیدن و خود پست یعنی تن لاغر گلنار شدن تن از خون رو یدن آفت در بر بدن شعله کشیدن تن چون
تار قصب لاغر شدن تن چون [illegible] شدن جسم دل گویا گرامی ست درنا تن از زور تن زیره پیدا
بودن یعنی دلیری و طاقت زیاده داشتن نسبت به بدن تن زدن یعنی سکوت ورزیدن پوست
بر خود دریدن از غم یا از بس [illegible] یعنی پوست خود دریدن از غم یار از جسم پوست کنده سخن گفتن یعنی
راز فاش [illegible] کردن [illegible] بر دو سخن گفتن پوست یعنی عیب یار پوست تنگیدن از شادی

صفت پشت عاشق پشت شکسته پشت گوژ پشت خمیده پشت خفته بمعنی پشت گوژ
پشت قوی پشت چون کمان هر دو بهمان معنی پشت خم زده پشت دوتا نیز بهمان معنی پشت
خم خورده نیز بمعنی پشت گوژ پشت قوی دست بمعنی پشت قوی قوی پشت شدن بمعنی متحمل شدن
پشت بدیوار غم دادن پشت گرم شدن بمعنی مستحق شدن بکاری بر نعمت خدا پشت کردن بمعنی
کفران نعمت خدا کردن پست پشت گذاشتن چیزی بمعنی پنهان کردن چیزی پشت خم شدن از
پیری یا از ضعف پشت خم کردن بمعنی متابعت و انکسار کردن بار بر پشت نهادن پشت نمودن
بمعنی گریختن در جنگ و پشت دادن هم بهمین معنی صفت کمر کمر بکاری بستن کمر با کمر کسی بستن
بمعنی با کسی برابر نشستن کمر زدن غم و کمر زدن ضعف عاشق را کمر شکسته میان بستن جهت بر وفا
کمر نیاز بستن کمر عاشقی چست کردن کمر کشی کردن بمعنی بهادری و دلیری کردن از پهلو بپهلو گردیدن بمعنی
مضطرب شدن جان در کنار داشتن بمعنی زنده بودن و بار را در بر داشتن پهلو بر پهلو سودن بمعنی
برابری کردن از پهلوی پهلوی شدن بمعنی بیقرار شدن پهلو تهی کردن بمعنی کناره کردن پهلو بر زمین
نزدن بمعنی نخوابیدن پهلو به بستر نبردن از غم یا ترس هم پهلو بمعنی برابر چار پهلو شدن بمعنی سیر شدن
صفت قد قامت خمیده چون هلال قد خمیده چون تیغ قامت چون کمان قامت خم چون نون
شدن قد الف مثال قد بسجده هلال کردن قد خمیده چون خلال شدن سروسهی قامت از فکر
صفت کمان گرفتن تیر بمعنی گوژ پشت شدن صفت پای عاشق پای شکسته پای پر آبله
پای خم به بر چون دوال پای سست پای لرزان پای گرد و پای افگار پای خسته پای رنگ از
پای بی کفش پای برهنه پای کهن لنگ پای سبکرو پا استوار کردن تیغ بر قدم کشیدن جان
در سر پای داشتن بمعنی ترک جان و سر کردن پا می پیش نهادن در راه عشق قدم سر کشادن پای نامرد
فشردن بمعنی محکم کردن قدم بروی خانه در قدم بودن قدم بگرداندن از عشق بمعنی ترک عشق کردن چراغ
شمع بپا استادن بر پا استادن پیش معشوق چون بندگان سست شدن پا از دیدن خوبروی
نگاهی پشت و نگاهی که در برپا کردن خنک دریا شکستن پا از سلسلهٔ غم رهاندن قدم برد بودن
در پای بر چون قصب نجار دادن گره از پای کشادن بمعنی روانه شدن پا آزاد کردن پا آبله بیابانی شدن
پا نعل در آتش بودن بمعنی بیقراری بودن پا ران زدن بدر و دشت حسرت و غم پابست شدن

بمعنی محکم شدن خار خواری بپا خوردن نشتر بپا شکستن خار در پا شکستن گام فرسا شدن پا قدم در راه عشق نهادن قدم کشیدن از میانه بمعنی کناره کردن لنگ افتادن پا بمعنی لنگ شدن پا خار بپا خوردن سنگ ثبات بقدم بستن در راه عشق بمعنی ثابت قدم بودن در راه عشق رفتن پا چون آب رفتن دست بر ران زده پا فشردن در جنگ پا برنج بمعنی محنت پا بنفت یازدن بسر کشتی بمعنی ترک کشتی کردن پای نداشتن بمعنی گریختن پی فراخ بمعنی مبارک قدم پی بغلط افشردن بمعنی پی گم کردن یعنی نعل وارون زدن و پا بمعنی اصرار بیجا کردن موزه از پا کشیدن بمعنی آسودن پای از کار رفتن بمعنی لنگ شدن پا از سر ساختن در راه عشق گام گذاشتن در مهتری بمعنی سرداری کردن گره آبله پا وا شدن از خار افزودن از گلیم خود پا کشیدن بمعنی کاری کردن که از مرتبه خود زیاده باشد پا باندازه گلیم دراز کردن پا هشیار نهادن در راه عشق پا از کار رفتن بمعنی افتادن پا خوابیدن پا قدم باندازه نهادن قدم سنجیده گذاشتن شکر پای بمعنی شکسته پای پا محکم کردن پا خوردن و پا بر سنگ خوردن بمعنی بپا افتادن از پا نشستن بمعنی مانده شدن قید از پا برداشتن باز استادن بمعنی مرفتن در پی کار زانو بزمین نهادن بمعنی عجز کردن بر زانوی فکر یا اندوه سر نهادن خلوتگاه زانو در سیل بلا بودن تا زانوی ادب ته کردن یعنی مودب بدو زانو نشستن بر زانوی حیف سر نهادن و سر بر زانوی افسوس نهادن بر زانو بمعنی افسوس خوردن ارضه زانو از سر زانوی حسرت سر برنداشتن بر زانوی جد و جهد نشستن بر سر زانو بحسرت نشستن

صفت استخوان شمع استخوان توتیای استخوان نی استخوان سوده استخوان مغز استخوان پیدا شدن از لاغری بمعنی نمایان مغز استخوان از لاغری نمک پرورده شدن استخوان از درد غم پرورده شدن استخوان استخوان سوراخ گشتن چون نی جوش از استخوان برخاستن پنبه شدن استخوان بمعنی پوسیده شدن استخوان مشت استخوان بجذب که مضاف کارد با استخوان رسیدن بمعنی تمام شدن کار شعله در استخوان گرفتن استخوان شکستن بمعنی محنت و مشقت کردن ریزه ریزه شدن استخوان بزرگ بمعنی شخص عالی نسب در گلو گرفتن کنایه از رنج و محنت کشیدن از افتادن کوه غم نشستن هما بر استخوان سوخته عاشق خورش سگان کوی ساختن استخوان خود را

صفت ناله عاشق ناله زهر و غنیر ناله عاشقانه ناله گلوسوز ناله دلخراش ناله گرم کوش ناله غم ناله گلو فشار ناله درد آلود ناله رنگین ناله رعنا ناله دراز ناله خونچکان ناله فلک سا ناله فلک فرسا

نالهٔ تلخ شرر نالهٔ رسا نالهٔ شبگیر نالهٔ عرش سیر نالهٔ فلک سیر نالهٔ آسمان زمین نالهٔ حزین نالهٔ موزون
یا بالا بمعنی نالهٔ بخیه بخون نالهٔ جگرگداز نالهٔ زار نالهٔ طامات بمعنی نالهٔ بی اصل مصنوع نالهٔ نیم آهنگ
نالهٔ افگار نالهٔ گوهرفشان بمعنی نالهٔ آتش فشان نالهٔ خراشیده بمعنی نالهٔ پرخون نالهٔ لب خراش
نالهٔ تر بمعنی نالهٔ تازه نالهٔ الماس فشان نالهٔ نشتر در آستین نالهٔ جانکاه نالهٔ شورافگن نالهٔ زیر و زار
بمعنی نالهٔ پست و بلند یا بمعنی نالهٔ بی اختیار حزین حلم نالهٔ ناز نالهٔ تیر نالهٔ برق نالهٔ بلبل نالهٔ
سنان نالهٔ آورش نالهٔ نقیب نالهٔ نغمه نالهٔ سرود نالهٔ چنگ نواز نالهٔ تیغ نالهٔ ناوک نالهٔ شبگیر
بلند بمعنی نالهٔ رسا چکیده خفقان و مضطرب رایگان کنایه از نالهٔ نالهٔ سیر کاروان گریه کردن عجز نالهٔ
کردن ضعیف نالی کردن هرزه نالی و بیهوده نالی هر دو بیک معنی تار نالی کردن بمعنی بی اختیار
نالیدن نالهٔ بدرد کشیدن در و بار ریدن از نالهٔ ناز نالهٔ بر سار او بستن بمعنی هنگامه گرم کردن نالهٔ
نالیده تراز هزار دستان شدن شرر دل بدم افگندن بمعنی ناله کردن نالیدن ناله بر حال عاشق
از ناله ارغنون ساختن جرس پر فغان بستن بمعنی متصل ناله کردن نالیدن بدرد کار کردن نالهٔ درد دل
هزار ناله بر تار بستن بمعنی بسیار بناله آوردن ساز ناله زار کردن بگریه مدهوش شدن ناله رشته
ناله با آه تافتن بمعنی آه و ناله کردن آتش بر آتش زدن ناله و آه هزار غم نالیدن گرمی فروختن
ناله بمعنی گرم شدن ناله نالهٔ چون نالهٔ زخم خورده از دل کشیدن علم کشودن نالهٔ موئیدن بمعنی نالیدن
و نوحه کردن مهر خاموشی زدن نالهٔ شمع گرمجوشی کردن نالهٔ بلبل بصد شیون نالیدن نالهٔ سنجی کردن
بمعنی نالیدن از ناله شرار زدن بخارهای بیابان گیاه را از ناله سوختن گلو افشردن ناله و فغان
ناله با خروش زدن نالیدن هزار ناله دردآلود یا رب بمعنی ناله و فریاد سود نداشتن ناله و افغان بسیار
چون چنگ نالیدن بناله گریستن صفت آه عاشق آه فلک پیما آه آسمان توسن بمعنی اینکه
آسمان اسپ اوست آه فلک تاز آه آسمان نورد آه عنبرین بمعنی آه پر دود آه خون آغشته آه
گلوگیر آه فلک سیر آه عرش پیما آه شعله ور آه سنبل فشان آه دردناک آه بی درنگ آه دلاور
آه شعله پیکر آه خارا گداز آه آتش عنان آه جگر تاب آه آتشین آه آسمان خرام آه طاقت سوز
آه طاقت گداز آه طاقت شکن آه خونی آه خونچکان آه صادق آه شب خیز آه اوج نورد
آه شراره بیز آه آسمان گرد آه پیری بمعنی آه بسیار سرد آه جنون ریز آه آتش افروز

آه افکار آه خطا کرده یعنی آه بی اثر آه دورسیر آه هرزه تاز آه گرم رو آه خانه پرداز آه سینه تاب آه بلند رایت آه قیمتی آه نفس ربای آه شمع طراز آه نخجان آه سینه پرداز یعنی آه خالی کننده سینه یا سینه برباد کننده آه سوزناک آه نجون آه وداع یعنی اینکه در وقت وداع معشوق سر زند آه سینه تاب یعنی آه سینه سوز آه جگر سوز آه بی تابانه آه یاد دوست یعنی آه مشرف زنار تار آه دود آه تشید آه چاوش بارگاه ترکیب مضاف و مضاف الیه مصرع آه جبه آه رشته آه برق آه تیغ آه تیر آه خدنگ آه ناوک آه سنان آه کمند آه نخل آه ابر سیاه آه علم آه آتشین رشته آه صبح پرتو آه آتشین کش. آه پرخم آه چکیده خفقان دود دل و باد سرد دود درون یعنی آه نفس جنون دمیدن آه شراره بازی آه رشته آه و ناله بهم تافتن ستاره بنوک آه سفتن آه بدامن سر کردن آه علم طرازی آه بدو دست آتش افروختن آه گرم سیر آه کردن آه علم بر هوا زدن آه آه و سوز کار خود کردن یعنی آه زدن و سوختن پیشه خود کردن آه گفتن یعنی آه کردن آه شعله ناک از جگر برآوردن آه برداشتن یعنی آه آه کردن آه از جگر کشیدن آه از دل سیر دادن از آه کردن همه شب تا روز نخفتن آه برآه از جگر برآوردن خاکستر گشتن از شعله آه بی اختیار آه از دل برآمدن دمیدن آه چوگان علم کردن آه آه برباد افکندن آه دزدیدن در سینه از شرم یا از بیم تا فلک رفتن آه بالیدن آه چون سرو متصل آه نمودن یعنی هم آه نمودن آتش بر آتش زدن آه و ناله خاکستر گشتن از شعله آه اجتماع چند چیز فریاد آه ناله درد دریغ و دردا و اویلا و احسرتا و اویلا و امصیبتا وای من یعنی افسوس بحال من وای صد وای و او دادا و امصیبتاه حیف صد حیف هزار حیف صد هزار حیف افسوس صد افسوس هزار افسوس صد هزار افسوس دریغ صد دریغ هزار دریغ صد هزار دریغ ای وای ای وای هی هی ها سهای تا یا تا ها ی ها هو هو هو زدن هیهات های آوخ و الغیاث و ویل و ثبورو و یحک و وا اسفاه وخه وخه دده این همه کلمات افسوس است فسوس یعنی افسوس نفیر افسوس خاستن تاسف خوردن بشور آمدن شورش راه نبردن فریاد بگوش یار بی پروا فغانهای زار یعنی فغانهای بی اختیارانه دوال بگوش زدن افغان یعنی بلند شدن فریاد فریاد بردن یعنی فریاد کردن ساکن کردن غوغا هرزه خروشی ناقوس فغان زدن لبریز فغان بودن آه تحسین فریاد بکنگره عرش لبریز فریاد شدن شور کوه گداز از فریاد و زاری

تپیدن افغان برآوردن باواز ضعیف غریوان شدن آن خروش چنگ در برداشتن چکات
درینجا بمعنی سازست نعره ها برداشتن نوحه سازی کردن غریو برداشتن شغب برداشتن
بهانه یافتن از برای غریو فریادخوانی کردن بمعنی فریاد کردن نعره هولناک زدن شیونهای خراشیده
بمعنی نواهای پرخون شغبهای جان خراش شغب بمعنی خروش سوزجگرتاب دریغ و درد و دردا خروش
خود نمودن داد برآوردن از دست کسی داد بمعنی فریادست شیون انداختن بمعنی ماتم کردن
آشوب خاستن بمعنی شور و هنگامه برخاستن خروش و زاری کردن گرم خروشیدن از غم غریو
بمعنی خروش تا ماز زاری کردن دلیرانه شوریدگی کردن چون دیگ بر جوش خروشیدن شیون
خاستن دردناک شدن در آشوب و گزند افتادن نفیر و زاری کردن دریغ و آه را مویس
کردن دریغ و آه کردن خروش فاش از سینه برداشتن فریاد جگرخراش برداشتن زار
در کوه و دشت افتادن از عاشق فغان بحر خروش دلخراش پیچیدن در در و دشت در دشت
هر دو بیک معنی فغان نفیر سنگ رفتن ناقوس خروش و فغان فغان آلوده بخون آتشکده دم فریاد
جانسوز فریادخوانی کردن بمعنی فریاد کردن تیز شدن نفیر بانگ زهره شگاف بانگ تیز زدن فریاد
ناسودمند کردن بنوخابند شدن خروش انگیختن نعره شغبناک شغب شهرفرسا برزدن شور
و شغب نشستن بمعنی موقوف شدن شور و شغب نوای آلوده بخون دل کشیدن فریاد سینه
پرداز لبالب فریاد شدن سرشار فغان شدن خروش خونین برکشیدن سنگ نواسے
بمعنی آهسته ناله کردن نوای نمک افشان خروش سینه روب در خروش آمدن خروش از
دشت عاشق جوش زدن جوش تیز شدن افغان خوبی خروش نشستن بمعنی کم شدن خروش
پاس دادن بفریاد بمعنی خدمت پاسبانی بفریاد دادن شغب بنیاد کردن و شغب بردن از
بمعنی خروشیدن خروش بجهان برخاستن از عاشق شغبناک شدن آواز بخود انه برخاستن
از دل شنیدن یار خروشیدن خاموشی یعنی در خروش آمدن خاموشی صفت درد درد جگرتاب
درد جگرگداز درد جگرفشار درد گوناگون درد سینه فرسا درد جانگسل درد بیقراری یعنی ساکن
نشونده درد بیدوا بی درمان درد بی دوا درد جانستان درد دل فرسا درد دوا ناپذیر درد محبت
آمیز درد نادواپذیر درد نشاط پرور درد زخم ناپدید از گل غنچه درد دفینه درد غم نشتر

درد بشکر درد رنج درد و غم کوه درد محل درد صحرای درد و دردی درد و راحت دل بودن درد و هم جراحت
و هم مرهم بودن درد عشق درد و درد دل رها کردن یعنی سر دادن درد و دل شورش انگیزی درد و درد
برد درد افزودن از پی هم رسیدن درد جا انگیز شدن درد بدل درد سخت شدن ساکن شدن درد
درد حلم درد بر پا کردن پیشه درد پیکان دل شکستن ساغر بجگر شکستن درد شیشه شکستن ساقی
درد درد و دل بکسی گفتن خوگر فتن بدرد درد و ورزیدن تراویدن درد از سخن پر درد ای درد بودن
درد نه مانی درد سر دادن نغمه درد سر بودن با فسانه درد یعنی افسانه درد و را نیز گفتن نوای
درد نوای درد زدن از درد جان بلب رسیدن بلا و درد سر دیدن در کاری دست و پا از درد
افشاندن سر بدرد نهادن کاروان کاروان متاع درد لبسوز و درد ساختن چون شمع درد کش بودن
همدرد و همداغ بودن دو کس با هم گران افتادن بشکر درد لبسوز و درد ساختن چون شمع
صفت داغ داغ سینه تاب داغ تلخ داغ خون گرم داغ خونچکان داغ خونفشان
داغ سودا داغ تازه داغ یعقوبی داغ دوزخ خوار یعنی داغ خورنده دوزخ داغ پیدا
بمعنی داغ نمایان داغ ناسور داغ حسرت داغ غم صبح داغ کوی داغ گل داغ بهار
داغ چراغ داغ چمن داغ باغ داغ لاله داغ گل هزار رنگ داغ خوش سیه بهار
داغ سوداگیر داغ دوزخ داغ بهار سوختگی داغ پنبه بداغ نهادن الماس افشانی
غم بداغ سیاه بودن داغ نو یعنی تباه شدن داغ نو یا بمعنی که چون داغ بسیار
مایل شود و بگریه بگردد اثر ندادن مرهم بداغ داغ سوختن هندی حل خوردن داغ چیدن
بسر داشتن آتشکده طرح کردن از داغ داغ تنها بدل داشتن شگفتن داغ بدل داغ
کار بهانمودن غم از سرد مهری یار داغ شدن پنبه بداغ گذاشتن نمک بداغ ریختن
نمک افشانی بداغ صفت زخم زخم نمک سود زخم جان فرسا زخم نمایان زخم امتحان
زخم جگر شگاف زخم جگر دوز یعنی زخم درنده جگر زخم روح فرسا زخم جانفرسا زخم جانستان
تراز شب بجر زخم کاری زخم زهره گداز زخم زهره درد زخم جانگزا بمعنی زخم گیرنده جان
زخم زهره شگاف زخم خون پالان یعنی زخم زیر دیده خون زخم خونچکان زخم تر بمعنی زخم تازه
زخم مرهم پذیر زخم بی نشان زخم مرهم اندای بمعنی زخم بیزار مرهم زخم بی مرهم زخم الماس

افشانده لب زخم دهن زخم شگرف زخم نمایان خندیدن زخم گریستن زخم الماس بر زخم افشاندن
ریش در ریش افتادن یعنی زخم بر زخم افتادن دامن کشودن زخم بستر انداختن زخم
بر دل یا بر سینه نشتر زخم برداشتن بمعنی بسیار زخم برداشتن بخیه گرد مرهم شدن زخم مرهم
راحت ندیدن زخم دم کشودن زخم دل یعنی ظاهر شدن زخم دل با خون ریختن زخم دل دو معنی
نمک ریزی زخم بر روی هم افتادن زخم بمعنی زخم بر زخم افتادن کاری نشدن زخم نمک بر ریش
بودن یعنی بقرار بودن خشک بند نمودن زخم دامن افشاندن زخم بر مرهم یعنی [illegible]
شدن زخم مکیدن زخم آب دم شمشیر یار را لذت یالایش جراحت یعنی ریختن ریم و خون
از زخم کاوش ناسور بخار غم ناسور فروشی غم بر زخم نقب زدن ناسور در دل ناسور خونچکان
ناسور نمک نهفتن جراحت یعنی زخم **بیان خون** خون بی دیت خون خفته بمعنی خون پنهان
ریخته شده خون حلال و خون بحل بمعنی خون بخشیده شده خونچکان خون فاسد یعنی خون تباه
شونده خون افسرده یعنی خون خشک خون شفق گون خون سوخته خون چکیده کنایه از اشک
خون ثابت و خون ناثابت خون ناب یعنی خون خالص خون ناحق بمعنی ناحق کشتن کسی را
خون مرده یعنی خون خشک یا خون ثابت نشده بر کسی خون بیدار یعنی خون ثابت شده بر سفاک
سفاک یعنی خونریز خون گرم شده خون خام یعنی خون خالص شط خون یعنی دریای خون اطلس
خون عرفات اطلس خون عرفات خون بخشیدن معشوق یا دیگری از سر خون کسی برخاستن یعنی نکشتن حمله
کردن خوش خون خون خود بدست خود ریختن خون کردن بر دم تیغ کسی یعنی خود را بکشتن
دادن خواهی کردن و دیت طلبیدن یعنی قصاص کردن و خونبها خواستن بطریق لف و نشر
مرتب در پی خون خود افتادن خون خود مباح کردن بر کسی یعنی بخشیدن خون خود بکسی شبیخون
بردن شبیخون زدن یعنی بوقت شب بر کسی تاختن برات بخون نوشتن یعنی کشتن خونبازی
کردن یعنی گریستن خون خصم بعلاس خوردن یعنی دست یافتن بر خصم بخون سکالش کردن یعنی
مصلحت کشتن کسی کردن بخون نگار شدن یعنی سرخ شدن بخون جوشش خون یعنی جوشیدن
خون نشین در اینجا مصدر نیست کوه را از خون رنگ دادن کوه و صحرا از خون گلرنگ ساختن
خونابه بجوش آمدن بخون خود دلیر شدن آتشکده خون الماس گرفتن از زیادتی خون بعیوق شدن

موج خون یعنی بر آسمان رسیدن موج خون طوفان گرفتن جای از خون گل خون از خار تراویدن
از آبله یا جوش زدن خون از سینه تا لب از گرمی عشق گرمخونی یعنی ناپاکی فرط محبت بخون غلطیدن خون
بچکیدن دادن یعنی چکانیدن خون بپیاله بخون زدن جوش زدن خوناب شکوه خون از سر گذشتن
بمعنی خون شدن خون بدانیش کم شدن و خون بد اندیش خشک شدن از بیم ماده از خون گریه
عاشق خون خود ریختن جائی که عرق معشوق افتد کشیدن خون پسر سوی پدر یا بالعکس یعنی جوش خون
از هر دو جانب بار آوردن نخل تمنا از خون یعنی ابنازی بخون کردن نخل تمنا تا آنکه ثمر دید ساقی خون
خود شدن یعنی خود را کشتن در خون خوابیدن یعنی کشته شدن نهرهای خون روان کردن از دیده
شکستن کشتی عاشق از موج خون چون گل کاسه خون کشیدن و خون بودن حکایت رنگین
خون بازی خود بیان کردن آزمایش با خون برابر یعنی آزمایشی که با آن کشته شود یا بمیرد در خون
کشیدن کسی را یعنی کشتن و بخون غلطانیدن نیز بهمین معنی بازپرس خون کردن خون کسی بر کسی
ثابت کردن پایمال شدن خون چون حنا خون نگرفته یعنی شخصیکه عمداً خود را بکشتن دهد دامن
بخون کشیدن یعنی ترشدن دامن بخون **در بیان امراض** مجروح و رنجور شدن و دور شدن سستی
و یا از تندرستی یعنی مریض شدن ناامید از سلامت شدن یعنی ظاهر شدن مرگ شکست در تن آمدن
از مرض صرعی یعنی مصروع خسته و رنجور شدن رنجهای سخت کشیدن رنج فرسودن و دراز کشیدن
بر بستر بیماری روی صحت ندیدن پدرد قولنج گرفتار شدن رمد و سبل بیمار نیای چشم تر یعنی بیمار
از لاغری و خشکی چوب شدن آزار باد یعنی مرض ریاح خناق مرضیکه بآن گلو بند شود خفقان طاقت
پارینه صرف مرض شدن ترک علاج علاج مرض مهلک بودن آزار یعنی از مرض امید بهبود نماندن
طلعیان مرض ضعف رسا یعنی ضعف بسیار روز بروز شد از استسقا مرسا ساقی و سرسیم یعنی صاحب
مرض سرسام رنج دراز یعنی بیماری دیر کشیده رنجش و ناخوشی یعنی بیماری سلامت از بیمار دور
شدن تن را لیت کردن بیماری تا تندرست یعنی بیمار رنج و تاب یعنی مرض و هلاکت کار بجدا
افتادن یعنی غایت ناامیدی از بیماری چون دوک شدن تن از لاغری نزندانی رنج و وبال شدن
بیمار یا بستر گزیدن یا خلل بودن یعنی بیمار بودن بشکل بیماران گشتن از عشق چون هلال شدن
از بیماری نزار گشتن بیمار از حال اول و بی قدر تر و ترازتر شدن گنج یافتن رنگ شیدن نجم

یعنی صحت یافتن بعد از بیماری و درست پیکر یعنی تندرست که هلاک شدن عاشق چون رشته تپ و رنج بردن
یعنی بیمار شدن صفرای شام سوز رنج گنج راحت است بی دیده یعنی کور رخت بستن راحت از
مزاج یعنی راحت دور شدن از مزاج قرار به اعتدال شکستن یعنی مریض شدن رو بزیر شدن مرض
بانگ نواختن صفرا زده هلاک کردن بیطاقتی لرزه کردن از تپ یعنی لرزیدن از تپ علم زدن شعله
از تپ تپ لرزه تپ گرم طپش یافتن از تپ ملازم نفس شدن تپ یعنی مفارقت نکردن تپ
از جسم پیکر شکستن تپ لرزه تپ کرد و تاب دیگر آمدن یعنی ببلای دیگر گرفتار شدن تپ زده
کارگر شدن تپ در تن آبله یعنی چیچک رعشه مرضی است که بآن دست و پا میلرزد مرتعش یعنی
شخص رعشه دار رو بهبی آوردن از مرض روانه شدن دست و پای مریض یعنی صحت یافتن
مریض از مرض خلاص یافتن بهی یافتن بیمار از مرض گزیدن خجال لب را یعنی دور شدن
تپ کشاده شدن ضد چار طبع یعنی صحت یافتن - آفت - دست و پا بردن دوا یعنی تندرست
شدن بر بستر بودن خود شکر کردن یعنی صحت یافتن از بیماری در بیان **وصل و هجر** وصل فراق سوز
وصال محال فراق را کشته کردن باد وصل در هوس وصال مردن الحمد الله زدن در وصل از
باده وصل سرمست شدن یعنی بسیار گفتن الحمد الله در وصل بگرد خود گشتن از شادی وصل
تریاق وصل وصل را خواب و خیال فهمیدن وصل دلنواز یا دو رشته در یک تاب بودن یا از یک
می پر شدن دو صراحی یا پیوستن دو دیده در یک سر یا در دو آئینه یک نور بودن یا باهم پیچیدن
سنبل و گل یا چون زیر و بم آمیختن یا چون دو شمشیر در نیام یا چون دو حرف یکجنس باهم مدغم شدن
یا چون دو قطره در یک جام بودن یا چون دو در در یک صدف بودن یا چون بادام دو مغز یکجا
بودن دوئی یکی و از میان رفتن در عالم اتحاد وصل معشوق با عاشق چون رستن دو گل از یک
شاخ یا دو شمع در یک لگن یا یک جان در دو جسم **و بیان هجر** فرقت دریغ هجر گریبان گیر هجر دل شگاف هجر
ستمگار فراق جانگداز خشک سال هجر غیبت دوری و پرهیز بیمار کش و نادیدن یعنی جدائی هجر
دشوارتر از اجل کوته عنان بودن از راه وصل یعنی هجران بیابان هجران جهان تاریک شدن
از هجر سنان جدائی در دل خلیدن در کمین بودن هجر و فور هجران یعنی جدائی بسیار بر جان زدن
هجران یعنی هلاک کردن جدائی محنت هجران چشیدن غمنامه هجران خواندن یعنی مهجور شدن زهر هجر

کارگر شدن بجان بفراق جاوید اسیر شدن در دیده وصال خاک افتادن یعنی بحر پیش آمدن نہ شب نہ تب بودن و نہ روز در روز در ایام ہجر از گنج وصال یاری بدست آمدن یعنی پیش آمدن ہجر بعد از وصل ہجو تدرو از سر افتادن و چون دانہ از کشت افتادن یعنی مجبور شدن از پارہ کردن فراق بخاطر بداغ ہجر سوختن شکستہ تر شدن عاشق از ہجر در رنگ افتادن در وصل غزلہای فراقی خواندن ہجر خورسند کشتن بمجبوری و در بیان **بستر و بالین عاشق** بالین از سنگ و خشت کردن بالین گردانیدن تکیہ پائندہ زدن یعنی مادام جاوید رسیدن بر بستر خار غنودن بر بستر خاک خوابیدن بر بستر مرگ افتادن بر بستر بیماری افتادن و صاحب فراش شدن ہر دو بیک معنی بر بستر غم در از کشیدن بمعنی خوابیدن بر بستر غم مراد از غمگین شدن بر بستر آتش طپیدن بر بستر تحمل خوابیدن یعنی صبر کردن رسیدن خواب عاشق از بستر گل و از بالین و بستر مخمل بر بستر مخمل نیاسودن از کم بحر خارا بستر خود کردن نشتر بر بستر افتادن از بیقراری بستر کفن شدن بیالین بستر بر آوردن بمعنی سر نہادن ببالین پر از عنبر و مشک و عنبر شدن بستر از ہمخوابی با یار بستر بر خار تفسیدہ تابہ شدن بستر از تپ بر بستر خواب عدم آرام گرفتن یعنی مردن گذشت آنکہ عاشق با یار بیک بستر میخوابند یعنی آن زمانہ رفت کہ عاشق ہمخواب یار بود و در بیان **خواب عاشق** خواب آشفتہ۔ خواب پریشان خواب شوریدہ خواب غفلت خواب دراز خواب دلگیر خواب خوش خواب سخت یعنی خواب گران خواب نوشین یعنی خواب شیرین خواب حیرت خواب لحد یعنی مرگ شکر خواب یعنی خواب شیرین خواب مخمل یعنی خوابیکہ بر بستر مخمل آید و خواب مخمل یعنی موی کہ بر مخمل باشد خواب شکرین خواب و آرام جان فزا شفیع آوردن بخوابی را پیش یار بحساب بر گذر خواب ریختن یعنی خواب نیامدن تافتن مغز از بیخوابی خواب گرفتن از دیدہ یعنی مفقود کردن خواب از دیدہ از خواب دو شیدہ سر بر گرفتن و از غمازی خواب سر بر آوردن و خواب خبر شدن ہر سہ یعنی بیدار شدن خورشید۔ را گواہ کردن بہ بیداری خود خواب از چشم انداختن یعنی بخواب کردن خواب رمیدن از چشم یعنی بخواب بودن خود را در خواب انداختن یعنی خوابیدن بر بہانہ خواب گرفتن یعنی غلبہ خواب راہ خوابگاہ رفتن یعنی خوابیدن مست خواب بودن و مست بادہ خواب بودن یعنی غلبہ خواب در خواب شدن یعنی خوابیدن خفتن مغز خوابیدن

خواب پریشان دیدن شکنجه خواب خواب بستن عشق از خواب بشور قیامت هم بیدار نشدن از بیخودی
سر سوا افتادن از غلبه خواب درخواب ندیدن راحت خواب ربودن غم از چشم جوی شیها از دیده
کشودن تابیدن خواب شیرین وصل خواب بچشم سوختن گریختن خواب از دیده بتمنای کسی درخواب شدن
از هم آغوش خود جدا خفتن یعنی محروم شدن از وصل یار خواب دشمن بستن یعنی بخوابیدن دشمن از ترس
برابر بودن خفته و مرده سرایت کردن خواب بکسی یعنی غلبه کردن خواب بکسی را خواب هولناک دیدن خواب
خرگوش یعنی خواب مصلحت آمیز خانه خیز شدن خواب از خیال همداستان شدن با مرگ یعنی درحالت
خواب مردن تنگ و دلگیر شدن درخواب یعنی خواب نیامدن سراسیمه از خواب جستن یعنی بیدار شدن
درحالت خوف هر ساعت بخواب سرنهادن از غلبه خواب پیش آوردن سر بسوی خوابگاه یعنی اراده
خواب کردن بخواب نوشیدن در آمیختن یعنی خوابیدن روز قیامت سر از خواب برکردن از غایت
مستی و بیخودی در بستر خواب بودن یعنی خوابیدن خشک بجا ماندن خواب افتادن کنایه از بیقرار شدن
خواب افسون یعنی خوابیکه از افسون بند شده باشد خوابیکه دران رویا نه بیند آنرا در اصطلاح صوفیه
عالم ملکوت و عالم مثال خوانند تعبیر خوش یعنی تعبیر نیک تعبیر ناخوش بخلاف آن عبره یعنی تعبیر دادن
از خواب و خور گریختن خواب نادیده یعنی نابالغ دربیان غم غم گلوفشار غم جگرتاب غم بیهوده غم
چون کوه دماوند غم جانگزای غم و رنج بیکرانه غم کهنه غم دیرینه غم ناله پرورد غم الوان یعنی غم رنگارنگ
غم سینه گیر یعنی غم گیرنده سینه غم درشت غم دل فرسا غم گران غم سینه گداز غصه جانکاه غصه یعنی غم
غم و ناله مترادف یکدیگر غم سینه سای اندوه جانفرسا غم بیرون از اندازه غم شبانه یعنی غمیکه شب
بود کلفت دیرینه یعنی غم کهنه دوجهان غم یعنی غم برابر دوجهان یعنی غم بسیار قفل غم محیط غم کاه غم
جانجهان غم یعنی بسیار غم گره غم لشکر غم غنچه گلوفشار غم نوروز غم داغ غم سموم سیلاب غم
صاعقه غم هندوی غم عرقاب غم اندوه جانکاه شربت جانگزای غم غم جگرکاه کوه گرفتن غم بردل
عاشق یعنی کوه نهادن غم بر دل عاشق غوغای غم نشستن یعنی کم شدن شور غم کار از غم بجان رسیدن
طپانچه زدن باد غم بر چراغ عاشق بناخن غم خاریدن غم جگر عاشق را پست کردن غم عاشق ابنگاه
شکستن غم کوس ندیدن غم یعنی غم آشکار آتش زدن غم بجوبار در خون افتادن غم از عاشق غم
از سر گرفتن یعنی تازه کردن غم دو اسپه رسیدن غم غم را صلا دادن یعنی طلبیدن غم غم بر غم فزودن

لاجوردی شدن بکار شنگرف از غم یعنی از سبب غمیکه طاری شد نقش خونگار رنگین خانه کبود شد آتش فکر یعنی
آتش غم ریزچکانی غم و جام تاراج غم دیدن ساکن نشستن دود یعنی اندوه برطرف نشدن ربودن سیلاب
غم رخت صبر از ا سوختن آتش غم دل را یعنی بی اختیار سوختن آتش غم دل را برات دادن غم عاشق
را یعنی حاصل غم عاشق را بحربه غم ماتحت چکیدن خیال گداختن فکر در دل دیده کاوی خار غم دست فرسود
خار غم شدن جام بر شیشه زدن از غم پشت بدیوار غم دادن کسلیدن تار نفس از زخمه غم برنو کردن جا
سیه بسوزن غم محمل غم بستن یعنی غمگین شدن بر فرش غم سوار شدن جلوریز شدن غم یعنی بسرعت
رسیدن غم تار ساز گسستن از زخمه غم بجان در شدن غم یعنی داخل بجان شدن غم برانداری آشوب
غم موی شدن از غم سوده الماس غم خوردن در شیشه بجای می در یادکسی نمودن غم شادی بغم برآمدن
یعنی مبدل شدن شادی بغم بخیرهای غم کشیدن عاشق کشیدن یعنی خوردن از خانه ماتم غم وام
کردن بیخ غم هفتاد ساله برکندن در حالت خوشحالی از غم چون چراغ سوختن غمیکه بشرح راست
نیاید یعنی غمیکه بیان آن نتواند شد عنان گیر شدن غم عاشق را پای غصه دست غم بستن در حالت
خوشی گداختن از غم چون یخ از آفتاب در جگر کار رو کردن غم کشادی داشتن دل از دریای غم یعنی
در حالت کثرت غم شاد بودن دل از گداز غم قطره خونی در دل نماندن آتش خوردن یعنی غمگین بودن
در آتش بودن از غم پهلو بستن غم شدن دل خوردن یعنی غمگین بودن مرثیه غم ساز کردن هزار غم گرفتار
شدن چون شمع افروختن از غم سیلاب غم ریختن در جام سر درد از اندوه درد سر برنیاوردن
زندان نمودن باغ از غم ترانه اندوه ریختن یعنی سرودن ترانه غم غریق غم شدن رنج و تیمار دیدن یعنی
غم غم از دل برگرفتن یعنی بی غم شدن و بی غم کردن کسی را جامه از غم کبود کردن و نیلی پوشش
شدن از غم برق خرمن دل شدن غم لطمه سنج غم شدن یعنی در گرداب افتادن انبوهی غم یعنی
بسیاری غم از غم یار خریدن کسی را یعنی از رهائی دادن کسی را پامال شدن غم از خوشی دشوار
شدن غم لشکر کمین باختن از هجوم غم یعنی وفا نماندن از بسیاری غم پای کوبان شدن شیون و
ماتم در حالت غم اندیشه خاطر زدای یعنی غم دل را خراش دهنده پامال غم شدن بیت الحزن یعنی
غمخانه مصیبت خانه غم آباد یعنی شهر غم تیماره خار خار هر دو یعنی غم آتش فکر یعنی گرمی غم در بیان
جنون جنون دوری که گاهی هوشیار کند و گاهی بیهوش جنون کرینا نکش جنون سلسله خا

بمعنی جنونیکه زنجیر را بجاید سودای گوناگون جنون میوه نخل عشق جنون کهنه جنون تازه شقایق جنون
آتش زدن جنون بدماغ خون چکیدن از گل جنون از زلف جنون سوختن باز شدن دیوانگی
کسی بشهر بمعنی اذیت برداشتن اهل شهر از دیوانگی کسی در جنون میل شدن شعله جنون افروختن افسردن
سودا بمعنی کم شدن سودا سودا زیاده شدن از پاس طوق سودا در گلو افتادن بهار گل جنون۔
جنون شگفتن خروش برخاستن از جنون بمعنی بفریاد آمدن جنون از دست دیوانه جوش زدن
سودای در دو دیوانه زنجیر زلف بودن رستن دیوانه گسستن از خیر و شر آگاهی نداشتن در حالت
جنون امان خواستن سودای از سودا هر دم نام گریبان بردن دست جنون دست و گریبان
شدن جنون با عاشق کار بدیوانگی کشیدن جوش زدن شور جنون از دل خود رامید مجنون قرار
دادن عاشق بمجنون کشیدن یکروزه شهر شور انگیز شدن شهر از جنون بهر سو دیوانه صفت دیدن
از مجنون یادگار ماندن دیوانه زنجیر بریدن بدیوانگی مجنون تر از هزار مجنون شدن و هزار بار زیاده
تر از مجنون شدن چون دیو باد دیوانه و سرگشته شدن دیو باد بمعنی گردباد سودا زیاده شدن از بهار
باقرنساختن دیوانه بمعنی افزایش سودا با خلل بودن بمعنی دیوانه بودن خلل دماغ بمعنی سودا
فراموش کردن مجنون لیلی را از بیخودی بر آسمان سنگ انداختن از دیوانگی یکی بده شدن
سودای دل گه رقص و گه زمین بوس کردن از دیوانگی پروا رو دیو دیده و کالیوه بمعنی دیوانه بود
جنون آواره شدن چون مجنون سرگردان بیابانی شدن عاشق از جوش سودا جهان تنگ
شدن بر دل بمعنی سو، ابهوی زدن از دیوانگی دیوانه هوی لبس است مثل فارسی است وادی
مجنون و دشت مجنون بمعنی جائیکه مجنون در آنجا بسر برده است و جنون نجد نام کوهی که مجنون بران
میماند در بیان **شوق** شوق خانه خیز شوق تیز کرد شوق گریبانکش شوق دل از کف دادن
شوق عنان کش شوق خجالت سوز تف شوق جیحون شوق سیل شوق باران شوق رسا
یعنی شوق بسیار کشش شوق شراب بند شوق طایر شوق شعله خرمن سوز شوق از صبر تنگ
داشتن شوق مو بمو کشیدن شوق کسی را هم آغوش شدن با رزو بمعنی آرزو حاصل شدن بخور
سوزی شوق از جگر عاشق دو چار شدن با عاشق تشنه شوق سر دادن یکی صد شدن شوق
یعنی از یک صد شدن شوق همت عشق راه شوق سپردن ع شوق در هر دل که باشد رهبری در کار نیست

دربیان عشق واعمال آن عشق اندیشه زدای عشق امیدگداز عشق آرزو سوز عشق شعله فروز
عشق شعله ور عشق آتش بدست عشق بادوست یعنی نحی عشق پرده سوز عشق آتشین خو عشق
شعله گداز عشق سراب عشق فروز عشق عمر بخش عشق توبه دشمن عشق پرده در عشق شرر
انگیز عشق بدگمان عشق ستادر عشق خانه آباد عشق چاره یعنی عشق مستحکم عشق عرفی عشق
دیده سراب عشق دلنشین عشق دیرین عشق لاابالی یعنی عشق بی پروا عشق جنون انگیز عشق فتان
یعنی عشق فتنه انگیز عشق دلخراش عشق برهنه یعنی عشق آشکار ماجرای شگفته عشق شگوفه زار عشق نگار
عشق نگار یعنی معشوق وحیا سحاب عشق رفتن صبر ودل از آمدن عشق بلای خانه خیز کنایه از عشق بلای
عشق چشمه عشق سرمه عشق تیغ تیز عشق دورباش موکب عشق سیل آتش عشق نمای عشق خار
عشق خسرو عشق گداز عشق قصاب عشق گل عشق مغنی عشق میزاب عشق لاله عشق لشکر عشق واد
عشق مقناطیس عشق مقناطیس یعنی سنگ آهن ربا دارالضرب عشق رونبازار عشق فرخ شدن
عشق نوپیوند یعنی عشق تازه شیر گرسنه عشق خارخار عشق بادشاه عشق گل پاینده عشق یعنی گل
بی خزان عشق خضر عشق غیرت عشق بهار عشق دشت محشر خیز عشق جلاد عشق سیاه عنان ریز
عشق تیغگاه عشق سپند سوزی عشق در بزم وصل بند بر زبان عاشق نهادن عشق عصمت خدا
یعنی عشق صادق آیینه بلند نور عشق آیینه بلند نور یعنی آیینه بسیار روشن ره نمودن عشق بصدق
تمامی افتادن عشق یعنی رسیدن عشق بدرجه نهایت از دیده بدیده تاب زدن عشق یعنی از چشم
معشوق آتش زدن عشق بچشم عاشق ناقوس پیام بردن عشق یعنی کفر از عشق ظاهر شدن عشق
پیوند بستن عشق با جنون دست تافتن عشق عاشق را ارمغان عشق آوردن عشق خفته بیدار
کردن رخت نهادن عشق در دل دشمن جان بودن عشق بیدار شدن عشق بهم خوش زدن عشق
وجنون دل گرم گشتن از آتش عشق کباب در خروش آوردن عشق گرفتار طلسم دندان عشق
شدن نوبت عشق زدن یعنی عاشق شدن عشق گفته راز گریستن بعشق شهره گردیدن بعشق گفتن
یعنی دم از عشق زدن در عشق مثل بودن برادر دل عشق باختن سرشته شدن عشق بگوهر گوهر یعنی
دل گرم کردن یعنی عاشق شدن عشق باختن یعنی عشق بازی کردن جذب عشق یعنی کشش عشق
جان جان گردیدن عشق دشمن جان بودن عشق خانه خالی کردن عشق پرده دو کردن آفاق از

عشق لاابالی تیغ برداشتن عشق دل از کنایه عاشق بردن عشق ساکن نشدن دود آتش عشق کوه توبه
مالیدن عشق بی‌باطر در زدن عشق بمعنی جا کردن عشق بی‌باطر از عشق یک شعبه بود که فرهاد دید مهر بستن بمعنی
محبت کردن با کسی برخاستن عشق بمعنی ظاهر شدن عشق علم کشیدن عشق بمعشوق ره بجان بردن
عشق بمعنی مقیم شدن عشق بجان خود خون در جگر کردن عشق بر زمین دل رخت افگندن عشق جهت
زدن عشق بتاراج عاشق در بلا زدن عشق عرق خون شدن عاشق پیشه عشق حیات باقی یافتن
عشق بشور ما بر سر بازار آوردن عشق بدنبال کسی افتادن عشق عشق داشتن عشق کردن بمعنی عاشق
شدن بازار عشق گرم کردن می و ساقی با باده بمستی کردن عشق سرگرای کردن عشق بمعنی قصد سر کردن
عشق کسی را گرفتاری عشق رنگ از رخ عاشق بردن راه ملت و دین زدن حادثه عشق عنان از
دست کسی بدر کردن عشق یار شدن عشق با دل نوای عشق زدن سایه گستردن عشق بر سر
عاشق خانه عاشقان خراب شدن از دست عشق شنشش نمودن عشق بلا شدن عشق عاشق
معشوق نازم و عشق با نازم بمعنی ناز بر عشق کنم عشق آباد باد که خانه عاشقان از و خراب است
الفت استوار بمعنی محبت محکم و یار جانسوز محبت شراب مهر نوشیدن مهر از یک هزار گشتن مهر
معشوق نهادن کرم مهر بر معشوق مهر بجان خریدن مهر گزیدن مهر بریدن بمعنی ترک مهر الفت استوار
داشتن یک مهر را بصد افزودن حکایت مهر انگیز کردن داغ شدن از سرد مهری یار چشمه
محبت الفت صد ساله الفت دیرینه الفت پارینه الفت کهنه **صفت بلا** بلای سنگین
بلای سخت بلای خانه روب بلای جانستان بلای ستمگر بلای جان بلای دشنه بار
بلای محکم ورطه بلا بمعنی گرداب بلا سیلاب بلا برق تیر بلا ریختن سیل بلا از کوه غم بجوش
خاستن طوفان بلا افروختن بلا تکیه عاشق بلا کردن بمعنی کار عجیب کردن آسودگی بلای
عشق بودن از بلا آزاد شدن از بلا رهائی یافتن کاروان بلا از طرف غمزه رسیدن تیر بلا
خوردن در دام بلا افتادن آماج بلا شدن بلا بر سر آمدن نازل شدن بلا از آسمان گرفتار بلا
شدن ارزان شدن نرخ بلا یکی دو شدن بلا بیچ و بلا از اندازه جگر گذشتن مردن آفت
هیبتناک آفت بزرگ پرواز آوردن آفت بمعنی پریدن آفت بسوی عاشق آفت بسوی
او دور کردن آفت آفت بزیر و محبت زیر بودن بمعنی زیر و بالا بودن آفت و محبت تاراج

حادثات موج حوادث حادثه عظیم سانحه بزرگ فتنه خوابیده فتنه تیز زن فتنه روز جزا یعنی هنگامهٔ
قیامت فتنه بزرگ فتنه سر بزرگ فتنه خرد افروخته شدن آتش فتنه فتنه رام کردن از
آسمان فتنه سر دادن مجنون عاشق شدن فتنه شور و شر فتنه نشاندن یعنی کم کردن شور و شر
فتنه نشاندن شهید فتنه شدن کسی بالا گرفتن دست فتنه یعنی بلند شدن فتنه دستیاری کردن
با عقل موج زن شدن سیل فتنه رهنمون شدن فتنه غوغا آوردن فتنه برخاستن فتنه یعنی
ظاهر شدن فتنه داری کردن فتنه درازدستی کردن فتنه دست فتنه بالا شدن یعنی غلبه کردن
فتنه خوشیدن فتنه کاهی کردن یعنی کم کردن فتنه سوزش فتنه روز بازار فتنه خون فتنه
بجوش آوردن یعنی فتنه برپا کردن فتنه بزرگ برخاستن گرد فتور برخاستن ترکتازی کردن
گزند **در بیان اعمال عاشقان از هر جنس** عهد استوار بستن با یار دریوزه کردن شام
از سحر ره بردم تیغ سپردن یعنی بردم تیغ راه رفتن بر سر راه خاکساری نشستن نثار جان پیش
کشیدن خوگر آسا شدن عیش سبکسر کردن تهمت آلوده عشق شدن تیغ و کفن با خود بردن نشتر
معشوق بر یاد کسی می بجام کردن در بوسی کردن یار گسستن زنجیر از وحشت موج العطش زدن
گرانبار خمار هجر شدن حلقه بر در یار کوفتن یعنی جنبانیدن در یار بنه عشق بستن یعنی ترک
عاشقی کردن یا عشق ورزیدن از جهان گسیختن یعنی ترک دنیا کردن الماس سفتن یعنی
کار محال کردن در کعبه ناقوس عشق زدن پیراهن کعبه رو برانداختن از کفر عشق از شهر
عاقبت کوچ کردن غیر از سوختن گریزی نداشتن چون شمع پیوند از همه کس گسستن خود را
بدست عشق سپردن تیر بودن براه عشق ترانه شهریار سرودن کلاه بر زمین زدن از غم
هم برآمدن یعنی سراسیمه شدن و چشم آلود گردیدن خیال بازی کردن تصور روی یار بستن
لبیک زدن بر کعبه کوی یار نثار فشاندن بر معشوق از جان و دستکام شدن یعنی از یار
مقصود خود حاصل کردن دشمن کام بودن یعنی مقصود دشمن خود حاصل شدن از یار دیوانه
حسن شدن از هوس رفتن چون رشته تاب در تاب بودن از پیچ غم سرمستی تیر رندان از
یار طلب بی سبب داشتن در وصل در بروی به شهر بستن برق افتادن بر عاشق از نگاه
معشوق بیاد هم نیرنگ و سوز شدن بجفا و رضا تن در دادن صنم صنم زدن یعنی یا صنم یا صنم ورد زبان

خود ساختن قیامت کردن یعنی هنگامه برپا کردن تپاک بی خویشی و بیخودی رفتن از ضعف در نارگه بستر
در عشق مرجون عهد یار شدن از مجاز و تحقیق درگذشتن آن رفت که عاشق برخیزد و در کوی معشوق
آید یعنی آن زمانه رفت که عاشق در کوی یار آید خواه از ضعف و خواه از مرگ و خواه از عوارض دیگر از
هوش شدن یعنی بیهوش شدن دین معشوق گرفتن استغفر زنان رفتن پیش یار چشم الو استغفر زنان یعنی
العفو گویان ابتقران بیار شدن یعنی واصل بیار شدن صحرا تنگ شدن در عالم وحشت بر عاشق خیال
بافتن با خیال یار چون مقناطیس مار آهنی دل را بخود کشیدن از تیغ خود رنجیدن فرده معشوق شدن
یعنی شیفته معشوق شدن سر بتگی بیابان اختیار کردن هر چه باد اباد گفته پیش یار ستمگار رفتن چون آن
تشنه بر لب آب ماندن نه بر روی معشوق با هزار هزار ارش رفتن پیش معشوق ظالم کمترین محبت عاشق
اینکه از رشک رقیب زبان نبان باید مرد گرفتار عهد و سوگند معشوق شدن شخص بی عشق را تن بیجان
دانستن تفریح ساز شدن پیش معشوق فتنه شدن بر کسی یعنی مفتون شدن بر کسی از مهر یا کینه معشوق
فرق نکردن از غایت عشق لابه کردن پیش معشوق یعنی خوشامد کردن پیش یار چون گاو قربانی طلبیدن
خاک افتاده ماندن بر در یار یعنی بسیار یعنی بسیار افتاده ماندن بر در یار خاک پای یار را تاج سر خود کردن
سوگند بجان و سر یار خوردن ماه را بکمند گرفتن کنایه از رامی کردن معشوق بوصل زلف معشوق کشیدن
بلا عبره دنبال معشوق گرفتن یعنی پس معشوق رفتن هندوی خال یار هندوی زلف یار گردیدن هندو یعنی
غلام چون زلف دست بکمر یار زدن بشکر و قند قناعت کردن یعنی صابر بودن ببوسه و مساس از سبا کمر
آب در جوی آبجو بودن یعنی جویای آب بودن کنایه از طلب وصل یار از تشنگی وصل گداختن یافته شدن
از بس جستجوی یار پذیره شدن مشکل را یعنی پسند کردن مشکل خیره شدن از جمال دلستان خیره یعنی حیران
زهر در انگبین خوردن یعنی جان دادن در عشق خوبروی صد هزار توبه شکستن تلخ یار تیغ و سر ملفت
دیدن یعنی نیم جان داشتن آذکر فرهاد مجنون به بت عشق خواستن سر رشته وصل پدید گشتن گرانی خود
از کوی یار یا از بزم یار بردن یعنی رفتن از کوی و بزم یار از جان و جهان ستوه آمدن ستوه یعنی عاجز
فریبناک شدن عاشق از معشوق فریبناک یعنی فریفته یکبار آوردن معشوق چون گل که در باغ باشد
داغ جمعیت بودن یعنی پریشانی خواستن آب کوثر از دست حور العین بخوردن هجر ساقی پریچهره چون
مرگ بدیدن ماه نو شیدن بدیدن معشوق ظاهرا مرد ساز دیدن ماه نو بیهوش معشوقه شدن خیال یار

تا مرگ خوردن بمعنی تیر زدن بتصور یار بعاشق روز سیاه شدن بر عاشق چون نامه از آمدن نامهٔ یار از فرط شوق
پیوند قدیمی با یار داشتن گستاخ گردیدن تجدید وشنیدن اجل نارسیده را آمدن و متحد بودن عشق با خاک عاشق
آمیخته شدن جوش خزان از بهار نشناختن از بیحواسی از خود رفتگی گشتن بمعنی بیخود شدن گرد سر معشوق
بر آمدن بمعنی قربان یار شدن خود آشنا شدن آرزوی مرگ کردن از حسرت دنبال چون نی از خود
تهی گشتن بمعنی بیخود شدن تنگ شدن و تنگ آمدن هر دو بیک معنی از بیقراری از جای بجای افتادن
سلام بغمزه تیغ آزما کردن بمعنی امیدوار قتل شدن هلاک کسی بودن بمعنی معشوق کسی بودن تیر غمزه از قفا
گذشتن بمعنی گذر کردن تیر غمزه از پشت فریادی شدن از نگه سر کردن یار مستی گذارده کردن بمعنی مستی قلیلی
کردن از رخنهٔ دیوار دیدن معشوق را از دست ندیدن تسلی نشدن بمعنی وصل خواه خبر از غوغای حشر
نشدن خبر در اینجا بمعنی خبردار است از عاقبت بریدن مستانه از باد هوی سر کردن نعل در آتش بودن
بمعنی بیقرار بودن نعل بمعنی کفش فراموش شدن عاشق از خاطر معشوق همداستان با بلبل بودن
بمعنی ناله زار کردن و عاشق شدن خو کرده جفا شدن از جنگ بدامن افتادن بمعنی سراسیمه شدن از
خود بیگانه شدن چراغ آشنائی افروختن غنچه گردیدن بمعنی تنگدل شدن بسمل دست تیغ گردیدن
بمعنی عاشق شدن بر معشوق تا دیده محو عشق شدن از آتش غم سوخته خاکستر شدن ربط شیر و شکر با یار
داشتن در وصل رو بقفا از کوی یار رفتن با آسودگی دشمن بودن شگفتن گل رسوائی عاشق
دبستان ز فی عشق ابرغ آموختن مرغ چمن بمعنی بلبل دین باختن ایمان خود دانستن در عالم
عشق همزاد سمندر بودن عاشق سمندر کرمیست که از آتش پیدا میشود جوشیدن سیل شکوه از عاشق
خود را نیافتن بمعنی بیخود شدن وقتی صد بار برخاستن و وقتی دو صد بار نشستن بمعنی کمال بیقراری
تیر از بغل کشیده بدست قاتل دادن بوعده در روح تسلی شدن از شادکی از خویش و بیگانه بریدن
بمعنی با هیچکس علاقه نداشتن حسرت دیدار داشتن شب با سحر محرم بودن با یار خنجل جریان قسمت
شدن بمعنی بی نصیب شدن سر آمدن محنت بمعنی تمام شدن محنت غلطش شعله کش داشتن بمعنی
تشنگی داشتن که شعله را چون آب نوشند غم خوار خود گفتن باد بر چراغ عاشق وزیدن چیدن بخود
چون غنچه از خود خواب بیگانه شدن چون جان در آغوش کشیدن غم کالبد گداختن از غم بردن
خیال معشوق عاشق را بمعنی بیخود کردن خیال معشوق عاشق را سیاهی داغ خود بالا نهادن جون

با دافتادن دیگران رفتن بسوی یار از دوید در قرینه کل بر آشنایان کردن خود را انکار زدن از غلبه جنون از جدا
در آتش بودن نثار افشانی کردن فسانه شدن عاشق در عشق فسانه یعنی مشهور از همه کناره گرفتن
یعنی دور شدن از همه کرانی کردن مو بر تن از کمال ضعف سخن از درد دل گفتن یعنی آه کردن طعمه
شعله شدن عاشق سوختن به تب و تاب صبر دل بکار بردن یعنی صبر کردن سنگ بر سوی عاشق
افتادن یعنی خراب شدن کار عاشق گذشتن عمر در انتظار انتظار بردن یعنی انتظار کردن جان و جهان
نثار کردن بر معشوق نامه بخون دل نوشتن بیار تلخی هوش آمدن و تلخی بیهوش شدن تلخی یعنی یکدم بر لب
رمقی بودن از جان از مهتاب بر آتش بودن در هجر یعنی مهتاب خوش نیامدن در جدائی یار دام
بیاز پری کردن یعنی حاصل کردن وصل یار با غم ساز کردن یعنی موافقت کردن با غم کاویدن
آتش به پنبه یعنی کار محال کردن بوی یار نشنیده مست رفتن یعنی بوی یار نشنیده مست شدن برگ
و سامان نداشتن برگ هم یعنی سامان بجان نارگرانیدن یعنی محال به رسیدن اختر شماری کردن
در شب هجر از بادشکیبت فرو دست یافتن بر و عشق گویان رفتن بسوی معشوق فریب حسن
خوردن جام بر فرق ستاره شکستن در بزم بی یار بی می و جام مست نظاره باز شدن نیاز پنهان
داشتن معشوق شطرنج مراد باختن یعنی بمراد رسیدن از انتظام افتادن سر رشته یعنی بی انتظام
شدن سر رشته و دامن بکف خار سپردن تگرگ بر سوی عاشق ریختن یعنی خراب شدن کار عاشق
گرم روی کردن در راه عشق از آتش خود کباب شدن یعنی سوختن از عشق یافته یک پوست
شدن با دیده را بخون جگر شستن در ریگ روان راسیاه سنگ بر شیشه خود زدن یعنی خراب
کردن کار خود چون بید لرزیدن از تب غم چون سایه خفتن بر خاک آبروی خود ریختن از
جفاکشی جام اصل خوردن تیر از جگر سوز سرودن بگرد آغشته بودن کشاد خود جستن یعنی کشاد کار
خود جستن همسفر گرد و غبار شدن خیالی گشتن از ضعف ترانه آلوده بخون سرودن چشم از ستاره
وام کردن برای دیدن گرد خواری بر چهره نشستن از چشم زخم ایام خون خوردن خونابه ریزی
ما بروی خود دوستن آتشین خوشش برخاستن از دل عاشق جذب محبت خاستن کام دیده
و دل حاصل شدن بوصل کنار از خون جگر جیحون کردن لیلی لیلی زدن هر گونه بازار در کوی
ملامت افتادن خورشید مهربانی خواندن بیباک از بد و دیدار بیباک نشناختن از بیخودی گریستن

مردم بر حال بد عاشق نه زنده و نه مرده بودن عاشق به سنگ و خاک خواری افتادن غبارهای خاکی بر چهره نشستن آواره
ماندن و درد و دریغ بودن سجاده از انبوه برون نگندن یعنی تنها عمر بسر بردن قرابه نام و شیشه سنگ بر سنگ
زدن هیچ تدبیر آسوده نشدن در مردم سنگ افتادن از عشق بر گریختن سوار شدن شنبه نظاره شدن گناه
خود دستی نداشتن عشق از دل نهادن یعنی ترک عشق کردن از عشق جدائی نکردن پرورده عشق شدن
بسر نوشت خود دریغ خوردن صبر و دین منزل بکار بردن یعنی هر شه را صرف کردن بکار عشق بغایت رسانیدن
عشق نور یافتن از چشمه عشق سرمه عشق بچشم کشیدن خود را از عشق وا کردن یعنی ترک عشق کردن یار تجلی
رها کردن یعنی موقوف کردن طلب یار میل بروی یار زیاده شدن جهان تاریک شدن بی روی یار غم رشته
را نفرین خود و دعای معشوق گفتن نفرین یعنی بد دعا مست و خراب در خرابه افتادن کمال کشتن در سجده
معشوق نیر گشتن در روفا یعنی راست گشتن در نیر برگشتن در دوفا خرناله همدم و خرسایه محرمی نداشتن
خون دیو کرده هر خار گشتن گاه ناله و گاه نوحه کردن خاکستر غم بختن بر فرق حلی از سلسله جنون بجرد
بستن از باده بیخودی مست شدن چون سایه در پای یار غلطیدن از بیخودی ندانستن که کسی در جهان
هست گوشمال دادن نفرین مردم عاشق را ورق دریده شدن عاشق چون دفتر گل مانده شدن از
بس تنگشتی آب و سنگ خود بردن یعنی بی آبرو و بی وفا شدن از دوست دوری کردن بقصه جامه دریدن
از اندوه چون کژدم زده بیقرار شدن کوه گرفتن یعنی ساکن کوه شدن از شعله دل جهانی را سوختن ناخبایک
خود نبودن بیدلی اختیاری دل در کوی جانان مسکن کردن برقرار خود نبودن یعنی بحالت اصلی نبودن
صاعقه افتادن بر عاشق از غم کار باختیار خود نبودن در غم رنج و عذاب بودن از آسیب جان رسیدن
با ناخوشی خوش افتادن یعنی شاد بودن بنا خوشی در شکنجه زیستن یعنی عذاب عریان در خاک کوی یار
افتادن به رنج و ناتوانی زندگی کردن گرم شدن بوجد یعنی بسیار رقصیدن از دیوانگی یا از شوق خود
از نفیر بر زدن یعنی نالیدن چون مرغ پرشکسته مضطرب بودن بدیده جستن یعنی هر سو نظر کردن در انتظار
غم دل بیار گفتن با امید رحم سراسیمه شدن از غم پوشیده نیم شب آه سر زدن پنهان جگر خوردن خیال یار
را مونس خود کردن کشتی کشتی در آن دیده ریختن یعنی بسیار اشک ریختن از قصص بر گرفتن نخواندن
نامه یار پیام رفتن در عاشق و معشوق یعنی باهم پیام فرستادن عاشق بمعشوق یکرنگ شدن
نوای عاشق و معشوق چون سوختگان آهی بر آوردن چون بلبل بهار نالیدن نزد به بلبل مست گفتن

چون مرغ بدام افتاده سرگشته شدن بر نیامدن صبر از عاشق یعنی صبر محال بودن از عاشق نهفته غم
خون تیغ خوردن خانمان را فدای دوست کردن جامه را چاک کردن زهر پشیمانی چشیدن ابتنا بهر
بازی خورسند شدن در دوزدن مستی بر سر عاشق سنگ غم بر سر افتادن با سنگ خارا راز گفتن از
وفا مطر سرشتن بیداد و خواری دیدن ره آوارگی کردن در راه عشق در کوه و بیابان رقص کردن یعنی
رقصیدن در کوه و بیابان همه راه پای کوبان رفتن در راه عشق از گردش بگردون گرد بر آوردن
بنوک مژه راه رفتن دل معشوق سپردن بیابان مرگ شدن از هوس رفتن شب ماه و ناله بروز
آوردن درد را بگریه و زاری بشب آوردن ببرگ خود آرزو آمدن چون شفق در خون نشستن از گریه
خونی داغ بر دل کشیدن افتان وخیزان براه عشق رفتن در خور ملامت شدن در عشق بر ماتم
آرزوها گریستن تشنه معشوق بودن عاشق با هزاران امید رفتن بر در یار ناله بیدلان از دل کشیدن
خانه خالی کردن از غیر بامید وصل از دوست خانه عاشق آباد بودن احرام کوی دوست بستن با
یاد دوست یاد کسی نیامدن پاسبان کوی دوست شدن عاشق مسکین را چه محل که در بزم دوست
بار یابد قفای لم خوردن قفا یعنی سیلی معشوق را بر دل خریدن چون نی خشک از آتش تیز
سوخته شدن از آتش عشق در معرض گفتگو شدن در زنجیر عشق گرفتار شدن بهیچ منزل آرام نگرفتن
نیاسودن بروز و تحقیق شب سر و پا برهنه بیابان شتافتن دم یار از باد صبا جستن غم بخاک زمین
گفتن چون باد لرزیدن محبوب یعنی غلبه عشق معشوق با دیده بی اختیار نوحه کردن از فرط شوق
گله یار دراز کردن یعنی بسیار گله کردن چون رباب چنگ بر سر بودن چنگ در اینجا یعنی چنگل است
فسانه گشتن در رسوای یعنی مشهور گشتن در رسوای زنجیر گسستن و سپند سوختن قانع بوی از
بجستجوی شدن هم تجسس رقیبان داشتن چون پروانه طواف کوی یار کردن خمار خشک در سر داشتن
مجنون بی تو رسوا شدن حرزان بکار خواندن بر معشوق ان یکاد یک آیت از آیات قرآنی که برای
دفع سحر و افسون خوانند تازه شدن عاشق منزلها از عشق آواره شدن سپید بودن بر حسن سنگ
آرام بودن از خود حذر کردن عاشق لیس کننده گفتن عاشق معشوق را آفتاب دیدن از یار از یاد
گیسو بنده شدن چون سپند پاکوبی کردن خرمن عافیت سوختن بیچاره پیش نمودن آزار گرفتن
از یار تلخ شدن روز بر عاشق سالها مست از بوی یار ماندن تظلم زدن بی فریاد فریاد کردن بوسه بر گوشه

نامہ یار زدن بجان و دل خریدار معشوق بودن گناہ وفا داشتن یعنی نیاز امیدن خط بندگی دادن بسیار
خیال یار را نظرگاہ خود کردن بشعلہ عشق افروختن جامہ از غم دریدن موی از زلف یار بتاراج و تحت
خریدن حکم کشی یار کردن تماشا میر شدن یعنی تنہا مردن در زرین جاہ غم اسیر شدن تلخی دیدن جامہ برباد
کسی دریدن ترانہ بجون سرودن کسوت در بدن از غم کسوت یعنی جامہ تا بدوست پر دازدادن خود را
خود را بر کرانہ پسندیدن یعنی کنارہ کردن ترک و بربستی ریختن یعنی مردن عقل از سر بردن نہادن غبار
خاکساری بودن نثار جان ریختن سراپا از کاہش پر شدن ہنگامہ بندی عشق کردن صورت برپتی
کردن با باد سخن داشتن گرد ملک سر بر آوردن یعنی سیاحی کردن ربط چسپان داشتن نیاز نغمہ
غریب سرودن یعنی مسافر شدن العجل گویان رفتن بکوی معشوق العجل یعنی سرعت ست و بیدار شدن خفتہ
شدن فراغت عاشق یعنی نبودن فراغت عاشق چون سایہ بدنبال یار دویدن تلخی حال بدخود با معشوق
گفتن خاک بر سر و سر بر خاک زدن طواف کعبہ کوی یار کردن خبر پرسان خبر رسان راندن یعنی رفتن
وحشت بر دیدہ نالیدن در گریہ شکر و شکرانہ کردن بجفا کشی از زندگانی امید برگرفتن یعنی نومید شدن
از زندگی تنہا نشینی کردن با دستہای وصال کردن بحسرت نیز از دست خود بپا زدن کم زوری افتادن
بمعنی بی نصیب شدن نصیب یعنی قسمت ست نہ یعنی بخت و طالع نام خود فراموش کردن از خود و
یاد خویش سامان آتش گرفتن چون مضروح از پا افتادن از باران منقطع شدن سوگند بخاک پای یار خوردن
بکنارہ دل و جان دادن دیدار یافتن نام خود معدن غم کردن دل از قہر ناک کردن یعنی ترک کردن
آسودگی بر خود حرام کردن ہر لحظہ جور ظلم نو کشیدن افتان و خیزان چون مست رفتن نفیر و آواز غم برکشیدن
بجوروانہ سر بسودن دیدن بر خاک رہ فتادن با صبا خطاب کردن پروای خوشی و ناخوشی نداشتن گریختن
مردم از نفیر عاشق بر خاک نشاندن روزگار عاشق را روز را بہ ستم بشب رسانیدن چون مور خستہ
غلطیدن چون مار زخم خوردہ پیچیدن چون تیر روانہ شدن در عاشق سوز و گداز را انیس خود ساختن
صد جان شکوہ کردن سنبل شکوہ راندن طعمہ شعلہ غم شدن روشنای گرفتن عشق از عاشق موی
از یار برابر جہانی و خاری برابر جہانی داشتن چون سوختن از غم ساعتی چند بگریہ شمردن گرم تعجیل
شدن در راہ عشق از خرابی خود سخن بر آمدن کلید در سنگ بودن یعنی عاجز بودن بخاک بودن
پیش یار پست شدن در قدم یار شور بلای یار بودن با یار بادہ در دست نشستن از دست و

دهان یار پیالی باده و بوسه ستاندن گاه نوش از لب یار خوردن و گاهی خون که بر زنخ یار دست
سودن و گاه شکر از لعل ربودن تشنج تماشا کردن برای دیر دیدن یار یا آز رنجگامی خورسند
استوار شدن عشق در عاشق برو نمودن عشق بعاشق زبانی بصحبت یار نیاسودن خور بریدن
از خواب و خورش از نان بگناه بخورشید گشتن از جهان بجرا به خورشید شدن دریا می رضای
دوست افتادن باب و دیده رشستن شب عاشق روز شدن یعنی واصل شدن بیاد شکایت
آلوده شدن قدم یار را از سر خود دانستن خاکدر یار را بهشت پنداشتن لعل ره نداشتن کر هناک
شدن عاشق چون رشته تب دهل خریده بهانی زدن دست دریغ بر سر زدن چون شیشه
بر سنگ افتادن عاشق بهم شدن بد شب و کوه پای براه بودن چون آن برق لاغر شدن چون
دم یار چون رشته گره بند شدن زندانی شدن در بند لیلی گویان شدن در هر قدم نکته از لفظ
یار شنیده بوجد آمدن غرض بر خود حرام کردن تشنه جمال بودن لیلی جویان راه رفتن تیز بودن
در جنگ گاه عشق در خود کشیدن یا بجذب عشق خاک راه سنگ کوی یار شدن زهر بیاد دوست
نوش شدن نوش یعنی آبحیات سود شدن عاشق بسنگ عشق خود از خوی خود ملال داشتن با
خوی بد یار ساختن با یار بهم نشست شدن دم همدمی نیافتن از یار السلک گفته از یار جدا شدن
در قبله یار نماز کردن یعنی یار را قبله دانسته در رو نماز کردن عذر تقصیر از یار خواستن سجده سهو بردا
وجود خود نداشتن از نهاد خود پاک شدن یعنی مردن حرف غم از دل تراشیدن از عقل بیگانه و امادب
دور شدن کام از کون برون نهادن قفای عشق خوردن بند شدن با معشوقه یعنی عاشق شدن
جان بموی آویخته داشتن از آگاهی شدن یعنی بیخبر شدن از نای تا دست در سلسله ماندن حریف کار
عشق بودن آواره تر از مجنون زیستن بیچاره تر از کوهکن زندگی کردن چون سپند سوختن ماند
آتش غم زنجانگی ندخانه و دخیتن یعنی بخود و بیهوش بودن در شکنجه تنگ زیستن [illegible] آب خوردن
بی سبحتی از یار قناعت کردن چون بلبل در [illegible] زیستن از غم آشکارا گفتن یعنی ظاهر کردن غم
با دلا ابالی رفتن در راه عشق کمربند فرمودن عشق بعاشق از نوحه گری پایه پرداخته ماتم بگریه شود
از گرد راه یار منبر ساختن چون خاک در پرده دست افتادن خانه دیش ماندن چون نقش خاما
قدح نخورده مست شدن یعنی بی وصل تصور دست شدن خاموش شدن چون زبان کا

چون هیچ زبان بریده شدن چنان خاموش شدن که گویا زبان در دهان نیست غریق جستجو شدن کنایه
از نیافت یار جای گفتگو بعاشق نماندن یعنی در وصل متحیر و ساکت شدن خود را سایه یار پنداشتن
از پس روی یار ابر معشوق بر عاشق نشستن یعنی خود معشوق گردیدن عاشق از فرط تصور یار آز
کلی نسیمی تمام بودن بعاشق یعنی ببوی یار خورسند بودن آز یار نبریدن چون ماهی از آب از می
بیخودی سرمست شدن چون آسیای چرخ زدن از شادی یا از جنون بر عقل فریفته شدن نماز
معشوق یعنی معشوق را قبله دانستن عقل عاشق یک خونی دوست وه نمودن بعاشق چون جلال
شدن عاشق از غم بوده خورسند بودن تمونس و دلی قرار و بیخواب بودن سرگشته چون بخت خود
گشتن تشنید از سرجوش خواندن رهانکردن رمیدگی عاشق را زخم زبان شنیدن از مردم مرهم دل
از یار ندیدن رخت پرستن عقل از عاشق جانب دوست نگذاشتن یعنی ترک معشوق نکردن دل
و جان عاشق بکوی دوست بودن از نام و ننگ یار رستن بگریه همدست بودن آب در چشم بودن
هر لحظه بی خود کم کردن یعنی بی نام و نشان شدن خود را فراموش نمودن نام از جریده افتادن یعنی
گمنام شدن چون دیگ جوشان شدن از تپش چون شب نامه خود سیاه کردن چون بر آتش
افگنده پیچیدن آینه خیال بجنگ داشتن چون دود از آتش برخاستن از میان گلزار از درد هجر
چون مرغ بال بریده بغنودن هیچ رخت بر تن نداشتن چون سایه گرم خیز بودن چون سوخته سرود
مستانه برکشیدن تنگ خورده رقص کردن از یار طاق و با غم جفت بودن بیوفای دوست را
وفا دانستن خود را بخطای ناکرده گرفتار کردن اسماعیلی کردن یعنی قربان شدن مرده دریای معشوق
بودن در زندگی دور از جان خراشیدن درد سر معشوق نیاوردن یعنی درد سر ندادن معشوق از
فعلی چون تیر از جای جستن یعنی دیدن حسن یار را خواهش کردن باده آشکارا و جگر نهان خوردن
از خود و دیگران برآمدن یعنی بیخبر از همه شدن چون مستان دو دمه کام تاختن از شوق و اضطراب
یکچندی از درد و داغ نالیدن نیست همه کس برداشتن عشق ناشکیب از دل عاشق چون دلیلان
برخاک ره افتادن گل از خار و خار از گل نشناختن از بیجایی وفا نیافتن از خوبان سار پیچیدن
عاشق یعنی دنبال یار گرفتن با همعنان شدن در غم کار بودن آتش جگر بعد از دل برزدن یعنی نالیدن
بناله گرم در میان سنگ خارا افتادن سامان و سر نداشتن مجنون تر شدن مجنون از هجر از مویه

باریک تر از مو شدن آرزو بحال بودن چون برشگان محشر نمودار شدن توبه سگالی از عشق کردن توبه
سگالی یعنی اندیشه توبه کردن در اینجا اندیشه بمعنی خیال است با وجود انهماد خود رفتن بمعنی خود را فراموش
ساختن از بیهوشی ندانستن که من عاشقم یا معشوق با وحشی انس گرفتن غسل و کفن کردن بمعنی مردن
جای نیاسودن چون ماه در سیر چون برق نمودار شده مردن چون جگر در آغوش گرفتن یار را تمام
عمر در ستم بودن یعنی بطلوبی اسیر غم بودن از بخت از یار باز ماندن بمعنی مهجور شدن از یار چون حلقه
در دور از یار بودن گرد جهان باز گردیدن بمعنی سیاحت کردن بستر یار از کرد رفتن روز و شب را
سیاه کردن با آه بصد هزار سختی زندگانی کردن توتی دام دد و گرفتن دام و دد بمعنی وحوش و جانوران
درنده روز را بشب شب را بروز آوردن با آه و ناله بحنت، او عاطفه در میان دو شب خواجه تاشی
کردن با شیر و گوزن خواجه تاش حقیقته بمعنی بنده یک صاحب و مجازاً در اینجا بمعنی بمصحبتی ساتھیان
سرخود از پر عقاب کردن در بیابان گروی وحشت چشم آهو بوسه دادن بیاد چشم یار شبانروز بغم گذرانیدن
بجان امید بستن در دوست در شیوه عشق چالاک بودن در شکنجه غم کاستن از بیگانگی بیگانه شدن زهر
تلخ خوردن آستانه پرستی کردن شکسته عشق گشتن عشق را کاربازی شمردن از نادانی عشق ورزیدن حنا
در کف خواری دادن بر بخت خود خندیدن برهمن عشق بودن یعنی کافر بودن و عشق کبر دیرینه عشق
یعنی عاشق کهنه دامن برنگ دیو آلودن یعنی عشق مجازی ورزیدن دین و دل را فدای طلوع معشوق
کردن بر سر جانفشانی بودن بر حال خود گریستن در خروش آوردن عشق عاشق را از وحشت سر
در پا گم کردن تحمل و تاب و دل و صبر نداشتن دل و تاب از دست رفتن بهر گویان بردن دل و جان
پیش معشوق آشنک و آه را مونس شب هجران کردن زیان بر زبان دیدن از عشق و جنون خود
را باد و آه و آب گریه دادن بدست و پا مردن یعنی چون مرده بحس و حرکت افتادن افتادن
بخون دل بجنگ آمدن باز بجنگ یعنی دست حشر برپا کردن در جدائی چون ابر نوبهاری گریستن بر
چمن کوی جانان از نجار دل عطر انگیختن از غم پریدن نتوانستن با یار زیستن و بی یار مردن نتوانستن
از جفد وری باهم درد و بهم علاج مردن از یار رسیدن بعاشق نواله چون زهر خوردن در عاشقی توانا بودن
از سر بر سر بلندی بچاه دردمندی افتادن بر یاد روی یار بوسه بگل زدن تنهائی و استان یار با خود
گفتن دل تنگ بودن چون دشنگاه مفلس در میان زندگی و مرگ بودن یعنی هستی خنده و الیاس یافتن

بر عمر استواری دادن یعنی کسی را خیر عمر دراز دادن عمر نو گشتن بوصل یار در شکنجه هستی افتادن جان یعنی زنده
بودن در بر انداختن روح یعنی زنده کردن بوبست یعنی زندگی ناپایدار جهان زندگی یعنی زندگی عمر
پاینده تر از خضر میوه حیات عمر باد و عمرت بود و عمر بود بقای تو باد یعنی عمر تو دراز شواد و دیر توی و دیر بقا
یعنی شخص عمر دیر لور و یعنی عمر دراز عمر نو کردن یعنی زندگی دوباره یافتن از عمر برخوردار شدن بیشتر
از انکه ریگ در صحرا و سنگ در کوه و آب در دریا و ستاره بر فلک است عمر برای کسی خواستن خضر پایندگی
یعنی خضر عمر دراز حیات ابد یافتن از عشق بقلعه افتادن جان یعنی جان بر شدن از هلاک و ایمن شدن
از مرگ عمر دیر پیوند یعنی عمر دراز عطای کبری کنایه از عمر یکصد و شصت ساله عمر در کاری بر آمدن یعنی
صرف شدن عمر در کاری عمر گرانی عمر ابد یافتن و عمر جاوید یافتن آب رفته جان بخواندن یعنی
عمر دوباره یافتن بلرزه زیستن یعنی زندگی در حالت خوف زندگی مادر و داع پیری مرگیست الموت
زندگانی از تلخی مرگ یاد داشتن خندیدن مرگ بر زندگانی زندگی روی یعنی زندگی که قوی و ارکان تحلیل
شده باشد عمر سست پی و عمر سبک پی و عمر مستعجل و عمر سبک سیر و عمر پژمرده و عمر چابک پی یعنی
عمر کم عمر بیوفا و عمر شهوت آلوده زندگی سبک عنان از زندگی طمع بریدن زندگی پا در رکاب پای برکاب
بودن و بند را سست کردن یعنی مشرف شدن برگ جان کندن امید از عمر برداشتن هراس مرگ
بر خود بستن از هستی جز نفسی نماندن سیر از زندگانی شدن بمرگ هزار زندگانی خریدن بر بام رسیدن
آفتاب زندگانی و در کام اژدها شدن و بکام نهنگ رفتن و پای در کام شیر نهادن و خورد کرکس
شدن و از زهر بهره یافتن و تخت مینو خوابیدن و سر از بالین تهی کردن و عالم از نام تهی شدن و سر
بگرد در آمدن و خاریدن خاک سر را در بان رسیدن و وعده رسیدن و رشته عمر کوتاه شدن و واقعه
ناگزیر و قضیه نامرضیه و عماری بر باد صبا زدن عمر و حیات باقی یافتن و کشتی روان کردن بدریای
بقا و مدت نماندن و دست قوت کریدن وجدائی در میان تن شدن شربت ناگزیر خوردن و سرآمدن
جهان بر کسی و بخاک در آمدن و روی خاک دیدن و در خاک خفتن و با مرگ دمساز گشتن و بنه بسوی ابد
مغفور کشیدن و دریای سیل افتادن و از نفس عاجز آمدن و گرد شدن وجود و عدم شدن وجود و نقل جان
کردن و گشاده شدن صد چهار طبع و بردن تاختن اجل کسی از کمین در روی بخاک درکشیدن احوال
دگرگون شدن و مکونه دگر شدن احوال و نقل مکان کردن و درازدستی تیغ زدن اجل و دیده بهم نهادن

در ہم گذشتن و رخت از تنگناہ جہان بیرون و طبل رحیل زدن و سجادہ ازین دیر بیرون فگندن و دست از
طبائع کوتاہ کردن و شیشہ عمر بر سنگ رسیدن و از شکنجہ جہان رستن و بر جہان دست افشاندن و چون
برق و باحربہ مرگ ستیزیدن و جام دادن مرگ بکسی و رو از جہان تافتن و کمین کشادن مرگ بر کسی و
ید نفس نماندن و زہر با شیر خوردن و پیرداختہ شدن حیات و برات نوشتن مرگ بران جہان و آنجہانی
شدن و سپر انداختن پیش مرگ و شبخون مرگ آمدن بر کسی و در زمین نزول کردن و چون آب در چاہ
خوابیدن و از خطرگاہ جہان کنارہ کردن و زنجیر بریدن از جہان و قصد ولایت دگر کردن و از تخت خالی
آزاد شدن و جنازہ بیرون جہاندن از جہان جنازہ یعنی ناقہ و رحمت آوردن شیر اجل بر کسی و سمع القراع خفتن بر
دو دیدہ بربستن و بیلاک جاودانی رفتن و غروب کردن آفتاب عمر و برگ ریز عمر و آواز کسی از دہلیز آمدن
و آواز کسی بر آمدن و شہر بند آنجہان شدن و سرد افتادن و فرو رفتن پای عمر بگل و دوری از تن گزیدن
و باجل ہمداستان شدن و از جنبش فتادہ سرد شدن و رساہ گرفتن اجل کسی را و جان بشیر سپردن و رخت در
بستن جان از تن و نہنگ کشتن اژدہا کسی را و خاک جای کسی شدن و بیرون شدن پای کسی از میانہ
و نہان شدن ماہ عمر و شمع و گم شدن جان و سر بنا در رفتن و سر بکار کردن و قضا سر و سر بردن برون
متلاشی شدن بنیاد عمر و مغز خوردن کرگس کسی را و درد سر بردن و آز قبا پست شدن و گنبد عمر و حصید
کردن حیات کسی را و پامال مرگ شدن و خورش موران شدن و بخاک پست شدن و الماس در پا
خلیدن و زہر زدن زمن یعنی خوردن و طوق اجل پوشیدن و سرد شدن و روی صحت ندیدن
تا دم واپسین و تمام شدن و تاب شدن و از خود گسلیدن و معدوم شدن نام و مہد در راہ ابد راندن
و روز بشب رسیدن و روز عمر بشب رسیدن و طلسم جسم شکستن و کوچہ راہ زندگانی طی کردن و
در خانہ خاک خسپیدن و کار تمام شدن و گریختن جان بعدم و شربت از جام اجل خوردن و بردن
سیل اجل کسی را و عمر بسر آمدن و بر اسپ چوبین سوار شدن و ترک جان گفتن و بہنجار ہلاک سپردن
و از دست رفتن و سفر آخرت نمودن و واقعہ غریب پیش آمدن و بر بستر خواب عدم آرام گرفتن و از بود خود
فرا تر شدن و جان بجان سپر سپردن و در سر شدن و خیمہ بیرون زدن از جہان و فانی شدن و غریق
رحمت شدن و جان بجان بخشش دادن و جان سپردن و بمنزل واپسین باز گردیدن و پر شدن
پیمانہ و برگ و بر ہستی ریختن و نوحہ رحیل سرودن و نغمہ غریب سرودن و لا شدن ہمہ یعنی مروت از شاہ

تهی شدن سخت کنایه از مردن شاه ماه کسی در میغ آوردن و از این سوی خاک برآوردن عدو و بلاک
برآوردن از کسی و بگل درآوردن و گرد از کسی برآوردن و پراگنده کردن سر کسی را و رخت کسی با آتش سپردن
و سراپا آلوده بخون کردن کسی را و گردن کسی بشمشیر خاریدن و بدم کار دادن و بر کسی گور فراخ کردن و کار
کسی ساختن و از کار کسی پرداختن و در دم شیر انداختن کسی را و پای در خون کسی افشردن و قلم زدن در خون
کسی درسانیدن کسی را چون کلوخ بآب و سر کسی انداختن و علف تیغ کردن کسی را و بهلاک سپردن کسی را
و قلم زدن بخون کسی و رقم زدن بخون کسی و از سر باز کردن کسی را و کافور سرد مهری در کفن کسی افشاندن همه
بمعنی کشتن بجای نخستینه بردن کسی را بمعنی مدفون کردن کسی را پر زدن شاهباز مرگ بمعنی مرگ ناگهانی را
دم واپسین خبر کردن و سخت نزدیک شدن بمرگ و بجان رسیدن و با اجل فرا رسیدن و نفسی بیش
نماندن و در سکرات اجل افتادن و دم شمردن همه بمعنی حالت نزع سخت سیر شدن تنها میر شدن سیماب
فنا مفنی بمعنی فنا کننده موت احمر بمعنی موت سخت بتقاضای بد مردن بمرگ آسان مردن مرگ مبرم بمعنی
مرگ برنگردنده مرگ معلق بمعنی مرگ برگردنده رهزن کاروان جان و جان خواه و جان طلب بمعنی
مرگ مرگ حلال مرگ حرام دشمن کام شدن دشمن بمعنی مردن دشمن شاد بمرگ شدن و از عمر بیزار
شدن یعنی از زندگی بیزار شدن از زندگی بجان آمدن بمعنی بیزار شدن از زندگی زنده در گور بودن بمعنی
بحال بد نشستن خواه از بیماری و خواه از حبس و خواه از مفلسی مرگ خود زندگانی معشوق دیدن و نسبت
بدنامی معشوق دیدن بسبب بدنامی معشوق خیره زیستن چون گاو و خر کالبد گر فشانده بمعنی مرده سر در
سر خود کردن و در خون خوابیدن بمعنی کشته شدن کارش ساخته شد یعنی کشته شد سر زده بمعنی کشته [illegible]
بسمل بخون طپیدن بسمل بخون غلطیدن بسمل بر خاک غلطیدن بسمل بخاک و خون طپیدن بسمل آسودگان خاک
بمعنی مردگان خاک خاک پر شکوه و خاک تابناک و خوابگاه خلق کنایه از مزار اولیا سنگین رفتن جنازه
کنایه از تعلق روح مرده بچیزی پاک شستن مرده بآب دیده سرشک باران کردن بر مرده مرده است و
گورستان مثل فارسی **در بیان بخت و طالع سعد و نحس** بخت خوش خرام بخت بیدار بخت
محمود بخت مسعود بخت فرخنده فال بخت افروخته بخت سازگار بخت سبز بخت سفید بخت جوان
بخت بلند بخت دلگشا بخت نیک بخت سعید بخت مبارک بخت همایون بخت رسا بخت رعنا
بخت سعد بخت خوب بخت قوی بخت کربسته بخت نوازنده بخت نامدار بخت برجاست بخت نکوخواه

بخت کارساز بخت ارجمند طالع جوان دل‌افروز طالع جهانگیر طالع سعید طالع نازک معنی طالع سریع الزوال
طالع مبارک فال طالع خردمندان یعنی طالع نامدار طالع همایون بخت طالع ارجمند طالع رسا طالع رسا
طالع میمون طالع آراسته طالع گیتی فروز طالع کامگار طالع طـــالع دولت اندیش طالع رام
طالع منقاد عقیده بخت قران طالع یعنی طالع نیک براوج بودن اختر بخت گلفشانی بخت بهم بودن
بخت واتفاق یاد کردن بخت یعنی یاری بخت شمع راه شدن کوکب بخت لب لعل بخت نیک
رسیدن نعلین بخت بنا کردن فروغ بخت گل کردن بهار بخت اقبال جاودان اوج طالع دانه
بخت همقران سعادت شدن طالع جام اقبال نوشیدن کاروان بخت راندن یعنی نیک‌بختی تو
بخت رفتار کردن یعنی نیک‌بختی بر در ایستادن اقبال چون بندگان یاد کردن بخت نیک کسی را
سعادت ابدی یافتن بخت یافتن اقبال یعنی روشنی اقبال پایگاه بخت جستن عنایت بخت بجال
کسی کر بستن بخت بخدمت دیده بر بخت کارساز نهادن سر دادن اختر کسی را در سعادت مطلع اقبال طلوع
کوکب بخت خمار بخت خود شکستن یعنی خرم ساختن بخت خود خداوند بخت یعنی بختیار طالع کسی
تاجیری داشتن اقبال رسا طالع داشتن یعنی طالع نیک داشتن طالع میمون نهادن یعنی نیک
داشتن یاری کردن اقبال کسی را پیروی بخت یاری دادن اقبال برسند بخت تکیه زدن بفروز
بخت راه نمودن فال روی نمودن سعادت کسی را فرو بستن اقبال جنگ عدو یعنی فیروزی یافتن
بر عدو بهترین بخت یعنی بخت نیک رهنمون شدن بیداری بخت کسی را شانه کردن اقبال در موی
کسی آئینه بخت پیش رو داشتن کوثر از مشام بخت چکیدن یعنی یاری بخت مطلع شدن اقبال نظر انداختن
اقبال بر کسی سلام کردن اقبال یعنی مطیع شدن اقبال کمر را بستن طالع برای کسی طالع ابتر بخت
واژون بخت وارگونه بخت تیره کار بخت ناسازگار بخت ناساز اختر تیره طالع خشک بخت خوابیده
بخت غنوده بخت گران خواب بخت سیاه طالع پست بخت زبون اقبال مخالف ادبار یعنی بدبختی
طالع دون یعنی طالع سفله بخت ؛ سواد اختر دنبال کشیده یعنی بخت سیاه بخت نژند یعنی بخت بدبال
برگشته بخت دشمن بخت مرده طالع نارسا بخت پریشان روزگار اقبال سوخته اقبال رسیده
کوکب سیاه بخت بخت کوتاه اوج بخت خفته بخت شور بخت گریزپای طالع درم طالع شوریده
بخت حرون یعنی بخت سرکش بخت بهانه‌ساز طالع نرس یعنی طالع سرکش مجنون بخت ظلمت

بخت وادی حرمان بمعنی دشت بدبختی بخت سریع اقبال شب بخت گناه بخت بدبخت کوتاه گردش
کج اختر زوال ستاره بخت بخانه وبال آمدن ستاره سوختن کوکب بخت در حضیض بودن اختر
بخت حضیض بمعنی پستی امان ندادن بخت داخل کسی را بیک خو نماندن بخت زهره در آب کردن بخت
کسی را رو تافتن اقبال از کسی از سرکشی خالی بودن بخت بمعنی بدبختی از راه شدن طالع بمعنی بدبختی گفتن
بخت بکسی که مرا خواب در گرفته جواب بخت ارمغان ؛ اون همطالع سمند ربودن بمعنی سوختن طالع بسر
آمدن بخت از بهانه بمعنی پاس کلی یا بکام دل رسیدن بند شدن بخت بمعنی بدبختی رو ماهی کردن بخت
بمعنے مکر وبهانه کردن بخت بند شدن بخت بمعنی سرکشی کردن بخت بیزار گشتن سعادت از کسی در خراب
آمدن بخت یاد کردن بخت بکسی را دریافتن ادبار بخت کسی را بر باد دادن بخت بکسی را حرمان
بخت بمعنی بدبختی بدبختی نشستن زود مثل فارسی نمازی نبودن پیراهن کسی بمعنی نامعتبر بودن بزدل قسمت
بند شدن اختر بمعنے مخالف کردن اختر **در بیان عناصر وطبایع** آخشیجان وچار آخشیج وچار سما
وچار فرش وچار پیوند وچار خانه وچار ارکان وچار جوی ارکانی واجتماع اضداد وچار میخ وچار گهر
وچار دیوار وجواهر بسیطه بمعنی عناصر اربعه پود وتار عناصر طبع پاک جیب طبع سرکش طبع کوتاه طبع نکته پرداز
طبع شگفته طبع وقاد بمعنی طبع روشن طبع روان طبع مواسامی بمعنی طبع آسوده طبع بارکش طبع اراده
طبع هنرور طبع لطیف طبع زیرک طبع شهوت آشنا طبع دیونا طبع ساده طبع مواج طبع موزون طبع
افسرده طبع کج طبع فتنه انگیز طبع غیور طبع محجوب طبع زود رنج طبع شره زای طبع گرم طبع سرد ابر طبع
نافه طبع شراره بودن طبع کسی بحر طبع کندی کردن طبع طبع بکردن ما کسی عنان طبیعت گردیدن بمبارت
با چیزهای دیگر منش تیز کردن بجانب چیزی بمعنی رغبت کردن بچیزی معتدل بودن طبایع خوش خوی
چون نسخه بهشت طبع سلیم برگشتن طبع از حد اعتدال برگذشتن بمعنی بیمار شدن نقش عظیم بمعنے خوی بزرگ تازه شدن
طبیعت طبع را بر کین داشتن بمعنی آماده کینه شدن عادت کردن طبیعت بیوفای خوی خام خوی خوش
خوی بد خوی بد پسند خوی درشت خوی نرم خوی نیک اخلاق جسته بمعنی خلق های نیک خلق جهان
جهان آرا خلق شیرین خلق بد خلق حسن از خلق خوش خلق را نواختن خلق ومروت بکار بردن
کل خلق خلق را بخلق بنده بنده کردن غیر خلق عطر خلق عود خلق خوی خلق نفحه خلق عطار خلق نافه
خلق مشک خلق عنبر خلق گوهر بمعنی مزاج گوهر پاک فطرت مزاج سودای درهم آوختن مزاج با مزاج

بروں دادن یعنی عادت خود ظاهر کردن و آماده عشق شدن مزاج کج منش یعنی کج طبع خوش طبع خوش خو ساده
طبع نیک خوی یعنی شخص حسن خو خوش منش یعنی خوش مزاج نکو هیبه شیم یعنی بد خو نفس اماره یعنی نفس
کرش نفس بهیمی یعنی نفس حیوانی مرد خجسته شیم یعنی مرد خوش مزاج مبارک خوی **در بیان افسانه**
افسانه گرم افسانه خنک افسانه طولانی افسانه ملال افزا افسانه مهر انگیز داستان طبع نواز
افسانه نشاط انگیز قصه فراخ یعنی قصه دراز داستان دست یاکرده یعنی افسانها گفته سمر یعنی قصه
افسانه مبارک افسانه بخون غلطیده یعنی افسانه پر درد قصه جانگداز فسانه لب سامعان پر آب
کن داستان فرسیده داستان گزین قصه نمک نشان قصه عطرسای مغز القصه یعنی حاصل آیت
افسانه خوانی کردن افسانه دراز کردن فسون فسانه سر کردن فسانه در نوردیدن یعنی تمام کردن
فسانه افسانه فروشی کردن یعنی افسانه گفتن بهر داستانها ماندن از کسی داستان علامت
بلند شدن افسانه خشک یعنی افسانه هجر و غم قصه بر انداختن یعنی اظهار قصه کردن حکایت دل
پرواز گفتن مشتی فسانه خواندن یعنی افسانه چند خواندن قصه راندن یعنی قصه گفتن داستان یاد کردن
یعنی گفتن داستان افسانه نیک دلپذیر یعنی افسانه بی رونق حکایت در بهر دهن افتادن کلید بستگی بودن
قصه یعنی کشادن دل از قصه معجون دل و دیده بودن افسانه فسون خواب بودن افسانه یعنی خواب
آمدن از افسانه سر کردن فسانه پر نیرنگ و افسون فسانه پردازی کردن گل هزار داستان افشاندن
داستان عشق زدن در افسانه زدن یعنی افسانه گفتن فسانه در فسانه گفتن فسانه پیوند کردن با افسانه
قصه دراز شدن فاش شدن حکایت گرد عالم فسانه یاری کردن یعنی فسانه گفتن باز پرداختن فسانه
یعنی تمام کردن فسانه فسانه سرائی کردن قصه کوتاه کردن بدستان زدن عیش را هشیار و عقل را
مست کردن سمر شدن یعنی مشهور شدن بلند شدن افسانه یعنی مشهور شدن قصه در دهن مرد و زن
شدن یعنی مشهور شدن قصه قصه ریختن یعنی قصه گفتن افسانه پیچیدن یعنی قصه گفتن افسانه از سر گرفتن
یعنی باز گفتن قصه گفته را گذارش قصه کردن یعنی قصه گفتن بر خاستن افسانه از افسانه میان دو کس
قصه رفتن یعنی باهم سخن دو کس افسانه کردن یعنی افسانه خواندن فسون قصه خواندن بافسانه گرم سنگ
را موم کردن **در بیان کار** کار شگفت یعنی کار عجب کار بسته کار بازی کار دل ساز یعنی
کار ساخته شده دل کار صنعت یعنی کار سخت شغل نیک فرجام یعنی کار نیک انجام کار آسان دشوار گیر

پروه بر روی کار بستن کار سامان دادن بمعنی سامان کار کردن کار بسزا کردن بمعنی کار شایسته کردن درهم
شدن کار و برهم شدن کار بمعنی خراب شدن کار آب کار بمعنی رونق بکار نیست گماشتن بکاری کار برآ
شدن ساز سند شدن کار کار کشای کردن گرد کاری گردیدن کار دریا گرفتن کار جوی کردن سبک
هفت شدن رغبت کار با کاری گردیدن بالا گرفتن کار بمعنی رونق کار بزیر آمدن کار بمعنی بی رونقی
کار خام کاری کردن کار خدا پسند کردن نوا گرفتن کار بمعنی رونق کار بساز آوردن کار بی رونق
با پایه کار اعدا شکستن پرکار شدن بمعنی کار خوب کردن نحو بکاری کردن کار بلند شدن بمعنی رونق
کار اسباب کار درست شدن و اسباب کار آماده و مهیا شدن کار ساختن کار ملک بر کسی
راست شدن بمعنی مالک الملک شدن کار نکردن کاری کردن کاری نکردن که دشمنان نخبندند کار بزم و رزم
آراستن نشانه کار جستن بمعنی دستور العمل کسی جستن کار کسی نزد کسی راست شدن تحرم کار بودن تیج
کارها دیدن درست کاری خود روش کردن کار از چاره گذشتن زدی کار نشناختن کار از خود
بدر افتادن بمعنی کار از دست رفتن شیفته گشتن کار آئین دیگر گرفتن کار کار سازی کردن
آخر الامر بمعنی آخر کار کار بسر شدن بمعنی اهتمام کار کار سرسری کردن بمعنی کار آسان کردن بمعنی بر بیدلی
کار کردن خلل پذیر شدن نظم کار ده بجستجوی کار رو نهادن سگالش کار کردن بمعنی مشوره کار کردن اسم آری
کاری دادن بعمل یا چیز دیگر تاختن برای کاری بمعنی رفتن برای کاری تشویر کار خوردن بمعنی غم کار
خوردن تدبیر کار کردن دست بکار رفتن بمعنی کار بدست کردن یا مشغول شدن بکار بر سر کار خود
رفتن و در پی کار خود رفتن بمعنی مشغول شدن بکار آساس کار درست شدن نسخی از کار داشتن بمعنی
کار را سهل کردن و محنت کشیدن بکار آوردن آبی بردی کار آوردن بمعنی رونق دادن کار با کسی کاری افتادن
تنگ شدن آماده کار شدن بمعنی مستعد بکاری شدن تهیای کاری شدن نیز بهمین معنی از کار پرداختن
بمعنی فارغ شدن از کار کار رو رو به یک رویه گشتن کار یکسو کردن کار بودن با کسی با کسی کاری
داشتن از کار بردن بمعنی بیکار کردن سخت بکار درماندن گشاد کار جستن بمعنی گشایش کار جستن
در کاری روی کسی درمیان بودن کار بخدا افتادن بمعنی توقع زیست نبودن کار بجای رسیدن و کار
بجای کشیدن هر دو بیک معنی دستکاری کردن بمعنی کار نیک و پاکیزه کردن دستکاری کردن بمعنی
کار بدست کردن رسم العمل بمعنی رسم کار سفید بمعنی شخص نیک بخت سیه کار بمعنی شخص بدبخت کار شناس بمعنی

کاردان کارگر یعنی کارکننده کارگاه یعنی جای کار کار امروز بفردا افگندن یعنی کاہلی و بی پروائی کردن در
بیان قاصدان نامه بر و نامه آور و پیغام بر و پیام بر و پیغام آور و پیغام گذار و پیغام رسان و ره گرای
و ره انجام و ره نورد و منازل نورد و دشت نورد و جریده گرد و بادیه پیما و راه سنج و بیابان گرد و
گرد جهان برآینده و رسول و فرستاده و ایلچی و برید و راه پرست و منزل شناس و صحرا و نامه کش
ہمه یعنی قاصد قاصد ہزار مژده گو قاصد مژده رسان قاصد تیزگرد قاصد تیزتک قاصد تیزرو قاصد
مبارک قاصد سبک خیز قاصد سست پی قاصد گرم رو قاصد فرخ فال قاصد خجسته رفتار قاصد
خجسته پی قاصد ہوا نورد قاصد صبا قاصد گردباد قاصد آه قاصد اشک قاصد ناله قاصد روح
قاصد جان قاصد ماه قاصد آرزو پیک صبا پیک نسیم پیک شمال یعنی بادیکه از جانب شمال آید
پیک رایگان یعنی ماه رایگان یعنی مفت کبوتر نامه بر ہمه نامه بر مرغ نامه بر مرغ آور و مرغ نامه و دلیل
و بلد یعنی رہبر و رہنما پیک خاربشی چون برق قدم کشادن قاصد یعنی تیز آمدن قاصد روح نواز آمدن
قاصد از یار پیام دلفریب آوردن قاصد از یار نوید وصل آوردن قاصد دروغ بستن قاصد از زبان
یار پیام ساخته دادن قاصد از طرف یار پیام ناسزا آوردن قاصد خیر مقدم کلمه ایست در وقت آمدن
قاصد گفتن یعنی اینکه آمدنت بخیر باد ای قاصد **در بیان دشت و صحرا** صحرای مغیلان دشت عشق
صحرای جنون دشت دانه سوز دشت تفته یعنی دشت گرم جنون جنون بیابان بادیه جگرتاب بادیه
یعنی دشت صحرای پرصرصر مغیلان زار دشت دور و دراز بیک منش یعنی غارت کنای چون گور وادی سراب
و تف یعنی دشت گرم دشت ساده یعنی دشت بی خار و خس چون کف دست دشت گرم چون
دوزخ صحرای غول و غول در غول و غل در غل یعنی صحرائیکه در آنجا غوغای غولان باشد خارزار و خارستان
یعنی دشت پرخار دشت گرم چون تنور آتش بیابان گرم سیر و تم خشک یعنی دشت بی آب دشت
گرم شال راسموم ساز خرابستان دشت پرخطر وادی آفسیده یعنی صحرای خشک دشت فراخ
و بنالغ یعنی دشت خرابه عمارت ناپذیر خرابه ہزار رابه خرابه بی بام و در و ویرانه و دشت فراخ بیابان
الشین جوش دشت جوشان بیابان جوشیده نواحی جمع ناحیه و نواح مخفف نواحی ہمه یعنی مسافت
اقصا نیز ہمین معنی و نشانات دشت یعنی میانه دشت صحرای دریا شکوه مسافت پیک دشت خیز فرا
یعنی دشت تیره زار دشت زار پهده دشت دشت نیلگون سنگ دامن دشت وادی تنگ گذار

نمکستان و نمک زار و شوره زمین هر سه بیک معنی گرد حادثه برخاستن از دشت جنون صحرای شدن
کسیکه گرد خوابی بلند شدن صحرا را چمن کردن از گریه خونین گرد تیره برخاستن و گرد خیره برخاستن گرد
توتیا رنگ برخاستن جوش زدن بیابان از بخار غبار مشک وش کنایه از غبار پای عاشق گرد انگیختن
صرصر غبار گلشن آرا کنایه از غباریکه از پای یار خیزد گرد در آبی برخاستن تا بلند شدن بدامن آویختن
گرد رسیدن گرد باسمان از لشکر بهشتی شدن بیشه از گذر کردن معشوق یا فرود آمدن لشکر بیابان نوشتن
بمعنی طی کردن بیابان گشت زدن در صحرا خاربن بمعنی درخت خار خارهای دشت بچشم یار نمودن عاشق را
آب از دل خوردن خار بیابان سنان خارا و زخار خار جزبه دوش خار محکم گلزار شدن خار زار
از خون پای عاشق سیراب شدن خارهای بیابان از جوی آبله پای دیوانه موج سراب فریفته شدن
سراب آنکه موج یکسان چون موج دریا از دور نمایان شود دشتبان بمعنی صحرانشین دشت پیمائی کردن
بیابان خوشیده پیش گرفتن در بیان کوهسار آتشین کوه بمعنی کوه گرم کوه در کوه کوه وقاف هر دو
بیک معنی قاف بقاف بمعنی کوه تا کوه کوه پرشکوه کوه پایه طور عموماً بمعنی کوه بوقبیس نام کوهی البرز نام
کوهی نجد نام کوهی مسکن مجنون تیغ کوه بمعنی قله کوه کمر کوه نیز بمعنی پشته تیر کریوه بمعنی پشته کوه طاق
کوه بمعنی قله کوه تزلزل در آمدن کوه از هجوم لشکر کوه گران لنگر بمعنی کوه بزرگ آبر کوه کوه الکن نام
کوهی دره بمعنی گذرگاه کوه بر خود لرزیدن کوه از کثرت لشکر و سر دادن توپها و صدای طبلها
تن کوه در کشادن بخار از سر پا در آمدن کوه از غم مبالغه جودی نام کوهی که کشتی نوح بعد از طوفان
بر آن رسیده بود چون کوه پا فشردن دماوند نام کوهی اوتاد عالم بمعنی کوهها بفریاد آمدن کوه سنگ خارا
و سنگ خارا بمعنی سنگ سخت سنگ لاخ نیز بهمین معنی و جائیکه بسیار سنگها باشند چرا که لفظ لاخ
دلالت بر کثرت کند سنگ سیاه که آنرا سنگ موسی هم گویند سنگ مرمر بمعنی سنگ سفید سنگ سرخ
سنگ سماق که بسیار سخت باشد سنگ مقناطیس بمعنی سنگ آهن ربا سنگ خام بمعنی سنگ نرم سنگ یده
سنگست که چون آنرا در آب گذارند باران باریدن گیرد تا اگر در برف نهند برف باری شروع شود
صخره صما سنگیست در بیت المقدس شاید که آنرا پرستش میکنند سنگ فولاد سای بمعنی سنگ سخت
طپیدن رگ سنگ از عشق چون از دل خاره سنگ بر آوردن از بیتابی ناله و زاری خونابه از دل
سنگ جوشیدن بیند که سنگ شدن تودهٔ لعل و گوهر و عقیق در مقام تعریف سنگ شگافه و بیغوله کوه حل

دجو بمعنی غار و مغاک نیز بهمین معنی **در بیان بیوت و اماکن** شهر خوش سواد کشور آراسته مرز دل
کشاینده شهر مینو سرشت شهر کافور گون ملک خرم شهر نازنین کشور بال نخ بمعنی کشوریکه مال دران
بسیار باشد کشور چون بهشت ملک خورم آباد مرز آراسته بوم فرخ بمعنی مبارک بوم رسته بمعنی
ملک فتح ناکرده مرز مشکین سواد شهر بهشتی سواد شهر بزرگ در عالم گجیده شهر چون عروس آراسته
شور گرفتن شهر و بازار از خبر عجیبی آب ملک رفتن بمعنی رونق نماندن ملک گوشمالی کردن چشم بد ملک
را بمعنی خراب شدن ملک از نظر بد سر سوی شهری کردن بمعنی رفتن بشهری منادی بشهر روانه کردن بمعنی
منادی کردن بشهر کار کشور آراسته شدن بمعنی آباد شدن ملک فراخ شدن ناز و نعمت در ملک
بهمان معنی ملک نوش آفرین صفت ملک دیار خراب خوان کشیده ملک ملک را از آسایش فرو
نشستن بمعنی اذیت دادن بر دم شهر آراسته چون خلد برین بتاراج رفتن دیار ایران زمین توران
زمین بمعنی ایران و توران معمورترین ولایت بمعنی ولایت آباد تر از ولایت ها شاخ شهر داشتن ملک
از پادشاه سگ شهر دانش آباد که در آنجا عقلا بسیار باشند عموماً عقوبت آباد کنایه از شهریکه دران
ظلم بسیار باشد کار کشور آراسته شدن بمعنی آباد شدن ملک طراز تازه بشهر بستن بشهر و آذین بندی شهر
نیز بهمین معنی **آسامی شهرهای** خس خیز فرنگ چین فرخار چگل خطا نوشاد تبت جاجرم هند خلج ایران
ترکستان **آسامی شهرهای دیگر** فرغانه چاچ که کمان چاچی بآن منسوبست در چین گاو زادن کنایه
از چیز عجیب چه در چین گاو نمی زاید قصور شهری از شهرهای هند دار الجلال لقب دهلی سواد اعظم کنایه از شهر
بزرگ عظیم بودن ملک سر ویرانی داشتن ملک معموره و معموره بمعنی شهر و ملک شهر پر آشوب شهر یثرب
بمعنی مدینه شهر نبی بهمین معنی شهر خدا و خانه خدا و بطحا و ناف عالم بمعنی کعبه و خانه طاعت سر شهری بمعنی
باشند و شهر پنجاب کاشغر بروع ضطریع مختلف آلان که نمد در انجا خوب ساخته میشود کرک روش طابر
ماوراء النهر که آنرا ماورا النهر هم گویند سقلاب خوارزم بابل که سحر بدان منسوبست قبچاق که سپاهی انجا خوب
باشند خزران مازندران کشور خاوران که آفتاب از انجا طلوع میکند بخارا خراسان و خراسان را در اصطلاح
بلاد هم نامند اصفهان که آنرا اصفاهان و سپاهان هم خوانند بخارا که علم فقه بدو منسوبست افریقیه مغرب که نبات
در انجا خوب میباشد یونان که عقل بدو منسوبست سمرقند که سیب انجا خوب میباشد و آفیون نیز بنام که
ساطهای زرنگار رنگ در انجا ساخته میشود مازندران بندر بوشهر نام بندریست بندر کنایه از شهریکه بر لب

دریای شور باشد جزیره کنایه از مکانی که درمیان دریای شور باشد. بربر فیصور که کافور وصندل درانجا
پیدا شود هندوستان که عود وعنبر درو پیدا میشود یلغار دراصل بن غارست آباد کرده سکندر نزدیک
ظلمات فلسطین شهری از شهرهای فرنگ که میوه درانجا بسیار باشد رهبان یمن که چرم بودار ازانجا آید
وسنگ یمنی هم بدو منسوبست نجف که در نجف بدو منسوبست قصر محکم آساس قصر زر بنیاد گوهرین کاخ
یعنی کاخ مکلل بجواهر کاخ سرکوب آسمان یعنی کاخ رفیع طلسم خانه رشک پری مشکوی مشک آگین یعنی
خانه معطر شبستان روشنتر از روز یعنی خانه نورانی قصر سخت بنیاد قصر شیرین یعنی قصر خوب خانه خوش
نمک یعنی خانه خوب طاق گردون شکوه ایوان خسروانه بقعه شرف بخش طالع میمون رواق یعنی خانه درخشنده
کوشک بماه اوج برکشیده یعنی خانه بلند نگارگاه بازیب وزرنگار قصر یکه بهار بیقرار سایه دیدنش خواب آید
وتشنه را سیراب سازد قصر یکه چون آفتاب برون نورانه ازده خور از شرم او چشم در نقاب کند قصر یکه درون
او در آسایش تختی بابا بهشت هست وازبرون آرایش او چون فلک ثوابت هست سقف قصر از مایه
ابریشم وشیر چون آینه عکس پذیر شونده گاه رومی وگاه زنگی شدن عمارت از بوقلمونی کارگاه چینی کا
قصر اندرون چون آفتاب بجلوه گری وچون ماه از برون چراغ رهگذری قصر بادکوب یعنی قصر بلند قصر یکه
دور است از باد خزان خانه چون گنج خانه جای خوش قصر فلک مرتبه دولتگاه یعنی دولتخانه فراخته کاخ
خانه چون نگارستان نگارستان یعنی بتخانه شرف خانه آستان فیض نشان آستان گردون پاسبان باره
آسمان فرسای بام بلند. دشت یعنی قصر رفیع بنای دیر بنیاد یعنی عمارت کهنه جواهر سنج شدن چشم تماشای
از تماشای خانه مرصع نگار کارگاه دست گزین از نگارخانه چین خوشتر کارگاه خرده کار یعنی
برچین کار پرچین یعنی نشاندن جواهر باسنگهای زنگارنگ درجای کوشک باوج برکشیده منظر
بلند آهنگ رواق شصت پایه یعنی قصر شصت رتبه یعنی کاخ رفیع طارم کیوان سای خانه ازسایه
سرو سبزتر پاره فلک پیوند پاره یعنی دیوار گنبد سرای غالیه فام خوابگاه پرنیان وپرند فرش
جایگاه پاک حریم خانه پاک بهشت سرای بارگاه بلند سراپرده نور کاخ رفیعی که هوا به تکمن رود
نشاط خانه صنم خانه کتابی کاخ یعنی کاخ پادشاهی گنبد سرای صندل گون سرای مینوروش بنای
به ثریا کشیده خانه عرش آستانه خانه دولت دولتخانه قصر فراخ چون فردوس منزل آراسته مشکوی
مشکبیه ایوان روشن تراز بهشت مشکوی مشکین سرشت عصمت سرای سرای ملوکانه قصر زیبنده بهشتی

سرای فریبنده روح سرای تیره‌وانی یعنی خانهٔ رفیع پادشاهی عصمت حصار یعنی مشکین پرده‌گیان و عورات
خانه آرای کردن افراختن بنا بنیا ماندن یعنی بنا نهادن عمارت کشیدن تحت بنیا مکردن خانه مصالح بنا
کار آوردن یعنی اساس نهادن بنیاد نهادن اساس نو نهادن اساس جاودانه نهادن بی توانی از قا
ملک برانگیختن یعنی قصر بلندی بنیاد کردن برمزاج ستاره عمارت بنیاد کردن نا سوده و پاینده باشد
از تری روشن یاد داشتن بنا یعنی مرتفع بودن بنا گنبد نورانی آسمان رهین آسمان بتاق بستن یعنی بنای ایوان
کردن عمارت گیری کردن قصر یکه چرخ به دیوار او تکیه کند مناره نیست بلکه عصای پیری سمانست تصویر تعبیه
که بوقت تماشایش دستار از سر ماه بیفتد خشت قصر آیینه ایست که بپشت روی خود در آن چند نقش یک دیوار آرایش
صفا چو یار دیگر انطباق پذیر شود ستون چون بیستون بر آوردن تشبیه دادن ستون قصر بذات العماد گل کردن
یعنی آغاز نهادن بنا نوبت بر بام زدن ابرو طاق برخی بودن آسمان از قصر کنایه از بلندی قصر نهانخانه
یعنی تهخانه چلچخانه ملازمان پادشاهی چیلخانه خاص یعنی محرم پادشاهی خانه کام و هوا یعنی عشرتگاه قصر سنگ بام یعنی
قصر یکه آنجا کسی تواند رفت لکل زعفران بر دیوار ها کردن کنایه از ساختن مکان طرب انگیز خنده آور چشم
دیدار راه نبودن در خانه خانه گلشن شدن از خوبان رنگین لباس وثاق یعنی گوشهٔ خانه خانه رفتن از
خس و خاشاک آستان بآستین رفتن حور و پری خانهٔ معشوق را رخت از خانه بیرون یعنی رفتن از خانه
خانه خالی کردن از بد و نیک برای وصل یار معتبر شدن خانه از گرد پای یار پیوستن لشبستان خاص یعنی
داخل خانه شدن دیوارهای قصر از صفا آیینه خانه ایست طاق بلند قصر با فلک جفت شده و ماه و مورسین
آیینه گردید کنگره طاق بزبان دسا زفلک سخن گوینده قصر رشک خورنق بآب دادن قصر یعنی نشستن
در قصر یعنی بنور قدوم خود روشن کردن قصر اساس ثبات بودن یعنی خراب شدن از بیگانه پرداختن خلوتخانه
یعنی خالی کردن خلوتخانه از بیگانه کاخ ویرانه رنگ سیل کاخ بخاک شدن یعنی افتادن کاخ بر بام نشستن
جغد کنایه از ویران شدن خانه سقف و ایوان را از اوج به پستی آوردن یعنی شکستن خانه افتادن بنا
از جای بنا یعنی عمارت کردن ویرانی بر خانه افتادن خرابه تنگ یعنی خانهٔ کوچک ویران خانه سیل خیز یعنی
خانهٔ ویران سرای بی در و بام یعنی خانهٔ افتاده کوی زهره خیز یعنی کوی دلبران گوشهٔ خالی از اغیار یعنی خلوتخانه
جای پر فتنه و خانه خراب دیدن از دیدار معشوق از غایت شوق پر شدن گذر معشوق اند او خواه پر از
خارستان شدن کوی و کاخ یعنی کثرت خوبان در کاخ پرداخته شدن کوی و حجره از اغیار برای عیدگاه

رشک مناشدن بام و در بمعنی خون آلوده شدن بام و در چمن جنان شدن کوی بازار خون عاشقان کربلا
شدن کوچه و بازار از خون ریزی حسرتکده شدن خانه جنگ برخاستن در و دیوار با عاشق پرده در شدن
مراد از غم و اذیت سرا بمعنی خانه در زاویه خمول نشستن یعنی در گوشه نامرادی نشستن اندوه خانه و وبال خانه
و خانه وبال و خانه تاریک و دوزخ سرای و محنت سرا و محنت خانه و بیت الحزن و تعزیت خانه
همه بمعنی غمخانه خانه از دود سیاه شدن بمعنی خانه خانه ماتم شدن زندان خانه کسی شدن نشیمن شوم
و جای زشت بمعنی خانه منحوس از در و دیوار و بام حسرت ریختن بجدای یار گواهی دادن در و دیوار
بر عشق کسی بوی نومیدی از در و دیوار آمدن جای هولناک چون گور جای چون مناک از دیوار و در
خروش بر آمدن از غم در نور پاش و در فلک نشان روئیدن نغمه و آهنگ از بام و در البس
برود سرای کنار نو نشین بر در درگاه زرین شمایل خاکبوسی کردن ستاره بر در پادشاه یا معشوق مرکز
عدل بودن بارگاه پادشاه تاجگاه در بمعنی سر دروازه طرفه درگاه بام و در نگاه افشان بکار افشان
بمعنی رنگین و منقش جناح در بمعنی بازوی دروازه در دولت پناه کسی را لشکر انداختن بمعنی
مقید و مضطر کردن پامال در شدن سرگران کلید قفل غم بودن در پادشاه در کلید آمدن قفل بمعنی کشاده
شدن قفل تقفل بر قفل در بسته شدن بمعنی محکم بسته شدن در قفل پاره کردن بمعنی شکستن قفل خانه
قفل بسته قفل از در جدا کردن بمعنی در خانه کشادن در زنجیر کردن بمعنی بستن در قفل بر در بستن در از قفل
رسته بمعنی در بی قفل دربی پاسبان کلید کشایش بدست داشتن در زدن و دق الباب و حلقه
بر در زدن و حلقه بر در کوفتن و در کوفتن همه بیک معنی گل بدر زدن و در برج بر آوردن و در را
بگل اندودن و گل بدر آوردن و در بگل بر آوردن همه بیک معنی هندی تیغه کردن ادب سرای
و مکتب خانه و مکتب هر سه بیک معنی خانه طاعت و خانه خدا بمعنی مسجد مهمانخانه مهیا داشتن مقدس
بیت المقدس و کانچه تصغیر دکان تخته در دکان چیدن و تخته کردن دکان و دکان بر چیدن بمعنی بند کردن
دکان باز کردن و دکان کشادن هر دو بیک معنی تیز شدن بازار بمعنی رونق بازار قلاشی بمعنی بازار
مفلسان بازار شکستن بمعنی رونق شکستن کوچه بازار آراستن و در آرایش آوردن بازار و شهر بمعنی
آذین بندی کردن کساد بازار بمعنی بی رونقی بازار سر بازار چارسو بازار رکوع کردن محراب آستان را
محراب نماز دانستن و من بمعنی گلخن رکن دیوار پیشگاه بمعنی جلوخانه دیو خانه بمعنی خانه که در آن رخنه باشند

صفه برآورده تا فلک صفت صفه عدم خانه وخاکستان یعنی قبرپایان گریز یعنی بالاخانه مختصر که از باران گریخته
آنجا روند پرکار یعنی احاطه و دود خانه تیرکش یعنی شه تیر شمشه یعنی تابدان که روشنی آفتاب از آن در
خانه می آید مثال یعنی بنگاه تستراج یعنی سبز نردبان پایه دار چین یعنی زینه چراگاه چون مینا
مینا یعنی شیشه مراد از سیر شکارستان یعنی صیدگاه خانه بر یعنی عاصیت خانه خانه پرداز یعنی
شرف و آراینده خانه خدای خانه و خانه خدا و کتخدا و کدخدا یعنی مالک خانه ده خداوند یعنی مالک ده
در آب حصار کردن قلعه یعنی استحکام قلعه گوی کوهی از مغز کوه رسته صفت قلعه که بر کوه واقع شود
حصار محکم بستن یعنی قلعه محکم بنا کردن و در سعح سای و دریا آسمان هم نورد یعنی قلعه بلند در سنگ بسته
یعنی محکم حصار چون نوبهار و قزح آمین هر دو صفت قلعه در بهم دریدن در یعنی قلعه شکستن بر قلعه
کامگاری یافتن یعنی قلعه کشیدن گشودن یعنی فتح کردن حصار بستن و نیز قلعه و دزدار و دزبان یعنی
قلعه دار رقیبان دژ یعنی محافظان قلعه خرسنگ و غضبان یعنی گوله توپ عراده نیز همین معنی خشت
خشت شدن قلعه یعنی خراب شدن قلعه

در بیان راه ها

راه دشوار راه دشوار گذار گذرهای اندیشه
ناک راه آراسته راه جلوه ریز گذر یعنی رهگذر منجا یعنی راه راه تنگ راه فراخ نیمه راه یعنی
اثنای راه راه خطیر یعنی راه دور راه خوف راه بی خار راه از مو باریکتر راه باریک چون کربیا
راه باریکتر از شام راه بیمناک راه دراز راه کوتاه راه پر شکن راه پرتیر یعنی راه دشوارگذار
راه خوابیده یعنی راه گم گذر یا راه بی نشان راه بسته نیز بهمان معنی راه شعله خیز راه روشن
راه کج راه راست راه دور دست راه شیشه زار راه تاریک راه بی چراغ راه رفته
نم زده راه خالی از نشیب و فراز یعنی ره هموار راه پرپیچ پیچ راه پیچ در پیچ راه سیاهی راه
بدست آوردن سنگلاخ شدن راه یعنی دشوار شدن راه راه پیمودن یعنی راه رفتن از راه
رفتن یعنی گمراه شدن پی گم کردن در راه پی بردن یعنی سراغ یافتن پامال راه شدن ره گرفتن
از کسی یعنی از راه دیگر رفتن تا او را خبر نشود در راه آوردن کسی را عذر خواستن از کسی یعنی معذرت
کردن از قدم رنجه کسی ره بمنزل نمودن یعنی بمنزل رسیدن راه گردانیدن یعنی براه رفته مراجعت
کردن راه غلط افتادن راه بدریا داشتن یعنی آمد و شد نمودن بدریا راه نوشتن یعنی راه
رفتن راه ندادن کسی را بخانه خود یعنی مانع آمدن طلب شدن کسی را بخانه خود سراغ کردن یعنی سراغ جستن

جاوه غلط افتادن بمعنی ره گم کردن یکره بمعنی یکبار بمعنی عشقه هانیش راه آمدن کوچه خالی کردن بمعنی راه
دادن کسی را راه افتادن بمعنی راهی شدن و ریختن در دادن راه برکسی و غارت کردن و بمعنی زبان
رسیدن سرراه گرفتن برکسی بمعنی راه رفتن کسی گردیدن گرد انگیختن در راه بمعنی فساد کردن ره بجای
بردن بمعنی بمقصد رسیدن از پی رفتن بمعنی سراغ گرفتن راه بیرون بسته شدن بمعنی مقید شدن
پاس ره داشتن بمعنی انتظار کردن بدراه کردن و گمراه کردن کسی را هر دو بیک معنی راه جستن راه
یافتن راه آوردن بمعنی آمدن خار از راه رفتن بمعنی محنت را بدل براحت کردن برابر کسی رفتن بمعنی
بی جستن کسی از راه شکرباری آمدن بمعنی مهربان شدن براه افتادن بمعنی روانه شدن کسی را برخود
راه دادن بمعنی اجازت آمدن دادن کسی را نزد خود راه توشه برداشتن همت راه کردن بمعنی ارادهٔ
سفر کردن رفتن راه بجای رهنمون شدن کسی را مرحله زمین بریدن بمعنی براه رفتن نور براه نهادن
بمعنی رهنمای کردن در راه را تخلل کردن پس دادن مرحله بمعنی گذشتن از مرحله چمن شدن راه از لشکر
یار از معشوق کوتاه شدن مرحله بمعنی تمام شدن راه گران خیز شدن جنازه از درازی راه و گرانی بار از ره باد
راه بودن بمعنی خطرناک بودن راه راه گرفتن بمعنی بند کردن راه راه کهسار پیمودن بمعنی راه دشوار رفتن
تنگ راه شدن کسی را بمعنی مانع راه رفتن شدن کسی را بجائی که رو افتادن کسی راه هوس پیمودن
براه برکوه بودن بمعنی سخت بودن راه براه امید پوشیدن بینه بر دکشیدن بمعنی روانه شدن ره
بر دم تیغ داشتن بمعنی ظاهر شدن خطره در راه وراه بروی شمشیر بودن نیز همین معنی دارد و هوسج بره
داشتن بمعنی روانه شدن رو انموون در راه بمعنی بتعجیل رفتن راه در پیش داشتن بمعنی ارادهٔ سفر
کردن سر براه نهادن بمعنی روانه شدن اکسیر نصرت بودن گرد راه السفر وسیلة الظفر وا شدن راه بمعنی
خلل راه دور شدن و ملاقات نمودن دو کس باهم راه سر کردن و راه برداشتن و راه سنجیدن
و راه پیمودن و راه تاختن و سر نهادن و گام برگرفتن و راه پیش گرفتن و راه طی کردن همه
بمعنی راه رفتن خار در ره شکستن بمعنی ایذا دادن راه تیز برداشتن بمعنی رفتن بسرعت راه رفته
رفتن بمعنی سراسیمه شدن راه گسستن روحی ره رفتن بمعنی رفتن بسرعت بر نیم راه گذاشتن همراهان
نیز بمعنی بلاد... بگذر دیدن براه بی رنجی رفتن بمعنی رنجیدن راه با آشنای جستن بمعنی آشنا
شدن در پرده ره ندانستن بمعنی واقف از تنعمات نبودن لحقی راه بریدن بمعنی اندک راه طی کردن

بی غلط شدن بمعنی گم شدن راه براه بر گرفتن بمعنی راهی شدن و بلد خواستن راه کشادن بمعنی دور کردن
مخاطره راه میل بمیل راه نوشتن بمعنی از میل تا میل طی کردن راه قدزنان بمنزل راه بمعنی براه آمدن
بسم الله گفته پا براه نهادن آز کمال وحشت تا دوان نو بلد و دلیل بمعنی راه بر و رهنما رقیبان راه
یعنی گذربانان راه بستن بمعنی شخص وحشت پرور راه بستن معشوق عاشق را بغمزه رهگرا وره
سنا بمعنی مسافر از راه رفتن بمعنی گمراه شدن ریگ ریخت راه بردم شمشیر و بر شیر بودن بوستان
شدن راه از موکب شاهی براه بی غبار معتبر شدن راه موکب خرد شدن آبگینه در راه بمعنی راه ایزاده
سنگ و چاه در راه بودن براه بار کردن بمعنی راه گم کردن بر هوا راه بستن غبار موکب راه صرصر
گرفتن گرد و غبار لشکر بمعنی دور کردن گرد و غبار لشکر صرصر را سموم شدن هوا از عفونت مقتولان
در بیان خاک خاک خطرناک خاک خراب آباد خاک عنبر بو خاک تمکش خاک تمکش عبارت از خاکی که همیشه
در خطر نهب و غارت باشد گل سرشوی بمعنی گلی که بآن سرشویند خاک فتنه خیز زمین لاخ بمعنی زمین
سخت گل زمین عبارت از زمین قابل که هرچه در و بکارند تلف نسازد زمین سیاه کافر خیز خاک
تیره زمین زر اگننده خاک خشک خاک بخار آگین زمین خراب بمعنی زمین نا مزروع خاک آغشته خاک
عنبر سرشت خاک نافه پرورش خاک عودی بوش بمعنی خاک خوشبو خاک تیره وش خاک مشکبو خاک
عنبر سرشت زمین سوخته گل زعفران خاک سبز چون سینه طوطی زمین مجنون خیز خاک دامنگیر
یعنی خاک دلچسپ خاک جوشان خاک از آلودگی شسته زمین ابر انگوگرد خاک شوریده زعفران
گونه خاک خاک سیه خاک پاک خاک شفا خاک شفا عبارت از خاک مزار جناب سید الشهدا کوی زمین چنبر
زمین حریر زمین کرسی زمین تخت زمین بساط زمین نطع زمین شکل زمین بمعنی جسم زمین
ادیم زمین نشیمن خاک ولایت خاک ورق خاک شوره زمین کره گل بمعنی اسپ خاک
هفت جدول و هفت عروس و نقطه جانگیر و امهات سفلی کنایه از اراضی هفتگانه ست نگلین کوی
زمین بمعنی سر افتادن بزمین و نشست کردن زمین و خم افتادن بزمین بمعنی پست شدن زمین
خاک شیوه لی کردن بمعنی کار زبون کردن خاک سرائی کردن بمعنی کار بیحاصل کردن رنجور شدن زمین
از بار لشکر مغاک شدن خاک از پای پیلان جنگی برم شدن زمین بجون مانند خمر در خرگاه جوش
لشکر گرفتن زمین لرزه بیتاب زمین افگندن کثرت سپاه عقیم شدن دامن خاک از

زمین ریخته شدن سیماب در گوش زمین یعنی زلزله از نعل ستوران آهن شدن زمین چون گوگرد سرخ
آتشین گشتن خاک از خونریزی از یکدیگر بر دریدن زمین ازبار لشکر محتشم گشتن زمین لشکر پادشاهی
زمین آسمان و آسمان زمین شدن یعنی کار عجیب شش شدن زمین و هشت شدن آسمان مبالغه
است که طبقه زمین از گرد انگیزی لشکر در رزم از جا برخاسته بآسمان رفت عنبر سرشت گشتن بساط
زمین از موکب شاهی یا از معشوق یا از بوی بهار ثریا شدن زمین از تگرگ باری در افتادن پنج
زمین از شورش سپاه عطف گاه زمین یعنی جای تمام شدن زمین پنجه در موی عاشق فشردن
خاک یعنی خاک بر سر عاشق افتادن از جای برخاستن زمین چون آسمان در جنگ گاه بآسمانی
برخاستن زمین از اختیار زمینکه اگر زاغ بران غلط هما شود از سعادت زمین بخاک غصه پامال شدن
خاک راه گشتن زمین رفتن یعنی زمین بوسیدن کار گل کردن یعنی گل کشی کردن شوره یعنی زمین
نمکسار نافه چین شدن خاک از قدم معشوق زمین گیر شدن یعنی پست شدن و محکم شدن سیماب
شدن زمین از افراط آب غبار برخاک مانده عاشق بر باد شدن کسی باچیزی یا عمارتی زمین باب
در آغشته یا با زعفران کشته زنده گشتن زمین از فرط نغمه سرای مطربان قاقم پوش زمین از سرما پنهان
شدن گل بحکمت در کوزه از شدت سرما زمین گرویست از آفرینش الهی زمین را نرم کردن یعنی
راه رفتن در بیان آتش آتش رخت سوز آتش تابناک آتش دمان یعنی آتش شعله در آتش
لاله رنگ رخشنده آذر یعنی آتش روشن آتش حیت آتش دیرسال آتش سنگ یعنی آتش
محکم یا آتشیکه در سنگ باشد آتش کینه سوز شعله دل گداز شعله گرم خیز آتشین بهار شعله سربلند
شرار مرده شعله بیباک اخگر آبدار یعنی اخگر بی خاکستر آتش لعل یعنی آتش سرخ رنگ شراره
گرم شراره شرآلود شعله عریان آتش جهان سوز زبان آور آتش گرم خو آتش گاه یعنی جای آتش
نایره یعنی آتش یزدان نیر هامان شعله مسلسل شعله خاموش یعنی شعله پنهان آتش پنهان در سنگ
آتش بی دود آتش شوریده آتش بادیه پیما شعله جواله آنکه طفلان سر چوبی را سوخته مشتعل بگردانند
و حلقه آتش بسته شود آتش بی رحم آتش خرمن سوزگان آتش گلزار آتش کانگاه آذر
کوه آتش خنجر شعله شاعر آتشکده دریای آتش گرداب آتش گوی آتشین چمن آتش باران شرار
سپند شراره نعت شعله یعنی گرمی شعله خرمن آتش چشمه آتش مخل شعله گرداب آتشین خرمن

قبلۂ مجوس در بر دست عناصر دویک پدر مردم و وطن ساز هر خانه و کل شمع و خانه بر انداز مردم و ذره آتش
بر می آفتاب شونده و میوه سرما و سجود کفار و مقبول آب و کره تیر که باد یار اوست و کره کز اگر کمان
به بالا جهد کرم چون خورشید عالم را بگیرد و از لطافت بنظر بیاینده و جوهر بی غرض ظاهر نشونده و زنده
کن شمع کشته و در و شناس کننده چراغ بهر خانه و شاه سیه کلاه باعتبار دخان همه کنایه از آتش
آتش را از جوش نشاندن لاله گون شدن زمین از موج آتش ریخت با آتش سپردن آتش را
با آتش سوختن بتاب آمدن آتش بمعنی روشن شدن آتش آتش نشستن بمعنی خاموش شدن آتش آتش
را از دور دیدن خوش است مثل فارسی است وقف آتشخانه کردن جهان بمعنی سوختن جهان لاله زار شدن
آتشکده و رسن در گردن آتش پیچیدن آتش بجنگ نهفتن بمعنی کار عجیب کردن آتشکده انگیختن
آتشکده طرح کردن شعله پردازی کردن شررکاری کردن پاکوبی کردن شراره بمعنی رقصیدن
شعله افروزی کردن تیر کردن آتش آتش انگیزی کردن آتش بدامن افروختن پیش از دود
شعله برخاستن از آتش کنایه از کمال حدت آتش روغن شدن آب بر آتش بمعنی مشتعل تر شدن
آتش از آب آتش گرفتن بجیزی آتش در آتش زدن بمعنی شراره خاستن شرر بگلش افتادن
آتش بنیستان افتادن روغن در شعله خسک افتادن نور از آتش خاستن آتش خس تیز
کردن سر زدن شعله از آتش شعله خاستن زمانه زدن آتش کباب شدن آتش از تف
دل عاشق استوار شدن شعله از باد آتشکده گذار دادن دم کشیدن شعله آتش تاب گشتن شیوه
سوز باد گرفتن آتش از دم عشاق خویشی کردن آتش ناگناه بمعنی سوختن آتش گناه خاموش
کردن آتش منطفی کردن آتش با آب گرمی نمودن آتش چوب خوردن آتش هر دو بمعنی دور
گل و خار و تر و خشک شعله زدن آتش بهار آذرشدن علم زدن آتش بمعنی بلند شدن آتش
خوش گشتن آتش و چراغ و شمع ساکن کردن آب آتش را آتش سوختن بمعنی افروختن آتش
بالیدن شعله زرگال مشکین بمعنی انگشت شوشه مشک سنج کنایه از بهار زرگال زرگال در آتش در
بمجمر چون چمن لاله رعنا فرمان و جان شعله آذری چمن پر گل سرخ رنگ نیلوفری در میان دود نهان
شدن شعله از بیم سرما تاب آتش بردن سر با مجمره آتش یافتن بمعنی افروختن آتش در مجمر
دود بر آمدن از آتش از شدت بردن سر با مجمره آتش یافتن بمعنی افروختن و اینجا لطیفه ایست

دخان مرغوله انگیز یعنی دود پیچان دود چون اژدهای سیاه دود کوه دود پیچ پیچ کنان دود چون
ابر تیره خارستان هوا گرفتن دود یعنی دور شدن دود در بیان آب و لوازم آن آب
ته دار یعنی بحر عمیق ته آب یعنی عمق آب آب خونابه سرشت کنایه از نهر فرات یا از شراب یا آبی که
رنگش بسرخی زند آب جنبش پذیر یعنی آب روان آب روشن یعنی آب صاف آب زلال یعنی
آب شیرین صاف و آب زلال یعنی آب چکیده لصافی آب شور بخلاف آن آب کبود و آب سیاه یعنی
دریای شور که آنرا قلزم و محیط هم نامند آب کندیده آب زلال پرورش بباد شمال یافته یعنی
آب شیرین سرد آبی ملطف آبحیوان آب فراخ یعنی آب بسیار آمدن آن دوشت یعنی جائی آب
پاکیزه کنایه از حوض یا خم و یا سبو آب زره برزده یعنی آب موج زن آب گهر صفوت یعنی
آب روشن آب دریا شکوه آب خوش یعنی آب خوب پاکیزه آب خوشگوار ماء معین یعنی
آب بهشت آب خمار شکن یعنی آب سرد کننده بخوردن آب تنک یعنی آب اندک آب تنک
تیز هیمن یعنی آب تنگ یعنی آب هضم کننده طعام بلق آواز آب سوار آب یعنی حباب و کشتی آب نیزه
آب حیوانی یعنی آبحیات آب زلال خبر آب دلنواز زلال چون نوش نغمه پیوند شدن آب از لب جو
یعنی صدا افتادن آب از لب جو تحریر ریزی موجه آب یعنی نغمه آرای موجه آب فراخ بودن آب
و علف در جائی یعنی بسیار بودن آب و سبزه در جائی بقرار کردن هوا آب را شکن پر شکن
رفتن آب در جوی یعنی موج زدن و جوشیدن آب در جوی شیر یعنی آب بقدر رفع
کردن تشنگی بآب نواختن کسی را یعنی در تشنگی آب دادن بآب سردمهری کردن با کسی یعنی آب ندادن
در تشنگی نوش داروی مرگ یعنی آبحیات تحرک آب یعنی موج زنی آب آئینه آب مست شدن
خود لبریزی آب آب بر خویشتن کنایه از کار عجیب بآب دادن یعنی برباد دادن زره پوش
شدن آب از موج بحر کرانه ناپدید از دریای اوج نور اوج دریای ناسازگار بحر موج در موج
دریای پر جوش قلزم جوش در جوش بحر تنک آب دریای لبریز بحر گوهر آباد بحر تنک موج
دریای جوشان دریای فیاض دریای تمکین موج دریای ژرف یعنی دریای عمیق دریای
جوش آب دریای در یعنی دریائی که از و گوهر حاصل شود محیط کحلی رنگ یعنی دریای شور
که آب آن سیاه است دریابار و جویبار رود و نهار یعنی دریا و جوی و رود و بار لفظ زاید است برای

فصاحت بحر مواج بمعنی دریای موج زن بحر زخار بمعنی دریای عمیق دریای پرشورش بحر طوفان تمام
دریای سرشار بمعنی دریای لبریز بحر طوفان خیز در یکف افتادن از دریا گهر کشیدن از دریا طوفان
سر دادن در جوش رفتن دریا بمعنی جوشیدن دریا عظمت شدن دریا بمعنی کج شدن دریا از طرازی بطلبیا دریا بریدن
بمعنی سفر دریا کردن گذر بستن دریا بمعنی بند کردن دریا راه را دریای محیط را از چرک دهان سگ
چه باک مثل فارسی است گنجیدن دریا بکوزه بمعنی کار عجیب پایاب شدن دریا کف بلب آوردن دریا از
گرمی در ینجا لطیفه ایست از جوش افتادن دریا بمعنی کم شدن شورش دریا و کان بحر موج زدن بحر بد و گرانه
قدم قلزم و عمان بیکدم نوشیدن تشبیه مبالغه در جی بودن عمان از مخزن شاهی قعر دریا بمعنی عمیق
دریا بجه برونده دریا آب از مغرب بمشرق رونده و آینده دریای خزران دریای عمان که آشنا دریای
موهوم است دریای جیحون و سیحون بمعنی دریای جمن و گنگ بمعنی دریای گنگا طوفان برخاستن آسمان
را طوفان گرفتن بمعنی رسیدن طوفان تا به آسمان موج خیز و چار موج بمعنی طوفان آبستن طوفان شدن
قطره یعنی از قطره طوفان بر آمدن تا بزانو آمدن سیل عجیبا بودن سیل راه کن سیل صحرا گیر سر رفتن
سیل بمعنی پا از سر ساخته سیل کوه افگن سیل تیز سیل شتاب آورده سیلاب خانه خراب بمعنی سیل خانه
خراب کن سیل بی زنهار بمعنی سیل پناه دهنده سیلاب بند درست کردن چشمه ساز بمعنی چشمه هاسار
نفلیت که دلالت بکثرت کند و چشمه ساران هم بهمین معنی غدیر بمعنی چشمه بهره یافتن از چشمه چشمه فیض
چشمه جوشان چشمه خوشاب چشمه خوشگوار چشمه خند جوش بمعنی چشمه خندان یا بخنده آور چشمه نامی زلال
بحر چشمه که حصار فیروزه فلک از و آب و رنگ در ریوزه کرده ماهیان در میان چشمه خوشاب شان
درمهای سیم و سیماب چشمه سرد تشبیه چشمه لطیف آب یا چشمه که نور چشمه بالقطره فروختن کنایه از
دست بردار شدن کسی از چیز خوب برای چیز سهلی چشمه پاک رو ذیل شدن ناف چشمه بمعنی جاری شدن
چشمه بت چشمه دریا قیاس بمعنی چشمه بزرگ جوی برمن بلغ کنایه از رونق دادن کاری موج زدن
رود شد جون دریا زنگار گون گشتن لب جوار سبزه جوی در جوی روان شدن جویبار خوش
جدول بمعنی نهر جداول جمع آن انهار و انهر جمع نهر کاریز نهر یکه در کشت زار برند جوی دلاویز بمعنی جوی
پسندیده گو آب بستن جو در دامن شهر تعریف جوی که پیرامون شهر روان شود و خرسند بمعنی رود عمیق
دیلم پنا و بمعنی جوی خیست و برف جوی بمعنی گلاوه جوی آب رفته در جو آمدن بمعنی رونق پذیرفتن کار بی رونق

خروش موج و جوش ماهی زنجیر موج مارپیچان موج تیغ موج موجه طبعان قلم موج موج شور شش جهتی
یعنی جهان خود داری از دست موج رفتن موج گران یعنی موج پر صدمه لرزیدن موج برخود از بیم دام خنثی
موج ورطه سخت یعنی گرداب سخت متلاطم لطمه یعنی جوش گرداب جیب گرداب تیغ دریا بودن قطره یعنی
برون آمدن دریا از قطره مراد از کار عجیب گسیختن قطره از دریا کنایه از رنجیدن و جنبیدی از شیرینی آبستن
طوفان شدن قطره کنایه از کار عجیب حباب بر باد حباب اصل حب آب است بضم حا خواندن آن
غلط است سوار یعنی حباب قبه سیمین حباب غنچه است یعنی حباب چشم کشادن حباب حوصک یعنی حوض
خرد انگیز یعنی حوض حوض پاکیزه چون کوثر و تسنیم حوض لطیف آب حوض مدور چون فلک حوض
خوشاب چون سلسبیل و رحیق المختوم هر دو نام جوهای بهشت اند آن و حوضه یعنی حوض حوض پر آب
چون چشم اشک آلود حوضیکه کوثر بران لفظ غلام این حوضم نوشته حوض روشسته سوسن و
نرگس و یاسمن پیرامون آن رسته حوض بن بست و آب جان او حوض چون آینه سیل حوض دامن
کوه ترکننده از فرط خوش آب در جزر و مد حوض آب بکوه رونده حباز آینده مبالغته عکس رخ در حوض
چون حباب حوض حوض نیست بلکه جیلانی اند نورست فواره ها مشابه بدست دعا یافته های کوکنار از آب
سر بر آورده یا گلهای نیلوفر از چشمه بر آمده یا پاره سروهای جویباری یا فوج نوبهاری گرزها بدست
گرفته یا لشکر اردی بهشت علمها بر پا کرده جستن آب چنانست که گلهای نسرین بباد تند از درختان
منتشر شود یا گلاب پاش بدست گلعذار آنست یا پریان بر سبزه باغ در نثار میکنند یا گلچکان که آثار
آتشبازیست سر داده اند بساحل آمدن کشتی رها دریا کنار یعنی ساحل معرب یعنی ساحل جمع سواحل قول ار
یعنی خیر خبر یعنی ایکن ایکنا یعنی کندن آب ساحل را آبخورد آبخوردو و آیش خور یعنی ساحل قافله ریگ
روان ریگ خوشان ریگ آبخواد یعنی ریگ خورنده آب عبره یعنی عبور دریا ریگ سیاه ریگ
تفسیده یعنی ریگ خشک و گرم تن چاه و تنگ چاه یعنی پایان چاه چاه ساز یعنی چاه های
بسیار چاه خانه یعنی چاه زمین کند یعنی چاه و چاه آب یعنی چاه و غار پر از آب ثرف چاه یعنی
چاه عمیق سنبل چون سلسبیل لعل لب تا دادن و لنگر سنجیدن یعنی شناوری کردن پل شکستن
یکسی یعنی مضطر کردن کسی را گرش فروهشتن صدف از شدت سرما کشتی گردون شتاب کشتی
چون تیر پوینده فلک فلک سیر فلک رتبه فلک یعنی کشتی زورق یعنی کشتی خورد کشتی

تیر بادبان کشتی در آب تیره افتادن یعنی پیش آمدن مصیبت و بال کشتی بر خشک راندن یعنی محل عجیب
و بیحاصل کردن قصر روان و خانه آب و ماهی چوبین و خانه گردنده و خانه روانی که خانگی های
او مقیم اند و مسافر از حباب آبلهٔ دریا و حامله مقیم و ماه نو در یک سال درست شونده و ماه رشن تیغ
و مقیم خانهٔ ماهی و تخته گاه و بصورت ابرو و ابروی معکوس و کمان روان و ساکن تیر و کمان
سریع السیر تر از تیر و از باد پیش رونده و پرنده تر از سیمرغ و در لحظه صد گروه طی کننده و چون
واصل از هر دو سو پر باز کننده و مرغ چوبین پر و سجاده گستر آب چون اولیا معجزهٔ نوح و خشک
لب در آب غرق و انگشت بر حرف دریا زدن و خشک سوزش افزای تری و تسیم بدست آینده
از عبره دریا و مرکب بحر و از سفر لاغر شونده چون چوب در رقص کننده بر دریا و سوار آب و در راه بی آب
رونده و تنگ بارکش و هر قدر که انبار تر سبکتر و تر و بار بردار آدمی و اسپ و ستیزه و خانه جوبیار
و بر دریای بی پایان پل بند و بحر روان همه کنار از کشتی جاریه یعنی کشتی جواری جمع آن معلم یعنی شخصی که
از نیک و بد دریا خبردار باشد کران افتادن لنگر یعنی پر بار شدن کشتی لنگر بریدن از بیم
طوفان شکنجه از سر بادبان گشادن یعنی رها کردن بادبان در بیان هوا باد آشفته صبای بو فشان
باد سری یعنی باد زود رونده هوای سیراب یعنی هوای ابر هوای ربیعی اعتدال باد مسیح آمین باد
مراد یعنی باد یکه زود کشتی را بساحل رساند نسیم چمن خیز یعنی نسیم چمن آفرین نسیم باغ در دست
هوای طرب بیز باد آتشین باد صبح خیز باد زمهریری یعنی باد بسیار سرد صبای عیسوی دم شمال
مسیحا نفس شمال یعنی باد یکه از جانب شمال آید و جمع آن نیز یعنی باد هوای یبوست چین یعنی هوای
مرطوب دور کننده خشکی نسیم مشک بیز نسیم عنبر آگین سموم آتش انگیز یعنی باد گرم وبا افگن
هوای سرد چون برد عجوز یعنی هوای چون چله سرما باد جنبیده نسیم سحری باد عنبر بیز هوای گرم
و خشک هوای لطیف باد نفس کشا از نافه یعنی باد خوشبو باد برف انگیز یعنی باد سرد باد یکه
از روی برف بارد باد غبار فشان باد آسوده تر از باد بهاری نسیم عنبر فروش باد بنفشه فشان یعنی
باد خوشبو نسیم تازه رو هوای خشک باد صبح خانه بدوش نسیم مغز کشا هوای معتدل نوروزی یعنی
نسیم نافه گشای باد غالیه سای یعنی باد خوشبو نسیم غالیه دم شمال مشک سای مشام باد خاک بیز
باد آهو تک باد دمانه آتش فشان باد عنبر فروش باد مشک بیز باد سموم نسیم گل هوای تموز یعنی

هوای گرم هوای گرد خیز هوای سنگ خار اگداز نسیم سبک خیز باد سخت یعنی موافقت بخت هوای
جگر تاثیر از دوزخ باد از گرد پاک هوای صافی از دود و گرد هوای بی خس باد جهان خرام هوای
دو رنگ یعنی انقلاب هوای لطیف خو باد صبای عنبر بو هوای پریشان پوش باد نفس سنج دیده
باد رنگ زدای دل فراش باد صبا بوی باد یعنی گرباد دامان نسیم قاصد نسیم نوروزی فوج صبا و شمال
زنجیر باد عطار صبا مرغ هوا طایر باد شراب نسیم خاکروب باد شیر هوا شیر یعنی لبن بخور نسیم یکتا یعنی
باد غبار انگیز کره باد یعنی اسپ باد آهوی مشکین باد دست شدن نسیم عطر باز هوا شدن یعنی باد بو شدن
باد آرام رسیدن از بوی زلف جوشنده دیدن مغز خود از هوای گرم به تمازت هوا یعنی حرارت هوا کند شدن
پا یعنی صبا سبکپا باد آرام باد صبا رود مثل فارسی ست باد بردن چیزی را یعنی نابود شدن چیز یاری
کردن صبا عبیر کردن هوا خاک را ساختن هوا با کسی ونساختن هوا با کسی هلاک چراغ بودن باد باد پیمان
بردن جستن باد یعنی از چمن گذشتن باد بر کسی یا چیزی یا زدن نسیم بر چیزی مانند گردباد بخود پیچیدن
عاشق بباد دادن یعنی خراب کردن باد پیمودن یعنی کار بیحاصل کردن در وجد آمدن نسیم بهار گذشتن
نسیم از کوی یار از دست تحشق بر یار گستاخ وزیدن صبا یعنی تند وزیدن صبا مروحه زدن صبا وزیدن
هوا از ابر گلفشانی نسیم غنچه کشادن نسیم یعنی شگفانیدن نسیم غنچه را زره بردن باد براوج تیغ کشیدن
باد از رخ گل تتق یعنی چادر مراد از شگفانیدن باد گل را تتق بستن هوا بر گلزار یعنی ابر یافته بودن هوا
بر گلزار غنچه شگافی هوا طپانچه زدن باد بر رو باد سموم شدن شمال از دم گرم عاشق تکاپو کردن باد بر سرو
پرداختن باد تند رقص کردن صبا بهوی معشوق نفحه سرد و خشک زدن خزان چون مرگ بال موسیقار
شدن هوا از کثرت نغمه مسیحا مرده هوای جانبخش آبحیوان چکیدن از هوا صبح بودن هوا بر وقت در
گلشن یعنی سرد بودن هوا از جبین افگندن هوای نقاب آتش آبادرانی کردن یعنی پای باد بریدن گرد
معشوق نمیدن باد از دستوری معشوق یا نسیم همساز گشتن بمفرح یعنی معجون فرحت بخش عود
قماری شدن هوا از بوی زلف یار طوفان باد برخاستن کشتی شکستن باد ستمگاری زهرناک شدن
مزاج هوا از باد کشادن هوا یعنی سوالشدن هوا بسته شدن هوا با کرخرامیدن هوا در گلشن از پالیدن
ریاحین باد حاصل شدن دودن نقاش باد و باد دستگیر حلقه های زنجیر یعنی موج زدن آب از باد
آخر شب سمن نشین باد در چمن برقع زدودن باد از رخ معشوق بر از گلسرخ شدن مغز هوا از

بهار باش در هوا افسون بستن زمزمه مرغان خوش خوان جان بریاحین گرو کردن نوروزی بجا گرفتن
نکهت گل یعنی بلند شدن نکهت گل نافه ختن شدن باد از بهار یا از زلف یار پر از گل یاسمن شدن
هوا از بوی زلف یار یا از بهار یا از زلف یار غالیه سائی کردن باد بر سواد بنفشه یکتا یعنی غبار انگیز و در کوزه
گنجیدن باد کنایه از کار عجیب کند شدن صبا یعنی نه وزیدن صبا باد دمیدن در چیزی یعنی این ظاهر است
صفت عطریات مشک بخته مشک سارا یعنی مشک خالص مشک اذفر و مشک ناب و مشک
ختن بهمین معنی مشک بوی ختن ختن مشک یعنی بسیار مشک گلاب و مشک با عنبر آمیختن
یعنی خوشبو کردن کیل کیل نافه یعنی بسیار نافه مشک سوده بعنبر سرشتن یعنی خوشبوتر کردن چیزی نافه
خون شدن خرمن خرمن نافه نافه انبارها نافه عنبر بو صحرا صحرا مشک اذفر یعنی بسیار مشک خالص دریا
دریا عنبر افتادن غزاله از نافه یعنی کار عجیب عنبر سارا و عنبر ناب یعنی عنبر خالص دریا دریا عنبر یعنی بسیار
عنبر عنبر کلبوی صفت عنبر عنبر مشکبوی عنبرین شدن کار زمین از بس ریختن عنبر زمین رنگ
عنبر گرفتن اعضا از بوی بهار شمیم عود خام یعنی عود خوشبوی خالص عود قماری قمار شاید نام
شهریست که عود بدو منسوبست عود تلخ عود شیرین عنبر کلبوی قافله بوی عنبر روان شدن از تمام بهار
خرمن خرمن از زعفران هزار ختن و تار تار از عطر عطر مثلاً قسمی از عطر بسیار خوشبو بوی بهار بخاطر
بوی خوش دماغ پرور شمیم مغز نواز بوی خوش روح پرور طبیب رهبر جان طبیب یعنی خوشبوی در
مزاج کافور شدن یعنی نابود شدن بوی تر یعنی بوی تازه و خوش شمامه بر مغز زدن یعنی بوی خوش
بدماغ رسیدن در شدن بو بمشام یعنی در آمدن بو بدماغ بکنعان رسیدن بوی بشیر مصر بوی
بشیر یعنی بوی مژده دهنده **در بیان ابر و لوازم آن** ابر در چکان سحاب لجه بار یعنی ابر بارنده
دریا ابر جهانگیر ابر بلند ابر مشکین پرند یعنی ابر سیاه بارنده میغ میغ یعنی ابر ابر کافور بار یعنی ابر بارنده
ابر سیلاب ریز ابر توپان ابر در افشان ابر سیاه زشت ناخوش ابر سفید ابر آذری یعنی ابر
نوروزی ابر سیل ریز ابر تند ابر نیسان یعنی ابر نوروز ابر مایه دار یعنی ابر پر آب ابر پرشور
ابر بهاری ابر سیه مست ابر شاداب ابر زمستانی یعنی ابر برودت افزای اذیت ده ابر سمن کار
یعنی ابر کارنده سمن ابر تازه رو ابر سیاه خروشان ابر سفید چون شیر ابر شیرگون یعنی
ابر سفید ابر سعادت منظر ابر آرایش گلزار ابر کرم ابر آبحیات ریز ابر لعل کار یعنی ابری که مایل بسرخی

در بیان باغ و لوازم آن گل احمر و شاه بوستان یعنی گلاب رخ تمو عم گلدسته گل خونین
پیرهن گل بهار در پوست ساغر گل جام گل شمع گل گل سطر یعنی گل تازه غنچه گردیدن گل از
شرم روی یار گل زرین شاخ نشستن شاه گل بر تخت شاخ گل بر آور یعنی ثمر دهنده گل سایه پرورد
گلبن یعنی درخت گل گل رحیل باب یعنی گل کوچ کرده شده در خزان باغ باغ شگفتن گل گل
شاداب و گل سیراب هر دو یعنی گل تازه گل ساغر بکف پرده بصحرا کشیدن گل یعنی آگین شدن
صحرا از بهار مطرا شدن خاک از روی گل گوشواره تازه گرفتن گل استبرق حریر گل باف گل
یعنی پارچه حریر رنگین گل دیده باز کردن گل نیاز در فصل بهار فصل همایون گل عهد شکستن
گل از گلزار یعنی رسیدن موسم خزان نامه غم بدست گرفتن در خزان یاد رخ معشوق چون چراغ
شدن بر برگ گل از شرم روی یار دمیدن گلها طغرا البطغرا رفتن رنگ از روی گل در خزان
یا مقابل روی یار دسته بسته گل چیدن گل دلاویز یعنی گل پسندیده گلبن خوان گل دلکش
رستن گل یعنی تازه گل آن گردن گذشتن تماشای را اولبس بالیدگی سرخی انداختن گل
یعنی زرد شدن گل از خزان گل رنگین گل آمدن در باغ یعنی موسم گل آمدن در باغ عنبر بکام
گل سوخ دمیدن بهار یعنی پیدا شدن گل در بهارستان آمدن صد گل یعنی فصل گل شدن در باغ
آب بگلبن روان کردن ابر بر افروختن گل چون چراغ گل کردن میانه از خرابی شدن گل گل
گلشن فروز ابر گلها پل شدن در باغ یعنی فراهم شدن انبارهای گل در باغ گل کم نکهت یعنی
گل فشرده گل نثار بوستان کردن یعنی کار بحاصل کردن هو وج آتشین شدن گل از غم هجر یار طبع
دموی داشتن گل گل بوستان افروز صفت گل جلوه ریزی کردن گل در خزان یعنی نهد شدن گل
در خزان بریز یعنی زر دست پرده شرم برکشیدن گل یعنی شگفتن گل دو دانه گل خاستن در خزان
با هجر یار گلدسته بر بستن بهمان بر سر هم افتادن لبستن گل در یحان در بهار در موسم خزان از اشتیاق
یار موج زدن محیط گل بتاز آوردن گل بها طیب بردن گل باغ از خلد یعنی خلد رانی شمیم کردن گل باغ
از بوی خوش خود سیر زدن گل از باغ یعنی دمیدن گل از باغ بر سر شعله عماری زدن گل بی روی یار در
ایام نوبهاری گل کردن بهار یعنی پیدا شدن از باد نوروزی چشمه نوش چکانیدن گلبرگ از شبنم گل کوچک
دل گلبن زرین شاخ بنجه غنچه تر شدن گل از کاوکاو صبا یعنی بسیار تر شدن گل از کاوش صبا مراد

از تر و تازه شدن گل از دریدن صبا گلهای آتشین یعنی گلهای سرخ در آئینه حوض افتادن شعاع گل دنال
کار خار از گل بباد کار ماندن در خزان بلفرسنگ رسیدن بوی هر گل گلستان چون بهار خانهٔ چین سابلا
پذیر شدن دل نظارگیان از گل کمر خدمت بستن گل پیش یار خوابیدن گل حقهٔ قند گشادن خنده
گل رستن گل و سبزه پهلوی هم گل شبنم زده شبنم برگل زدن یعنی افتادن شبنم برگل کمر بستن گل
در شهنشاهی نافهٔ گل ورق گردانی باد کباب گل را دست بدعا بودن گل برای وصل یار گل پا در رکاب
یعنی گل چند روزه مستعد برفتن گل بی کار گل ناپایدار گل با آب و تاب سکه زدن شاه گل در کشور
باغ پرده دار شدن گل معشوق راز دادن گل همه کس را و جامه پاره پاره خود درست نساختن
از غایت کرم جوشیدن خون گل از آسیب باد خزان از گل نازک خون چکیدن از فرط رنگینی گل لعل
یعنی گل سرخ تازه گل ربی گلشن بخار گل پیاده یعنی گلیکه بر زمین افتاده باشد از سبب پستی
شاخ گلدسته پر بال طاوس گلبرگ شبنم زده بهاری حله معطر گل مهر خموشی از غنچه بر لب زدن گل
پیش یار گل گل شگفتن یعنی بسیار شگفتن شهزادگان درد سر دمعنی گل سرخ مشابه بکاسهٔ پر خون شدن
گل در بهر پا گل کردن یعنی ظاهر شدن گل نو رسید یعنی فصل گل رسید گل زرم خون گل خونین کفن
گل تنگ جامه گل هرزه درا یعنی گل بیرنگ و بو چراغ گل شمع گل مشتعل گل سپر گل گل تر گل
گرفتن گلزار یعنی فصل بهار آمدن بباغ گل همیشه بهار یک چمن آغوش شدن گل از شوق یار آ شنیدن
شدن و رخت گل از باد خون خود خواستن گل از باد خزان یعنی خونبهای خود خواستن یا قصاص
کردن گل خزان را در بهار آتش بهار و عطسه بهار کنایه از ریاحین و گلها دست گل نرسیدن
دامان یار گلباری خار پرورده گلستانی لستان غنچه دل بستن غنچه بشاخ یعنی نمودار شدن غنچه
بشاخ دل گسستن غنچه از باغ بمحبت یار زهره یعنی غنچه از هار جمع آن نو یعنی غنچه انوار جمع آن غنچه دل
دریده غنچه پا در رکاب غنچه میان نگشوده کشاده شدن غنچه بر آمدن گل از غنچه پیکان غنچه طفل غنچه
کودک غنچه مهر غنچه سبوی صراحی غنچه تکمه غنچه کلاه غنچه گره غنچه کشودن صبا نقاب غنچه را غنچه بر سر
چراغ غنچه بوی شیر از لب غنچه آمدن خوردن صبا دم غنچه را گز بر داشتن غنچه برای جنگ
کردن بخزان آتشین جوش زدن فواره غنچه از فرط رنگینی کر استوار کردن غنچه برای پیکان کشی
خار جلاجل برگ غنچه نشگفته غنچه کشیده دامن خشک در غنچه نهفتن یعنی کار عجیب غنچه بر فولاد

غنچہ تنہا غنچہ لب بستہ شدن غنچہ برنگ و بو دل کشادن غنچہ با باد بر باد گشتن غنچہ یعنی مغرور شدن
غنچہ کور دہ غنچہ فاتحہ خوانی غنچہ در دم صبح بہار نرگس غنودہ چشم نرگس کبود پوش یعنی نرگس
شہلا نظر بستن نرگس از ہمان ور غم یار عنبر مست چشم عنبر یعنی نرگس رخت بر نظارہ نہادن نرگس
یعنی رسیدن خزان بر نرگس نرگس تاجدار نرگس ہفت نرگس نو نرگس ایاغ بر کف
نرگس تابناک نرگس جنبر پوسر از خواب بر کردن ناتوان کو ہر آمدن نرگس در خود نرگس تر
یعنی نرگس تازہ نرگس ہمہ رو چشم سبق علم نظر خواندن نرگس قدح لالہ از خشکی گیتی گشتن
لالہ دہ خزان افیون از داغ آمیختن لالہ در می لعل لالہ زار یعنی کشت لالہ باد بردن لالہ را در خزان
علم دو رنگ بر پا کردن ایاغ از لالہ وضیران لالہ دلسوز قسمی از لالہ لالہ حمراء شقایق نعمانی و لالہ
نعمان ہرسہ یعنی لالہ سرخ لالہ سینہ چاک لیکن جگر افتادن سیاہی لالہ دم ورق کشیدن از سب
رنگینی برگ لالہ بردن باد صرصر لالہ ستان یعنی باغ لالہ دل لالہ از خون بجوش آمدن ریختہ شدن
من لالہ از فساد خون از ناسازی باد خرابی در آتش خود سوختن لالہ زار از غرور یا از ہجر یار لالہ خود
روی خال بر رخ دارندہ یعنی شقایق بکار بردن مشتور بہار در چمن رخت لالہ ربودن باد خزان
بجای لالہ داغی ماندن بدل باغ از غم در موسم خزان جوی بلالہ ریختہ آوردن باغبان بکار بر ساعد
لالہ بستن بہار لالہ سبک آیندہ و سبک روندہ لالہ لعل یعنی لالہ سرخ لالہ داغ مادر زاد داغ
لالہ داغدار داغ لالہ را تشبیہ است ما ہندوی آتش پرست بنفشہ زار بنفشہ و ردی بنفشہ
کلیست کہ آنرا بزلف و خط تشبیہ دہند پر طاوسی بر آوردن بنفشہ بنفشہ زردون بہار
عبارت از خرمی بہار طلایہ کردن بنفشہ گرد باغ یعنی رستن بنفشہ گرد باد عنبر مشک آمیختن
بنفشہ بنفشہ نشاندن باغبان در چمن یعنی بنفشہ کاشتن تاب از جعد بنفشہ بر انگیختن باغبان
یعنی آراستن باغبان بنفشہ را دوش بدوش بودن ریحان و بنفشہ جامہ در نیل زدن
بنفشہ از ہجر یار سپید شدن بنفشہ یعنی سر شدن ایشان و بیرنگ شدن بنفشہ از خزان
بنفشہ کوزہ پشت پیام دادن بنفشہ شیرہ را آبیکہ در بہار من و بوی بیجا سر بر زنیم ریحان مطرا یعنی
ریحان تازہ ریحانہ و اسپرم و اسپرغم و اسپرغم و شاہ اسپرم ہمہ یعنی ریحان کہ آنرا با خط و زلف
خوبان تشبیہ دہند ریحان بر سر شاخ بودن ریحان از نو بہار ورق افشانی کردن ریحان باغ سپید

ریحان زبان یعنی ریحان تر و تازه شاه سپرغم یعنی ریحان که در هندی ناز بو گویند مزاعرن نیز قسمی
از ریحانست ریحان هوش افزا باز دادن شاه سپرغم جوانان چمن را بخود سنجلاب و سمن و یاسمن
و یاسمین و یاسمون و یاس همه بیک معنی از سمن بوی گلاب رخ آمدن از بس رنگ و بو نافه
مشکبوی سمن کشاده شدن در بهار سمن نازک برگل دوش زدن سمن یعنی خوش شدن سمن با گل
سمن برگ بقاب اضافت یعنی برگ سمن هم نشستن سمن و سوزی چون گنبد نور نمایان شدن
خرمن یاسمن بند غالیه بر یاسمن بستن بهار یعنی خوشبو شدن سمن از بهار زرد حقیر شدن سمن از
خزان یار شدن شیرازه جلد سمن در خزان نمودار شدن یاسمن در قطرات شبنم چون ماه در
پرویان یاسمن بارکیدن دندان بجگر فشردن یاسمین بهجر یار سیم اندوختن سمن سفید کاری آغاز
کردن سمن شکسته شدن سیمای سمن از خزان توده در توده افتادن نسرین در چمن کشادن باد
بناگوش نسرین یعنی شگفانیدن باد گل نسرین را چیدن صبا بشاخ نسرین در بهار نستر و نسترن
و گل کوزه هر سه بیک معنی هندی سیوتی تازه کار بودن نسترن بسپند آب نسترن آراستن
معمور بهار چمن را گل کوزه کور یعنی سرخم کرده کوزه نبات گل کوزه از هم گسستن نسترن
در ماتم بهار سوسن گلیست کبود رنگ که آنرا سوسن ده زبان و سوسن آزاده و سوسن
تیغ ور برگ بید دست بر دست نهادن سوسن بخدمت معشوق بساط حریر افگندن سوسن
در باغ سخن سرائیدن سوسن بده زبان دست بفتراک یار زدن سوسن سوسن را آزادگی
فراموش شدن و سکوت ورزیدن در خزان سوسن را بکف سوسن آزاده زبان سوسن
سر بتیغ کشیدن سوسن سنبل گلیست که باو تشبیه زلف و طره و خط خوبان دهند سنبل
مطرا و سنبل تر و تازه سر نافه یار کردن سنبل سنبل پریشان طره چون بت زدگان از خواب
برجستن سنبل با دماغ آبستن تاب در موسم خزان سنبل زار گره کشای دل دست دراز
کردن سنبل برگل از جوشش مستی میل بسرمه زدن شاخ سنبل در بهار کلاله ترکمانیه از
سنبل توتیا سای مشاخ سنبل خوشه های مشک آمیز سنبل سنبله سنبل طره شکن در شکر
سنبل ارغوان کشتن بهار نیز بمعنی یعنی زمین را رنگین کردن بهار ارغوان زار ارغوان از
رنگ ارغوان کشادن فصاد خار برای دفع سودا درود دادن آرغوان سمن را در بهار

معنی دعا دادن ارغوان سمن را و ستایش کردن سمن را ارغوان زبان بریده ارغوان آمدن و بهار
شگفتن نسخه صحیح دیباچه عشرت بودن ارغوان آذرگون بمعنی گل خیری که آنرا خیرو هم گویند و آن
سرخ و زرد باشد زر اندوختن خیری زر جعفری کشادن جعفری از گرانی بار زر صد پاره شدن دامن
صدبرگ گل پارسی بمعنی صدبرگ گنج و نه گشودن صدبرگ دفتر صدبرگ ابتر شدن و در اوراق
او شکست آمدن از خزان صد شاخ شدن جامه صدبرگ از باد بهاری صد شاخ شدن بمعنی
صد پاره شدن بدامن درم برداشتن درمنه در بهار درمنه نام رستنی ست بی درم شدن
درمنه در خزان فاغیه گل حنا را گویند تاج بسر نهادن گل حنا پیدا نه وازبال افشان گل حنا
گرد اگرد شمع نهال و خروس جنبانیدن گل حنا در فاصله بهار کندره کاوی بمعنی گل کیوره کیوره تر
دماغ بوی خوش دهنده و تری و خشکی چمن افروز و تاج خروس هر دو بمعنی گل گلگه تاج بر سر نهادن
شاه چمن افروز مشعل افروختن چمن افروز و کاشتن گل اورنگ و گل تکیه هر دو بیک معنی جلوس
نمودن شاه گل اورنگ بر تخت چمن کله پوش بمعنی گل بیدمشک داو بسیار خوشبو باشد و از و عرق می کشند
بیدی ثمر سایه سیاه بید افتادن بر زمین سیه مستان مشک بید از درخت عودی رنگ خود مشک
و کافور افشان تیغ زدن ترک بید از درخت بیه بجز آن بید تیغ افشان سایه چاک چاک بید گلهای
بوقلمون بمعنی گلهای زنگارنگ جلگاه بوی ریاحین رنگ آمیزی کردن ریاحین رایت زنگارنگ
برکشیدن ریاحین دسته ریاحین سیراب بستن گلچینان یکران باغ بمعنی ریاحین در رستنی ها
دمیدن طرب از ریاحین و سبزه ریاحین جمع ریحان لیکن مراد از ریاحین گلهای زنگارنگ
است کردگ و آبو آبو بو او معروف هر دو بمعنی نیلوفر چشم خواب آلود نیلوفر خنده بی مراد آوردن
زعفران زار بمعنی بی جهت بخنده آوردن زعفران زار مردم را بساط زرین گستردن زعفران در چمن
زعفران شادی انگیز خندیدن شگوفه ها بر درختان چراغ شگوفه شگوفه تازه رو شگوفه پاک بمعنی
شگوفه خوب نافه مشک بر زمین ریختن بر شگوفه شگوفه باشگوفه شگوفه عنبرین نفس کم کلاهان
شگوفه هفت رنگ نام گلی پشت ماهی و گاو چشم و جاوله و سجد یو و هشت دهان و گل مشکین نام
گلها جاهی گلیست که آنرا در هندی جوهی گویند ادرم گلیست سرخ خجسته گلیست خوشبو خوشطرح
گلیست خوشبو دار و سرخ و سفید نیز باشد شب بو معروف که بوقت شب بو دهد شبرنگ گلیست زرد

درستاج گل آفتابی که رویش بآفتاب باشد هندی سورج مکهی گل بیله چون ناخن خون آلوده شیر
نمودار شدن در صحرا بدیوانه بیله یعنی بیلوس گل سرشت یعنی گل سرسون با رنگ زرد خام بجلوه آمدن
سرشگفت تاج زر بسر نهادن سرشگفت گنج زر کشادن سرشت در باغ و راغ مولسری خورد و بزرگ
هر که چون بویش بدماغ دمید بوی دیگر گل بدماغ نتواند رسید گل بیله گل درگل کهگل شگفتن بیله
در اطراف چمن نکهت عطر بیز شبنم عنبر آگین توده توده ریشته ریشته رنگ و بو بر روی هم ریختن
بو بر دماغ زدن یعنی رسیدن بو بدماغ سبزه صحرا خرام سبزه خوش یعنی سبزه خوب سبزه در باش
زمرد نما کنایه از سبزه شبنم زده سبزه شخ پر چون بچه طوطی یعنی سبزه نورسته تیغ آبدار سبزه سبزه چون
حله بهشتیان سبزه سیراب و سبزه شاداب هردو یعنی سبزه تازه و تر بوی شیر آمدن از لب سبزه
یعنی نورستن سبزه سبزه عنبر سرشت آب روان در سبزه چون سیماب در لاجورد گیاه زبان
بر تر از خوش سبزه نوخیز شبنم زده لولوی تر انگیز بده از زمرد سبز دستنبهی فیروزه سبزه گرد
از سیای سبزه شستن شبنم همسری کردن گاه برگ با چنار از فیض بهار سبزه گشتن باغبان در
اطراف چمن سبزه حریر رنگ گیاه سبزه بیدار یعنی سبزه بالیده سبزه خوابیده یعنی سبزه خشک
پژمرده سبز حریر سبزه طراوت پذیر شدن چشم از سبزه سبزه روشنی بخش دیده سبزه طراوت ده نظر
برگ کاه یعنی برگ کاه سلام بسبزه رسانیدن عشق از شوق سبزه مطرا یعنی سبزه تازه و تر سبزه جهانگیر
ساق گیاه یعنی تنه گیاه سبزه پامال عطسه بهار یعنی سبزه بساط اطلس گستردن سبزه فرش مخمل پهن
کردن سبزه سبز در سمان گون پیام دادن سبزه بنفشه را سبزه بیگانه یعنی سبزه که آنرا از چمن گل
بر کنده دور کنند سبزه خضروش جوانی یافتن سبزه از بهار گرد زمرد یعنی سبزه رنگین دمیدن
سبزه از پا سبز جوش گل و لاله خنجر سبزه طفل گیا بجای گیا تار زر رستن از باغ از فیض بهار زنگار گون
گشتن لب خوار سبزه قوای نامیه یعنی قوت های نمو کننده که در رستنی های خاک باشد بر انگیخته شدن
رستنی ها از خاک در موسم بهار نورستگان چمن یعنی نایاب چراگاه عنبر بوی سر بر کشیدن
رستنی ها از دل خاک فصل نغز لحوانی یعنی فصل بهار پایان بهار یعنی آخر بهار وقت بهار خوش
یعنی بهار خوب بیت یاد عادادن بهار فصل چمن یعنی بهار طوفان بهار یعنی جوشش بهار صدرنگ
بهار شگفتن رایگان افتادن بهار بر زمین یعنی افراط بهار خندیدن جهان بگریستن بهار یعنی

شگفتن غنچه مانند و یک بار بیدن ابر بهار عنبر بو برخوردن بهار بهار کشور فروز دمانیدن بیخ بهشت از بهار
ماه چینی کنایه از پلنگ بمعنی بهار بی خزان بهار بی خزان کم شدن چمن در موسم بهار عطر نصیب
نصیب گلزار شدن در بهار فارغ شدن بهار از رشک روی یار بهار بر بهار شکفتن بهار پژمرده
بهار افسرده بمعنی اختتام بهار بهار ناز پرور بهار ناز پرورد خزو او و آرزوی بهشت ماه های بهار
ه گل افشان از روی بهشت بهشت نشان کردن از روی باغ را جوش برخاستن از بهار پیام نو
بهار گلستان خواندن آئین نوبهار بستن تربیع بهار نو کردن بمعنی نوشدن بهار بهار توبه شکن
رنگ بردن بهار از رخ معشوق بمعنی کسب رنگ کردن بهار از روی معشوق بی رنگ کردن
بهار روی معشوق را در خاک افشاندن خزان بهار را فصل نوروز بمعنی فصل بهار نوبهار عطر آمیز
بهار کشمیری بهار مشکین بوی در راه افگندن از روی بهشت بهار کنایه از کثرت بهار گلشن گلشن
دو بهاری دمیدن جنازه گرمی کردن نو بهار باغ را علم برکشیدن فصل بهاران بمعنی آغاز شدن
باران مفرد است نه جمع سرو بر آرنده بمعنی سرو زیبا سرو بی ثمر سرو جوان سرو بن بمعنی سرو خرز آن
وزن سرو بان بمعنی سرو و درخت بید مجنون سرو بر سه قسم است یکی سرو ناز که شاخش خمیده باشد
دوم سرو آزاد که شاخ او راست باشد سوم سرو سهی که دو شاخش راست باشد آب از سر رفتن
خزان با مقابل قامت سرو آزاده سرو تازه بمعنی سرو نو رسته پیراستن سرو بمعنی آراستن سرو
ن را سرو شاداب بالای سرو بلند افشاندن تماشائیان گلدسته را از نشاط و مستی در بوستان
نشستن بسایه سرو بلند بیک پا ایستادن سرو همسایه سرو بودن شمشاد سهی سرو سر افراخته
روئین چون زمردین کاخ روانی یاد گرفتن سرو از قامت یار سرآمد شدن سرو بمعنی بلند شدن
د سرو پیام بمعنی سرو یکه خوابیده باشد رقصیدن سرو از آمدن بهار شانه زدن سرو چمد شمشاد
سرود نواز شدن فاختگان بر شاخ سرو زمرد تنیدن قمری بر سر سرو سرو جوان بمعنی سرو
برگ از باد سایه کردن سرو بر افتادگان راست بودن سرو با همه کس سایه کردن پنجه شمشاد
سنبل را با گل ماندن سرو از رشک قد یار بلند شدن مدایات سرو شمشاد در باغ از تمکنت
ادن شمشاد از غیرت قد یار نارون بمعنی درخت انار و شیر و بلند برفتن نهال بمعنی قوی شدن
ل ریشه کردن در ریشه دوانیدن نهال در زمین بمعنی محکم کردن نهال بیخ را در زمین تخمیر

بالیده یعنی درخت شاخ برآورده ریشه را از بیخ برآوردن یعنی کندن بیخ درخت نخل فسرده جوانان ضعیف
درخت نوشین بار یعنی درخت شیرین ثمر نخلبندی کردن یعنی درخت نشاندن نخل خزان دیده شستن
از دسته چنار رستن از قطرات باران درخت نوشین درخت دلاویز یعنی درخت خوب مبارک
درخت بردوست یعنی درخت بارآور نخلستان بارآور. آرایش ده نخلهای چمن درخت زیبا
بر اوج شدن درخت نخلستان خوب وخوش رنگ نخلستان سرکشنده باوج سپهر اشجار
تنومند نازکی لبستن آب بر درخت یعنی رونق دادن آب درخت را برون آوردن درخت از باغ
یعنی کندن درخت و برون انداختن آن از باغ نخلستان زبان یعنی درختهای تروتازه سر
بیسوی کشیدن درختان کنایه از بلند شدن درختان کج خاستن پیوند درخت ناساز شدن
پیوند بر درخت و برباد شدن آن رطب ریز شدن خوشه نخلبن شگفتن درختان بر طرف باغ طرف
باغ یعنی گوشه باغ نهال باغ افروز صفت نهال بالا برآوردن نخل یعنی بلند شدن درخت
و فراخته شدن برآیت خیار اعتدال گرفتن نخل یعنی خوان و قابل ثمر شدن و نخل نخل خجسته پیوند
پربرآوردن نخل یعنی بلند شدن نهال از برگها نخل خورش ثمر نخل میوه فشان یعنی نخل سبز ثمر
یا نخلیکه بار پخته پندارد یعنی نخل عریان یعنی درخت بی برگ شده از خزان هم کشیدن نخل از
گریه یعنی پرورش یافتن نخل از گریه کنایه از ینکه در هجر یار گریان بوده بعاشق مراد را آبیاری
کرده بسبج نهال درخت کشتن درخت عالی شاخ درخت سطبر و بلند و فراخ یعنی درخت تنومند
و بالیده درخت سرو پاکیزه درختان سجده پیوند از نقل اثمار میوه دار درخت نوشین بار
خدنگ درختی هست باغی مشبه به قد یار صندل یعنی درخت صندل تجوی که گویا سر بیلش از
بهشت آورده درخت عالی یعنی درخت بلند نخل برومند یعنی پرثمر یا چنار همدوشی کردن درخت
که و از فیض بهار شاخ افشانی نخل در خزان شاخهای درخت تاک بر تاک یعنی شاخهای
بجای هم درخت دلاویز تر از طوبی دلاویز یعنی پسندیده برگ و بار باز کردن از درخت یعنی
گرفتن برگ و بار از درخت نخل ماتم یعنی نخل تابوت بسته و آنچنان باشد که در ولایت
تابوت مرده را در آن آویخته ماتم کنند شاخ میوه چکان سنگین شدن شاخ یعنی پرمیوه
شدن شاخ گسسته شدن شاخ از غم هجر و یا از غم خزان شاخها یعنی شاخها بهم بسیار

چو لفظ سار دلالت بر کثرت کند شاخ عنبر سرشت شاخ میوه دار نخل دل شاخ دلاویز یعنی شاخ خوب
و پسندیده شاخ نشره چمیدن شاخ یعنی جنبیدن شاخ از هوا کمان کشیدن شاخ بر دیده
عاشق در هجر یار بر سر شاخ خطبه نغمه خواندن خطیب بلبل شاخ خود رو یعنی شاخ خود بخود روئیده
رون یعنی شاخ پریدن و شاخ تراشیدن نشستن ثمر بر سریر بر شاخ خمیدن برگ و شاخ
از هوا برگ خزان دیده یعنی برگ پژمرده زرد شدن از خزان تازه شدن برگ و شاخ از بهار چمن
در رفتن آب آبروی برگ یعنی معنی بودن برگ از کثرت شادابی برگ ریزان و برگ ریز
شدن از شاخ نهال در خزان از هر برگ تاک نام ساقی دمیدن برگهای سبز چون حله حور
برگ سبز جان ده رقصیدن برگ از باد برگ ریز شدن مزرع یعنی خزان رسیدن بزرع
بی برگ و برهنه ماندن باغ و بی نور گشتن مرغان از خزان انگور بیباده یعنی انگوریکه بر
دار خشکیده لعب بکنند و بر زمین شاخه کشید طارم تاک تاک بجکیاه تواضع گری کردن خوشه
یعنی نجیده و تاکیده گشتن خوشه و سلام کردن خوشه نیز همان معنی یعنی خم شدن خوشه از گران باری
آبله بر پا بودن خوشه انگور خوشه انگور از نزاکت ثمر روح پرور ثمر آسایش ده جان میوه
نیم خام میوه نارسیده یعنی میوه خام و میوه رسیده یعنی میوه پخته ثمرات جمع ثمر میوه آبدار میوه پاک یعنی
میوه خوب میوه های تازه چون جان میوه های طبرخون رنگ طبرزد ا د طبرخون یعنی بید سرخ
و طبرزد یعنی شکر میوه نوش رزین کار میوه لطیف میوه دلبر میوه طبع فریب کله بر کله -
میوه ها بر شاخ میوه های گزیده یعنی میوه های خوب موز و موزان هر دو یعنی کیله موز دکان
صفت موز چلغوزه چرب زبان سایگی یعنی انگور قسمی است از انگور و حسینی و فخری و حبشیه
هم اقسام انگور است حلاوت گزد شدن چه دانه انگور در بنجا لطیفه ست انگور مشکین کلاه
زلف مشکین خود با انگشت پیچیده انگوریکه بسیار خوب باشد دانه عنب یعنی انگور
تمر کنار نغزترین میوه ها نغزک یعنی نینه ظهوری بشاخ . بنه بر برگ غلطان نیاز + چو طوطی
پری در قفس کرده بازش خرمای سینه خسته زهر بار خرما به چکانیدن یار از جگر
تنیده یعنی چاک شده از تشنگی نار چون درج عقیق نار آتش گون لب می آلود نار رون انار قهقهه زدن
پسته خشک لب بر خنده پسته دهن دریده از حسرت پسته تنگ دهان زبی یعنی بی ‌چون گوی

مشک آگنده شفتالو چون یاقوت سرخ و زرد سیب صفاهانی سیب چون جام می گلگون ترنج سر
جلع کشای مشکبوی رفتن از ترنج از خزان خزان بودن بهار ترنج از جهت زردی رنگش نارنج
کرد و رولب گزیدن عناب از رشک لب یار زور گهر بندی بودن عقد عناب عناب شکر شکن
حقه رنگین خوربزه انجیر زار بمعنی باغ انجیر در شکر خندی بودن نیشکر امرود شکر امرود بمعنی امرود
شیرین آلوچه بالو یکرو رنگ پر از و مثل فارسی فال چمن زدن بمعنی فال دیدن بهار چمن گلفروش
چمن چمن دلپسند عروس چمن سرپر چمن خطه نازنین چمن خطه بمعنی جای آتش شدن آب چمن
بی روی معشوق تگرگ بر فرق چمن ریختن خزان برق بر چمن ریختن دعوی بطاق نهادن چمن
پیش روی یار بر چمن آستین فشاندن روی یار آستین فشاندن بمعنی رد کردن آب تشنه بخون
خود بودن چمن بی روی یار گرد چمن کافور و خاک گلستان عنبر بودن گلگشت چمن کردن گره باز
باخزان در چمن نزهت آباد و باغ نزهت بمعنی پاکیزگی گلشن فردوس نسبت باغ خوش آب و هوا
گلزار همیشه بهار باغ رنگین روضه زینت جزیه دادن باغ ارم گلزار را نشاط گاه گلشن گشاده بودن
راه باغ بارم رفته شدن خار و خاشاک از صحن چمن بوی راحت آمدن از گلزار سیر گلشن روضه
جهانتاب روضه بمعنی باغ ریاض جمع آن مینوکده باغ مینو بمعنی بهشت دماغ شگفتن از
نکهت باغ گلستان از خس و خاشاک پرداختن بمعنی مصفی کردن باغ باغ عالم افروز صفت
باغ باغ مینو اساس بمعنی باغ چون بهشت تازه شدن باغ از ابر باغ نزهت آگین باغ نغز
بمعنی باغ خوب باغ پدرام بمعنی آراسته خرمی خورداد داروی بهشت بودن در باغ آبیاری
برخوست و باغ کردن در باغ یعنی به بسیار محنت و مغززنی پرورش کردن باغ حدیقه دیبی بمعنی
باغ بهار قرین آتشکده شدن باغ عاشق را بی روی یار بکنج گلزار بزم طرب کردن ناموس
آتشکده بردن باغ از بس رنگینی روضه دلارام باغ چون بهار چین قبله زمین خواندن آسمان
باغ را از فرط بهار جایگاه کبک دری و تدرو بودن باغ در بهار روضه بهشتی بمعنی باغ چون
بهشت بهشت آباد باغ نزهتگاه گرانمایه سبزه در سبزه سایه در سایه باغ صد سو لای فردوس
شاگرد مولائی غلام بهشت را از باغ نشناختن و باغ را از بهشت نشناختن از فرط بهار باغ یعنی
نشناختن کراینه باغست یا بهشت رنگ باغ انگور پر بودن چشمه‌های گلاب و عرق بیدمشک

و عرق کاذبی روان شدن و افتادن عقیق و در خوشاب در ان چشمه ها بجای سنگریزه ها سنگهای
گلستان همه از یاقوت سرخ و لعل ناب بودن آرام جان نام نهادن آرام گلستان را مینو خواندن
چرخ مینو فام گلزار را روضه دیده نواز روضهٔ رضوان وش یعنی باغ بهشت مانند بوستان شکر
و تعلیف یعنی خوب باغ روشن باغ ارم طبع باغ خلد سرشت مشعبد باغ باعتبار بوقلمونی شعبده
یعنی بازیگر باغ گرانمایه گلزار دمانیدن گلزار یعنی بر دمانیدن گلزار باغ خوشتر از ارم باغ تازه
یعنی باغ خوب باغ مینو رنگ شگفته بستان باغ مینو وش باغ شگفته چون بهار لوح نقشبند شدن
از بهار نقشینه یعنی مصور باغی شدن طبع تماشائیان در باغ باغی یعنی نافرمان بردار مفرح دادن
باغ تماشائیان مفرح کنایه از معجون فرحت بخش تباشیر گل تخت چون آفتاب زدن و باده بر کف
نوبهار در پیش داشتن تماشائیان بساط گل بر طرف جو افگندن طرب سازان از جلوهٔ باغ
بست شدن نظارگیان هم نشستن بناز و طرب در صحن باغ پر از سهی سرو گشتن باغ از قدم
ل در باغ کرد کردن تماشاگران مطرا کردن باغبان باغ را مطرا یعنی تر و تازه چشم تو ای باغبان روشن
یعنی که باغ از بهار آراسته شد دیده ات منور باد مزرع آباد و دانه پراگندن و دانه کردن یعنی
کاشتن دانه و دانه افشانی و تخم کردن هم همین معنی درو از خرمن برخاستن یعنی خزان رسیدن
کشت زار برق بر خرمن افتادن و تگرگ در کشت و خرمن افتادن همه یعنی خراب شدن خرمن
شبنم از پا افتاده لالی شبنم خرابی شدن باغ تاراج خزان زرد شدن رخسار باغ از خزان
مرهم یدن کدیور خزان زنگی بچگان تاک را کدیور یعنی باغبان گاهی خزان بودن و گاهی بهار
شدن در باغ زخم رسیده شدن گلستان در معرکه خزان چشم زده شدن بهار باغ
ی چشم بد رسیدن بهار باغ زر اندود شدن سبزه از خزان یعنی زرد شدن سبزه از خزان
ا برگ و بی آب شدن باغ از خزان از سایه برخاستن کدیور در خزان باد خرابی افتادن
باغ دی و بهمن هر دو ماه خزان فسردن باغ از خزان رفتن روح نباتی از تن باغ یعنی نشو نما
ستن از باغ در موسم خزان اعتکاف نشین شدن نامیه از بیم سرما سر در زمین کشیدن یعنی
شدت سرما رفتن بلبل و ماندن زاغ و زغن در باغ بموسم خزان ترکتازی کردن خزانی
ر تازه باغ دم سرد مهری زدن دی بباغ یعنی خزان رسیدن بباغ خلیدن از خار بن

خار گشتن سلاحی شدن خار خزان را سلاحی یعنی سلحدار خار قلم سر بر نام خار خار یعنی خلش خاطر و علاقہ
محبت یکسی در بیان طیور بلبل رامشگر بلبل مست بلبل قفس وطن عندلیب دستان ریز بلبل نغمہ پرداز
بلبل تنگ یعنی ستار بلبل نغمہ پرداز عندلیب نغمہ انگیز بلبل نظم خوان بلبل خوش الحان بلبل چمن فراموش
بلبل قفس زاد و بلبل قفس نصیب عندلیب چمن سیر بلبل سراینده بلبل دستان سرا بلبل عالی آواز
بلبل نالہ زن بلبل نغمہ سنج بلبل دردمند بلبل از گلبن دور افتادہ بلبل باغ در دوست بلبل افسردہ از
خزان عندلیب زمزمہ آرا بلبل زمزمہ پرداز بلبل خوشنوا دستان بلند زدن بلبل نفس بر داشتن
بلبل یعنی زمزمہ پردازی بلبل از عشق گل بدر آمدن بلبل بدیدن روی یار رشتہ زمزمہ گسستن بلبل
برخاستن زمزمہ از عندلیب یعنی زمزمہ کردن عندلیب نفس بر نواختن عندلیب زمزمہ از عاشقان
یعنی آموختن عندلیب زمزمہ از نالہ عاشقان ناقوس از گلو گشادن بلبل یعنی زمزمہ کردن بلبل زبان بند
کردن بلبل سوسن دہ زبان را نغمہ سرای دم گرم بر کشیدن بلبل فسون نغمہ دمیدن بلبل بگوش تماشائیان
ترانہ حزین سرودن بلبل بلبلان منقار گشودن بلبل یعنی نغمہ کردن بلبل بلبلان یعنی نغی خوش بر آوردن
بلبل یعنی چہچہا کردن بلبل در درد آوردن بلبل یعنی زمزمہ کردن بلبل آواز چون گوش بر کشیدن بلبل
یعنی نالیدن بلبل از شاگردی عاشقان نالہ گرا شدن بلبل رہزن عشاق شدن عندلیب از نغمہ
آرای سخن سر کردن بلبل از سر شاخ یعنی زمزمہ کردن آواز بر آوردن بلبل نشانا سخن بر بلبل در آمدن
یعنی ہوس زمزمہ در آمدن بہ بلبل در آمدن بلبل بباغ در موسم بہار آہ کشیدن بلبل چون مجنون بر ارخت
گل بجای بلبستان ہزار دستان گفتن بلبل بدیدن روی یار یا بدیدن گل سازگار بودن بلبل
با گل نوای چالاک زدن عندلیب مست با برگ و نوا شدن ہزار دستان در بہار بیقرار بودن
بلبل در بہار دو مرغ بہار دو مرغ چمن دو مرغ طرب دو رسیدہ ماف یعنی بلبل قمری خرامندہ یعنی قمری
خوش رفتار کوبکو کو کو زدن قمری در خزان قمری سراینده قمری شاد و خوان نمک از سینہ
ریختن قمری قمری طوق بگردن بر فشاندن فاختہ بر فاختی فاختہ ناطق غزل گو فاختہ نالان جہان
فاختگان جارجی یعنی نقیب زمزمہ حدیث یار کردن فاختہ بر شاخ چنار کبک خرامندہ خندہ
کبک قہقہہ زدن کبک کبک قہقہہ ریز فراموش کردن کبک رفتار را پیش یار کبک
نازنین نوا بر زدن کبک گلستان کبک بہاری کبک دری کبک نالندہ تدرو سبل تدرو

خرامنده تدرو تنومند کردن تدرو چون چکم شدگان زیر سر وافتادن تدرو در خزان ۔ و چمن شدلی بسیر مودن
تدرو نوبهاری مراد از طوطی مست طوطی ناطق مرغ دانا یعنی طوطی مرغ زیرک نیز همین معنی رسیدن طوطی
از قید طوطی مسیح مقال سخن گو طوطی منقار یعنی خاموش شدن طوطی از نغمه طوطی شکرشکن یعنی
طوطی شکرخوار و خوش نغمه طاوس خرامان طاوس رقصنده نقیبان طاوس پا از رفتار بر آمدن طاوس
پیش خرام یار از رفتار برآمدن یعنی ترک رفتار کردن طاوس هزار آئینه دار طاوس رقاص
طاوس چمن جنت بهتر سایه و شارک و شارک یعنی مینا شارک شیرین مقال شارک رعنا موسیچه جانوریست
خواننده خرد هدهد نیز پر بردن با فتاج سلیمانی هدهد هدهد تاجدار هدهد نامه بر کبوتر پرانیدن کبوتر نامه بر
کبوتر نامه آور کبوتر تیز پر خطاف بهارستان خطاف جانوریست خرد که خبر دهنده بهار است مرغ
نفس زاده مرغ شعله صفیر مرغ فلک صفیر مرغ گرم صفیر صفیر بمعنی آواز مرغ سحرخوان مرغ شب
آهنگ یعنی مرغ دربست نغمه کن مرغ خوشخوان مرغ شاخساری یعنی مرغ نشیننده بر شاخ مرغ
دانه چین مرغان فوج در فوج ابابیل یعنی گرده مرغان مرغ خوش آهنگ مرغان نواساز
مرغ شگفته بال یعنی مرغ بپرواز آمده مرغ نوگرفتار مرغ آتشین بال یعنی مرغ سرخ رنگ نواسنجان
گلشن یعنی مرغان خوش آواز مرغ آوازافروز یعنی ققنس که شعله از صدای او جهد لیوتاند برد
بال او را سمندر گرمیست که از آتش پیدا شود مرغان دامی یعنی مرغان بدام گرفتار شده
مرغ زیرک مرغان بریشم نواز یعنی مرغان خوش آواز مرغ هوا مرغ گرفتار مرغ مسیحا
یعنی شپره وجه تسمیه اینکه بمعجزه مسیح بوجود آمده و شب پره نیز گویند مرغ گلشن پرور مرغ
بی آشیان پریشان پر مرغ کهن آشیان طایر نوزاد مسیح پر آبله بر پای او چون مسیح برنگ
سیاه بر آید مرغ پرنده بال مرغ پریشان نغمه کل مرغ جانوریست که بر سر او پر نباشد بسندے
آنا لبیده خوانند مرغابی رعنای نایاب جوی طوفان مرغ خزان دیده مرغ بسته بال مرغ
کوتاه صفیر مرغ گلبن آشیان مرغ پست پرواز مرغ گلشن نژاد مرغ ناتوان مرغ آتشخوار
جانوریست که اخگر میخورد مرغ پریشان نغمه مرغک تصغیر مرغ یعنی مرغ کوچک مرغکان چمن
آن مرغ تیز پر مرغ آبی بکسره مضاف مرغ نازنین یعنی مرغ خوش پرواز مرغ نوپرواز مرغ
تاب دیده یعنی مرغ آفت دیده مرغ گوینده یعنی مرغ خوشخوان مرغ نوا سنج نیز همین معنی مرغ

زبان بسته در فصل خزان مرغ تیزبال ترانه دوران دوران یعنی فلک مرغ گستاخ مرغ از دام
پریده دیگر بدام نیاید مثل فارسی مرغ بی هنگام یعنی مرغ بیوقت آواز دهنده مرغ ناله بیگاه زن
قابل کشتن بیت خروس بی هنگام را باید کشت بهمان یعنی بال کوفتن خروس غنوده در سحرگاه
خروس آتشین تاج صفت خروس ماکیان یعنی ماده خروس ماکیان مفرد است نه جمع مرغ
بی مرغ قیمت ندارد کنایه ازینکه جسم بیجان بکار نیاید پر دادن بمرغ یعنی پرانیدن مرغ بال
مرغ گداختن اوج پر انداختن طائر یعنی عاجز شدن طائر از پرواز پر افگندن مرغ نیز بهمین
یعنی پر و بال سست کردن یعنی ترک پرواز کردن پر تازه کردن یعنی آسودن وقت پرخاستن
و پرگشادن و پر زدن و بال کشا شدن و پرواز دادن و جناح بر زدن و پرواز گرفتن و پرواز
آوردن و شتاب گرفتن مرغ در پریدن و هوا گرفتن همه یعنی پریدن مرغ پا کرده گروه بال
گشادن یعنی مستعد پرواز شدن بال انگار شکسته شدن بال پر مرغ بر اوج جلوه پرباندن
مرغ یعنی پر نهادن مرغ بر اوج جلوه مراد از جلوه کردن مرغ طپیدن مرغ نیم بسمل نیم در بر
آراستن مرغان و خروشیدن مرغان و نوای تر از منقار فشاندن مرغان و منقار ترانه ریز کردن
مرغان مدهوا ارغنون بستن مرغان و افغان کردن طیور و نوا سنجیدن مرغان و دهل براوردن
آواز مرغان و ترانه برکشیدن مرغان همه یعنی نغمه کردن دهل دریده شدن مرغان یعنی
خاموش شدن مرغان از زمزمه بخفتن مرغ و ماهی بر آواز خوش مطربان خروش دگرگون
برآمدن از مرغان هجر بار شگفته شدن مرغ یعنی در فرحت آمدن مرغ بر گون جستن مرغ
از دست بن بال خاریدن مرغ در حالت نشاط بال بر بال گلستان رفتن مرغ یعنی پریدن
مرغ در گلستان بال و پر کشودن مرغان یعنی پرواز کردن مرغان در نشاط بطیران آمدن
مرغان یعنی پریدن مرغان قید نهادن بر مرغ گوشه بال بدام سودن مرغ یعنی گرفتار شدن
مرغ بدام بند از پای مرغ بریدن یعنی آزاد کردن مرغ پای پیچیدن بدام یعنی گرفتار شدن
مرغ بدام بر در و بام قفس سینه زدن مرغ گرفتار آشیان بستن مرغ بر شاخ بال
ریختن عنقا از بلند پروازی اسم بی مسمی بودن چون عنقا شکار کسی نشدن عنقا فلان
چیز حکم عنقا دارد یعنی معدوم است بال و پر سیمرغ در بزرگی چون شاخهای درخت مستعار

سیمرغ چون قوت بازوی سیمرغ چون تیر درخت برافگندن سیمرغ در کوه قاف از هم سیمرغ آفتاب سکوه
ہیمہ مبالغہ صفات سیمرغ ہست سیمرغ را بدام آوردن کنایہ از کار عجیب باز شکاری باز زرین
چنگ باز ہوا گیر یعنی باز پریدہ باز سپید شاہباز شاہین سبک پرواز شاہینی کہ عقاب ازو آہنگ
او سیہ جامہ شدہ سیہ جامہ یعنی غمگین و منفعل شاہین تیر باز عقاب دلیر عقاب پولاد چنگ اشکرہ
و شکرہ ہر دو بیک معنی مرغ شکاری شوریدہ سر یعنی مرغ شکاری غضبناک شکاری از خواب
شب خفتہ شوریدہ تر شکاری در باختن جگر سیمرغ خورندہ شکاری گرگدن صیدکن شکاری
غضبناک گستاخ چشم خونریز شکاری عقابین جنگ عقاب افگن بحری تیز باز طغرل شاہ مرغان
بنام طغرل در ترکی بحری را گویند چرغ مرغیست شکاری سیہ چشم قسمی از جانوران شکاری ہمایون
شدن ہما از کم نامی ہنود و دراج و کبک و تدرو در سایہ سرو و بید آرمیدہ در صفت باغ لباب
از دل انگیختن دراج در بزم میخواری معشوق نقرہ تول و نقرہ ہای دیت زیبای و نقرہ خلہ زرین
تول انقرہ یا نقرہ تمل ہم نام جانوران حواصل معترض بوتل دگر پای مساح شجر ہر دو صفت حواصل
دگر پای دراج شیر و شکر ریز از نوا خفت چکاوک ہجران نصیب وقت شب چہ ہر گاہ شب
آید ہر دو از ہم جدا شوند جز دلانیفک دو جانور اند کہ یکی از آنہا بیک طرف راست پرواز د
و جانب دیگر چلقہ دودمی نیز بیک طرف چپ پرواز د و بجانب راست ناخن کجی و بوقت پرواز یکی
ناخن مذکور در حلقہ جانور دوم بند کردہ باہم پرواز میکنند وجہ تسمیہ آنہا ازین سبب ست سرخاب آب
را سرخ کنندہ بر رنگ خود صفت سرخاب از روی مبالغہ توری جانوریست سفید رنگ کلنگ
جانوریست مشہور کرگس مردار خوار زاغ سیہ پوش چون صالحان زاغ سیہ جامہ زاغ شب
رنگ زاغ چون سوختگان سیاہ زاغ دریدہ دہن جغد و بوم دو جانور اند نحوست مشہور کرمک
شب تاب و کرمک شب فروز و ولد الزنا ہر سہ کرمیست کہ بوقت شب روشنی دہد ہندی جگنو مگس
دست حسرت بر سر زن غنچہ منقار بی منقار کذلک منقار کنایہ یعنی کارہ خنجر منقار بول یعنی منقار نیش
تلخ زنبور

در بیان اسباب قید طیور و وحوش

قفس قفس باساز صفت قفس
دام دام گلو پیچ صفت دام پادام قسمی از دام کہ در پای جانور بہ پیچد دام گلوگیر صفت دام ابریشم سلسلہ
دام تیر از قسمی دام کنایہ از زلف خوبان دام کمین فگندن زنجیر سلسلہ یعنی زنجیر سلاسل جمع سلسلہ

غل بمعنی طوق اغلال جمع آن زنجیرخانه زندان حبس بمعنی قید بند نیز همین معنی شکنج و شکنجه بمعنی عذاب و قید
شکنجه قفس شکنج ریختن جبال و پر مرغ دامی مقید دام دار بمعنی صیاد محبوس کردن بمعنی مقید کردن
احتباس نیز همین معنی شکار دام دیده باز بدام نیاید مثل عاری تخته بند بمعنی شخص محبوس
در میان وحوش ودواب بر شیر شرزه کور فراخ کردن بمعنی کشتن شیر شیر شرزه بمعنی شیر مست
یا شیر خشمناک مجرس بازی در آمدن شیر پیش شمشیر بمعنی لابه عجز کردن شیر رو بروی شمشیر زدن
به تیر دو شاخه دست و پای شیر افگندن تیر دو شاخه قسمی ست از تیر شیر پنجه بند در کشیده بمعنی شیر
قوی دست به پشت و گردن گور نشستن شیر بوقت صید اندیشیدن از آتش شیر وحشی تیز
جنگ شیر خشم آلود شیر پنجه کشای شیر مردم خوار شیر خورش بنا کنده در شکم بمعنی شیر گرسنه
شیر کینه سگال بمعنی شیر کینه اندیش بر زمین چنگال زدن شیر از غضب حمله بردن شیر بمعنی
حمله کردن شیر شیر صوال بمعنی شیر حمله شیر دشنه در چنگ شیر تیغ در دندان شیر سیاه شیر سخت پنجه
کرده شیر گداختن و زهره باختن شیر از بیم شیر شکاران شیر اجم بمعنی شیر نیستان شانه زدن
شیر بچنگال خود در موی محبوبان جگر باختن شیر مقابل شیر افگنان تند شیر شیر زبون گیر بمعنی شیر
شکار لاغر کننده از بیم ناخن شیر افتادن پیش شیر گران چنگال تیز کردن شیر بخونخواری شیر ژیان
بمعنی شیر غضبناک و مست شیر بیدار شیر مست شیر درنده شیر سهمناک یعنی شیر که از دیدن او مردم بترسند
ادلس بدشکل شیر آهنین چنگ بند شیر سیاه شیر سرخ زنجیر بریدن شیر شیر شوریده
سر شیر جنگی شیر غرنده شیر غران بیک معنی شیر عرین بمعنی شیر نیستان شیر صف شکن شیر
صفدر شیر سپه شکن شیر سرمست شیر خرامنده بمعنی شیر مستی رفتار کننده شیر آشفته عاجز بودن کسی
چون شیر بی دندان بخواب دیدن فیل هندوستان را کنایه از کمال رغبت بوطن داشتن
فیل دمان بمعنی فیل مست فیل چون قلعه آهن غیلان پشت کننده زمین در زیر پا گنبد
کنایه از فیل آراسته بحل و زیور در مقام تعریف فیل جوشیدن فیل چون دریای نیل گرگ
بمعنی انگس فیل چون گنبد زند فیل بمعنی فیل مست کند خرطوم چوگان خرطوم خرطوم چون اژدهای
آویزان شده بکوه فیل پا سنگرف سای بمعنی فیل رنگین پیشانی فیل چون کوه بیستون که
چهار ستون چون پایه کوه بزیر دارد فیل چون کشتی آبنوس سبک رو هر دو گوش دو بادبان آن کشتی

فیل نگاه جله حامله ساز زمین از کشتگان فیل است یا سایهٔ فلک کوه بهٔ فیل چون قلعه کوه بر سر کوه ژند فیل
چون کوه روان پیل قوی مغز سخت استخوان بلند سر نمودار شدن شاه بر خرطوم فیل چون عیسی مهر نشین
فلک چارم بر ستوان رنگین بر فیل چون شفق سرخ ابر سیاه نه اژدهاست بلکه پیچ پیچ شده کوهی
ست از قیر کوه پاره اژدهای که کوه به پیش او هیچ گردیده اژدهای چون شهر درخت بی برگ و بار
اژدهای چون مسالک دوزخ و مسیاحی موت دهان اژدها چون دهانه غار با شکست برآوردن
اژدها و بر سر افتادن چون ستون نخل بوقت شکار از سر تا بدم شگافتن به تیغ آبدار صفت ضرب
تیغ اژدهای دهان کشاده اژدهای هفت سرا اژدهای چار سر تند اژدها اژدهای دمان یعنی
اژدهای مست اژدهای سرخ اژدهای قیرگون یعنی اژدهای سیاه اژدهای دهن بازکرده
اژدهای ستاننده بر هلاک مردم بدم فرو بردن اژدها کوه را اژدهای سوخته یعنی اژدهاے
جانسوز اژدهای کنشت یعنی اژدهای پرورده تخانه مار قیرگون یعنی مار سیاه مار سر آورده
از سله یعنی سیه مار تند مار مار جهنده تیر مار یعنی ماریکه چون تیر پران میشود مهره در مغز مار
دیدن کنایه از فقدان مقصد است در جان گزیدن مار یعنی بجان کردن مار کسی را مار افعی
مار شگرف یعنی مار عجیب دیو مار یعنی مار بزرگ مار بلا سرشت صفت مار مار ارقم و مار ارقمی بهر دو
بیک معنی قسمی است از مار ابلق نهنگ دمان نهنگ چون دریا نهنگ یعنی ماهی آهوی نالان
زخم خورده آهوی شیر مست یعنی بچه آهو آهوی گرم خیز یعنی آهوی دونده آهوی سبزه نو ناده
سره یعنی خوب سبزه دویدن آهو یعنی دویدن آهو بناز و خوبصورتی گور آهو کندیدن یعنی
شکار کردن آهو کندیدن یعنی کندن صید خام و صید سره راه یعنی شکار خوب فربه صید فترا کے
یعنی صید بشکار بند بسته نخچیر گرانمایه یعنی صید فربه خوب صید زبون یعنی صید لاغر از بس صید
لاغر استخوان زار شدن دشت صید پشت مالیده یعنی صید فربه شکم و بشیر و شکر انده ده
نیز بهمان معنی خط مشکین از سر تا بدم صید کشیده صید سر ساق گوش خنجر بر الماس کشیده
صفت گوش باریک نوک صید صید گردن پر از خون و پهلو پر از پنبه یعنی صید فربه صید یک
جز قمری بر تن او بنده صفت رنگ آهو صید همه جا مراد از آهو ست بوسه بر خاک زدن
نخچیر کنایه از شکار شدن صید است تیر بر کفاگاه صید شدن یعنی رسیدن تیر در سرین آهو خود

شکار پیشه گشتن یعنی مصروف شدن همیشه بشکار و یا خطا دیدن و تیار شدن در شغل شکار چه اکثر
اوقات خیابت بصورت شکار متشکل شده شکاریان را از راه بی برند و موجب هلاکت میشود
صید بدام کشیدن صید . تغافل از کمند صید بلاحظه یعنی صید ترسنده از شکاری تماشای صید
بسمل کردن صید نیم کشته نخچیر ناوک خورده سر تیر آمدن صید نام خود بر ران شکار داغ کردن رسم
شکار دوستان است که شکارها را بدام آورده نام خود بر ران سکه میزنند تا کسی او را شکار نکند
مطرح جای انداختن شکار یعنی شکارگاه شکارستان و چراگاه و صیدگاه همه بیک معنی [illegible]
خود از گرگ رهاندن یعنی مطمئن الخاطر شدن از مبارزه یعنی گله گوسفند یعنی هفت گوسفند و
هفت سر گوسفند هم آمده بهمین معنی گوسفند سرد کله یعنی دنبه بهیر از همه دنبه قوچ نر یعنی گوسفند کلّه
صاحب یعنی مالک گوساله تلیف بهاد یعنی بچه گاو یعنی خوبصورت فربه گاو چون پیل ماده گاو
چون کوه صفت بزرگی و تنومندی گاو دراز دنبال یعنی گاو بهایم و دواب و ستور همه معنی چارپایه
نشخوار کردن دواب نشخوار در هندی جگالی را گویند یله کردن گله یعنی سردادن گله و دیگر جانوران
پرنده و چرنده بفغان آمدن گاو ماهی و سرگران شدن گاو ماهی زمین از بار لشکر یا عمارت
سقط شدن ستور یعنی مردن چارپایه اگر از گور حشمی برای گور ساختن در شکار یعنی کشتن گور در خاک
انداختن آن بر سم گور صحرا تنگ کردن نیز یعنی گریختن گور از تیر یا شکار شدن گور از تیر و پای رفتار
نماندن گور را ناقه بار کردن یعنی بار نهادن بر ناقه جمازه و جمازه یعنی ناقه ناقه یعنی ناقه شتر ناقه خوش
نورد یعنی ناقه خوش رفتار محمل کش یعنی شتر کوهان چیزیست که بر پشت شتر بلند شود یا زیر ستور و تختیز
یعنی پا نهادن بر دواب محمل زنگله بند یعنی محمل جرس بسته شتر پولاد پای روان شدن محمل یعنی رام
شدن شتر محمل بسته شتر دل یعنی نامرد و شخص کینه ور شتر خشم که به جا کردنم برنی مثل فارسی سیه گوش
چارپایه ایست خرد که آهو و جانوران پرنده را جستن میگیرد گرگ خس پوست گرگ جوان گرگ
خشمناک گرگ درنده گرگ بند یعنی افسون گرگ که گرگ را مانع آمدن شود گرگ باران دیده یعنی
گرگ کهنه گرگی یعنی مکر کردن دراز گوش یعنی خر خر را خنده آمدن بر سخن کسی گوش افگندن خر او بر
بر او باری خرک یعنی خر خرد سگ صید سگال دندان و چنگال دشمن سوز داشتن سگ معلم
سگ معلم یعنی سگ تعلیم کرده شده بگرفتن شکار سگ دیو دوش سگ بصلابت گراز یعنی

سگ تلہ گر چون خوک سگ خونخوار شیر سگ آہن چنگ گرگ سگان اژدہا روی ہمہ صفت سگان مہر
بستہ شدن دندان سگ سگ شناخوار سکمان بمعنی درندہ سگ سگ خطرناک بمعنی سگ دیوانہ
دم لابہ کردن سگ بمعنی خوشامد کردن سگ بدم جنبانی می بند شدن سگ بمعنی بند شدن سگ
با مادہ در وقت جفت شدن پوستین پوش شدن بہایم از شدت سرما گربہ مشکین موش وشتی حربا
یعنی آفتاب پرست ہندی گرگٹ کہ عاشق آفتاب است روباہ مکارہ بدم زمین رفتن روباہ مجنون را
گوزن گلہ تنگ صفت گوزن گوزن صید بیت کہ بہندی آنرا بارہ سنگا گویند وحشی کردن بمعنی
حیوانیت و وحشت کردن چرا کردن بمعنی چریدن جانوران علف را درندگان خونخوار درندہ بمعنی درندہ
در صفت اسپ و لوازم آن است درجلوہ بیاد گرہ زن اسپ گرہ کشای دل
در پویہ اسپ صبا رفتار کاکل بند اسپ عنبرین دم اسپ چون تیر رو از کوہ گذر کنندہ اسپ
ہمسنگ صرصر در خبر کردن یعنی در دویدن اسپ گرم نو اسپ پریزادہ اسپ دشت تاز اسپ
اختر نگہ اسپ شبرکام اسپ دام بر ماہ افگن از دم خود اسپ آہستہ خرام اسپ نرم رفتار اسپ
بہار در رکاب اشقر بادپای اسپ آسودہ تک و رشت لگام اسپ پریزاد اشقر گردیدہ نوردا اسپ
دنیا گذار اسپ رہ نوردی گوی از فلک و مہر و ماہ برندہ اسپ سبک خرام اسپ باد خرام
اسپ تنگ منزل ہیچی گزیدہ از باد اسپ پر برآوردہ از اندام اسپ خوی فشانی کنندہ با جنبش فلک
اسپ گور کن صد گور اشقر گور سم اسپ نگارستان کنندہ شکارگاہ از نعل خود اسپ از سم سرین
گوران سفتہ کن اشقر تکیہ گردون کردستانش ندیدہ فرس کوہ نوردو اسپ کوہ خرام اسپ
نرم سم بمعنی اسپ کم محنت سمند سبک جولان توسن آہو تک توسن بمعنی اسپ سرکش لیکن درینجا
فقط بمعنی اسپ است اسپ طاوس خرام اسپ شفق ساعد و صفت اسپیکہ پای او سرخ باشد
اسپ بر دست اسپ مرصع ستام صبا را بدم خود لستہ بمعنی اسپ زیور پوشیدہ تیز رو اسپ
خوش خرام اسپ تیز گوش اسپ کاسہ سم تلخ کمیت بمعنی اسپ تند اسپ تازی گرہ کردہ دم
اسپ کوہ راالقہ ساز اسپ معین اصل بمعنی اسپ بزرگ نسل اسپ گرد برآرندہ از باد در پویہ
اسپ ولایت نوردینی اسپ جہانگرد اسپ گرم رو چون تیر اسپ پیکان گوش اسپ سنبلہ
چراگاہ اسپ چون آب روان بادپای چون دود بمعنی اسپ مشکی خنگ محیط آزما بمعنی اسپ شناور

خنگ اگرچہ اسپ سفید رنگ را گویند لیکن در ینجا عموماً بمعنی اسپ ہست خنگ سوسنی اسپ سفید
رنگیست کہ بہر دو کفل او یعنی سرین او بقدرت الٰہی دو گل سوسن رستہ شود توسن برگشتہ دم ابرش
ابرتک برق تاب تک بمعنی قدم و آبرش بمعنی اسپ سفید رنگ اسپ کہکشان مرغزار اسپ گردون
گلگون گرم جولان گلگون خوش عنان گلگون اسپ کمیت را گویند لیکن در ینجا مراد از اسپ است
بہر رنگ کہ باشد اسپ نرم رو رخش صباتگ اسپ بجلوہ چون برق دمان اسپ وش اسپ
برق دو رخش آتش نفش بمعنی خوی اسپ باد رفتار مرکب شکرف اسپ بربادپیشی کہ رخش
بیشتر از برق روندہ یور گلرنگ بمعنی اسپ سرخ رنگ گلگون سبک خیز بمعنے اسپ کم دو اسپ
گرم خیز تیز رنگ تازی آتشین جوش اسپ ہوا نورد اسپ چابک رو سمند فولاد نعل اسپ از
سر تا قدم در زر و جواہر ناپدید براق برق سیر سمند خیلی خرام سمند تازہ پیکر خیلی دم سیاہ رخش
چون تخت روان سمند سمند روش اسپی کہ راکب را خبر از پویہ اش نبود مرکب سبک خیز از طایران
بصحرا و تیز تر از ماہیان بدریا رخشیکہ نیل را در وقت روز رخ افگند رخش مطلق خرام چون
وہم و تیز رو تر از اندیشہ مرکب تیز پی فرس بیل بالا خیلی جریدہ چون باد و خندہ چون برق
رخش گوہرین ساز زرین ستام مرکب بندپای مرکب بدلگام مرکب بدرکاب سمند جہان
خرام اسپ بخاری پیل قامت بخار از ظاہر انام شہریست اسپ چون عقاب اسپ شموس بمعنے
اسپ سرکش اسپ سست خیز بمعنی اسپ کم دو ہیون گرم خیز اسپ شمال رفتار اسپ بگردندگی
چون گردباد دور انگیزش چون آسمان سینہ اژدہا کنایہ از اسپ اوہم بار کی پیش تاز ابلق
توسن بمعنی سرکش اسپ سبک در سم و اسپ افگندہ سم بمعنی اسپ لنگ اسپ نگارین
پیکر اسپ چون صورت بارغ اسپ قوی پشت اسپ گران نعل اسپ تیز بین جنگ بدرام
بمعنے اسپ شایستہ آراستہ ستور تازی بمعنی اسپ ایران یور عالی عنان بمعنی اسپ خوش
عنان رخش سبک تگ سمند شتاب آہنگ رخش ہلال نعل ختلی رہ نورد ختلی بمعنے
اسپ یور چوگانی بمعنی اسپیکہ بران چوگان بازی کنند او ہم رعد بانگ آو ہم اسپ سیاہ را
گویند اسپ صبا سرعت شاہ مرکب یعنی اسپ خوش اصل بہترین اسپان اسپ تازی نژاد
اسپ دلدل شتاب بادپای فولاد نعل اسپ طاوس وش ستور پولاد سم اسپ ترکی نژاد

بارہ وکوہ وش یعنی اسپ رخش ژالہ ریز درکوہ ودشت بیک جنبش گیر برق رخش پیل رفتار رخش
هامون نورد رخشیکہ باد چون گرد ازپی او باز ماند اسپ بیابان نورد چون کشتی برآب رخش عنان
تاب یعنی اسپ سخت دہان گلگون خوش عنان رخش برق تحجیل شب شمال رفتار رخش
بجادہ رنگ بجادہ یعنی یاقوت اسپ کرہ یعنی اسپ نوزاد کرہ ناکشادہ یعنی کرہ کہ درسواری نیامدہ باشد
براق پرندہ وکشتی سنگین دیک تاک بہ دو فرسنگ زنندہ ویکقدم از خود پیشتر دوندہ و بادجم وکبک
خرامندہ وآتش سوزانی کہ از خود دود برآوردہ ودشت نورد و باد روان وبرق جہندہ و
برابر روندہ ورقاص راہ وتیہو وتگاور وباد رفتار وکبک رقاص ودیوزاد چابک رو و
تگاور تیز از باد وطیارہ یعنی پرندہ وشبرنگ یعنی اسپ مشکی وبرق فلک سرعت ودیوزاد ودیو
پریزاد وتیزادہ سیماب وبرق رو کہ انجام ہمہ یعنی اسپ تنگ وتونمودن اسپ پوشیدن اسپ
صبح عہد شتاب متعلق بشتاب اسپ بودن صبا با بتار کاکل بستن صبا یعنی تیزروی اسپ
آتش از نسیم دو تیز کردن اسپ بباد آستین زدن اسپ یعنی تیز دویدن اسپ سمندر رانی
کردن یعنی اسپ دوانیدن جستن اسپ چون نغمہ از ناز ہوا ہوا را بغربیل دم پیچیدن آہستہ جنبیدن
تیزروی اسپ بانسیم صبا رانی کردن اسپ کرہ بودن در بہار دردم اسپ چمیدن
اسپ چون سرو چمیدن یعنی خرام کردن بر اسپ زین بستن کنایہ از مستعد بکاری شدن
از تو بہ باز افتادن اسپ یعنی ماندہ شدن اسپ از بس دویدن بسر رفتن اسپ و سم
یعنی سکندری خوردن اسپ و سکندری را سکند ہم گویند اشتر انگیختن یعنی دوانیدن
اسپ ستور تافتن یعنی عنان اسپ گردانیدن پای در ستور آوردن یعنی سوار شدن بر اسپ سمند
تند کردن و رہنگ خیلی ماندن یعنی دوانیدن چہ ختلی یعنی اسپ آمدہ کرہ خام را از زیر زین بیاسم
کردن یعنی سواری آموختن اسپ نوزاد را اسپ توسن را رام کردن تہا نسیانہ خام خام یعنی خرم گام
مانند باد از اسپ شیر از پر تاب ماندن در دویدن اسپ از پا افتادن بارگی کسی کنایہ از مضطر
شدن کسی ہوش او انجم داشتن اسپ قطرہ زدن اسپ یعنی دویدن اسپ گوش نسنان ساختن
اسپ یعنی استادہ کردن اسپ گوشہا را افشار باخر سپردن یعنی زین کردن اسپ افسار یعنی تخمہ
و آخر یعنی کاہ دہ اسپ رہ سپردن یعنی ز دور رفتن پامال ستوا فرخیول شدن لشکر امداحا فریعنی ستم

خوانمردیست آن خیل یعنی اسپ خیمل تیغ آن رخش مست جمانیدن یعنی مست کردن تیز پا شدن اسپ قدم
کشادن اسپ باد سار رام کردن یعنی اسپ سرکش را شایسته کردن در سواری ره چیپیدن اسپ
یعنی دویدن اسپ باد صبا بپا بستن اسپ یعنی دویدن اسپ نعل برق بپا بستن اسپ تیز جهان
معنی کبند کردن اسپ یعنی جستن اسپ جهاندن رخش یعنی برفتار آوردن رخش دوانیدن -
جنیبت راندن یعنی اسپ دوانیدن سبق از وهم فیلسوفان بردن اسپ یعنی بسیار دویدن اسپ
فیلسوف یعنی حکیم لجام کردن اسپ یعنی طیار کردن اسپ از طوفان ترسیدن اسپ چون
مرغابی صفت اسپ دریائی جو اسپ بسیار شناور کوه کندن اسپ یعنی کوه نوردی کردن
اسپ مرکب تیز کردن اسپ چون تیر راندن بشتابان کردن بازی یارکی یعنی اسپ جولان
زدن اسپ وبجولان در آمدن اسپ یعنی دویدن اسپ دست فرار یاد کردن یعنی اماده سوار
شدن بر اسپ کردن دستبرد از باد بردن تکاور یعنی سبقت کردن اسپ اسپ فگندن
در میدان و اسپ زدن در میدان هرزه تک یعنی باکره خام آهستگی کردن یعنی سوار شدن
بر اسپ نو راد بملایمت و نرمی چون مرغ پریدن اسپ مبالغه مرد میدان نبودن صبا
رخش را یعنی نرسیدن صبا بدو اسپ در نیم راه ماندن صبا از سرعت سیر اسپ در نادردگاه
نادردگاه یعنی جنگ گاه ریش شدن پی بارگی پی یعنی پای لنگی را بر هوای پنهان داشتن اسپ
از اصالت ونقصان شدن اسپ بخوش خرابی رخش روان کردن مه سبزی یافتن از گام
اسپ از لمس میمنت اسپ بارگی براه آوردن یعنی روان کردن اسپ تیر پر بپا باز ماندن
فلک از رخش زین بر ابرش نهادن یعنی سوار شدن بر اسپ از لپه اسپ خرد شدن
استخوان گاو زمین تگ آوردن یعنی دوانیدن اسپ ستوه شدن هیونان از جولان ستوه یعنی
عاجز و اسپ راه گرفتن یعنی زود رفتن بارگی بصحرا کشیدن شبدیز چون ستاره راندن یعنی
دوانیدن اسپ زمین از خرام ستوران خسته شدن و در سر کوه گران شدن انگندن بر تازی
تیز چون نشستن کبک علوی خرام کنایه از براق رسول الله صلی الله علیه وسلم برای آوردن براق از بالا
یعنی پریدن براق زفرف نیز نام اسپ جناب رسالت صلعم بهار در رکاب اسپ بردن طوق
شرف بودن سر چرخ از خم رکاب رسول الله رکاب بوس کردن خلق بادشاه را بر رکاب استاد

عنان برکشادن لگام گیری کردن و عنان دزدی کردن و زمام گیری کردن و عنان ستاندن یعنی
استاده کردن اسپ عنان سپردن و عنان براد آوردن و عنان رخش یعنی سپردن بمعنی
روان کردن رخش و عنان دادن و عنان کشادن و گرم تر کردن عنان یعنی دوانیدن
اسپ و حمله کردن عنان تاب شدن و پیچ دادن عنان پیچیدن عنان و عنان تافتن
یعنی گردانیدن اسپ از طرفی بطرفی اژدهای عنان رقصیدن رخش زیر عنان حلقه فتراک
خم اندر خم تحت فرس یعنی فرس چون تحت چال یعنی اسپ دو رنگ یعنی سفید و سرخ یا سفید و سیاه
کرآمد او رهندی کره گویند چال گلگون زرده زرمثال ماده روسپی که پیشانی او سفید باشد بخلاف
رنگ بدن یکش اسپیکه سم را بزمین فرسوده سوده سم اسپ کوه کن صدگور گور یعنی گور خر سم کوه سای
سم خاراشگاف سم مرکب افتادن یعنی لنگ شدن اسپ شرار از نعل اسپان بر آمدن و جنگ
از نعل بر صبا ساختن اسپ تار یعنی پیچ دم اسپ بیجان چون مار دم اسپ چون مگس ران برای
پرانیدن مگس مگس ران بهندی چوری بنفشه زار کاکل اسپ صهیل صدای اسپ باد اسپ یعنی
اسپ چون باد بچرا رفتن لب اسپ یعنی چریدن اسپ علف را جنیبت کش یعنی چارپادار که
در اصل چارپادار بود بوصف اسپ باد بر بودن قلم با هرای قسمی از زیورات جل زرینه طرز برگستوان
زرنگار جل پوش و لحاف یعنی برگستوان در صفت جنگ آوران و لوازم آن شور
یعنی شخصیکه شور شمشیر زنی او در جهان افتاده باشد سپهبد یعنی سپه سالار سپه ها کردن تاخت
و غارت کردن رزم محکم کردن اژدر کشا افتادن جیش بزوار بانان زهره سنگ شگافتن
جگر در تیغ رکاب گران کردن یعنی سوار شدن پنجه شیر کردن گرگ کنین با شیر زبان بازی
کردن کمند شکار افگنی کشادن اژدها شدن گرز از غضب کینه خواهی کردن سر از گردن
در آوردن یعنی کشتن شیر بر ناوک گرگ سر بودن میارز شیر یا در بر و چون سنگ و آستین بلوران
که وانه اژدها بر آوردن و خنجر و گاو حریر شدن آهن پیش الماس تیغ میارزان خمیر کردن
سنگ تیغ از آهن یعنی سنگ را نرم کردن از تیغ شمشیر کشیدن با مخالفان تیغ دراز کردن
بر دشمنان دریکبار کشودن از رزم ربا کردن از دل یعنی ترک آشتی کردن در جنگ کینه
تازه شدن و تند شدن کینه ور روز جنگ سر خود افتادن سواران بیکدیگر در رد و حرب

لشکر کردن باه وهم بجای رسیدن آنرا از لشکر جوش زدن کوه و صحرا برطبقات آسمان از غوغا و لغز لشکر
بیشتر از معدود ملخ لشکر چون آتش دوزخ گرم کینه تندی و تیزی نمودن مبارزان در حربگاه جوش
آتش برآمدن از مبارز بغضب سر سروران را بپای ستور بردن آز شیر و اژدها غارت بردن میان
عطف قبا دیگر چپت کردن بوقت جنگ دردم شیر رفتن مبارز چون باد سر دشمن بزیر پا افگندن
پنجه شیر پاره و خرد کردن و دندان شیر خورد کردن مبارز دست از جنگ باز داشتن یعنی ترک جنگ
کردن یکدلی نمودن لشکر را درحق شاه یعنی بیزار بودن لشکر شاه از شاه مرد دشمن نبودن لشکر یعنی
تاب مقابله نیاوردن لشکر از دشمن از تیغ و تیغ بازی دست داشتن یعنی ترک کردن چون جل دام
یکدل بودن لشکر بجنگ بجای آتش دویدن بدشمن دادن یعنی فریب دادن بدشمن خواب خرگوش بخصم
دادن یعنی فراموشی و غفلت دادن بدشمن شبخون بر سر خصم رفتن گردها بالای هفت گردون چون
چنار بدو نیم کردن عدو را به تیغ تنگ ره تیر و تیغ گذشتن عدو را بوقت گریختن سخت جوشی کردن
لشکر شاه و سست کوشی کردن دشمن تیغ رانی کردن سرزنی کردن در جنگ یعنی محنت کردن و
انداختن سر دشمن قلبگه را از جای خود کندن یعنی میانه لشکر دشمن را برهم زدن برظفر دست قوی
شدن میمنه بر میسره و قلب بر ساقه زدن یعنی طلاطم فوج از هراس لشکر فسردن از ریگ و خاک
گرد اگر بر دشمن تا بجیحون رسیدن پای پیش نهادن در جنگ خود را هر بعد ضرغام گفتن در جرخوانی
بهر بر در ضرغام هر دو یعنی شیر نسل خود بگیو و رستم و اسفندیار رسانیدن در زجر گفتن زجر یعنی ستودن
خود در جنگ در یورش کردن حمله بردن بر دشمن یورش یعنی تاختن شیر را صید شمشیر ساختن
اژدها زیر دوال کشیدن یعنی کشتن اژدها روش کردن یعنی گریختن و مراجعت کردن مردی و مردانگی
کردن در جنگ تیغ فراز کشیدن بر سر دشمن شکست درست دادن یعنی سخت شکست دادن۔
حریف شناختن یعنی دانستن که این شخص در جنگ مقابل منست. دست بشمشیر دراز کردن یعنی
قصد کشتن کسی کردن گرد لشکر برآمدن یعنی نمودار شدن لشکر بند نهادن کشتی گیری بر کشتی گیر
یعنی آویختن دو کشتی گیر بیکدیگر نوین برفرس نهاده شور در عالم افگندن علم خدا بینیدن دشمن
یعنی بهم خوردن صف دشمن کند افگندن بر عدو و موکشان بر خاک زدن حریف فرسان عرب
یعنی سواران عرب علم بزرگ افراشتن یزک یعنی پاس لشکر و نگهبانی زه گفتن کمان به تیر انداز

معنی آذرین کمان بدست گرفتن گرد چون بر آمدن قوس قزح از ابر گرد بمعنی پہلوان تیر یکہ اگر بہ تیر مجید دیگر
تیر مجید لشکر پیش از ذره حربہ زدن بر مخالف حربہ بمعنی سلاح کوکبہ کواکب عدو کوکبہ بمعنی لشکر
بر دبردن فوجی از فوجی ساختہ کین شدن بمعنی مستعد بجنگ شدن برای نام سر خود باختن
لشکر دریا نورد سپاه ساختۂ جنگ بمعنی سپاه آماده بجنگ دیوانۂ جنگ بودن سپار زحریف
روز دشمن بودن سواران کار بمعنی سواران جنگی سپاه خشمناک کینہ شدن از دشمن زلزلہ
در زمین و آسمان افتادن از سپاه تیغ شدن با حریف بمعنی مقابل شدن با حریف
کوکبہ انجم شمار سواران چابک بملک دشمن رفتن بمعنی خراب کردن ملک دشمن تاختن آوردن
بمعنی تاختن خشخاش کردن و تنبیہ کردن لشکر دشمن بمعنی بخشش بخشیدن و ذره ذره کردن لشکر دشمن
سر دشمن بزیر پا سپردن بمعنی کشتن دشمن از تیر و تیر تیز بردن آمدن بجنگ دشمن دامان
قبا بر زدن بجنگ بمعنی مستعد بجنگ شدن سپاه درست در سپہر ہمہ تن زد بودن در فتح و ہمہ تن
پشت شدن در شکست دنبالہ کردن بمعنی تعاقب کردن شمشیر بنجی کردن بمعنی تیغ زنی کردن سر ہوا آن
ابر بمعنی سرداران جنگ آور خواب دشمن حرام کردن از تیغ سخت سران تتاری نام شہریست
سخت سران بمعنی پہلوانان و مبارزان بوغا سخت کوش بودن وغا بمعنی جنگ سر تراشیدن
بمعنی سر بریدن رومی نگار تتاری چون طشت مس تتاری پشت روی تنگ چشم پشت تتاری
داند از چون بخت از جیش بیشمار کوه بتان بی بکان بمعنی پہلوانان لشکر دشمن میدان
آراستن برای جنگ لشکر اقلیم ستان الشکر دریا شکوه بہ تیغ بر آمدن بمعنی چکیدن خون بدل
خاک دادن بمعنی سفاکی کردن کینہ کوشی گشاده عنان راندن بمعنی جلو ریز تاختن تیغ بوزن
زدن بمعنی برور تیغ زدن زبان از تیغ کشودن بمعنی تیغ زنی کردن نقاب از رخ صلح بر افتادن
بمعنی جنگ شدن معرکہ شکستن بمعنی فتح کردن جوشن دریدن بہ تیغ بری لشکر بمعنی بسیار
لشکر تیغ فشانی کردن بمعنی تیغ زنی کردن میدان خام شدن لشکر بمعنی آمدن لشکر بمیدان
بستان کوه و قاف دوختن سنان افراختن بکینہ میدان دادن بخصم بمعنی گریختن از پیش
دشمن و بازی دادن بدشمن آب تیغ چکیدن از گرمی خونہا بر قلب لشکر زدن بمعنی
حملہ بمیانہ فوج کردن زخم را کاری کردن بمعنی زخم کاری زدن بازوی سپہداران کاہیدن

دلیران صفدر همرکاب و همعنان و هم پشت و همدست شدان همه بمعنی لشکر متفق شدن لشکر بجنگ لشکر گران
جیش و برابستادن دامان بر زدن بگاه جنگ بمعنی بکمر پیچیدن دامن بوقت جنگ جیش بمعنی
لشکر جیوش جمع آن عسکر بمعنی لشکر عساکر جمع آن عنان بر عنان تاختن دست و تیغ بلند شدن
بجنگ پرلشکری بمعنی لشکر بسیاری از سر کین برخاستن بمعنی صلح کردن حریف غالب بمعنی
دشمن قوی تر از خود تیر گشودن بمعنی تیر زدن تیر دادن تیر بمعنی تیر زدن کسی را حریف خود نگرفتن
بمعنی کسی را مقابل خود ندانستن آتشین عنان بمعنی کسیکه اسب را بسیار ببد اندر راست انداز بمعنی
قادر انداز تیر سخت کمان بمعنی شخص کمان سخت بر زور کشنده حمله ور شدن چون اژدهای دهن
باز کرده شمشیر بازی کردن بمعنی شمشیر زدن شرین عدو شکستن آتش شدن بمعنی پر غضب شدن
مبارز شکننده و زور مند بیکضرب زور خود را از دشمن ربانیدن تیر رخ در انداختن عدو مقهور
کشتن عدو تیغ دور در بر کشادن بمعنی تیغ زدن هر طرف فرصت ندادن بعدو سرای دشمن در
کنارش نهادن بمعنی کشتن عدو را میل بسر کشی کردن چون مار زیاده کوشش کردن چون گل
سر دریده داشتن از زخم لشکر چون آتش لشکر خون موج دریا جوشیدن دریای مصاف خروشیدن
مبارزان فرس بجنگ راندن بمعنی مستعد بجنگ شدن سر تیره راست کردن بطرف عدوی
خود هر طرید خالی بیرون طرید بمعنی حمله نیاب حمله خیالی افگندن سر افشانی کردن یعنی سر عدو بریدن
بقلواپ زدن بمعنی گرد دشمن گردیدن برای کشتن خوی خون راندن لاف جوی نمودن مصاف
جوی کردن عنان کشیدن از کینه کش بمعنی موقوف کردن جنگ کمیت کینه گرم کردن
فسون و لیو بند خواندن بر عدو صلح خواهی کردن سنگ نشاندن فولاد با تیغ است باخت
آهنی که آنهم سلاحیت یعنی سنگ شکستن بفولاد سخت تیغ رانی کردن اجل شدن دشمن بلکه
کور شدن بمعنی سراسیمه شدن سپاه راندن بر عدو صحرا همه پر بیز تیغ و تیره و خنجر شدن موج
لشکر گرفتن آفاق بمعنی جهان پر شدن از فوج در جنگ پا فشردن از ریگ عقیق رستن
بخونریزی خون مرده ریختن کنایه از نامردی است سلاح ریختن خصم بمعنی عجز خصم شمشیر برخ
کشادن بمعنی تیغ بر روزدن دشمن را از خون بر تن جوشیدن زبان چون نیش فشاد بر جر
کشادن تیغ بسر دشمن روان کردن اندامم زمین بخون در آمیختن از زخم گوشمال خوردن

معنی رسیدن حملهٔ دلیران را بدل کردن بمعنی رد کردن حملهٔ دلیران و زلازل افتادن لشکر عدو از هیبت
لشکر تنگ تهمد صفت لشکر بغیر و رث ریختن از جنگ تیر بر زمین افگندن و سپر افگندن هر دو
بمعنی عجز دست و تیغ شدن بمعنی تیغ بدست گرفتن از جان برآوردن عدو بمعنی کشتن عدو از تیغ
رخشان و رخش برکشیدن و رخش بمعنی برق سر عدو برکتف دوختن بمعنی کشتن عدو بیکضرب
گردن نهادن بمعنی کشته شدن بیک زخم بسم سمند مغز دشمن در دیدن بخود پیچیدن از غضب زخم
چشیدن بمعنی زخم خوردن تمرز لشکر شکن را شکستن بمعنی کشتن بهادر شیر نر آهو نر نمودن از فرط
بهادری غمان و روغمی کردن بمعنی مائل شدن گرو خرگاه مگس نگذاشتن کنایه از کمال نگهبانی
خیمه شغل زره انجام خود سپردن عدو را بمعنی پامال اسپ کردن عدو را مبارز و ریچپیدگی چون سر رخ از دهای
لشکری را از پای در آوردن تنگ دلیر چون زلف بر خود پیچیدن از غضب شمشیرهای گردن چین
براق مرکب چون باد افگن بر دشمن لعل به تیغ آزمای برکشادن تیر دشمن در دندانش انداختن
از خون لعل کردن سنگ با آهن آهن بمعنی تیغ حمله انگیختن در کارزار به تیغ آتش در خانها زدن از گردان
گرد بر آوردن بمعنی کشتن گردان را چشم با برو برآوردن بمعنی با برو شدن از غضب پذیرائی
شورش جنگ شدن بمعنی چکیدن پیشه جنگ ورزیدن بمعنی جنگ را پیشهٔ خود کردن لرزیدن
از شمشیر دشمن از تن برکشیدن جان بیکضرب جان از کسی باز کردن بمعنی کشتن کسی را از غلغله
نعره‌ها برخاستن در کمین گاه بعیوق بر شدن بانگ جرس بمعنی بر فلک رسیدن بانگ زنگ
تلفیدار بمعنی سردار لشکر شکوه تک سوار دلیر از پانصد سوار افزون بودن چاه شدن زمین
از رو شدی مبارزان کار نکردن تیغ بریدن گرد گیتی اندام پشت و پهلوی دشمن شکستن عکره
از عالم رستخیز بر انگیختن بجنگ رستخیز بمعنی قیامت رعد دار خروشیدن مبارز در جنگ تنگ
شدن زمین از انبوه لشکری اسیر کردن عدو بمعنی پامال کردن عدو سوار هنرمند چابک رکاب
ساقه لشکر پس بارش تیر کردن بلشکر عدو عدو را اسیر آوردن بمعنی اسیر کردن عدو عنان
راست کردن بجانب مخالف پیکر و بور رنگ بمعنی شخص توانا چون موم گدازنده شدن عدو از
بیم صورتی ساخته شده از چشم خدا صفت شخص به دست جا از بیم عدو گذاشتن بمعنی پس پا
شدن در جنگ از بیم دشمن سوار چابک عنان دشمن جانستان مغز دشمن از آله بیختن

بتقریب گرز از موج لشکر حصار چون کوه زدن لشکر را بائین دلیار آراستن بر پیل دمان و شیر ژیان
راه بستن از بهادری سر از تن باز کردن یعنی سر بریدن به تیغ سر پیلان سر بر آوردن یعنی پیلان
بریدن ناتوان شدن زمین از بار لشکر چالش کردن یعنی چالاکی کردن همگروه شدن یعنی
متفق شدن چون نهنگ و شیر کوشیدن . در جنگ نو در رنگ گلستان کارزار نمودن یعنی
جنگ کردن خاره را بنوک سنان خون نمودن دست بسوی خنجر کشیدن دام سر عدو کشیدن
کمند خو به پیکار کردن یعنی خوگر جنگ شدن شبخون بر اعدای دولت آوردن از سر عدو تا ناف
بریدن به تیغ دست و پای البرز فرو بستن بکمند البرز نام کوهی و در اینجا مراد از پهلوان کافور
خوردن عدو یعنی نامردی کردن عدو . عدو را بپای خود انداختن یعنی کشتن عدو زه
کمان فرو کردن یعنی چله کردن کمان راست کوشی کردن یعنی کجی کردن در جنگ گرم تر
جوش برآوردن یعنی بسیار جوشیدن لشکر چون دریای خون تیغ و رایت بهم افراشتن رایت
یعنی علم مبارز پولاد پوش الماس تیغ سر اندازی دشمن بر خود مباح کردن مباح یعنی حلال
سینه را از مهر شستن در جنگ یعنی مهر را ترک کردن در جنگ بجوش آمدن درا یا در جنگ درا و
درا یعنی جرس چون کوه روان شدن پهلوان بر پشت و پا باد بکنایه از اسپ خون خام عدو
نوشیدن از کینه خواهی از پهلوی عدو بنات آوردن سنان جنگ کشادن بر خاش شمشیر هندی
بدوش آوردن بچون مخالف سگالش کردن یعنی مصلحت کشتن عدو کردن ضربت خوردن یعنی
زخم خوردن پهلوانان پولاد در سان درع یعنی زره عدو را کشتن چون آهوی پی کرده را از
میکشند یوز یعنی پلنگ هندی چیته پی کرده یعنی پا بریده نفس فرو بسته شدن دشمن از بیم ترک
نشاندن دریاسگاه دیزک یعنی چوکی بر مرکب ران افشردن یعنی سواری سخت کردن برای کست
پیل جنگ آن بای نمودن یعنی پهلوان جنگی بیدریغ کشتن و کشته شدن از تهور تهور یعنی شجاعت زنگی
بازوی چون بقم و چشم چون پیل خیلی بخون در کشیدن یعنی اسپ انگیختن بقتل دشمن جان از
تن عدو برکشیدن از کوپال خود پست یافتن پیل یعنی دانستن که گرز من پیل خواهد انداخت
تیغ بشت کردن یعنی دست بقبضه تیغ کردن درازی گرفتن قد مبارز چون بالای نیزه از
غرور مبانه نیزه بازی گرفتن یعنی نیزه بازی کردن از پهلوی لشکر مرکب راندن بهر کسی

بمعنی برآمدن سواری از طرف لشکر برای جنگ طریده برآوردن بمعنی حمله کردن گشت و ناورد کردن بمعنی
جنگیدن عنان بلشکر خود دادن بمعنی هزیمت خوردن هزیمت بمعنی شکست تیر رها کردن بمعنی
تیر زدن تن عدو را بنوک تیر سفتن صلیبی شدن سر عدو بزخمهای تیغ صلیبی بمعنی چار پاره حنانها
نورد بسته شدن از بیم شمشیر انگیزی کردن بمعنی شمشیر زدن پای عدو کند شدن از کار بسبب بیم از بیم
گرگ چیره شدن پهلوان چون فلک بجنگ کامگار شدن پهلوانی بر پهلوانی یعنی غالب آمدن
یکی بر دیگری زخم چون آتش انداختن بر دشمن چون آن ستون علم کشیدن بمعنی علم بلند برافراختن
باوج برآمدن نفیر دلیران در جنگ خون موج موج از هر گوشه ریختن لخت بدوش برآوردن
لخت بمعنی گرز بگشتن قوی دل و بمردن دلیر شدن مبارزان نهنگ دو تیغ افراخته بمعنی
پهلوان دو تیغ برآورده بد دوست بردن زدن جنیبت چون تند آتش بزدن زدن بمعنی
دوانیدن جنیبت ره بمعنی اسپ سپر افگندن پیش حریف بمعنی عاجز شدن پیش دشمن سپاه
گزین بمعنی فوج خوب سپاه بیکار طلب بیکار بمعنی جنگ سلاح از دست ریختن بمعنی عاجز شدن
زره را جامه وجود را جام کردن بمعنی همیشه مسلح بودن کف بلب آوردن خشم آن خصم جانسوز
خصومت جولی کردن ستیزه بردن بمعنی جنگیدن زخم زبان زدن آن زجر فرس جنگ راندن
بمعنی جنگیدن زخم زبان زدن قدر انداز بمعنی قادر انداز تیر که خطا نکند از نشانه جگرگاه عدو
دریدن به تیغ و خنجر جگرگاه بمعنی جگرگاه بمعنی جگر یا سینه خیل بمعنی سپاه کمین گشادن بمعنی
تاختن سپاه از کمینگاه ترکتاز کردن و ترکتازی کردن بمعنی تاختن تیغ کوه از سر تیغ فرو ریختن
تیغ کوه بمعنی قله کوه بدسگال و بدخواه بمعنی دشمن بد زبان پولاد خایان شمشیر زن بمعنی بهادران
با شیر هم شیر شدن بهادران جنگ گشادن بمعنی جنگیدن کار آزمائی کردن تیغ بمعنی جنگیدن گردن
عدو را زیر بند آوردن بمعنی اسیر کردن عدو بکمند تاختن آوردن بددل بمعنی جبان یعنی نامرد
سر انداختن بمعنی بریدن سر تیغ داران بمعنی مبارزان مغرور قد و از سر کندن هم پنجه شیر شدن ناز
موی گره گشادن به تیر حلقه زره به تیر زبون کمان تیر کردن بمعنی درست کردن کمان سر داد
تیر را از کمان تا سپاهان رسیدن جوش سپاه سپاهان بمعنی اصفهان سپاه افزودن از
مرغ و ماهی جنیبت جاشیدن در حرمگاه ترکتاز زدن بمعنی تاختن اندام را بزور کوشیدن

بزور بهادری دست زور داشتن یعنی دست پرزور داشتن سپاه فرو ریز از گیاه بیابان و ریگ
دریا گریختن دیوار آواز مبارزان مهر گرم نمودن در حربگاه حر آفتاب سر عدو بپای مور دوختن
پر تابت پر یابت یعنی تیر اندازی از شمشیر جا خورده سپر بستن دشمن یعنی بغیر از جنگ گریختن دشمن
یا مناک شدن گرم کین شدن یعنی مستعد بجنگ شدن چیره دست یعنی غالب جان شدن
از عدو یعنی کشتن دشمن از سر تا قدم خرد در هم شکستن عدو را یعنی ریزه ریزه کردن عدو
همتراز بودن پهلوان با کوه گران پهلوان سخت کوش بتاراج عدو ترکتازی کردن پیکار
جستن یعنی جنگیدن چون عفریت است جوشیدن پهلوانان در جنگ رگ زندگی عدو بریدن
یعنی کشتن دشمن را طرید نمودن ای حمله کردن ای کنایه از گرد میدان ظفر بستن یعنی فتح کردن
جنگ دشمن بگرد میدان پنجه شیر و گردن گرگ کندن بزور پنجه یکی شدن آسمان با زمین
در نبردگاه خاریدن شیر دم خود را روبروی بهادران یعنی بهانه جستن شیر لشکری یعنی باشند
لشکر کالبد عدو بناچخ سفتن کالبد یعنی جسم و ناچخ یعنی نیزه خرد جنبش انگیختن سپاه یعنی حمله کردن
سپاه ها و هو کردن دلیران در معرکه زنهار خواهی نمودن عدو زنهار یعنی پناه کین کشیدن
از عدو یعنی انتقام گرفتن از عدو اندر گرد سپاه نهان شدن گردون بگریز آمدن یعنی گریختن
کمر بند اعدا سست کردن یعنی عاجز کردن دشمن جنگ آوری نمودن لشکر یکدل و یک زبان
یعنی لشکر متفق متفق هم با قوت شیر بودن مبارز بزم شمشیر یعنی شخص نامرد سرکشی ساختن یعنی
سرکشی کردن از تند شیر غارت ستدن یعنی مغلوب کردن دشمن غالب جهان پهلوان لقب
رستم کینه گرم بجوش آوردن کین افروختن یعنی جنگ کردن هم معنان و پوشیدن سپاه
چون کوه و قامت سپاه سنگ فرسای آهن شگاف جنگی سوار چابک رکاب یعنی زور در جنگ سپاه
موج دریا زدن لشکر سپاه چون آتش براندن سپاه راندن یعنی تاختن سپاه چون دریا
سپاه پولاد پوش انبوه شدن لشکر سپاهیان آویزش یعنی جنگ نام بردی برآوردن
یعنی مشهور شدن به بهادری پای دلیر داشتن بخصم افگنی چون پیشدستی آوردن یعنی پشت
کردن بجنگ از خار خلیدن سپاه برای جنگ عنان تاب شدن سپاه بجنگ میان تنگ
بربستن بر کینه سپاه شتر از زور بر زور بازوی خود تکیه کردن یعنی مغرور شدن بقوت خود

چشم مرسبه کشادن بمعنی اظهار کردن غضب پوشیده نرم آهن بمعنی بددل و نامرد و نادلیر نیز بهمین معنی
سر خصم بسم ستور سپردن بمعنی پامال سم اسپ کردن سر دشمن را اسفندیار روئین تن رایدام کمند
آوردن اسفندیار پهلوانی بود که حربه بر تن او کار نمیکرد کمند بکوه انداختن جوانان جنگ آزمای
مبالغه بگرد و سیاه چشم خورشید روشن سیاه کردن کمان شکستن و تیر تیر ریختن از بس تیر اندازی
در جنگ و بمعنی مغلوب شدن تیر آره نورد دیدن بمعنی مغلوب و زبون شدن ملک را بپای
ستوران بردن بمعنی پامال سم اسپان کردن ملک نالش تیغ و تیر دادن عدو را بمعنی تیغ زدن
بعدو خلاف بمعنی جنگ کوه آهن شکستن شمشیربازی کردن با شیر پا سر دادن یا کلاه ستاندن
پادشاه از شمشیر و دریای خون کشادن بمعنی خونریزی کردن بشمشیربازی کردن تیغ بمعنی از کار رفتن
تیغ در جنگ خود را بسنگ شیر چپیدن مبارز دستی داشتن در جنگ آزمائی بمعنی آئین جنگ
دانستن و قوت جنگ داشتن خسک ریختن در حربگاه تا پای اسپ دشمن زخمی شود
خسک های آهن در حربگاه میریزند نیزک بر نیزک استادن سپاه طراق از مقرعه برخاستن
از هر سو بجنگ گاه طراق مقرعه بمعنی آواز تازیانه عنان سلامت از دست بدون شدن
در حربگاه بمعنی سلامت و خیریت نماندن در معرکه میمنه فوج دست راست میسره بمعنی فوج
دست چپ ساق بمعنی فوج پس و چنداول نیز بهمین معنی قلب بمعنی میانه لشکر هراول بمعنی
فوج پیش جناح آراستن و جناح بستن بمعنی درست کردن فوج پیش قلب ثریا شکوه انگیختن
آتش کارزار گرم شدن کارزار بمعنی جنگ گره بستن و کند در گلوی هزبران شکستن و هژبران
کنایه از بهادران خصم افگندن بمعنی کشتن دشمن کین بر آراستن بمعنی جنگیدن کین بر آراستن
پسر با پدر و برادر با برادر مهر برخاستن و محابا از میان رفتن جامه در خون زدن علم بمعنی خون
آلوده شدن علم از بس خونریزی نمودن تیر افگندن بمعنی زود کشتن کسی را دست بیکان کشان
زخم پر آبله شدن از بس تیراندازی از جا جنبیدن بازو برافراختن در سر اندازی رستخیز برانگیختن
مبارزان از جهان سخت جوشیدن و کوشیدن لشکر بجنگ یکرکابی کردن لشکر بجنگ عنان
برانگیختن بعزم جنگ گذرگاه بر مور تنگ شدن از کثرت سپاه جنگ آزمایان ایران گرد آمدن
دو لشکر بیکجا بمعنی جمع شدن دو لشکر بوقت جنگ بهم گرد آمدن دو لشکر نیز بهمین معنی صفرای

جوشیده رنجیدن بمعنی خشمگین شدن سرهنگی کردن بمعنی دلیری کردن کوه و فولاد بر پا شدن از سپاه رویین حصار از میسره بستن جناح بگردون کشیدن بمعنی فوج بر آسمان کردن مبالغه قیامت بگوش آسمان رسیدن از گیر و دار فوج گیر و دار بمعنی غوغا بانگ زهره شگافت زدن بهادران لرزه افتادن در کوه و دشت تیر باران کردن مسلخ آدمی بمعنی حرب گاه مسلخ جای پوست کندن در رحل سنگ خارا طپش افگندن سپار از زخم پهلو گذار زدن از دشمن آتش برانگیختن بمعنی کشتن دشمن بیک زخم کار کسی تباه کردن جان کسی بفتراک سپردن بمعنی شکار کردن جان کسی کفن بر درع عدو دوختن بمعنی کشتن عدو از خون گل کردن زمین را سر خصم زیر پا سودن رسن حمایل حلق عدو کردن بمعنی اسیر کردن عدو بر خصم راه گریز بستن کارزار شکستن بمعنی جنگ زدن پای در خون فشردن بمعنی محکم شدن بجنگ در طناب آوردن سر خصم بمعنی کمند انداختن بر سر خصم ننگ و ناموس عدو شکستن بمعنی بغیرت کردن ناموس عدو را دل شیر داشتن مبارز کمر مردی بمیان آوردن کمر بمعنی کمربند قائم انداز بمعنی تیر انداز تخیط شمشیر کوبیدن بمعنی تخیط تیغ زنی کردن ناسور اخ خریدن عدو چون روباه لنگ ناموس گاه بمعنی حربگاه گوش مالیدن دشمن بمعنی مغلوب ساختن دشمن حسیر در سر آوردن بمعنی اراده جنگ کردن از پهلو به پهلو گردانیدن بمعنی سراسیمه کردن کلاه ربودن بمعنی تاراج کردن ملک را بتاراج تیغ دادن چون ابر سیاه رسیدن لشکر امان خواستن عدو سر عدو بدام آوردن بمعنی بشکار بند بستن سر عدو سیاه خاره خفتان فولاد پوش خفتان بمعنی خود دیکه بر سر گذارند پای اندر آتش کوه در جنگ برای برش زدن رستم در جنگ مبارز بمعنی تر سیدن رستم بجنگ مبارز خاک بخون سرشتن بجنگ غرور دشمن نشاندن بمعنی شکستن غرور دشمن بجنگ کینه سنجیدن بمعنی جنگیدن نشست گرفتن بمعنی تیر تیره کمان کردن گرد از دریا بر آوردن شمشیر تیغ انگیزی کردن بمعنی شمشیر زنی کردن جنگ به تیغ و تیر زدن بمعنی سلاح بدست گرفتن موکب تیز پی بمعنی لشکر زود رونده کین کهن تازه کردن سر عدو بچاه آوردن بمعنی بریدن سر عدو دریای پیل کردن شهر بمعنی خراب کردن شهر بر پیل دمان و شیر ژیان راه بستن روبی گر چشم گرد کوه پشت پهلوان اژدها پاره گرد اهرمن روی اهرمن بمعنی دیو گرد دشمن افگن شیر نخچیر سوز کنایه از بهادر گرد پیل افگن پهلوان زور آزمای یه تنها عدو بند مبارز دشمن گداز جهانگیر گرد گرد اژدها هیکل ہیکل بمعنی

جسم شیر مرد یعنی مرد چون شیر مخل یعنی جوانمرد مبارز وحشی سرشت گرد پیل زن پهلوان زورمند ترک طاوس
رنگ شیران پولاد جنگ کنایه از پهلوانان گرد آهن کلاه عقابان پولاد جنگ یعنی بهادران پیل تن
ن لشکر آشوب عارض یعنی لشکرشناس یعنی بخشی فوج گرد جوشن در جوشن یعنی زره پهلوان پیل پیکر
گرد گستاخ مرد آهن چنگ آهنی بازو مرد فولاد دست آهنی پیکر پولاد سنبان یعنی تیغ زنان
دلیر دلیر افگن گرد شیر افگن پهلوان هنرور شکار گرد آدمی صورت دیو نهاد پیکر با شکوه دلیران
پولاد پوشان آهن خای کنایه از بهادران گردان شیر صولت بهادران قلعه کشای بهادر شکوه
گذار خصم شیران کارزار مرد جنگ آزموده اژدهای زمین و نهنگ دریا تیز زبان خاره دوز
گرد نهنگ آویز یعنی پهلوان جنگ کننده با نهنگ گرد گران ته لنگر از کوه پهلوان چیره دل
یعنی دلیر گرد تیز چنگ چیره کش تیر افگن سندان گداز گرد نیزه ور یعنی پهلوان تیر بار روئین
زبان خاره شگاف یعنی گذرانیده خشت آهنی در جنگ تیغ تند یعنی سپاهی نبرد گذاران
آسمان دوز حربه جان خراش گرد فولاد تن پلنگینه پوشان یعنی فوج پلنگ سواران
پیل شکار گرد کوه تن فیل انداز سخت کمانان شیخ کمانان خاره شگاف دست کماندار یعنی دست شخصیکه
بکمان آشنا باشد و فن تیر اندازی خوب بداند سپهدار یعنی امیر لشکر **در بیان اسلحه**
ولوازم آن تیغ بی زنهار تیغ پولاد تیغ چون آئینه تیغ برق فشان تیغ زهر آلوده تیغ زهر
آبدار تیغ دشمن گداز تیغ تیغ کاری تیغ گلرنگ تیغ درون شگاف تیغ دلیل قاطع تیغ آتش زن
بیان تیغ پهلو شگاف تیغ زهر آب جوش تیغ آئینه رنگ تیغ هندی چون آب تیغ زنهار خوار
یعنی خورنده پناه شمشیر الماس گون تیغ جان سوز تیغ سیماب ریز تیغ شیر افگن تیغ زهر آبخورده
تیغ الماس رنگ یعنی تیغ مصقل تیغ الماس نیز بهمین معنی شمشیر گرانمایه تیغ جوش گداز تیغ بی باک
تیغ گردن دراز تیغ گردن زن تیغ شرار افگن شمشیر هندی صمصام و شگاف تیغ زهر آب داده تیغ
کوه فیل خیز تیغ لاابالی یعنی تیغ بی پروا تیغ پنجه شکن شیر سیاه تیغ مغز بالای یعنی تیغ مغز ریزنده
تیغ سر افگن سران تیغ سر فتان تیغ گردن گداز تیغ نشتر دم تیغ زهر اندود تیغ حلقه کش از
قفل گنج تیغ چون نرگس باعتبار جوهر تیغ نامنسوب یعنی تیغ برق بار تیغ مستعمل ملک تاب
تیغ زهر آبداده تیغ بید برگ شمشیر کین جرا افروختن تیغ غماز چشمه تیغ جوی تیغ مهتاب شمشیر کلید

تیغ باعتبار کشورکشائی عطیهٔ تیغ کنایه از آواز تیغ بوقت زدن نهنگ شمشیر آرهٔ تیغ اژدرهای تیغ پرتو
تیغ بمعنی درخشش تیغ شعله زبان آور تیغ هندی چرخ تاب بمعنی شمشیر هندی روشن حجت قاطع
و آهن تیره مغز و فولاد کاری و فولاد خارا استر و آهن مردکش و پلارک آتشین و پلارک آتش
فگن و آتش فولاد خیز کنایه از تیغ غسل کردن تیغ بر سنگ خاره خون آوردن شمشیر بر آسمان
از سر تیغ بند بر مخالف آمدن بمعنی کشته شدن مخالف به تیغ کار به تیغ فرمودن بمعنی تیغ زنی
کردن جوی خونی با تیغ بودن تیغ بر سر کسی سخت کردن بمعنی زخم کاری تیغ زدن بر سر کسی
استخوان چون مغز گداختن با آتش تیغ تاب کشیدن تیغ از رشک ابروی معشوق خفتن تیغ
در نیام بمعنی مفقود شدن جنگ بخونریزی پی کردن تیغ تن دشمن را تیغ کوفتن بر سر دشمن
بمعنی تیغ بدشمن زدن سرزنش تیغ تیزش نمی برد یعنی هیچ پیش رفت او نمیشود دشنهٔ جگردر
دشنهٔ خونی دشنهٔ دلخراش دشنهٔ کوه شگاف دشنهٔ جان گداز دشنه بمعنی سرکش
و خنجر خنجر سرانداز خنجر بدام چکان بمعنی خنجر یکه مریخ ازو میچکد و مریخ را جلاد فلک گویند خنجر
بی باک خنجر زخم ریز خنجر آبگون بمعنی خنجر صیقل زده خنجر گهر ریز رفتن خنجر و شمشیر بمعنی ضرب خنجر
و شمشیر و نیزه بمعنی خنجر خنجر انداختن بمعنی ترک جنگ کردن و نیز بمعنی عاجز شدن برق
خنجر ماهی خنجر اژدرهای خنجر دست و خنجر نمودار شدن دست بقبضهٔ خنجر بردن چقاچاق آواز خنجر بوقت
زدن خنجر خدنگ نیمکش خدنگ پرکش بمعنی خدنگ کشیده شده تا بگوش تیر بی باک ناوک شوخ
بی زنهار که هیچ چیز پناه او نتواند شد خدنگ کاری ناوک سینه پرواز تیر آهسته رو تیر پیکان فشان
تیر پهلو شگاف بیدبرگ نوعی از تیر ناوک پران تیر راست کار خدنگ راست رو تیر جگردوز تیر
موشگاف تیر دوشاخه قسمی از تیر و آنرا مقراضه هم گویند مقراضهٔ فراخ آهنگ بمعنی تیر دور رونده
تیر نخجیرفگن تیر حلقه ربا از درع ماه تیر نامه کش بمعنی تیری که نامه در و بسته روان کنند سهم بمعنی تیر
سهام جمع آن تیر پلنگ افگن ناوک دیده دوز تیر حلقه ربا ناوک سینه دوز ناوک دل دوز ناوک
جهنده همای تیر باز تیر مژگان تیر مرغ خدنگ عقاب خدنگ نهنگ خدنگ برق تیر باد سیر
صفیر مرگ ناگهانی مقراضی کردن مقراضهٔ برات مرگ راندن تیر منقار کشا شدن مرغ تیر بخون
خوردن دور افتادن تیر از نشانه کنایه از حاصل نشدن مراد شتافتن نوک تیر در سنگ خاره

سنگ خاره به تیر دوختن از دن رابه تیر بردن چون حلقه حلقه ربا شدن تیر از دهان شیر یعنی چون حلقه
بردن تیر دهان شیر را شتافتن تیر از کمان تیر در زه آوردن پیوسته کردن تیر یعنی یکجا رسیده بجای
دیگر رسیدن تیر تا پر نشستن تیر در دل خاک یا سینه یعنی غرق شدن تیر تا بسوفار در چیزی چشم
اژدها به تیر سفتن شست کشادن یعنی تیر زدن خالی شدن تیر از تیر خوار در حال یعنی پران گذشتن
تیر از بدن کسی بیدرنگ گذشتن تیر از مخالف یعنی پر شدن تیر از خون بسرعت شیر خاره به تیر سفتن
تیر بهدف قرین شدن سنگ را از تیر چون ریگ پاره پاره کردن خدنگ کشادن یعنی تیر زدن
کیش تیر یعنی کند تیر فشافش و دنبازه آواز تیر پیکان زهرآلوده پیکان پیکر شکن پیکان آتش
انگیز پیلک یعنی پیکان تیر پیکانهای زهرآلوده از زخم کمن بر آمدن پیکان جگر دوز چشم پیکان
منقار پیکان کمان سینه توز توز بندی بهوج تیر که بر کمان پیچند. کمان بازو شکن خم یعنی
کمان خمدار کمان کج ابرو کمان چاچی منسوب بشهر چاچ ظاهرا آنجا کمان خوب ساخته میشود کمان
کشاده یعنی کمان بی چله کمان گره بر ابرو زده صفت کمانست کمان پیاپی کشنده مخالفان
درینجا لطیفه ایست کمان سنگ گران وزن کمان سخت بتاری شکنج شاخ آهو یعنی کمانی از و
کمان زاغ کمان یعنی گوشه کمان کمان کشادن یعنی کشیدن کمان تاب کشیدن کمان از
رشک ابروی بتان پشت ظفر بر پشت کمان بودن زه بکمان بستن یعنی چله کردن کمان
گره بابروی کمان بستن تیر بهین یعنی تیر تنگ آواز چله کمان ترکش یعنی ترکش پر تیر چون
دسته گل قربان یعنی کماندار سنان سر تیر ناچخ زهردار ناچخ یعنی نیزه کوچک هندی برچهی سنان
آب جگر پرورش یافته سنان بخون پرورده سنان اژدها خوار سنان سینه دوز سنان
رنگین بخون ناچخ سه پهلوی هشت پشت دوباش وگرگ یعنی نیزه رمح آتش رنگ الماس
فعل رمح یعنی سنان نیزه برق سنان نار صاک نیزه اژدهای نیزه سرنیزه
نیزه بار سنان نیزه برق سنان بارفه سرمح راز گفتن سرنیزه با آسمان یعنی درازی نیزه از نیزه
نیستان شدن زمی خاک ناچخ زاندن یعنی نیزه زدن بناچخ کام کام و گلوی اژدها دریدن
گرد کردن نیزه زبان را به تیغ برای اژدها کشی در رگ دویدن سنان مخالف را گذر شیر بلخت
دکوپال و چهار پهلو ... یعنی گرز گرز مغزکوب گرز البرز شکن لخت درشت لخت گردن شکن

کوپال بیداد گر گرز گران سنگ دوزخ از دماغ تخت دمیدن مغاک گشتن کوه از کوپال کمند چون زلف بتان تابدار کمند چون چنبر دود روزگار کمند رسا کمند ماه پیکر کمند صیادیش اژدهای مسلسل شکنج کنایه از کمند رویین سپر سپر آفتابی نوعی از سپر تیغ بر سپر انداختن کنایه از عجز جوشن بمعنی زره درع داودی بمعنی زره ساخته داود علیه السلام درع تیرکش بمعنی زره زخم تیر بند پرنده یا بمعنی تیر زره گسل مغفر بمعنی خود خود آیینه فام بمعنی خود صیقل زده زنبوره نوعی از اسلحه زنبوره زنبور نیش صفت آن عقابین قسمی از آلات عقوبت و عذاب نشتر الماس کنایه از نشتر صیقل زده کلند آله زمین کندن هندی کدال داس بمعنی غله بر هندی هسیا قطره آب کنایه از سائر اسلحه مصقل تیغه کوفتن بر چیزی درفش آله کفش دوزی در بیان خیمه و سراپرده سراپرده ستاره سای درگه بیکنار بمعنی درگاهیکه در ان کم دخل کسی شود پلنگینه خرگاه بمعنی خیمه پوست شیر سراپردهٔ نورانی ورود درگه چون آسمان پرکار بستن دایرهٔ خیمه بمعنی استاده شدن خیمه خیمه در صحرای پر گل چون فرود آمدن ابر در گلشن کلاه نوبتی بمعنی خیمه سرادقات بمعنی خیمه ها سرادق مفرد آن حجاب نهفت بمعنی پردهٔ پوشیده بر سپهر بارگاه زدن کنایه از علو مرتبه سراپرده صحرا نشین صفت خیمه طرف خیام برزدن بمعنی پرده خیمه برداشتن خیام جمع خیمه نصب خیام بمعنی جای نصب کردن فرش کشیدن بمعنی گستردن فرش تتق درفشان بمعنی خیمه و پردهٔ سفید رنگ خرگاه بر چرخ کشیدن بمعنی علو مرتبه بارگاه فراخ نگارین پردهٔ سایه بان چون آسمان پرده شگافی کردن بمعنی ظاهر کردن راز سراپرده بر اوج ماه زدن بمعنی بلندی مرتبه بارگاه بریشم طناب زدن ستون زرین و میخ سیمین نگار خیمه کردن تخییم بمعنی جای استاده کردن خیمه در صفت شاه شاه انجم سپاه تاج واخذ گوهر اکلیل طراز شاه دریا گهر بمعنی شاه پاک نژاد شاه تارک آرا بتاج شاه فلک شکوه گوهر نثار شاه عرش طارم قمر خدم عطارد رقم کیوان همم برجیس شیم مریخ حشم خورشید علم آفاق گیر کف همت دم شمشیر جرات دماغ هوشمندی مغز فطرت اجل در خون فگن از بهادری شاه جلیل القدر شه حکمران سلطان مال خواه شاه سپهر مرتبه شاه سپهر رکاب کلهداران بمعنی بادشاهان شاه جاسه گاه شاه فراخ حوصله ملکان جمع تملک ملک خدا خسرو تخت

نشان شاه گنج فشان شاه همسر شیر تکبت ابر و بحر و حافظ و ناصر زمین و زمان شاه در بزرگی چون
فلک و در بلندی چون فلک شاه اژدها سوز شاه همه آسمان شاه شیر سوار شاه اژدها
دست کان جود و سخاوت شاه بلند سریر قطب جلال جهان زنده دار بعدل و سخا شاه دیرگیر
زود نواز شاه خزینه بخش گیتی تاب شاه فلک آرای فلک پیوند شاه با مهابت و مهر شاه
شیر زور شاه گنج پرداز شهریار شاه شیر پنجه شاه کشور گیر شاه فلک فر شاه سربلند
گردن افراز تاج شاه ملک گوهر فلک نام شاه بخت آزمای شاه باج پرست شاه خوب
خصال شاه داد پرور شاه بزرگ نژاد شهریار بنده نواز شاه قبه نشان شاه تخت بخش شاه
اژدها دوز شاه پیل کش شاه کرگدن سوز کشورکشای هفت اقلیم شاه جمشید آیین شاه
کیقباد کلاه شاه فرخ بخت شاه نشاط پرست ملک کامگار پادشاه بزرگ شاه قوی پایه شاه
طاق نور شهریاران شاه فلک اسپان شاه زر خرگاه شاه خورشید خرگاه شاه همت شاه
شیردل شاه دانا دوست شاه غریب نواز شاه سپاه انگیز یاد شاه حامی و جابر یعنی جفا و جور
کننده خلیفه تخت شاه خطاپوش شاه همت گر شاه دارا نشان سکندر روش شاه بلند
افسر شاه فرشته سرشت شاه عدو سوز دشمن گداز شاه عون خدا افلاک مرتبه صاحب سریر
شاه پیل حمله شاه شیر نبرد شه دریا نشان شاه فلک مرکب شاه عالم نواز پیرایه ده تخت
و تاج کله ور شاه عدو شکن همسایه آفتاب دارا تخت سلطنت سر خیل تاجداران سر جمله
شهریاران صاحب جبهت تمکین و جلال صاحب مهر مهر غلام تاج ملکان ملک الملوک
زیبنده هفت کشور شاه کیقباد پایه شه بهرام نژاد شاه مشتری مهر منوچهر شاه کوتاه قلم دراز
شمشیر شاه مسلسل النسب تا آدم تخت نشین کشور بی نقل گردن کش هفت چرخ محراب و مدار
زهاد سریر دارا آفاق خراب کن کان و سیراب ساز بحر از کرم خورشید ممالک جهان شاه صبح
شاه قاهر چون روزگار شاه مدبر شاه گوهر بکیل بخش شاه خزینه ریز شاه بلند نام
والی عهد شاه درویش نواز شاه فلک شکوه شاه و بغضب شیر و در مهر آهو جهان مرزبان
شاه رعیت نواز تاج ور شاه دولت پناه شاه ستمگار کش لب تشنه نواز خداوندگار
یعنی صاحب تخت فرمان روا شاه سرفراز صاحب کاد گنج جهاندار فیروز مهر سالار جمشید هوش

داور دور گیر شه حکمران شاه گیتی نورد تاجدار جہان شاه شاه با فروزیب شہریار جہان داور
شاه فلک پایگہ شاه ولایت ستان صاحب زمان سلطان عنایت رسان شه داد رشت
خاقان چین ستان چہار فرح نبرد فر دار زمان ستم وسود عدل مراد از بادشاه خان خاقان شاه
زیرک شناس شاه شیر زور خسرو خسروان شاه گیتی سگال خسرو شہر کشا شه نیک اختر
داد فر نا معنی بادشاه خسرو دیو بند شاه آفریده از دین و داد سالار عالم افروز شاه
باطوق و تاج شاه زرینه کفش شاه دلیران شاه فیروز تاج شاه فریدون کمر شاه
خاقان کلاه شاه خدا ترس شاه جہان خرام شاه بلند نسبت شاه شیر پیکر شاه شریف گوہر
شاه باجلال خدیو ناحی جہان خدا املاک نامدار قہرمان یعنی حاکم خورشید پیکر و جمشید دم
شاه کیقباد پیکر کیخسرو ثانی جہان خداوند سایه نشین چتر سایه نشین اقبال خدیو بخت تخت گیر
شاه نافذ الامر ماجور بلند شه اژدر شکار شاه خورشید تاب فلک رفعت دویم افسر یعنی
دو بادشاه ملک ور تاجور جم جناب شاه کسری تبدل شاه آہن پیمان سبک سنت شاه
پرویز عشرت گران عطا شاه شیرین گوی تلخ شنو شاه کعبه درگاه داور زمین شاه
شاہان دادگران شاه جوان فر شاه جوان طبع شاه جوان بخت شاه قوی گداز
شاه سپہر پایه جہان داور راست عہد شاه لشکر آرا شاه گنج بخش کشور خدا شاه بسیار ہنر
شاه نازنین خبر نوازش فروش شاه دشمن پراگنده کن شاه جہانگیر شاه با فر و فرہنگ
دادشاه اورنگ پناه شه اقلیم گر گیتی خداوند شاه تاج بخش شاه رستم رکاب شاه
آشکارا نواز شاه شیر افگن پیل زور شاه پنہان گذار کله دار یعنی بادشاه دارنده وریادکان
شاه عاجز نواز خسرو تخت گیر شاه چیره دست شاه جہان جوی شاه فرخ سریر شاه دین
پناه شاه مروی گہر سایه ایزدی شہنشاه صاحب قران بلند اختران یعنی بادشاہان کیہان
خدیو یعنی بادشاه جہان شاه عالم کشا شاه فرخ رکاب شاه گیتی فروز شاه بسیاردان
شاه شاہان سالار دہر جہان خسرو شاه گیتی شمرده یعنی شاه جوینده جہان شاه ولایت گیر
شاه سر برافروز داور دور ظل خدا شاه قران ساز قرین سوز پشت خلافت شاه ثریا بارگاه
پناه سلطنت شاه جہان افروز شاه سکندر شکوه شہنشاه ہمه مردمی شاه دارا شکوه

دولت خداشاد اکلیل و اورنگ افروز شاه دورگیر شاه سلیمان شکوه خسرو پیل تن شاه
آفاق گیر شیر پیل زور تشنه بخت بازو جهان خسرو تشنه شیر زهره شاه مخالف شکن شه باداو دین
دولت پناه شاه فیروز جنگ شاه دریا دل یعنی سخی ؛ شاه فیروز مسند افسر خسروان یعنی شهنشاه
شاه بلند افسر کدخدای جهان شاه فرخ نژاد آرایش تاج و زیب بخت یعنی بادشاه سکندر
دارا شکن ملک جهان بشاه مسلم بودن شاه درمیانه چون مه روفوج گرداگرد چون ستاره
سکه بنام شاه بودن گوش باسمان زدن مریخ سلاح دار شاه بودن چون باد صبح تاختن بجا
دارشاه بود ولی بدر منیر مریخ به تیغ و زهره ما جام برخاست و چپ پادشاه استادن کوبیدن قهر
بادشاه چون صرصر بصافات تنها رفتن بادشاه چون آفتاب ظهر از اسلام بودن خطبه شاه چون صبح
پسین صادق بودن شاه سایه نصرت خیر داشتن گناه شوی کردن دل و پشت دشمنان
شکستن قبله سجود بودن درگاه بادشاه لطعت جگر نواز کردن بادشاه بر خلق از آتش دود
برآوردن تیغ غضب شاه شمشیر قهر گشتن شاه اعدا را جهان زیر کند آوردن عزم آرائی
کردن رام شدن ملک بادشاه را سری دادن کسی را عنان خوش کردن یعنی اراده کردن
بطرفی سرو سایه خسروی یعنی شکوه خسروی سر از خواب برآوردن اقبال از ملک رخت بر داختن
شاه یعنی مردن شاه کیقبادی و کیخسروی کردن از فیروزی دور کردن مه سر عدو را تا تاج شمشیر
خود دادن عزم سازی کردن زهر و پادزهر ساغر داشتن یعنی غضب و مهر داشتن خاک
ملک را به بیا انداختن از قمر جهان زیر تیغ باداشتن سپاه چون دریا پشت و داشتن خدا پناه
و خرد پشت شدن بادشاه درود رسانیدن فلک شاه را در بزم و رزم فرزینه داشتن از
پای و دست کسی آهن انداختن یعنی کشادنش از بند خلقتی ساختن یعنی مخلع کردن کسی را از ...
کردن یعنی نواختن بر کسی خراج نهادن و آواز دولت بستادن پذیرای مهر فرمان شاه شدن
جهان چون موم ثابت نشاندن زنهار دادن یعنی پناه دادن خروج کردن یعنی اراده جنگ
کردن سایه عرش پایه کمر بستن آسمان بخدمت شاه حلقه بستن افلاک بر در شاه بار عام دادن
خلق را خلل از راه برداشتن کوکبه دار یعنی سپه دار حشر در شب تار سفتن به تیر انداز
پایه فرق فرقدان نهادن از علو مرتبه و تیر چشمی کردن عنان برعنان تاختن زنهار دادن

یعنی در پناه خود آوردن پنج نوبت در جهان زدن لشکر راندن نام بر آوردن یعنی مشهور شدن شکوه آسمان
گیر بستن سیر بندی سای بر شستن جباری جانب کسی دیدن شکار افگن راندن از راه
جباری در آمدن شاه در سقا بین کشیدن انگیز کردن شاه یعنی اراده کردن شاه خاک بردن
خاقان چین پیش شاه جست آمدن قبای دولت به بالای شاه خراب را برق دیدار آباد کردن
سبقت داشتن یعنی قدرت داشتن سر فرازان یعنی سربلند کننده بر بنیه یاد دیدن اقبال کوه
عظمت سیل ریزی بر خط استواری رفتن بلند کوس شدن شاه بارگاه بستن شاه زدن لشکر
پشهری صلای عام داشتن بجود و کرم انگشتری از آفتاب ربودن مشتری را باج دادن از هفت
سر بستن یعنی کوچ کردن نور جهانگیر داشتن طناب از مشرق بمغرب رسانیدن سایه افگندن چون آفتاب
بر زمین از زمین راست شدن شهر بادشاه را چون کوه راندن بجنگ حصار کشادن یعنی فتح کردن قلعه سر
یافتن شاه از جهان بی سر گردن کسی را از سرکشی رهنما شدن اقبال شاه را عزیمت انگیختن سپاه کشی
کردن بر کتف سینه زمین نهادن دو کت را هم آواز دیدن سر بفتح هفت کشور بر آوردن کوس جنبانیدن
مرکب دولت روان کردن نصر من الله سر نوشت داشتن شاه قاهره داعدای مقهور داشتن
نو رو دادن جهانداری از روی شاه اقبال در کنار کردن روزگار بادشاه را کلید دادن دنیا بباد
شاه جهان را بدست خود زبون دیدن زبون یعنی محکوم گوی از جهان بردن لشکر آراستن گوهر آگین کمر
بر میان زدن جنت شدن فرخی بشاه سر بچرخ بلند افراشتن نرم شدن جهان ریز مهر چون موم بر دست
آویختن شمشیر و ساغر گرفتن فتح بلند تافتن سپه ساز کردن یعنی مهیا کردن سپاه لشکر چون عروس
آراستن تاج دروازه کردن سر عدو یران عمل داشتن پشت لشکر در جهان بودن شاه شخص بی امان
از شاه یعنی مقتول سر نهادن شیر بر خط فرمان شاه اقبال در آستین با لشکر خود جنگیدن کنایه از ادبار
چمن کوه سربلندی گرفتن آوازه جهانگیر داشتن بر آسمان کشیدن آوازه چار آسمان کردن از
علم بر سپهر بردن تارک از سپهر از دعای نیکمردان درع پوشیدن بفضل نواختن کسی را
نزل رنگ در رنگ کشیدن برای جهانیان جهان راهنمائی بر خواندن صید شیر کردن بدلاوری
موکب کشیدن خشم انگیزی کردن چون آسمان خوان بر سر خوان نهادن مژده در مژده و ظفر در ظفر
رسیدن اوج عالی دیدن لشکر انگیختن کیوان شدن کیوان تشبیه پایه بلندی شاه والای پایه

چون کیوان داشتن پایه افزائی کردن شگرف نامی یعنی نیکنامی کلید نصرت بدست شاه بودن جهان پناهی
ازلی داشتن کرّ آسمان برمیان سبک سنگ بودن کوه با حلم پادشاه رونق دیدن دولت و دین
از شاه آلات خسروی بر دوختن ادب شاهی آموختن جورکیس کردن یعنی ترک جور کردن بهرام بهرام فلک
را چون گور بگور انداختن در شکار حکم روان شدن چون آن سپر بی شمشیر ولایت گرفتن تبدیر جود و کرم سر
هفت اقلیم فرو نیاوردن یعنی ناچیز دانستن هفت اقلیم و خسروانی خراج از ولایت برداشتن یعنی
خراج گرفتن از ولایت سربلند عالم شدن پادشاه سربلندی از آسمان گذشتن خلق را امان و امید
دادن ساز و گشتن ملک بشاه پنج نوبت بخورشید رساندن رائیده شدن گاو نازاد و میوه دار
شدن درختان بی بروآب رفته در جوی آمدن از قدم مبارک شاه و عهد نیک او دود هوای از
ملک برخاستن مردم اندوزی کردن رفتگان را باز آوردن بملک خود سایه متعالی شاه بر رعیت
غصه مظلوم از ظالم کشیدن یعنی انتقام مظلوم از ظالم کشیدن ظل حمایت بر کسی فگندن سایه کردن
شاه بر عالم دوستان را بر جهان دست دادن پایه دشمنان شکستن جهان خوردن یعنی حاصل جهان
خوردن جهان را غارت تیغ و تازیانه کردن بنده پست را بلند کردن ماه تا بماهی بر آمدن نام
بر کسی عمل رها کردن یعنی مختار کار کردن کسی را با رعیت رعایت کردن غم جهان خوردن چون برق و باران
بیک دست تیغ و نیک دست می داشتن خنده گسپر دستی پیل داشتن مست نشدن از میخواری
بکمال قوت و جهانداری دل دشمنان ملح زدن یعنی دل دشمنان چاک کردن دل دشمنان بکباب
بر سیخ زدن گردن کرگدن کندن بزور پنجه نیاکان ملک را خذف ساختن دندان از کام نهنگ
کرگدن سما سیاه چین شکستن مغز شیر انداختن پالودن بمشت زنی خون آمدن از سر یکه با تیغ
شاه مقابل شود در پناه سایه پادشاه بودن زمین بر تر و خشک عالم دست داشتن دشمن زیر پا
دمی بر دست دشمن بودن مملکت رها کردن یعنی ترک ملک گفتن خود را بر آسمان دیدن از نهمت
دگر نوازش خون کردن بجا کل خلایق بزوال رسیدن پادشاهی خاک ریز گشتن در دست شاه چون
گنج در حصار نشین جامه مریخ پوشیدن یعنی آماده خون کسی شدن زیر پا پست شدن همه بلندی
از رفعت مرتبه با خود دستواری دادن ملک لشکر با درج کشیدن فوج فوج بملک مخالف رسیدن
بار عام دادن دیگ سپاه بجوش آمدن ملک بزیر خراج کشیدن هفت کشور ظل عالی بر سر عالم گستردن

یعنی در پناه خود آوردن پنج نوبت در جهان زدن لشکر راندن بنام بر آوردن یعنی مشهور شدن شکوه آسمان
گیر برشستن تیر تیزی سای برشستن بجباری جانب کسی دویدن شکار افگن راندن از راه
جباری در آمدن شاه در عقابین کشیدن انگیز کردن شاه یعنی اراده کردن شاه خاک بودن
خاقان چین پیش شاه چیست آمدن قبای دولت بر بالای شاه خراب را برق دیدار آباد کردن
سست داشتن یعنی قدرت داشتن سرفرازان یعنی سربلند کننده بر بنه یا دویدن اقبال کوه
عظمت بسیل ریزی بر خط استواری رفتن بلند گوش شدن شاه بارگاه بستن شاه زدن لشکر
بشهری صلای عام داشتن بجود و کرم انگشتری از آفتاب ربودن مشتری را تاج دادن از رفعت
بنه بستن یعنی کوچ کردن فرجهانگیر داشتن طناب از مشرق بمغرب رسانیدن سایه افگندن چون آفتاب
بر زمین از زمین راست شدن شهر بادشاه را چون کوه راندن تجنیک حصار کشادن یعنی فتح کردن قلعه بهر
یافتن شاه از جهان بی سر کردن کسی را از سرکشی رهنما شدن اقبال شاه را غنیمت انگیختن سپاه کشی
کردن برکتف بنه زمین نهادن دولت را هم آواز دیدن سر بفتح هفت کشور بر آوردن گوش جنبانیدن
مرکب دولت روان کردن نصر من الله سرنوشت داشتن شاه قاهر و اعدای مقهور داشتن
نورد دادن جهانداری از روی شاه اقبال در کنار کردن روزگار بادشاه را کلید دادن دنیا باد
شاه جهان را بدست خود زبون دیدن زبون یعنی محکوم گوی از جهان بردن لشکر آراستن گوهر آگین کمر
بر میان زدن جنت شدن فرخی بشاه سر تیغ بلند افراشتن نرم شدن همان ریز مهر چون موم بدولت
آویختن شمشیر و ساغر گرفتن فتح بلند یافتن سپه ساز کردن یعنی مهیا کردن سپاه لشکر چون عروس
آراستن تاج در دروازه کردن سر عدو یوان عمل داشتن پشت لشکر در جهان بودن شاه شخص بی امان
از شاه یعنی مقتول سر نهادن شیر بر خط فرمان شاه اقبال در آستین با لشکر خود جنگیدن کنایه از ادبار
چون کوه سربلندی گرفتن آوازه جهانگیر داشتن بر آسمان کشیدن آوازه چار آسمان کردن از
علو همت سر بردن بردن تارک از سپهر از دعای نیکمردان درع پوشیدن بفضل نواختن کسی را
نزل رنگ در رنگ کشیدن برای جهانیان جهان راهنمائی بر خواندن صید شمشیر کردن بدلاوری
موکب کشیدن خشم انگیزی کردن چون آسمان خوان بر سر خوان نهادن مژده در مژده و ظفر در ظفر
بسیمین اوج عالی دیدن لشکر انگیختن کیوان شدن کیوان تشبیه پایه بلندی شاه و الای پایه

چون کیوان داشتن پایه افزائی کردن شگرف نامی یعنی نیکنامی کلید نصرت بدست شاه بودن جهان پناهی
ازلی داشتن کمر آسمان برمیان سبک سنگ بودن کوه با حلم بادشاه رونق دیدن دولت و دین
از شاه آلات خسروی بر دوختن ادب شاهی آموختن جورکیس کردن یعنی ترک جور کردن بهرام بهرام فلک
را چون گور بگور انداختن در شکار حکم روان شدن چون آب سپری شمشیر ولایت گرفتن تدبیر جود و کرم سر
هفت اقلیم فرو نیاوردن یعنی ناچیز دانستن هفت اقلیم و خسروانی خراج از ولایت برداشتن یعنی
خراج گرفتن از ولایت سربلند عالم شدن بادشاه سربلندی از آسمان گذشتن خلق را امان و امید
دادن سازور گشتن ملک بشاه پنج نوبت بخورشید رساندن زاینده شدن گاو نازاد و میوه دار
شدن درختان بی بر و آب رفته در جوی آمدن از قدم مبارک شاه و عهد نیک او دود هوای از
ملک برخاستن مردم اندوزی کردن رفتگان را باز آوردن بملک خود سایه مثالی شاه بر رعیت
قصه مظلوم از ظالم کشیدن یعنی انتقام مظلوم از ظالم کشیدن ظل حمایت بر کسی افکندن سایه کردن
شاه بر عالم دوستان را بر جهان دست دادن پایه دشمنان شکستن جهان خوردن یعنی حاصل جهان
خوردن جهان را غارت تیغ و تازیانه کردن بنده پست را بلند کردن ماه تا ماهی بر آمدن نام
بر کسی عمل رها کردن یعنی مختار کار کردن کسی را بارعیت رعایت کردن غم جهان خوردن چون برق و باران
بیک دست تیغ و بیک دست می داشتن خنده بر مستی پیل داشتن مست نشدن از میخواری
بکمال قوت و جهانداری دل دشمنان ملح زدن یعنی دل دشمنان چاک کردن دل دشمنان بکبابی
بر سیخ زدن گردن کرگدن کندن بزور پنجه نیان ملک را خذف ساختن دندان از کام نهنگ
کرگدن سیاه چین شکستن خنجر شیر انداختن پالودن به تشت زنی خون آمدن از سرکه با تیغ
شاه مقابل شود در پناه سایه پادشاه بودن زمین بر تر و خشک عالم دست داشتن دشمن زیر پا
و می بر دست دشمن بودن مملکت رها کردن یعنی ترک ملک گفتن خود را بر آسمان دیدن از نعمت
و کبر نوازش خون کردن بجای خلایق بزوال رسیدن بادشاهی خاک ریز گشتن در دست شاه چون
رنگ در حصار نشین جامه سرخ پوشیدن یعنی آماده خون کسی شدن زیر پا پست شدن همه بلندیها
از رفعت مرتبه با خود دستوری دادن ملک لشکر با درج کشیدن فوج فوج بملک مخالف رسیدن
بار عام دادن دیگ سیاه بجوش آمدن ملت بزیر خراج کشیدن هفت کشور ظل عالی بر سر عالم گستردن

لطف بیکران بحال رعایا کردن خطبهٔ شاه بر آسمان خوانده شدن غلام شدن دهر بادشاه را
زمزمه خطبه تا بماه رسیدن خطبه درست کردن بجهان زبردست نشستن یعنی زبردست بودن عالم
در حمایت خود پروردن حاصل از هفت اقلیم بردن شور و شر نشاندن بهم زدن کشور مخالف نقد پاشیدن
یعنی جود و کرم پردین رفتن از بذل شاه بخشش مستعجل باریدن سحاب بخشش از نیسان بدست برستن
مراد از جود و کرم آفت درم بودن دست کریم عدن شدن بادشاه در دُر فشانی گنج را بفرزی شدن
و بخواری دادن از بخشش عام خاک و سیم را یکسان دانستن خراج هفت ساله از جهان افگندن یعنی
خراج هفت ساله از جهان نگرفتن بخشش از قیاس دادن زر و جواهر بدامن و در بکلاه فشاندن
نماندن درویش در جهان از بس بخشش تا کمر غرق گهر کردن کرته کمر بته یعنی چاکر و غلام آوازه جود
از کران تا کران رفتن زر انداختن یعنی بخشش کردن پیل بالا گنج بر سر کسی ریختن بدادو دهش پی فشردن
در جهان زمین را از گنج قارون پرداختن بخشش دینار سنجی کردن یعنی بخشش کان دریدن سخاوت
یعنی بخشش بی قیاس کردن کوتاهی کردن بلندی ها در مقام همت خاتم دار بودن خاتم بادشاه را
گنج افشانی کردن دل در بخا بستن نزدیک تر از موج بدریا بودن وعده بوفا قفل داشتن در گنج
آرزوی ناخواسته دادن در بستن درج کشادن فراخ آستین یعنی سخی عطای بهانه جوی دریا
را بآب رسانیدن و کان را بخاک نشاندن از جود و کرم کرم بلند نام کرم ناتمام در عهد زر چون ریگ
ریختن بی دریغ بخشیدن ده یک بدرویش دادن دست سلیمانی کشادن از سخا موج زدن گهر از
دامن بکلاه دادار بادشاه اگر داد مظلومان ندهد داد پیش آوردن داد ستاندن داد مردی
و مردمی دادن بر تر مه چون شبان بودن شاه بر رعیت یک موی کس را نیازردن بر خود فریضه
کردن ظلم بر ظالم کردن داد و داد خواهان دادن رسم انصاف آوردن بجهان سر عدل بر فلک
بر آوردن از میش شم گرگ بر گرفتن باز را با کبوتر خویشی دادن دستی از سر فتنه بردن بعدل دراز
را کوتاه کردن میش را از گرگ ایمنی دادن عیار عدل نمودن یعنی بی انصاف کردن ناقه بعدل بر
بلندی راندن آشیان دادن گنجشک بچنگ باز جهان را از عدل چون موی بیک تار موی بستن
بیک موی گردن ده گرگ بستن نه لرزیدن بید از باد از جهت عدل عنان تافتن از بیداد
یعنی عدل کردن بر سینهٔ باز و شاهین بستر کبک انداختن سر فتنه بهند آوردن شیر شیر خوردن

آمده بر وازعدل گوهر عدل و تاج نشاندن در سکه نیکنامی افتادن سکه جهان کشا چنگل عقاب شبانه صوه کردن از عدل ایوان داد آراستن آئین خود از جهان برداشتن سوگند بداد و عدل شاه خوردن عالمیان شیر را بوی بستن از عدل با نوشیروان هم سرا روشدن و عدل بر پر پشه زور نکردن باز پانه نهادن پیل بر پشت مور از عدل جوی جور بر کسی نداشتن از عدل آوازه جواری جور بر کسی نگذاشتن از عدل آوازه جور از جهان افگندن گلوی ستم فشردن ماکش بر سگال دور کردن بعدل از خطا عدل پا بیرون نهادن خار کندن و گل نشاندن بعدل در آئین بید او قلم کشیدن پشه را از فیل افزون کردن بعدل نام ستم از عالم تهی کردن داد تختی کردن خانه ظلم بر باد کردن در هزار فتنه بستن بعدل گرد بر سریر رسیدن بمعنی خلل رسیدن در سلطنت تخت تبارک مه و سال نهادن بمعنی دوام سلطنت تخت بر سر نهادن گاه بمعنی تخت از تخت سیر آمدن بادشاه بمعنی ترک سلطنت کردن و مردن بادشاه بر گاه ش.ن بمعنی نشستن بر تخت هشت پایه سریر بر مه رسانیدن کلاه بگردون رسانیدن تاج تارک نشین یاوری کردن تاج بادشاه را گوهر تاج بیرون کردن تبارا تاج رسانیدن بر گوشه گوش کلاه خسروی نهادن شکوه پذیرفتن تخت و تاج از بادشاه بر چار بالش جمشیدی نشستن تخت پوش گوهر بمعنی پوشش تخت مکلل بگوهر مرد تخت جز سلیمان نبودن کسی مرد تخت بمعنی قابل تخت نشینی سریر انگیختن بمعنی نصب کردن تخت و جای بر تخت نشاط پر نشستن رنگ نوبهار گرفتن تخت از بادشاه بادشاه یافتن از بارگاه بادشاه سریر بلند سریر بلند پایه سریر چرخ سایه تخت رومی آرایش سجده به تخت شاه بردن خلایق عرش زمین بمعنی تخت بادشاهی پایه فلک شاهی تخت تکیه گاه شاهان بمعنی تخت یکقدم استقبال نکنند شاهان و تربیع نشین هر دو بمعنی تخت تخت بر عظمت که شاهان دو زانو بران نشینند سریر گردون پایه پیلی تخت تخت بلند افروز فالی بر تخت نشستن شاه بر تخت را تخته و پیش است گرانمایه گاه بمعنی تخت بیش قیمت تخت زرین تو از تخت بآفاق نور دادن تخت خسرو پناه تخت آراسته تخت را ساز دادن شاد تخت بدرام بمعنی تخت آراسته تخت تهی بمعنی تخت بی شاد سرزمین را تخت دانستن اورنگ شهوار بمعنی تخت لایق بادشاه تخت بر ثریا کشیدن تخت مبارک تاج سودن بچرخ نعل خورشید

بتکیہ تاج کردن ثریا را افسر خود کردن از رفعت پایہ کلاہ بر نہادن یعنی پادشاہ شدن کلاہ ربودن و کلاہ از
کردن یعنی سلطنت گرفتن تاج کسی از سر فرود آوردن یعنی سلطنت کسی بزور گرفتن سبز بودن افسر
از سر پادشاہ از سایہ کلاہ پادشاہ سرور شدن خلق جای اقبال در کلاہ شاہ بودن تاج بر سر
سلطان گذشت یعنی تاج بر سر پادشاہ نہادہ شد تاج گوہر آمود در آمودن شکنج کلاہ گوشہ یعنی
کلکے تاج را از سر شاہ بلندی گشتن تاج بر سر زدن تاجی لقیمت خراج ہر دو جہان تاج چرخ سای
فرق نشین شاہان یعنی تاج کج نہادن کلاہ کیقبادی کلاہ بفلک سودن عاشق شدن بخت و اقبال
بر افسر قید بودن بر تاج تاج بر سر کسی نہادن سایۂ چتر از سر دور شدن یعنی بر باد رفتن سلطنت سر سبز
شدن چتر از سر شاہ ابر چتر شب قدر چتر سیاہ سایہ گستری کردن چتر چتر خورشید تاب فلک اطلس
چتر ابر لعل بار چتر سرخ معدن لعل و یاقوت و در چتر چتر سفید چون قطرہ معلق ہوا چتر سفید چون خورشید
نیمروز چتر سبز رنگ چون فلک اخضر درخت سر چتر بار گوہر دہندہ از سایہ چتر سبز زمرد شدن سبزہ چتر
گل گرگاشن معلق بہوائیست کہ فلک ہمسایہ اوست چتر سایہ فگن در عالم چتر بر گردون رسانیدن
روان شدن عالم بر عالم رایت گاویان رایت نصرت ترک یعنی علمی کہ فتح پاسبان اوست
رایت نصرت قرین پرچم کشا شدن رایت رایت چرخ تاب اعلام مبارک اختول طعنہ بر طرہ خور زدن
پرچم علم دریدن شیر علم در رکاب گیسوی برخم کشادن صبا فیروز بودن درفش کیان از پادشاہ آن
رنگین علمہا نوبہار شدن صحرا از رنگین علمہا اطلس پوش شدن مرز و بوم رایت انگیختن علم بر اندن
یعنی روان کردن علم زرین درفش بلند علم بتاراج ملک بر آوردن طرہ لرزان پرچم لرزانیدہ گرد
جہان نور دیدہ ظفر بودن گرد علم آسمان گیر شدن رایت حق یعنی علم رایت سایہ افگن بر سر عالم۔
در بیان زر و سیم و دولت زر سکہ پذیر گنج خانہ زر دہ دہی یعنی زر خالص خزینہ خاص
صید شدن دولت سیم دہ دہی یعنی سیم خالص جمل یعنی زر و سیم سیم مذاب یعنی سیم گداختہ زر کم عیار
از نقرہ خم خسروانی یعنی خم پر زر گنج دادن از مس نقرہ خاص کردن و از نقرہ زر خالص کردن
بکیمیا گری و مرا از تفوق یکی بر دیگری گنج بیشتر از آنکہ در گفتن آید رخنہ در خزینہ کسی آوردن یعنی
خیانت در مال کسی کردن زر بجر وا آوردن از باز خزینہ برنج آمدن نقد خلاص یعنی نقد خالص
وزن بسنگ تند کاختن نقد مختصر تر ازوی ہمت نقد گرانمایہ بکار سازی بودن دو کت تا گنج خرد خندان

دست خوش بودن گنج کسی را یعنی گنج بدست کسی آمدن زر کهن سکه زر ریب گنج استوار یعنی گنج فراوان
زر خلاص دیده یعنی زر خالص بر محک زدن زر خلاص زر بحر من یعنی زر بسیار نقد نهان زر رنگ
و کیمیا کردن گنج آگنده بمال مالش کردن کسی یعنی مال کسی گرفتن آهن را بجای فروختن فراخ
درم یعنی مالدار مال کسی از دست کشادن یعنی بزور گرفتن مال از کسی ساده با کسیر باختن یعنی کیمیا [illegible]
مال و منال دولتی یعنی صاحب دولت صیرفی و نقاد یعنی صراف دولت خداداد خواسته یعنی زر
گنج شایگان یعنی گنج لایق شاهان گنج باد آورد قصه گنج باد آورد مشهور است دولت خوش خون
هلال شدن قامت بدره کش از مار گنج سنج یعنی بزر بستن چیزی یعنی ملمع کردن چیزی دولت گذرنده
یعنی دولت روان چند روزه نگین دولت بنام کسی شدن عیار زر سنجیدن بر سنگ محک زر
دامت یعنی زر مدفون زرگر و نقره گر هر دو بیک معنی دولت کور یعنی دولت ناقص و بی رونق
گنج کامگاری دادن کسی را خرمن زر مشت فشردن بزر یعنی بند کردن زر بزر گرفتن چیزی را یعنی
ملمع کردن چیزی را غبار گرفتن کیمیای لعل و کیمیای احمر یعنی از مس زر کردن نه تاب و سیم ساده
هر دو یعنی زر خالص زر خشک نیز بهمین معنی زر پخته سیم خام کان گنج گنج دریا شکوه کان عمان گنج
دینار زر یعنی اشرفی روان شدن نقد نقد جنس نقره پالوده یعنی نقره یک گداخته نگین دار زنده ور آمدن گنجینه
بزنجیر جای کلید جنبانیدن در قفل دولت تیر کام سیم و زر خانه خیز متاع گران سنج دولت کامگار کوه
گنج زر سنج کوه سنج از زر کار چون زر کردن یعنی خوب کردن کار از زر دولت نیک عهد عهد گنج
بی سر و بن گنج باب شدن فرو زنده مردم از زربای دولت بگنج فرو شدن گنجینه سنجی کردن یعنی سخاوت کردن
کیمیای پوشیده حرف زر محک آزمودن گنجدان شگرف بهم تاختن کان و دریا برای سخاوت بادشاه
[illegible] شهریار گنج گنج آراسته گنج در بسته رو نهفتن دولت از کسی کوه کوه آگنده شدن گنج زر کانی
نقره زیبق گنجی که دل از شمارش برنج نقره تاب عیار راست آمدن زر بمحک و وزن سنجیدن خزانه
شگرف گنج خاک بسته خزانه پوشیده دولت بزرگ و زر کیمیا کشادن یعنی کیمیا کردن کان گنج رنج
بردن در جستن گنج پی گنج بردن آوازه شدن دولت دولت گره کشای دولت فراخ روی
دولت بی زوال دولت بی سعی و تمنا بدست آینده دولت پایدار صفت جواهر در مکنون در موج
موج گوهر تر جواهر دلپسند در آب ناک کان لعل در لعل قوت بر داشتن یاقوت از لب معشوق

بخت را بر مروارید و گوهر آمودن رشته گوهر آموده دانه جواهر سنگ بر سر خوردن عقیق از رشک لعل لب
معشوق جوهر عدن گوهر دریا گهر رشته در گوهر زدن گوهر بحر زاد در رگ لعل جوش در جوش زدن خون
از رشک لب یار قیمت گهر شکسته شدن بیقدر تر از ریگ بودن گوهر بیش بها نگین فروزنده
تر از مشتری خاتم لعل بر دوختن یعنی درست کردن خاتم لعل گوهر ناب ناک گوهر خاص گوهر قیمت مند
گوهر ارجمند در کاسد یعنی در بی رواج کان الماس کاویدن جوهر ناب گوهر فروزنده یاقوت روشن
عقد یعنی جواهر لعل ناب لعل رخشان گنج جواهر یکه نمی ازان بسالی در قیاس بیاید جواهر در چون آب
جواهر روشن از تیره کان برآوردن یاقوت رمانی یاقوت سیلانی گوهر پر نور و تاب گوهر کان گشاده
یعنی گوهر از کان برآورده گوهر بخاک در سر زنده گوهر طاق یعنی گوهر یکتا گوهر خلل دار بر دن جستن لعل
از شکنجه سنگ شیخ صدف یعنی گوهر خزینه بند خزینه یعنی دفینه لولو در درج چیدن آب شدن آب گهر از خجالت
دندان یار فیروزه کهنه لوح گشتن در چون حباب مروارید خوش آب گوهرین گنج گل نگین لعل آب
گوهر شبچراغ گوهر غلطان یعنی گوهری که از کمال مدوری یکجا قرار نگیرد در ناسفته دو دکان و دو کانچه
گوهر ناب گوهر سیراب گوهر نایاب گوهر سنان گرامی گوهر گرامی در گوهر نیک لعل آتش رنگ
نقش فیروزنده نگاشتن بر عقیق یعنی کسوت ماتم پوشیدن گوهر افزون آزانکه بسفتن آید لعل
بدخشانی یعنی لعل بی عیب جواهر سنج ساختن دست خازن برای بخشش گوهر قوت ده دیده نگین صفرای
یعنی نگینه زرد شبچراغ چون روز روشن در یکتا لعل یکتا در رشته کشیدن گوهر یعنی زیور درست کردن
گوهر تازه و نو و تاب لولو پر تاب مهره زرق یعنی جوهر کبود که بجهر وار لعل آتش رنگ گوهر رشته کش
دانه دریائی یعنی مروارید در کانی یعنی یواقیت و لعل لولو و شبچراغ یمین دری یمن یعنی ثمین در گران
بوزن سفته گوهرهای انجم تاب در درازی درخشش زاده کان یعنی جواهر آغوش پرورده صدف
یعنی مروارید گهر بر رخ صدف شدن در دریا نظیر گوهر والا نفوذ لآلی واسطة العقد یعنی زیوری که
درمیان مرسله مروارید باشد. آسامی زیور ها گردن یعنی سراسری دست بند طوق زرین
آویزه هیکل خلخال پا زیب حلقه یعنی پاره دستوار و دست برنجن هر سه یعنی حلقه دست و پا آویزه
دست زیور رخت یعنی صفت زیور گوهر فشان قسمی از زیور حمایل و مرسله یعنی هار تنکه گوشواره پنجه بند
عقد گوهر کش همه یعنی زیور ها عنبرینه یعنی عطردان عقد بند شدن یعنی زیور پوشیدن زیور سرخ

درسرخ بمعنی زیور یاقوت و لعل انگشتری انگشترین انگشتری از دست کشادن و لولو از گوش کشادن
بمعنی فرود آوردن زیور از انگشت و گوش بر هفت و شش دانگ و هفت دانگ همه بمعنی آرایش بزیور و
غازه و گلگونه و گوناب و سرخاب و آب و رنگ و نجار و سفیدآب همه سنگ بمعنی نگار بمعنی حنا غالیه
بمعنی عطر شلنی قسمی از عطر **صفت آئینه** آئینه صاف گوهر آئینه آئینه از صیقل زدن بآئینه آئینه
زنگ خورد سنگ بر آئینه انداختن بمعنی بیرحمی کردن آئینه خاک بسر ساغر آئینه غوطه در زر خوردن
آئینه از عکس جمال یار آئینه از نمد بر آمدن بمعنی درست شدن کار سوهان زدن بآئینه آئینه پرویز
آئینه بصیقل تجلی خیز شدن آئینه از نمد و مهر لب زنگ شستن از پرتوی روی یار تمثال روحانی نمودار
شدن در آئینه آئینه روشن کردن آئینه تاب ناک دوست عیب جوی کنایه از آئینه کرد آئینه
زدودن آئینه آهنی آئینه راست گوئی آئینه دو روی دروغ گوئی آئینه بلند نور آئینه نورانی آئینه صاف
باطن محتاج شدن آئینه بخاکستر آئینه گر و آئینه ساز هر دو بیک معنی آئینه عیب نما آئینه پیش طوطی
نهادن بمعنی گویا کردن طوطی **در صفت رخوت و ثیاب** حریر زیبا صفت حریر اطلس قطب
پرنیان کتان کتان تن زیب قصب شکر گون شبنم بر اندام آب روان و آله گل دو رنگ چشم شیرین
بات شب اندر روز دیبای چینی منسوخ خوارزمی سندس رومی سقلاطون سیفور نرم دیبای
رومی زربفت چینی پرند گل زیراکون بافته تافته دارائی فرستون جامه کتان برلون زرافه
دبیقی ستنی مهتابی آتش مین اصلی سرایان بردنمانی مخمل کاشانی همه اقسام رختها طراز دامن
بمعنی سنجاف و دامن دور دامن دیبای زرکش ابرشمینه پشمینه موئینه منسوخ زر بمعنی زربفت
کمخاب و کمخا هر دو بیک معنی قندز نامور صفت قندز پوستین سیاه قاقم پوستین سفید سنجاب
و سمور نیز اقسام پوستها پارچه سلم بمعنی چیت جامه نغز کار تشریف بمعنی سراپا روی بند بمعنی برقع
روسفهای رخوت شبستان فروز صفت پارچه موشیه بهار ارم در نظر آور دیبای عودی سکین پرتر
طراز پشتواره سمور سیاه بمعنی نفچه سمور سیاه جنس بهای بمعنی جنس بیش قیمت رو آمی جنس
پیش آمدن کالای کشاد در را صدای دادن کسوت منزسیب بمعنی پوشاک تن جامه بمعنی جامه تر
کشاده پایه بمعنی بارهای پایه قبای قیصر بمعنی قبای کوتاه منطقه بمعنی کمربند خرگاهه گوشه جامه نوکران
درخت آتش بمعنی پوشاک تبدیل کردن پیرهن لاجوردی پرند گل تازی کمر هفت چشمه

قسمی از کربند گرانمایه چینی آستینه باز قسمی از پارچه جامه مغزیکه از فروغ او دل مغز کشاده شود آلمسته طبع لیند
کسوت رومی طرایف چینی رختهای لطیف ظرایف سفری و مغربی و شمالی لباس برخود دریدن از رشک
یاریا از غم جامهای مرتفع قیمت مند قبای سر از دخل سوشتر در قیمت جامه نمودار پرند سیاه لفافه بمعنی
پوشاک دق مصری عمامه قصب نوردیمعنی لقچه لقچه بمعنی لبته پوشاک چون حور حله سبز پوشیدن یا آنانافر
و سبز پوش شدن لباس آتشی رنگ جامه فیروزه گون گردند پرشدن بساط خطائی پارچه منسوج خطا
کوی گریبان بمعنی تکمه گریبان قبول نشدن جنس کشاد خلعت روش خدمت بمعنی قندز موئمین خاره قسمی از
پارچه زر ثوب زرکشیده پرند منقش قسمی از پارچه حله خرمن سلب زرکشید بمعنی لباس زرین چاک دامن
بر چیدن بمعنی بدست فراهم کردن دامن جامه تنگ بمعنی جامه باریک طاقه زربفت پیکرین بمعنی
نایاب حرخی قسمی از پارچه خرانگون نطاق نعلین بارمقنع ابرنقاب صد پیرهن بالیدن از خوشی خرقه عالی
سته جاده گریبان پاره سقرلاب بمعنی نایاب قندز سفید قاقم سیاه دیباجهای حری واکسونی ذیل بمعنی
دامن اذیال جمع آن کم بمعنی دامن اکمام جمع آن ریشه ریشه شدن دامن بمعنی چاک چاک شدن
دامن نسیج اقسام پارچها موازی ده قبا یا بست قبا موازی در اول هر پوشاک نوشتن حسن عبارت
است مخمل و مخمل کمخاب و کمخا هر دو درست است جلباب فرش هر دو بمعنی چادر اغره بمعنی پارچه ابریشمی سراسر
پارچه لطیف گوگونیز پارچه لطیف الکلبون بمعنی لباس بوقلمون لب ریز بدن شدن پیراهن آستین
مالیدن بمعنی آستین بالا ترازساعد پیچیدن سرآستین بحذف کسره مضاف جنس نفیس عصابه
لابند متاع روی در نقصان سخت ارزان متاع دامن خون چکان **در بیان اطعمه و اشربه**
خورش فراخ بمعنی طعام بسیار ماحضر بمعنی طعام پخته الطعمه دل و جان پرور خورد خوش بمعنی طعام خوب برگ
فراخ آماده کردن بمعنی طعام بسیار پختن خورشهای آرزوی کام دل برآور غذاهای گرم آماده کردن
طعام نشاط آرنده درین خورنده خوردهای غریب مهیا کردن خوردهای معطر بعود و مشک و گلاب
خوردنیهای در خور خوردان مشکبو خورشهای ایوان بمعنی طعامهای رنگارنگ خوردنیهای با چاشنی
خورش شاهانه خوردو خورد و خورش همه بمعنی طعام روزی فراخ بمعنی طعام بسیار چاشنی کردن
گوشته کباب کباب سیر نمک کباب خام کباب مرغ و ماهی کباب سیخی کش عفت کباب
بزه و گوسفند مهیا کردن کباب و لیح و تیهو و دراج و چرز مهیا کردن چرز پرنده ایست گوشت او

خوش طعم باشد قلیج یعنی نواهیو یعنی لوزینه بزه و حلوان و بزه بلغاری و بزه کاهی و قرینا پردازی راکب
ساختن کباب تراز ران آهو درست کردن کباب کباب نمک یافته کباب نمک سود کباب خوش
نمک نقل یعنی مغنه ازان شکرهای یعنی شیرین تخته صابونی شکرآمود ساق عروس قسمی از شیرینی
نقل بادام نقل پسته مغزی شربت حلاوت جوش ضحاک حلوا از طبقات بهشت شیره نبات شیره
ابحیات در مزه شربت لب گیر از غایت شیرینی طبلهای شکر تنگ شکر مفرح عمر و انوش خوان فیروزه
شهد و شکر باهم آمیختن نوش و نقل آماده کردن شربت سرد بما اوردیر پرورده گل انگشتین چاشنی
کردن صحن حلوای تقید برآورده شربت تشنه نواز حلوای پسته و بادام شربت آمیختن و شکر از لب خود
دران ریختن حقوق حلوای پر از مغز بادام و پسته و شکر پاره حوض نوشین گلاب شربت نارنج
سرشتن شربت کسی نوشین یعنی ندادن شربت بکسی مهیا کردن از نوش و ناز شربت عاشق نواز آمیختن
پرشکر کردن خورشید و ماه طبق را شربت شیر نوزینه مشک حلوای تر حلوای نوش مهر نان تنگ
نان تنوری چون قرص آفتاب قرص بند طرب کاک زعفرانی ترش روئی یعنی قبیده سبوسه اثر یافته
شیب نان کسی بزور گشودن یعنی نان کسی بزور خوردن رقاق سفید یعنی نان تنک سفید کرده زرد
گردهای سفید چون کافور کلیچه پرورده بروغن و طیب نان پاره برای کس رایت کردن رقاق دو
پردنی کلیچه شیرین لذت چشیدن ریزه چین مایده شدن دنبه چرب را کباب کردن نمط هاے
که خورندگان او انگشت گزد لب گز شوند فذله ربودن آجری خوار خانگی خوار هر دو بیک معنی شهد زدن
بمعنے شهد خوردن الوان نعم چاشنی گری کردن یعنی خوردن فورد برد نمودن هتاج قسمی از آتش
خوردهای عنبرسرشت هم سفره شدن ساز کردن یعنی طعام پختن کام دوختن یعنی نخوردن جانتنگ
شدن از برگ فراخ نان چون پست و سینه خور هم نواله و هم پیاله شدن شرط مهمانی بجاآوردن
نواله خاص بکام کسی دادن قرصه ها چون قرص آفتاب شوربا نخوان ریزه کسی پروردن یعنی پرورش
یافتن بر ریزه خوان کسی نان نعمت نواله خوار یعنی راتب خوار خورده حلال کردن نمک بحرامی کردن
ناز و نعمت و نعمت و ناز مهیا بودن نعمت خوار خوردها در خود مهمان ساز کردن بساط فراخ گستردن
اباهای خوش پیش آوردن نقل و می خوردن نواله تلخ گوارشکر پوره یعنی سبوسه اباهای پرورده
بمشک حلوای طبرزد فشان از دم عنبرین راه گشادن دهان بر خورش بر مایده دست دراز شدن

چاشنی الاطعمه برگرفتن از شیرینیهای رنگارنگ حوض کوثر شدن بزم شان عسل یعنی خانهٔ زنبور شهد سحر
خورش بردن سرپوش از دیگ جوش افتادن چون سرکه تند شدن چون شهد جوشیدن
مرغ و بره پیش آوردن مغز بادام بکار خورش بردن تا آلوده عطرسای میوه خشک و تر مهیا کردن
نقل دل آسا انبار خانه یعنی غله دان میوه و شراب خواب ده مغز و هوش ده دل انگور ری و سیب
صفاهانی پیش آوردن خوان فیروزه کاسهٔ یاقوت دیده را زان نصیب و جان را قوت از خوان
جهانی پیش آوردن خوان پیش آراستن یعنی خوان چیده است خوان نهادن یعنی خوان آماده کردن
دست بخوان کشادن خوان را در بند داشتن یعنی توقف کردن در خوردن طعام هم خوابی کردن
فراغت رسیدن از خوان نعمت از خون بوی خوان کسی آمدن خوان آراسته خوان بیدریغ نهادن
خوان فراخ نهادن خوان عقیق پیش آوردن طبق پوش از خوان برداشتن بر سر خوان شکنجه
نهادن خوان آراستن آرایش بسر خوان دادن اچار ترنج نارو نارنج پیش آوردن اچار
نعمر خوان سالار یعنی میزبان توشیستن زهر ناب بجام کسی کردن زهر جانگیر از برگلوگیر زهر زدن
بمعنی زهر خوردن زهر در گاو دمیدن زهر انگیختن یعنی خورانیدن مرغ پولاو یخنی پولاو دست ع و
قیمه چپلا ده کباب چغر و شهد سرشته و حلیم و هریسه و نان سبلک و شیرمال و سپر و نعناع شنبلیله
بمعنی میتهی اسفاناخ بمعنی پالک بقلة الحمقاء بمعنی لال ساگ آهو بره و مرغ زاکشته مطنجن سیردن چرب
بمعنی طعام مرغ را برسیخ کشیدن یعنی کباب کردن مرغ قورمه کردن مرغ مرغها را در طعام مصرف
آوردن مزعفر پلاو متنجن پلاو یعنی پلاو میجوش یعنی ترش و شیرین بریانی خام انناس پلاو دیش
تو تیماش حشیر و مغفعت چشم یزده جنجس لنگره شیر دانه نوعی را تا بخورش یخنی بورینر قسمی از نا
بخورش چلپک یعنی نان روغنی بنیاد قسمی از نانخورش قتلمه قسمی از نان روغنی اورنگی نوعی از
طعام مسلم قیمه کوکو پلاو یعنی پولاو بیضه مرغ سرشیر یعنی بلائی قروت یعنی ماست خشک
که در مشکها نگهدارند دوشاب یعنی شیرهٔ انگور که با نان بخورند **در صفت برگ تنبول**
بیرهٔ تنبول تیر چون گوشش فرش واقع بنام و خون شونده در رگ چپی خورنده و زایل کننده عفونت
دهن و دندان سست را محکم سازنده و شیر بچالش گرسنه و گرسنه بخوردنش سیر شونده
خورده دندان او قابل خوردن و پس در رنگ افزای دهن یا سه خادم و طرفه اینکه با وجود

شمول شجر چنانش یکبیت یعنی بیژه و هر قدر کهنه تر آبدارتر و برگی که بعد از شکستن از درخت شش ماه تر و تازه تواند ماند و مقبول شاه و گدا و برگی که هم در وقت رخصت و هم در هنگام ورخورد وهند و در

صفت قلم اول ما خلق الله قلم کلک زبان بریده کلک زبان دریده کلک سحرنگار کلک زبان آور کلک سرتیر کلک تیز زبان کلک نکته ساز خامه بخون دل نشسته کلک جادو رقم خامه سحر رقم خامه جادونگار خامه سحرنگار قلم دوسر قلم دوزبان کلک سرباز قلم آتشین صریر قلم شعله صریر کلک نادره سنج خامه نخل بند کلک شعله تحریر قلم شیرنگبت کلک چمن طراز قلم کن. خامه رشحه زا قلم غریب رقم قلم گریبان چاک قلم سحرزبان کلک بدیع آثار کلک مشکبار خامه مشکین سخن کلک شعله آشوب کلک عراقی نژاد کلک سحرنگار کلک کاو مالی خانه هوش گداز خامه روش سخن قلم بدیع رقم قلم زبان دراز کلک گوهرفشان کلک گوهر انداز کلک سیه رنگ کلک سیر کلک آئین و زیب میل قلم مضراب نی قلم بلبل خامه زاغ خامه طوطی خامه نی کلک نای قلم طاوس قلم نیشکر قلم خامه عود زبر مشکین شکنج خامه مشکین رقم چاه قلم دستان زن قلم عندلیب قلم سوزن نوک قلم چشمه خامه خامه فسون ساز خامه دلیر رقم سرو لخت خام پرکار قلم خامه صنعت نگار شمع خامه فراخان قلم تیز قلم تیغ قلم خامه قلم رونده بلبل باغ در دست قلم صیت قلم بلند شدن بالیدن نی قلم بر خود قلم بناخن کسی شکستن یعنی عاجز کردن کسی را قلم در یاوه زدن بجای مداد بر تو اندازی کلک و قلم برداشتن هر دو بمعنی نوشتن رقم کشیدن کلک تیرهمین بمعنی لوای کلک افراختن رقم تازه کشیدن قلم بیک پا ایستادن قلم قلم بجلوه در آوردن و رشحه تیزی کلک و سواد قلم هر بمعنی نوشتن قلم در کشیدن بمعنی محو کردن از نوشتن قلم برداشتن بمعنی ترک نوشتن کردن درستی قلم داشتن بمعنی خوش نوشتن قلم زدن و بزبان خامه گذشتن حرف هر دو بمعنی نوشتن بر قلم آفرین گفتن شهرت قلم بمعنی مشهور بودن قلم در خوش نویسی و خوش گوئی عطسه خامه ورک کلک هر دو بمعنی نوشتن گل دمیدن از شاخ خشک قلم سکون دل شدن از جنبش کلک خوشنویسان بهره دسته در کشیدن خامه و خارش آوردن قلم هر دو بمعنی نوشتن پرداختن کلک از سرمایه بمعنی فارغ شدن از تحریر منقار قلم نقب زن گنج خامه معنی و راقم کاف و نون و سلسله جنبانیدن علم و تحت اللسان کن علم وردود چراغ خورنده دمختر خیز و شر و قدم در خشکی و تری زیبنده و نافه سیاه بی جرم و علم در سیاهی و سفیدی رسیده و سرتراشیده

و راکع و ساجد و پیک با قیام کن و قیام کن بی قعود و ماتم ساجد در ظلمات آبحیات پاشنده و پا از سر کننده
در راه سیہ کاری ذآنہو سر و د شاخ و مشک افشان و سر زده و در تاریکی رونده و دست شونده
از آب سیاہ کہ بی هر دو دست برنخیزد و اگر نخواہد بی تحریک دست راست بیدار نشود و سر خود خواہ زرینہ
و خواہ زبر برای خورش سوختہ نصیبش نشود و زاغ نغمہ بلبل زن و مرغ سینہ چکان از منقار و سبزه
خطے ہمہ بمعنی قلم خامہ لب دریده و دود بر آمدن از دماغ خامہ قلم زن بمعنی کاتب نو قلم بمعنے نو آموز خط
ریش سفید کہ در وقت تراشیدن از میان قلم بر می آید آن را نال میگویند خامہ مصری و قلم واسطے
هر دو خوب میباشد قلم کردن چیزی بمعنی بریدن چیزی مرفوع القلم بمعنے متروک الحساب **در بیان**
دوات دوات بحر دوات عالی دودمان ظلمات دوات مجره بمعنی دوات مجره سوختہ دل مجره
سیہ دل در ظلمات آبحیات دارنده و منبع سودا و مایہ افزای قلم و ریک پر مکہ کفگیرش خامہ است
و خامہ رو بین چوبین ستون و سیہ درون روشش بردن و خامہ مقیم مسافر ستون و چاه بابل
پر از جادو و چاهی کہ سایہ نہ بستن او ہمکس بردن میکشند و سرمہ دانی کہ میل او قلم است و
ہمنشین عالمیان و سر دنا خوانده نرونده و سر خشک خود قناعت کننده و برای شکم و هن با
کننده و تشنہ از دو سہ قطره آب سیر شونده و حقہ پر از مشک ہمہ بمعنے دوات کنایۂ **در بیان**
کاغذ کاغذ آسمان صفحہ فلک کاغذ ز وردی و ورق خاک ورق سینہ و ورق دل جوئی مسطر ورق
از فصل انداختن بمعنی ترک کردن چیزی رقم سودن بر ورق بمعنے نوشتن غازه بر صفحہ
زدن نیز بہمین معنی کاغذ شامی بہ صبح وش کاغذ جان مالیغی کاغذ چینی و خطائی و کشمیری صفحہ زر افشان
چون بال طاوس از آب پیدا شونده و از آب معدوم شونده و ہدف تیر قلم و سپند روی قلم
سیہ رو شونده و مستوجب بوسہ دادن و بر سر نهادن و تخم قلم حرف حرف خود پیچیده
و کارکشای اسرار و تنک مزاج گران قدر و سبک وزن عالی رتبہ و آمد الیش مهر پیچیده
داد بالش شکر آمیزنده و صورت پذیر نقش و آئینہ مورچہ وار ہمہ بمعنے کاغذ است
در بیان مکتوبات و لوازم آن نامہ غم نگار عشق نامہ حسرت نامہ گردن شکن نامہ دلنواز
نامہ جان نواز نامہ دل شکن نامہ عنبر پیکر نامہ چون نگار خط خوش و خط خوب مکتوب مرغوب
مکتوب خوش اسلوب عشق نامہ بمعنے کتاب عشقیہ عنایت نامہ نامہ سربستہ هنر نامہ کارنامہ

روزنامه نو کردن بمعنی تبدیل کردن رسم نیرنگ نامه بازمانه بمعنی نامه بیزاری نوتش نامه بمعنی نامه خواستگاری
هوش نامه روزنامه بمعنی حساب هر روزه خط شاهی نامه اعمال خط زیبا خط تر بمعنے خط خوب خط اخلاص
فرمان بادشاهی و رقم شاهی هر دو بمعنی خط شاهی فرمان قضا جریان صحیفه عطوفت طراز مکتوب صداقت
اسلوب عرضی و عریضه و عرضه هر سه بیک معنی نامه قتل غمنامه هجران تعزیت نامه نامه افشانی جریده
بمعنے دفتر خواب نامه راست کردن بمعنی نوشتن جواب خط اسباب دبیری پیش آوردن غم دیرینه
در مسئله کتاب آسودن تر شدن نامه باشک جریده را از حرف غمناک پاک کردن گلدسته بهار عشق
بودن نامه گل جواب نامه بنفشه زار مکتوب نامه بجای خون بشک نوشتن از شعله آه خشک کردن
نامه معشوق صد درد و غم بیکدگر بستن و در نامه طومار خون کشودن بر خواندن مکتوب بمعنی خواندن خط
حرف بحرف خط چند شعله نهان بودن بسوز دل جواب نامه نوشتن هر سطر خط سواد اضطراب بودن
نقش بستن نامه و عنبر و مشک بکافور سرشتن و رسم هر سه بمعنی نوشتن خط بجای مردیده سودن بر نامه
کشادن نامه دادن بمعنی نامه کشادن سواد نامه از خون جگر کردن عنوان سخن نگاشتن فسون نوشتن در نودیعن
ورق گنج نامه بدست آوردن خامه را بر حریر نهادن بمعنی نوشتن خط مسجل شدن نامه خون مشکین حریر
شدن نامه از تحریر وثیقت بمعنی خط نگارین نورد کنایه از کتاب و خط مهر بر نامه ساخته شدن در گنج گوهر
گرفتن نامه فسون نامه بر مشتری زهره فشاندن بمعنی نامه خوب نوشتن نامه بنام کسی پرداختن محضر بستن
ورق سرشتن بمعنی نامه عاشقانه نوشتن برگ گلی از سر و سمن رفتن بمعنی رفتن نامه عاشق بمعشوق نامه
از حساب کار خود ترتیب کردن نامه چون جریده بمعنی نامه نجات نامه بدست آوردن عنبر خام کنایه از
حروف خط سروا شدن نامه بمعنی کشاده شدن نامه خط السیان کشیدن بر دفتر بمعنے دفتر را از یاد بردن
بنام کسی صحیفه کشودن بمعنی مشهور کردن نام کسی نقد نو رسیده از سیاه کنایه از کتاب برون نامه طراز
و بیاد درون نامه چراغ روغن دار در نامه راندن کاتبان بمعنی مضمون نوشتن شرح و بسطی بنام
دادن برخی از عمر و برخی از تهدید در نامه نوشتن از هر فنی ورقی خواندن یا نوشتن محضر خون بستن
بمعنی محضر بقتل کسی نوشتن خط بحال و اسباب خود دادن بمعنی همه را همه کردن بکسی عنوان طرازی کردن نوشتن
سر نامه آرای کردن خط امان جستن بر پرواز شدن مکتوب از مضمون آتشین بر نیافتن صفحه حالی دل را بمعنے
نگنجیدن حال دل در صفحه سجل شرعی درست کردن حرز جان و تعویذ ساختن نامه معشوق دفتر پاشیده

بمعنی دفتر پریشان حرزتن و جان نمودن مکتوب یار دفتر یاد دادن بمعنی ابتر کردن دفتر بمهر رسیدن محضر
بمعنی طیار شدن محضر خط را با پرده چشم تشبیه ست قریه بمعنی خط نامه ناخوانده بر سر قاصد زدن
معشوق خط بخون نوشتن بمعنی خط نوشتن بقتل کسی و نوشته بخون کسی دادن بهمین معنی طومار
شکایت کشادن نوری نامه نوری جانور سفید ست که نامه را با و تشبیه دهند سیه نامه هر دو بمعنی
بدبخت رقم زدن خط بمعنی خط نوشتن ابتر شدن دفتر چین صفحه خط بسر خود دادن بمعنی غلامی کسی در زدن
گرو نامه بمعنی تعویذیکه بآن گریخته باز بیاید **در بیان الفاظ و حروف** طوطی لفظ لفظ یادگار
گفتن بمعنی لفظی گفتن که یادگار باشد ایمان آوردن بکلام خوب کسی هر سطری چون طره مهوشان کردن دل
عشاق بحلقه کمند کشش هر لفظ اشکپاش جراحت دل مجروحان عبارت عذوبت آمیز صد مصر شکر تبا[illegible]
فراق ارزانی دارنده هان دهان بکلمه حمانعت تپه کلمه خوشی دانه تکیه دام یکدگر کنایه از خط یار نشر شره
رقعت برگ لفظ سنبل حروف بنفشه نقطه بلبل فصاحت نکته برجسته نشستن بمعنی بر کرسی لفظ
سبک لفظ درست از عبارت دور کردن داو سرور بیشتر شین عرق بر جبین هر لفظ [illegible]
دام دایره لفظ قلم پاک کن از طره ناهید کردن یار لفظ بنفشه را از حروف شیرینی رقم تیار شدن
نثره بر نثر عبارت نمکین سجل ساختن برگ کاغذ جواهر افشاندن بمعنی نوشتن بپاکی لولوی عدن مشک ریختن
از نافه لفظ حرف ورق بال بمعنی حرف ناخوان خاموش ماندن چون نقطه هر حرفی چون شگفته باغ حرف
فروزان بابد سشمبراث حرف فروزان که اگر انگشت بر دنهی بسوزد **در بیان معانی** ثمر بمعنی چند بمعنی
گنج خانه بمعنی معانی سره بمعنی معانی خالص معنی جانفزای ریزش معانی انجم معانی جلوه معانی بیان بر نثر
مضمون پیچیده مضمون رنگین مفهوم بمعنی معنی زانو زدن صفت معانی پیش شاعران تکیه بمعنی
موی نکته تر نکته بمعنی کردن بمعنی شناگیست چکیدن معانی از الفاظ چهره معنی مشوش شدن از
لفظ بقتل غیر مستعمل نکته لطیفت از چه معنی بمفهوم از چه سبب نکته یابی شگفت بمعنی حرفهای
عجب نکته برکار کردن بمعنی نکته گفتن در نگرفتن نکته در کسی بمعنی اثر نکردن حرف در کسی بمعنی خورشناسات
اوج معانی بمعنی انگیختن مضامین لطافت آگین چون آب بقا حیات جاودانی بخش مضمون روشن
مضمون بسته مضامین برجسته طوطی بیان **در بیان اشعار و منظومات** شعر شعری
مرتب شعری ستاره ایست بیت برجسته و نمایان شعر چون رشته در شعر تهی از عیب و پرانا[illegible]

عروس تو را معنی شعر و کتاب نظم و بستان گشتن وزدی کردن معنی مضمون بستن بیگانه شعر خود بستن دو تیر بیک
نشانه زدن معنی یک مضمون بدو طور بستن از پلاس حریر انگیختن معنی مضمون بد را بخوبی ادا کردن مطرب
معنی پیدا کننده مصرع مرصع از دهن غزلخوان رفتن بجانب یار سنبل مصرع غزل در ساغر محو باده
گلدسته همیشه بهار کنایه از کتاب سخن تراشیده از دل معنی شعر دفتر غزل ترصیع بستن معنی شعر رقم تحسین
معنی نوشتن آیینه بر خیال کتاب از موی پیشانی و خون جگر لعل دو رساختن معنی شعر گفتن گهر کان
در دست کنایه از شعر آبدار آفتاب دل شب معنی شعر سخن نیز بهمین معنی مسی حرف نشین حبشی
پیکر رومی تمثال انگشت پیچ کردن حرف معنی حرف گیری کردن ورق ورق گردانیدن کتاب بمعنی
از اول تا آخر دیدن کتاب از جوی یار دل آب یافتن شعر آوازه یافتن شعر فضایح جست فسانه
سگالی کردن اکذب شعر احسن شعر بمعنی دروغ شیرین شعر خوبترین شعر صحیفه خشک معنی کتاب خالی
از کیفیت نیست بلکه تنها یک تصغیر بیت بیت حسب حال خواندن بیت چون در مکنون بیت عاشقانه
ابیات غریب قصیده چون نوش قصیده و عیالی دست و دهان زمانه را کردن از قصیده های
چون در غزل لطیف پیوند غزل رامش انگیز غزل آتش انگیز میوه باغ دل و عروس فکر
بر دو معنی شعر شعر در پاش پرند احسنت پوشیدن باشعار غزل چون در خوش آب لفظ چون آب از
گفته کسی حظ ربودن بیت غزل های زر پخته سیم خام — غزالان رم خورده را گرد سامع — بزم
مجلد کنایه از کتاب در سفتن معنی غزل گفتن غزل عاشقانه گفتن آخر فروشی کردن معنی شعر گفتن
در صفت سخن تیغ سخن سنبل کلام تام سخن نستعلیق حرف زدن سخن را سخن و دهان نهاد
سخن زهر آگین گفتن سخن در مکنون شد آمد سخن سخن پای لنگ بیان فراخ سخن سوار شدن
طبع بر سخن سخنی لطیف آب معنی سخنی خوب سخن گشادن معنی سخن گفتن لعل در آتش افگندن سخن
حدیث فرح سخنی غریب زادن از کسی بدیهه روانه کردن معنی زود جواب دادن بر زبان سخن
داغ کشیدن معنی سخن گفتن گران آمدن سخن بر دل در چشمه سخن سیراب ظاهر شدن معنی
دروغ گفتن سخن سخن ته دار گفتن سخن عظیم گفتن جواب استوار و جواب شایسته گفتن بر
بر عقد گهر علاقه بستن از لب معنی سخن گفتن حقه سا از ابجیات پر کردن پایاب شدن دریای
سخن معنی تمام شدن سخن درج بیان سخن سنگین شادابی گفتار سخن پوشیدن فسون

چند بر خواندن بر گفت یعنی نگفت قصه بر انداختن یعنی اظهار قصه کردن سخن خوردن یعنی سخن شنیده سکوت
کردن افسون و دهان بند خواندن نکته بکار آوردن یعنی سخنی گفتن مثل زدن زهی گفتن بمعنی تعریف
گفتن مدبستان خبر نفتن کسی را رشته باریک سخن رشتن تند رست بودن سخن دم در سخنی زدن یعنی
سخنی کردن سخن جگر تاب گفتن بگستاخی افگندن سخن بالماس سخن گوهر سفتن سخن نگارین تراز دیبا
گفتن سخن پوشیده مست شدن سخن یا معیار نقاب از سخن بر داشتن دلایل و حجج انگیختن مدیح
بمعنی مدح درین حرف سخنی نیست یعنی درین سخن شک نیست حرف دلکوب یعنی سخن سنجیده دل سخن
سربسته خواب دلپسند دادن سخن پرواز بمعنی سخن گو داد سخن دادن بار که زدن سخن سخن سربسته
را کشودن بگستاخی نکته راندن سخن زیبا گهر از کان کشادن یعنی سخن خوب گفتن سخن دلنواز سخن
زیبنده عجب دلپذیر گفتن نکته مرتفع یقین سخن جای گیر شدن سخن در دل سخن دلپسند نکته گره بسته
جواب صریح گفتن سخن کوته سخن دراز سکه بر سخن زدن بپاسخ برسیدن یعنی زود جواب دادن بگفت
آمدن یعنی سخن گفتن حرف درست شنیدن از کسی حرف درشت گفتن دماغ گرم کردن در سخن سخن خلوت
سگال گوهر بکار کردن بساط سخن بلند بر کشیدن سر بر سخن سخن بر شحنه بمعنی سخن سنجیده سخن دو دلی گفتن
رفتن سخن بمعنی از رفعت بر ثریا در سخن دروغ یا راستی خرج کردن سخن باریک چون موی سخن بکر بمعنی
سخن نگفته روی سخن چون عروس آراستن چاشنی گیری کردن از جام سخن سخن چون آب روان راندن
سخن بلند گفتن شکر ریز کردن عروس سخن گرفتن سخن در کسی اثر کردن سخن بکسی سر زلف سخن تافتن
بمعنی سخن عیان سخن در کشیدن بمعنی خاموش شدن تا پا در افتادن سخن لباس بد وری گستردن
نگین سخن سخن مردم فریب کارگاه سخن سخت گفتن از گره بار کردن سخن بمعنی سخن گفتن بند از کام
کشادن نیز بهمین معنی جواب گلوگیر چون زهر ناب دادن جواب ارجمند دادن سخن پاکیزه راندن سخن
از تیغ فولاد تر گفت دلپذیر بمعنی سخن خوب سخن عالی کارگر شدن سخن در دل زرین سخن خوشگوی
از هر دست سخن پیش آوردن گوهر از کام سخن بیرون ریختن دام سخن گستردن سخن تیز گفتن بمعنی
سخن گفتن تخم سخن چرب و شیرین نقد سخن در عیار آوردن سخن پرورده دلفریب نقش بند سخن
سخنیکه بمغز روشنائی بخشد سخن پرورده دلپذیر بمعنی گنج گوئی در دو عگوی نکته نفیر گفتن سخن در سخن
گفتن درستی سخن آوردن نزد کسی پایه بردن سخن بر ماه خوار بودن سخن در دو غ نعت از زبان و کشان

بمعنی سخن گفتن منقش کردن لوح سخن اشارات سخن باز شرح بیت الغزل چمن زار است باگوهر غلطان یا
در موسم گل در چمن گل ریزان است و دال زبان برگوش لب زدن بمعنی سخن گفتن هوای سخن بمعنی طور
سخن کلام پاک و اشتن راه سخن طول مقال سوق بیان ساز سخن کوک کردن بمعنی سخن گفتن سراپا
گردن دگوش عروس بودن سخن نشست و برخاست سخن سراب سخن نمودن سخن والا رتبه را از پایه
انداختن تقریر نفس پیاکردن بمعنی قادر الکلام بودن مرغ سخن سخن بسحر نوشتن گلبن سخن حرف دل آرا
بمعنی سخن سنج ده دل نادیده سرگذشت گفتن نکته رانی کردن بمعنی سخن خوب گفتن تیز گفتن بمعنی بسیار گفتن
سخن یگانی کردن کنج تکیه گشودن شقایق سخن افشاندن دو سخن هم بند کردن بمعنی دو قصه بیان کردن
تکیه را پیوند کردن و تجدید حدیث پیچیدن بمعنی سخن گفتن خمش کردن و سخن کوتاه کردن و مهر لب نهادن
بمعنی سخن نگفتن تن زدن نیز بهمین معنی سخن انگیختن و بر سر حرف رفتن بمعنی شروع کردن سخن سخن را خون
بستن بمعنی سخن غم آلود گفتن پند تلخ دادن سخن با طول گفتن حرف مختصر گفتن شرح آوردن بمعنی بیان
کردن باقیات سخن دارد بمعنی طعنه باقیات میزند و باقیات همسری میکند. ناخوش سخنان بمعنی درشت گویان
حدیث بمعنی سخن گفتن گشاده بیان و طلیق اللسان بمعنی فصیح سخن عالی رتبه سخن خطا گفتن سخن خوشتر از نوش
سخن عالیجاه درین سخن سخن است یعنی درین سخن جای تامل است فرزند سخن بمعنی غور کردن در سخن سخن بی عیب چون
یادگار شعرا و حی ابدی هر دو بمعنی سخن سخن نقره کار بمعنی سخن خوب سخن رفته گفتن بمعنی سخن گفته شده گفتن
لوح سخن بهیه چون آب گفتن بمعنی حاضر جوابی کردن کیمیای سخن بگریبان شدن مردم بر سخنی سخن برفق دراز
گفتن سخن دلنواز گفتن سخن سخن نغز پاسخ آراستن بمعنی جواب دادن پاسخ عاجزانه دادن پاسخ راست
عیار دعوی سخن راست کردن سخن بپایان بردن بمعنی تمام کردن سخن سخن دلپسند در گرفتن سخن در کسی
بمعنی تاثیر کردن سخن بکسی حدیث نهفت بمعنی سخن پوشیده نافه شگافتن و لعل سفتن هر دو بمعنی سخن گفتن
از سخن گذشتن بمعنی نگفتن سخن جای شکیب نبودن از سخنی بمعنی متعلق بودن دل بسوی سخن نگفته شخصی
برگفته هیچ نیفزودن بمعنی جواب سخن ندادن آرزومند سخن بودن از معشوق میدان سخن فراخ شدن
بمعنی بر سخن گفتن آخر شدن شب و نرسیدن سخن بآخر هم سخن شدن باکسی بر سر کسی تکیه کساردن
بمعنی از کسی سخن گفتن با کسی سخن گفتن بی پیر سخن بردن بمعنی دریافتن سخن حدیث گزاف بمعنی سخن لاف
و حکایت کردن و حدیث شمردن و سخن سر کشادن هر سه بمعنی سخن گفتن سوال سربسته تکیه دریافتن بمعنی

سخن فهمیدن جواب وسوال روپوشیده زیر نقاب حدیث های نهفت یعنی سخنهای پوشیده سرگذشته
خود گفتن خریطه کرفری کشادن بمعنی سخن راست و دروغ گفتن فشانه پنداشتن سخن کسی شرح غم
گریه آور کردن سوز سخن ظاهر شدن تکیه گری کردن بمعنی طعنه دادن گوش سخن بالیدن بمعنی رد کردن
سخن کسی از هزار سخن چیز ساخته بگردن کسی انداختن بمعنی بسیار سخن گفتن بکسی جبرئیل سخن راه سخن
جستن طوطی سخن فروغ یافتن سخن سخن سرکردن بمعنی شروع کردن سخن سخن کش بمعنی شخصیکه از
کسی استفاده سخن کند سلک گوهر افشان سخن سخن عشق نهان صریح سرودن سخن باکسی یاد دادن
بیرون رفتن سخن از خانه تقبل آمدن بمعنی سخن گفتن حرف سربسته بمعنی سخن پوشیده یا سخ انگیختن
بمعنی جواب دادن جواب سره گفتن ضمیر خود بزبان سپردن بمعنی راز گفتن جواب ادب آمیخته دادن
نشنیده گرفتن سخن بمعنی شنیده را ناشنیده پنداشتن وبسته کردن حدیث گل بمعنی بسیار حرف
گلدار گفتن گنج پاک سخن از هزار یکی گفتن نگفته ماندن سخن بمعنی ناتمام ماندن سخن قطع سخن کردن بمعنی
اتمام کردن سخن سخن ناتمام بمعنی حرف لکنت حرف پندآمیز حرف گله آمیز سخن سینه گداز حدیث
آتشناک عشق حدیث بلند شدن یعنی مشهور شدن سخن سخن نداشتن در چیزی بمعنی انکار نکردن
در چیزی سخن باده گفتن گوش را از دهن توشه دادن بمعنی سخن خوب گفتن **در صفت عقل**
و عاقل قوی رای وتجوز نگاه ونازک خیال ومعانی انگیز وارباب خیال وهوشیار مغز وبالغ
کلام وموشگاف ودور اندیش وجهان شناس وقیافه گوی وتجربه اندیشه سگال ونکته سنج و
نظر شناس وخرد دور ودانش ور ونظر سنج وتیز بین وسخن گداز وسیراب مغز ولاخرد وخرده بین
وانجم نگاه وخرد دوست وتازه رای وباریک بین وخرده دان وخرد شناس ودقیقه بین
ومرد فرهنگ وزیرک وسخن الشیوخ عقل وروشن ضمیر وفرزانه ومرد آموزگار واندازه شناس
وزیرک طبع وبلند تلاش واهل بینای ودیده ور وعقیل وتیز طبع وخرد پرور ونیک رای و
تمام اندیش ورای شناس وفرهنگ دان ومرد چابک اندیشه وفراست گر وفیلسوف
وموشگاف وخرد اندوز وتجربه کار وژرف نگاه وروشن نظیر وفرزانه خو وفراست شناس واندیشه
سنج ورموز دان ورموز خوان وسخن سگال ونصیحت آموز ومرد تمام تدبیر ونصیحت گر وتربیت کار
ونلاک رای وبینش دان وخرد پرور وتدبیر شناس وکاردان وکار آگه وهنر پرور وباریک بین

دانسته رای و زیرک نهاد و دانای دهر و تیز مغز و بیدار مغزکان فرهنگ و دانش اندیش و صافی جوآ
و دانای دهر و پاکیزه رای و روشن خرد و سخن سنج و بسیار دان و شناسای کار و رای فروز و
روشن قیاس و بیدار هوش و رای زن و افزون قیاس و دانش آموز و فرخنده رای و تو بید
و کاردست و چاره سگال و خوب و گنجینه دار سخن و نکته نظر و فراست شناس و پیش بین و صاحب
قیاس و بدیه آفرین و نهانی کشای و دانش سرشت و پنهان پژوه و زیرک منش و نیک رای
و خردمند خوی و خرد باد او فروزنده رای و نکته رس دانش و صاحب غور و خرد پناه و آهنی رای و مرد
با فرهنگ همه بمعنی عاقل عالی را که اسرار دوازده علوم پیش او نرم است رای پر نور تدبیر صائب
بمعنی تدبیر محکم عقل مصور خرد خورده کار عقل رنگ آمیز دانش دل آرای بمعنی عقل پسندیده عقل
دست عقل نکته پرور عقل بیدار دانش نکته سنج عقل دقیقه خوی گلگون خرد بمعنی اسپ خرد چرخ
عقل بمعنی آسمان عقل و دانش فلک سیر عصای عقل قندیل خرد پرداز رشته عقل رد آستین عقل
رای تازه عقل دور اندیش عقل نامی عقل بیدار عقل دعوی دار عقل تاب پاک تراز چراغ خرد باری رکر
دانش ناک روغن عقل عقل راه نما بعلم و عقل پیش رو و رای خوب سرشت و رای باسعادت
و نیروی رای بمعنی قوت عقل رای فرزانه ترکیب صفت و موصوف عقل تیری دیده بمعنی عقل دیوانه
شده عقل موشگاف آئینه رای سیر عقل زبردست رای عالم افروز عقل حیله گر پیر عقل عقل فرد بآ
شد سکندر خرد رای متین بمعنی عقل محکم رای صواب رای سخن شناس عقل آموزگار عقل صاحب
قیاس رای درست رای قوی رای روشن رای باریک عقل آبله پای مشرف رای مستوفی
عقل جوهر خرد رای لطیف رای تیز رای پر نور عقل عقده کشا رای سلیم عقل سپر موج خیال بندی
کردن باآسیا هم رکاب شدن خیال خیال انگیختن جادو خیالی کردن خیال را فرطه کردن بمعنی بسیار
خیال کردن پری پیکر کردن خیال بمعنی خیال خوب بستن خیال فکرت انگیز نیش خیال خیالات منثر
خیالی ثروت و ترتو خیال خواندن خیال کردن رو برو خیال نشستن بجا رسیدن خیال خیال دور
بستن مرغ خیال بتکده خیال مرض خیالات شیدا بیات بمعنی بهن شدن خیالات دیوانگان خیال
بازی کردن بگرداب خیال فرو رفتن خیال کوته راه خیال بسته شدن از خیال رو گشتن بمعنی فرو
شدن بخیال درشت خیال بازی سست شدن اندیشه اندیشه سست کردن بمعنی رای ناقص

پیر اندیشہ خازن اندیشہ اندیشہ نغز داشتن شہر بند شدن اندیشہ اندیشہ ناک از اندیشہ دشمن چیزی خلاف
در اندیشہ پدید آمدن اسپ اندیشہ دوانیدن اندیشہ معنی شناس اندیشہ خام کردن پند چون نوش
گفتن فکر حیران کن فکر نفاذ فکر صید افگن فکر معانی انگیز دست بدامن آسمان زدن بمعنی فکر
بلند کردن شبک تاک زدن عقل در فکر کاری یا در راہ عشق پیش رو کردن اندیشہ در کاری ہراسان
رفتن اندیشہ در کاری اندازہ کار گرفتن بمعنی فکر در کاری کردن دود چراغ عقل خوردن بمعنی بسیار
فکر کردن رأی افتادن بمعنی ارادہ شدن بمیزان تخمین سنجیدن چیزی از پیش بینی پس نشاندن حریفان
دقیقہ ریزی کردن بآلایش ذہن بمعنی صفائی ذہن طلسم بندی عقل بفسون بندشدن عقل گم شدن خرد
خراب شدن خرد خروش برخاستن از عقل بدیدن روی معشوق یا بفکر کاری حل آموز متعلق
بعقل شدن دیوانہ شدن عقل ناشکیب شدن خرد از دیدن روی یار یا بسبب دیگر آسمان را زمین
کردن از راہ گریبان بدل رفتن سر بگریبان تفکر بردن چارہ جوئی کردن خرد میانہ روی کردن
در ہر کار دلیل افروختن بمعنی حجت پیش آوردن تنگ میدان شدن اندیشہ بمعنی عاجز شدن فکر
در کاری ہوش را تمامی دادن از سخن عاقلان داد خرد دادن دانش روزی شدن راست رشتہ
شدن بدانش بمعنی دانش آموختن سنگ را از زیرکی موم ساختن بہوش بمعنی رہنمای عقل خرد
ساختن بمعنی کار بعقل کردن اندیشہ مال کردن مضمونی غلط اندیشی کردن زیادہ اندیشی بمعنی اندیشہ
بیفائدہ گوئی دانش بردن خود را شکیبائی دادن بزیرکی رای افگندن بمعنی فکر کردن اندیشہ
را بصبر فریب دادن زیرکی بکار نشدن بمعنی بکار نیامدن عقل خرد اندیش بودن بمعنی اندیشہ پست
کردن بدانش تمام رسیدن ہمہ درہای بستہ کشادہ بودن پیش کسی بمعنی عالم بر علم بودن دانش
آموزی کردن خام تدبیری کردن پنبہ عقل را از گوش برآوردن ظن بردن در گوش خیال داشتن
کسی را بمعنی یاد داشتن کسی را سراسیمہ شدن عقل گذشتن دانش بطرفی توفیق دادن عقل طراز
قیاس بستن آوازہ دانش بلند شدن تدبیر ساز آمدن بمعنی تدبیر سازی مکنون غیب از ضمیر برآوردن
ناپدید شدن خرد با خرد خو گرفتن بجاسوسی آسمان رفتن در رفتن دانش سر راہ کسی بمعنی آسان
کردن عقل مشکل کسی رقوم علم برزدن نقاب از روی خرد کشودن دلیل قطعی آوردن سگالش گری
دلپسند نمودن اندرزہای بزرگ گفتن خوشہ چین شدن عطارد از ادراک پای داری کردن

هوش نیک دانش بجوش آوردن تیر تسبیر کردن بحکمت گره از ساز انجم کشادن بی کاردامان گرفتن نفت
از سرکاردانی کشادن در غربال رای خاک بیزی کردن شاه ازمائی نمودن بتعقل نگردانیدن رای از
فرمان کسی قیاس رسانیدن بمعنی تخمین کردن مغز حکمت بکار آوردن بمعنی کار بدانائی کردن رای
وهوش پیچیدن از امر کسی بمعنی تفاوت کردن رای همه یکدیگر دیده شدن مایل بخرابی بودن رای
کارفرمائی ملک بودن تدبیر صائب سست رای و تیره تدبیر و سبک عقل و ناخردمند بست
عقل و بدرای و غلط تمیز و نابالغ و بیمار هوش و خام رای و ساده دل و شتاب رای و ضعیف رای
همه بمعنی بی عقل بیگانه از عقل بودن و پاس رای نداشتن و بعقل ره نداشتن و خلاف رای کردن
همه بمعنی بیعقلی بخیر دوار از دست رفتن به غضب گویائی بی خبر بمعنی شخصیکه ندانسته سخن گوید رای سست
خرد سست جز فکر سست هوش هر آئینه روشن فکر خیال بلند هوش ادا فهم فرهنگ دانش سگال
اندیشه گره کشا حلقه بفکر نکورای راستان بمعنی دانشوران **در صفت علوم** علم صرف علم نحو علم
منطق علم طبعی علم الٰهی علم اخلاق علم اصول علم فقه علم تفسیر علم حدیث علم هندسه علم هیئت
علم معانی علم طب در علم استوار شدن بمعنی علم آموختن **در بیان حروف تشبیه** صفت
و بسان و برنگ و چون و همچون و چو و همچو و مانند و مثل و مثال و تمثال و یکر و دار و آسا و آئین و نمط
و وار و روش و وش و بطور و بوضع و نظیر و سهیم و شبه و عدیل و ندید انداد جمع مدو همال و
انباز و همتا و هم تراز و همتاک و همسنگ و هم آورد و ثانی و همسکه و همخانه و هم تراز و همنج و دات
چون در و پیشانه که بمعنی مانند درویشان است و هم جنب و هم جم و همسیر و هم دست و هم نبرد و هم
نورد و هم کار و هم افسر و همزانو و همسر و تشبیه و برابر کسی را بد عیار کسی نهادن بمعنی برابر داشتن
کسی را با کسی **فائده** حبذا و مرحبا و زه و فرخا و زهی و خوشا و خهی و خه و بخ بخ و نوید و مژده و بشارت
و خوش خبری همه بمعنی تعریف و مبارک باد بموقع خود خوش مرحبا برخاستن **صفت خامه و**
نقاش سحر بیان بکار بردن نقاش جادو معجز طراز و سحر حلال کنایه از مصوری حور و پری
قلم بستن تیزی قلم تصویر سیاه دل خلیدن خار تصویر و شگفتن گل تصویر طراوت لاله کاستن
تصویر و رنگ در رودن صورت بستن بمعنی نقاشی کردن آب مانی و آزر رنگ بردن مصوری
مرغ تصویر یکه گوئی آماده پریدن است غنچه تصویر مستعد خندیدن پرکار بستن صورتگر بمعنی مصور

در صفت نقش نقش راستین بمعنی نقش راست نقش خوب نقش زشت نقش تر بهمن
بمعنی خوشنویسی آئینه ساده از نقش نقش گزین بمعنی نقش خوب طراز بستن بمعنی نقش طرازش
دادن تعویذ دهان بند نوشتن نقش جاش نقش زیبا طراز و الا نقش عجب نقش بدیع نقش
خواندن بمعنی ترانه خواندن نقش ازل بستن نقش هوش بستن نقش جان نواز نمودن طرازش
دو رنگ بمعنی نقش دو رنگ نقش نو حیله نقش بستن نقش مهر و فا بستن نقشبند بمعنی نرادی و مصور
نقش نگاشتن هزار نکته طرازش عجب کردن طرازش از حد بیش کردن نقش ریختن بمعنی نوشتن
و مصوری و نغمه سرائی کردن خاستن نقش از طاس نقش را پاک روئیدن طرازش کردن
نقش مراد درست بستن نقش موهوم نقش خاتم نقش نگین نقش خواندن سکه نیکنامی
بر نقش بستن نقش بر نقش کردن چون نگارستان نقش نو بر آراستن نقش دیوار
شدن بمعنی در سکته و حیرت افتادن نقش نغز نوشت نقش کهنه را تازه کردن نقش سرائی کردن
بمعنی نقاشی کردن و دیده در نقش بستن نقش مهر در دل نقش در قلم بستن بمعنی محبت انگیختن
نقش بر دن پرده خواندن یعنی ظاهر بینی کردن و باطن را نه بستن نقش دگرگون کارگاه حق
دیدن نقش بر زدن سایه از نور تیز دستی نقاشی بر حریر سیاه نقش بستن بمعنی باریک شدن
جهان منظر نقش خوبی و خوشدلی خواندن دلپسند آوردن نقش نقش شمار بر زدن بمعنی شمردن
نقش قبا در نظر داشتن نقش وجود فانی پنداشتن لوح طرازی کردن نقش تر انگیختن
بر شستن نقش بدعا نقش موهوم کائنات نقش و داغ در دل گذشتن بمعنی تصویر جدائی
در دل گذشتن نقش طرازی کردن نرد بششدر افتادن و مهره بششدر افتادن بمعنی
بند شدن کار مهره چیدن منصوبه بستن بازی تازه انگیختن **در صفت جهان** مهد طلسم گون
و خانه دیو بهی سم و سفالین خم و شاخ هفت بیخ و کوزه طبیعت پر و جهان پر نقش و نگار و هفت
رنگ شش خانه و کوزه سفال سرشت و چارسوی غم و سرای سه پنج و سرای ابرمان بمعنی عیاذ
مراد قعر چاه و خاک مال و پشت خورده آزادگان و تیر خاک دادن و سرای ده پنجی و تیره گل عالم
خودرای و دهر فلک امروز و راه تنگ و کهنه دمن و تیره مغاک و عالم ناسوت و آتشین محفل و
رواق پر خار و هفت خدنگ چار میخی و خم گل آلود و آتش کوه بی دود و جای ناخفتنی و ملک شد آب

وحصار بی هوشان و سراچهٔ تنگ و عالم تنگی و سراچهٔ سفالین وچار طاق و دستگاه وچاه بی بن
وساده دشت و باغ آراسته و قلعهٔ کهرباگون و خاک دیرینه دوز وخاک پنهان شکنج و دخمهٔ دام و دد
و کهن شیب و شاخ سنیب و سرای فریب و جادو و زرق ساز سرسری چتر ناپایدار و عالم زود سیر و چولهٔ
لب و زندان سرای پنج در پنج و تیره خاک و غار ژرف و دریای خاموش و خانهٔ خاک نوش
و خانه کام و هوا و خط سبز و شش مجلس و زن اژدها رو و زن اژدها خو ویادگار هزار پادشاه و کوزهٔ
سفال سرشت و دهلیزهٔ تنگ و شش طاق و شش جهت و سرای آبنوسی و کوزهٔ تنگ و جادو و زرق
ساز وادی ویرانه و شش طرف و دیرینه گلشن و دهر پیر و هفت آهنی بند و کهن زال و گذرگاه
تنگ و چار دیوار تنگ و دیر خاک و اژدهای مشوقه نام و آتش هفت جوش و سیر باغ همه بمعنی
دنیا دام گاه جهان درج جهان جهان بیوفا عقبه جهان بمعنی پشته جهان جهان نادهاد ارتنگ نای
جهان جهان جان رباعروس جهان کهن سرای جهان دنیای غدار جهان نوردر نور جهان سرافشان
عجوز عالم دریای جهان شطرنج جهان جهان سنج وزرد اختلاف ایوان جهان کهن پرکار عالم
جهان فراخ کیمیاگر جهان نورانی فراخ پای جهان زال جهان کش فکان و ثقلان بمعنی دو جهان
صدف کونین راحت از جهان رفتن سر وفا نداشتن گیتی گیهان بمعنی جهان قفل بر دن جهان
بر در رنج بمعنی راحت رسیدن از جهان جهان را چون پر کنده طاوس دیدن از تیم و غم تاب و تاب سیاه
فرو شدن جهان بمعنی غارت شدن جهان جهان را بسر سبزی امید دادن پر نور شدن ملک از
بخت نیک دید در جهان رفتن بمعنی ورد و حادثات گوناگون پر نداست شدن جهان و تیره و تیغ
شدن آفاق از حادثه از بار جهان جوی با خود نداشتن بمعنی آزاد بودن در جهان سوزش تازه یافتن
در جهان فاش شدن یعنی خبر در جهان فاش شدن کیمیاگر جهان لعل را از بیم سرما در سنگ نهان
کرد کنایه از شدت سرما شورش در جهان افتادن رفتن مزاج جهان از عدالت بمعنی آمدن
فصل تابستان از جهان کناره شدن بمعنی کناره حاصل شدن از جهان بسط جهان یعنی پهنای جهان
گل جهان خارست و لعل او سنگ و صفت صبح صبح دلگشا صبح شب زدا صبح با نشاط و مساز
صبح طرب صبح زیبا چهر روز آتشین بمعنی روز روشن و روز گرم و روز خنک بمعنی سرما بامدان و بامداد
هر دو بمعنی صبح روز سیاه یعنی روز بد روز سیمین بمعنی روز دراز نیم روز نیمروز

صبح تیره شام ترکیب صفت موصوف روز کلفت زای روز سفید روز خجسته فال صبح مفروز و صبح زرین لوح صبح فرخ صبح جهان افروز روز بزم افروز صبح دورنگ صبح نوش وار روز تابنده صبح نورانی صبح بی نقاب صبح وفیض جوش درجوش صبح امید صبحگاهان بمعنے صبح صبح گیتی افروز صبح زرین نقاب روز فروزنده چون فردوس روز خرم تراز نوبهار روز فروزنده چون طالع روز بصارت افروز روز خوشتر از هزار عید نوروز روز پیوند بمعنے روز وصل روز جگرسوز صبح زبان بریده روز خجسته نوروز بزرگوار صبح عید صبح صادق صادق الوعد صبح تازه رو و صبح تنگ پیشانی و صبح دلکش روز عالم افروز صبح یکرخم صبح دو شمشیر صبح گرم تاب قیامت روز بجهان کوتهی که وقت چاشت شام شود مبالغه"۔
صفت ایام سرما صبح روشن دل روز پریشان صبح نفس گیر چادر صبح شگوفه صبح طبله صبح ریحان روز اشهب صبح روزمی روز پنبه سحر عروس سحر دشنه صبح علم کاویان صبح روزین کمان صبح کتان صبح پیشانی کشادن آسمان از نور جنبانیدن مشاطه صبح ورخ نمودن صبح از دریچه روز و رشته صبح از افق دمیدن و تافتن صبح بر شب تخت از عاج و کرسی از زر نهادن صبح و تیغ آفتاب کشیدن صبح و دشنه تیر برکشیدن صبح وار شب تیره بدنامی بردن صبح و هنگام بانگ مرغ رسیدن و لاله رستن از گلاله حور و آواز دادن مرغ وجامه گازر شوئی کردن روز و پر زر کردن ترازوی سحر گفته های کوه و صحرا راه بانگ مرغ رسیدن و سبو شکستن شب و گردیا قوت لنگ بر دمیدن فلک فیروزه گون شدن آسمان از شگوفه مهر و دهل برکشیدن بانگ خروش و برنافه بستن صبح کوس روئین را و برخون شب گواهی دادن خاک و از دهانه شیر دم زدن صبح و بدل شدن ظلمت با آبحیات و آواز مرغ آمدن و نور ربایدن صبح و سوختن صندل عود را و خندیدن صبح و طراز نور بستن صبح و کافور بر مشک دمیدن و بلند شدن روز و ریحان صبح بر دمیدن از جهان و طرز نو انگیختن صبح و آمدن گلسرخ بر طاق نیلوفری و برون شدن آفتاب و شب براندن صبح و کلاه بر آوردن خورشید و پدیدار شدن سفید از سیاه و بآتش بدل شدن مشت شرار و بانگ دادن موذن و از خراش شب آرد برآمدن و سیماب شدن کواکب از آتش خورشید و میدان گرفتن شهسوار چرخ از هم نوردان و بر تخت بامداد نشستن خسرو صبح خیز دو زخرمن شب آتش زدن شعله گیتی افروز آفتاب و پنهان شدن ستارگان عجم تیغ کشادن

صبح از رخ روز وداغ حر به نهادن چین بر جبش و در طشت سیمین کشادن گردون و بیضهٔ زرین نهادن
غراب سیه و نعل زر بستن روز شبدیز را و برف ریز شدن آفتاب و سمن ریختن زلف شب از
حلقهٔ عنبری بر طاق نیلوفری از خرگاه خلیج سر بر آوردن خاتون مینا با خلخال زر و برآمدن کافور از اقصای تنگ
و سر بر زدن گنج قارون از خاک و چشم جهان روشن شدن از زرین چراغ و آراسته شدن سفال
زمین بریحان زرد و سفتن فلک یاقوت ناسفته و با تاج یاقوت جفت شدن جهان و سر بر آوردن
صبح با تیغ و طشت و از شبازی کوی بدست آوردن چرخ چوگان پرست و تنگ از پهلوی شبدیز
گشادن نو سجاده رنگ و فرش سیفور در نوشتن زمین و بر خاک یاقوت زیر کردن ساقی صبح از می و قبا
را از نیل شستن گردون و یاقوت رخشان از سنگ برآوردن طاق فیروزه گون و گوهر از دریای قیر
برآوردن چرخ و سر بر زدن سپیده از باختر و علم بر کشیدن سپاه سحر و حرف شب را قلم در کشیدن جهان
و غریو برآوردن مرغ سحرگاه و با دوج برآمدن خورشید. روشن و موج زدن نور از جهان و بجوش آمدن
دمال زن جرس و کمر بستن هارون شاه و برخاستن خلق به پرستش خدا و بسمل کشتن مسکین پرند طراز
به پای عودی و برآمدن نور از شرق و دسته بستن صبح از گل سرخ و دندان نمودن خورشید و مهره برچیدن
مار سیاه و خندیدن ضحاک سپیده دم و علم جهان فروزی زدن صبح و بجبین مد آمدن ابروی حبش و از
چین برآمدن آئینهٔ چینی و کبودی بر روی آراستن چرخ لاجوردی و از گل زرد خندیدن سرخی و برنگ سرخ
گل کردن آفاق و از پرده صبح سر برون کردن نور چراغ آسمان گرد و جام جمشید بدست گرفتن عروس
خورشید دم برآوردن هاتف صبح و علم از کوه برآوردن مهر و خاک را زرد کردن اکسیری صبح و روی نمودن
روز سپید و زراندود شدن سیفور سیاه و از خاک برآمدن بندگان و نالیدن مرغ چمن جلاجل زدن بر تخت
رفتن سلطان مشرقی و از کوه برآمدن چشمهٔ نور و چشم بد دور کردن آفاق و بستن عنکبوت آفتاب
جلباب بر آفاق و بکف چراغ گرفته آمدن باد و در و شستن شب بزلال سحر و فرس خود و نوشتن شب
تاریک و مهر را از خون شب سیری صبح و ریحان گشتن چشمهٔ آفتاب و در شکم
خاک رفتن مار سیاه و سر از پیرهن سیه برآوردن صبح و علم آفتاب
بر زدن صبح و فرو رفتن لشکر سیاره بآب و بر سر سپهر گشتن
صبح و دهل نمودن صبح بالای بام و نوبت خود تمام کردن ست و نوبت ساکن بدل شدن

بہ بام و سپاہ روم و رایت بر کشیدن سپاہ روز و از آہوی مشرق مشک شب پنہان شدن و مبتدل شدن نان
ماہ بخورشید و چشمہ خود بیرون دادن آسمان و نعل ماہ افگندن کرہ چرخ بلند کردن و آز رنگ بردن
رفتن آئینہ جبین و سپیدۂ چرخ کردن زنگی شب و خندہ زدن فلک از چار طرف و زلف شب
تافتن صبح و طرۂ شب شانہ زدن عروس سحر و روشن شدن چشم آفتاب و رفتن خواب از چشمہا دم
کشتن چراغان شدن و داغ مہ و سیارہ کردن شب و شتابیدن آفتاب بدروازۂ مشرق و شب
بسحر گرفتن یعنی سنجیدن سحر ہر شب ہمہ بمعنے صبح شدن سیماب چکانی صبح از بہشت دمیدن صبح
صفای صبح قاقم روز تتق روز صبح شہنشاہ صبح بنور صبح فیض برای صبح دریوزہ کردن سحر نور از رو
یار سحر فروزی کردن آفتاب دم صبا زدن صبح لخلخلہ سائی کردن سحر بوی یار رسانیدن صبح آتش
شدن روز بمعنے روز روشن چون آتش نمودار شدن در دیدۂ از غم حروش بدوش بودن صبح با نسیم
بیدار بودن صبح سخت گیری کردن ایام بر کسی یعنی بمصیبت انداختن ایام کسی را دام ایام فسون ایام
بی نشاطی ایام عنبرین دخان برخاستن شعلہ سحری یعنی تیرہ شدن آفتاب در حالت غم بیگاہ شدن
روز یعنی کم ماندن روز روز کی چند روز بمعنے چند روز شب شدن روز از غم وقت کم شدن روز
تار روز بمعنے ہر دو تنگ شدن روز بمعنے کم ماندن روز و افلاس و زوال آمدن روز بمعنے مصیبت
پیش آمدن سراپردۂ سفید بمعنے صبح نصف النہار یعنی نیمۂ روز فراخ گشتن روز بمعنے روشن شدن
روز کمر بستن صبح صادق بزر فشانی طیلسان، صبح بر دوش آسمان فگندن یعنی آسمان را خلعت
دادن تا ثابت شدن روز یعنی سیاہ شدن روز سیاہ در پیش شدن پیش پیش از آفتاب بمعنے
اول صبح چہ روز یعنی کدام روز صبح را از شب نشناختن یعنی فرق در صبح و شام نکردن گاہ کوچ نقش
چتر و حریر را در تن خوبان لرزانیدہ چون گل نسرین برلب حوض و لب بر بدن افگن و صورت
دیبا سازندہ سمیران و بر چرانیدہ موی تن قندز و قاقم و سمور و سنجاب منعم و گلیم مفلس رسان ہمہ بمعنے
ایام سرما ضحاک شدن صبح یعنی خندیدن صبح پادشاہ شدن صبح گاہ و بیگاہ ہر دو یعنی صبح
آوان جمیع آن کہ بمعنے وقت ست سلطان وقت بترکیب اضافی وقت وقت یعنی ہر وقت
روز بدم سہ شنبہ روز زحل یکشنبہ روز شمس دو شنبہ روز قمر نامبد بہفتہ بمعنے روز شنبہ روز بہرام
بمعنے مریخ چہار شنبہ روز عطارد پنجشنبہ روز مشتری عید المومنین بمعنے جمعہ روز زہرہ از خراش شب

آرد برآمدن وسیماب شدن کواکب از آتش خورشید یعنی صبح شدن صبح روشن شدن یوسف تارنج دردست
کنایہ از صبح وآفتاب صباح وصبوح بسر بردن یعنی میخوردن بوقت صبح بانگ دادن موذن یعنی صبح
شدن در صفت **شب** شب تاریک تر از دل تنگ شب آتشین شب پر نور مهتاب
شب یعنی شب مهتاب شب خوبی شب سیہ شب چون دود شب کحلی پوش سیاه شب شب
تاب وتب شب کلفت زای شب گریہ یعنی ماتم یا شب هجر شب دیوچهر شب داج وشب
دیجور هر دو یعنی شب سخت سیاه شب یلدا بمعنی شب سیاه بسیار دراز شب سیاه تر از پر زاغ شب
چراغ از پیش برگرفتہ شب سیہ کار شب جگرسوز بمعنی شب غم شبی چون صد هزار زنگی سیاه
شب قیر وشب عنبرین وشب مشکین هر سہ بیک معنی شب زینهار خواری یعنی شب وصل شب ماه
بمعنی شب مهتاب شب سیہ درسیہ یعنی شب بسیار سیاه شب حسرت زای شب چراغ بمعنی
شب مفلسان شب قیرگون یعنی شب سیاه شب عدم ترکیب اضافی شب دراز رشتہ یعنی شب
سرما شب کوتاه رشتہ بمعنی شب گرما شب بی منتها یعنی شب بسیار دراز شب تیره گون شب
پرده ساز شب زاینده وشب حامله هر دو با یعنی کہ معلوم نیست کہ فردا چہ شود شب ظلمانی شب
تیره رنگ وشب زاغ رنگ شب وافسانه دراز شب رخشنده تر از روز شب فرخ شب قدر
وصل شب تاریک چون زلف یار شب دولت ویا شب مسندنشینی بمعنی شب وصل شب انتظار
شب مشکین پرند شب سیہ رو شب رخشنده چون روز روشن مهتاب شب چون روز روشن
چادر شب سنبل شب پرده شب عروس شب سیہ مار شب زنگی شب هندی شب بند و بمعنی
پاسبان حریر شب زلف شب لیلی لیل سیفور شب سرمہ شب شبدیز شب ادهم شب طیلسان
شب نفس شب تیره شب هجران شام هجران شاه عنبرین نقاب وپرند آسمان گون وآن لشکر
رنگ وقرة العین هندوان وطره عنبرین پیرای سپهر وپرده عاشقان خلوت آرا وحجله ناز معشوقان
وآهوی مشکین وچتر سیاه همہ یعنی شب سیاه محیط سیماب شدن دنیا از شب مهتاب گداختن
شب از روشنائی انیس جان گدازان بودن شب شاه حجله ساز بودن شب پرده شاهان
راز بودن شب زلف سیاه بر دوش افگندن شب دیده واشدن ستاره وازمشک
نقاب بستن آفتاب وخضاب کردن کہربا از قیر وبر حریر سفید مشک سیاه افشاندن شب برکافور

و کحل اندوزی کردن شب و نفوج ستارگان تاختن ماه و بر پشت کوه رخت انداختن مهر و زهره
صبح شگافته شدن چون شگوفه و نافه کشائی کردن آهوی شب و صدف غالیه ساشدن سپهر و
طرهٔ عنبرین ماه بمهر کشادن و بر سبزه زمرد و از برگ بهار فشاندن باغ انجم و طاس خورشید را
بزیر افگندن شب و غالیه سودن شب بر غمازی ماه و نقاب مشکین بستن زلف سیاه و از مشک
علم بر کشیدن شب و خط کشیدن قیر بر نقره و نفس سیاه بازی بستن شب و در سمور عباسی نهان
کردن شب و رواج پر طاسی را وگذشتن تیغ آفتاب و هزار میخی شدن جوش شب و علم سیاه برداشتن
شب و از ماه قصب پوشیدن خورشید و بر جبه روز عنبر ریختن چرخ کبود و بر زاغ بر سر آوردن
شب و سر از خواب بر کردن شب بره و قصب سیاه پوشیدن شب و خیمه بکبود گماشتن زدن
چراغ روشن و بر دجلهٔ نیلگون روان شدن سیاره شب و کوس و سنج زمانه را پر از علاقه
در کردن شب و سر نافه خراشیدن شب و بر بنفشه روز مشک پاشیدن شب و سر نافه مشک
کشادن شب قرمز و نوشتن سیفور شب و عطر ساختن زلف شب در نور آراستن شب ستارگان
چون سحر و از کمین جستن شیر سیاه و فرود آمدن شه حبش از تخت عاج و گوهر آمودن زنگی تاج
و بردن دزد یاقوت خورشید را و پیرایه بستن شب از ماه و گوی بردن شب از روز رخشنده
و روشن چراغ و مردن شمع و زیور عنبرین ساز کردن شب و شنگرف بر لاجورد سودن فلک
و روباه زر و ندادن سمور سیه و میل بسرمه زدن چشم خورشید و رفتن گوهر بدریای نیل و از کار
افتادن ترک حصاری و در حصار افتادن عروس جهان و چتر مشکین بر سر گرفتن شب و رنگ
عنبر گرفتن جهان و کحلی پرند بسر در آوردن شب و سیر ماه بمشکین کمند در آمدن و مشکسای شدن
فلک و در برقع کوه رفتن آفتاب و بخواب آمدن سر روز روشن و بانگ بر زدن شب بر روز
و سر افگنده شدن تهرگیتی فروز و قفل فیروزه بر زدن شب بر گنج و مشک سنج شدن ترازوی
کافور و نفس شمرده زدن صبح درد و پوشیدن روز در پردهٔ زلف بزمین دادن ساغر خورشید
و بماه ستاره ها سر بر سپهر آراسته شدن و پرده گوهر نگار یافتن فلک و مشکین رنگ شدن
و سر در دادن جهان بچشم خود و مداوا شیشه کردن و ریختن و پر سواد شدن مجرهٔ گل و پر از یاقوت
ازرق کردن جوهری ملک شام جهان را و عنبر براه ریختن فلک و پرچم سیاه کردن گاو زمین و

زنگار شدن اطلس فلک روانشدن آگوہم شب بہ تندی و بیرادگس زرد شدن خوان فلک و پروانہ
کردن پشیرہ و رفتن چشمہ بیشن بچاہ و روان شدن زورق زنگین ماہ و لباس سیاہی بدل شدن
سرخی چون خورشید و مشک فشان شدن سپہر بعالم و از خوان فتادن قرص خورشید و دندان
کشادن چرخ و بپرواز آمدن خفاش و آراستہ شدن مجلس انجم و طلب بردن ثریا کشتی ماہ را
و پرپر کردن ماہ کشتی خود را ہمہ بمعنی شب شدن عم الضحی خواندن شب از لیس و درازی ہم ساختن
شب ہجر و بخت سیاہ شبگیر بمعنے آخر شب نیمشبان بمعنی نیم شب شب افتادن بمعنے شب شدن دل کشا
بمعنی نصف شب و تخت سیاہ شب بازی کردن بمعنے لعب بازی کہ بشب گنبد سواد یافتن
شب از خال محبوب زنہ حل شدن شب بچراغ شام طرب شام غریبان شام سکینت ہم نوالہ
شدن نور و ظلمت از شب ماہ بر رو شدن جہان از شب در صفت آسمان چرخ مقرنس
بمعنے فلک زنگار رنگ چرخ دو رنگ سپہر کاسہ چرخ سفلہ پرور چرخ کجرفتار چرخ
اطلس چرخ ثوابت یعنی آسمان ہم کہ ستارگان باو پیوستہ اند چرخ کجرو چرخ مشعبد.
بمعنی فلک بازیگر چرخ دوار بمعنے فلک گردندہ فلک دون پرور فلک دون آسمان
تقدیس بمعنے فلک پاکی آسمان پست نظر فلک جور کیش گردون مروت کیش آسمان
گیتی گرد چرخ کحلی پوش چرخ آبگون چرخ ازرق پوش سپہر چوگان باز چرخ
روشندل چرخ ازرق آسمان فاختہ گون چرخ چنبر باز چرخ بیجان سپہر درخشان
پاک چرخ کہن زرد چرخ فیروزہ رنگ چرخ شش طاق سپہر کاسہ
چرخ مینا فام چرخ جابر بمعنے جور کنندہ آسمان دغل فلک حقہ باز آسمان چابک سیر
آسمان تیز ہوش فلک دیر گیر زود کش فلک شیشہ فرش چرخ مور رنگ فلک شیشہ رنگ
گردون غمازی وش چرخ ناکس پرست فلک شیشہ ساز فلک شیشہ باز بمعنے بازیگر فلک کاوش چرخ
فلک تابناک فلک آتشین سپہر کج نفس سپہر گردندہ گرد جہان چرخ اخضر طاؤس پر گردون جہان
خرام فلک شرنج پیکر چرخ بی مدارا فلک ہزار میخی چرخ بوقلمون چرخ نگون طشت
چرخ کہن سیر چرخ دائرہ بمعنے گردش کنندہ سپہر دوناک سپہر فتنہ پرور چرخ نیلگون فلک نیرنگ ساز
چرخ لاجوردی چرخ فیروزہ فام چرخ انگشتری باز فلک سبز پوش چرخ

دیرینہ سال چرخ فیروز گشت چرخ دولاب رنگ سپہر ترین آشیای گردون گرداب فلک ہفتخوان فلک
سبز چنگ فلک تہرمان فلک مشکین حصار فلک طاؤس اخضر فلک چتر آسمان حصار چرخ زندان
سرای چرخ تخت روان فلک کمان چرخ شیر گردون پرچم چرخ تنور طوفان زای فلک مخمل آسمان
زجاج آسمان اطلس چرخ یحیی چرخ چتر فلک رواق آسمان درو بام چرخ جام فلک زنجیر آسمان بہنای
فلک خاتم آسمان ابروی افق یعنی ابروی کنارہ فلک خرام فلک گردش رزم چرخ یعنی گردش نخجیر
آسمان دامن فلک دوران چرخ بلای آسمانی دوران بیدار فلک قرعہ سپہری ستون آسمان
فضای آسمانی تنک و تار فلک میر آخور چرخ لعبت باز گردون پل آسمان پیمانہ سپہر نگین افلاک
زر بفت فلک ستارہ بیزی فلک طاس سپہر گرم و سرد فلک فتنہ آسمان کلاہ آسمان نیل فلک
تاج آسمان نیل فلک محیط سپہر اژدہای سپہر صدف آسمان فراش فلک باعتبار کوزہ پشتے
کلہ گردون یعنی خیمۂ آسمان پردہ دار فلک بیضہ گردون کوزہ گر چرخ اکسون چرخ ترک فلک
اشتر فلک جوش فلک سیر فلک فلک یعنی کشتی زال چرخ فرابہ چرخ طوطی فلک طبق
آسمان صحنک زرین فلک چنگ سیماب یعنی اسپ فلک سبز چنگ سموش یعنی سرکش
و سبز نیل دیردہ نیلگون و طاسک سرنگون و گنبد تابناک و گنبد سیر گشت و کبود زنجیر و رواق دلکش
و اژدہای ہفت سر و آتش خوار و مہندسی صد و دیر کبود پردہ و کہن طاق و طلسمگین ہوا و منار برقی و کاخ
مخ و برج زمرد و گردندۂ دولاب و گنبد فیروزہ و دیر سبز پوش و فیروزہ گون تخت و فیروزہ گون گنبد و
دیر کہن سال و گنبد فیروزہ گلشن و سیر گلشن و دیرینہ گلشن و دہلیز خضرا و سیر آبگینہ و آئینہ
عدل و سیر خوش و خم لاجورد و دیر کہ لاجورد و طشت عربانی آبگون و طشت خون و سبز شاخ و سبز
باغ و فروزندہ کاخ و طارم سرمہ گون و کاخ دل افروز حصار لاجوردی و کاخ جگر تاب و آب
گردندہ و پردہ نیلگون و پردہ دیر سال و بی محابا پلنگ و خم نیل تاب و طاق نیلوفری و لاجوردی
چتر و طاق آراستہ و لاجوردی بساط و گنبد قیر گون و طشت نگون و گنبد تیز رو و تخت روندہ و
سیر طاؤس جلوہ و طاؤس برق خرام و پرکار جنبش تدبیر و کاخ باژگونہ نورد و دیر شماسی
و شیر گرگ رویہ یار و حصار فیروزہ و سبزہ زمرد وا و تخت کجا بک و گنبد کوژ و نیلوفری ایوان
و گنبد روان و گنبد بساط نورد و پروین حصار و پروین دندان پروین گنبد گردان فوز زرین طاشن

این ہمہ یعنی آسمان نہ ارغنون و نہ چین و نہ صدف و نہ خم و نہ کوی و نہ قرعہ و نہ دلق و نہ دیر طرب خیز
و نہ کرسی و نہ تخت و نہ قصیدہ و نہ فلک و نہ رواق و نہ گنبد و نہ منبر نہ پایہ و نہ طاق و نہ کلبۂ فیروزہ و نہ خوانچہ
و نہ عماری و نہ بطن و نہ شیشہ پیک و نہ مطبخ و نہ خرگاہ و نہ طاق و نہ پشتہ ہمہ یعنی افلاک سبعہ ہفت موج
و ہفت اورنگ و ہفت جدول و ہفت پردہ و سبعہ گردون و ہفت خوان افلاک و ہفت صندوق
ہفت اورنگ و ہفت فیروزہ کاخ و ہفت میدان و ہفت کحلی طراز و ہفت پرکار ہفت و ہفت
باغ و حلقۂ ہفت جوش و ہفت پرکار تیز و ہفت حصار و ہفت خرگاہ و قرای ہفت فرشے
و ہفت پرند پرنیان رنگ و محیط ہفت موج و ہفت مہد ہمہ یعنی افلاک سبعہ فلک ماہ یعنی
فلک اول فلک عطارد یعنی فلک دوم فلک زہرہ یعنی فلک سوم فلک شمس یعنی فلک
چہارم فلک مریخ یعنی فلک پنجم فلک مشتری یعنی فلک ششم فلک زحل یعنی فلک ہفتم بزمین
بوسہ دادن آسمان کسی را جامہ در خم نیل افگندن فلک از غم خزینہ ہای افلاک گلوگیر شدن
فلک کسی را در زلازل افتادن فلک از ہیبت بی تمکین کردن فلک را اقرار شدن ناصیۂ سپہر
بغلامی شاہ دوران بمدار فلک پل شکستن گردون بر کسی یعنی بیقرار کردن فلک کسی را طغرا
باسمان بردن یعنی رفعت پایہ بازی از پردہ بردن آوردن چرخ با ہزاران دیدہ کور بودن فلک
آہستہ شدن تک فلک یکبارہ مہر برگرفتن فلک گردندہ با طشت و تیغ استادن فلک
کلفت کردن سپہر خراش پذیر بودن دور فلک تنگ سوراخ شدن کنایہ از غم عظیم جامہ در تن زدن
فلک از غم افتادن آسمان بر زمین از غم باری برآراستن چرخ کہن از دغاہای افلاک بازی
چابک برون آوردن چرخ ظلم آشکار کردن فلک بر کسی کبود و کور شدن چرخ بماتم عظمے
دہر و فی یعنی فلک سفلہ محال بودن خرق و التیام فلک بد ساختن سپہر با کسی یعنی بدی کردن
آسمان با کسی صدای رنگ گردون برخاستن نقش انگیختن فلک بر آسمان رسیدن گرد
یعنی غم عظیم خوان بر سر خوان نہادن آسمان یعنی شاہ مہرہ باختن نیرنگ فلک یک شتی و صد
خمار داشتن بادۂ فلک کج باختن سپہر ناساز با کسی بو العجبی بودن در نورد فلک در ہیبہ زدن
آسمان آبای علوی کنایہ از افلاک و متعلقات آنہا کمر آسمان یعنی منطقۃ البروج با کمان و تیر بودن
آسمان با کسی ترازوی خردمندی بودن آسمان باعتبار نیکی و بدی رد لب تکان سپہر یعنی

نمایشهای دور افلاک بازی نو نمودن سپهر روز بوسه دادن آسمان بر دست کسی جستن طشت خون
شدن سپهر در روز جنگ سحاب پوش شدن چرخ از سر باز گرد بر روی کسی آوردن دور فلکی چون
آسمان معلق ماندن کسی گرگی و روبهی کردن آسمان معنی فریب کردن آسمان بوسه دادن آسمان
بخاک در پادشاه همرنگ آسمان شدن معنی ظلم پیشه کردن و سیاحت نمودن و مرتفع شدن
مرتبه و نیلگون پوشیدن بی قیامت ستاره نثار کردن فلک بر شاه یا بر معشوق فرود آمدن
فیض از آسمان پوشیده روشدن فلک از ابر راست شدن فلک با کسی معنی موافقت
کردن آسمان با کسی از آسمان آتش باریدن معنی کار عجیب و کنایه از غم و محنت و بربا
دادن نفرین کسی آسمان باز عرش واکاجابه عرش طارم سنگبار عرش کنگره عرش فرسوده پرواز
کسی شدن طاق عرش عرش نورانی و واسپه در شتاب بودن ایام اشیای دوران روزگار
عهد شکن بیرزکه زمانه نارسیده و روکش گرگس روزگار چیز زمان کاخ زمانه تقیم مایل و سرکه
باشد داشتن زمانه ابلق روزگار دوران توسن معنی زمانه سرکش دور فلک خبر ندیدن
چشم زمانه چون تو پادشاهی را ایام سفله دور گردنده حال گلو افشردن روزگار کسی را روزگار
خوش معنی زمانه خوب غلط کاری روزگار زمانه غدار روزگار شب تار معنی زمانه لعبت بازیه
نیک و بد آبستن بودن زمانه قطع زمان معنی گذشتن ایام طی زمان معنی زود گذشتن
زمانه چار فصل دهر رخش زمانه چون شراب تازه در جوش بودن عهد نیک زمانه مرد
عهد نشاط چون زمانه گرگ کینه ورزیدن زمانه دامن زمانه طلسم خانه دهر دوران فتنه خیز
تنگنای دهر روزگار شگفته قرعه نیرنگ زدن مقابر زمانه بازی تازه انگیختن زمانه
روزگار نشستن معنی تمام شدن عهد نوشدار روی دهر دور و رنگ روزگار دراز رفتن
معنی از دلی گذشتن دور آهسته رو کشاده شدن پل بند زمانه معنی مساعدت نکردن زمانه
تیرگی نمودن روزگار با کسی رسن دراز شدن جمع زمانه روزگار بوقلمون ساقی دوران عهد جوش
معنی زمانه نیک دهر دلی معنی زمانه سفله زمانه بی مهر طول زمان معنی درازی مدت عهد
سنگین باقی ایام دیر بار معنی مدت مدید رفتن روزگار وقت خوش بهار وقت خوش
ساعت ارجمند راد خورش شدن تنگی معنی خشک سال آمدن سال بی بر دگشت معنی

سال قحط یا یعنی سال گذشته سالهای دراز یعنی سالهای بسیار فروردین و اردی بهشت و خورداد بهر سه
بهار بهمن و دی و اسفندارمز بهر سه ماه خزان تیر و امرداد و شهریور بهر سه ماه گرما و مهر و آبان و آذر
بهر سه ماه سرما لشکر بیداد آئین زمستان در اندام دهر پیر خون شدن از سرما گریستن برف کافوری از
کوه یعنی گداختن برف از کوه بشدت آفتاب خزان کینه توز یعنی خزان کینه اندوز خزان غارتگر باغ
جوان شدن موسم گرما یعنی آمدن ایام بهار شستن گرما اندام زمهریر را یعنی موسم نوروز آمدن تموز
یعنی گرما تمازت یعنی گرمی رد کردن آفتاب در سرطان یعنی ایام بارش رسیدن تموز شفق گاه کهکشان
قمر بجرم سعد و بنظر نحس در رنگ آن سبز و آن باقلیم هفتم متعلق است و شهرهای آن بلغار و سقلاب و بربر
و اقصای روم و مقام آن فلک اول است پیمانه ماه قرابهٔ ماه چشمهٔ ماه آفتاب کش ماه کلاه ماه ماه
بدعمای ماه ماه سبک سیر ماه غریب خرمن ماه پشت دست مه پروانه ماه هر دو یعنی کشتی ماه
قرص ماه دریچه ماه کل ماه عماره ماه ترنج ماه افسر ماه جلاجل ماه سبب ماه طشت ماه قلعه
ماه تلم ماه طوطی ماه سطرب ماه ماه شب خیز ماه شب افروز گنج ماه نو خلخال بدر طاسک ماه خمیازه
هلال ناخن هلال تیغ هلال محراب هلال کمان هلال چادر مهتاب پیراهن مهتاب قطع پیمن مهتاب پریشان
مهتاب جوش در جوش دادن بدل کشای کلف مجرم بودن جان سوز بودن غم در حالت غم
گرفته شدن ماه بعقده و بیت سعادت قران زهره با ماه کسب رطوبت از مهتاب کردن از
عقده برآمدن ماه نشستن شاه قمر بر تخت فلک انگشت کش بودن ماه یعنی انگشت نما بودن
ماه شبخون ماه یعنی نحوست ماه مهره مهدی یافتن برج از ماه دریوزه تابندگی کردن ماه از روی
خوبان درم بخشی ماه در آب یعنی تلالو نور ماه در آب دهان بخمیازه گشادن ماه نور رخ کلف
اندود ماه نگه در چشم ماه سوختن لرزیدن مهتاب در چشمه قدح برگشتن ماه مهر از ماه ساختن
بفسون دیوانه گشتن ماه بدیدار مشرق رونق مه شکستن به بدری رسیدن مه نو نور افگندن
ماه تیر یعنی عطارد دان فیروزه گون است و ممتزج است در نحوست و سعادت یعنی اگر بکوکب
سعد پیوندد سعید شود و اگر بنحس پیوندد نحس شود و متعلق آن اقلیم ششم است و شهرهای آن
مساکن یاجوج و ماجوج و منشاء مغولان و اطراف ترکستان و چرکس و بعضی شهرهای
شام و مصر تا دریای مغرب و مقام آن فلک دوم است و آن را دبیر فلک نیز گویند عطارد۔

سپردار و زہرہ را اولی فلک گویند و رنگ آن سفید است و آن سعد اصغر است و اقلیم پنجم بآن متعلق است
و شہرہای آن جز چین و زمین تبت و ختن و کاشغر و فرغانه و خجند و سمرقند و بخارا و خوارزم و آذربایجان
و ارمنیه و روم و بابل و مقام آن فلک سوم است وقت زہرہ زہرۂ سرود سرا زہرۂ شب افروز
کلید ہر کام بدست دارنده در تسدیس بودن زہرہ یعنی ساعت سعید شمس بنظر سعد و مجرم نحس
و رنگ آن زرد است و اقلیم چہارم متعلق بآن است و شہرہای آن بلاد چین و کشمیر و کوه و بلور
و بدخشان و بلخ و زمین خراسان و مازندران و ہمدان و بیت المقدس تا بدریای مغرب و مقام آن
فلک چہارم است قندیل آفتاب شمع آفتاب چشمۂ خورشید کلاه خورشید افسر خورشید لعل آفتاب
کینه مہر بمعنی نخوت آفتاب عہد آفتاب سلامی مہر بمعنی مسلح دار آفتاب خنجر خورشید تیغ خورشید نیزه دار
آفتاب نوری طیور خورشید خرمن آفتاب طاسک خورشید مشعل خورشید کل آفتاب جانور لیست
سفید رنگ قفل زرین آفتاب گوی خورشید خندیدن خورشید آئینه خورشید زرین علم خورشید ساقی
خورشید زرین سراپرده خورشید عطله خورشید ہر دو بمعنی آفتاب آغوب بمعنی صبح کلیچه خورشید عروس
آفتاب خرگاه پروانه خورشید ہر دو معنی آفتاب آغور بمعنی آفتاب واحد العین آفتاب سپر ترکیب
مضاف و مضاف الیه خورشید پای بہ گنج نه آفتاب مسافرسوز آفتاب تیغ زن خورشید لعل کمر
خورشید کشاده رو خورشید نیلگون حروف خورشید رخشان مہر تابان آفتاب اکسیری خورشید جہانگیر
خورشید آئینه وش خورشید دور و باعتبار تاثیرات مختلف آفتاب بلند خورشید گردون نور سلطان
خورشید نبرد چراغ جہان و چراغ روز و سپاه انجم و شاه شرق و میوه پر نور بجاده رنگ و ساقی
صبح خیز و ترک سلطان شکوه و سوار مشرق و روی شیشه ترنج و چشمۂ خاوری و مہر و چشمه
ہر شب آب خورنده و چشمۂ آتش آب دار و چشمۂ غرق شونده در دریا دنیا میزنده بدریا و طفل کمر
سال که فعالش روانست و حیه مساکین و نگین ہمه جا موجود و بزرگتر جہان و گنجیده بشگافی آنچه
بالا و زیر پوشیده در کام شیر مسکن کننده و در یک شبان روز از مشرق تا بمغرب رونده و شاه
ہزیمت ده فوج ستارگان بیک رخ نمودنی و بی کینه گرم شونده بر ہمه کس و از انفعال بزمین
رونده و ہر که تیز نظر بسوی او کند نابینا شود و قبلۂ مشرقیان و خدای ہنود و نور ده چشم ذیحیات
داد به ہمه گرم شود و کسی تیز بسوی او نتواند دید و زہرۂ کوه خون کننده بنظر تیز باعتبار پیدا شدن

لعل از کوه و یک چشم بهم کنایه از آفتاب بخانهٔ شرف بودن خورشید که برج حمل است یعنی ساعت سعید
پر انداز شدن تیر تاج زرین بر سر نهادن خورشید آفتاب را بگل اندودن کنایه از امر محال شرف
یافتن برج از خورشید گرم رو شدن آفتاب یعنی تمازت آفتاب غرق کردن از شرم روی یار
زدن پنجهٔ خورشید از هیبت حسن نگه در چشم مهر سوختن پادشاه از غضب و گلّه زدن ابر بر خورشید
کلاه یعنی خیمه زرد شدن آفتاب کنایه از غروب آن قحط آفتاب بودن در ایام بارش نوتا فگندن
مهر علم بر کشیدن آفتاب نرم شدن خشک از تاب خورشید و خورد نبودن آفتاب بسایه چشم سپید
کسوف بودن آفتاب تیر شدن آفتاب خیط الشعاع یعنی تار نور آفتاب خطوط شعاعی نیز
بهمین معنی دمیدن تار شعاعی طناب تار شعاعی رومال زرتار خیط الشعاع اسطرلاب یعنی اسطرلاب
یعنی ترازوی آفتاب ذرّه آفتاب اندای یعنی ذرّه پر از آفتاب مطلع خورشید بودن ذرّه کنایه از
کار عجیب گرائیدن ذرّه سوی خورشید بهرام و نحوس و جلاد فلک مریخ را گویند و رنگ آن
سرخ است و آن نحس اصغر است و مقام آن فلک پنجم و او منسوبست باقلیم سوم و شهرهای
یکطرف جنوب کشمیر و لاهور و در قندهار و بعضی از غور و غزنین و زابلستان و کرمان و شیراز و
اصفهان و بغداد و کعبه و بصره و بادیهٔ عرب و بلاد مغرب ترک بهرام خفتان مریخ مریخ شیر افگن
مشتری که آنرا برجیس هم گویند سعد اکبر است و رنگ آن صندلی و مقام آن فلک ششم
و او منسوبست باقلیم دوم و شهرهای آن مکران و سیستان و طرف خراسان و یمن و مکه معظمه
و مدینهٔ منوره و دریای فارس و اطراف مغرب دختر مشتری تابش مشتری مشتری شب افروز
برجیس کاغذ زحل را کیوان هم گویند و او نحس اکبر است و رنگ آن سیاه است و مقام
او فلک هفتم و متعلق آن اقلیم اول است و شهرهای او سراندیب و اقصای هند و سند و جزائر
دریای جنوب و حبش و زنگ بار تاج کیوان کل ستاره مسمار ستاره چراغ انجم سپند سوز
ستاره ها چشم بیدار انجم اخگر انجم گردش قرعهٔ ستارگان کل ستاره اختر آسمان
نژاد یعنی ستارهٔ بلند ستارهٔ روسفید ستاره بلند نظر روشنان فلک یعنی ستاره ها
اختر سحر تاب یعنی ستارهٔ روشن چون صبح یا بمعنی ستاره که قریب بصبح بتابد ستاره
نظر یاب یعنی ستارهٔ سوزنده نظر چراغان انجم انجم خورشید تاب فوج اختران اختر نیک فال

نام ستارہ سماک یعنی شہاب ثاقب اختر بد مہر خرد ستارہ با سیماب ستارہ ہای حیران ستارۂ
سعد کوکب ستارہ بخت ستارۂ آسمان نقاب سند ستارہ ہا وبال اختر فراش کواکب تا ستارہ
بر آسمان ہست عمر تو باد یعنی تا بقیامت زندہ بمانی اختر ارجمند ہفت اختر کلہ دار اختر تیسنر
کوکب تابناک اختر آشفتہ یار بودن اختر برخاستن اختر با قبال بازی کردن ستارہ بجان کسی
بمعنے کشتن ستارہ کسی را چراغ کسی افروختن ستارہ بر آمدن ستارہ ہا چون دندان شیر
در شب غم برق بکشت کوکب افتادن یعنی سوختن ستارہ در خانہ وبال سبک گشتن ستارہ
عاشق از کمال نحوست راہ پیمودن کوکب نحوست با سعادت در فتنہ زدن اختر سپند سوزی
کردن اختر بر روی یار دریدہ در بودن ستارہ سعد ذابح ستارہ ایست کہ او را کار روید ہست
گویند دانہ ہای پروین لالی حقہ پروین سپند سوزی ثریا سہیل یمین تاب قطب شمالی قطب جنوبی
مسعود گشتن دمال اختر مہرہ فشاندن ستارہ و مہرہ بردن جاماندن فلک و سر شست از تن جدا کردن
در و بہ کردن خورشید بہ معنی صبح شدن بہار ردی حرمین ہای زر آویختن فلک و جمال از جہان
پوشیدن آفتاب ہر دو بمعنی شب شدن و گیسوی عصر مسکین شدن نیز ہمین معنی دو چندین بمعنے
سر خ جوزا برج گاو یعنی برج ثور جوزای کمر بستہ سنبلہ میان بند عقرب دُم دراز بفرخی چہرہ نمودن
گردش اختر و خرام فلک کمان دست بردن شاہ فلک یعنی داخل شدن آفتاب در برج قوس
برج کمان یعنی برج قوس ترازوی برج میزان پرند فلک یعنی ماہ تختہ اول کنایہ از لوح محفوظ
است در صفت بہشت بہشت نقد بہشت نسیہ جنت جاودان فردوس خلد ارم جنت المأوی
ہفت باغ یعنی ہفت بہشت تحت مینو بہشت روشن جنت عدن مینوی پاک ادریس خانہ
بمعنے بہشت دار السلام نیز ہمین معنی در صفت دوزخ دوزخ نقد دوزخ نسیہ گزندہ
دوزخ یعنی شخص گنہگار و دوزخ تنگ و تار عقوبت آباد و دوزخ دوزخ بہار دوزخ تافتہ
بمعنے دوزخ گرم بگناہ خشک دوزخ پوشیدن کنایہ از امر محال در بیان گاہ یعنی وقت
کوچگاہ گاہ بیگاہ گرم گاہ یعنی نیمروز سر الگاہ شامگاہ روزگاہ پیشین گاہ صبحگاہ سحرگاہ سحرگاہان
شبانگاہ ــ دیرگاہ بیگاہ چندگاہ ہرگاہ چاشتگاہ صبحگاہان یعنی صبح گاہ شامگاہ
در بیان گاہ یعنی جای آرہ گاہ بیگاہ گذرگاہ نزہتگاہ میعادگاہ لشکرگاہ عاقبت گاہ

عشرتگاه نظرگاه نظاره گاه خلوتگاه تماشاگاه سیرگاه آتش گاه بساطگاه نشاطگاه حشرگاه
متولدگاه پنهانگاه بمعنی گوشهٔ غار سرینگاه تخت گاه شکارگاه صیدگاه پیشگاه بمعنی جلوخانه سجده گاه
بوسه گاه جایگاه بمعنی مرتبه قربانگاه فتنه گاه جلوه گاه جولانگاه قتلگاه کمین گاه رحمتگاه
غایتگاه آرامگاه دولتگاه نخجیرگاه تماچگاه آماجگاه بمعنی جای تیرزدن وطنگاه قبله گاه-
جنگگاه قافله گاه درگاه بارگاه دانگاه توجگاه بندگاه عملگاه خوابگاه انجمن گاه قرارگاه
عرصه گاه قیلگاه کوچگاه تماشگاه حاجت گاه نقطه گاه پرستش گاه بالین گاه لاگاه
رامشگاه بمعنی جای رقص وسرود خطرگاه قدمگاه پناه گاه جگرگاه کرگاه بمعنی رزمگاه زیارتگاه
رخنه گاه رزمگاه ساحلگاه حوادگاه نشست گاه نشستن گاه سریر و بمعنی تخت وغیره جنبشگاه
عیش گاه وسکاروگاه بمعنی جای جنگ سنه سدره گاه کفل گاه کفل بمعنی سرین کورگاه برجگاه
فراخی گاه عطف گاه ناموسگاه بمعنی جیزتگاه غارگاه داوری گاه بهانه گاه آمدوگاه-
صدرگاه عبادتگاه فریب گاه شرمگاه یعنی اندام نهانی مردوزن ماتم گاه درسگاه میگاه
بمگاه پرورش گاه عماری گاه آغوش کردن داغگاه بمعنی ران اسپ میدان گاه-
غسلگاه روضه گاه بزمگاه سلامتگاه حجابگاه ادبگاه تظلم گاه بمعنی فریادگاه گریه گاه
آتش گاه کمین گاه قدمگاه بمعنی پایه و مرتبه ونام شهری انجمن گاه حاجت گاه جیشگاه
پهلوگاه فائده سنان بچشم شکستن بازو شکستن استخوان شکستن رونق شکستن
پا شکستن خواب در چشم شکستن بمعنی بخوابیدن نگه بدیده شکستن بمعنی ندیدن زور و پنجه
شکستن دوش از بار شکستن رونق شکستن پا شکستن از رفتار دشنه بدل شکستن
خمار در سر شکستن سخن بلب شکستن قد شکستن بیمار بچشم شکستن بازار بمعنی بی رونق کردن
بازار کشتی شکستن علم شکستن دل شکستن زلف شکستن اعتبار شکستن خار در رگ شکستن
رواج شکستن سحر شکستن طلسم شکستن جام شکستن سر شکستن دشنه شکستن بمعنی تیغ زدن
رنگ شکسته شدن تیغ شیشه شکستن آرد مباد گوشه نقاب شکستن مشک لطلبه شکستن قیمه
بلب شکستن طرف کلاه شکستن بمعنی کج نهادن کلاه بر سر پل شکستن بمعنی بیقرار شدن
بها شکستن بمعنی کم کردن قیمت چیزی آستین شکستن بوسه شکستن بمعنی بوسیدن ابرو-

بر روی شکستن ساغر شکستن بر سر از غم تپ شکستن قدر شکستن فیل بند شکستن فرزین بند شکستن
گرمی بازار شکستن ناہار شکستن بمعنی نہار شکستن پندار کسی شکستن بمعنی غرور کسی شکستن
در شکستن گوہر شکستن ناخن بفکر کار شکستن بت پندار شکستن سنان بسینہ شکستن سحر کہ
شکستن بمعنی جنگ زدن مہ شکستن گوشہ داماں شکستن بر شکستن بمعنی برہم شدن و خشم
کردن **فائدہ** رگ جان گسستن رشتہ گسستن زنجیر گسستن رسن گسستن عنان گسستن امید
گسستن عہد گسستن جان گسستن زنجیر گسیختن سر رشتہ گسستن سر رشتہ گسیختن **فائدہ**
طرف نقاب طرف چمن طرف کلاہ طرف باغ طرف دامن ہمہ طرفہا بمعنے گوشہ و طرف بستن بمعنی
فائدہ بر داشتن **فائدہ** گوشہ خاطر گوشہ امن گوشہ دل گوشہ دامن گوشہ کلاہ گوشہ نقاب
گوشۂ غم گوشۂ فراغت گوشۂ چشم گوشۂ دستار **فائدہ** کنج فراغ کنج حسرت کنج خاموشی کنج فقر
کنج لب باغ کنج غم **فائدہ** چمن چمن گل گل باغ باغ خار خار جہان جہان عالم عالم صحرا صحرا
آسمان آسمان دریا دریا دامن دامن فوج فوج جوق جوق جام جام سخن سخن طوفان طوفان
خرمن خرمن مصر مصر شرحہ شرحہ شاخ شاخ ہر دو بمعنی پارہ پارہ و دیگر از الفاظ دلالت بر کثرت کند
فائدہ جہان در جہان فوج در فوج موج در موج ہزار در ہزار خاک در خاک **فائدہ** گل چاک
گل زخم گل داغ گل اشک گل رسوائی گل عشق گل مراد گل امید گل یاس گل جنون گل نارس
مراد گل شعلہ دمیدن از باغ دل گل غم از باغ جان شگفتن **فائدہ** دامن کوہ دامن دشت
دامن زمانہ دامن دریا دامن موج دامن نسیم **فائدہ** موج نگاہ موج اشک موج حیرت
موج حسرت موج درد موج غم موج خون موج شراری موج اضطراب موج خطر موج شکوہ
موج کدورت موج پریشانی موج بوریا موج دریا موج ہوا موج می موج آتش
موج خیال موج نخوت موج فیض موج غوغا موج گہر **فائدہ** خشک سار نمک سار سنگ سار
شاخ سار کوہسار دیوسار چشمہ سار و سار لفظی ست کہ دلالت بر کثرت کند **فائدہ** سنگ لاخ
و دیولاخ و لاخ لفظی ست بمعنی درست در صفت دیوان و غولان ہایل بیابانی غول
بیابانی نہالانام بادیہ غول غیلانام غول سرکالید ہای سہمناک پلید منکر درشت بمعنی بد و بدر غو آبا
چون زنگیان سیاہ سہ ہمہ قطران قبا و قیر کلاہ ۔ ہمہ خرطوم دار و شاخ گرامی ۔ کاودیلی نمودہ

دیگهای آتش از حلق شان ترانه زنان + پایی کوبان و شاخ سایه زنان + دیو بازی اژدهای
چارپا و دو سر با تبرزین شکن پا کوفتن دیوان و رقص آتیج در تیج نمودن غولان بر پستی و بلندی
زدن غولان مسافر را دو پا در کردن آدم آوردن غول دیولاخ بمعنی مکان دیوان دیو مردم
مردم خوار بازی کیف نمودن غولان شعبده بازی کردن عفریت آفریده از خشم خدا گاومیش
هزار دندان گشتن دیو به تبدیل هیئت دیو خرچنگ روی بوی کند دیو بفر سنگ رونده یعنی دیو
چون تنور خشت پزان دیو بغار دهن دیو غار دهن دیو لب باز کرده چون کام نهنگ دیو
گراز شم دیو کاو چشم کاو دم دیوان کوه تن غولان سرشته از آتش دوزخ دیو سیاه دیو
سفید عزازیل و معلم الملکوت و شیخ نجدی هر سه نام شیطان عفریت آشوب ناک دیو تاریک چهر عفریت
برون آمده از دهلیز دوزخ دیو فیروزه چشم دیو آهن سرشت عفریت مست دیو غران نره
دیو صورتی ساخته از خشم خدا اهرمن یعنی دیو سرکشی نمودن ولید شیطان رجیم دیو یعنی شیطان
دیو بازیچه یعنی بازی دیو غول زنگی ساز یعنی غول سیاه مانند زنگی سند یونام دیوی که انگشتری
سلیمان دزدیده بود دیو هفت سر دیو بیناک دیو قیر چهر در بیان چیزهای مختلف از هر
جنس سخت سست شدن یعنی بسیار سست شدن ابر تنکو یعنی بسیار سحاب تفرقه بلند شدن گل
شهرت لغو کردن یعنی کار بیفائده کردن طلب کوتاه طلب دراز بر گوشه نهادن چیزی کم تر از کم
بیشتر از بیش طرز کهن نو کردن میدهای الزام سن یعنی مرا الزام میدهی گردیدن احوال یعنی منقلب
شدن حال سرت گردم یعنی قربان سرت شوم قربان شوم و قربان روم هر دو یعنی قربان تو شوم
قالب ساختن یعنی طرف پیدا کردن رفیق هم آمیز هم جان نواز جد سایه مهد کاوسی منزل صحیح نزول
یعنی تحفه روشن عرش بلقیس یعنی تخت بلقیس نوش در مهره مهره در بار بودن یعنی حاصل شدن
چیز خوب از بدر روی مردم کم شدن پیری یعنی نمایان شدن پری از مردم سپید ضبور یعنی سپید چیبور
کننده بر آتش تحفه های بزرگوار سخت فرخ آمدن فال یعنی بسیار خوب آمدن فال تان یعنی
شمار اما یعنی مار آمرشان یعنی ایشان را لیکن این هر سه هر گاه بعد فعلی آیند مفید این معنی شوند
چنانچه کوی دیدم تان یعنی دیدم شمارا و یک هفت جوش کفاف یعنی ناتب گرفتم یعنی فرض
کردم باور داشتن چیزی و تخمین چون چاره کنم یعنی چه چاره کنم حکم تر است یعنی تو حاکمی نسبت

از آمدن داز سیدیوی عود آمدن ہر دو بمعنی امر محال وَالتم بمعنی یقین وارنده ام عیب زشت بیع بمعنی خریدن
وفروختن فرصت افتادن بمعنی فرصت حاصل شدن نعمت فراخ بمعنے نعمت بسیار آری آری و
بلی بلی بتکرار الفاظ تاکیداً آمده بچه بمعنی بمعنی بچه سبب نسل ناستوده بمعنی اولاد بد بسر بردن بمعنی
بانجام رسانیدن زمان تا زمان بمعنی ہر زمان راست آمدن فسون برکسی بمعنی اثر کردن فسون بر
کسی خیت آمدن چیزی بمعنی پسند چیزی ریاضت دادن کسی را بمعنے ریاضت فرمودن کسی را
تکلف در ساختن بمعنی تکلف کردن سوگند بجان تو و بجان تو ہر دو بیک معنی جام بمعنی جرم عرق
شورین فرسای صفت خوی رسم و رنگ زمانه دیدن زمان بزرگ پیش آمدن ہمت کار گر ترکیب
صفت بموصوف زنده گشتن آفرین بمعنی آفرین کردن یک جهان کسی را سنگ برداشتن
بمعنے وزن کردن قبضه داری شکر بمعنے آنقدر شکر که در شب نگنجد ره آورد بمعنی تحفه ره آورد
پیش فشاندن بمعنی سوغات دادن بوزن برکشیدن بمعنی سنجیدن گلاب ریحانی بمعنی گلاب بسیار
خوشبو دالحق بمعنی راست الحظه بالحظه بمعنے دمبدم چوب دستی بمعنی عصا عنف و اشتلم ہر دو بمعنی ظلم دوری فراخ
بمعنے ہجر دراز باده گشته بمعنی گم شده ہراسی بمعنی بترس پرستی بمعنی بگیر سستی بکن چنانچه
رحمی بمعنی بکرحم بکن انچه خرد بمعنی انچه میسر آمد رسم بمعنی مشاہره اقطاع بمعنی جاگیر فرارسیدن بمعنی پیش آمدن
خراس بمعنی آسیای که بجبر بگردانند و سیاس بمعنی آسیای دستی خجلی بمعنی شرمنده شدن شتاب کن
بمعنی شتابی از میان کم شدن بمعنی کم شدن آرایش بستن بمعنی آراستن آرایش فراخ و دراز بستن
بمعنے بسیار آرایش کردن یار دلفرسا بمعنی مهر کردن و چاک انداختن بچیزی بمعنی چاک کردن
چیزی را بازیچه اطفال بازیچه اول شباب چیز خوش آینده کن مکن بمعنی امر و نہی ہمه بمعنے بی شمار
دست دادن بمعنی حاصل شدن سکویا نام شخصی از پیشوایان ہیود و طرف آزمودن بمعنی امتحان
کردن دو شش زدن در داد بمعنی داد خوب زدن چک بمعنی کمان حلاج رایگان گرفتن چیزی
و رایگان دادن چیزی بمعنی مفت گرفتن و مفت دادن چیزی لو که بمعنی باشد گرد انشت بمعنی فعل
دستیاری بمعنی مدد عطسه زدن پشیزی شمردن چیزی را بمعنی ناچیز دانستن چیزی را زر و ان بمعنے
نه بود و جان فرق دانستن بمعنی فرق کردن عشره بمعنی محصول و باج بخواست بمعنی خود بخود حماطله
[illegible] بین همه بمعنی انقدر و چندان خدا را بمعنے برای خدا چه آمد بمعنی چه شد

تا چه پیش آمده و دوده و دودمان یعنی خاندان آزمودن یعنی آزمایش خار خار یعنی عداوت و حسم
و علاقه واز محبت پارینه جوش کردن یعنی پسند کردن حامی مشرب یعنی سفید شدن سر تودن کو حین
یعنی عیب سر آلودن یعنی سزا دادن کو مختلف کوچ بقاسه و ترخیم میل بالا نمودن آب تر و کنایه
از کار عجیب دبه و دبه یعنی ظرفی که از چرم سازند برای روغن وغیره و صدر ته یعنی صد بار نشین
بر تربت کسی خواندن شنیدن یعنی گوش کردن و پوشیدن پیش ازین این همه بیرحم نبود یعنی پیش از
اینقدر بیرحم نبود سر مرچوب یعنی میل سرمه لاغ یعنی بازی لاب یعنی خوشامد داوری یعنی حکومت
سایه داشتن یعنی آسیب پری داشتن سیم آب یعنی رنج نیاداستن یعنی نتوانستن ز لرزه در صد
افتادن یعنی بقرار شدن زان پیشتر یعنی پیشتر از آن باز خوردن یعنی ملاقات کردن یارب
یعنی آیا که برای استفهام آید کرکرون یعنی پیمودن پارچه وغیره گرفت یعنی پوشیده شد خدمت
یعنی تحفه از جا رفتن سپند و جا نگه نداشتن سپند هر دو یعنی پریدن سپند آرایش ـ
امر برت یعنی سوگند بسر بیر خودت سر خود گیر یعنی برو اینقدرها در خور و درخورد یعنی لائق اینهمه
نیست یعنی اینقدر نیست یا هیچ نیست رفته رفته آخر ساز بردن یعنی حاجت داشتن شلتاق یعنی بخیر
عیب گرفتن چوب یعنی خشک شدن کشت یعنی سخت اذیت داد و کناره گرفتن یعنی گوشه گیری کردن
خس یعنی لئیم خبر مصنوع یعنی خبر قلب دنباله و دنبال یعنی عقب گرم در روان هر دو یعنی زود
باوزنه یعنی مروجه دستارچه یعنی رومال تبار یعنی خاندان شیر دوش و سپید و پا هر دو بیک معنی
تا بی یعنی انتها چین یعنی بهترین طرفگیها یعنی چیزهای بوالعجب و یعنی تعجب شگفت زار یعنی تعجبات
هیچکاره یعنی هیچکس بی آرامشی یعنی بی آرامی یکسر و سراسر و یکدست یعنی همه از آن باز یعنی بعد از
گرمی آهنگ یعنی گرمی اراده دلاویز یعنی پسندیده مملو و ممتلی و مالامال یعنی پر طنطنه یعنی اراده
ریحان و عنفوان هر دو یعنی جوانی ابر عطا پیداست یعنی ظاهر است سبک سبک یعنی آهسته نرم
نرم یعنی آهسته آهسته برق غضب تهدید یعنی حکم نافذ سیران یعنی سیر کردن طیران یعنی پریدن
خدمت یعنی بندگی و کورنش صید از سر ستاندن یعنی کمال قوت و شجاعت کینه توز یعنی کینه ور
سنگ انگندن بریدن از کسی یعنی ترک ملاقات کردن آزرم یعنی صلح کین کردن یعنی کینه
ورزیدن زنده بودن نام پدر از پسر شمه شمه یعنی اندک اندک غالیه صلح عجیب مالیدن یعنی گردن

آستین فشاندن بمعنی تحسین و آفرین کردن زنان دست بمعنی نوعی وکره بمعنی بار دیگر چه نام است بمعنے
چه نام داری و ہستم بسیار دیده بمعنی بسیار دیده ام از ہوا پراگند بمعنی پریشان شد بسرخی زدن سیاہی
بمعنے ظاہر شدن سرخی از سیاہی خم دادن چیزی را بمعنی خم کردن چیزی را از قائم خار پشتی نیالان
بمعنے از نیک بدی ظاہر نشدن زادن حبشی از حبشی قواره قواره بمعنی پاره پاره تا چند تا چند
بمعنی تا چند سبک بمعنی وقار سکه کار دگرگون شدن بمعنی تغیر حالت کف دیدن کالا بمعنی بی رواج
دیدن متاع تحفه و نفیس عهد پیرایه سنج بمعنے عهد آراسته دود مشکین سپند بر فلک رسیدن
گزند از ره باز داشتن سپند آہوی بزرگ بمعنی عیب بزرگ بحق خدا بمعنے برای خدا گرسنه
جگر تاب بمعنی گرمی سوزنده جگر از تو آید بمعنی از تو میشود رو بر در کعبه دادن بمعنی از کفر و اسلام گذشتن
فرو خواندن بمعنی خواندن فیض بردن و فیض یافتن و فیض بخشیدن و فیض رسانیدن نشان دادن
بمعنے بیاد دادن نشان پی گرفتن بمعنی سراغ جستن موج جا جز پروری داشتن احسان خسران
اندوختن بمعنی ناامید شدن خوب آمدی بمعنی بسیار دیر آمدی قرعه افگندن انبوہی بمعنی بسیار شدن
پیوستن بمعنی ظاہر مژده شادی فر انثار گرفتن بمعنی نثار کردن قیمت ہر چیز شناختن بمعنی مرتبه
ہر چیز شناختن دریاب بمعنی احوال بگیر عهد راست گرفتن بمعنے سبقت کردن عهد بالا بردن
نسبیه بمعنی لاف زدن از نسبت پی وفیق شدن چیزی بمعنی از کار رفتن چیزی زاغ بمعنی زنجیر
پیل گس ران بمعنی چیزیکه از مو سازند ہندی چوری کفه بمعنے پله میزان ستانه بمعنی نشاید اندازه
بمعنے مقدار معینه انگیختن ناقوس فرنگ کلیسا کلیسا بمعنے تبخانه فرنگ شکست افگنی طلسم
نزدیک و دور بمعنی البته دور باشد بمعنے مدتی گذشت کسی را یار گرفتن بمعنی کسی را یار خود کردن
از مراد وتر افگندن چیزی بمعنی خشک کردن چیزی ماه مقنع بمعنے ماہچه بابل مقنع نام حکیم که
آنرا ساخته بود لولک بسته بمعنے چیزیکه وقت رقص بپا بندند گرفتن بمعنے اثر نکردن تا پاک
بمعنے بدان سبب شدن بمعنی دور شدن فاتحه فتوح خواندن بر تحفه آفت نزدیک شدن
توبه جنت نعیم کار بمعنی معصیت اندک کافرم کیستی اگر غیر برہمن حرام خواندن بمعنی کافر باشم اگر جانبی سوای
برہمن دارم خواندن بمعنی طلبیدن و گفتن یک مشت سفله بمعنی سفله چند طعنه بدتر از طعن سخن تو
ایمان آرم با تو و خدا بمعنے ترا قسم ایمان و قسم خدا بر قفا رفتن بمعنی پیروی کردن وثیقت بمعنی عهد کسی را

استیلا یار خریدن یعنی کسی را رہا کردن از مصیبت حالی تو در حال دگرم در روان یعنی رو و پیرایه سر یعنی نوبت
پیری با چیزی را گذاشته گرفتن یعنی چیزی را گذشته دانستن قیامت خاستن یعنی جل یدق و جامه عوک
بہرو یعنی سبزی که برلب حوض باشد جلوه دادن چیزی را یعنی نمودن چیزی بر نیم حبه و نیم جو شمردن
چیزی ربودن یعنی زبردست و لاغر کم گرفتن چیزی یعنی کم شده پنداشتن چیزی عریان تن یعنی
برہنہ پشت برسر گذاشتن کجائی یعنی در چه خیالی یا با یعنی طاقت جنگل حرمان قسمت کسی شدن سپند
کردن سبحه بخشش جا گرفریب بخشش بقفس تباه عنان کشیدن یعنی توقف کردن مہره چیدن
از کسی یعنی ترک التفات کردن احسان زہی پرور یعنی احسان علام پرور چرخ کلال یعنی آلہ ظروف سازی
رخنه گرفتن یعنی بند کردن رخنه دریوزه اثر کردن دعا از آه شبگیر بلند زدن یعنی کوچ دراز کردن
در آخر شب گدایانه بر دریار گذر کردن عاشق کسی را بالقید فریفتن یعنی طفل دانستن کسی کم زدن
کسی را یعنی حقیر دانستن آذر بات یعنی بیہودگی آب خود بردن یعنی خود را بی وقار کردن بر ملا یعنی
خون در باره یا یعنی در حق ما حرایت من یعنی ای برباد کرده تو من ادب نا سیه سا مجلد یعنی ہمیشه جانگ
پیراہن نا داشتن دو کس یعنی کمال اتحاد میان دو کس گرد حادثه برخاستن لنگر تمکین تماشا ر نازک
نقاب ساختن از کیش بر آوردن یعنی بی دین کردن ہلاکت من ای ہلاک شده تو من رحم است
سر فلانی یعنی جای رحم است بر فلانی کرامات کردن یعنی کار عجیب کردن یک ره یعنی یکباره دست انداز
خر یعنی دست اندازی جور تو سفر یعنی کار نیاز سوده المحاصل یعنی حاصل قصه انیست العرض المختصر
سیر از بین قبیل بہار سوختگی گل کردن حلقه سماع یعنی مجلس وجد و حالت صوفیان در ہم شدن یعنی
خشم گین شدن کرد کساد بر متاع افتادن یعنی نا روا شدن متاع دشمن خانگی یعنی نفس اماره
منصب ارجمند یعنی منصب بزرگ ناشی یعنی ظاہر شونده عرض یعنی ناموس و آنجا یاد کلمه تعجب بد صورت
جامه بر تن دریدن عاری یعنی برہنه عائق یعنی مانع جبروت یعنی عظمت و شوکت و نیز مقامی از
مقامات پنجگانه مصطلح صوفیه که ما بین نوم و یقظه بود فسحت یعنی کشادگی ہزار توسنج گر نخستین خوشدلی
از عشاق یا دیگر غم دیدگان بر افتادن یعنی تا خیر شدن دستار فشاندن یعنی انداختن دستار از
سر دم سنبل یعنی وقت سنبل کشتن حاشا زدن یعنی انکار کردن از فعلی زمان زمان یعنی دم بدم عہد تازه
کردن تو بر تو باد دادن زلف دلفریب زیر بره داشتن یعنی عقد در داشتن پیش رسیدن نفس

و نوش بمعنی پیش آمدن راحت و رنج صد کس پیش بمعنی زیاده از صد کس غنیمت داشتن چیزی بمعنی غنیمت
دانستن چیزی از بند امان یافتن با فسون چشم و زبان کسی بستن بهانه بر کسی نهادن بهانه ساختن
بمعنی بهانه کردن دیر و زود بمعنی البته عنقریب بمعنی قریب فال نیک و بد برای خود گرفتن جست ندید
وعده تو بمعنی بهشت از وعده تو حاصل نخواهد شد وعده صادق نمودن وفا عهد نمودن ماجرای
طرفه کجه گل بمعنی ظاهر شدن راز محله خموشان بمعنی قبرستان از ذوق مردن بمعنی بسیار مزه یافتن
تابعداری کردن بمعنی متابعت کردن دعوی باطل نمودن جانب داری کردن و جانب کسی گرفتن
هر دو بیک معنی ارزانی داشتن بمعنی بار دادن تشریف ارزانی داشتن بمعنی آمدن یا رفتن آتش سودای
بلند شدن مهر بیگانگی آغاز نمودن آسودگی کردن بی ملاحظه بمعنی بی دهشت تهمت آلوده داشتن
کسی را امیدوار برخاستن بمعنی امیدوار شدن اثنای سخن بمعنی در میان سخن نصیب بمعنی بخت
هم آمده پشیمانی کشیدن همواره و پیوسته و مدام و دایم همه بیک معنی تا سحر کشم بمعنی تا سحر زنده مانم
نابلد بمعنی ناواقف مکدر شدن بمعنی ملول شدن بپایان رسیده بمعنی قریب شده جلد و تلافی هر دو بمعنی
عوض برغم بمعنی برعکس اراده بجا کردن تقصیر آمدن بمعنی تقصیر شدن قطع نسبت شدن بمعنی
بریده شدن علاقه آزار کردن بمعنی آذیت دادن بمن خوش نیست بمعنی از من آزرده است
آسان گرفتن بمعنی آسان دانستن داما ن قیامت حاشا کردن و حاشا نمودن هر دو بمعنی انکار نمودن
ضعف رسا بمعنی ناتوانی بسیار شکسته شدن قیمت هم خوردن بمعنی برباد شدن و التصاق
دو چیز بیکدیگر تهمت آلوده خیری شدن شکوه سر کردن باز نمودن قافله بمعنی بار بستن قافله و خشم
و شیوه هر دو بمعنی طور از چیست و از چه و از چه رو و بچه رو همه بمعنی بچه سبب **در بیان**
اسماء و صفات عامه خلق از هر جنس و هر پیشه بیباک شدن در مردمی شل بودن
رو سفید چون ستاره شدن خوره گرفتن بمعنی عیب جوئی کردن روزه بر خشک کشادن بمعنی
محروم شدن عبث بر خود اذیت پسندیدن رهنما شدن خضر توفیق کسی را ملول و خجل شدن از
فعلی در شرمندگی افتادن بر خود جنبیدن بمعنی خبردار شدن بملکیش بر آمدن دو کس طعن خطا
بر کسی داشتن رابست تجخانه بمعنی برهمن نشانه بمعنی نسبت دان رقصیدن رهبان بیانگ
ناقوس تن آسان بمعنی تن پرور حرفه از مصحف ساختن صافی شرب بمعنی نیک طینت مردزن

مشرب بلبل نوبانغ آمست خواستن از کسی الرحیل گفتن یعنی کوچ کردن مخطبان یعنی قحط زدگان روز کور شب کور
تقسیم دادن یعنی حصہ کردن دخل غلط کردن در امری تنگر بمعنے بت تراش زاد سفر تازہ کردن یعنی
عزم سفر کردن سواد بر داشتن یعنی خواندن آموختن خصم کہن کینہ موعظت خوان یعنی واعظ گناہ بر کسے
نہادن توبہ دادن یعنی توبہ فرمودن کسی را در باغ فراغ بستن باندازتیر پرتاب نشستن بادب سجدہ را
ابنح زنار کردن یعنی مقید کفر و اسلام نبودن در کسی نالیدن یعنی پیش کسی نالیدن و دال کینہ بستن
زیر کام کشیدن یعنی پامال کردن از گند بنا زنر وبان ساختن کف و ترنج پارہ کردن یعنی بیہوشے
تقویت داری کسی کردن بر بستہ گی دانہ در خاک شور ریختن کنایہ از بیجا اصلی سر بر کشیدن در چشم کور
بمعنے بیجا اصلے رزق کسی خریدن حرفریب پذیرفتن ہر دو یعنی بازی خوردن جنین یعنی بچہ نوزاد دوست کام
بودن دوستان و دشمن کام بودن دشمنان کنایہ از خوشحالی نان ستان منش یعنی حریص طعام بر
لب پند ستم کش یعنی گیرندہ زر سیم کن یعنی دفینہ برون آرندہ ترنج و بیم از کسی داشتن زر پرست یعنی
حریص از ستم کش یعنی برباد کنندہ دولت مشکل کشای گرہ بودن از نیستی شکست خوردن بمعنے
مفلسے آسمان از ریسمان نشناختن یعنی ابلہی و بیہوشی تیم بردن یعنی ترسیدن یاوہ گو و ہرزہ گو
در آہنگ یعنی بکسی نام زشت افگندن مطعون نمودن کسی یعنی بدنام کردن کسی تیکی رسیدن از دور فلک عہد محکم داشتن
کاہل کوش یعنی مجہول سفال فروشی کردن یعنی کسب دون کردن کور دل یعنی احمق ستہ خوان یعنی
شخصیکہ قابل سر خدا باشد ناتو مند یعنی لاغر پیش دوست و کپس دشمن بودن برنای از میان
برخاستن یعنی پیر شدن چون دُر قانع شدن بدانہ در خط احاطہ کردن کنایہ از بد ذاتی کان کنی کردن
بمعنے برباد کردن دولت از گوہر سنگ آمدن یعنی زادن بدبخت از نیکبخت و از گہر با لعل بر آمدن
بمعنے معکوس خام شدن پخیتہ کار شدن کسی یعنی برباد شدن کار کسی جانب تازیان نازیدن از گرمی و گداز و
گزند ایمن بودن چرب دست شیرین کار صنعت کار گر ریزہ چین شدن چنیان صنعت کسی را
کسوت یافتن پنجہ آہن بند استاد یعنی پنجہ کار محکم کنندہ استاد نو رس تیر و مردمی سوختن یعنی
مہری کردن کارداران یعنی اہلکاران پرورش گرفتن یعنی پروردہ شدن ہمتکان یعنی ہمسفران
چون گنج بر فروختہ شدن پیوستن یکی بدیگری یعنی باہم ملاقات کردن ۰ بکس گرد برگرد سر دادے
صنعت بستن مشتعل شدن آتش جوانی پارسی زاد بمعنے متولد شدہ در شہر پارس حرب پیر علیہ السلام

آئین سوگواری داشتن سپاس داشتن سیر شدن خلق از مال و زر چون زمین خدائی دوست بمعنی مثنوی
خدائی کننده و متکبر بزه کار بمعنی گنه گار صبح روشن از شب پدید آمدن و لعل صافی زادن از سنگ
هر دو بمعنی متولد شدن نیک از بد پشنوند گویا کسی آن کردن که باید گرویدا موز غدار بمعنی مکار شوریدن
بمعنی رعیت راست خانه شدن بمعنی راست باز شدن مردار خوار بمعنی غیر بد بخت و غیر دو خورنده گزافه گو
بمعنی بیهوده گو نیاز بردن بمعنی انکسار کردن بر سنت کسی رفتن بمعنی پیروی کسی کردن غرامت تقلیم شدن بمعنی
بسیار خجل شدن عذر انگیختن زنده شدن نام بسخاوت و عدل و دین بدنیا دادن ترشح بجام دادن
موبد موبدان بمعنی اعلم العلماء گرد خود تاختن چون آسیا بمعنی اندوخته را بر انداختن طمع خاستن بمعنی
طمع نماندن کسی را بند کرده سپردن بکسی طمع برداشتن و طمع بریدن هر دو بیک معنی باز نیافتن بمعنی
وحمل نیافتن حمل داران بمعنی گنجوران باد شدن کوشش کسی سر بزرگ بمعنی سردار طفل پدر از میان شده
بمعنی یتیم گران شانه بمعنی شخص بزرگ خاندان مرد پر حوصله شخص کم حوصله بمعنی بی خبر محتشم زاده بمعنی
سردار زاده مرد جنتر آئین بمعنی سردار از تشنگی کباب شدن بزرگ سرشت از راستی گریز ندیدن بمعنی
ناچار راست گفتن سر کشیدن چون سیمرغ بمعنی کم شدن چون عنقا خبر ندادن کسی از کسی بیک چشم اشارت
کردن جانب شخصی در خجالت کسی از نوازش بسیار کسی بحق گذاری کسی رسیدن حاجت آوردن
و حاجت بردن پیش کسی راندن بمعنی رفتن چون پری در نقاب شدن بمعنی پوشیده شدن از چشم
خلق رستن باز بمعنی دار باز خود را بعاجزی تسلیم کردن سفر ساز بمعنی مسافر بر کسی دعا کردن بمعنی کسی را
دعا کردن بر آسودن از ماندگی عجب ماندن بمعنی متعجب شدن محرم بمعنی همراز می نماید که این عمل
بعد چندی آشوب جهانی شود از نهانی کسی آگاه شدن سره مرد بمعنی مرد خوب مهمان را عزیز کردن با
باهم خویشی بودن بمعنی با کسی همنام بودن کسی را از خود خالی کرده محکوم دیگری ساختن فرق آبرو
گذاردن بمعنی نماز خواندن نام کسی از لوح غائبان شستن بمعنی حاضر ساختن او تخت [illegible] نهادن بمعنی [illegible]
سردار پایه پایه خود بر سر آمدن بمعنی معزول شدن اقلیم خوشدلی را شاه بودن سپاس نعمت گفتن
رستن بازی از عنکبوت آموختن چون خبر خود دیده سفتن در دزد کج پرست آفتاب بذره پوشیدن
بمعنی کار محال عمر رسیده کس بمعنی مرد غم دیده از پستی بکجی افتادن از ابلهی خود چون تخته تیغ دوز کردن
کسی را تنگ روزی بمعنی مفلس سیاه پوش شدن تنظلم خدمت بسر بردن از کس بو الفضول بمعنی

هرزه گو جامه مهر برای کسی دوختن از بیرون حساب ساختن و در درون حساب را نساختن آلوده دامن
یعنی فاسق شخص بدپسند خام دست یعنی شخصیکه باختن نرد خوب نداند خدمت رها کردن از دست
یعنی ترک خدمت کردن شخصی را بالا دادن یعنی بلند قدر کردن شخصی چون سایه زیر پا افتادن یعنی
انکسار کردن بانگ بر زدن بر کسی احتراز داری کردن از کسی جوان منظور یعنی خوان خوب شکل
پوست از عیب کشادن یعنی عیب ظاهر کردن بر گردن کسی را خون فلک بر زمین افگندن کسی
را چون خاک آهنی شکم یعنی شخص بسیار خوار چاره گری کردن در تهد آفتاب رخنه کردن و قلعه
ماه را خراب کردن هرزه یعنی کار عجیب زخم تیر کسی بر کمان کسی رسیدن یعنی فریب خوردن کسی از
کسی ارشک دادن کسی را بانعام دیگری تزویر یعنی مکار پوزش انگیختن یعنی عذر کردن لاف چند بر
شمردن غلط بازی کردن غلط خواندگان یعنی کم سوادان آب بدوش کشیدن یعنی متابعت کردن
عقیده نهان داشتن بکسی تیر بانگ بر زدن بر کسی یعنی خشمگین شدن اندام شستن یعنی غسلیدن جگر از زنگ
شستن یعنی پاک و پاکیزه شدن سلیم دل یعنی مسکین گوهر زشت خود پدید کردن یعنی بدذاتی کردن
خویشتن گرد کردن یعنی آماده جستن شدن بکونه فعال یعنی بخلاف کننده کار عیب را سر در کند آوردن
یعنی احوال غیب گفتن از خواب و خور و بهره یافتن یعنی آسودن زاد یعنی خوان مرد دعوی انگیختن
یعنی دعوی کردن خوبی را بسیستی آلودن از کج بحثی در عقیدت چون جهود کینه پرست بودن بدی
شنیدن از کسی یعنی بدی دیدن از کسی بر کسی دروغ گفتن یعنی متهم کردن کسی را دعا پایان بردن
یعنی ختم کردن دعا همیشه بقصر آمدن یعنی بقصر شدن تمام کردن یعنی تمام نهادن بار سر ملاک بودن
یعنی مکار بودن چون بار ریز نوره آوردن چیزی یعنی قابض شدن بر چیزی بند طلسم کشادن طلسم
شکستن گمنامی مرد یعنی سردار خرد شدن بزرگ یعنی از پایه خود بر افتادن خلاص دیده یعنی رها شده
مار در حقه و خار در دریا دیدن یعنی خایف و مضطر شدن سست گیری کردن سخت گیری کردن
گره از رشته کشادن یعنی حل مشکل کردن بند سخت سست کردن جهان هنر یعنی شخص بسیار هنرمند
بهره یافتن از چشمه یعنی علم آموختن از استاد یاری خواستن از تیز دستان جامه سرخ کردن و سیاه
جامه پوشیدن هر دو یعنی فریادی شدن نیرنگ طلسم کندن و پیوند طلسم کشادن و طلسم بر هم زدن
هر سه یعنی طلسم شکستن رخنه بندی کردن یعنی آفت را دفع کردن بستر آزمودن کسی در کار سی یعنی

اسیر کردن کیمیا کردن یعنی کار عجیب کردن بہزاد یعنی ہم سال شوہر بردن از قیاس آوردن یعنی فائدہ بسیار
یافتن تنگ نزدیک آمدن زرق نمای یعنی مکاری چین کشاد رزان تخم انداختن یعنی پریشان شدن
یا یعنی آب یافتن از بیم لاحول بخود بردن یعنی لاحول خواندن بان سبک باش یعنی زود قدم بردار
از ہلاک وہول ایمن شدن خود را برابر اژدہا دیدن یعنی خود را در آفت دیدن تہم زدہ یعنی ترسیدہ ترنج با شیانہ
برنشیدن یعنی مطمئن الخاطر شدن افشاندن چیزی یعنی دور انداختن چیزی باستگراہ از خشم بجوش زدن
یعنی بجوش آمدن از غضب بیداغ بودن از غمی یا از ہی یعنی بی غم بودن شبخون آوردن دزد تختہ
بودن دزد یعنی افراط دزدی غدر سازی کردن فارغ کسی را مرحبہ دربدر ترس برخاستن یعنی
ایمن شدن در حریم سحاب پیوستن با ترکش کسی بودن یعنی متکفل اخراجات کسی بودن صبور بودن
بجائی یعنی متوقف بودن بمکانی ماہ کسی اژدہا گشتن یعنی از نیکی بدی پیش آمدن نہادہ خرداردہ
خوردن کنایہ از کمال گرسنگی در سال قحط جانور یعنی نو بجیات عموماً استغفر اللہی بر خود خواندن
نذر پذیرفتن خود را شستن یعنی غسلیدن بخواری از میں رفتن یعنی عجز کردن نیت نیک بیش
آمدن ازرق پوشیدن از سوگواری اندیشناک بودن جذوہ آتش باب کشتن یعنی در تشنگی آب
خوردن ورق احوال خود کشودن یعنی احوال خود گفتن از سنگ چشمہ تراشیدن یعنی کار عجیب
فسون وفریب بکار کسی کردن فریب خوردن گوہر جوی یعنی خریدار گوہر زیرکہ یعنی چشم خود تہی گذاشتن
یعنی تنہا گذاشتن رسن بگردن یعنی گرفتار قاید یعنی کورنش گلہ دار یعنی شبان از کسی بر[illegible]
خوردن یعنی گدائی کردن پیش کسی سفر بر آوردن یعنی سفر کردن خار خوردن از ہمراہی کسی یعنی
اذیت یافتن از ہمراہی کسی عنان پند دادن یعنی بدی کردن خدمت بواجب کردن شخص خیر یا شخص
خیرہ یعنی فرد خراسان بزرگوار جہان یعنی مرد بزرگ وزیر محتشم گرفتن افعال بد کسی برگ فاعلش
ہنری یعنی ہنرمند تیغ نمودن بکسی یعنی ترسانیدن کسی را جام نمودن بکسی یعنی نوید عشرت دادن کسی را
از تیغ آزادی یافتن یعنی دلجمعی شدن از مرگ وقتل از شادی پریدن مبالغہ آہن کسی از پلا
ہم ریشہ بن یعنی علو مرتبہ او فرسنگ کسی یاقوت سیلانی شدن و چراغ کسی روشن شدن نیز ہمین
یعنی نقب زدن یعنی دزد در خروش آمدن شہوت خفتہ صدمہ بر کسی افتادن عقیدہ پاک داشتن
آئینہ ای عالم یعنی مخلوقات بر کسی عطئہ تیر کشادن یعنی جرئت خود نمودن آفرین دراز کردن بر کسے

پیمان نهادن یعنی شکستن پیمان عافیت خواه شدن کسی را پیام یاب غرور دادن بسا خشکی زدن
راستی از غلبهٔ دروغ شخص مصلحت سوز یعنی نادان و عاشق رقص روباه کردن یعنی مکر کردن
رعیت گستاخ برابر دیو است گرفت و گیر کردن یعنی تعرض کردن خانه پر یعنی برباد کننده خانه کوه
بکوه و دشت بدشت آواره شدن رنج حاصل شدن بجای فائده عالم سوز یعنی ظالم رشوه
خوردن یعنی رشوت خوردن شهوت راندن امانت دوختن غیرت برگرفتن از فعل بد کسی شیوه گر
یعنی پیشه گر پای زیردستان شکستن یعنی ظلم کردن خاک بهرهٔ کسی شدن یعنی یاس حاصل شدن
مرد بدسرشت در شکنجهٔ کسی کشتن دعای دراز گفتن در حق کسی تهمت دروغ بر کسی بستن بازرگان
مخفف بازرگان یعنی سوداگر تیره حوصله یعنی شادمان دست و پای بعقده بستن یعنی مقید کردن و
بند کردن نیز همین معنی بزنجیر بند کردن یعنی مباشرت کردن با کسی کم رخت یعنی کم اصل تختی رسیده را
رسانیدن یعنی بکمال زوال تولا کردن یعنی رجوع کردن تنگدستی فراخ دیدن یعنی افلاس بسیار
دیدن دیو آدمی نسب و آدمی دیو لقب هر دو یعنی مرد بدذات پاک بردن یعنی رسیدن آب از
دست بر رخ نبیند اختن کنایه از کمال کاهلی است مرد تازه اسلام مصلحت دیدن یعنی مشوره
اندیشیدن رخت کسی بر آسمان بودن یعنی بلند مرتبه بودن کسی از رنگ و بو رستن یعنی آزادی
گزیدن شحنه بخواب دزد بر گذر بودن کنایه از کمال بی امنی فال گرفتن مایل بگناه و ناواقع بودن
یعنی مطیع نفس بودن بر افتادن یعنی ناچیز شدن مایه بز یعنی شخص مشرف توبه از عصیان گناه
دانستن بر کسی تهمت زدن یعنی تهمت کردن و تبر در توبه کردن و امروز بپای خم مست افتادن
کفر شکستن راد یعنی جوانمرد و ترد کننده ابو المفاخر نام شاعر عجم احنظل و تمارود شاعر بوده معروف
بکاتب و دیگی مداح یعنی مدح گر کبر غنم خوان تیراندازی نشان دادن یعنی آموختن رآیت افسر جشید
را بر سر خوردن یعنی استغنا کردن عیب کوش آئینه راستی بدست داشتن عیب پوشی بر کسی
کردن فائده فراهم کردن پریدن کسی یعنی فخر کردن کسی ختاد یعنی حسد کننده تو بردن یعنی دریافتن
ثنا بر گرفتن یعنی ثناخوانی کردن عماری کش یعنی چاکر و ساربان گبر زناری قلاش یعنی مفلس خیره
بدروغ بر خود بستن مثل لب و غیره دستوری خواستن یعنی اجازت طلبیدن بوهوس آلوده عشق
دروغ و ترد و دنام کسی برباد کردن یعنی نام کسی بر زبان راندن توشه بیان بستن از چاره عاجز شدن

تنگ مجال بودن بمعنی بیقدر بودن تختہ بند بمعنی مقید کنایہ پرورد کسی شدن حکمی ناسخ محکم دیگر بودن
تختہ خوار بمعنی روزی خوری محنت و دانا و تیز دست در آستین کشیدن از شدت سرما ساختہ داشتن
ساز بمعنے آمادہ کار بودن آتش و خرگاہ جستن در سرما سایہ زدہ بمعنی مجنون خاکسیان بمعنی مردان
صف ادب ساز کردن بمعنی صف ادب بستن احسان رسا کردن بر کسی بمعنی بسیار احسان کردن بر کسے
تہ احسان بمعنی احسان بسیار از مستی بپای خم سجدہ کردن کسی را خار دیدن دامن تری داشتن
بمعنی گنہگار بودن کج نشستن بمعنی تکبر کردن قدم شوم بمعنے شوم قدم دیباچہ خود باز خواندن بمعنی
حال خود گفتن ناخوب کیش بمعنی بد مذہب آب در نشتر کردن کنایہ از سنگدلی کسی را برآیندن بمعنی
تعریفہا دروغ رو کردہ مغرور ساختن با کسی راست و درست بودن بمعنی فریب نکردن با او
مرغان خراسان خوش کردن کسی بحدیث دروغ چاووش بمعنی نقیب سخنہ مار بمعنی سیر تورد کجاب
وصال بمعنی نقیب نقیبان نعر نوا کور باطن بمعنی شخص خبیث النفس و احمق نثار کردن بمعنی سرفراز
کردن گریبان بجنگ دشمن دادن کنایہ از نادانی و مجبوری صاحب فصل بمعنی نقیب یا بخشے
میر سلاح بمعنی داروغہ سلاح خانہ بازی بردن بمعنی غالب شدن باختن بمعنی مغلوب شدن باز
سیمرغ در دام افتادن یا ہما در دام افتادن بمعنی یاوری بخت کردہ با کردہ حرام کردن نمک کور
نمک بمعنی نمک بحرام حق نمک نگہداشتن وبال سبک افتادن بر نمک بحرام جان و جگر گوشہ و
گوشہ جگر و پارہ جگر و جگرپارہ و نتیجہ و نور چشم و نور بصر و نور دیدہ و مردمک دیدہ و
خون بہ بمعنی پسر غلط انداز بمعنے و در غلط اندازندہ شکوہ پردازی کردن شکوہ سر کردن یاوہ درا و
بیہودہ سرا ہرزہ درا بمعنی ہرزہ گو روشن بیان بمعنی خوش تقریر رطب اللسانان بمعنی فصیحان گذری
بمعنے مسافر و غل پیشہ بمعنے مکار در کاسہ خورشید خاک انداختن بمعنی مستغنی شدن مقامر مفت
بار حریف بد قمار محرم سر بمعنی ہمراز خبردار بمعنے خبر دار ستایش گر بمعنے مداح بی نشاط بمعنے
مفلس زنار بند بمعنے کافر گل چیدن بفرش بوریا بمعنے از درویشی طرف بستن سیہ بخت بمعنی بدبخت
سبز بخت و سفید بخت بر زد بمعنی نیکبخت خوش قمار بمعنے شخصیکہ ہمیشہ بازی ببرد از اندیشہ لرزیدن
منفرش کتابی بمعنی غراشان شخص مایہ گشاد بمعنے شخصیکہ متاع او نارواباشد بچہ از کف باختہ
بمعنے کافر شدہ گنجہ کش بمعنے داروغہ توشکخانہ بساط افگن بمعنے فراش سلاطین زن برہمن

دریا دل یعنی کریم و فقیر بزرگتر یعنی دہقان حاتم مفلس نواز نمونہ یعنی شخص کریم گرد کسی گشتن یعنی قربان
شدن بی ظرف یعنی کم حوصلہ مدحت طراز یعنی مداح تہی مایہ یعنی مفلس نثار افشاندن طفل راہ کسی بودن
یعنی شاگرد پیری کسی بودن سفلہ وش دون صفت مرتبہ کوش یعنی شخص ترقی طلب یار قوی تحفہ بر کمر بستن
یعنی مسافرت کردن چرب زبان یعنی شخص خوش کلام کفرہ فجرہ یعنی کفار زیانکار سرکردہ یعنی سردار
سیہ باطن یعنی بدبخت پاک دامن یعنی نیکبخت عذر بدتر از گناہ کردن سادہ لوح یعنی احمق کور تر شدن
کور باطن یعنی بینائی بصر و بی بصرت و بصیر یعنی کور سرا سر از پا بر آوردن کنایہ از زیرکی و ہشیار
کردن چون یخ فسردہ بودن زبون کش یعنی زیردست آزار کاودل یعنی احمق نرم دل یعنی نامرد و
رحیم ساہ خالی از غرور پیمودن یعنی غرور نکردن پند گو یعنی ناصح خیرہ مذاق یعنی کسیکہ تمیز طعام خوب
و بد نداشتہ باشد تلخ حرف یعنی بدزبان حلقہ کش یعنی رکابی یعنی سائیس واسطہ یعنی میانجی
کردہ پشیمان شدن کلہ بنیاد کردن خود را بکشتن دادن شایستہ عذاب بودن داد بر خاستن
از خلق یعنی نالان شدن خلق گستاخ گو طفل بازی دوست صرفہ شعار یعنی ممسک و آسایش
از دام کسی پریدن یعنی بی آرام شدن قواس یعنی کمانگر بداغ بودن از حرکتی یا از کسی جو در جوال
بودن یعنی مقدور و طاقت داشتن گریہ چشم یعنی مکار تیرہ دل یعنی بدبخت آزادہ مرد نوازش گری
کردن شوربخت یعنی بدبخت یاد فراموش کردن ناخوش زبان یعنی سخت گو رہ توشہ برای منزل نہادن
باز خوردن یعنی دو چار شدن روی لبکار خدا انداختن سودن سپاس آرای کردن یعنی تعریف کردن
بعبرت دیدہ سر جنبانیدن می کحل بر بانگ چنگ خوردن غم بیہودہ خوردن کنایہ از ابلہی آزادہ
و فیروزا یا دنیا وردن یعنی عیش کردن بی غمی چارہ گری نمودن آسان زیستن یعنی آزاد بودن مرد
آسان گذار یعنی آزاد و تنعم کاودبالی و فرش بودن شخصی از میمنت بستی رسیدن یعنی صحبت دل
نیک عہدان یعنی اشخاص خوب لب کشادن بر بدمان یعنی بازی انگیختن یعنی روزگار ماندن یعنی
بسیار زندہ ماندن نا نوشتن شدن چون سایہ رشتہ چارہ گری را سر تافتن یعنی در یافتن چارہ کار
محمل از بار پوچ تہی کردن یعنی راز گفتن سر تا بدست یا یعنی بدر بر افروختن یعنی خوش شدن
کردن خود بکسی دادن یعنی متابعت کسی کردن بخود گردن بر کشادن یعنی متابعت نکردن خطبہ نام
خدا سر دادن یعنی حمد خدا بتماسے گفتن نام خدا در حنوط پیچیدن فتراک حق از دست نگذاشتن

حرز خود احمال آمدن کسی را بخت جوی خدا لبیک زدن افلاس را شمع آوردن پیش کرسی بر مرکب جهل سوار
شدن شخص خراب یعنی شخص بدحال بست بی ثبات بودن عهد بعد از مرگ عهد جاودانی با کسی
بستن تعینها دیدن از زندگانی تنگ حالان یعنی مفلسان دهن از زیاده گویی شستن باد بروت
یعنی غرور شاهانه برخاستن بمدرس تختان بودن یعنی بسیار علم خواندن رحمت را از راه خالی کردن
شکسته کاران یعنی مفلسان و عاشقان پرده از روی کار درکشیدن یعنی اظهار راز کردن دزد دیده
یعنی طرار کاتب عطارد رقم قیام خدمت نمودن منزلت یعنی کردن آلعیش گفتن زهره در خویش
ندیدن یعنی طاقت در خود نیافتن حسیب یعنی محاسب عربیا یعنی عربی دان دندیده از کسی هم بر
او فروختن کنایه از کمال بیحیایی سهوکاری کردن گونه از بخت شکایت کردن بار به پشت بارگی
در آوردن یعنی سوار شدن بر اسپ سرود بودن گفتار کسی یعنی لذت سرود بودن در گفتار کسی از
کار بر آوردن یعنی بیکار کردن چرخ پیچ دادن کسی را یعنی سرگردان کردن چو گل بر باد شدن روز
جوانی با گرگ در یک جوال بودن شستی ضعیفان یعنی ضعیفی چند قفای شتم خوردن چراغ بر کلیسا
نهادن یعنی مایل بکفر شدن روی در روی استادن یعنی رو برو استادن از دیر که هم خو کردن
بر خود ترسیدن و بر خود لرزیدن هر دو یعنی ترسیدن غول وار کسی را از راه بردن دزد خانه بر شربت
آب خواستن یعنی آب بقدر تشنگی خود را خرد دیدن یعنی انکسار کردن روز بسر بردن یعنی اوقات بسر کردن
بی پشت شدن یعنی کم زور شدن نافرخ اختر یعنی نامبارک شیرین زبان بودن بر کسی پاره از گوهر
یعنی پسر بر ناپسندی ساختن یعنی در هر حال خوش بودن رخ هیبت انگیز نمودن یعنی ترسانیدن
و خشمگین شدن اندیشه بد بردن دغا را پر پرواز دادن پا خاکی کردن یعنی سفر کردن قلم راندن
یعنی نوشتن طوق خراج کشیدن گردن یعنی طوق در گردن داشتن از باج چیزی بر کسی روشن
کردن ترسناکی کردن مشت خاک مجوس کنایه از آدمی چون افیون خورده مخمور ماندن گرد از
کسی بر گرفتن یعنی غمخواری کردن نان بستن در تنور یعنی نان پختن در تنور درنگ آوردن یعنی
دیر کردن کار بد دیدن یعنی بد دانستن حال کار از دست و دست از کار شدن سست شدن
شهوت یعنی غلبه شهوت از شرم آرایش انداختن یعنی دور کردن آرایش از خجالت خویشاوند یعنی
خویش و قبیله خود را فراهم ساختن در تخته شدن پا بر داشتن یعنی سراغ جستن کار بد رفتن یعنی کار کردن

دست بر دست ایستادن خلق یعنی سمت بسته ایستادن سود برنگ یافتن گمان و عیان بودن هر کار زبان
دریافتن یعنی قابو یافتن وسعت مشرب یعنی باهمه یکی بودن تنگی مشرب یعنی از همه برکران بودن تیر کوک
دل بد باختن با کسی یعنی بدی کردن با کسی قلیدس که حکیمی بود سنگیر یعنی سفله اجنت
افسرده برآمدن بر فعل خوب کسی بابع کلاهان یعنی دانایان ذخیره نهادن یعنی اندوختن توحید شرک
آمیز گفتن سامع کوتاه دریافت قائل سخن مشتری تنک مایه یعنی خریدار بی بضاعت جبهه ور شدن
بمعنے روشناس شدن ذکر به روش بودن بدتخم بمعنے بدذات بفرزندی برداشتن کسی را از هر و ریزے
عدو از بیم تاریک فهم یعنی نادان سامع دیررس یعنی شنونده دیر فهم ژولیده بیان یعنی شخصیکه تقریر او را
مبتدا و خبر نباشد فرزین نهادن حریف یعنی عاجز شدن حریف در بازی وغیره ترخ برای نهادن
پیکار خود گرفتن یعنی مشغول شدن بکار خود هوای کار خوب یعنی رونق کار عرق ریزی یعنی سعی بجنگی
پیری و شوخی جوانی بهم داشتن ذکر جوانی کردن یعنی یاد سے آہ کردن بالاغران فربه زیستن یعنی ظلم
کردن شکست درکار آمدن در پشت قان نات به تیراندازی تقصیری یعنی تقصیروار پرچم از دست
انداختن کنایه از گریختن شام طبعان کوتاه دریافت یعنی احمقان کافر نعمت همتان سنگین یعنی بستن
صفات خوانی دیو مردم بمعنے مردم مانند دیو کار سرسری کردن ثنائی گرفتن یعنی تعریف کردن ۔
کارزار ہای قرا دادن یعنی معطل گذاشتن کار یکچند سراسیمه ماندن از حیرت حساب برگرفتن بمعنے
حساب کردن شتاب آوردن یعنی شتابی کردن افسر سیرت یعنی بادشاه گذر کردن از چیزی بمعنے
ترک کردن چیزی بساز جستن یعنی سامان کار کردن فرمان پذیرفتن زمین و کوه را گرم کردن
و زمین و کوه را نرم کردن یعنی راه رفتن ثنای بردن الخ قیاس گفتن زور و زهره داشتن
طواف در گرفتن یعنی طواف کردن غارت ربودن یعنی غارت کردن مشت را تا گوش کانکش
کردن کام بقدر پای خود زدن نغز گوئی کردن حلوا چشیدن یعنی حلوا خوردن صفرا کشیدن
بمعنے مبتلای صفرا ماندن خواب دادن خوابانیدن کسی را جیب و دامن برگ کسی دریدن
اذا جاء القضا بر سر نوشته شدن یعنی مردن شیرین زندگانی بودن تلخ مردن یعنی مردن
بحال بد آشفتگی یافتن کار چون زلف گوهر گران یعنی سرداران و خوش پوشاکان تخت شاد
شدن یعنی بسیار شاد شدن مسند رو شدن طریق عافیت سر بر خط حکم کسی نهادن یعنی مطیع کسی شدن

نام آزادی برآوردن یعنی مشهور شدن بآزادی همدست بودن باشیر کار برسوای کشیدن یعنی رسوا شدن
طامیکار یعنی نادان چابک آستان بوسیدن یعنی زود آستان بوسیدن بر صنعت خاریدن بمعنی
صنعت گری کردن چیزی دور از کار یعنی چیز مشکل از آب رفتن کار یعنی بی رونق شدن کار حق گذاری
کردن تدبیر سازی کردن مرد کوه انداز بمعنی مرد زور آور سنگ سفتن یعنی محنت کردن سنگ
بریدن و سنگ پاره کردن یعنی بسیار مشقت کردن دستکاری کردن بیک تاب دویدن کنایه
از دیوانگی و طفلی بخاک دادن بمعنی مدفون کردن فراچنگ آوردن چیزی یعنی قابض شدن بر چیزی
بر پاشدن صفت یعنی آراسته شدن صفت چون تیر گریختن گروه عشرت انگیز بمعنی مردم عیاش
جرس جنبان یعنی ساعت زن هندی گهریالی گل تسبیح رشتن بر زبان چون لعل از سنگ خلاصی
یافتن پاک آئین بودن درد از نوآموز برآمدن بمعنی بفریاد آمدن شخص نوآموز از سختی کار معصوم
آلایش ندیده یعنی معصوم پاک فال دیدن دور باش جاوشان یعنی اهتمام نقیبان جای سوزن
نبودن از تنگی جا دور شو در نفیر جاوشان و رسواری برگ ساختن یعنی مهمانی کردن دیده بان
نشاندن یعنی پاسبان متعین کردن یعنی عذر پسندیده کردن بنیاد چشم خوب بمعنی بدبین انگشت کشیدن
بچیزی یعنی منسوخ کردن چیزی آب کسی ریختن یعنی بیعزت کردن کسی را بیدق افگندن بر کسی بمعنی
غالب آمدن بر کسی شکسته شدن نام بمعنی بدنام شدن واز پایه خود افتادن مستمند یعنی حاجتمند باز
بمعنی مکار دباز بگیرد دم کسی در کسی گرفتن بمعنی اثر کردن فریب کسی در کسی عذر انگیختن یعنی عذر
کردن لگد از کسی کشیدن یعنی لگد خوردن از کسی کار سخت شدن در یافتن کسی را لب بمعنی احوال گیری
کسی گران شدن راه برایشان قالب کاران یعنی دغابازان زمینیان یعنی اهل عالم بعوض دادن
چیزی یعنی مبدل کردن چیزی بچیزی جرم کسی شکستن یعنی عصمت کسی برباد دادن دست
تمت بودن یعنی پرورده بناز و نعمت بودن در انگشت آوردن یعنی شمردن سخت خرم شدن
بمعنی خوش شدن رغبت خاستن یعنی پیدا شدن رغبت بچیزی اجری خور بمعنی راتب خوار
دست رنج بمعنی مزدوری بد رد کیش یعنی ظالم عاصی خداوند کش شوریده دار هر سو دیدن زیان
آوردن یعنی نقصان کشیدن حاجت از کسی جستجو کردن خاک بار یاب کنایه از انسان خاکیان
بمعنی الساتها جرعه خوار بمعنی میخوار جوان پیکر بمعنی جوان تازه رو یعنی خورم ریاضت گیری کردن سخن در پرده

بمعنی غالب دارنده سخن خود یار کسی گرفتن بمعنی مدد کننده اندیشه از خون خنجر بر آوردن بمعنی فکر کردن بغور تمام
از خواب و خورد تهی ماندن بمعنی محنت بسیار کشیدن هم گوهر بودن دو کس بمعنی بیک ذات بودن دو کس از
گرمی سر را به درد کردن بمعنی خشمگین شدن و محنت کشیدن نوای هاروت را بند ساختن بسحر بیانی
دعوی انگیختن بمعنی دعوی کردن کارگاه بریشم شدن سر راه داشتن بمعنی خیال راه داشتن سیاه
آوردن غفلت بر کسی بمعنی غافل شدن کلاه درستی از سر انداختن خرد شدن شکوه توقیر سنج
بمعنی افزون کننده توقیر در سال وارث سخن کنایه از شاعر در بستگی ها نمودن مقصود خواه کلید بر بودن
زبان آوران از خورشید بطی اللسان زبان دان بمعنی شاعر آسان شدن سختی بدعا احوال خود
بردن بکسی سرتراش بمعنی حجام از اخفای راز روز روشن بالا کشیدن بمعنی قد بر آوردن کسی را
از تیغ آزاد کردن بمعنی بکشتن خواستن عام است برای هر کس نغز گوینده بمعنی شاعر ناگفتنی را بکس
نباید گفت عطسه دست دادن از دانش باز داشتن مشغولی گوش از تعلیم استاد فرو بستن
کافور خوار بمعنی نامرد بسیار بهر شدن بمعنی نیکبخت شدن کار پیرائی کردن کسی را زیر دست نشاندن
بمعنی مغلوب کردن کسی را عشوه خوردن بمعنی فریب خوردن چون شخص بجان شدن از لاغری سامان
شناس بمعنی خانه سامان چادر آوردن سر براه آوردن بمعنی روانه شدن تسلیم کردن خشم و کینه
از دل نشاندن بمعنی صلح کردن آساس بر دروغ افگندن دروغگوی پیشه خود کردن دل خوش
و خوش دل هر دو بیک معنی کار و کسب کردن پیوستن سخنی بکسی بار سخت بمعنی بار گران چون
دود بر خود پیچیدن سر در پای کسی انداختن بکار خود آشفته فرو ماندن از رزم از دل رها کردن
بمعنی جنگ کردن نوزاد بمعنی بچه توانگر شدن چون دریا قوی قوت شدن چون کوه سر سروران
بمعنی امیر الامرا فصل دراز خواندن بر کسی بمعنی طول کلام دادن با کسی کج باختن و با کسی جبر باختن
هر دو بمعنی ناسازی کردن با کسی زبان ساز کردن بمعنی تقریر کردن پی گم کردن بمعنی سراغ نیافتن
روز شب را بفلک سپردن خنجر را تازه کردن بعطر و غیره جواب سره دادن یونان نشینان
بمعنی اهل یونان از جای بجای کشیدن بمعنی نقل مکان کردن سالار بار بمعنی داروغه دیوانخانه
بر آمدن مردم راه بر بستن جدائی گرفتن از همه آشنائی بگنج خراب گرفتن سر در جهان آوردن
بمعنی جهانگیری کردن گرانیده شدن سر کسی بر کسی مهر ز خلق شستن گوشه گیر شدن پی مبارک

بمعنی مبارک قدم بدل دوستی جانب کسی نکردن خاصگان بمعنی خاصان خلوت گرائی کردن بمعنی عزلت گزیدن
خوی پلنگ داشتن از ہیبت لشنه شدن لسوی خساره بردن بمعنی عارف شدن سرانجام بودن
یاری دادن بمعنی مدد کردن زنگار رنگ شدن ورق صورت از غضب یا از خجالت تسلیم بوسه بر خاک
زدن نام خدا خوانده بر کسی دمیدن بدبین و دانش گرائیدن عرض کالای خود کردن بمعنی متاع
خود نمودن بره رستگاری گذر بودن از لوح نادیده درس خواندن بمعنی ناخوانده سخن گفتن
نامردم بمعنی نامردمان پا تخر کسی دادن بمعنی فریب دولت دادن راه حسد بر خود بر بسته داشتن
درمیان دو کس گرد آوردن بمعنی دو کس را باہم جنگانیدن کین کمن با کسی داشتن نژاد کسی از
بیخ و بن برکندن به نیکی گرائیدگی کردن بر دل مردم سبار نهادن تخت روئی کردن درشت گو
نرم گو شکم بنده بمعنی حریص طعام راست آئین بودن گزند یافتن از دولت دیدار سر کشیدن شتاب
خنده خوش خنده ظفر دیده راسپه دار خود کردن سرور باشکوه گوہر نژاد بمعنی پاک ذات گوہر
نهاد نیز ہمین معنی تجرد و خواب فریفته شدن زشت رو خوش رو سخت کوش در کاری سخن بازرم
گفتن بمعنی سخن نا ملائم گفتن درنگ آوردن بمعنی دیر کردن عنان گیر شدن بمعنی دادخواہی کردن
گزند دیدن بمعنی رنج دیدن ناساز گشتن کار ساخته شدن عزم ستوه آمدن از رنج ستوه بمعنی
عاجز قصه را باز جستن چون مار عقرب زده پیچیدن تپ زده بمعنی صاحب تپ بہم ساختن چون
یاران محرم چون طفل زر یافته شنیدن تنگ شکر فروختن بمعنی صلح کردن سر کردن بمعنی جنگ
کردن بوی آرزم شنیدن تمام کاری کردن پشت بسته بمعنی قوی پشت از حیرت سر افگندن بمعنی
لاجواب شدن در گفتگو شگفت درماندن بمعنی متعجب شدن ناجوانمرد بمعنی نامرد در ظلم و زیان
افگندن کسی را بمعنی زمام کسی بدست ظالمی افگندن یا نیک بودن نام ہمیشه جستن دہان آدمی
کسی را بمعنی طعنه دادن ورق دیگر فرو خواندن بمعنی تقریر را مبدل کردن چیز زبان بمعنی خوش تقریر
بستم ستاندن چیزی از کسی کسی را راندن چون مگس از کاسه یک خانه عیال داشتن سخن گستاخ
گشادن بمعنی بیدہشت سخن گفتن زنجیر و بند از کسی بر گرفتن بمعنی رہا کردن کسی تادیب کردن بمعنی
ادب آموختن خطاکار بمعنی گنهگار زبان فروشی کردن بمعنی فصاحت سخن کسی با آب دادن سب بمعنی
نامعتبر داشتن قول کسی سخن کسی بستن بمعنی لاجواب کردن کسی دل گرم شدن بکاری چون قدر چیزی را

باستواری داشتن مشتری شدن یعنی خریدار شدن بر وعدهٔ مشروط اشتافتن یعنی ایفای وعده کردن
عروس خوابی کردن عنبر بهمن و شکر بخروار آوردن در بزم شادی برگ ارمغانی آراستن آز
نافهٔ مشک و لعل کانی در گذرخانی بهم آوردن اسبابی که خلق باو رنگ نظر آلفت از بزم وصین دعایت
آوردن به بزم شادی گرد کار گشتن یعنی فلک کار نمودن ماه را به پایان اژدها دادن یعنی کتخدا کردن خوبصورت
بازشت روی کنج و کوی بازار آراستن بآئین بندی به تنگها شکر ریز کردن بر حجلهٔ عروس قرابه
بر سنگ زدن یعنی برگشتن از معشوق وغیر آن سنگ برفق نرم کردن از سر سخن خبر دادن راست بازی
کردن عروس نوعهد پند پدرانه نمودن از حال کسی خبر دادن کار خود راست کردن جای گرم کردن یعنی
ساکن بجای شدن چراغ جان فروز پند افروختن سکه خرد بر دیوانه بستن یعنی دیوانه را عاقل دانستن
بر سبکه کار کسی خندیدن یعنی بر کار کسی خندیدن صلاح در خواستن از کسی دست در گردن آوردن
بمعنی بغل گیر شدن تپاق دادن یعنی یساول راه خبلی راه رفتن چون ناقه بدشت و کوه آشنا و خویش
انبار دادن بهم اندر صادیدن یعنی دانستن مرضی کسی رخنه نذر کشادن یا گرفتن در هر شهری تمام دادن
بودن خاکی نهاد یعنی شخص متواضع مطیع گشتن زیر پای کسی سنگ دلان سنگ نشان بمعنی
بدخویان دست بند استادن یعنی دست بسته استادن یک موی آزرده نشدن شگفت کاری
دیدن از کسی حصار جان انداد و داهش ساختن خجسته روز بمعنی شخص مبارک براه خود راست
شدن یعنی روانه شدن یار قدیم عهد خضر دامن یعنی مرد بزرگ مثل چون گل در چشم کشیدن یاری
و موافقی کردن با کسی نیک روز یعنی نیکبخت پایهٔ خواجگی نگهداشتن بر بنده خود ولایت نداشتن
بمعنی حاکم بر غلام خود نبودن در کنف کسی خزیدن یعنی در پناه کسی در آمدن نعل بابرش دادن
بمعنی متابعت کردن بر عذر عاشق نشستن کسی بمعنی حل از دست دادن در دست اژدها
افتادن ماه یعنی در دست رقیب آمدن معشوق در نشیمن بلبل شدن زاغ کنایه از خرابی شدن
باغ سبزه بمعنی سبز خوب در جا دو نظر سامری بودن بند برپای طمع نهادن حال کسی نقل کردن
بزانوی خود کسی را نشاندن خبر جستن بجواب نرم کردن کسی را از سیاه رو شدن از کسی یعنی تقصیر از
کسی شدن پا به بستر خود دراز کردن دست از پند شستن یعنی پند نشنیدن
پند دادن پس از موت زاری کردن کنایه از بیجا صلی درود دادن یعنی ستایش و دعا کردن

آواز کشادن چون منادی همنفس بمعنی ندیم میل بر چیزی نمودن چون طفل بر شیر در عذر زدن بمعنی عذر کردن
پی در پی نهادن بمعنی پیروی کردن قدم غضبناک زدن بمعنی قدم زدن در راه عیب رقیب نیک روی
عاشق شیر بمعنی صحرانورد خرگشتن بوتی سر بمعنی پیر شدن تنه بر ناقه بستن بمعنی سفر کردن زمام
ناقه سست کردن نیز بهمین معنی سفر نادیده بمعنی شخص خامکار خویشتن دوست بودن کره
آتشین کنایه از جوانی سیر گرفتن بمعنی سیر کردن جوان پاکیزه بر از هنر بزنجیر نگهداشتن بمعنی
مقید کردن نشان از کاری پرسیدن خویشتن رهانیدن بمعنی آزاد شهوت گشتن لطبع آرام گرفتن
بمعنی برغبت تمام آرام کردن از دست شدن چاره جستن از دام عقل باز رستن بمعنی در بنا عقل نبودن
سود سنجیدن بمعنی فائده برداشتن صد رنگ چاره کردن بمعنی بسیار علاج کردن برتیران کاروان
کام بمعنی رقیب ندیم خوشگوی هم حال بمعنی همراز طریق عاصیان گزیدن غرض پرستی کردن دستگیری
از دست رفته کردن سست افتاده را سخت گرفتن رو بر جبین مرده نهاده گریستن بخون
دیده شستن مرده بخاک و خون بر آمیختن مرده از آب دیده بخیر و خوبی گذرانیدن صندوق
بستن بمعنی صندوق درست کردن ذخیرهٔ لطیف اندوختن میوه باغ جان بمعنی فرزند قصه
بپایان بردن بمعنی تمام کردن قصه انگشت کش بمعنی تعنه منسوخ کسی را حزین آوردن بمعنی غمگین
کردن کسی را قیمت خود نگهداشتن بمعنی با خود وزادر بودن آمد شد خلق برخاستن بمعنی مفقود شدن
آمد و شد مردم گستاخ روی بمعنی شخص هرزه گو از رنج و غم دور شدن بدبختان بمعنی
نیکبختان تهی دستان کسی پیش کسی نثار انگیختن بمعنی نثار کردن بر لذت انجهان پا نهادن
بمعنی ترک لذت کردن بلذت آنجهان فایز شدن گل را بخار دادن بمعنی خار را گزیدن بجای
گل عاقبت بخیر و عافیت محمود شدن زنهاری بمعنی پناه آرنده باد دعا بر کسی رسانیدن
بمعنی دعا بر کسی دمیدن بر کسی مدح گری و مدح گستری کردن ستایش گری و ثناگری کردن
کور سواد بمعنی آنکه خواندن نداند روشن سواد بخلاف آن صرف آزمودن و صرف دیدن هر دو
بیک معنی متصرفه کردن در میکده مخمور ماندن بمعنی بی نصیب شدن کاروان برباط بردن
بمعنی رسیدن بمنزل مقصود فسانه سازی کردن مشتغل شدن کارگر شدن هر کار بوقت
خودش بمعنی مهیا شدن کار سخت بودن مشکل شدن کارگر شدن هر کار بوقت خودش

پرکشائی کردن بمعنی مشکل کشائی کردن چاره گری کردن پرستش کردن بسبب را فراموش کردن
کنایه از ضلالت ستایش سرائی کردن بمعنے مدح کردن فراخ دست بمعنی کریم هنگامه طرازی کردن
نفرین بمعنی بد دعا خواهش خواهشمند شدن بمعنی خواهش. چون یخ فسردن از جنبیدن ببیگانه آسودن خبر گرفتن بمعنی پرسیدن
خبر و نواله کردن کجائی بمعنی در چه خیالی ترجمه کاری بردن مطرب ستم گلفشان کردن تربت کسی
نمار بمعنے احوال گیری و غم و مداوا کردن معنی توطن گزیدن پی آوردن بمعنے سراغ یافتن کاف قافیه
سر در کلام استادان آمده اسفندیار بغفت اسفندیار که نام پهلوانی بود بد سرشت بمعنی بد ذات ـ
بساط افسرده بمعنے بزم مقم کلبه کشائش بدست آوردن راه پیش گرفتن بمعنے روانه شدن بر باد دادن
معشوق گرفتن مسیحائی مریم نظم گستر دشمن پیمانه بمعنے ساغر آفتاب که جرس افزودن از اندازه خود
پاکشیدن بتقوای انصاف کار کردن کشت زار هر کار فرو بسته غلط کاری کردن زبان آور بمعنے
شاعر کار بستن بمعنے کار کردن سرگشته شدن چون حلقه در طریق تجربه پیمودن خیال بازی کردن
سر در زمین نهاد بمعنی شخص متواضع سیلی خاک و باد خوردن بمعنے آواره گشتن نجار و خاشاک مشغول شدن
از گلستان بالا طلبیدن و آمدن پوئی کردن بمعنی ترقی طلب شدن از شغل تهی نشستن بمعنے
بیکار بودن تهی روی کردن بمعنے تنها رفتن چون هوا با همه کس ساختن چون آب در هر رنگ آمیختن
التماس کاری کردن بمعنی عرض کردن جا و سخن جهان بودن سحر از سخن انگیختن شگفت کاری نقصان
نمودن سخن چوبین و در مکنون راندن در تر رشته مدح کشیدن ضعف حالت داشتن اندیشه فراخ
داشتن بمعنی بسیار پرسیدن ریش شدن رخسار قصه از تکلف هیچ هفت سبع خواندن بمعنی تلاوت
قرآن مجید کردن از اثر نظم زبان جنبانیدن با ضمیر کشادن پی بکان بمعنی اشعار یار آوردن بر کوپال و غل گرانی پیش
نهادن بمعنے دغابازی کردن غصه راندن بمعنی غمگین شدن نقب زدن نقاب بمعنی نقب زدن
کار کسے را شوریدن بمعنی خراب کردن کار کوس رحیل زدن چون کل بوس
بر دست زدن بمعنے دست بوسیدن آزار کشے کردن بمعنے رنجه کشے کردن
بالغ نظران بمعنی دانایان فرزند خصلت نیک خو بودن بمعنی خود از خود دیده گرفتن حریر بافی نمودن
بمعنے شعر خوب ورزیدن همراه و هم قدم بمعنے همسفر هم آواز راه نیز بمعنے همسفر خضر بافی کردن بمعنی شعر بد کردن
اعتدال بازی نمودن بمعنی میانه روی کردن در هر کار میل بسرکشی کردن خورسندی بطبع بستن بمعنی

خوش شدن بقالی نشستن بمعنی قناعت کردن نشانه گم شدن بمعنی سراغ نیافتن نیم سیر بودن بمعنی کم خوردن
اعتراف بعجز خود نمودن بر سوخته مرہم نہادن بمعنی رحم دلی کردن بہ گردن کار خود درست کردن
خوشدل زیستن فرو شدن شکوه از کسی بمعنی شکوه نکردن تخجیل دلی بمقام خندیدن بر خاطر رقم کشیدن
چیزی بمعنے یاد داشتن چیزی در طعنہ باز کردن شخص با سنگ و سایہ بمعنے شخص با شکوه عقد جستن
بمعنے طلب کتخدائی کردن خواہش انگیختن و خواہش گری کردن بمعنے خواہش کردن درم دار بمعنے
دولتمند کسی را در نیم رہ فرو گذاشتن بمعنی بد عہدی کردن با کسی بیاری تیز عنان شدن بمعنی مستعد شدن
بمدد آزاده سرشت بودن میان بستن بمعنی عہد بستن براه وفا گنج و شمشیر کوشیدن دل کسی بدست
گرفتن بمعنی مزاجدان کسی شدن شربت لطف بکار کسی کردن گرم شدن چون موم از آتش بمعنے
نرم شدن بعزم راه کوشیدن بمعنے سفر کردن ثواب یافتن از فعل نیک بیانچی انگیختن بمعنی ایلچی
فرستادن راه رستگاری یافتن در بر رخ زمانه بر بستن بمعنی ملاقات نکردن با مردم از نسیم نام نیک
خوشبو شدن جہان بر دمی طاق بودن مہمان دوست بودن چون خلیل بفرزند محتاج تر از صدف
بودن آرزومندانه چون خوشه بودن بمعنی فرزند طلبیدن کام طفل برداشتن در شیر حرف وفا نوشتن
بشیر مہربانی پرورده شدن ہملوح بمعنے ہم مکتب بنام نیک منسوب شدن رنج از دماغ دوستان
بردن تبریخ ظرافت بر قمع از جمال راز برداشتن بطعنه سخن گفتن معروف ترین زمانه بودن در نرخ
بہای چیزی پدیدار کردن بمعنی تعریف چیزی کردن بپند تلخ دادن گل پرستی کردن بمعنے دوست
داشتن گل ویران شدن کار دست زور نداشتن نازنین جوان بمعنے جوان خوبصورت زبان
به نیک و بد گشودن بمعنی سخت و سست گفتن بشمشیر جواب سخن کسی دادن آفت نارسیده در یافتن
بمعنے دور اندیشی کردن مرد بی قافیه بمعنے مرد بیکس اہل قبیلہ بمعنے خویشاوندان سلام دادن بمعنے
سلام کردن ہم آغوشی دادن کسی را عمامه فگندن گرفتن خون کسی گردن قاتل را عیب بزرگ
داشتن آہن سرد کوفتن بمعنے کار بیفائدہ کردن آرزو پرستی کردن بکام دشمن ماندن خرمن
بباد دادن بمعنی عمر ضائع کردن دو لتیان بمعنی صاحب دولتان مرد بی پای بمعنے شخص مضطر
شکوه مند شدن از کسی خزینه بہ دادن بکسی کار بکام خود آمدن بمعنے بکام خود رسیدن بامید
رسیدن فال درست آمدن داغ فرمان بر رو داشتن مرد پنہان پرده بمعنے دانا و جاسوس

نکته گیر بمعنی سخن چین بت گر بمعنی سازنده بت رونق کار انگیختن و بر عطارد نقش تحفه گزیده بمعنی
شخص خوب آفرین خوان شدن یعنی آفرین گفتن بلا بر سر خود آوردن شکر خواه بمعنی دوست
زنهار خواه بمعنی امان طلب و پناه خواهنده پی فشردن به نیروی بمعنی خوب بگیدن بابا د صرصر
چراغ کشادن بمعنی غرور کردن و برباد شدن تیر وزن بمعنی وقار مرد مردم شناس بمعنی
مرد وبخشی فوج سوخته بمعنی بازاری خدا آزمائی کردن بمعنی توکل بخدا کردن و طالع آزمودن
نفرین رسیدن بکسی یعنی بدبختی رسیدن بکسی واثر کردن دعای بد چون تیغ گوهر زبانی کردن گره
از راز نهفته باز کردن مرد پوشیده راز پیرنده مهر شدن بمعنی متابعت کسی را از جا بر انداختن
بمعنی معزول کردن دخل بمعنی خراج و بار یافتن و دوستی جستن روز کور بمعنی بی عقل عذر ساختن عمر
پژمرده را نو کردن پی بر پرده راز بردن بمعنی واقف راز شدن از خود شمار گرفتن بمعنی مغرور شدن
ترکی کردن یعنی سرکشی کردن در خرچ بر خود بستن بمعنی ممسکی کردن بیهوده خواری بمعنی بسیار خوردن
جهان در یشم مرکب انداختن یعنی پیشکش بزرگ کردن پیشکش پیش کشیدن سر بزرگی یعنی سرداری
قدر خود از زمین بوس کسی فزودن آزرم نگهداشتن تحفه ساز کردن یعنی مهیا کردن تحفه سیر از کانه
ساختن کنایه از کار عجیب کار سنجیدن یعنی کار کردن جنیبت کش بمعنی سائیس شوم پی بمعنی
نحس قدم چون موی از خمیر بر آوردن کسی را آگاهی رسیدن از آستان و از کار خیر آلوده کردن
خاک بلب یعنی خاک بوسیدن زمین را زر اندود کردن بر روی یعنی روی بر زمین نهادن ستیاری
کردن بخوبان همت بکاری دادن پوشیده روی کردن بمعنی شرم کردن شوریده راه یعنی گمراه
بت از خاره انگیختن بمعنی بت را درست کردن از سنگ نقش بر خاره بستن نیز همین معنی ریختن
طلسم بمعنی شکستن طلسم رنج بردن بامید راحت چند منزل راندن بمعنی طی کردن چند منزل از آسیب
راه بر آسوده گشتن بمعنی تمام شدن سفر اندیشه را پی کردن یعنی سر رسیدن مرد نادیده رنج بمعنی
ناز پرورده سست پای و پیچیده دست پرورده بمعنی ناتوان رخت بیرون بردن یعنی سفر کردن فرمان
از دست رها کردن یعنی فرمانبرداری نکردن گرد کردن یعنی جمع کردن ره شناس بمعنی بلد آرام
سازی کردن کشتی کش چاره ساز بمعنی ملاح در کام شیر رفتن بمعنی مردن ره پاک بر تافتن از جهان
بمعنی بکلی ترک دنیا کردن در خطرگاه جان آمدن بجز نگاه سخت کوش شدن در کاری بلا دیدگان بمعنی

معصیبت رسیدگان سرگذشت بر سر گذشتن طلسم پردازی کردن چارہ پردازی کردن آز گرمی کباب شدن
اندام سیہ و چیدن میزبان مہمان نوازی نکردہ بہ مرد خوری دوان داشتن رفتن سلامت از پیکر بمعنے بیمار
شدن دوا سپہ قاصد فرستادن بمعنی تعجیل قاصدی فرستادن خط و سلب زدن حنی تراشیدن خط
و بروت یاری گری کردن بمعنی مدد کردن چارہ گری کردن بمعنے مداوا کردن بیتش را از جان گریز
بمعنے آرامیدن از دوش نالیدہ تر شدن عاشق و غیر آن از غم گداختن تن کسی با از سوز و درد صبور
دادن بمعنی تسلی کردن کسی جاوید پای نام بمعنے ہمیشہ بودن نام عزلت نشینی کردن بمعنے گوشہ گزینی کردن
محمل کش آدمی کنایہ از نفس ماتم گر عطر را بیرہن سالی کردن بخشش گری کردن جامہ دستہ کردن از
غم سر رشتہ کار بیدار بودن دلخوشی دیدن خدمت شایستہ کردن صاحب دولتان خنجر زبانان شیوہ
زبانان بمعنی شاعران و فصیحان درس آموختن لازمی و متعدی گستاخ رو بمعنی بی شرم بر تنہائی خو
گرفتن چون عنقا ہمت پرواز کردن رو بجاوت کشیدن بر حال و جوانی مبارک بودن کسی خدنگ از
شست جوانی افتادن بمعنی پیر شدن مرد ہوسناک فرخ گوئی کردن بمعنی سخن خوب گفتن غلام عشق شدن
عشق از مقناطیس آموختن بصد دل عاشق شدن باد در بروت داشتن بمعنے مکر کردن دندان
از خندہ بستن تا کسی در سیاہی شدن بمعنی مردن با ہر کس در زنجیر بودن بمعنے موافقت کردن با ہر
ضایع روزگار بمعنے شخص بی حاصلی اوقات بسر برندہ سخن آبدار گفتن از نشاط سبزہ می سرخ خوردن
بکار خود فرو رفتن بمعنے متفکر شدن گناہ رفتہ بمعنے گناہ بظہور آمدہ جرم بزرگ کردن از دہن
بوی شیر آمدن کنایہ از طفلی و نادانی مدآ در عہ الای بمعنی فرزند نیا بمعنے جد گرم گو بمعنے سخن خوب
گویندہ میل بہر کز خود داشتن ہر چیزی ہنگامہ سرد کردن شگفتی ما دیدن بمعنے دیدن عجائبات
بر گردن نخچیر پرواز کردن بمعنی رہ و سبزی سنگر بر کردن بمعنے از رنج آزاد شدن از خود مرکب بردن
در اندن و تن خود در گوشہ گذاشتن ہر سہ بمعنے بیخودی جادو بمعنی سحر و ساحر دست مزد بمعنے مزدور
پی سست و استخوان بوسیدہ شدن از پیری گران گشتن پای از برخاستن بسبب پیری سپیدہ دم
از مشرق پدید آمدن بمعنی سفید شدن موی سر ہمعہد بودن کسی با کسی ہر دو بزرگی بدست آوردن بمعنے
حاصل شدن علو مرتبہ تیر رسیدہ سخن یاد کردن بی ترازو دادن بمعنی بسیار بخشیدن امر دور از کار
کردن مردنا نیوشندہ پند بمعنے سخن ناشنو فن زدن معنی فریب کردن تعلیم گر بمعنے استاد پذیرا شدا

بمعنی قبول کردن از یاد بردن بمعنے فراموش کردن ننگ نامی نکونامی کسی را گرامی کردن بمعنے معزز کردن
کسی سینه خسته را نوازش کردن گرفتن بمعنے اعتبار کردن خرمی ساز کردن بمعنی خوش شدن حریفان
غربت گرای بمعنے مردکان و سفر کردگان بفال نیک زادن کسی می و مشک بر طرف جو ریختن درد بزم
میخواری آباد گشتی شدن بمعنے بسیار می خوردن فرزانه فرزند بمعنے فرزند دانا فرزند شایسته فرزند بایسته
هنرهای ننگکار بردن شغل سنج شدن بمعنے شغل کردن رباب بچنگ آوردن بیاوری هنرنامی شدن هنرجو
کردن مردآسان نیوش بمعنی شخص بسیار شنوا چالش گر بمعنے شتابی کننده برگذار بمعنے پاسبان
آشنای دور بمعنی آشنای منافق یکزبان و یکدل بودن دو کس بمعنے موافق بودن دو کس نعل در آتش
نهادن بمعنی بیقرار کردن استخوان خورد گشتن بمعنے ریزه ریزه شدن استخوان بر خود چون الکن پیچیدن
هوش از تن بردن بمعنی بیخود کردن سپاس نهادن بمعنی توصیف کردن با آهنگ در آمدن بمعنی با خوردن
سر بر کردن پلاس از بر نیان بمعنے کار عجیب تیاقی کردن بمعنی نگهبانی کردن فکر باندیشه فرو بردن شکوهید
هر دو بمعنی ترسیدن زنهاری شدن بمعنے پناه جستن رخت در سایه کسی بردن نیز بهمین معنی تهنیت ساختن
بمعنے مبارکباد دادن دعا تازه کردن بمعنی دعا دادن بخود کامی ایام را سوختن بمعنے بخیر بودن سرداری
از ملک بسبب عیش و عشرت پیغام درشت گفتن جواب سخت دیدن از کسی بمعنے جواب سخت شنیدن
از کسی بر پشت خر رخت بستن بمعنے کوچ کردن در کار پیچیدن بمعنی مشغول کار شدن کمر به بیداد خود
بستن بمعنی بر خود ظلم کردن تیره اختر بمعنے بدبخت کار تباه شدن دشمن خانگی داشتن فال همایون زدن
از کار کسی بر دن آمدن بمعنی چاره کار کسی کردن نام کسی بر یخ زدن بمعنی گمنام کردن کسی فریب خوش
دادن بمعنی بسیار فریب دادن خشم ناخوش بر کسی کردن بمعنے بسیار خشم بر کسی کردن بر آوردن
کسی از دعوی همسری گرم کینی کردن جامه کن بمعنے دشمن پیر نابود و منغز بمعنے بسیار پیر آسانیدن
بمعنے ترسانیدن در آول قدح و بدی پیش آوردن بمعنے دغا کردن مردم شرم گذار بمعنی مرد بی شرم
نصیحت گذار بمعنی ناصح از راه بردن کسی را بمعنے بی عقل کردن کسی را پیر آزرده پشت بمعنی پیر گوزه پشت
در خاک شور تخم افگندن کنایه از بیحاصلی گرم شدن بمعنے خشمگین شدن کلاه از کسی ستاندن بمعنے
غالب شدن بر کسی دل کسی بجاه افتادن کنایه از عاجز شدن کسی در کار گرمی بکار آوردن طفل ناتجربه
کارخوئی کردن بمعنے ایذا دادن خشم جگر جوش بمعنے خشم بسیار خام خوئی کردن بمعنی طفل مزاجی کردن

کینه بردن از کسی یعنی ترک کینه از کسی کردن بر آسمان سنگ و خاک افگندن کنایه از زیان بر خود کردن تیغ
بر پای خود زدن بمعنی خراب کردن کار خود کسی را از خار بردن یعنی بخشم آوردن کسی را برات سهیل از
یمن دادن یعنی تحصیل حاصل بر روی دریا پل بستن کنایه از کار عجیب غرور آراستن یعنی غرور
کردن رهزنی کردن دیو کسی را بمعنی اغوا کردن شیطان کسی را آسمان سنج وطالع بین و آگاه کار
ستاره بالقیاس و مزاج شناس انجم افلاک و اختر شمار بطالع پژوهی ستاره شمردن اختر سگال
بمعنی منجم علم فلک دانستن بمعنی نجوم دانستن مهندس نامی یعنی هندسه دان مشهور و اختر شناس و بصد بند
سپهر و رصد انگیز و ارتفاع شناس و از روی غیب نقاب کش بدانست زیج و اصطرلاب و سپهر شمار و
وقت شناس و رصد دان و هفت فلک و رشت خفر دارنده و رصد بند همه بمعنی منجم کند کرد خانه گر و بنا
و عمارت ساز و خورده کار و پرچین کار همه بمعنی معمار سیار و تشبه و معمار نامی چین یعنی از شهر گرفتن
در ساختن بنا برای فرخی سبک رو یعنی شخص پاک و پاکیزه سنج ورع اکتساب زاهد ساحلی یعنی زاهد
خشک شب زنده دار صائم الدهر بمعنی مدام روزه دارنده مرد صوفی فش ورع کیش سب بمعنی
پرهیزگار مفتی صلاح آئین دادور پرست یعنی اهل اسلام عیسی نفس یعنی ولی کامل که مرده را زنده
کند ساز بینوائی زدن یعنی گدائی کردن غنچه شدن دست سائل از گل خیر سخاوت گلخن نشین بمعنی
فقیر توبه ور هیمه بازکسی بودن سبحه سنج یعنی تسبیح خوان گوشه گیر بمعنی درویش قبله پرست یعنی مسلمان
مرد فرشته نهاد شخص عزیز زمین را تخت و خورشید را تاج دانستن ورع عالم قناعت آزاد طبع بودن
شکستن هوا و هوس پیر یگانه مرشد خجسته دم زانو نشین شدن چون سایه بر افتادن درویشی بمعنی
مقصود شدن درویشی پیر خلوت پناه ایزد شناس بمعنی درویش خلوتی خانقاه یعنی زاهد دریوزه
گرو دریوزه گر هرزه یعنی گدا مسجد بان یعنی اهل اسلام خاک نهاد یعنی شخص متواضع صادق نفس
یعنی ولی فتوی نویس شرع یعنی مفتی گدای حریص زنده دل بمعنی ولی بعرب توحید بودن اولیا
گدیه خوی دریوزه گر قائم اللیل بمعنی شب زنده دار پاک دامن یعنی نیکبخت و پارسا مرد فرشته پیوند
مرقع پوش یعنی گدا سالک راه یعنی فقیر مرید بی مراد خدا دوست بودن خدا شناس یعنی و همبلی
هم آغوش بودن فقیر با کسی درویش بی سوال پارسائی بی قیاس داشتن شیخ الشیوخ نورخاص
گشتن شخصی گداز دیاک دل بمعنی ولی جهاندیده بمعنی سیاح ولایت این کنایه از فقیر فقیه طاعت اندوز نیاز

فقیہ حیلہ آموز اہل دم بمعنی صاحب دل مرد دین پرور فرشتہ وش بمعنی ولی و عابد نقاش نیشکر قلم بمعنی مصور
شیرین رقم و دگل کاری و بکارندگی استاد بمعنی بودن چون صدف آب را گرہ بستن بہ نقاشی رشتام
پیشتر بمایہ بمعنے مساح صورت آرا بمعنی صورت کاری کردن بمعنی صورت نگاری کردن چہرہ طراز
بمعنے مصور نقش بند بمعنے مصور حلقہ کش بمعنی غلام دست بہم بستن بمعنی مودب شدہ استادن بندہ موش
پرور بمعنی ملازم و غلام چون بندہ روغن درو پنہان شدن در حجرہ نخاس و بردہ پرور بمعنے
بردہ فروش غلام خاص الخاص غلام قدیم غلامان مرصع کمر کمر بندان بمعنی ملازمان و غلامان خط
سلسل بملوکی دادن کمر در کمر استادن غلامان سیاہ رنگ چون قطران بندہ افگندہ بمعنی بندہ کمترین
کمر بستہ بمعنی غلام و خدمتگار داغ بسر کسی کشیدن بمعنی غلام کردن کسی را داغدار تسلیم بمعنے غلام بندہ
صاحب نواز بمعنے بندہ وفادار درم خریدہ بمعنی غلام و کنیز و وشاق بمعنے غلام ترک و سفتہ گوش و گوشہ
سفتہ و اربی و مملوک و نرم کردن و خدمتگر و ہندو بمعنے غلام و چاکر خیل خیل غلامان خطائی غلامان
زرین کمر گوہری و گوہر شناس و جوہری ہمہ بیک معنی نقاد و صیرفی و صراف ہر سہ بیک معنی زہرہ کابین
بستن با سہیل بمعنے ازدواج زن و شوہر نیکبخت پیرایہ عروسی راست کردن پیوند ساختن بمعنے
کتخدائی کردن ہمسر بمعنے شوہر عروس پرست بمعنی مطیع زن زہرہ را با عطارد سپردادن بمعنی کتخدائی کردن
خوبصورتی با خوبصورتی بد آمادی کسی ارجمند شدن کدبانو بمعنے زن مالک خانہ زن خواستن بمعنی کتخدا
شدن خانہ داری و اعتماد خانہ کردن بمعنے خوب خدمت خانہ کردن حمل بمرد سپردن زن آن بزادن رسیدن
زن پیوند پاک جستن بمعنے زن پرہیزگار خواستن بمعنے کتخدا شدن خانہ داری و اعتماد خانہ کردن
جفت حلال کردن بمعنے نکاح بستن کسی را بجفتی پسندیدن در شاہوار در صدف رحم داشتن
بمعنی حاملہ شدن زن باردار شدن زن و بار ور شدن و باردار بودن ہمہ بیک معنی پردہ گیان بمعنے
مستورات بلاکش سفر بمعنے زلیخا زن خیال فریب خار و بیان بگر اہل پردہ بمعنی مستورات کنیزان خلخی
و کنیزک خطائی کنیزک چون پری عجوزہ خام بمعنے پیرزن نادان شیر مرد بودن بساز زن اہرمن طبع
ماشطہ بمعنے مشاطہ چون دایہ دلسوز بودن سر گشادن کنیزان و غلامان بمرگ صاحب خود کنیزان مرز
را بخود مائل کنندہ دو پستان دایہ چون دو چشمہ شیر صفت پیرزال شعر دو پستان چون دو خیک
آب رفتہ + زنا نو زور از تن تاب رفتہ + دو رخ چون جوز ہندی رستہ رستہ + چو حنظل ہر یکی

گرانجانی که کفتی جان نبودش زنخ شکسته . بیکدوار دندان نه بسته سرروی خرکهی بمعنی شه زهری سرشته . تهمتن دهقان فصیح و ظفرا کش دهانش دریکی دندان نبودش . یاسمن بر بنفشه دمیدن بمعنی بر سمن دهقان فصیح و ظفر اکش مثال مشهور و دانای سخن گذار ند حرف حسب حال و خیال از پرده نماینده و گذارنده گنج و نقشبند سخن و انگشت سخن سرایان و تاریخ نویس و گوینده حکایت نغز و دهقان و فرزانه سخن نژاد صراف سخن و کهنه تاریخی و تاریخ دان دیرینه و سازنده ارغنون و غواص جواهر معانی و جوهری و جهان دیده دهقان پیر و فسانه پرداز صاحب خرد دیباچه نگار و دیباچه سرا و اهل پیوند علاقه در گوش گیتی را از گهر پرکند و دستان زن خوش لهجه و گوهر آمای گنج خانه رواتب و جادوی سخن پیوند و عقد پیوند و نثر و بهنده احوال سربست همه بمعنی راوی و نیز بهمین معنی قصه را بجلوه کشیدن بمعنی روایت کردن درمان جوی کردن پر پروانه شدن دست طبیب از نبض دیدن عاشق بجنگ و چاره سگال و چاره اندیش و نبض دان و نبض شناس و چاره گر و چاره پذیر و قیاس گیر طبع و دانای مزاج تر و خشک و قاروره دان و قاروره شناس بمعنی طبیب عیسوی هوش شکاری خام زبون گیر بمعنی صید لاغر شکار کن شکار زن و صیدکار و نخچیر زن و صیاد همه بیک معنی زبون کش بمعنی صیاد صید لاغر کشنده آهو انگیختن بمعنی شکار کردن دام انداختن برون گرفتن دام از اسیران بمعنی رها کردن اسیران دندان از شکار برکردن بمعنی ترک شکار کردن بند و رس برکسی بستن بمعنی مقید کردن کسی اشکنجه زنجیر کشیدن دشمن غدار بمعنی دشمن مکار فرومایگان دهر بمعنی سفالگان دشمن بدزهره دشمن کین توز بدآموز بمعنی گمراه کننده فرومایه گوهر بمعنی سفله صرف گوهر بمعنی کم اصل خذف لعل نما بمعنی سفله مرد آدمی صورت کاهل کرم بمعنی شخص حیله گر در تجسس سیه نهاد بمعنی بدبخت بدگوهر بمعنی بدذات خصم جانی بجوم مدعی شدن بداندیش و بدخواه بمعنی دشمن خصومت خام داشتن جاید دست بمعنی دوست بیچیدگان مکتب نکو سگالی نافه بو بمعنی ندیم خوب دوست یکرنگ نیک اندیش و همنشین بمعنی دوست سردبیر او سمن کاروکدیور گل پرور گل دوست چمن پیرا و گلشن آرا و چمن آرا و گلشن پیرا همه بمعنی باغبان مساحت گر و مساح آب پیما هر دو بیک معنی سحر سنج بمعنی شاعر و سخن پرور نیز بهمین معنی فیطل پادشاه روس دارای آلکازتتاو اصطرخی سهیل خراسانی زراوند نام پهلوان روسی جیپال چین فغفور چین قدرخان چین

کو خان حکم بودن کسی بر کسی و کاری بمعنی مختار کار بودن رگ زن بمعنی فصاد و سحر زا بمعنی ساحر بشناس بمعنی بلد و بیابان جو بیابانی

خاتمة الطبع

الحمد لله والمنة که کتاب لاجواب سراپا انتخاب در بیان اصطلاحات غرایب و فوائد عجیبه و محاورات غریبه از کتب متداوله استادان سلف و خلف که در فنون نظم و نثر گوی سبقت ربوده اند و مسند و مستند اصحاب فصاحت و ارباب بلاغت بوده و الحق مولف کتاب هذا از چندین کتب که بتفصیل رقم زده کلک جواهر سلک میگردد و آن اینست خمسه نظامی گنجوی و کلیات و دواوین شیخ محمد علی حزین و کلیات و دواوین و بوستان سعدی شیرازی و یوسف زلیخای مولوی جامی و یوسف زلیخای ناظم هروی و قران السعدین و دو دیوان امیر خسرو دهلوی و دیوان و سنگ‌تراش‌نامه؟ و دیوان فخر الدین تبریزی و دیوان مولانا نظیری نیشاپوری و منتخب تذکره علی قلیخان شمشیر آنگشته و ایضا دیوان و رقعات و دو افسانه جناب میرزا محمد حسن قتیل مرحوم مولف نسخه هذا و دیوان شیخ فیاضی و دیوان ولی دشت بیاضی و دیوان شرف فروتنی و دیوان میلی هروی و دیوان وحشی و دیوان بابا فغانی شیرازی و دیوان آصفی و دیوان میر نجات گیلانی و دیوان نور العین واقف و مثنوی سراپای مولانا عصری و دیوان هلالی و دیوان محتشم کاشی و منتخب دیوان اهلی خراسانی و حدیقه حکیم سنائی و مثنوی مولانا جلال الدین رومی و منتخب دیوان شاهی سبزواری و منتخب دیوان شاه آتشینی بهانیری و دیوان نواب عماد الملک آصف جاه نظام و تخامس برهان قاطع و فرهنگ رشیدی و مجمع الامثال فارسی و منتخب النفائس و دیوان مولانا اهلی شیرازی و دیگر کتب لغات چیده و برآورده گردیده در ماه اکتوبر سنه ۱۸۷۴ع مطابق ماه شعبان المکرم سنه ۱۲۹۱ هجری در مطبع نامی منشی نول کشور حلیه طبع و لباس چاپ پوشیده بر عرق ریزی مهتمان اندیشه و خرد راه و عرش فرسا آسمان پیما آفرینها گفت و مقبول طبائع صاحبان فراست گردید فقط

قطعه تاریخ طبع از نتیجه خامه جامع علوم عقلی و نقلی جناب مولوی سید محمد صادق علی غالب لکهنوی سلمه الله تعالی

داده کامل اندر تکمیل این لا سے	از بحرهای منظوم بر داشتم مصائب

ازبس نوادر بہا کین کارنامہ دارد
تاریخ طبع جستم گفتہ خرد ندیدم
تحسین حسن طبع غالب مجوز یاران

نبود غریب گوئیش گر مجمع الغرائب
اما کتاب دیگر چون مظہر عجائب
دارند ہم معائم بینی اگر معائب

از بہر صاحب من نامش نول کشور است
داعی خیر گردند چہ حاضر وچہ غائب

ایضاً

بساعت خوش وعہد بہار روح فزا
نوای بلبل خوش نغمہ سورہا برداشت
درین زمانۂ خوش مالک اوده اخبار
چو نام نامی او مظہر العجائب ہست
ز چشم وگوش ندیدہ فلک نہ نشنیدست
ہوای سال پس از طبع خواستم غالب

بگلستان دم عیسی النسیم کرد عطا
ز شاخ سبز گل سرخ گشت جلوہ نما
نمودہ از پی طبع این کتاب حکم روا
غرائب آمدہ اسرارہا ازو پیدا
در اصطلاح چنین نادر وفوسے پایا
بغنچہ خاطر من انچنین وزید صبا

بگوی ز دلعب خرمی وسور وسرور
شگفتہ گشت عجب گلشن بلاغت ما

از طبع وقاد تازہ کنندہ کلام نو وکہن نقاد فنون شعر وسخن سید عزیز حسن
خلف اصغر مولوی سید محمد صادق علی صاحب سلمہ اللہ ذوالمنن

تالیف نمودہ چون قتیل یکتا
منشی نول کشور طبع کردند
چون خواست عزیز سال طبعش

در مصطلحات یک کتابے اعلا
در وقت خوش وسرور انزا
از چرخ شدہ ندا سے پیدا

کہ سمع ونظیر شنیدہ نہ دیدہ
دیگر چو مظہر العجائب زیبا

تقریظ مظہر العجائب از ریختۂ قلم مریم شکم جامع علوم خفی و جلی عالم لوذعی حضرت مولانا سید محمد صادق علی غالب لکھنوی سلمہ اللہ القوی

بامظہر العجائب عجب از ازل تا ابد ترا شہنشاہی سزاوار است کہ شاہان روی زمین زیر نگین تو اند و جبین عجز آگین بر آستانہ غرائب قرین بر رفعت عرش برین تو نہادہ اند و عجب سر آرای فتوت و درۃ التاجی نبوت پاک گوہری عطا کردہ کہ نظیرش مادر گیتی نزادہ و بر چمن طرازان گلشن سخندانی کہ نوبہار سخن را مدام آب و رنگ تازہ بخشیدہ و مانند نسیم نوروزی بدوام گل افشانی در ساحت گیتی آشگفتگی خاطر نگاہای رنگارنگ ہمچو بساط گل چنیان چیدہ اند پوشیدہ نماند کہ کتاب **مظہر العجائب** در ۱۲۳۱ھ ہجری یکہ تاز مضمار بلاغت و فصاحت شہسوار میدان ذلاقت و طلاقت صاحب لطافت جمیل از زمرۂ صاحبان فراست سراسر جلیل شاہراہ سخن ادیب میرزا محمد حسن **قتیل** مرحوم عذار این شاہد دلفریب را آراستہ و پیراستہ و از کلام اعجاز نماییہای مؤلف ست کہ این عذار بی ہمتا خویشتن را انجمن ناز آراستہ و نقد جان و نما دلہا خواستہ و آن اوستاد یگانہ فرزانہ میفرمود شعر بہم آمیختن دو ہمتی بود + بہ نثر خویش نظم دیگران را چنان عبارتش در مصطلحات نادرہ شیرینی انگیز ست کہ سخندانان صاحب مذاق را ہنگام خواندن دہن از نوش شہد و شکر لبریز و ہر اصطلاح او چنان نمک آمیز کہ طبع چاشنی گیران مائدہ سخن از شور لطافت او کام و ناکام طمع حاوندان تیز ہر تماشای این رعنای سنبل موی بنفشہ گیسو گلرو نرگس دیدہ نگاہ آہو چشمی باید کہ از نکات رنگین و رموز سر آئین لطفی بر دارد و ہر غنچہ طبع شگفتگی خاطر ہم رساند حرف حرف نشو و نمای حسن روز بہ دارد دفی نقد صد گلستان در گرد دارد قفل الفاظش بکلید موج لطافت اگر گشاید شاید و ہر اصطلاح سحر آیات او را تفسیر سورۂ کوثر نگاشتن شاید و گشادش باعجاز عیسوی باید بارک اللہ ہر فقرۂ او مسیحا نفس و ہر دار الشفای کاغذ قرص گل و شراب ریحان و روغن بنفشہ و شربت نیلوفر و مرہم گلنار و معجون سنبل و یاقوتی

مفرح وکحل زعفران فراهم آورده پس نیکوطبعان والانش در دبستان گلشن دانش بهشت
بهشت خسروی وشاهنامه فردوسی طوسی ودیوان عنصری دانند بجاست که زسحر نامیه در بزم
این گلشن چراغ از آب گرد ومی سزد روشن چون این نسخه دلفریب بچو نازک اندامان چمن زینت
وزیب در حجلهٔ عافیت وپردهٔ حفاظت از هنگام تصنیف تا این وقت لطیف نشسته بود و دست ناموران
تا دامن این لطافت نشان نرسیده بود ونکته سنجان معنی رس ودقیقه آرایان صحیح نفس بنگاه سراسری
دیدن تمنای داشتند ومحروم ومایوس بودند درین هنگام فرحت التیام جناب الامقام صاحب احترام
دانش وفراست را دستور فی الاطراف والاکناف مشهور جناب منشی نول کشور صاحب ازین ناچیز
نابلد از کوچه تمیز سید محمد صادق علی لکهنوی که ملازم محتشم الیه ست طلب فرموده برای نفع خاص
وفائده عام در مطبع واجب الاحترام لکهنو خود بماه اکتوبر ۱۸۷۴ع مطابق شهر شعبان المعظم ۱۲۹۱
لباس طبع پوشانیده بهر صفت گوناگون بصید زیب بوقلمون حلیهٔ آرایش بخشید نا شایقان
نوی شوق ومشتاقان صاحب ذوق را مرهون منت خویش فرمودند هر کس که فائده مند
وبهره یاب ازین کتاب لاجواب گردد مصروف ومشغوف دعای ارتقای ترقی عمر ودولت
صاحب مطبع والامقام گردد که هزارها کتب زیر طبع در آورده همچو گنج شایگان ورایگان فریب
مردودر روان می فرماید وروز بروز ترقی های علوم می بخشد چون اختتام بدعا گردید
قلم هم بگفتن سکوت ورزید فقط

مصرعه

براجابت زین دعا ها منبت تیمار باد